مجموعهٔ

میراث ایران و اسلام



# تاریخ یعقوبی

تألیف

## أحمد بن ابی یعقوب

«ابن واضح یعقوبی»

جلد اوّل

ترجمهٔ

محمد ابراهیم آیتی

مرکز انتشارات علمی و فرهنگی

**احمدبن ابی یعقوب اصفهانی** معروف به ابن واضح یعقوبی مورّخ و جغرافیادان و سیاح معروف اسلامی است، اجداد وی از مردم اصفهان بوده‌اند و او ظاهراً در اوایل قرن سوم هجری در بغداد تولد یافت. دوران جوانی را در ارمنستان و در خدمت طاهر یان خراسان بسر برد و فتوحات آنان را به قلم آورد، سپس به جهانگردی پرداخت و بلاد اسلامی را از شرق و غرب سیاحت کرد.

در حدود سال ۲۶۰ هجری به هند رفت، سپس رهسپار مصر و بلاد مغرب گردید و به خدمت طولونیان درآمد و پس از سال ۲۹۲ در مغرب وفات یافت.

یعقوبی تألیفات بسیار داشته است که از آن جمله تاریخ و جغرافیای وی و مشاکلة‌الناس لزمانهم در دست است.

بها

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |

تاریخ یعقوبی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحیمِ     وَاللّٰهُ واسِعٌ عَلیمٌ.
یُؤتی الحِکمَةَ مَنْ یَشاءُ وَمَنْ یُؤتَ الحِکمَةَ فَقَدْ
اُوتِیَ خَیراً کَثیراً وَمایَذَّکَّرُ اِلّا اُولُوا الاَلْبابِ.
(بقره: ۲۶۸، ۲۶۹)

به نام خدای مهربان بخشاینده     و خدای فراخ کار است و دانا.
بدهد حکمت آن را که خواهد، و آن‌را که دهد حکمت، بدرستی که
داده شد نیکی بسیار، و نه پند گیرد مگر خداوندان خردها.

(از: ترجمهٔ تفسیر طبری)

مجموعهٔ

میراث ایران اسلام

# تاریخ یعقوبی

جلد اول

تألیف

**احمد بن ابی یعقوب**

«ابن واضح یعقوبی»

ترجمهٔ

محمد ابراهیم آیتی

مرکز انتشارات علمی و فرهنگی

چاپ اول ۱۳۴۱

چاپ سوم ۱۳۶۲



مرکز انتشارات علمی وفرهنگی

وابسته به

وزارت فرهنگ وآموزش عالی

پنج‌هزار نسخه ازاین‌کتاب درسال ۱۳۶۲ در چاپخانهٔ فراین چاپ‌شد

بسم‌الله الرحمن الرحیم

فرهنگ اسلامی، که با کتاب خدا و سنت رسول اکرم(ص) وآداب اهل بیت عصمت و طهارت(ع) پایه‌ریزی شده است، مقدسترین واستوارترین فرهنگ جهانی است. این فرهنگ، که پس از چهارده قرن همچنان زنده و پویاست، بهترین عناصر و مایه‌های فرهنگهای باستانی از جمله فرهنگ ایرانی را جذب کرده، تعالی بخشیده و دربنای خلل ناپذیر وحدت تمدن اسلامی به کاربرده است.

آثاراین فرهنگ درخشان درفراخنای جهان همه جا به چشم می‌خورد و تلألؤ آنها درموارد بیشماری خیره کننده است. از جملهٔ این ذخائر گرانبها کتب و رسائلی هستند که درمعتبرترین گنجینه‌های دنیای شرق و جهان غرب خفته‌اند و درلابلای اوراق آنها حاصل تجارب ظاهری وباطنی هزاران رهروطریق علم و ایمان بازتاب یافته است.

بجرأت می‌توان گفت که آثار مکتوب فارسی وعربی به‌طورعمده و دراساس، مبلّغ ومروج اندیشه‌های اسلامی‌اند. از این روبرای بیرون کشیدن این آثار پرارزش از زیر گرد غلیظ نسیان هرچه کوشش شود اندك است. مرکز انتشارات علمی‌وفرهنگی، براین اساس ونیاز، مجموعهٔ **میراث ایران واسلام** را به یاری خداوند بنیان نهاده است.

هدف این است که به اندیشه‌های اصیل فرهنگ اسلامی جان‌تازه بخشیم، ارزش آنهارا درپرتومعنویت انقلاب‌اسلامی بازشناسیم وبا ارائهٔ سهم‌پرافتخاری که‌این افکار در فرهنگ جهانی داشته‌اند، اعتماد به‌نفس روشنفکران مسلمان را تقویت کنیم.

این مجموعه،آثار قدما را در رشته‌های گوناگون معقول ومنقول دربرمی گیرد و در آن، نخست به نشرامّهات کتب ومصنفات معتبری توجه می‌شود که چشم‌اندازهائی تازه در جهان اندیشه و ذوق گشوده وکلید دروازه‌های روضات معنوی نوی را به دست داده‌اند.

مرکز انتشارات علمی وفرهنگی امیدوار است به حول وقوهٔ الهی وبا پایمردی و قدم‌صدق ارباب علم‌ومعرفت، دراین‌راه خجسته، خدمات ارزنده‌ای تقدیم‌دارد. ان‌شاءالله.

**مرکز انتشارات علمی وفرهنگی**

# فهرست مطالب و مندرجات


مقدمهٔ مترجم یازده
آدم وحوا ۳
شیث بن آدم ٦
انوش بن شیث ۷
قینان بن انوش ۷
مهلائیل بن قینان ۸
یرد بن مهلائیل ۸
اخنوخ بن یرد ۹
متوشلح بن اخنوخ ۱۰
لمك بن متوشلح ۱۰
نوح ۱۱
سام بن نوح ۱۵
ارفخشد بن سام ۱٦
شالح بن ارفخشد ۱۷
عابر بن شالح ۱۷
فالغ بن عابر ۱۷
ارغو بن فالغ ۱۸
ساروغ بن ارغو ۱۹
ناحور بن ساروغ ۱۹
تارخ بن ناحور ۲۱
ابراهیم (علیه السلام) ۲۲
اسحاق بن ابراهیم ۲۸
یعقوب بن اسحاق ۳۰
فرزندان یعقوب ۳۱
موسی بن عمران ۳۳
پیمبران بنی اسرائیل و پادشاهانشان
پس از موسی ۵۱
داود (علیه السلام) ۵۸
سلیمان بن داود ٦۷
رحبعم بن سلیمان و پادشاهان بعد از او ۷۱
دین بنی اسرائیل ۷۹
فهرست اسامی پادشاهان اسرائیل و یهودا ۸۰ح
عیسی بن مریم ۸۳
انجیل متی ۸۵
انجیل مرقس ۸۹
انجیل لوقا ۸۹
انجیل یوحنا ۹۳
پادشاهان سریانی ۱۰۰
پادشاهان موصل و نینوی ۱۰۰
پادشاهان بابل ۱۰۱
پادشاهان هند ۱۰۲
کلیله ودمنه ۱۰۷
نرد ۱۰۹
شطرنج ۱۱۰
کتابهای هندبان ۱۱۵

یونانیان ۱۱۶
بقراط و کتابهای وی ۱۱۶
جالینوس و کتابهای وی ۱۴۰
سقراط ۱۴۳
فیثاغورس ۱۴۴
ذیمقراطیس ۱۴۵
افلاطون ۱۴۵
اقلیدس و کتابهای وی ۱۴۶
نیقوماخس و کتابهای وی ۱۴۹
ارسطو و کتابهای وی ۱۵۴
بطلمیوس و کتابهای وی ۱۶۱
پادشاهان یونان وروم ۱۷۶
پادشاهان روم ۱۷۷
سوفسطائیان ۱۸۰
دهریه ۱۸۲
ارسطوییان ۱۸۵
مقولات عشر ۱۸۵
پادشاهان نصرانی مذهب روم ۱۸۶
سیزده مقاله دربارهٔ مسیح ۱۸۷
اصحاب کهف ۱۸۸
ماههای رومی ۱۹۲
پادشاهان پارس ۱۹۲
دورهٔ دوم پادشاهی پارسیان از
اردشیر بابکان ۱۹۳
کیش وآئین وسال وماه ایرانیان ۲۱۶
شهرهای ایران ۲۱۰۰
منصبهای سیاسی ایران ۲۱۹
کشورهای جربی ۲۲۰
پادشاهان چین ۲۲۱
کشور چین ۲۲۴
کیش چینیان ۲۲۶
پادشاهان مصر ۲۲۷
کیش مصریان ۲۳۰
کشور قبطیان وشهرهای آن ۲۳۱
سال وماه قبطیان ۲۳۲
کشورهای بربروافریقا ۲۳۲
کشورهای حبشه وسودان ۲۳۳
کشوربجه ۲۳۴
پادشاهان یمن ۲۳۶
مخلافهای یمن ۲۴۵
قبایل یمن ۲۴۷
پراکندگی اهل یمن بواسطهٔ سیل عرم ۲۴۹
پادشاهان شام ۲۵۱
پادشاهان حیره ۲۵۴
جنگ کنده ۲۶۷
پادشاهان کنده ۲۶۸
فرزندان اسماعیل بن ابراهیم ۲۷۵
قبیله‌های عمدهٔ ربیعه ۲۸۰
روزهای تاریخی ربیعه ۲۸۱
قبیله‌های مهم قیس بن عیلان ۲۸۵
روزهای تاریخی قیس ۲۸۶

روزهای هفته ، روزهای ماه ، ونام
ماهها درجاهلیت ۲۸۷
قبیله‌های عمدهٔ بنی‌تمیم ۲۸۸
روزهای تاریخی بنی تمیم ۲۸۹
کیشهای عرب ۳۳۱
بتهای عرب ۳۳۲
تلبیه‌های عرب ۳۳۳
حمس وحله ۳۳۵
داوران عرب ۳۳۷
ازلام عرب ۳۳۸
شعرای عرب ۳۴۲
بازارهای عرب ۳۴۹
مقدمهٔ جلد دوم ۳۵۵
ولادت رسول‌اکرم (کودکی‌وجوانی) ۳۵۸
فجار ۳۷۰
حلف‌الفضول ۳۷۱
تعمیر کعبه ۳۷۳
همسری خدیجه ۳۷۵
مبعث ۳۷۶
معراج ۳۸۲
انذار ۳۸۳
هجرت به‌حبشه ۳۸۵
داستان صحیفه ۳۸۸
وفات قاسم ۳۹۰
سوره‌های مکی ۳۹۰
وفات خدیجه وابوطالب ۳۹۳
عرضه داشتن رسول‌خداخودرابر قبیله‌ها
ورفتنش به‌طائف ۳۹۴
آمدن انصار به مکه ۳۹۵
هجرت رسول خدا ازمکه ۳۹۷
ورود رسول‌خدا به مدینه ۴۰۰
واجب شدن روزه ونماز ۴۰۱
آنچه‌ازقرآن‌درمدینه‌نازل‌شده‌است ۴۰۲
جنگ بزرگ بدر ۴۰۴
جنگ احد ۴۰۶
جنگ بنی نضیر ۴۰۸
جنگ خندق ۴۰۹
جنگ بنی‌قریظه ۴۱۱
غزوهٔ بنی‌المصطلق ۴۱۲
غزوهٔ حدیبیه ۴۱۳
غزوهٔ خیبر ۴۱۵
فتح مکه (وسریهٔ خالد بن‌ولید) ۴۱۷
غزوهٔ حنین وطائف ۴۲۳
غزوه‌هاییکه‌درآنهانبردی‌نبوده‌است ۴۲۸
فرماندهان دسته‌ها ولشکر ها ۴۳۱
نامه‌های رسول‌اکرم‌بپادشاهان‌مجاور ۴۴۲

فرستادگان عرب که نزد رسول
خدا آمدند ۴۴۵
نویسندگان پیامبر ۴۴۶
نامه‌های رسول اکرم به قبایل عرب ۴۴۶
مباهله با نصارای نجران ۴۵۰
زنان رسول خدا ۴۵۲
ولادت ابراهیم پسر رسول خدا ۴۵۵
غلامان و کنیزان واثاث رسول اکرم ۴۵۶
خطبه‌ها وموعظه‌های رسول خدا ۴۵۸
حجة الوداع ۵۰۲
غدیر خم ۵۰۸
وفات ۵۰۹
فاطمه یگانه دختر پیامبر ۵۱۱
شمایل رسول خدا ۵۱۳
کسانی که به رسول خدا شبیه بوده‌اند ۵۱۴
نسب پیامبر خدا وعواتك وفواطم ۵۱۵
سقیفهٔ بنی‌ساعده وبیعت ابوبکر ۵۲۲
مستدرك حواشی ۵۳۰
فهرست اعلام اشخاص ۵۴۳
فهرست اعلام قبایل وطوایف وخاندانها
وسلسله ها ۵۸۲
فهرست اعلام امکنه ۵۹۳
فهرست کتابهایی که مؤلف نامبرده
است ۶۰۷

## مقدمه

درعصر عباسی اول (یعنی ازظهور دولت بنی العباس درسال ۱۳۲ هجری، تا اول خلافت متوکل در سال ۲۳۲) دانشمندان اسلامی از قبیل شیخ ابو اسماعیل محمد ابن‌عبدالله ازدی بصری واسطی در اواسط قرن دوم هجری[1]، نویسندهٔ کتاب «فتوح الشام» قدیمترین کتاب راجع به فتوح شام، وابوعبدالله محمدبن عمرواقدی متوفی بسال ۲۰۷، مؤلف کتابهای «المغازی» و «فتوح الشام» و «فتح العجم» و «فتح مصر و اسکندریه»[2]، دربارهٔ فتوحات اسلامی کتابی چند نوشتند، ونیز درهمین دوره بود که نویسندگانی مانند ابوعبدالله محمدبن سعد زهری کاتب واقدی، متوفی بسال ۲۳۰، مؤلف کتاب «الطبقات الکبری»[3] درطبقات صحابه وتابعین وروات دست بتألیف زدند، وکسانی هم از جمله ابوالمنذر هشام بن محمد بن سائب کلبی متوفی بسال ۲۰٤ هجری[4]، و هیثم بن عدیّ طائی متوفی بسال ۲۰۷،[5] وابوالحسن علی بن محمد بصری مدائنی، متوفی بسال ۲۲۵،[6] ومحمد ابن‌عبده[7]، و علان شعوبی[8] علاوه بررشته های مختلف، در علم انساب نیز بنگارش پرداختند، و جمعی هم از جمله ابوعبدالله محمدبن اسحاق مطلبی منوفی بسال ۱۵۰،[9] و عبدالملک بن هشام حمیری معافری، متوفی بسال ۲۱۸، [10] بنوشتن سیرهٔ رسول اکرم صلی الله علیه و آله همت گماشتند.

درعصر عباسی دوم (یعنی ازسال ۲۳۲، آغاز خلافت متوکل، تاسال ۳۳٤ هجری و

---

۱ ـ ر.ك. تاریخ آداب اللغة العربیه ج۲ ص۱۶۷    ۲ ـ ر.ك. فهرست ابن ندیم ص ۱۴۴
۳ـ ر ك. فهرست ص۱۴۵    ۴ ـ ر.ك. فهرست ص۱۴۰    ۵ـ ر.ك فهرست ص۱۴۵    ۶ـ ر ك. فهرست ص۱۴۷    ۷ ـ ر.ك. فهرست ص۱۵۳    ۸ ـ ر. ك. فهرست ص۱۵۳    ۹ ـ ر.ك. فهرست ص۱۳۶    ۱۰ ـ ر.ك. وفیات الأعیان ج۲ ص۳۴۹

استقرار آل بویه در بغداد) کارتألیف وترجمه رونق بیشتری یافت، و در رشته های مختلف تاریخ اسلام ازفتوح وتاریخ جزیرةالعرب وتاریخ خصوصی و عمومی وجز آن، دانشمندانی کار تحقیق وتألیف را دنبال کردند وآثاری گرانبها ازخـود بجای گذاشتند، وبرخی ازاینان درعلم مسالك وممالك نیز صاحب تحقیق وتألیف بودند.

از مورخان بزرگ اسلامی عصرعباسی دوم که در تاریخ عمومی دست بتألیف زده‌اند وتألیفات ایشان ازدستبرد حوادث بر کنارمانده وبدست مارسیده است، چهار نفر بردیگران تقدم دارند:

۱ــ ابن واضح احمدبن ابی‌یعقوب اسحاق بن‌جعفربن واضح کاتب اخباری عباسی اصفهانی‌یعقوبی، معاصرابوحنیفهٔ دینوری وابوجعفر احمد بن یحیی بلاذری بغدادی متوفی بسال۲۷۹ هجری، مؤلف کتاب بسیارمعروف «فتوح‌البلدان»[1]،وسعید طبیب جد ابوعبدالله محمد بن‌احمد بن خلیل بن سعید تمیمی مقدسی، مؤلف کتاب «جیب‌العروس وریحان‌النفوس».

ابن ابی اصیبعه متوفی بسال۶۶۸، در کتاب«عیون الأنباء فی‌طبقات‌الأطبّاء»[2] در ترجمهٔ ابوعبدالله تمیمی گوید: جمال الدین قفطی (متوفی بسال ۶۴۶) در کتاب «اخبارالعلماء باخبار الحکماء» گفته است که جد محمدبن احمدبن سعید تمیمی، پزشك بود ومصاحب احمدبن ابی‌یعقوب مولای ولد عباس.

تمیمی که‌خود پزشك بود واززادگاه خویش یعنی بیت‌المقدس به‌مصرمنتقل شد وآنجا سکونت گزید ودر حدود سال ۳۸۰ درقاهره بدرود زندگـی گفت، در کتاب «جیب‌العروس وریحان‌النفوس» بواسطهٔ پدر وجدش مکرر ازیعقوبی روایت کرده است.[3]

۲ــ ابو حنیفه احمد بن‌داود دینوری مؤلف کتـاب «اخبار الطـوال» متوفی

---

۱ــ ر. ك. فهرست ص۱۶۴ ۲ ـ چاپ اول ۱۲۹۹ هـ. ـ ۱۸۸۲ م. ج ۲ ص ۸۷
۳ــ ر.ك ملحقات البلدان یعقوبی چاپ نجف ص۱۲۲ـ۱۲۸

درحدود سال ۲۹۰ هجری .

۳ ـ ابوجعفر محمد بن جریر طبری مورخ ومفسر مشهور، مؤلف کتاب «تاریخ الأمم والملوك» متوفی بسال ۳۱۰ هجری.[۲]

٤ـ ابوزید احمدبن سهل بلخی متوفی بسال۳۲۲هجری، صاحب تألیفات بسیار که ابن ندیم آنها را ذکر می کند.[۳]

یعقوبی ودینوری علاوه بر آنکه از مورخان بزرگ اسلامی بشمار میروند ، در جغرافیا نیز همان بزرگی وتقدم را شایسته‌اند و هر کدام کتابی بنام «البلدان» تألیف کرده‌اند و بگفتهٔ بعضی می‌توان یعقوبی را معلم جغرافیای مسلمین شمرد . در کتاب دائرة المعارف الأسلامیه[٤] در مادهٔ جغرافیا می‌نویسد : بسیاری ازجغرافی نویسان قرون آتیه مانند یعقوبی وبلخی ومسعودی[٥] ، درعین حال مورخ‌هم بوده‌اند، و نیز بسیاری از مصنفات تاریخی‌دارای فصلهای مهمی درجغرافیااست.

علاوه برتاریخ وجغرافیا، تسلط یعقوبی درعلم نجوم و علاقه مندی وی باین علم آشکار است ، چه در بسیاری از موارد ، ازجمله در ولادت عیسی(ص۸۳ـ۸٤) ، ولادت رسول اکرم (ص۳۵۸ـ۳۵۹)، بعثت رسول اکرم(ص۳۷۷)، وفات رسول اکرم (ص۵۰۹ـ۵۱۰)، ونیز در آغاز دوران هریك ازخلفا (جز چند مورد) صورت فلکی صحیح وطالع سال را بدست می‌دهد ، و اختلاف منجمان را متذکر می گردد .

یعقوبی‌شعرعربی را نیك می‌سروده ونام وی در زمرهٔ شعرای ایران نیز آمده است، ابومنصور عبدالملك بن محمدنیشابوری ثعالبی ، متوفی در حدود سال ٤۲۵ هجری، درکتاب «یتیمة الدهر فی محاسن اهل العصر»[٦] آنجا که شعرای اصفهان را از« کتاب اصفهان»تألیف ابوعبدالله حمزة‌بن‌حسین اصفهانی نقل می کند ، «احمد ابن‌واضح» را درعداد شعرای اصفهان نام می‌برد ومراد همین‌یعقوبی‌است.

---

۱ ـ ر.ك. فهرست ص۱۱۶ ۲ ـ ر.ك. مروج‌الذهب ج۱ ص۱۵، وفیات‌الأعیان ج۳ ص۳۳۲
۳ ـ ر.ك.فهرست ص۱۹۸ ۴ ـ ج۷ ص۱۳ ۵ ر.ك.فهرست ۲۱۹ ۶ـ ج۳ص۱۲۵

یاقوت بن عبدالله حموی متوفی بسال ۶۲۶ هجری، در کتاب «معجم البلدان»[۱] اشعار ذیل را درتوصیف «سمرقند» از احمد بن واضح (یعقوبی) نقل می کند:

علت سمرقند ان یقال لها — زین خراسان جنّة الکورِ

الیس ابراجها معلّقة — بحیث لاتستبین للنظرِ

ودون ابراجها خنادقها — عمیقة ما ترام من ثغرِ

کأنّها وهی وسط حائطها — محفوفة بالظّلال والشجرِ

بدر وانهار هاالمجرّة وال — آطام مثل الکواکب الزّهرِ

این اشعار درملحقات البلدان یعقوبی نیز نقل شده است.[۲]

یعقوبی چنانکه از یتیمة الدهر مستفاد است ، و در اعیان الشیعه[۳] تألیف علامهٔ فقید سید محسن عاملی، و «مختصر کتاب البلدان»[۴] تألیف ابوبکر احمد بن محمد همدانی معروف به «ابن فقیه» از جغرافیاشناسان بزرگ اوائل قرن چهارم هجری[۵] تصریح شده است، اصلاً ایرانی واز مردم اصفهان بوده است ، اما اینکه نیاکان وی کی وچگونه ازاصفهان به عراق عرب رفته اند، درجایی بنظر نرسید .

نیای سوم یعقوبی «واضح» ازموالی منصور دوانیقی وصالح بن منصور بود، و بدینجهت خاندان واضح بعنوان عباسی معروف شدند و یعقوبی هم به «ابن واضح» شهرت یافت. یکی از گذرهای بغداد بنام واضح جد یعقوبی «سکّة واضح» نامیده شد[۶] ، وهنگامی که منصور سرپرستی ساختمان وامور مربوط بهریك ازچهار ناحیهٔ ربضهای بغداد را درعهدهٔ یکی از مهندسین وچند نفر دیگر قرار می داد ، ناحیه ای را که از«دروازهٔ کوفه»تا«دروازهٔ شام»وخیابان راه انبار،تاحدود ربض حرب بن عبدالله

---

۱ـ ج ۳ ص ۱۳۶ ۲ـ ر.ك. البلدان چاپ نجف ص۱۳۲ مقریزی نیز اشعاری ازیعقوبی در مرثیهٔ آل طولون نقل می‌کند ( ر. ك خطط ج ۲ ص ۱۰۶ ) ۳ـ چاپ اول ج ۱۰ ص ۳۳۰ ۴ـ چاپ لیدن ۱۳۲۰ ، ص۲۹۰ ۵ـ ر.ك.فهرست ص۲۱۹ ۶ـ ر.ك.البلدان چاپ نجف ص۹ ،س۱۴

امتداد داشت، درعهدهٔ سلیمان بن مجالد، ومولای خویش «واضح»، وعبدالله بن محرز مهندس قرار داد[1] ، و گویا گفتار یعقوبی دربارهٔ بغداد «ولأن سلفی کانوا القائمین بها، واحدهم تولّی امرها[2]» اشاره بهمین امر باشد ، «قطیعهٔ واضح» درهمین ناحیهٔ بغداد بنام وی معروف بوده است[3]، یعقوبی هنگامی کـه قطیعه های خیابان راه انبار را می‌شمارد، می گوید: «قطیعهٔ واضح مولای امیرالمؤمنین، وفرزندان وی».[4]

واضح درسال ۱۵۸ ازطرف منصور خلیفه بحکومت ارمنستان منصوب شد[5]،وتا پایان خلافت منصور برسر کاربود وحکومت ارمنستان وآذربایجان را بدست‌داشت.[6]

در ۲۳ جمادی‌الآخره سال ۱۶۲ ، واضح بحکـومت مصر گمـاشته شد[7]، و هنگامی که مهدی عباسی (۱۵۸–۱۶۹) درسال ۱۶۰ بحج رفت ودیوارهای مسجد ـ الحرام را بمنظور توسعه دادن مسجد و در وسط قرار گرفتن کعبه خراب کـرد و برای تأمین این منظور خانه های مردم را خرید وصنعتگران ومهندسان را ازهـر ناحیه فرا خواند، به‌واضح مولای خود که حاکم مصر بود نوشت تا اموال‌و دیگر لوازم‌این کاررا به‌مکه حمل کند ودرآنجا به یقطین بن‌موسی ومحمد بن عبدالرحمان تسلیم نماید[8]

هنگامی که‌حسین بن‌علی بن‌حسن بن‌حسن بن‌حسن بن‌علی بن ابی‌طالب‌درخلافت هادی‌عباسی (۱۶۹ـ۱۷۰)درسال۱۶۹خروج کرد ودر«فخ»بشهادت رسید، وادریس بن عبدالله بن‌حسن بن‌حسن بن‌علی بن ابی‌طالب ازاین‌واقعه جان‌بسلامت‌برد ورهسپار مصر گردید، واضح مولای صالـح بن‌منصور (جد یعقوبی) که درآن تاریخ عامـل برید

---

۱ـ ر.ك. البلدان ص۱۰ س۱۲ـ۱۴ ، وص۱۶، س۹ـ۱۰ ۲ـ ر.ك. البلدان ص۳، س۱۳ـ ۱۴ ۳ـ البلدان‌ص۱۵،س۱ ۴ ـ البلدان ص۱۵ ، س۱۰ ۵ ـ ر.ك. معجم‌الأنساب ص ۲۷۳ ۶ـر.ك .تاریخ یعقوبی‌چاپ دوم‌بیروت،ص۳۷۲ وص۳۸۴ ۷ـ ر.ك.معجم‌الأنساب‌ص۳۹ ۸ـ ر.ك. تاریخ یعقوبی ج۲ ص۳۹۶

مصر وبتعبیر طبری مورخ «رافضی ناپاکی» وبگفتهٔ ابن‌اثیر «یکی از شیعیان علی» بود، ادریس را به مغرب زمین فرستاد تا بسرزمین طنجه رسید و در شهری بنام «ولیل» اقامت گزید وبربریان آن حدود دعوت وی را پذیرفتند. هادی عباسی بجرم حمایت ازادریس بن‌عبدالله علوی، درسال ۱۶۹ واضح را گردن زد وبدار آویخت، و بقولی این کار بردست رشید ودرخلافت وی بانجام رسید.[۱]

جد دوم یعقوبی «وهب بن واضح» است که ازشرح حالش اطلاعی بدست نیامد، ازجد اول وی «جعفر بن‌وهب» نیز شرح حالی در دست نیست.

پدرش را باتفاق «ابویعقوب اسحاق» نوشته‌اند، و ظاهراً بهمین مناسبت کنیهٔ پدرش، وی‌را «یعقوبی» گفته‌اند.

از خود یعقوبی درمآخذ مختلف که ضمن این مقدمه بآنها اشاره می‌شود، به «ابن ابی یعقوب»[۲] «ابن واضح»[۳]، و «ابن واضح یعقوبی»[٤] و «احمد بن ابی‌یعقوب بن‌جعفر بن وهب بن واضح‌الکاتب العباسی»[٥]، و «ابن واضح الکاتب العباسی»[٦]، و«احمدبن‌واضح»[۷]، و «احمدبن یعقوب مصری»[۸]، و«احمدبن‌یعقوب»[۹]، و«احمد کاتب»[۱۰]،و«احمدبن ابی‌یعقوب بن‌واضح الکاتب»[۱۱]، و«احمد بن‌ابی‌یعقوب اسحاق‌بن‌جعفر بن‌وهب بن‌واضح الأخباری‌العباسی»[۱۲]، و«احمدبن ابی یعقوب‌مولی ولدالعباس»[۱۳] ،و«احمد بن‌اسحاق‌بن‌واضح‌مولی بنی‌هاشم»[۱٤]، و «ابن الیعقوبی»[۱٥]، و

---

۱ـ ر.ك. تاریخ الأمم والملوك ج۶ ص۴۱۶ ، چاپ قاهره ۱۳۵۸ هـ. ـ ۱۹۳۹ م، الکامل ج ۵ ص ۷۶ ، مقاتل الطالبیین ص ۸۸　۲ ـ نهایة‌الأرب ج ۱۲ ص ۳۰.، ۷۷　۳ ـ تفسیر شهرستانی　۴ـ دائرة‌المعارف‌الاسلامیه ج۷ص ۱۳　۵ـ دائرة‌المعارف‌اسلامی ج ۴ ص۱۱۵۲، پشت جلد اول و دوم نسخهٔ تاریخ چاپ‌اروپا　۶ـ آخر نسخهٔ‌اصل‌تاریخ ص۶۲۵ج۲چاپ اروپا　۷ـ یتیمة‌الدهر ثعالبی ج۳ص ۱۵۲　۸ـ مروج‌الذهب‌ج۱ ص۱۶ ، کشف‌الظنون‌ج۱ ص۲۸۳　۹ـ خطط مقریزی‌ج۲ص۱۰۶، مجمل‌التواریخ‌والقصص ص۲۷۱، وص۲۷۸　۱۰ ـ مجموعهٔ شرقی‌هربلوت،ملحقات‌البلدان ص۱۳۰ چاپ نجف　۱۱ـ مجمل التواریخ والقصص ص ۲۲۲　۱۲ ـ معجم الادباء یاقوت ج ۵ ص ۱۵۳　۱۳ـ عیون‌الأنباء ج۲ ص ۸۷، نهایة الارب‌ج۱۲ ص۸۱　۱۴ ـ معجم‌الأدباء ج ۵ ص۱۵۳ ، ازتاریخ کندی　۱۵ـ معجم‌المؤلفین ج۱ ص ۱۶۱

احمدبن ابی یعقوب اسحاق بن جعفربن وهب بن واضح الکاتب‌الأصبهانی‌الأخباری مولی بنی‌العباس»[1] و «احمد بن ابی یعقوب» [2] ، و «احمــدبن واضح الأصبهانی»[3]، و «المعروف بالیعقوبی»[4]، و«احمد بن ابی‌یعقوب العباسی»[5]، و«یعقــوبی»[6] تعبیر شده است. تعبیر «یعقوبی»و«المعروف بالیعقوبی» درتألیفات متقدمین دیده نشد، وهرچه هست در تألیفات متأخرین و پس‌از انتشار چـاپ اروپا دیـده می‌شود ، در فهرست پرستن Preston هم این عنوان نبوده و بگفتهٔ هوتسما Houtsma فراموش شده ، و جملهٔ «المعروف بالیعقوبی» را هوتسما خود افزوده است وظاهراً متأخرین هم از هوتسما گرفته‌اند ، ویعقوبی درشرق به«ابن واضح » معروف بوده‌است. هوتسما می نویسد: نا گفته نماند که پیش ازمن دخویهDe Goeje و جوینبولJuynboll نام او را درست دراروپا معرفی نکرده بودند، من درعنوان لاتین، اسم «الیعقوبی» را در جای دوم گذاردم وابتدا وی را بنام «ابن واضــح» و بعداً « یعقوبی» معرفی کردم ، چــه عاقلانه همان بود که اورا بهمان نامی که ملت او می‌شناخته اند معرفی کنم .

درمآخذی که‌بنظر رسید، ازتاریخ‌ومحل‌تولدیعقوبی چیزی‌بدست‌نیامدوظاهراً ولادت وی دربغداد بوده است. زندگانی‌یعقوبی را باید در دو قسمت بررسی کرد : یکی آن‌قسمت که وی در مشرق گذرانده است و تــا حـدود سال ۲۶۰ هجــری

---

۱ـ اعیان‌الشیعه ج۱۰ ص۳۳۰ ۲ـ خریدة‌العجائب ص۴۷،تقویم‌البلدان ابوالفداء ص۳۸۷، نهایة‌الأرب فی‌فنون الأدب تألیف شهاب‌الدین احمد بن‌عبدالوهاب نویری (چاپ قاهرهٔ مصر ۱۹۳۵) ج۱۲ص۴،۷، ۱۱ ، ۱۶،۱۷، ۲۰، ۲۸، ۳۲ ، ۴۵، ۵۳،۷۷، ۱۳۶ ، ۲۰۵ . ۳ـ مختصر کتاب البلدان ابن فقیه ص ۲۹۰ . ۴ ـ پشت جلد اول و دوم نسخهٔ تاریخ چاپ اروپا ، مقدمهٔ هوتسما برتاریخ، معجم‌المؤلفین‌ج۱ ص۱۶۱ ، اعیان‌الشیعه ج۱۰ ص ۳۳۰ ، معجم‌المطبوعات ج۲ ص ۱۹۴۸ ۵ ـ مقدمهٔ هوتسما ۶ ـ معجم المؤلفین ج۱ ص۱۶۱ ، لغت نامه ص ۱۱۲۶ ،معجم‌المطبوعات ج۲ ص ۱۹۴۸ ، تاریخ آداب‌اللغة العربیه ج۲ ذیل تاریخ وجغرافی، دائرة‌المعارف‌الأسلامیه ج۱۳ ، مادهٔ جغرافیا، بلدان الخلافة‌الشرقیه ص۲۶۰، دائرة‌المعارف اسلامی ج ۴ ص۱۱۵۲

می‌رسد[1]، دیگر قسمتی که درمصر ومغرب بوده‌است وتاپایان عمروی و حدود بعداز سال ۲۹۲ هجری را شامل‌است.

یعقوبی دوران جوانی‌خودرا درارمنستان و در خدمت طاهریان خراسان (۲۰۵–۲۵۹) بسر برده وفتوحات آنان را در کتابی جداگانه نوشته‌است[2]. هوتسما می‌نویسد: اثبات این امرساده است زیرا یعقوبی منشی و کاتب وقایع آن حکام بوده است.

یعقوبی رحّاله ودوستدار سفر بود، و بلاد اسلامی را شرقاً و غرباً سیاحت کرد، وچنانکه در کتاب مختصر البلدان ابن‌فقیه ص۲۹۰ از خود وی نقل می کند، مدتی درارمنستان اقامت داشته وبرای چندین نفر از پادشاهان و عمال‌آن سرزمین منشیگری داشته است. وی در سال ۲٦۰ در ارمنستان بود و بگفتهٔ سارتن تا سال ۸۷۳–۸۷٤ م. (۲۵۹–۲٦۰ه.) در ارمنستان وخراسان شکوفا بود[3] سپس به هندرفت وآنگاه به‌مصر وبلاد مغرب رفت ونزدطولونیان (۲۳ رمضان۲۵٤–۲۹۲) برخوردار بود و از آن پس با مشرق زمین ارتباطی نداشت و بهمین جهت است که مسعودی در کتاب مروج‌الذهب[4] وحاجی خلیفه‌در کشف‌الظنون[5] اورا بعنوان«احمدبن یعقوب‌را مصری» نام برده‌اند.

محل و تاریخ وفات یعقوبی بدرستی معلوم نیست، ظاهراً چنانکه در دائرة‌المعارف اسلامی[6] تصریح شده، وفات وی درمصر (یا مغرب) روی‌داده‌ودیگر بمشرق زمین بازنگشته است. در تاریخ وفات وی اقوال ذیل بنظر رسیده است:

---

۱ ـ هوتسما می‌نویسد، تقریباً می‌توان گفت‌که در حدود ۲۶۰ از مشرق بـه مصر مهاجرت کرده،زیرا اولاً تاریخ‌او تا سال ۲۵۸ می‌رسد،ودیگرآنکه حکام خراسان را درکتاب جغرافی‌خویش تا آن تاریخ نام برده است و از اینجهت بنظر می‌رسد که ازآن سال به بعد ارتباطی باحکام‌طاهری نداشته است . (ر.ك. البلدان ص۶۰ـ۷۲) ۲ـ ر.ك. دائرةالمعارف اسلامی ج۴ ص۱۱۵۲. تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۴۴۲ ، چاپ دوم بیروت ۳ ـ مدخل سارتن ج ۱ ص ۶۰۷ ۴ ـ ج ۱ ص ۱۶ ۵ـ ج۱ ص ۲۸۳ ۶ـ ج ۴ ص ۱۱۵۳

۱ ـ سال ۲۷۸ هـ .[1]

۲ ـ بعد از سال ۲۷۸ هـ .[2]

۳ ـ سال ۲۸۲ هـ .[3]

٤ ـ ۲۸٤ هـ . (۸۹۷م.) که قول مشهور همین است.[4]

۵ ـ بعد از سال ۲۹۲ هـ . و پس از انقراض آل طولون[5]. دلیل بر درستی این قول اشعاری است که مقریزی از یعقوبی نقل می کند[6] و نیز آنچه در ملحقات کتاب‌البلدان[7] نقل شده که : محمد (کذا) احمدبن ابی یعقوب کاتب گفته است که در شب عید فطر سال ۲۹۲ ، وضع خوبی را که خاندان ابن طولون در چنین شبی داشتند متذکر شدم، وبیادآن همه‌اسلحه ورایتها وپرچمهای رنگارنگ و جامه‌های فاخر و ستوران فراوان وآواز شیپور ها و طبلها افتادم و مرا اندیشه ای فرا گرفت و از آن اندیشه عبرت گرفتم ، وهمان شب درهمان حـال بخواب رفتم و هاتفی را شنیدم که می گفت :

ذهب‌الملك والتملك والز ینة لما مضی بنو طولون

واضح جد یعقوبی چنانکه دانسته شد از شیعیان فداکار اهل بیت بوده‌وجان خـود را بـر سر این کار نهاده است . در شیعه بودن یعقوبی نیز شبهه‌ای نیست و

---

۱ـ ر.ك. فهرست‌بروکلمان، ضمیمهٔ اول ص ۲۲۶ ، الأعلام زرکلی چاپ دوم ، ج۱ ص ۹۰ـ۹۱، تاریخ آداب اللغةالعربیه ج۲ ص ۱۶۷ ـ ۱۷۶ و ص ۲۲۹ . ۲ـ ر. ك. آداب اللغةالعربیه ج ۲ ص ۲۲۹ ، مدخل سارتن ج۱ ص ۶۰۷. ۳ـ ر.ك الأعلام زرکلی ص ۹۰ ـ ۹۱ . ۴ـ ر.ك. معجم‌الأدبای‌یاقوت ج۵ ص ۱۵۳ ، نقل‌ازتاریخ ابوعمرمحمدبن یوسف‌بن یعقوب مصری‌کندی‌مورخ، ومآخذ دیگرکه همه از یاقوت گرفته‌اند، ازجمله دائرةالمعارف اسلامی ج۴ ص ۱۱۵۲ ـ ۱۱۵۳ ۵ـ ر . ك . اعیان‌الشیعه ج ۱۰ ص ۳۳۰ ، مقدمهٔ چاپ نجف تاریخ ص ب . ۶ـ ر ك. خطط ج۲ ص ۱۰۶. ۷ـ چاپ نجف ص ۱۳۱ .

مواردی از تاریخ و جغرافیای وی بر این مطلب گواه است[1]. یعقوبی حدیث غدیر خم و حدیث «ثقلین» و تفسیر آن به «کتاب‌خدا وعترت»را روایت کرده[2]، و نیز نزول آیهٔ: «الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا»[3] را در روز نصب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه، در غدیر خم تصریح کرده است[4]. یعقوبی در خلفای راشدین جز از علی بن ابی طالب علیه السلام تعبیر به «امیرالمؤمنین» نمی کند،و بهمین شواهد در مآخذ مختلف بشیعه بودن وی تصریح کرده اند.

بگفتهٔ هوتسما وی بطورقطع شیعی مذهب واز پیروان مذهب جعفری یافرقهٔ موسویه که در کتاب ملل و نحل شهرستانی ص ۱۲۷ ذکر شده، بوده است.

سارتن پس از آنکه یعقوبی را بعنوان «مورخ و جغرافی دان شیعه» معرفی می کند، می گوید: از لحاظ شیعه بودن وی این کتاب جالب توجه است، چه بیطرفانه و با علاقهٔ خاص نوشته شده.[5]

جرجی زیدان می نویسد: از مزایای تاریخ وی علاوه بر قدمت آن، این است که مؤلف آن شیعی مذهب است و از عباسیان چیزها می‌نویسد که دیگران از ذکر آن پرهیز می کنند[6].

یعقوبی در جلد دوم تاریخ قسمتی از خطب و رسائل، یا کلمات قصار رسول اکرم و هریك از ائمهٔ‌شیعه را تا امام رضا علیه السلام ذکر می کند، و در حوادث سال ۲۵٤ نیز وفات امام هادی را ذکر کرده است، اما از وفات امام جواد که باید در حوادث سال ۲۲۰ هجری ذکر می شد، اثری نیست و احتمال میرود که این هم از افتادگیهای نسخهٔ اصل باشد نه از غفلت مؤلف، فقط در ذیل خلافت مأمون و

---

۱ ـ ر. ك. ص ۳۷۵، ۳۷۹، ۴۱۵، ۵۰۸، ۵۱۲، ۵۲۲، ۵۲۷، و در البلدان چاپ نجف ص ۴۸ وموارد دیگر. ۲ ـ ر.ك. ص۵۰۸ ۳ ـ س مائده، ی ۳ ۴ ـ ر. ك. ص۴۰۲
۵ـ ر.ك.مدخل سارتن ج ۱ ص۶۰۷ ۶ ـ تاریخ آداب اللغة العربیه ج ۲ ص ۱۶۷ـ۱۷۶

حوادث سال۲۰٤ه.اجمالی ازداستان عقد کردن مأمون دختر خود ام‌الفضل‌را برای امام جواد ذکرشده است.

دراروپا برای اولین‌بار هربلوتHerbelot درمجموعهٔ شرقی‌خود نام یعقوبی‌را ذکر کرده گوید: احمدالکاتب جغرافیا نویس معروف را ابوالفدا شناخته و در مورد وی تحقیق کرده و در کتاب خود که منتشر گردیده است ویکی از کتب مهم مورد اعتماد علمای اهل‌فن است نام وی‌را برده است[1].

## تألیفات یعقوبی

بگفتهٔ یاقوت در معجم‌الأدبا، یعقوبی را تصنیفات بسیار بوده است. تألیفات یعقوبی‌را باید در دوقسمت نام‌برد:

الف_قسمتی، که از میان رفته وجز نامی ازآن بمانرسیده است:

۱ـ کتابی مستقل درفتوحات واقدامات طاهربن‌الحسین که خود مؤلف بآن تصریح کرده است[2].

۲ـ جغرافیای امپراطوری بیزانس[3].

۳ـ تاریخ فتوحات‌افریقا[4] بنام «فتوح‌المغرب» که‌آنرا درمغرب تألیف کرد[5].

٤ـ کتاب کوچك «اخبارالأمم‌السالفه»[6].

٥ـ کتاب «مشاکلة‌الناس لزمانهم»[7].

٦ـ المسالك‌والممالك که گویاغیراز کتاب‌البلدان‌وی‌بوده است، وشاهدبرآن نقلهایی‌است که‌درمطالب‌جغرافیایی‌ازوی‌شده ودرالبلدان‌دیده‌نمیشود،ازجمله‌سراج‌الدین ابوحفص عمربن‌الوردی (۶۸۹ - ۷۴۹ ه.) جغرافی‌دان قرن هشتم در کتاب

۱ـ ر. ك. مقدمهٔ هوتسمابرتاریخ یعقوبی ۲ـ ر. ك. تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۴۲۲، دائرة‌المعارف‌اسلامی ج ۴ص۱۱۵۲ ۳ـ دائرة المعارف اسلامی ج۴ص ۱۱۵۲ ۴ـ مأخذ سابق ۵ـ العرب‌والروم ص۲۳۶ ۶ـ معجم‌الادبا ج۵ ص۱۵۳ ۷ـ مأخذ سابق

خریدة العجائب[1] مینویسد : احمد بن ابی یعقوب حکایت کرده است که در بصره هفت هزار مسجد بود[2]

۷- کتاب «ملوك‌الروم» که یعقوبی آنرا در ارمنستان و پیش‌از سال ۲۶۰ تألیف کرده است.[3]

ب-قسمتی که ازحوادث‌یازده قرن گذشته بر کنارمانده‌وبدست‌ما رسیده‌است:

۸- البلدان که‌بهمین نام معروف شده ویاقوت آنرا بنام «اسماءالبلدان» ذکر کرده، ولی‌برحسب آنچه‌خود مؤلف درمقدمهٔ کتاب[4] میگوید: «فجعلناهذاالکتاب مختصراً لأخبارالبلدان» نام درست آن «مختصر اخبارالبلدان» بوده است.

این کتاب ، کامل بدست ما نرسیده و قسمت مهمی ازآن مربوط به‌بصره و عربستان مرکزی و هند وچین وبیزانس[5] وارمنستان وعواصم ازمیان رفته است[6]. جای قسمتهای افتاده درچاپ نجف ص۸۵ ازاول سطر۶ ببعد است.

جرجی زیدان می نویسد : البلدان یعقوبی قدیمترین کتاب جغرافی عربی است که بدست‌ما رسیده است[7].

کتاب البلدان پراست ازجزئیات اقتصادی ووضع جغرافیایی و مؤلف آن‌را از طریق جهان گردی و تحقیق از سیّاحان و استفاده از آثار دیگران جمع آوری کرده است ، توجه وی بیشتر بمطالب آماری و وضع جغرافیایی است ، فواصل را اجمالی وبصورت روزهای فاصله میان نقاط مختلف بدست میدهد وتوجه مخصوص بمقدار مالیات هرنقطه دارد. تألیف این کتاب بعداز سیاحت ارمنستان و خراسان و

---

۱ - چاپ دوم مصر، ص۴۷ ۲- ر.ك. اعیان‌الشیعه ج۱۰ ص۳۳۰، ۳۳۶ ۳ - ر.ك. العرب والروم ص۲۳۵ ۴- چاپ نجف ص۲ ۵ - ر.ك. دائرةالمعارف اسلامی ج۴ص۱۱۵۲ ۶ - ر. ك. بلدان الخلافةالشرقیه ص۲۶۰ ۷ - ر.ك. تاریخ آداب اللغةالعربیه ج۲ ص۲۱۹

هند ومصر در سالهای ۸۹۱ - ۸۹۲ م.(۲۷۸ - ۲۷۹ه.) درمصر بوده است[۱]

ابوالفدا اسماعیل‌بن‌علی حموی مورخ وجغرافی‌دان مشهورقرن‌هشتم متوفی بسال ۷۳۲ ه . در کتاب تقویم‌البلدان[۲] می‌نویسد : احمدبن ابی یعقوب گفته است : ارمنستان‌برسه قسم است. وآنگاه سه قسمت را از وی نقل می کند وشاید از قسمت افتادهٔ همین کتاب نقل شده باشد .

ابن‌فقیه[۳] نیز در«مختصر کتاب‌البلدان»[۴] می‌نویسد : احمدبن‌واضح اصفهانی ذکر کرده‌است که مدتی طولانی در ارمنستان اقامت داشته و برای عده‌ای از ملوك وکارگزاران‌آن کتابت می کرده است .آنگاه شرح‌مفصلی‌راجع به ارمنستان ازوی نقل میکند که نیز محتمل است از قسمتهای افتادهٔ همین کتاب نقل کرده باشد .

قسمت مربوط به‌مغرب ازاین کتاب[۵] درسال ۱۸۶۰م. بهمت دخویه‌خاورشناس هلندی (۱۸۳۶ - ۱۹۰۹ م .) بچاپ رسید و این اول اثری بود که از یعقوبی در دنیا منتشر شد . دخویه ملاحظاتی بر آن نگاشت که درآنها اهمیت مؤلف را نشان داد و گفت : یعقوبی جغرافیایی ازقدیم‌ترین زمان نوشته است .

تمام کتاب در سال ۱۸۶۱م. بهمت جوینبول مستشرق هلندی بچاپ رسید و انتشار یافت .

بار دیگر درسال ۱۸۹۱ نیز بهمت دخویه در لیدن بچاپ رسید .

هوتسما می‌نویسد : نسخهٔ جغرافیای یعقوبی که مدتها ناشناخته مانده بود ، بواسطهٔ فرن Frahn و رینو Reinaud ودرن Dorn معرفی گردید،لیکن مهمترین

---

۱ - دائرةالمعارف اسلامی ج ۴ص ۱۱۵۲ ، مدخل سارتن ج۱ص۶۰۷، مقدمهٔ هوتسما نقل از دخویه ۲- چاپ پاریس ۱۸۴۰ م. ص۳۸۷ ۳ - ر . ك . فهرست ص۲۱۹
۴- چاپ لیدن ، ص۲۹۰ ۵ - از ص۱۰۰ س۱۲ تا پایان ص۱۱۷ چاپ نجف

معرف آن کتاب تنها علاّمه دخویه است .

البلدان یعقوبی برای چهارمین بار درسال ۱۳۳۷هـ . - ۱۹۱۸م. از روی یکی از دو چاپ اروپا با مقدمهٔ مختصری بدون‌فهرست در نجف بچاپ رسیده است.[۱] تاریخ نسخهٔ خطی البلدان که چاپ اروپا از روی آن بوده است «بامداد شنبه ۲۱ شوال سال ۶۰۷» می باشد .

۹ - تاریخ که درمنابع مختلف بعنوان «تاریخ ابن‌واضح»[۲] و «اخبارالعباسیه»[۳] و «کتاب تاریخ‌تألیف‌احمدبن یعقوب مصری‌در اخبارعباسیان و جزایشان»[۴] ، و«تاریخ احمدبن ابی‌یعقوب»[۵] و«تاریخ احمدبن یعقوب»[۶] ،و «تاریخ کبیر»[۷] ، و «تاریخ عالم[۸]» و «تاریخ‌احمدبن ابی‌یعقوب‌العباسی»[۹] یاد شده است .

هوتسما می‌نویسد : مسعودی در عنوان این کتاب مرتکب اشتباه شده و این کتاب رازیرعنوان «التاریخ فی‌اخبارالعباسیین» معرفی کرده ، و این اشتباه‌وی‌سبب شده که دیگران بعد از او نیز مانند حاجی خلیفه و غیره از اشتباه وی پیروی کنند وآن‌را بنام«التاریخ فی اخبارالعباسیه» بشناسند و بنظر می‌رسد که نام یعقوبی‌باعتبار پدر بزرگ‌اوواضح که منسوب به‌عباسیان‌بوده «عباسی»ونام‌تاریخ وی«تاریخ‌العباسی» بوده است ، و «تاریخ‌العباسی» باشتباه «تاریخ‌العباسیه» شده، وکلمهٔ (فی‌اخبار) راهم مسعودی‌ازخودافزوده، وحاجی‌خلیفه‌هم بدون‌آنکه کتاب را دیده‌باشد همان نام را ثبت کرده‌است.عنوان این کتاب‌فقط کلمهٔ«تاریخ»بوده وموضوع آن‌تاریخ‌عمومی‌است.

اشکال هوتسما بر مسعودی و توجیهی که می کند ظاهراً درست نیست ، چـه

---

۱ - مترجم در ترجمهٔ کتاب‌البلدان که برای چاپ آماده است ، چاپهای اول(قسمت مغرب) و دوم دخویه ، و چاپ نجف را در اختیار داشته است . ۲ - تفسیر خطی شهرستانی ۳ - کشف الظنون ۴ - مروج‌الذهب ۵ - مجمل التواریخ ص ۲۲۹ ۶ - مأخذ سابق ص ۲۷۱ و ص ۲۷۸ ۷ - معجم‌الادباءج۵ ص۱۵۳ ۸ - مدخل سارتن ج۱ص ۶۰۷ ، دائرةالمعارف اسلامی‌ج ۴ص ۱۱۵۲
۹ - فهرست پرستن

تعبیر مسعودی از این کتاب چنین است: «کتاب التاریخ تألیف احمد بن یعقوب المصری فی اخبار العباسیین وغیرهم» واحتمال دادن اینکه مسعودی «تاریخ العباسی» را باینصورت تحریف کرده باشد دور از انصاف و صواب بنظر می‌رسد، بخصوص کـه در عنوان موجود تصریح شده که «در اخبار عباسیان و جز ایشان» و در این تعبیر هیچ اشکالی بنظر نمیرسد، چه قسمت مهمی از این کتاب در تاریخ عباسیان است. البته عبـارت حاجی خلیفه که آن را در ذیل تواریخ آل عبـاس بنام «و اخبار العباسیة لأحمد بن یعقوب المصری» یاد می کند، هم در نام کتاب وهم درنام پدر مؤلف خالی از مسامحهٔ در تعبیر نیست و همین مسامحهٔ در نام مؤلف برای مؤلف مجمل التواریخ والقصص رخ داده است و با اینکه در یکجا «احمد بن ابی یعقوب» گفته، در دوجای دیگر به مسامحه «احمد بن یعقوب» آورده است. این کتاب در سال پانصدوبیست هجری در عهد سلطنت سلطان سنجر (۵۱۱-۵۵۲ هـ.) و سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه (۵۱۲-۵۲۵ هـ.) و بهرامشاه غزنوی (۵۱۱- حدود ۵۵۰ هـ.) و خلافت مسترشد عباسی (۵۱۲-۵۲۹ هـ.) تألیف یافته[1] و درسال ۱۳۱۸ شمسی در تهران بچاپ رسیده است. مؤلف این کتاب درسه‌مورد از تاریخ یعقوبی نقل می کند:

۱ - «و آنك[2] پیغامبر صلوات‌الله‌علیه فرمود: «انا ابن العواتك» واندر غـزو چنان گفت: «أنا ابن الفواطم»، دوازده عاتکه بوده‌اند در امهات اجداد و جدهٔ پیغامبر علیه‌السلام، ده از قحطانیان و مضریان و قضاعیان، و دو از قریش، و چهار فاطمه هم از قریش وقیسیان و بنی‌الازد، و شرح نسب ایشان در تاریخ احمد بن ابی یعقوب ابن واضح الکاتب مثبت است[3] که‌من اختصار را نوشتم مگر ذکرها برعادت اجمال.»

۲ - «و اندرتاریخ احمد بن یعقوب خوانده‌ام که در [سنهٔ] ثمان عشر ابوموسی

---

۱ - ر. ك. مقدمهٔ قزوینی بر مجمل التواریخ ص لو　۲ - ر. ك. ص ۵۱۶ - ۵۲۰

۳ - ر.ك. مجمل‌التواریخ والقصص ص۲۲۹

الأشعری نامه به عمرخطاب نوشته بودو مخاطبت کرده : لعبدالله عمر امیرالمؤمنین .... از آن [پس] او را « امیرالمؤمنین » خواندند و پیش از آن او را « خلیفت خلیفت پیغامبر» گفتندی[1].

۳ــ و اندر تاریخ احمدبن یعقوب هم بنهاوند گوید .... اما در تاریخ جریر چنین است[2].

مؤلف نه تنها دردو موردنام یعقوبی‌را بمسامحه «احمد بن یعقوب» گفتــه، بلکه در نام طبری هم که «محمد بن جریر» است، بخطا «جریر» گفته است.

تاریخ‌تألیف تاریخ‌یعقوبی‌بدرستی‌معلوم نیست ودرجایی ندیدم که کسی‌دراین باره نظری قاطع و صریح و مستدل داده باشد، برخی باستناد آنکه موضوع آن تا سال ۲۵۸ است، ظاهراً تألیف آن را مقدم بر البلدان که در سال ۲۷۸ تألیف یافته است ، می دانند . اما اشکال هوتسما که شاید این تاریخ، کامل بدست ما نــرسیده باشد وارداست ، عــلاوه ممکــن است که تألیف کتاب در مغرب بوده اما مؤلف ، حوادث تاریخی راتا همان حدود سالهای ۲۵۹ ــ ۲۶۰ که خود درمشرق زمین بوده و می‌توانسته است از حوادث معاصر اطلاع صحیح داشته باشد، نوشته‌باشد. چنانکه در کتاب البلدان درذکر والیان خراسان نیز سخن را برسیدن یعقوب بن لیث‌صفار در شوال سال ۲۵۹ به نیشابور، و گرفتن و در بند کردن محمد بن طاهر ودیگر افراد خاندانش ، و بردنشان به قلعهٔ بم کرمان و انقراض دولت طاهریان ، بپایان برده و دیگر از والیان خراسان از آن تاریخ تا سال ۲۷۸ چیزی ننوشته‌است .[3]

در کتاب دائرة‌المعارف‌اسلامی[4] نیزمی‌نویسد: چنان‌بنظرمیرسد که«تاریخ‌عالم»

---

۱ــ ر. ك. مجمل التواریخ والقصص ص ۲۷۱ ، تاریخ یعقوبی ج ۲ ص۱۵۰ ۲ـ ر. ك . مجمل التواریخ والقصص ص ۲۷۸ ، تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۵۶ ۳ـ ر . ك . البلدان چاپ نجف ص۶۰ ـ ۷۲ ۴ـ ج۴ ص۱۱۵۲

خود را که تا سال ۲۵۹ هـ. مطابق ۸۷۲م. میرسد، در زمانی‌نوشته که هنوز درمشرق بوده است.

اما در کتاب «العرب والروم»[1] وازیلیف بر خلاف آنچه از دائرة المعارف نقل شد، تصریح دارد که یعقوبی در مغرب سه کتاب نوشت و از جمله کتاب تاریخ را نام می برد، آنگاه آنچه را از بروکلمان در دائرة المعارف اسلامی نقل کردیم، نقل می کند، و نظرش آن است که کتاب «تاریخ عمومی» یعقوبی که بگفتهٔ بروکلمان ظاهراً درمشرق تألیف یافته و در حوادث سال ۲۵۹هـ. (۸۷۲ م.) بپایان رسیده، غیر از «تاریخ یعقوبی» تألیف شدهٔ در مغرب و موجود دردست ماست. اماظاهر آن است که مؤلف «العرب والروم» در اینجا باشتباهی دچار شده، چه آنچه در دائرة المعارف اسلامی راجع به تاریخ یعقوبی و محل تألیف آن اظهار شده است، مربوط بهمین تاریخ موجودی است که در اروپا بطبع رسیده است، نه تاریخی جز آن و شاید منشأ این اشتباه آن باشد که برخی از جمله دخویه بنقل‌هوتسما و خود هوتسما راجع به تاریخ موجود گفته‌اند که تاسال ۲۵۸ هـ. است، واین بدان جهت بوده که ازحوادث سال ۲۵۹هـ. چند سطری بیشتر نگارش نیافته یا بما نرسیده است. در مآخذی هم از جمله دائرة المعارف اسلامی تصریح شده که این کتاب درذکر حوادث سال۲۵۹هـ. (۸۷۲ م.) بپایان رسیده است.

تاریخ یعقوبی در اصل تألیف دو جلد و بتعبیر خود مؤلف «دو کتاب»[2] بوده است، اما درنسخهٔ خطی کامبریج اشتباهاً ده‌مجلد نوشته‌شده وبگفتهٔ هوتسما بدرستی معلوم نیست که چرا ده مجلد نوشته شده و شاید اشتباه کتابداری بوده که بدون تشخیص، آن را ده مجلد معرفی کرده، و در سال ۱۸۵۳ م. در فهرستی که پرستن انتشار داده، بعنوان «تاریخ احمد بن ابی یعقوب العباسی» در ده مجلد که سه

---

۱ـ ترجمهٔ عربی ص۲۳۵ ۲ ـ ر. ك. ص۳۵۵

مجلد آن راجع بوقایع قبل از اسلام، و مجلدات دیگر راجع به وقایع و شـــرح حکـومت خلفـای اسلامی است ، توصیف شده است، و دخویه هم در موقعی که در سال ۱۸۶۰ میلادی در مقدمهٔ قسمت مربوط به مغرب کتاب البلدان (یعنی نخستین اثری که از یعقوبی انتشار یافتـه) راجع بکتابهای تاریخی یعقوبی بحث کرده و تذکر داده که مسعودی وحاجی خلیفه کتاب «تاریخ العباسیه» را ستایش می کنند ، متـوجه نبوده است کـه خود آن کتاب در کتابخانهٔ کمبریج موجود است و در فهرست پرستن هم نام آن آمده است.[۱]

عجب آنکه هوتسما هم در زمانی که با خون دل تـاریخ یعقوبی را از روی نسخهٔ بسیار درهـم کمبریج طبع و نشر می کرده ، توجه نداشته است که نسخهٔ دیگری ازاین کتاب در«طوپ قاپو» موجود است.[۲]

جزء اول این کتاب در تاریخ عمومی قبل از اسلام و دارای شش باب است :

باب اول در تاریخ قدیم مطابق کتب موسویان .

باب دوم تاریخ اهل هند.

باب سـوم تاریخ یونان و روم با ذکر کتابهای بقراط و جالینوس و ارسطو ونیقوماخوس و بطلمیوس ، با برخی معلومات از تألیفات مشهور.

باب چهارم تاریخ ساسانیان از پادشاهان ایران.

باب پنجم تاریخ چینیان و مصریان و قبایل نوبه و بجه .

باب ششم تاریخ قدمای عرب و کیشها و بازی «میسر» ایشان .

جزء دوم در تاریخ اسلام است تا خلافت معتمد عباسی که از سال ۲۵۶ تـا سال ۲۷۹ خلافت می کرد.[۳]

---

۱ ـ ر . ك . مقدمهٔ هوتسما برتاریخ ۲ـ ر. ك. دائرة المعارف اسلامی ج ۴ ص۱۱۵۲- ۱۱۵۳ ۳ ـ اعیان‌الشیعه ج ۱۰ ص۳۳۰، ۳۳۶

شهرستانی در کتاب تفسیر خود بنام « مفاتیح الأسرار و مفاتیح الأبرار » که نسخهٔ خطی آن در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی به شمارهٔ ۸۷ ب موجود است پس از ذکر جدولهای پنجگانهٔ ترتیب نزول سور زیر عناوین: «ازمقاتل ازرجال حدیثش ـ مقاتل ازامیرالمؤمنین کرم‌الله وجهه ـ ابن عباس رضی‌الله‌عنه ـ ابن واقد ـ صادق رضی‌الله عنه» ضمن جدولهای پنجگانهٔ ترتیب نوشته شدن سوره‌ها درپنج مصحف: «مصحف عثمان ـ عبدالله‌بن مسعود ـ ابیّ بن کعب ـ بروایت محمد بن خالد برقی ـ ازتاریخ ابن‌واضح» جدول پنجم را از تاریخ ابن واضح نقل کرده است.[1]

مآخذ مؤلف درجلد دوم این کتاب که مقدمهٔ آن محفوظ مانده ، معلوم است وچنانکه‌خود می نویسد مطالب این کتاب‌را ازهمان کسانی که درمقدمه‌معرفی می کند، واحیاناً در ضمن نقل مطالب هم نام می‌برد، روایت کرده است، و نیـز از جز آنان که نام برده مطالبی آورده که دیگران آنها را گفته وروایت کرده‌اند و در تاریخ زندگی خلفا وسر گذشت آنان بر آنها دست یافته است[2]. اما در جلد اول که با کمال تأسف مقدمهٔ آن که قطعاً مشتمل برذکر مآخذ مؤلف در این جلد بوده است، بدست ما نرسیده ودرنسخهٔ خطی کمبریج نبوده است، ازمآخذ مؤلف اطلاع دقیق وصحیحی نداریم ، درتاریخ انبیا از آدم تا مسیح علیهماالسلام ، و تاریخ بنی اسرائیل و اناجیل اربعه (ص۴ـ۱۰۰) قطعی‌است که علاوه برقرآن مجید و مآخذ اسلامی، از کتب عهدین بسیار نقـل و اقتباس کرده است و احیاناً خود مؤلف هم باین‌قسمت اشاره می کند، ومن هم درحواشی این قسمت ودربسیاری ازموارد مآخذ گفتاروی را نشان داده واحیاناً توانسته‌ام متن‌عبارت تورات یاانجیل‌را بجای ترجمهٔ عبارت وی قراردهم و در چند مورد افتادگیهای کتاب را از روی عهدین تکمیل نمایم. درآنچه مربوط به نجوم وحساب است ظاهراً ازمحمد بن موسی خوارزمی و

۱ـ ر.ك. ج۲ ص۱۳۵ـ۱۳۶ تاریخ یعقوبی چاپ بیروت. ۲ ـ ر.ك. ص۳۵۷ـ ۳۵۸

ماشاءالله منجم که خود آن دو را نام می برد نقل و استفاده کرده باشد .

هوتسما در معرفی کتاب ونشان دادن مآخذ مؤلف می نویسد: «تاریخ یعقوبی بدو قسمت منقسم شده است، یکی قبل‌از اسلام و دیگری بعد ازاسلام ، وهریك از این دوقسمت را مقدمه‌ای جداگانه است . عنوان و مقدمهٔ کتاب اول ازبین رفته ولیکن مقدمهٔ قسمت‌دوم سالم مانده ویعقوبی در آن راجع بامور مختلف بحث کرده و از جملـه مآخذ خود را شرح می دهد و سپس می گوید : یعقوبی مختصاتی دارد از جمله آنکه در سبك کار خود از قدیمترین تاریخ شروع وموضوع خود را ابتدا راجع به بلاد وشهرها می‌نویسد واطلاعات خود را می‌نگارد . اهمیت وارزش این کتاب امری است واضح ونیازی به توضیح ندارد. کاریعقوبی باکارطبری ودیگران که از وی پیروی کرده‌اند تفاوت‌کلی دارد، وبامراجعه بتاریخ قبل‌ازاسلام اوروشن می‌شود که مسعودی ازوی پیروی کـرده وبسیار ازاو متأثـر شده و از مطالب وی اقتباس کرده است . وی از مؤلفان محتاط است که مطالب خود را باید بدانـد و بقول دیگران اعتماد نمی کند چنانکه «نولد که» درتاریخ ساسانیان نشان داده‌است. اگر بخواهیم بطور دقیق درمورد تاریخ اسرائیلیان ( ابراهیم ، اسحاق و یعقـوب) مطالعه کرده وبیابیم که منشأ آن چیست واز کجا گرفته شده ، یعنی‌تحقیق کنیم که مأخذ اثروی درتاریـخ بنی‌اسرائیل چیست، باید به «اوتیخیوس»[1] و«المکین»[2] و مآخذ مسیحی و کتب سریانی‌مراجعه کنیم. وی‌اطلاعات زیادی ازخود کتاب مقدس گرفته است، یعنی‌ازکتب مقدس درجهٔ دوم که در مشرق زمین رایج بوده، وهم از

---

۱ ـ Eutychius (سعیدبن بطریق پیشوای مسیحیان اسکندریه متوفی بسال۹۴۰)

۲ـ جرجس بن عمید ( ۱۲۰۵ ـ ۱۲۷۳ ) تاریخ نویس مسیحی‌که در قاهره تولد یافت و در دمشق درگذشت ، وی دردمشق کارمند دیوان سپاه بود، ودو کتاب بنام «المجموع المبارك» درتاریخ عالم‌از دوران خلقت تا زمان هرقل، و«تاریخ‌المسلمین» از صاحب شریعت اسلام تا دولت اتابکیان(۱۲۶۰) باستناد طبری و اوتیخیوس یعنی سعید بن بطریق نوشت (معجم‌لأعلام‌الشرق‌والغرب)

ادبیات عرفانی آن زمان که وی بدان زیاد آشنایی داشته است. دراین مورد کافی است گفته شود مهمترین مأخذ او چیست، بنظر می‌رسد که مأخذ عمدهٔ او کتابی بوده بنام «غار گنجها»[1] که تاکنون چاپ نشده، اگرچه نام آن در بسیاری از کتب سریانی، عربی وحبشی ضبط شده است. این بنده نیز این کتاب را ندیده‌ام ومدتی بود که در لزوم آن کتاب برای تصحیح متن در تردید بودم، تا بالاخره ترجمهٔ آلمانی آن بدستم رسید که بتسولد[2] زیر عنوان «غار گنجها» درلایپزیك درسال ۱۸۸۳م. چاپ کرده است ودیده شد که وقایع وتاریخ وترتیب آنها مانند یعقوبی است واز روی مقابله ومقایسه معلوم شد که یعقوبی از آن کتاب استفاده کرده و بعضی مطالب را که با اصول عقاید اسلامی موافق نبوده حذف کرده است. درمکمل کتاب ملاحظه کردم که کتاب بسیارمفیدی بوده است و متأسفانه متن سریانی آن‌را ندیده‌ام.

راجع بتاریخ هند ویونان وملل دیگر که یعقوبی دربارهٔ آنها صحبت کرده است، نمی‌دانیم که مأخذ آن‌چه بوده، چون مقدمهٔ قسمت اول کتاب ازبین‌رفته‌است. بهرحال اطلاعات وی ازهر کجا باشد دراین قسمت کتاب هم از مؤلفان دیگر ازنظر مواد مطالب ونداشتن افسانه های بی‌پایه بهتر است.

ناگفته نماند که مؤلف در تاریخ پادشاهان ایران (ص۱۹۳-۲۲۰) پیشدادیان وکیانیان را نام می‌برد (ص۱۹۳-۱۹٤) و بهاشکانیان (ملوك الطوائف) اجمالاً اشاره می کند (ص۱۹٤) ودر تاریخ ساسانیان از اردشیر بابکان تا یزدگرد سوم و جنگ قادسیه وفتح مدائن بدست مسلمین و کشته شدن یزدگرد درمرو (ص۱۹٤-۲۱٦) وکیش مانی و کتابهای وی (ص۱۹٥-۱۹۷) و کیش وآئین ایرانیان (ص۲۱۷-۲۱۸) و اسامی ماهها و روزهای سال در نزد ایرانیان (ص۲۱٦-۲۱۷) و استانهای مختلف ایران وشهرهای هر استان (ص۲۱۸-۲۱۹) والقاب وعناوین سیاسی آنان (ص۲۱۹-۲۲۰)

---

۱- Spelunca Thesaurorum ۲- Bezold

بتفصیل سخن می گوید و در این قسمت هم مانند طبری که بعد از وی آمده است بایداز کتب هشام بن محمدبن سائب کلبی که ابن ندیم آنها را نام می برد[1] ، ومآخذ دیگر طبری استفاده کرده باشد . کریستن سن می نویسد : ظاهراً مطالبی که یعقوبی و مسعودی وجاحظ در کتاب التاج در باب طبقات و درجـات در بـار ساسانی نقل کرده‌اند ، مأخوذ از « گاهنامك »های قدیم است . و نیز می گوید : گاهنامك یا فهرست رجال ساسانی که درآن نام ومنصب همهٔ بزرگان ایرانی بترتیب مقامی که داشته‌اند ، ثبت بوده ، جزوی از «آیین نا مك» بشمار می آمده است .

بگفتهٔ وی تاریخ یعقوبی یکی ازمنابع عمدهٔ تاریخ ساسانیان و از قدیمترین و مهمترین تألیفات در این زمینه است[2].

وی در چند مورد از کتاب خویش (ص ۱۳۲ ، ۱۳٤ ، ۲۲۱ ، ۲۸۹ ، ۳۵۹ح، ۵٤۳ و ما بعد) در بارهٔ ساسانیان ، بگفتهٔ یعقوبی در تاریخ استناد کرده و فهرست

---

۱ـ ر.ك. فهرست ص ۱۴۰ ۲ـ کریستن سن منابع تاریخ ساسانیان رابدین ترتیب میشمارد، تاریخ یعقوبی(نیمهٔدوم قرن نهم‌میلادی) .تاریخ ابن قتیبه (متوفی بسال۸۸۹)،در کتاب‌عیون‌الاخبار ابن قتیبه هم مطالب مهـم راجع بتاریخ عهد ساسانیان مسطور است . کتاب اخبار الطوال دینوری (متوفـی بسال ۸۹۵) . تاریخ طبـری ( متوفی بسال ۹۲۳ ) . تاریخ اوتیخیوس ( سعید بن بطریق پیشوای مسیحیان اسکندریه متوفی بسال ۹۴۰) . مروج الذهب مسعودی ( متوفی در حدود ۹۵۶ ) و کتاب التنبیه والاشراف همین مؤلف . تاریخ حمزهٔ اصفهـانی کـه در سال ۹۶۱ تألیف شده است . تاریـخ فارسی بلعمـی کـه در ۹۶۳ از طبـری نقـل شـده است . تاریـخ مطهـربن طاهرالمقدسی که در ۹۶۶ تألیف گردیده است . شاهنامهٔ فردوسی ( متوفی در حدود ۱۰۲۰ ) . غرر اخبارالملوك ثعالبـی ( متوفـی بسال ۱۰۳۸) . نهایـة الارب فـی اخبار الفرس والعـرب که کتابی عربی و مؤلف آن مجهول و ظاهراً درنیمهٔ نخستین قرن یازدهم میلادی تدوین شده‌است. فارس نامهٔ فارسی که در اوایل قرن دوازدهم بقلم مؤلفی کـه او را ابـن البلخی مـی خوانند نگـاشته شده است . مجمل التواریخ و القصص . سپس کریستن سن مـی گوید کتب ابن مسکویه و ابن الاثیر و مورخان جدیدتر مثل ابوالفدا و حمدالله مستوفی قزوینی (تاریخ گزیده) و میرخوند و غیره از حیث اهمیت بپایهٔ کتب سابق الذکر نمی‌رسند ، زیـرا کـه در خـصوص تاریـخ

←

مناصب عالی کشور را از وی نقل کرده است.

یعقوبی در قسمتهای مربوط بوقایع دوران جاهلیت و انساب عرب و قبایل و طوایف آنان، و ملوك کنده و حیره و شام و یمن، از امثال هشام بن محمد بن سائب کلبی وعیسی بن یزیدبن دأب (متوفی بسال ۱۷۱ه.) وهیثم بن‌عدی طائی(متوفی بسال ۲۰۷ ه.) و مدائنی (متوفی بسال ۲۲۵ه.) که خودآنان را در مقدمهٔ جلد دوم نام می‌برد، بیشك استفاده کرده است.

مبنای کار طبع و نشر تاریخ یعقوبی در سال ۱۸۸۳، نسخهٔ خطی کمبریج بوده و تاریخ باتمام رسیدن کتابت آن «سلخ ماه ربیع الآخرسال ۱۹۰۶م.» است.

هوتسما می نویسد: «دخویه در سال ۱۸۷۶ میلادی در کنگره ای که در سن‌پترزبورگ تشکیل‌یافت راجع باین کتاب وارزش آن‌بطورمفصل بحث‌وسخنرانی کرد[1] و مدتی بعد کتاب را بمن داد تا راجع بآن تحقیقات لازم را انجام دهم و مرا بنشرآن تشویق کرد، من‌هم برحسب تفنن این کاررا شروع کردم. تردیدی‌نیست که این کتاب را یعقوبی‌نوشته است زیرا از مقدمهٔ قسمت دوم ومقدمهٔ کتاب «البلدان» که می‌خوانیم چنان برمی‌آید که این دو کتاب را یك نفر نوشته است.

راجع به نسخه لازم نیست توضیح زیاد داده شود، زیرا ازقسمت آخر قسمت دوم‌روشن‌است که‌نسخه درسال۱۹۰۶م.وهشت قرن بعدازمرگ مؤلف نوشته شده.این

← ساسانیان چندان چیزی که اضافه برکتب اقدمین باشد، در بر ندارند.

کریستن‌سن پس‌ازآنکه‌منابع ومآخذ این‌کتب در تاریخ ساسانیان اشاره می‌کند، می‌گوید، روایات‌دیگری‌که باز ازخوذای نامك‌گرفته شده، در کتابهای یعقوبی ومسعودی وکتاب مختصر مطهر و فردوسی و ثعالبی دیده می‌شود. . . . در اکثر روایاتی که مؤلفان مذکور از خوذای نامك نقل کرده‌اند، مطالبی ازسایر مآخذ پهلوی مثل آیین نامك و گاهنامك وتاجنامك و اندرزها و رمانهای عامیانه گرفته و داخل نموده‌اند

1 _ Cf. Travaux de la IIIème session du congrès international des orientalistes, P. 153 - 156.

نسخه اغلاط ونقائص زیادی داشت که متأسفانه نسخه های دیگری پیدا نشد تـا با مقابله ، اصلاح گردد ، و فکر هم نمی کنم نسخهٔ دیگـری یافت شود زیـرا در مشرق برای این کتاب اهمیت زیادی قائل نشده‌اند تانسخ را متعدد کنند ودرتنقیح آن همت گمارند.

ازآقای «فون‌روزن»[1] بسیار متشکرم که کمال مساعـدت و کـومك را در راهنمایی‌من‌انجام‌داد و کتابی‌درهیأت وتاریخ بدون‌نام مؤلف نزدآقای«شفر»Schefer معرفی کرد، وازآن کتاب اطلاعاتی راجع به یعقوبی بدست‌آوردم و آن نسخه نزد آقای شفراست ، واین در موقعی‌بود که قسمت دوم کتاب بطبع رسیده بـود و باید دانست که ابتداقسمت‌دوم رابطبع رساندم، وطبع قسمت اول‌رابه بعد مو کول‌ساختم و موقعی که نسخهٔ شفررادیدم متوجه شدم که مؤلف‌آن عبارات یعقوبی‌راعیناًترجمه کرده ، بطوری که در بسیاری از موارد توانستم اغلاط نسخهٔ یعقوبی را از روی آن تصحیح کنم ودر ملاحظات وپاورقیها از کتاب مزبور زیاد استفاده شده ، چنانکه در مکمل کتاب‌نیز بعضی قسمتهارا راجع بتاریخ‌لشکر کشیهای حضرت‌رسول یادداشت کردم مؤلف این کتاب احتمالاً درقرن پنجم هجری(یعنی درعصرحکومت‌فاطمیان) درمصر بوده ، زیرا بعضی از مؤلفین بعد را مانند ابن‌مسکویه (متوفی بسال ۴۲۱هـ.) وبیرونی (متوفی بسال ۴۳۰هـ.) را درآن کتاب نام برده‌است وراجع به المستنصربالله فاطمی که در سال ۴۸۷هـ. مرده‌است ، صحبت کرده و گوید: مولانا... وازاین تعبیر که دربارهٔ مستنصر کرده ونام اورا ببزرگی برده است معلوم می‌شود کـه وی شیعی مذهب‌بوده واز کتاب یعقوبی و کتاب‌دیگری‌راجع بلشکر کشیهای حضرت‌رسول که مؤلف‌آن جعفربن بشریابشیر بوده‌است، استفاده کرده ومن‌ازآن اطلاعی‌ندارم،مگر آنکه همان باشد که طوسی‌در کتاب خودفهرست‌ص۷۴ ذکر کرده‌است. عنوان کتاب

۱- Von Rosen

«دستورالمنجمین» بنظر می‌آید، اگرچه درحاشیه نوشته است : « زیج مع‌التواریخ» لیکن چون اول این کتاب از بین رفته وچنین عنوانی‌در کتاب کشف‌الظنون‌حاجی خلیفه پیدا نشد، مشکل است بتوان راجع به مؤلف آن اطلاعاتی‌بدست‌آورد.

اعتراف می‌کنم که کتاب حاضر که بدست خوانندگان داده می‌شود، نقائص زیاد دارد ، ومی‌دانم که علم تاریخ را باطبع چنین کتابی بطور کافی نمی‌توانم پیش ببرم، مگر آنکه متن کتاب موجود را دست کاری کرده وبا فکر خود تکمیل کنم ، واین عمل را ناپسند دانستم واز آن پرهیز کردم و چنانکه کسی بخواهد از من انتقاد کند ، یادآوری می‌کنم که دخویه در کنگرهٔ سن پترزبورگ گفته است : متأسفانه‌نسخه بسیار درهم‌نوشته شده وتصحیح متن آن‌آسان‌نیست ، هرچند اجمالاً تصور می‌کنم این کار عملی باشد ، زیرا این نسخه از روی نسخهٔ خوب اصلی نوشته شده ، بطوری که هنوز می‌توان دلیل اشتباهات کاتب را پیدا کرد»[1] .

هوتسما خاورشناس‌هلندی (۱۸۵۱-۱۹۴۳م.) بامشکلاتی که درکارطبع ونشر تاریخ یعقوبی‌داشته وخود شرح‌آنها را گفته است، ازروی همان نسخهٔ درهم کمبریج درسال۱۸۸۳ میلادی آن را در دوجلد (جلد اول ۳۱۸ صفحه، جلد دوم۶۲۹ صفحه) درهلند منتشرساخت ومقدمه ای بزبان لاتین در معرفی مؤلف و نقد کتاب ضمیمهٔ جلداول ساخت که درکاراین مقدمه مورد استفاده واقتباس بوده است، و چون جلد دوم را اول منتشر کرده بود، فهرست اعلام تاریخی ، وفهرست اعلام جغرافیایی را نیزضمیمهٔ جلد اول ساخت .

این کتاب درسال۱۳۵۸هجری‌قمری‌برای دومین‌بار از روی‌چاپ‌اروپا باحذف دوفهرست تاریخی وجغرافیایی‌بسیارمفید واضافه کردن مقدمه‌ای مختصرو کم‌فایده درنجف بطبع رسید، وچون جلد دوم کتاب تقریباً دوبرابر جلد اول آن می‌شود، در

---

۱- ر.ك. مقدمهٔ هوتسما برتاریخ

چاپ نجف درسه جلد انتشاریافت . دراین چاپ درست ونادرست تصرفهایی درمتن کتاب شده و امانت ودقت تاآن حد که هوتسما رعایت کرده وخلاف آن‌را نپسندیده است، رعایت نگشته،مثلاً علاوه برآنچه درترجمهٔ جلد اول و قسمت اول جلد دوم نشان داده‌ام، درج۳ ص۱۱ س۳ «المحصنات» بجای «الغانیات» ، و در ص۱۳ س۱۳ «السیف» بجای «الحرب»، ودر ص۱٦ س٤ «علیه» بجای«الیه» ، و در ص ۳۵ س۱۲ «ستة عشر» بجای «تسعة عشر»، و درص٤۰ س٥ «بحران» بجای «بخراسان» ، و در ص ۱۰۸ س٤ «خازم بن‌خزیمه» بجای «خزیمة بن خازم»، ودرص۱۳۹ س٤ «سبعه» بجای «ثمانیه»، ودر ص۱٤۰ س٤ «الأمام» زاید، ودرص۱٤۳ س۲ «وقتلوا» زاید ، و در ص۱٤٤ س۱۲ «فشفاء مالاتشتهیه» بجای «فشفامالاشهته»، ودر ص۱٤٥س٤ «قتله» بجای «قبل»، وس۱۱ «بغضهم» بجای «نغّصهم»، وس۱٦ «قطعت» بجای «وقطعت»، و در ص ۱٤۸ س آخر «ولا کثیر» بجای «و کثیر»، ودرص۱٤۹ س۱۹ « الشهود علی ـ العهد» زاید : ودرص۱٥٤ س٦ و۱۱ «زید» بجای «یزید»، وس۹ «کان‌المدبر» بجای «المدبر کان»، ودرص ۱٥٥ س ماقبل‌آخر «بقرمیسین» بجای «بقرماسین» و در ص ۱٥٦ س۲و۳ «بندار» بجای «بنداد» ، ودرص۱٦۰ س۸ «بدون» بجای «برزن»، و در ص۱٦۲ س۱۰ «عون» بجای «عدی» ، ودرص۱٦٦س۱۲«اخی» زاید ، ودرص۱٦۸ س ۱۹«بن‌الأشعث» زاید ، ودرص۱۷۰ س۱٦ «معسکر» بجای «عسکر»، ودرص۱۷۷ س ۱۲ «حمدویه» بجای «لحمدویه» ودر ص۱۷۸ س۱٥ «فجروه» بجای «وجروه»، ودر ص۱۸۳ س۱٤ «أشهراً» بجای «شهرا»، وس۱۸ «اهلها» بجای «اعمالها»، ودر ص۱۹۲ س۱ «له» زاید، وس۱۷ «بن ابی» بجای «بنت»، ودر ص۱۹۷ س۱۹ «فهزموه» بجای «فهزموهم» ودر ص۲۲٥س۱٤ «ابی‌احمد» بجای«احمد»، ودر ص۲۲۷س۱٤«وقعات» بجای «وقعة» ، وس۱۸ «وصل» بجای «صار» ، و درص ۲۳۲ [ وخاف‌الناس] بجای [.....] آمده، وازاین قبیل‌اختلافات فراوان است.

علاوه بر این در مواردی چند نسخهٔ نجف کم یا بیش ناقص است، ازجمله در ج۲ ص۴۷ س۹ و ۲۰، ص۶٤ س۳، ص۲۱۳ س۱۲، ج۳ ص۳س۸، ص۱٦ س۲، ص٦۸ س۲، ص۷٤ س۳، ص۸۲ س٤، ص۱۰۰ س۳ ، ص۱۰٥ س۲ ، ص۱۱۷ س۲ ، ص۱٥۲ س۱، ص۱٥٦س۷، ص۱٥۸ س٦، ص۱٦۳ س۱٤ و ۲۰، ص۱٦٦ س٥، ص۱۷۲ س۱۲، ص۱۷٤ س۲ ، ص۱۷٥ س٥ ، ص۲۰٤ س۱۳ ، ص۲۰۷ س۱٤ ، ص۲۰۹ س۲ و ۱۸ ، ص۲۱٤ س۷ .

درسال ۱۳۷٥ هـ .(۱۹٥٥-۱۹٥٦م) نیز دربیروت ازروی طبع نجف درسه جلد بچاپ رسیده، اما این چاپ ارزش طبع نجف راهم ندارد، واغلاط اختصاصی آن‌هم فراوان است، بدینجهت بود که من هم‌در کارخود بهیچوجه آن رابحساب‌نیاورده‌ام .

درسال ۱۳۷۹ هـ . (۱۹٦۰م.) برای چهارمین بار دربیروت بچاپ رسیده است. این طبع از روی چاپ اروپا و از دو چاپ دیگر شرق بمراتب زیباتر و دقیقتر و باچاپ اروپا مطابق‌تر است ودوفهرست تاریخی وجغرافیایی‌را هم دارد و فهرست مطالب آن هم برخلاف چاپ نجف درهردوجلد ازروی چاپ اروپا است .

کتابی که اکنون باسرمایهٔ بنگاه ترجمه ونشر کتاب طبع و نشر می‌شود ، ترجمهٔ جلد اول و تقریباً یك چهارم جلد دوم (یعنی از میلاد رسول اکرم تا آغاز خلافت ابی‌بکر) است وبخش‌دوم ، یعنی ترجمهٔ قسمت باقیماندهٔ جلد دوم(ازدوران خلافت ابی‌بکر تا خلافت معتمد و ابتدای حوادث سال ۲٥۹ هـ .) که پس‌از انتشار بخش اول بچاپ خواهد رسید، همین‌مقدار می‌شود .

علاوه بر افتادگیهای نسخهٔ اصل که از خود نسخه معلوم بوده وناشر جای آن‌را درنسخهٔ چاپی بانقطه گذاری نشان‌دار ساخته ، افتادگیهای دیگری درنسخه بوده که تا کنون بدان توجه نشده ومن در حواشی ومستدرك حواشی جای آنها را نشان داده‌ام، وبیشتر هردو قسمت را ازروی مآخذ دیگر (بدون تصرف در متن) در

پاورقی یامیان پرانتز تکمیل کرده‌ام، وچون حواشی هوتسما را چندان مفیدنیافتم، برای تکمیل نقائص کتاب وتوضیح آنچه نیازمند توضیح بود، حواشی ذیل‌صفحات ومستدرك‌حواشی را ازمآخذ مختلف جمع آوری واقتباس‌نموده‌ام، واگر دریکی دو مورد ازحاشیهٔ‌اصل که‌درنسخهٔ خطی بوده‌است‌چیزی نقل شده بدان تصریح کرده‌ام. اختلافات سه چاپ اروپا و نجف وبیروت را در موارد اختلاف نسخه ها نشان داده ام ومبنای ترجمه نسخهٔ چاپ اروپا از کتابهای کتابخانهٔ‌آستان قدس رضوی بوده‌است، وهر گاه درموردی بغلط بودن نسخهٔ‌اروپا اطمینان داشته‌ام ویکی از دونسخهٔ دیگر صحیح بنظرمی‌رسیده، درپاورقی صورت نسخهٔ اروپا را ضبط کرده‌ام ، و آنجا که همهٔ‌نسخه‌ها باهم‌مطابق‌بوده ودرعین‌حال‌نادرست بنظرمی‌رسیده‌است، بازدرعبارت کتاب تصرف‌نکرده وصحیح آن‌را در حاشیه ویامستدرك‌حواشی‌یادآورشده‌ام، واگر احیاناً درچنین‌موردی ترجمهٔ‌صحیح‌رادرمتن گذاشته باشم، درپاورقی وحاشیه‌توضیح داده‌ام.

آنچه درترجمه میان این‌علامت [ ] قرار گرفته، دراصل‌عربی‌چاپ اروپا نیز بهمین‌صورت‌است، وآنچه‌درمیان این‌علامت( ) قرارداده شده اضافاتی‌است که‌مترجم برای توضیح مطلب یاتکمیل عبارت افزوده است .

در چاپ اروپا برای دوجلد ، دوفهرست مشترك تاریخی و جغرافیایی تهیه و تنظیم شده است ، ولی ما نخواستیم خوانندگان کتاب را بآیندهٔ دور یا نزدیکی حواله دهیم‌ولذا فهرستهای بخش اول را ضمیمهٔ همین بخش ساختیم و علاوه بر دو فهرست تاریخی وجغرافیایی که از دو فهرست هوتسما جامعتر و دقیقتر تنظیم شده « فهرست قبایل و طوایف و سلسله‌ها وخاندانها » و نیز « فهرست کتابهایی که‌مؤلف نام‌برده است » تنظیم و ضمیمه شده ، و برای مزید فایده در اول هر باب و فصل ، شمارهٔ صفحه را در چاپ اروپا نشان داده‌ام . بخواست خدا فهرست منابع ومآخذ حواشی‌دوجلد با تعیین چاپهایی که در اختیار مترجم بوده است در پایان جلد دوم

داده خواهد شد .

امیدوارم در رفع نقائص این ترجمه از راهنمایی صاحبنظـران برخـوردار باشم .

تهران ۱۷ آبان ماه ۱۳٤۱
**دکتر محمد ابراهیم آیتی**

## رموز واختصارات

ابن ابی الحدید = ابن ابی الحدید درشرح نهج البلاغه
ابن هشام = ابن هشام درسیرة النبی
اصل = متن عربی تاریخ یعقوبی
اعداد = سفراعداد
ایام العرب = ایام العرب فی الجاهلیة
ب = باب
ب ( درنسخه بدلها ) = نسخهٔ چاپ دوم بیروت تاریخ یعقوبی
پ = پاورقیها
تاریخ حمزه = تاریخ سنی ملوك الأرض والأنبیاء
ج = جلد
جمهره = جمهرة خطب العرب
حلبی = حلبی درسیره
خ = سفرخروج
ر.ك. = رجوع کنید
س (درعهدین) = سفر

س (درقرآن) = سوره
سیره = سیرة النبی (ابن هشام)
سیرهٔ حلبی = انسان العیون فی سیرة الأمین المأمون
ص = صفحه
طبری = طبری درتاریخ الامم والملوك
طبقات (درجلد اول) = طبقات فحول الشعراء
طبقات (درجلد دوم) = الطبقات الکبری (ابن سعد)
ظ = ظاهراً
ف = متوفی
ق = قاموس فیروزآبادی
ك = کلمه (ودر ج۲، ص٤٦٠ = کتاب)
کافی = اصول کافی
ل = نسخهٔ چاپ لیدن
مراصد = مراصدالاطلاع
ن = نسخهٔ چاپ نجف تاریخ یعقوبی
ی = آیه

ترجمهٔ

# تاریخ یعقوبی

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

. . . (۱) بر آدم ، پس چیزی از مخلوقات خدا جز بهشت آدم را سازگار نیامد ، و چون آدم نعمتهای بهشت را دید ، گفت : کاش راهی بماندن در بهشت می‌داشتم . پس ابلیس با شنیدن این سخن در آدم طمع کرد و گریست . آدم و حوا که او را گریان دیدند ، سبب گریه‌اش را پرسیدند . گفت : گریه‌ام برای آن است که شما از این جا می‌روید و « مانهیکماربکما عن هذه‌الشجرة الاان تکونا ملکین اوتکونا من‌الخالدین. و قاسمهماانی‌لکمالمن‌الناصحین »[2] لباس آدم وحوا جامه‌هایی از نور بود وچون از درخت چشیدند، عورتهای آندو برایشان پدیدار گشت « فلما ذاقا الشجرة بدت لهماسو آتهما»[3] بعقیدهٔ اهل کتاب توقف آدم درزمین، پیش‌ازآنکه داخل بهشت گردد، سه‌ساعت بود وآدم و حوا پیش ازآنکه از درخت بخورندوجامه از تن آنها دور گردد سه ساعت در نعمت و کرامت بودند . پس چون جامه از تن آدم دور شد ، برگی از درخت راگرفت وآن را برخود نهاد ، سپس فریاد کرد :هان پروردگارا ، من برهنه‌ام واز درختی که مرا از آن نهی فرمودی خوردم . پس خدا گفت : بزمینی که ازآن آفریده شدی بازگرد که من مرغ آسمان و ماهی دریاهارا

---

۱ ـ در اصل هم افتادگی دارد . ۲ ـ س۷ ی ۲۰ ـ ۲۱ : پروردگارتان شما را از این‌درخت نهی نکرد مگر برای آنکه نباشید دو فرشته یا از جاودانان . ۳ ـ س ۷ ی ۲۲ .

برای تو و فرزندانت مسخّر نمایم .

و بعقیدهٔ اهل کتاب خدا آدم و حوا را در نه ساعت از روز جمعه گذشته از بهشت و نعیم آن بیرون کرد و گریان و اندوهناك بزمین فرودآمدند[1] وهبوط آن دو برنزدیکترین کوهی از کوههای زمین ببهشت که در سرزمین هند بود انجام گرفت . و کسانی گفته‌اند که بر کوه ابوقبیس که در مکه است فرودآمدند وآدم در غاری درآن کوه فرودآمد وآن را غار گنج ( مغارةالکنز ) نامید و از خدا خواست که آنرا مقدس بدارد . برخی روایت کرده‌اند که‌آدم چون فرودآمد گریه‌اش بسیار و اندوهش برجدائی از بهشت پیوسته بود . سپس خدایش الهام فرمود که گفت : «لااله‌الاانت‌سبحانك وبحمدك‌عملت‌سوء وظلمت‌نفسی فاغفرلی انك‌انت‌الغفورالرحیم. فتلقی آدم من‌ربّه‌کلمات‌فتاب‌علیه»[2]. آدم‌ازپرورد گارش کلماتی‌را دریافت پس‌توبه‌اش‌را پذیرفت و او را برگزید و از بهشتی که آدم درآن بود برای اوحجرالاسود را فرو فرستاد وآدم را فرمود تاآنرابمکه برد وبرای او خانه‌ای بسازد. پس آدم‌بمکه رفت [وخانه را ساخت] و گردآن طواف کرد. سپس‌خدایش فرمود که برای‌خداقربانی کند و اورا بخواند و تقدیس‌نماید . آنگاه جبرئیل باآدم بعرفات رفت و باو گفت اینجا است که خدا تورا فرموده است برای‌او درآن‌وقوف نمائی. سپس‌آدم را بمکه برد، پس‌ابلیس سر راه برآدم گرفت ، جبرئیل او را گفت: دورش‌نما. آدم ابلیس را بسنگریزه از خود راند . سپس باابطح رفت و فرشتگان باو رسیده گفتند ای‌آدم حج تو قبول شد ما دوهزار سال پیش از تو حج این خانه را انجام دادیم .

و خدای عز و جل گندم را برآدم نازل کرد و او را امر فرمود از دسترنج خودبخورد پس شخم‌زد وکاشت، سپس دروید و کوبید ، آنگاه‌آرد کرد وخمیرنمود و

---

۱ ـ س بقره ی ۳۰ ـ ۳۹ اعراف ۱۱ ـ ۲۵ ، طه ۱۱۵ ـ ۱۲۳ . در سوره‌های : آل عمران ۳۳ ، ۵۹ و مائده ۲۷ واسراء ۶۱،۷۰ و کهف ۵۰ ومریم ۵۸ ویس ۶۰ نیز نام‌آدم ذکر شده‌است

۲ ـ س۲ ی۳۷

نان پخت و چون فارغ گشت پیشانی او عرق کرد ، آنگاه خورد و سیر گشت و از سنگینی شکم بزحمت افتاد، پس جبرئیل نزد او فرود آمد و دوپایش را ازهم گشود و چون آدم از آنچه در شکمش بود آسوده گشت بوی بدی دریافت و ازآن پرسید. جبرئیل گفت بوی گندم است. وآدم با حوّا درآمیخت پس حوا باردارشد وپسری و دختری زائید. آدم پسر را «قابیل» و دختر را «لوبذا» نام کرد. باردیگر حوا باردار گشت و پسری و دختری آورد وآدم پسر را «هابیل» و دختر را «اقلیما» نام نهاد. وچون فرزندان آدم بزرگ شدند و بنکاح رسیدند آدم بحوّا گفت قابیل را بگو با اقلیما خواهرهابیل ازدواج کند و هابیل را امر کن لوبذا خواهر قابیل را بگیرد ، از اینرو قابیل بر هابیل که خواهرش را بزنی گرفت حسد ورزید.

و برخی گفته‌اند که خدای عزوجل برای هابیل زنی از بهشت وبرای قابیل زنی از جنّ فرستاد تا باآنها ازدواج کردند پس قابیل بر برادرش که زنی بهشتی گرفت رشك برد. آنگاه آدم بآندو فرمود هر کدام قربانی در راه خدا تقدیم دارند. قابیل ازکاه زراعت خود چیزی براه خدا تقدیم نمود و هابیل بهترین گوسفندی را که در گله داشت براه خدا داد ، خدا قربان هابیل را قبول کرد و قربان قابیل را قبول نفرمود و برحسد و کینهٔ او افزوده گشت، و شیطان کشتن هابیل‌را در نظرش جلوه داد تا سرش را با سنگ در هم شکست واو را کشت[1]، و خدا بر قابیل خشم گرفت و اورا لعنت نمود و از کوه مقدس بزمینی که «نود» گفته میشد فرودآورد. آدم و حوّا دیر زمانی بر هابیل نوحه گری داشتند تاآنکه گفته‌اند اشکهای آنها چون جوی روان گشت. وآدم باحوّا نزدیك‌شد پس حوّا باردار گشت وپسری آورد و آدم که در این موقع صد و سی ساله بود ، او را «شیث» نام نهاد، واز همهٔ فرزندان آدم باو مانند تر بود. سپس آدم برای شیث زن گرفت، و اورا پسری‌بود که «انوش»

---

۱ـ مائده ۲۷ ـ ۳۲ .

نامیده شد، ودر این هنگام آدم صدو شصت و پنج سال داشت. سپس انوش را پسری بود که او را «قینان» نام نهاد و قینان پسری داشت بنام «مهلائیل» و اینها همه در حیات آدم و زمان او متولد شدند. و چون مرگ آدم فرا رسید شیث و فرزندان و فرزندزادگانش نزداوآمدند، پس آدم بر آنهادرود فرستاد و برای آنها ازخدابرکت خواست و شیث را وصیّ خود قرار داد و اورا امرفرمود که جسدش‌را حفظ‌نماید و چون مرگش فرا رسدآنرا در «مغارة‌الکنز» نهد وفرزندان و فرزندزادگان خودرا وصیت نماید و نیز هر نسلی هنگام مرگ، نسل دیگر را وصیت کنند که هرگاه ازکوه‌شان فرودآیند جسدآدم را باحترام برگیرند و در میان زمین قرار دهند. و فرزند خود شیث را فرمود که پس از او در میان فرزندان‌آدم بپا خیزد وآنانرا بپرهیزگاری و نیکو پرستیدن خدا وا داشته ازآمیزش با قابیل لعین و فرزندانش باز دارد. سپس آدم برفرزندان خود و فرزندان و زنان شان درود فرستاد. آنگاه روز جمعه ششم نیسان در همان ساعتی که آفریده شده بود وفات کرد، و عمر او باتفاق نهصد و سی سال بود.

## شیث بن آدم[1]

پس ازمرگ آدم پسرش شیث بپاخاست، و پیوسته قوم‌خود را بپرهیزگاری و درستکاری امر میفرمود. وآنها نیز با فرزندان و زنان خود بتسبیح و تقدیس پروردگار سرگرم بودند بی آنکه در میان آنها دشمنی وحسد ورزی و کینه توزی و بدگمانی و دروغ و ناسازگاری باشد، و هرگاه یکی ازآنها خواست سوگند یاد کند میگفت: «نه‌بخون هابیل سوگند». پس‌چون مرگ شیث فرا رسید پسران و پسرزادگانش انوش و قینان و مهلائیل و «یرد» [و «اخنوخ» و زنان] شان و فرزندانشان نزد او آمدند پس برآنها درود فرستاد و برای آنان از خدا برکت

۱ ـ ل ؛ ص۵ .

خواست و آنهارا امر کردوبخون هابیل‌سو گندداد که هیچیك‌شان ازاین کوه مقدس فرود نیایند و هیچیك از فرزندان‌خود رارها نکنند که فرود آید وبا فرزندان‌قابیل ملعون آمیزش نکنند. شیث فرزندش انوش‌را وصیّ خود قرار داد واو را بنگهداری جسدآدم و پرهیز گاری و واداشتن قومش بپرهیز گاری ونیکو پرستیدن خدا امر فرمود . سپس سه ساعت از روز سه‌شنبه بیست وهفتم آب گذشته وفات نمود ، و عمر او نهصد و دوازده سال بود .

## انوش‌بن شیث[1]

انوش فرزند شیث پس ار پدرش بنگهداری وصیت پدر و نیایش بپا خاست و خدا را نیکو پرستش نمود و قوم خود را نیز بحسن عبادت وا داشت. و درروزگار او قابیل ملعون کشته شد « لمك » نابینا سر او را با سنگ شکافت تا جان داد . در نود سالگی انوش فرزندش قینان پیدا گشت و چون مرگ انوش فرا رسید پسران‌و پسر زادگانش : قینان و مهلائیل و یرد و اخنوخ و « متوشلح » و زنان و فرزندان‌شان بر او گرد آمدند پس بر آنها درود فرستاد و برای شان از خدا برکت خواست و آنانرا از فرودآمدن از کوه مقدس‌شان و از رها کردن فرزندان خود که با فرزندان قابیل لعین آمیزش نمایند نهی کرد و قینان را در بارهٔ جسدآدم سفارش نمودوآنها را امر کرد تا درنزدآن نماز گزارند وخدارا بسیارتقدیس‌نمایند. انوش‌هنگام غروب آفتاب روز سوم تشرین اول بدرود زندگی گفت ونهصد وشصت و پنج سال زندگانی کرد .

## قینان‌بن انوش[2]

قینان‌بن انوش که مردی مهربان و پرهیز گار و پاك بود درمیان قوم خود بجای پدر قیام کرد و راه اطاعت و نیکو پرستش کردن خدا و پیروی وصیت‌آدم و

---

۱ ـ ل ؛ ص۶ .  ۲ ـ ل ؛ ص۶ .

شیث را در پیش گرفت. ومهلائیل درهفتادسالگی اومتولد شده‌بود. پس چون مرگش فرا رسید پسران و پسر زادگانش : مهلائیل و یرد و متوشلح و لمك و زنان و پسرانشان نزد او فراهم شدند و قینان بر آنها درود فرستاد و برای آنها برکت خواست ، پس آنانرا بخون هابیل سوگند داد که کسی از ایشان از کوه مقدس‌شان نزد فرزندان قابیل ملعون نرود ، و مهلائیل را وصیّ خود قرار داد و اورا بنگهداری جسدآدم امر فرمود ، قینان پس از نهصد و بیست [سال] زندگانی وفات کرد .

## مهلائیل بن قینان[1]

پس ازقینان فرزندش مهلائیل درمیان قوم خود باطاعت خدای‌متعال وپیروی وصیّت پدر قیام کرد . مهلائیل در ولادت فرزندش یرد شصت و پنج ساله بود و چون مرگش نزدیك گردید یرد را وصیّ خود شناخت و در بارهٔ جسدآدم او را سفارش نمود . سپس درهشتصد و نودوپنج سالگی سه‌ساعت گذشته از روز یکشنبه دوم نیسان درگذشت .

## یرد بن مهلائیل[2]

پس‌از مهلائیل وصیّ او یرد قیام کرد . او مردی با ایمان و درکار خدائی‌و پرستش پروردگار کامل بود ودرشب و روز نماز بسیارمیخواند، خداهم باوعمرطویل داد. وشصت و دو ساله بود که اخنوخ بدنیا آمد، وچهل سال داشت که هزارهٔ اول بپایان رسید ؛ چون از زندگانی یرد پانصد سال سپری گشت فرزندان شیث عهد و پیمانهای میان‌خودراشکستند وبزمین فرزندان‌قابیل سرازیرشدند، وآغازاین کارچنان بود که شیطان‌دومرد دیوصفت را بنام «یوبل» و«توبلقین» برگزید واصناف موسیقی و خوانندگی را بآنهاآموخت ، پس یوبل نایها و طنبورها و بربطها و بوقها ساخت و

---

۱ ـ ل ، ص۷.      ۲ ـ ل ، ص ۷.

توبلقین طبلها ودفها وچنگها پرداخت. وفرزندان قابیل‌را عملی و ذکری که آنها را مشغول نماید جز کار شیطانی نبود ، کارهای حرام و گناهان را مرتکب میشدند و بر کارهای فسق گرد می آمدند، و مردان‌سالخورده وزنان‌شان در گناهکاری‌ازجوانان خود پیشتر بودند، انجمنهای ساز و آواز ترتیب میدادند وطبل ودف میزدند وبربط و چنگ مینواختند، فریاد میزدند وخنده میکردند تا آنکه فرزندان کوهستانی شیث آوازهای آنانرا شنیدند وصد مرد آنها تصمیم گرفتند نزد فرزندان قابیل فرود آیند تا ببینند آن آوازها چیست . پس چون یرد آگاه شد نزد آنها آمد و بخداسو گندشان داد و وصیّت پدران‌شانرا یادآوری فرمود و آنانرا بخون هابیل قسم داد ، اخنوخ پسر یرد نیز درمیان آنها بپا خاست و گفت: بدانید که هر کس‌ازشما پدرمان‌یرد را نافرمانی کند وعهدهای پدران ما را بشکند واز کوه ما فرود رود دیگراورا هرگز نخواهیم گذاشت که باز گردد . با این همه از فرود نیامدن امتناع ورزیدند و چون فرودآمدند، پس‌ازارتکاب گناهان زشت بادختران قابیل‌درآمیختند. پس‌چون‌مرگ یرد نزدیك شد پسران و پسر زادگانش : اخنوخ و متوشلح و لمك و «نوح» نزد او گردآمدند . آنگاه بر آنها درود فرستاد وبرای آنان‌برکت خواست و ازفرودآمدن ازکوه مقدس نهی‌شان کرد و گفت : شما ناچار بزمین پائینتر فرود خواهید رفت و هریك از شما که پس از همه فرود میرود باید جسد پدر ما آدم را با خود فرود برد سپس آنرا چنانکه ما را وصیّت کرده است در وسط زمین قرار دهد. پس فرزند خود اخنوخ را فرمود که پیوسته در«مغارة‌الکنز»نماز گزارد . آنگاه هنگام غروب آفتاب روز جمعه اول اذار در نهصد و شصت و دو سالگی وفات نمود .

## اخنوخ بن یرد[1]

سپس اخنوخ بجای پدرش یرد نشست و بپرستش خدای متعال برخاست و

---

۱ ـ ل ؛ ص ۸ .

شصت و پنج ساله‌بود که فرزندش متوشلح‌تولدیافت. درزمان‌او پسران شیث و زنان‌و فرزندان‌شان‌از کوه مقدس سرازیر گشتندو این کار براخنوخ گران آمدپس‌فرزندان خود متوشلح ولمك ونوح‌را خواند وبآنان گفت میدانم که خدای‌این‌امت رابعذاب عظیمی که در آن رحمتی‌نباشد عذاب میکند. اخنوخ اول کسی‌است که‌باقلم‌نوشت و «ادریس‌پیغمبر» همواست[1]. او فرزندان خودرا باخلاص در پرستش خدا وبکاربردن راستی ویقین وصیت نمود سپس‌خدا او را بالا برد وسیصد سال از عمراو گذشته بود.

## متوشلح[2] بن اخنوخ

آنگاه متّوشلح بن اخنوخ بپرستش خدای متعال و طاعتش قیام نمود وچون صدو هشتاد وهفت سال از عمرش سپری گشت فرزندش‌لمك متولد گردید. پس‌خدا درزمان او بنوح وحی فرمودو او راآگاه ساخت که برمردم طوفان خواهدفرستادو فرمودش که از چوب کشتی بسازد وچون عمرنوح بسیصد و چهل‌و چهارسال رسید هزارهٔ دوم بانجام رسید.

متّوشلح پس از نهصد و شصت سال زندگانی در روز پنجشنبه بیست و یکم ایلول بدرود زندگی گفت.

## لمك[3] بن متوشلح

سپس لمك بعد از پدر بپرستش و طاعت خدای متعال قیام کرد و در صد و هشتاد و هشت سالگی دارای فرزند ؤ جبّارها در زمان او بسیار شدند چرا که چون پسران شیث با دختران قابیل درآمیختند جبّارها ازآنان بزادند. سپس‌مرگ لمك نزدیك گردید. پس نوح و سام وحام و یافث و زنانشان را نزد خود خواند، و از فرزندان شیث جزآنها که هشت نفر بودند کسی در کوه نمانده بود و همه نزد فرزندان قابیل فرود رفته بودند و اینان را پیش ازطوفان فرزندانی‌نبود پس‌بر آنها

---

۱ ـ مریم ۵۶ ـ ۵۷. ۲ ـ ل ؛ ص۹. متوشلخ بحای با نقطه و بی‌نقطه ( کامل۳۶ ) .
۳ ـ ل ؛ ص ۹ . لمك و لامك (ق) .

درود فرستاد وبرای آنها بر کت خواست سپس گریه کرد و گفت ازما جزاین هشت نفر نمانده است. از خدائی که آدم و حوا را تنها آفرید آنگاه فرزندان آندو را زیاد گردانید میخواهم که شما را از این عذابی که برای امّت بدآماده فرموده است نجات بخشد و فرزندان شما را زیاد گرداند تا روی زمین را پر نمائید و بـر کت پدرمان آدم را بشما بخشد و پادشاهی را در فرزنـدان شما قرار دهد. من بـدرود زندگی میگویم و از این عذاب جزتو ای نوح کسی رهائی نخواهد یافت. پس هر گاه مردم، مرا بردار و در مغارة الکنز قرارم ده، و آنگاه که خدا خواست در کشتی سوار شوی جسد پدرمان آدم را بردار و با خود فرود بر سپس آنرا در میان اطاق بـالای کشتی بگذار، آنگاه خود وپسرانت در طرف شرقی کشتی باش و زنت با زنان فرزندانت در کنار غربی کشتی باشند و جسد آدم در میان شما قرار گیرد، پس نه شما بـزنان تان راه یابید و نه آنها بشما راه یابند و با آنها نخورید و نیاشامید وبآنان نزدیك نشوید تا از کشتی بیرون روید، وآنگاه که طوفان فرو نشست واز کشتی بزمین آمدید نزد جسد آدم نماز گزار. سپس ارشد فرزندان خود سام را وصیّت نما تا جسد آدم را ببرد و آنرا در وسط زمین قرار دهد و مردی از فرزندانش را نیز همراه جسد کند کـه نزد آن بماند و باید مردی صالح ودر تمام عمر وارسته باشد که زنی نگیرد وخانه‌ای نسازد وخونی نریزد وجانور ومرغی را قربانی نکند، پس خدا فرشته‌ای از فرشتگان را بـا او خواهد فرستاد تا او را بوسط زمین راهنمائی کند و همدم او باشد.

لمك نه ساعت از روز یکشنبه هیفدهم اذار گذشته در هفتصد و هفتاد و هفت سالگی وفات کرد.

## نوح[1]

خدای عزّوجل درزمان نیای نوح اخنوخ یعنی ادریس نبی پیش از آنکه ادریس را

ا- اعراف: ۵۹-۶۴. یونس: ۷۱-۷۳. هود: ۲۵-۴۹. انبیاء: ۷۶-۷۷. مؤمنون: ←

بالا بـرد بر نوح وحی فرستاد و او را فرمود تا قوم خود را بیم دهد و از گناهانی که ارتکاب میکردند باز دارد وازعذاب خدا بترساند. پس درکارعبادت خدای‌متعال‌و دعوت قومش ایستادگی کرد وخود را وقف عبادت خدا ودعوت مردم نمود و پانصد سال زن‌نگرفت. سپس‌خدا باو وحی‌فرمود که«هیکل» دختر«ناموسا» پسر اخنوخ را بگیرد، واو را آگاه ساخت که طوفان‌را برزمین میفرستد و هم‌اورا فرمود کشتیی‌را که خداخود واهلش‌را درآن نجات بخشید بسازد وآنرا سه‌مرتبهٔ پائین ومیان وبالا قراردهد، وفرمودش که طول‌آنرا سیصد ذراع وعرض آنرا پنجاه ذراع و ارتفاعش‌را سی ذراع بذراع خود نوح گرداند، و در اطراف‌آن رفها از چوب بسازد تا مـرتبهٔ پائین برای دامها و ددان و درندگان و مـرتبهٔ مـیان برای پـرنـدگان و مرتبهٔ بالا برای نوح و کسان او باشد و در مرتبهٔ بالا حوضهای‌آب و جائی برای خـوراك بنا نهد. ونوح پانصدساله بود که دارای‌فرزند شد. وچون ازکارساختن کشتی‌فارغ گشت فرزندان قابیل وکسانی‌را که‌از فرزندان شیث‌باآنها آمیخته بودند واو را درساختن کشتی‌استهزاءمیکردند،بسوارشدن‌درآن‌دعوت‌نمودوآنانرا خبرداد که‌خداطوفان‌را بر اهل زمین خواهد فرستاد تا آنرا ازگناهکاران پاك گرداند پس هیچیك ازآنهـا اجابتش نکرد ،آنگاه نوح وفرزندانش بمغارةالکنز رفتندو جسدآدم را برداشتندو در میان مرتبهٔ بالای کشتی نهادند. وآن روز جمعه هیفدهم أذار بود ، پرندگانرا در مرتبهٔ میان ودام و ددان را درمرتبهٔ پائین‌درآورد و درهنگام غروب‌آفتاب‌درهای کشتی را بست و خداآب را ازآسمان فرستاد و چشمه‌های زمین را جوشیدن‌فرمود

---

← ۲۳ ـ ۳۱ .فرقان : ۳۷ . شعراء : ۱۰۵ـ۱۲۲ . عنکبوت : ۱۴ ـ ۱۵ . صافات : ۷۵ـ۸۳ . قمر: ۹ ـ ۱۶ . نوح : ۱ـ۲۸ . نام نوح نیز در سوره‌های آل‌عمران ۳۳، نساء ۱۶۳ ، انعام ۸۴ ، اعـراف ۶۹، توبه۷۰، هود ۸۹، ابراهیم ۹، اسراء ۳،۱۷، مریم ۵۸، حج ۴۹، احزاب ۷، ص۱۲، غافر ۵، ۳۱، شوری ۳،ق ۱۲ ، ذاریات ۴۶، نجم ۵۲، حدید ۲۶، تحریم ۱۰، ذکرشده است .ل : ص ۱۰ .

«فالتقی الماء علی امر قد قدر»[1] آب همهٔ زمین و کوهها را فرا گرفت و دنیا تاریك شد و نور خورشید و ماه از میان رفت که گویا شب و روز برابر بود. و بگفتهٔ اهل حساب در زمانی که خدا طوفان نوح را بر انگیخت سرطان طالع بود و خورشید و ماه و زحل و عطارد و رأس[2] در آخرین دقیقهٔ حوت گرد آمده بودند. پس چهل روز پیوسته از آسمان وزمین آب بارید وجوشید تا آنکه بالای هر کوهی پانزده ذراع روی هم آمد سپس باز ایستاد و دیگر در روی زمین جائی نبود که آب آنرا فرا نگرفته باشد، کشتی همهٔ زمین را گردش نمود تا بمکه رسید و هفت بار گرد خانه گشت. آنگاه پس از پنجماه که آغاز آن هیفدهم أیار و آخر آن سیزدهم تشرین اول بود آب فرو نشست. وبرخی روایت کرده‌اند که نوح در روز اول ماه‌رجب سوار کشتی شد و در ماه محرم کشتی بر کوه جودی قرار گرفت و محرّم از آن پس ماه اول گردید، لیکن اهل کتاب این سخن را باورندارند. وچون کشتی بر کوه جودی که‌درناحیهٔ موصل‌بود فرود آمد، خدای‌متعال آب آسمان‌را فرمودتا بجای‌خود باز گردد وزمین‌را فرمود تا آب خود را فرو کشد، و نوح پس از آرام گرفتن کشتی چهار ماه توقف کرد. آنگاه غراب‌را فرستاد تا خبر آب‌را بازیابد. غراب مردارهای روی آب‌را دیدو بر آنها افتاد و بازنگشت. پس نوح کبوتررا فرستاد و او برگ زیتونی آورد و نوح دانست که آب فرو نشسته است، ودربیست و هفتم أیار بیرون آمد. وفاصلهٔ بین رفتن نوح در کشتی وبیرون آمدنش از آن یکسال و ده روز بود. پس چون نوح و کسانش بزمین آمدند شهری‌بنام «ثمانین» ساختند. وچون‌نوح از کشتی‌بدر آمدواستخوانهای از پوست در آمدهٔ مردم را دید بسی اندوهناك شد، وخدا هم باو وحی‌فرمود که‌دیگر هرگز بر اهل زمین طوفانی نخواهم فرستاد. وچون نوح از کشتی بزمین آمد در

---

۱ ـ س ۵۴ ی ۱۲. ۲ـ دو نقطهٔ متقابل تقاطع مدار آفتاب ومدارماه را جوزهرین وعقدتین گویند؛ یکی‌را که چون ماه از آن بگذرد شمالی‌شود رأس ودیگری را ذنب نامند و رأس و ذنب را سیر معکوس باشد مانند کواکب راجع (سی فصل ص ۱۰).

آنرا قفل کرد و کلید آنرا بفرزند خود سام سپرد. سپس نوح بزراعت وتاك نشانی و عمران زمین پرداخت. در یکی از روزها نوح خوابیده بود که جامه از تن او دور گردید و فرزندنش حام بر پدر خندید و برادرانش را نیز آگاه نمود. پس سام و یافث جامه‌ای برداشتند وروی برگشته نزد پدر آمدند وجامه را بر تن او انداختند و چون نوح از خواب بیدار گشت و از آنچه گذشته بود آگاه شد بر کنعان بن حام نفرین کرد نه‌برحام که‌قبط وحبشه وهند ازفرزندان اویند[1]. و اوّل کسی ازفرزندان نوح که‌بکار فرزندان قابیل بازگشت کنعان‌بود که باآلات لهوو موسیقی‌دست برد و با نای وطبل وبربط وچنگ هم‌آواز گردید وشیطان را دربازی و باطل پیروی کرد.

ونوح‌زمین‌رادرمیان‌فرزندان‌خویش‌بخش‌نمود؛ باین‌ترتیب که‌وسط‌زمین‌وحرم‌و اطراف آن ویمن و حضرموت تا عُمان تابحرین تا عالج ویَبرین‌و وبار و دَوّودهناء را بسام داد وزمین مغرب و ساحلها را بحام واگذاشت. پس کوش‌بن‌حام و کنعان‌بن حام و نوبه و زنج و حبشه[2] متولد شدند، یافث بن‌نوح در میان خاور و باختر فرود آمد. وبرای او جومر و توبل و ماش و ماشج و ماجوج بزادند؛ و ازجومر صقالبه پیداشدند وتوبل پدر برجان بود واز ماش‌ترك وخزر و ازماشج اشبان پدیدآمدند و از ماجوج یاجوج و ماجوج متولد شدند که در ناحیهٔ خاوری زمین ترك جای گرفتند،[3] صقالبه وبرجان پیش از پیدا شدن روم در روی زمین روم منزل‌داشتند، فرزندان یافث اینهابودند. نوح پس از بیرون‌آمدن از کشتی سیصدوشصت سال‌زنده بود وچون مرگش‌فرا رسید، سه فرزندش سام وحام ویافث وپسران شان براو گرد آمدند وآنها را بپرستش خدای متعال وصیّت فرمود و سام را دستور داد تا چنانکه کسی نداند پس‌ازمرگ نوح بکشتی‌در آید وجسد آدم‌را بیرون‌آورد و «مَلکیزدق‌بن

---

۱ ـ قبط فرزند قوط بن حام و حبشه و هند فرزندان کوش‌بن حام. ۲ ـ طبری ج ۱ ص۱۳۹ ؛ نوبه‌بن کنعان، زنج‌بن‌کنعان و حبشه‌بن‌کوش. ۳ ـ انبیاء : ۹۵ ـ ۹۷

لمك بن سام » را نیز با خود ببرد، چه خدا اورا بر گزیده است که در وسط زمین در مکان مقدس با جسدآدم باشد. آنگاه باو گفت ای سام هر گاه تو و ملکیز دق بیرون رفتید خدا فرشته‌ای از فرشتگان را خواهد فرستاد که راه را بشما نشان دهد و وسط زمین‌را بشما ارائه دهد، پس کسی‌را بآنچه میکنی آگاه مکن، چراکه این‌امر وصیّت آدم بفرزندان‌او و وصیّت آنها بیکدیگراست که اکنون بتومیرسد، و هر گاه‌بجائیکه فرشته‌بشما نشان میدهد رسیدید جسدآدم رادرآن بگذاروملکیزدق را امر کن که ازآن جدا نگردد وکاری جز عبادت خدای متعال نکند و نیز بفرما که زنی نگیرد و خانه‌ای نسازد و خونی نریزد وجامه‌ای‌جز از پوستهای حیوانهای وحشی نپوشد و مو و ناخن نگیرد و تنها بنشیند و خدا را بسیار ستایش نماید. سپس نوح در روز چهارشنبه ماه أیار وفات کرد، وچنانکه خدای‌متعال فرموده‌است عمر او نهصد و پنجاه سال بود: « الف سنةالاخمسین عاماً »[1]

## سام بن نوح[2]

سام فرزندنوح پس‌ازپدرش بعبادت‌وطاعت‌خدا قیام‌نمود، وهنگامی که‌او صد و دو [ساله] بود پسرش «ارفخشد» متولد گشته بود. سپس‌سام رفت و کشتی‌را گشود و جسدآدم را برداشت ونهان از دو برادر وخویشانش آنرا فرودآورد، آنگاه دوبرادر خود یافث وحام را خواست وبه‌آن‌دو گفت: پدرم‌مرا وصیت کرده‌وبمن امرفرموده است که بدریا روم و زمین را بنگرم سپس‌باز گردم؛ پس‌بمانید تا نزدشما باز گردم و با زن و فرزندانم خوبی نمائید. دو برادرش گفتند: درپناه‌خدا بروتو خود میدانی که زمین‌ویران‌است وازدرندگان‌برتو میترسیم.سام گفت: خدا فرشته‌ای‌ازفرشتگان خود خواهد فرستاد، وخدا بخواهد از چیزی نمی‌ترسم. آنگاه سام پسرش لَمك را خواست و باو و زنش «یاوَزدق» گفت پسرخود «ملکیزدق» را بـا من همراه کنید

---

۱- س ۲۹ ی ۱۴ .  ۲ ـ ل : ص ۱۴ .

که‌در راه همدم من‌باشد. پس‌هر دو اورا بهمراهی باسام امر کردند. وسام به‌دو برادر و خویشان وفرزندان خود گفت: همه میدانید که پدرمان نوح مرا وصی‌خود دانسته و بمن فرموده است که درِ کشتی را مهر کنم و نه خود داخل آن شوم و نه هیچکس ازمردم ، پس کسی ازشما نزدیك کشتی نرود . سپس سام با فرزند زادهٔ خود بیرون رفت و فرشته نیز همراه‌آن‌دو گردید و باآن‌دومیرفت تاآنها را بجائیکه‌باید جسد آدم را درآن می‌نهادند رسانید . گویند که‌آنجا درمسجد منی نزد مناره بود و اهل کتاب آنرا در شام در زمین مقدس دانسته‌اند . پس زمین[1] باز شد و سام جسد را در آن‌نهادآ نگاه‌زمین بهم آمد. وسام بملکیزدق بن لمك بن‌سام گفت: اینجابنشین‌وخدا را نیك پرستش نما که خدا در هر روزی فرشته‌ای از فرشتگان را برای انس تو خواهد فرستاد. پس بااو خدا حافظی کرد و بازگشت و نزد بستگان خودآمد . پسرش لمك از ملکیزدق پرسید. گفت: در راه مرد و اورا بخاك سپردم، پس‌پدر و مادرش بر او سوگوار شدند . سپس مرگ سام فرا رسید و او بفرزند خود ارفخشد وصیت‌نمود. و روز پنجشنبه هفتم ایلول درگذشت و عمر او ششصد سال بود .

## ارفخشدبن سام[2]

جانشین سام در عبادت و اطاعت [خدای] متعال فرزند او ارفخشد بود که در صدوهشتاد وپنج سالگی‌پسرش«شالح»بزاد. دراین زمان‌فرزندان‌نوح‌درشهرهامتفرق شده و جبّاران و سرکشان‌آنها زیاد گشته بودند ، و فرزندان نوح را کنعان‌بن حام فاسد کرده بود وآشکارا گناه میکردند . چون مرگ ارفخشد فرا رسید فرزندان و بستگان خود را نزد خویش خواست و آنها را بعبادت خدای متعال و دوری از گناهان وصیت فرمود. وبشالح گفت : پسرجان وصیت مرا بپذیر و پس از من در میان عشیره‌ات بجای من باش و راه بندگی خدا را در پیش گیر. آنگاه روزیکشنبه

---

۱ ـ ل : زمینها .  ۲ ـ ل : ص ۱۵ .

هفت روز بآخر نیسان مانده بدرود زندگی گفت و چهار صد و شصت و پنج سال زندگی کرد.

## شالح بن ارفخشد[1]

سپس شالح بن ارفخشد در میان عشیرهٔ خود بپا خاست، آنها را بعبادت پروردگار امر میکرد و از گناهان باز میداشت و از عذاب وعقوبتی که بگناهکاران میرسد بیم میداد. او صدو سی سال داشت که فرزندش «عابر» متولد گردید و چون مرگش فرا رسید بفرزندش عابر بن شالح وصیّت نمود واورا بدوری از کارفرزندان قابیل امرفرمود. آنگاه روزدوشنبه سیزدهم آذار در گذشت وچهارصدوسی سال زندگی کرد.

## عابر بن شالح[2]

سپس عابر فرزند شالح بجای پدر قیام کرد و قوم خود را باطاعت خدای متعال دعوت نمود و فرزندان سام بن نوح را ازآمیزش با اولاد کنعان بن حام که دین پدران خود را دگرگون ساخته و گناهان را مرتکب میشدند بیم میداد. فرزندش «فالغ» در صد و سی و چهار سالگی او متولد شده بود، سپس مرگ او در رسید و پسر خود فالغ را جانشین ساخت و باو گفت پسر جانم چون فرزندان قابیل لعین بسیار گناه کردند و اولاد شیث هم درمعصیت خدای متعال همراه آنها شدند، خدا بر آنان عذاب فرستاد. پس مباد تو وخویشانت در کیش فرزندان کنعان درآیید. آنگاه عابر در روز پنجشنبه بیست و سوم تشرین اول وفات کرد پس ازآنکه سیصدو چهل سال و بقولی صدو شصت و چهار سال زندگی کرده بود.

## فالغ[3] بن عابر[4]

پس ازعابر پسرش فالغ دعوت مردم راباطاعت خدای متعال درعهده گرفت و

---

۱ ـ ل: ص ۱۶. ۲ ـ ل: ص ۱۶. ۳ ـ تورات: فالج. ۴ ـ ل: ص ۱۷.

در زمـان او فرزندان نوح در بابل مجتمع شدند باین طریق که ماش بن‌ارم‌بن‌سام ابن‌نوح بزمین بابل‌رفت ودرآنجا «نمرود» جبّار و«نبیط» پدر نبطیها را بزاد. نبیط اول کسی بود که نهرها جاری ساخت و درختها نشانید و دست بعمران زمـین زد و زبان همهٔ آنها سریانی بود که زبان‌آدم نیز بود. پس چون در بابل مـجتمع شدند بیگدیگر گفتند باید کاخی بنا کنیم که پائین‌آن زمین و بـالای‌آن‌آسمان بـاشد و چون ساختن‌آنرا آغاز نمودند گفتند آنرا دژی بسازیم که ما را از طوفان نگهداری کند. پس‌خدا دژ آنها را ویران ساخت و هفتاد و دو زبان در میان‌آنها پدیدآورد و ازهمانجا هفتاد و دوفرقه شدند که‌نوزده زبان درفرزندان سام وشانزده زبان دراولاد حـام وسی‌وهفت زبان در میان فرزندان یافث پدیدآمد وچون این پراکندگی را دیدنـد نزد فالـغ بن عابر آمدند و او گفت شما را با این پراکندگی زبـانها یك زمین جای نمیدهد، گفتند زمین‌را درمیان ما بخش‌نما. فالغ زمین‌را بر آنهاقسمت نمودو چین و هند وسند و ترك و خزر و تبت و بلغر[1] و دیلم و توابع زمین خراسان نصیب فرزندان یافث‌بن نوح گردید که پادشاه آنهـا جمشاذ بود؛ و زمین باختر د ماورای فرات تا نقطهٔ باختری قسمت اولادحام؛ و حجاز و یمن و باقی‌زمین سهـم فرزندان سام گردید. وچون مرگ فالغ فرارسید فرزند خود «ارغو» راکه در سی سالگی پدر متولد شده بود وصیّ خود گردانید و در روز جمعه دوازدهم ایلول پس از دویست و سی و نه‌سال زندگی بدرود حیات گفت.

## ارغو[2] بن فالغ[3]

ارغو فرزند فالغ هنگامی بجای پدر قیام کرد که هفتاد و دو زبان پراکنده پدید آمده بود و فرزندان سام نوزده فرقه و اولاد حام شانزده فرقه و اولاد یـافث سی وهفت فرقه‌بودند. نمرود جبارنیز درزمان او بود، نمرود دربابل جای‌داشت و

۱- مراصدالاطلاع، بلغار. ۲ - تورات، رعو. ۳ - ل، ص ۱۸.

او است که اول بار قصری بنا نهاد و تـاج برسر نهاد و شصت و هفت سال پادشاهی کرد. ارغو سی‌ودوساله بود که فرزندش«ساروغ» متولد گردید وهفتاد وچهارساله‌بود که هزارهٔ سوم کامل شد. ارغو هنگام مرگ بپسرش ساروغ وصیت کرد و[1]روزچهار شنبه چهاردهم نیسان وفات نمود و عمر او دویست سال بود.

## ساروغ بن ارغو

از میان فرزندان ارغو ساروغ جانشین پدر گردید و در آن‌هنگام جباران و گردنکشان زیادشده در زمین‌سر کشی‌داشتند. وددروزگار ساروغ بت پرستی‌معمول گردید و جهت آن بود که هرگاه عزیزی از قبیل پدر یا برادر یا فرزند از کسی میمرد بتی بصورت او میساخت و نام مرده را برآن می‌نهاد، پس‌جانشینان آنها که آمدند تصور کردند وشیطان هم چنین گفت که این بتها برای‌عبادت ساخته‌شده‌اند و آنهـا را پرستش کردند. سپس خدا دین‌آنها راپراکنده ساخت بعضی بتها و بعضی خورشید و بعضی‌ماه و بعضی پرندگان و بعضی سنگ وبعضی درخت و بعضی‌آب و بعضی بـاد را پرستش نمودند و شیطان آنها را شیفته و گمراه ساخت و بسرکشی واداشت. ساروغ درهنگام مرگ، پسرش«ناحور» راکه درصد وسی‌سالگی پدرمتولد شده بود وصیّ‌خود قراردادو اورا بعبادت خدای متعال امرفرمود. آنگاه روزیکشنبه سه روز بآخر آب مانده درگذشت و عمر او دویست و سی‌سال بود.

## ناحوربن ساروغ [2]

ناحور بجای پدرش‌بود تاآنکه در زمانش بت‌پرستی بسیارشد، وخدا زمین را فرمود تـا برآنها سخت لرزید و بتها در افتادند لیکن آنهـا بزمـین لـرزه اعتنائی نکردند و دُو باره بتهائی را بجای آنها قرار دادند. و در زمان ناحور جادوگری و

---

۱ ـ ل : ارغوا . ۲ ـ ل : ص ۱۹ .

غیب گوئی و فال زنی آشکار گردید و مردم فرزندان خود را برای شیاطین ذبح کردند، و پیمانه‌ها و میزانها برقرار گشت. و زندگانی ناحور صد و چهل و هشت سال بود، وجبّارهای زمان او قوم عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بودند که در شهرها پراگنده گشتند و منزلهای‌شان در میان بالاهای حضرموت تا وادیهای نجران بود. پس چون تبهکاری و سرکشی کردند خدای متعال هود [بن عبدالله بن رباح بن] خلود[1] بن عادبن عوص بن ارم بن سام بن نوح را مبعوث فرمود[2] و او عادرا بعبادت و اطاعت پروردگار و دوری از محرّمات دعوت میکرد و آنها تکذیبش نمودند تا خدا سه سال باران را از آنان باز گرفت، پس کسانی از خودرا بسوی کعبه فرستادند تابرای آنهاازخدا باران بخواهند وآنهاچهل روز بطواف کعبه ومراسم زیارت آن مشغول بودند، سپس دو ابر برسر آنها برآمد یکی سفید که در آن باران و رحمت بود و دیگری [سیاه] که عذاب و گرفتاری داشت، و آوازی شنیدند که آنهارا ندا می‌داد: هر کدام را میخواهید برگزینید. گفتندسیاه‌را برگزیدیم. پس آنها را فرا گرفت و چون نزدیك شهرها رسیدند هود بآنها گفت در این ابر که دامن برسر شما گسترده است عذاب است و آنها گفتند: «عارض ممطرنا»[3] ابری است که ما را باران میدهد، پس باد سیاهی برآمد که برچیزی نگذشت مگر آنکه آنرا آتش زد و جز هود کسی نجات نیافت[4]. و گفته میشود که لقمان بن عاد نیز نجات یافت و باندازهٔ عمر هفت کرکس زنده‌بود. و پس از انقراض عاد قوم ثمود بن جازربن ثمود بن ارم بن سام بن نوح[5] جای آنها را گرفتند و پادشاهان‌شان در حجر[6] جای داشتند و چون سرکشی کردند خدا صالح بن تالح بن صادوق بن

---

۱ ـ جلود ـ کامل ص ۴۸. ۲ ـ اعراف: ۶۵ ـ ۷۲، هود: ۵۰ ـ ۶۰، ۸۹ شعراء: ۱۲۳ ـ ۱۴۰. ۳ ـ ص۴۶ ی ۲۴. ۴ ـ قمر: ۱۸ـ۲۱. فرقان: ۳۸ ـ ۳۹، عنکبوت: ۳۸، ذاریات: ۴۱ ـ ۴۲، فجر: ۶ ـ ۸. ۵ ـ ثمودبن جاثر بن‌ارم بن سام بن نوح (طبری ج ۱ ص ۱۵۸). ۶ ـ دیار و مساکن قوم ثمود در وادی القری میان مدینه وشام (مراصد).

هود[۱] را بنبوت بر آنها فرستاد. پس از او معجزه خـواستند و خدا برای آنها شتری که بچه‌اش همراه بود پدیدآورد و صالح بآنها گفت آب گرفتن از آبگـاه یکروز این شتر را و یکـروز شما را است پس مباد که او را از آب برانید ، لیکن صالح را تکذیب کردند ومردی ازآنان که او را « قُدار»[۲] میگفتند برخاست وشتررا پی کرد و پی او را بـا شمشیر برید پس بچـه‌اش برزمین بلندی برآمد و بلند نالـه کرد آنگاه خدا برآنها عذاب فرستاد و جز زنی بنام «ذریعه» کسی از آنها رهائی‌نیافت[۳] و قدار در میان عرب ضرب‌المثل شده است .

## تارخ بن ناحور[۴]

تارخ بن ناحور پـدر ابراهیم خلیل‌الله در زمان نمرود جبّار بـود . نمرود[۵] اول کسی است که‌آتش پرستید و آنرا سجده کرد باین طریق کـه آتشی از زمین بیرون آمد و نمرود نزد آن رفت وآنرا سجده کرد و شیطان از میان آتش بـا او سخن گفت پس خانه‌ای برآن ساخت و کسانی بخدمت آن گماشت . در این زمان بود که مردم بعلم نجوم پرداختند و کسوف شمس و خسوف قمر را حساب کردند و ستارگان ثابت و سیار را شناختند و در علم فلك و بروج سخن گفتند . و مردی ... بود که اینها را بنمرود آموخت. وتارخ یعنی آزر پدر ابراهیم[۶] با نمرود جبار بود .

---

۱ـ صالح‌بن عبید بن‌اسف بن ماسخ (ماشج) بن عبیدبن‌خادر(جادر)بن ثمود (طبری ص ۱۵۸ـ کامل‌ص ۵۰) . ۲ ـ قداربن سالف ( کامل ص۵۱ ) . ۳ ـ قصص صالح درسورهٔ اعراف : ۷۳ـ ۷۹ ، هود : ۶۱ ـ ۶۸، شعراء : ۱۴۱ ـ۱۵۹ نمل : ۴۵ ـ ۵۳ ، قمر : ۲۳ ـ ۳۱ ، شمس : ۱۱ ـ ۱۵، ونام صالح نیز در سورهٔ هود ۸۹، ونیز داستان ثمود در سورهٔ ذاریات : ۴۳ ـ ۴۶، وداستان عاد و ثمود درسورهٔ حاقة : ۴ ـ ۷ و سورهٔ فصلت : ۱۳ ـ ۱۸ آمـده است . نسب صالح در معـارف ابن قتیبه ص ۱۴ : صالح بن عبید بن عابر بن ارم بن سام بن نوح . ۴ ـ ل : ص ۲۰ .

۵ ـ طبری ص ۱۴۱ : نمرود بن‌کوش بن حام و ص ۱۶۳ نمرود بن کنعان‌بن کوش بن سام.

۶ ـ آنچه در اینجا و در مروج‌الذهب ج ۱ ص ۴۴ است خلاف عقیدهٔ قطعی شیعهٔ امامیه‌است که پدران خاتم‌الانبیاء صلی‌الله علیه و آله تا حضرت آدم علیه‌السلام همگی خداپرست و بر دین حق بوده‌اند و آزر عموی ابراهیم یـا جد امـی او بـوده است و آیهٔ کـریمهٔ « و تقلبك فی الساجدین » (۲۶ : ۲۱۹) بتفسیر امام باقر و امام صادق و ابن عباس و دیگران شاهد آن است .

پس منجمان برای نمرود حساب کردند وباو گفتند که در کشورش فرزندی پدیدآید که دینش را عیب گوید و خودش را نکوهش کند و بتهایش را ویران سازد و گروهش را پراگنده گرداند . و از این رو هر کودکی در کشورش متولد میشد شکمش را پاره میکرد تا آنکه ابراهیم متولد گردید و پدر و مادرش او را پوشیده داشتند و امر ولادتش را پنهان کردند و او را در غاری که هیچکس آگاهی نداشت نهادند . ولادت ابراهیم در کُوثی ربّا[1] و درصد و هفتاد سالگی تارخ بود ، و تارخ دویست وپنج سال زندگانی کرد .

## ابراهیم[2]

در زمان نمرود جبار[3] ابراهیم بجوانی رسید و چون از غاری که در آن بود بیرون آمد بآفاق آسمان نگریست و زهره را ستارهٔ روشنی دید و گفت : «هذاربّی»[4] این است پروردگار من که بلند وآسمانی است. سپس ستاره ناپدید گشت و ابراهیم گفت بیشك پروردگارمن پنهان نمیگردد. آنگاه ماه را دید که ازافق سربرآورد و گفت : « هذا ربّی »[5] چیزی نگذشت که ماه نیز ناپدید گشت و ابراهیم گفت : « لئن لم یهد نی ربّی لاکونن من القوم الضالین »[6] اگر پروردگارم رهبریم نکنداز گروه گمراهان میشوم پس چون روز رسید و خورشید از خاور برآمد گفت : «هذا

---

۱ ـ کوثی ربّا که قبر ابراهیم خلیل درآن است و کوثی‌الطریق دو قریه است در دو جای عراق (مراصد) . ۲ ـ ل : ص۲۱. بقرة : ۱۲۴ـ۱۳۴، ۲۵۸. انعام : ۷۴ـ۸۹، هود : ۶۹ـ۷۶، ابراهیم : ۳۵ ـ ۴۰ ، حجر : ۵۱ ـ ۵۶، مریم : ۴۱ ـ ۵۰ ، انبیاء : ۵۱ ـ ۷۳ ، شعراء : ۶۹ ـ ۱۰۲ ، عنکبوت : ۱۶ ـ ۲۷ ، صافات : ۸۳ ـ ۱۱۳، زخرف : ۲۶ ـ ۲۸ ، ذاریات : ۲۴ ـ ۳۷ ، در سوره‌های آل عمران آیات ۳۳ ، ۳۵ ، ۶۷ ، ۶۸ ، ۸۴ ، ۹۵ ، ۹۷ و نساء آیات : ۵۴ ، ۱۲۵ ، ۱۶۳ و انعام ۱۶۱ وتوبه ۷۰ ، ۱۱۴ ویوسف ۶ ، ۳۸ و نحل ۱۲۰ ، ۱۲۳ و مریم ۵۸ و حج۲۶ ، ۴۳ ، ۷۸ و عنکبوت ۳۱ و احزاب ۷ و ص ۴۵ و شوری ۱۳ و نجم ۳۷ و حدید ۲۶ و ممتحنه ۴ و اعلی ۱۹ نام حضرت ابراهیم ذکر شده است . ۳ ـ نمرود بن کوش بن حام بن نوح بانی شهر بابل که تا مدتی زمین نمرود خوانده میشد . ۴ ـ س۶ ی ۷۶ . ۵ ـ س۶ ی ۷۷ . ۶ ـ س ۶ ی ۷۷ .

ربّی»[1] اینکه روشنتر و درخشنده‌تر است پرورد گار من است پس چون خورشید در افق ناپدید گشت گفت پنهان گشت و پرورد گـار من پنهان نمیشود، همانطور که خدای متعال سر گذشت و داستان او را گفته است[2] . و آنگاه که سنّ ابراهیم بحدّ کمال‌رسید ازبت‌پرستی قوم خوددر شگفت‌میشد ومیگفت : «اتعبدون ماتنحتون»[3] آیا آنچه را خود میتراشید پرستش میکنید ؟ بپاسخ او میگفتند بت پرستی راپدرت بما آموخته است و او میگفت بیشك پــدرم از گمراهان است . سخن ابراهیم در میان قـومش آشکار گشت و در دهــان و زبان مـردم افتـاد و خـدا او را بپیغامبری برانگیخت و جبـرئیل را نـزد او فرستاد تـا دینش را باو آموخت. ابراهیم بدعوت قوم خود برخاست ومیگفت : « انّی بری ٔ مما تشر کون»[4] همانا من بیزارم از آنچه شرك میورزید . خبر ابراهیم بنمرود رسید و کس نزد او فرستاد. سپس ابراهیم بت‌شکنی آغاز کرد ، بتها را می‌شکست و میگفت از خود دفاع کن ! پس نمرود آتشی برافروخت و ابراهیم را در منجنیقی نهاد و در میــان آتش انداخت و خدا بآتش وحی فرمود : « کونی برداً و سلاماً علی ابراهیم»[5] بر ابراهیم سرد وسلامت باش . ابراهیم درمیان‌آتش نشست بی‌آنکه زیانش رساند. پس نمرود گفت هر کس‌خدائی بگیردباید خدائی‌مانند خدای ابراهیم‌باشد. آنگاه لوط دعوت ابراهیم‌را پذیرفت و ایمان‌آورد ولوط پسر برادر ابراهیم خاران‌بن تارخ‌بود[6]. وخدای‌عزوجل ابراهیم را فرمود کـه از کشور نمرود بزمـین مقدس‌شام رود ، پس‌ابراهیم و زنش ساره دختر خاران‌بن ناحور[7] عمویش ولوط‌بن خاران هجرت نمودند و در زمین فلسطین که‌خدا فرموده بود فرود آمدند و ثروت ابراهیم و لوط زیاد گردید . آنگاه‌ابراهیم بلوط

۱ ـ س ۶ ی ۷۸ . ۲ ـ س ۶ ی ۷۴ ـ ۸۲ . ۳ ـ س ۳۷ ی ۹۵ . ۴ ـ س ۶ ی ۷۸ .
۵ ـ س۲۱ ی ۶۹ . ۶ ـ در سفر تکوین و مروج‌الذهب ص۴۵ و طبری ص۱۷۱ لوط بن هاران بن تارخ است . ۷ ـ طبری ص۱۷۱، ساره دختر هاران اکبر عموی ابراهیم بود و بعضی گفته‌اند که او دختر پادشاه حرّان بوده است .

گفت خدای متعال مال ومواشی را زیاد کرده است پس تو از اینجا منتقل شو و در دوشهر «سدوم» و «عموره» نزدیك جائیکه ابراهیم درآن ساکن بود جای گیر، وچون لوط بشهر سدوم و عموره رفت و آنجا فرود آمد پادشاه آن ناحیه بر او تاخت و با او جنگید و مالش را گرفت. پس ابراهیم رفت و مال لوط را پس گرفت. و خدای متعال بابراهیم گشایش داد و مال او را فراوان ساخت و او گفت پروردگارا بااینکه فرزندی ندارم مال را چه کنم؟ پس خدای عزوجل باو وحی فرمود که من فرزندان تو را بشمارهٔ ستارگان خواهم افزود ، وساره را کنیزی بود که هاجرش میگفتند و او رابابراهیم بخشید ، و هاجر از ابراهیم باردار شد واسماعیل[1] را بزاد و ابراهیم در آنروز هشتاد و شش ساله بود . خدای متعال بابراهیم گفت فرزندان تو را بسیار نمایم و پادشاهی باقی تا آخر روزگار را در میان آنها قرار دهم تا هیچکس شمارهٔ آنان را نداند ، و آنگاه که هاجر اسماعیل را بزاد ساره براو رشك برد و گفت او و فرزندش را از اینجا ببر. پس ابراهیم هاجر و اسماعیل را برداشت و بمکه آورد و در نزد خانهٔ کعبه فرود آورد و خود از آندو جدا گردید ، هاجر باو گفت ما را بکه می‌سپاری ؟ گفت بپروردگار این خانه و آنگاه گفت : اللّهم «انی اسکنت» ابنی «بواد غیرذی زرع عند بیتك المحرم »[2] خدایا پسرم را در درهٔ بی گیاهی نزد خانهٔ محترمت جای دادم . سپس آبی که با هاجر بود تمام شد و اسمعیل سخت تشنه گشت مادرش هاجر درپی آب بیرون شدو بر کوه‌صفا برآمد ونزدیك کوه‌پرنده‌ای‌را دید پس بازگشت و ناگهان دید که پرنده بپای خودزمین راکاویده و آب جوشیده است هاجر اطراف آب راگرفت تا بیرون نریزد ، و چاه « زمزم » این است .

وقوم لوط بگنهکاری پرداختند و با پسران درآمیختند ، چون ابلیس لعنه‌الله

---

۱ ـ نام اسماعیل در سوره‌های بقره آیات۱۲۵ ، ۱۲۷ ، ۱۳۳ ، ۱۳۶ ، ۱۴۰ و آل عمران ۸۴ ونساء ۱۶۲ و انعام ۸۶ وابراهیم ۳۹ ومریم ۵۴ و انبیاء ۸۵ وص ۴۸ ذکرشده‌است . ۲ ـ س ۱۴ ی ۳۷ .

تعالی برای آنها بصورت پسری زیبا درآمد و از آنها خواست تا با او در آمیزند و آنها را خوش آمد و آمیزش با زنان را رها کردندو با پسران در می‌آمیختند. پس لوط درمقام نهی آنهابرآمدلیکن آنهانشنیدندو در داوری هم بیداد راباآنجارسانیدند که در جور و ظلم بآنها مثل زده و گفته‌اند: «ظالمانه‌تر از حکم سدوم» و هر گاه مردی از آنها با کسی بدی میکرد و او را میزد و با تازیانه آزار میداد باو میگفت مزدکاری را که باتو انجام دادم بده. وآنهارا دو امیر بود بنام «شقری» و«شقرونی» که پیوسته بجور و ستم و عدوان حکم میکردند. و چون کار بد قوم لوط و بیداد آنها بنهایت رسید خدا فرشتگانی را برای هلاك کردن آنها فرستاد و فرشتگان بر ابراهیم فرودآمدند و او جوانمرد و مهمان‌نواز بود. پس‌چون فرشتگان در آمدند گوسالهٔ بریان‌شده‌ای رانزدآنها نهاد وهنگامی که دید نمیخورندناشناسشان‌پنداشت، پس خود را باوشناساندند و گفتند مافرستادگان پروردگار توایم برای نابودساختن اهل این قریه یعنی سدوم همان قریه‌ای که قوم لوط درآن بودند، پس‌ابراهیم بآنها گفت: «ان فیها لوطاً قالوا نحن اعلم بمن فیها لننجینه واهله الا امرأته»[1] همانا لوط درآن‌است. گفتند: ما خود بهر که درآن‌است داناتریم بیشك او و خاندانش را جز زنش نجات میدهیم. در این هنگام ساره زن ابراهیم ایستاده و از گفتار آنها درشگفت‌بود. پس‌اورا باسحق بشارت دادند، ساره گفت: «ءألدوانا عجوز وهذا بعلی شیخاً»[2] آیا میزایم ومن‌پیری‌ناتوان وشوهرم پیری فرتوت‌است؟! ابراهیم‌صد ساله و ساره نود ساله بود.

پس‌چون‌فرشتگان خدا نزد لوط آمدند و زنش آنهارا دید آتشی‌برافروخت تا قومش آگاه‌شده نزدلوط آمدند وباو گفتند مهمانان‌خودرا بما ده. گفت «لاتفضحون فی‌ضیفی» با تعرض مهمانانم رسوایم نسازید. وچون اصرار ورزیدند جبرئیل آنها را

۱ - س ۲۹ ی ۳۲. ۲ - س ۱۱ ی ۷۲.

راند و نابینا ساخت وفرشتگان بلوط گفتند ما نابودشان میسازیم. گفت کی ؟ گفتند صبح ، گفت مگر تاصبح مجالشان‌میدهید؟ جبرئیل باو گفت: «الیس الصبح بقریب»[1] مگرصبح نزدیك نیست؟ هنگام سحر بود که جبرئیل لوط را گفت بیرون رو ، سپس شهرها را بر آنان واژ گون‌ساخت و گفته‌اند آتشی بر آنها فرود آمد و کسی‌ازآنان رهائی نیافت وزن لوط که در میان آنها بود ستونی‌از نمك گردید و دیگر باز گوئی ازآنها نماند[2]. وخدا اسحق‌بن‌ساره راباابراهیم‌بخشید ومردم ازآن درشگفت‌آمدند و گفتند پیرمردی صد سالـه و پیرزنی نودساله ! پس اسحق از هر کسی بـاابراهیم شبیه‌تر درآمد. و ابراهیم همه گاه بدیدن اسماعیل ومادرش میرفت تـا اسمعیل بالغ گشت و مردی شد سپس زنی از قبیلهٔ جرهم گرفت و بار دیگر که ابراهیم بدیدن او رفت او را ندید و مادرش هاجر مرده بود ، ابراهیم با زن اسماعیل سخن گفت و عقلش را نپسندید . آنگاه از اسماعیل جویا شد گفت در چرا گاه است ابراهیم بدو گفت هر گاه اسماعیل از چرا گاه باز آمد او را بگو آستان خانه‌ات را تغییر ده . و چون اسماعیل از چرا گاه باز گشت زنش او را گفت پیر مردی بدینجا آمد و از تو می‌پرسید، اسماعیل گفت تو را چه فرمود ؟ گفت بمن‌فرمود تورا بگویم آستـان خانه‌ات را تغییر ده . اسماعیل گفت تو رهائی پس طلاقش‌داد وحیفاء دختر مُضاض (بن‌عمرو)جرهمی را گرفت وپس‌ازچندی ابراهیم بسوی آنها بازگشت واسماعیل‌را در خانه نیافت و اززنش که در خانه بود حالشان راپرسید گفت خوب است ابراهیم گفت خوب باشید شوهرت کجا است؟ گفت درخانه نیست، بفرما. فرمود نمی‌توانم فرود آیم گفت‌اجازه فرما سرت راببوسم[3] ابراهیم چنان کرد گفت هر گاه شوهرت

---

۱ - س۱۱ ی۸۱. ۲ـ اعراف: ۸۰ـ۸۴، هود: ۷۷ـ۸۲، حجر: ۵۷-۷۷، انبیاء ، ۷۴ـ۷۵ حج : ۴۲ـ۴۴ ، شعراء : ۱۶۰ـ۱۷۵ ، نمل ۵۴ـ۵۸ ، عنکبوت: ۲۶ ـ ۳۵ صافات : ۱۳۳-۱۳۸ ، ق : ۱۳ ـ ۱۴ ، قمر ، ۳۳ ـ ۳۹ ، ذاریات ، ۳۱ ـ ۳۷، نام لوط نیز در سوره‌های انعام ۸۶ و هود ۸۹ وص۱۳ و تحریم ۱۰ ذکر شده‌است . ۳ ـ طبری ص ۱۸۱ ، کامل ص۶۰، عرائس ص۸۳ ، انزل حتی اغسل راسك ، فرود آی تا سرت را بشویم .

بازآمد سلامش رسان و باوبگو آستان خانه‌ات را نگهدار ، ابراهیم رفت و اسماعیل بازآمد و زن قصهٔ پدرش ابراهیم‌را بدو باز گفت پس برجای‌پای پدر افتاد و آنرا بوسه داد . سپس خدای متعال ابراهیم‌را فرمود کعبه را بسازد و ستونهای آنرا برافرازد و مردم‌را بحج بخواند ومناسك حج‌را بآنان بیاموزد ، پس ابراهیم و اسماعیل پایه‌های خانه را برافراشتند تا بجای حجر ( الاسود) رسید . آنگاه ابراهیم را کوه ابوقبیس ندا کرد که تـو را نزد من امـانتی است پس حجر را بابراهیم داد تـا آنرا بجای خود نهاد ، ابراهیم در میان مردم بانگ حج برآورد . و روز تـرویه جبرئیل او را گفت آب بردار[1] ، و آنروز ترویه نامیده شد . آنگاه بمنی آمـد و جبرئیلش گفت شب اینجا بمان سپس بعرفات آمد و با سنگهای سفیدی آنجا مسجدی ساخت و نماز ظهر و عصر را در آن بپای برد و جبرئیل بموقف عرفاتش برد و گفت این عرفات است بشناسش، پس عرفات نامیده‌شد. پس او را از عرفات کوچ داد و چون محـاذی «مأ زمین»[2] گردید گفت «ازدلف» بخدا تقرب جوی و از اینرو مزدلفه[3] نامیده شد و گفتش دونمازرا باهم بخوان پس «جمع»[4] نامیده‌شد. آنگاه بمشعر رفت و آنجا خوابید و خدای اورا فرمودتافرزندش‌را سر بُرد وروایت دربارهٔ اسماعیل‌واسحاق‌باختلاف‌است؛ قومی گفته‌اند ذبیح اسماعیل است چرا که ابراهیم خانه وزندگی خودرا با آسحق درشام گذاشت؛ دیگران گویند ذبیح اسحق‌است چه‌ابراهیم اورا که‌هنوز پسری‌بود و مادرش را با خود بیرون برد و اسماعیل خود مردی دارای فرزند بود ، روایت‌هادر این و آن بسیار و مـردم در بـارهٔ آندو باختلاف رفته‌اند . صبح فردا ابراهیم بمنی

---

۱ ـ فقال یا ابراهیم أرتومن الماء لك و لأُهلك و لـم یکن بین مکة و عرفات ماء ( بحـار ج۱۲ ص ۱۲۵ ) . ۲ ـ مأ زمان تثنیهٔ مأزم است و آن درهٔ تنگی است میان دو کوه که آخرش ببطن عرفه میرسد وراه عرفه بمزدلفه‌است (مراصد). ۳ ـ مزدلفه بضم میم وسکون زای و فتح‌دال وکسر لام زمین وسیعی‌است میان کوهها که مشعرالحرام در آن واقع است (مراصد). ۴ـ جمع نام دیگری‌اشت برای مزدلفه (مراصد).

رفت و بمادر پسر گفت کعبه را زیارت کن[1] و بفرزند خود گفت خدا مرا فرموده است تو را سر برم پسر گفت: «یا ابت افعل ما تؤمر»[2]. ابراهیم کارد را گرفت و او را نزد «جمرهٔ عقبه» خواباند و جل الاغی را زیر او انداخت سپس تیزی کارد بر گلویش نهاد و روی خود از او گردانید، جبرئیل کارد را بگردانید و ابراهیم کارد را برگشته دید واین کار را سه بار کرد، سپس فریادی شنید: «یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا»[3] ای ابراهیم همانا خوابرا راست آوردی، جبرئیل پسررا برگرفت و قوچ را از قلهٔ کوه ثَبیر فرود آورد و بجای ذبیح نهاد و ابراهیم آنرا سربرید. اهل کتاب گویند ذبیح اسحاق بود و این کار دربیابان اَموریان در شام با او انجام گرفت، و آنگاه که حج ابراهیم بانجام رسید وخواست کوچ نماید پسرش اسماعیل را فرمود نزد بیت‌الحرام بماند وحج ومناسك مردم‌را بپای دارد و نیز اورا گفت خدا شمارش را بسیار ونسلش را بارور نماید وخیر وبرکت را درفرزندان او قرار دهد. ساره در بازگشتشان بشام بدرود زندگی گفت و ابراهیم دیگر بار زنی گرفت که «قطوره» نام‌داشت و او[4] زِمرن و یُقشن و مَدن و مِدین و یِشباق و شُوح‌را برای‌او زایید. وابراهیم درروز سه‌شنبه دهم آب وفات کردوزندگی‌او صدونودو پنج سال بود.

## اسحاق بن ابراهیم[5]

پس‌از وفات ابراهیم درشام، اسحاق بجای‌او بود و رفقا[6] دختر بتوئیل رابزنی گرفت و او باردار شد و حملش سنگین گردید. پس خدای عزو جل باسحاق وحی فرمود که من از شکمش دو امّت و دو قوم بزرگ بیرون آورم و کوچك را ازبزرگ بزرگتر سازم. رفقا، عیصو و یعقوب را توأمان زایید وعیصو پیش از یعقوب [بیرون آمد] و یعقوب پس از او بیرون آمد و پاشنهٔ او با پاشنهٔ عیصو بود و یعقوب نامیده

---

۱ ـ بقرینهٔ عبارت بحار (ج ۱۲ص ۱۲۶) ترجمه شد. ۲ـ س۳۷ ی ۱۰۲. ۳ ـ س۳۷ ی ۱۰۴، ۱۰۵. ۴ ـ سفرتکوین ب۲۵ ی ۱ـ۲: زمران ویقشان ومدان ومدیان ویشباق و شوحا. ۵ ـ ل: ص ۲۶. ۶ ـ سفر تکوین ب ۲۵ ی ۲۰: رفقه.

شد[1] . و درحین ولادت ایشان اسحاق شصت ساله بود. واسحاق عیصورا دوست داشتی و رفقا یعقوب را . اسحاق در وادی جادو[2] ساکن شد و چشمانش از دیدن تار گشته بود پسر خود عیصو را گفت شمشیر و کمان خود را گرفته بصحرا رونخجیری برای من بگیر تا بخورم و پیش از آنکه بمیرم تو رادعای برکت کنم . رفقا مادرش سخن اسحاق را شنید و یعقوب را گفت برای پدرت خورشی بساز، بسوی گله بشتاب و دو بزغاله بگیر وخورشی بساز و نزدیك پدرت ببر تا دعای برکتش برتو واقع شود . گفت ترسم که مرا لعنت نماید. مادرش گفت اگر تورا لعنت نماید لعنت تو برمن باد . یعقوب رفت و دو بزغاله گرفت و آندو را سر برید و خورشی ساخت و نزدیك پدر برد، وچون ذراع عیصو مویدار بود یعقوب پوست دو بزغاله را بر بازوان خود بست و چون خورش را نزدیك پدر نهاد اسحاق[3] گفت آواز آواز یعقوب است لیکن دستها دستهای عیصواست، سپس اورا دعای برکت وسروری بر برادرانش گفت. آنگاه عیصو از شکار بازآمد و نخجیر خود را آورد . اسحاق گفت کسی را که پیش از توخورشم داد دعای برکت گفتم و مبارك خواهدبود. عیصو گفت برادرم یعقوب فریبم داد . اسحاق باو گفت او را بر تو و دیگر برادرانش سروری دادم . سپس او را دعا کرد و گفت درسرزمین فراز منزل گزینی.

و اسحاق یعقوب را فرمود که به‌حرّان[4] رود ونزد لابان بن [بتوئیل بن ناحور] برادر ابراهیم باشد. اسحاق از عیصوبر یعقوب بیم داشت و باو فرمود که‌ازدختران کنعانیان زن نگیرد . یعقوب به‌حرّان نزد خالوی خود لابان رفت. عمراسحق صدو هشتاد و پنج سال بود .

---

۱ ـ سفر تکوین ب ۲۵ ی ۲۶ : و بعدازآن برادرش بیرون آمد وپاشنهٔ عیصو را بدست خود گرفته بود . ۲ ـ سفر تکوین ب ۲۶ ی ۱۷ : پس اسحاق ازآنجا برفت ودر وادی جرار فرود آمده درآنجا ساکن شد . ۳ ـ نام اسحاق درسوره‌های بقره آیات : ۱۳۳ ، ۱۳۶ ، ۱۴۰ و آل عمران ۸۴ و نساء ۱۶۳ و انعام ۸۶ و ابراهیم ۳۹ و مریم ۵۴ و انبیاء ۸۵ وص ۴۸ ذکر شده است . ۴ ـ سفر تکوین ب ۲۸ ی ۲ : برخاسته بفدان ارام بخانهٔ پدر مادرت بتوئیل برو و ازآنجا زنی از دختران لابان برادر مادرت برای خود بگیر .

## یعقوب بن اسحاق[1]

سپس اسحاق بیعقوب گفت تو پیغبر خدائی و فرزندان توپیغمبرانندخدایت خیر و بر کت داده‌است، واو را فرمود تا به‌فدّان[2] که جائی است درشام رود. یعقوب به‌فدّان رفت ودر آنجابر سرچاه زنی دید که گلهٔ گوسفندی دارد ومیخواهد گوسفندان خود راآب دهد و سنگ بزرگی برسرچاه است که جز چندین مرد بلندش نکند. زن‌را پرسید که باشی؟ گفت منم[3] دختر لابان و لابان خالوی یعقوب بود. پس یعقوب سنگ را بغلطانید و گوسفندان اورا سیراب کرد ونزد خالوی خود رفت. لابان اورا بیعقوب داد. یعقوب گفت نامزدمن راحیل خواهرش بود. لابان گفت این بزرگتر است و راحیل را نیز بتو میدهم. پس یعقوب[4] هردو را گرفت و اول بالیا عروسی کرد؛ و او روبیل[5] و شمعان[5] ولاوی و یهوذا و اشاجر و[6] زفولون[6] و دختری بنام دینا[6] زایید. سپس خالویش دختر دیگرخود راحیل‌را باو داد و راحیل نازاد ماند و براودشوارآمد. سپس خدای متعال یوسف وبنیامین‌را بخشید. ویعقوب زلفا کنیز لیا[7] را بزنی گرفت واز اوکاذ[7] وآشر[7] ونفتالی متولدشدندو کنیز[8] راحیل‌را نیز گرفت و اودان[8] را زایید. بعضی گفته‌اند که یعقوب راحیل را پیش‌از لیا گرفت و اهل کتاب گویند هر دو را با هم در یکزمان گرفت پس راحیل مرد و لیا زنده بود. و یعقوب یوسف را از سایر فرزندان خود بیشتر دوست میداشت چرا که ازهمه زیباتر بود و مادرش را نیز از همه زنانش بیشتر دوست داشت. پس برادران بر او حسد

---

۱ ـ ل، ص ۲۸. ۲ ـ فدان قریه‌ای است ازاعمال حران درجزیره (مراصد). ۳ ـ سفر تکوین ب ۲۹ ی ۱۰ ؛ چون یعقوب راحیل دختر خالوی خود لابان و گلهٔ خالوی خویش لابانرا دید. ن : لیا. ۴ ـ نام یعقوب در سوره‌های بقره آیات ۱۳۲ ، ۱۳۳ ، ۱۳۶ ، ۱۴۰ وآل عمران ۸۴، نساء ۱۶۲، انعام ۸۴، انبیاء ۷۲، عنکبوت ۲۷، هود۷۱، یوسف ۶، ۳۸، ۶۸، ص ۴۵، مریم ۵، ۴۹ ذکرشده است. ۵ ـ سفر تکوین ب ۲۹ ی ۳۲، رؤبین ی ۳۳: شمعون. ۶ ـ تکوین ب ۳۰ ی ۱۸ : یساکار، ی ۲۰ ؛ زبولون، ی ۲۱ : دینه. ۷ ـ تکوین ب ۳۰ ی ۹ ، زلفه ـ لیه ی ۱۱؛ جاد ی ۱۳ ، اشیر. ۸ ـ تکوین ب ۳۰ ی ۴ ، بلهه ی۶ ؛ دان. در سفر تکوین ب ۳۰ ی ۷ ـ ۸ : نفتالی را نیز از بلهه کنیز راحیل دانسته است.

ورزیده با خود بصحرایش بردند؛ و داستان آنها همان بود که خدای‌متعال در کتاب عزیز خود فرموده است[1]. تا آنکه یوسف فروخته‌شد و گرفتاربردگی گردید وچهل سال از پدرش دور ماند تا خدا او را بپدر باز گرداند وچنانکه خدا درقرآن مجید فرموده است یوسف همه را درمصر فراهم آورد. درمصر برای‌یوسف چندین فرزند متولد گردید. ویعقوب هیفده سال در مصر اقامت داشت و چون مرگش فرا رسید یوسف‌را فرمود که اورا درمصردفن‌نکنند. یعقوب در صدوچهل سالگی‌وفات کرد.

## فرزندان یعقوب[2]

یعقوب را دوازده پسر بود: روبیل وشمعون ولاوی ویهوذا ویشاجر وزفولون و یوسف و بنیامین وکاذ وآشرودان و نفتالی[3]؛ اینانند پسران یعقوب وبنی‌اسرائیل و اسباط. فرزندان روبیل: خنوخ و فلّو و حَصران و کَرمی[4] و فرزندان شمعون: نموئیل و یامین و شاوول[5] و پسران لاوی: جَرشون و قَهث و مَراری[6] وفرزندان یهوذا: عار و أونان و شیلا و فارص و زارح[7] و اولاد یشاجر: تولع و فوّا و یوب و شِمرون[8] و فرزندان آشر: یمنه و اشوا و اشوی و بریعا و سارخ[9] و فرزندان زفولون: سارد و أیلون و یحلائیل[10] و فرزندان یوسف در مصر: افرائیم و منشی[11]

---

۱ ـ قصص یوسف در سورهٔ ۱۲ آیات ۳-۱۰۴ و نام یوسف نیز درسوره های انعام ۸۴ وغافر ۳۴ ذکر شده است. ۲ ـ ل، ص ۲۹. ۳ ـ سفر تکوین ب ۳۵ ی ۲۲ ـ ۲۷؛ و بنی یعقوب دوازده بودند: پسران لیه: رؤبین نخست زادهٔ یعقوب وشمعون و لاوی و یهودا و یساکار و زبولون و پسران راحیل: یوسف و بن یامین وپسران بلهه کنیز راحیل: دان و نفتالی وپسران زلفه کنیز لیه: جاد و اشیر، اینانند پسران یعقوب که در فدان ارام برای او متولد شدند. ۴ ـ سفر تکوین ب۴۶ ی ۹؛ و پسران رؤبین: حنوك و فلو وحصرون و کرمی. ۵ ـ سفر تکوین ب ۴۶ ی۱۰؛ وپسران شمعون: یموئیل و یامین (واوهد ویاکین وصوحر) و شاؤل. ۶ ـ تکوین ب ۴۶ ی ۱۱؛ وپسران لاوی: جرشون و قهات ومراری. ۷ ـ تکوین ب ۴۶ ی۱۲؛ و پسران یهودا: عیر و أونان وشیله و فارص و زراح. ۸ ـ تکوین ب ۴۶ ی ۱۳؛ تولاع و فوه و یوب وشمرون. ۹ ـ سفر تکوین ب۴۶ ی ۱۷؛ یمنه ویشوه ویشوی و بریعه و خواهر ایشان سارح. ۱۰ ـ سفر تکوین ب ۴۶ ی ۱۴؛ و پسران زبولون: سارد و ایلون و یاحلئیل. ۱۱ ـ سفر تکوین ب ۴۶ ی ۲۰؛ و برای یوسف در زمین مصر منسی و افرایم زائیده شدند.

و اولاد بنیامین: بالع و بخر و اشبال و نعمان و أوخی و مفیم و حفیم و أرد[1] و پسران کاذ: صفیان و شونی و اصبون و عاری و ارودی و أرایلی[2] و پسران نفتالی: یحصیل و غونی و یبصر و شالیم[3] بودند. اینانند فرزندان یعقوب و فرزندزادگان او که درمصر نزد یوسف جمع شدند؛ و فرزندان یوسف که در مصر متولد گشتند. یوسف زمینی بآنها داد تا زراعت کنند ویك پنجم محصول آنرا بفرعون دهند. وچون مرگ یعقوب فرار رسید فرزندان و فرزندزادگان خودرا جمع کرد و درحقّ آنها دعا کرد تاخدا بآنها برکت دهد و با هریك سخنی فرمود و شمشیر و کمان خودرا بیوسف داد. یوسف دو پسرش منشی و افرائیم را نزد پدرآورد، یعقوب منشی را که بزرگتر بود براست و افرائیم را بچپ نشانید و دست راست خود برافرائیم گردانید. پس یوسف را فرمود که او را ببرد و پهلوی قبر ابراهیم و اسحاق دفن کند. چون یعقوب درگذشت هفتاد روز براو گریستند، آنگاه یوسف اورا برداشت و چند غلام مصری باخود همراه برد و رهسپار فلسطین گشت تا پدر را در پهلوی قبرابراهیم و اسحاق بخاك سپرد؛ وپس از انجام دفن یعقوب برادرانش را گفت بامن بخاك مصر برگردید. وچون از یوسف بیم داشتند باو گفتند پدرت یعقوب تو را در بارهٔ ما سفارش فرموده است که از گناه ما بگذری. یوسف گفت از من نترسید چه من از خدا می‌ترسم. دلهای آنها آرام شد و بزمین مصر باز گشتند و آنجا اقامت گزیدند. یوسف روزگاری‌را درمصرزندگی کرد وچون مرگ اورسید بنی‌اسرائیل‌را نزد خود خواست و چنین گفت که شما پس از چندی از کشور مصر بیرون میروید. هنگامیکه خدا مردی بنام موسی‌بن عمران از فرزندان لاوی‌بن یعقوب بپیغمبری فرستد تا شمارا بیاد خداآورد و بلند گرداند؛ پس بدنم را از این زمین

۱ ـ سفر تکوین ب ۴۶ ی ۲۱: و پسران بنیامین، بالع و باکر و اشبیل و جیرا و نعمان و ایحی و رش و مفیم و حفیم و آرد (ی ۲۳: وپسردان، حوشیم) ۲ ـ سفر تکوین ب۴۶ ی ۱۶: و پسران جاد، صفیون و حجی و شونی و اصبون وعیری و ارودی و ارئیلی. ۳ ـ سفر تکوین ب ۴۶ ی ۲۴، و پسران نفتالی، یحصئیل وجونی و یصر و شلیم.

بیرون برید ودرنزد قبرهای پدرانم بخاك بسپرید . یوسف صدوده ساله‌بود که بدرود زندگی گفت او را در تابوتی ازسنگ نهادند وبه رود نیل انداختند . و دراین زمان بود ایّوب پیغمبر فرزند اموص‌بن زارح بن‌رعوئیل‌بن عیصوبن اسحاق‌بن ابراهیم[۱] که مال فراوان داشت و خدا او را بگناهی گرفتار ساخت‌واو شکر کرد وشکیبائی نمود. سپس‌خدا گرفتاریش‌را برداشت ومالش‌را بدو بازداد وچندین برابرش کرد[۲] .

## موسی بن عمران[۳]

موسی‌بن عمران‌بن قهث‌بن لاوی‌بن یعقوب[۴] در زمان فرعون جبار ولیدبن مصعب وبقولی ظلمی[۵] درمصر متولد گردید. وبنی‌اسرائیل اززمان‌یوسف دربردگی و بندگی فرعون مصر بسر می‌بردند . وجادوگران و غیب گویان فرعون باو گفتند در اینزمان کودکی از بنی‌اسرائیل پدیدآید که پادشاهی تو را تباه سازد و هلاك تو بر دست او باشد . فرعون که روزگاری دراز پادشاه مصر و از سلامت و عافیت برخوردار بود تا آنکه گفت : « انا ربّکم الاعلی »[۶] منم پروردگار والاتر شما . فرمانداد تا بر هر زن بار داری از بنی‌اسرائیل پاسبانانی گماشتند و زنی از

۱ ـ طبری ج ۱ ص ۲۳۶، ایوب بن موص رازح بن عیص بن اسحاق بن ابراهیم . و ازغیر ابن اسحاق ؛ ایوب بن موص‌بن رغویل‌بن عیص‌بن اسحاق . ۲ـ انبیاء : ۸۳ـ۸۴ . ص : ۴۱ـ۴۴ . نام ایوب در سورهٔ نساء ۱۶۳ انعام۸۴ نیز ذکر شده . ۳ـ ل : ص۳۱ : قصص موسی بن‌عمران علیه‌السلام درسوره‌های : بقره ۴۷ـ۹۳ نساء ۱۵۲ـ۱۶۴ مائده ۲۰ـ۲۶ اعراف ۱۰۲ ـ ۱۶۰ یونس ۷۵ـ۹۲ هود ۹۶ ـ ۱۰۱ ابراهیم ۵ـ۸ اسراء ۱۰۱ـ ۱۰۴ کهف ۶۰ـ۸۲ مریم ۵۱ـ۵۳ طه ۹ـ۱۰۱ شعراء ۱۰ـ۶۸ نمل ۷ـ۱۴ قصص ۳ـ۵۰ عنکبوت ۳۹ـ۴۰ صافات ۱۱۴ـ۱۲۲ مؤمن ۲۳ـ۴۶ زخرف ۴۶ـ۵۶ دخان ۱۷ ـ ۳۳ ذاریات ۳۸ـ۴۰ نازعات ۱۵ـ۲۶ . و نام موسی نیز در سوره‌های بقره آیات ۱۰۸، ۱۳۶، ۲۴۶، ۲۸۴ آل عمران ۸۴ انعام ۸۴، ۹۱، ۱۵۴ هود ۱۷،۱۱۱ ، اسراء ۲، انبیاء ۴۸ حج ۴۴ مؤمنون ۴۵ ، ۴۹ فرقان ۳۵ قصص ۷۶ الم سجده ۲۳ احزاب ۷، ۶۹ مؤمن ۵۳ حم سجده ۴۵ شوری ۱۳ احقاف ۱۲ ، ۳۰ نجم ۳۶ صف ۵ اعلی ۱۹ ذکر شده است . ۴ ـ طبری ج ۱ ص ۲۷۰ کامل ص ۹۵ : موسی بن عمران بن یصهر بن قاهث بن لاوی‌بن یعقوب . معارف ص۲۰ و مروج الذهب ج ۱ ص ۴۸ ، موسی بن عمران بن قاهث بن لاوی بن‌یعقوب . ۵ـ اخبارالزمان مسعودی ص ۲۴۲: اهل مصر میگویند فرعون موسی صلی‌الله علیه وعلی نبینا محمد وآله و صحبه و سلم ؛ طلمابن قومس بود . ۶ ـ س ۷۹ ی ۲۴ .

بنی‌اسرائیل پسری نمی‌زایید مگر انکه فرزندش کشته میشد. وچون مادر موسی را درد زاییدن گرفت قابله او را گفت امر تو را پوشیده میدارم؛ و پس ازولادت موسی بپاسبانان گفت پارهٔ خونی بیش نبود. خدا بمادر موسی وحی کرد که تابوتی بساز سپس پسرت را درآن بگذار و شب او را ببر و در نیل مصر انداز. مادر موسی چنین کرد و بادی وزید وآنرا بکنار دریا انداخت. پس زن فرعون تابوت را دید، نزدیك رفت وآنرا گرفت وچون تابوترا گشود و موسی را دید بی‌اختیار محبتش را در دل گرفت و از فرعون خواست که موسی را بفرزندی بگیرند. آنگاه برای او شیردهی‌خواست وموسی‌پستان دایه‌ها رانگرفت تاآنکه مادرش رسید و پستانش‌را مکید و بخوبی رشد کرد چنانکه در کمتر زمانی از کودکان همزاد خود پیش رفت. یوسف بنی‌اسرائیل را گفته بود که شما پیوسته درشکنجه خواهید بود تاآنکه پسر پیچیده موی فرزند لاوی‌بن یعقوب که او را موسی‌بن عمران گویند برسد. و چون روزگار سختی بر بنی‌اسرائیل دراز شد شیون برآوردند و نزد پیری از خود رفتند؛ پس بآنها گفت اکنون خواهد رسید. در این سخن بودند که موسی بر سر آنهاایستاد، پیرمرد او را دیدو با نشانی شناخت و نام اورا پرسید. گفت موسی. پرسید فرزند که؟ گفت عمران. پس پیرمرد و دیگران برخاستند و دست و پای موسی را بوسه دادند و شیعهٔ موسی شدند. روزی موسی بیکی از شهرهای مصر رفت، ناگاه مردی از پیروان خود را با مردی ازآل فرعون درجنگ و نزاع دید، «فوکزه موسی»[1]. موسی مشتی برمرد فرعونی نواخت واو راکشت. فرعون وآل فرعون‌آگاه شده در پی کشتن موسی برآمدند، موسی دانست و تنها بروی خود رفت تا بمدین رسید و مزدور شعیب[2] پیغمبر فرزند نویب‌بن عیابن مدین‌بن ابراهیم

---

۱ - س ۲۸ ی ۱۵ . ۲ - کامل ج۱ ص ۸۸ ؛ گفته‌اند نام شعیب یثرون بن ضیعون‌بن عنقابن نابت بن مدین بن ابراهیم بود وبعضی‌گویند او شعیب بن میکیل از فرزندان مدین بود . در سفر خروج ب ۳ ی۱ نام شعیب : یترون ذکر شده است .

گشت براینکه یکی از دو دخترش را همسر او گرداند « فلماقضی موسی‌الاجل »[1]. پس چون موسی کار مزدوری را بانجام رسانید با زنش بسوی بیت‌المقدس روان گشت . آنطور که خدای متعال قصه‌اش را در قرآن مجیدآورده است[2] هنگامی که موسی براه خود میرفت آتشی‌را دید ؛ پس همسرخود را گذاشت و بسوی آتش روی آورد و چون نزدیك آن رسید درختی دید که سراپا شعله‌ور است و چون باز نزدیك شد واپس رفت و ترسید و سخت هراسان گشت پس خدایش بانگ داد : « یا موسی لاتخف »[3] « انك من الآمنین »[4] ای موسی بیم مدار که توئی‌از ایمن شدگان . پس موسی از ترس‌و هراس آسوده گشت و خدایش فرمود عصایت را بینداز، عصا را انداخت و ناگهان ماری مانند تنهٔ درخت خرما شد ، خدا فرمود تا آنرا گرفت و دیگر بار عصا گردید . آنگاه خدای متعال بسوی فرعونش فرستاد و او را فرمود تا نزد فرعون رود و بعبادت خدایش بخواند . این کار در دل موسی دشوار آمد . پس خدا گفت تو را فرمایم نزد بنده‌ای از بندگانم روی که نعمتم را ناچیز شمرده و از عذابم آسوده نشسته است و گمان برد که مرا نمی‌شناسد . بعزتم سوگند اگر داد و حجتی که میان خود و خلقم نهاده‌ام نبود از او سخت انتقام میگرفتم، انتقام خدای قاهری که‌آسمانها و زمین برای خشمش بخشم آیند . موسی گفت خدایا بازوی مرا ببرادرم هرون[5] قوی گردان و « انی‌قتلت منهم نفساً فاخاف ان یقتلون»[6] کسی‌ازایشانرا کشته‌ام و ترسم مرا بکشند . خدایش گفت چنان کردم پس : « اذهب انت واخوك بآیاتی »[7] خود و برادرت آیات مرا همراه ببرید و

---

۱ ـ س ۲۸ ی ۲۹ . ۲ ـ قصص شعیب در سوره های اعراف ۸۵ ـ ۹۳ هود ۸۴ـ۹۵ شعراء ۱۷۶ـ۱۹۱ عنکبوت ۳۶ ـ ۳۷ ذکر شده‌است . ۳ـ س ۲۷ ی ۱۰ . ۴ـ س۲۸ ی ۳۱ .
۵ ـ نام هرون در سوره‌های بقره ۲۴۸ نساء ۱۶۲ انعام ۸۴ اعراف ۱۲۱ ، ۱۴۱ یونس ۷۵ مریم ۲۸ ، ۵۳ طه ۳۰ ، ۷۰ ، ۹۰ ، ۹۲ انبیاء ۴۸ مؤمنون ۴۵ فرقان ۳۵ شعراء ۴۸ ، ۱۳ قصص ۳۴ صافات ۱۱۴ ، ۱۲۰ ذکر شده است . هارون ( کوه‌نشین ) یا متنور اول زادهٔ عمران از یوکابد مادر موسی و هرون، وهارونیان لاویانی اند که از سلسلهٔ هارون میباشند. (قاموس کتاب مقدس)
۶ ـ س ۲۸ ی ۳۳ . ۷ ـ س ۲۰ ی ۴۲ .

بنی‌اسرائیل را بیرون آورید اکنون هنگام آن است که آنها را از اسیری وبردگی رها سازم. موسی زنش را بخانهٔ پدرش باز گردانید و خود با برادرش هارون نزد فرعون مصر رفت و داستان پیغمبری خود را بدو باز گفت و بنی‌اسرائیل را آگاه ساخت وخوشحالی آنان بزرگ شد ودانستند که یوسف بآنها راست فرموده بود.[۱]

سپس بدرکاخ فرعون رفتند وموسی جبّه‌ای ازپشم پوشیده ریسمانی ازلیف بر کمر بسته بود و چوبی بدست داشت. موسی بار نیافت و چوب دستی خود را بدر کوبید پس درها گشوده‌شد وموسی بدرون رفت. آنگاه به‌فرعون فرمود منم فرستادهٔ پروردگار جهانیان، مرا نزد تو فرستاد تا باو ایمان آوری وبنی اسرائیل را بامن بفرستی. گفتار موسی بر فرعون گران آمد و باو گفت نشانی بیاور تا راستی تو را بدانیم: «فالقی‌عصاه فاذاهی‌ثعبان‌مبین»[۲]، موسی‌عصایش رابیفکند وبیدرنگ اژدهائی آشکار شد که دهان گشوده رو به‌فرعون میرفت. از موسی‌خواست که نجاتش دهد. سپس موسی دست در گریبان خود برد و آنرا تابنده بدون بدی - پیسی - درآورد. فرعون خواست به‌موسی ایمان آورد که هامان گفت پادشاهاگر درمیان بندگانت کسی نیست که چنین کاری انجام دهد؟ پس جادوگران از شهرها خواسته شدند و داستان موسی‌بآنها گفته شد، آنهاهم مدتی‌دست بکاربودند وازپوستهای گاو ریسمانهای میان خالی و نیز عصاهای مجوّف ساختند و درمیان آنها سیماب ریختند. سپس آنجاها را که خواستند ریسمانها وعصاها را درآن بیندازند تافته ساختند. آنگاه فرعون نشست وموسی‌را خواست. پس جادوگران ریسمانها و عصاها را انداختند و چون سیماب تافته شد بجنبش درآمد وریسمانها و عصاها براه افتادند. موسی هم

---

۱ - فرعونی که موسی در ایام او تولد یافت بگفتهٔ بسیاری از علمای‌آثار مصریه، رامسس‌دوم است و او پادشاه سوم از طبقهٔ نوزدهم سلاطین مصر بود (۱۲۳۲-۱۲۹۸) و عبرانیان او را فرعون تسخیر مینامند که در سفر خروج ب۱ی۸ ذکر شده‌است، جانشین او که در کتب بنی‌اسرائیل فرعون خروج نامیده شده مینپتاه ( Mineptah ) است که در سفر خروج ب۵ی۱ ذکر شده است او پسر سیزدهم رامسس دوم بوده است و موسی و هرون بر او مبعوث شدند.

۲- س ۷ ی ۱۰۷.

عصای خود را انداخت تاهمهٔ آنها را خورد وچیزی از آن باقی نماند وجادو گران واپس شدند و بفرمـان فرعون کشته گشتند. خـدا موسی را بـا نشانه‌هائی نـزد فرعون فرستاد: عصا، ودیگر دستی که از گریبان موسی تابنده برآمد سپس ملخ و آنگاه سوس (شپشه) وغو کها وخون ودیگرمردن دوشیز گان. وچون باینها گرفتار آمدند فرعون موسی را گفت اگر عذاب را از ما دور گردانی بتـو ایمان‌آوریم و بنی‌اسرائیل را باتو بیرون فرستیم. خداگرفتاری‌آنها را برطرف ساخت و ایمـان نیاوردند. پس‌خدا موسی‌رافرمود تا بنی‌اسرائیل‌رابیرون‌برد. موسی‌هنگام رفتن در جستجوی جسد یوسف بـن یعقوب بـر آمـد تـا آنرا برحسب وصیت یوسف بـه بنی‌اسرائیل، باخود ببرد. دراین‌هنگام‌شارح دختر آشر بن[1] یعقوب نزدموسی‌آمد و اوراگفت هر گاه‌بقای مرا درعهده گیری جای‌جسدیوسف‌را نشان‌دهم، تاآنکه‌موسی آنچه خواست درعهده گرفت، وموسی را بجائی ازرودنیـل برد و گفت جسد یوسف اینجا است. پس موسی چهار لوح طلا گرفت ودریکی‌صورت باز ودر دیگری‌صورت درنده ودرسومی صورت انسان ودرچهارم صورت گاوی نقش کرد واسم اعظم‌خدا را روی هرلوحی نوشت وآنها را درآب انداخت. پس‌تابوت سنگی که جسد یوسف در آن بود روی آب افتاد ولوحی که درآن صورت گاوی بود بدست موسی ماند وآنرا به‌شارح دختر آشر بخشید وتابوت‌را برداشت. موسی با بنی‌اسرائیل که ششصد هزار نفربالغ بودند براه افتادوفرعون ولشکریانش بتعقیب اوبرخاستند، خدا همهٔ‌آنان راکـه یکمیلیون سوار بودند غرق فـرمود. گویند جبرئیل فـرودآمـد و هنوز از لشکریان فرعون که خود واصحابش درپی بنی‌اسرئیل بودند یك اسب هـم بـآب در

۱ـ اشیر (خوشحال) پسرهشتمین یعقوب بـود از زلفه چـون قـوم بنی‌اسرائیل بزمین کنعان داخل شدند طائفهٔ اشیر ترتیباً طائفهٔ پنجم بودند که با ۵۳۴۰۰ نفر بزمین کنعان درآمدند و حصهٔ ایشان بکنار دریا تعیین یافته از مغرب به فینیقیه و از شمال بکوه لبنان و از جنوب بکوه کرمل و ازمشرق به سبط منسی و زبولون و یساکر محدود بود وتخمیناً ۶۰ میل طول و ده میل عرض داشت و دارای ۲۲ شهر بود (قاموس کتاب مقدس).

نرفته بود جبرئیل که براسب جوان ماده‌ای سوار بود بدریا زد وفرعون را نیزاسب درازدم او که درپی ماده اسب جبرئیل میرفت بدریا راند ، لشکریان فرعون هم در پی او بدریا ریختند وفرعون[1] وهمهٔ یارانش غرق شدند و دریا بر آنها بهم آمد و موسی در بیابان ( تیه ) پیاده گشت . بنی‌اسرائیل در رفتن بزمین مقدس موسی را بشتاب میگرفتند . پس‌خدا به‌موسی وحی‌فرمود : « انها محرّمة علیهم اربعین‌سنة »[2] چهل‌سال ارض‌مقدس بر آنها حرام‌است . ناچار دربیابان اقامت نمودند وکار تشنگی بر آنها دشوار گردید پس خدا به موسی وحی کرد تا عصای خود را برسنگ زند موسی خشمگین برخاست و عصا را بسنگ زد « فانفجرت منه اثنتا عشرة عیناً »[3] و دوازده چشمه از آن جوشیدن گرفت هر سبطی را چشمه‌ای که ازآن سیراب میشدند. خدا به‌موسی وحی کرد پیش‌ازآنکه مرا تقدیس گوئی‌عصا را بسنگ زدی و نام مرا نبردی تونیز ازتیه بیرون نمیروی ، واورا فرمود که «قبّة الزمان» را در تیه[4] بسازد وهیکل را درآن قرار دهد وتابوت سکینه را در هیکل گذارد وهارون کاهن هیکل باشد که جزاو کسی بدرونش نرود. پس رشته‌های زنان بنی‌اسرائیل را جمع‌آوری کردتا بافته شد و زیورها را نیزهرچه بود ازآنها گرفت[5] وخیمه‌ای بر-

---

۱ـ گویند فرعونی که موسی وهارون برای دعوت و ارشادش مبعوث شدند منفتاح (مینپتاح) پسر و جانشین رامسیس دوم بود و چون در روزگار او (۱۲۲۴ـ ۱۲۳۲) بنی‌اسرائیل همراه موسی از مصر بیرون رفته‌اند در کتب بنی‌اسرائیل فرعون خروج نامیده شده ، و او بود که خدا خود و لشکریانش را در دریای سرخ غرق نمود و بدنش را برای عبرت دیگران بکنار دریا انداخت (تاریخ مصرقدیم ـ قاموس کتاب مقدس ـ فرهنگ قصص قرآن). ۲ ـ س۵ ی ۲۶ . ۳ ـ س ۲ ی۶۰ . ۴ ـ تیه : بیابانی که بنی‌اسرائیل پس‌ازخروج‌ازمصرچهل سال درآن بماندندمیان سرزمین ایله ومصر و دریای قلزم و کوههای سرات از سرزمین شام است(فرهنگ قصص قرآن). ۵ ـ سفر خروج ب ۲۵ ی ۳ـ۷ ، و این است هدایا که از ایشان می‌گیرید طلا و نقره و برنج . و لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازك و پشم بز . و پوست قوچ سرخ شده و پوست خز و چوب شطیم . و روغن برای چراغها و ادویه برای روغن مسح و برای بخور معطر . و سنگهای عقیق و سنگهای مرصعی برای ایفود و سینه بند .

افراشت که درازی آن‌صد ذراع بود ، هیکل را درصدر خیمه و تابوت[1] سکینه را در صدز هیکل جای داد[2] واین‌کار درسال دوم خروج موسی ازمصر بود و درآن خوانی ازطلا[3] وبرای قبّه زنگله‌های زرین‌ساخت وقبّه را گوهر نشان کرد ودرآن آتشدانی طلائی‌برای‌بخور[4] ومناره‌ای‌ازطلا گوهرنشان قرارداد. هارون‌تنها بدرون قبّه میرفت و خدا را تقدیس میگفت و موسی نزد پرده[5] و دیگر بنی‌اسرائیل در خیمه بودند . ابری قبه را فرامیگرفت و ازآن جدا نمیشد . خداآنهارا فرمود که قربانی خود را بگذرانند وموسی را گفت بنی‌اسرائیل را بگو گاو و گوسفند سالم ازعیب قربانی کنند وپیه قربانی رابرمذبح[6] قرار دهند وخون‌را نیز برآن پاشند وقربانی هرچه

۱ـ سفر خروج ب ۲۵ ی ۱۰ : و تابوتی از چوب شطیم بسازند که طولش دو ذراع و نیم و عرضش یك ذراع و نیم و بلندیش یك ذراع و نیم باشد . ۲ ـ مراد از قبةالزمان همان بیت‌المقدسی‌است که بنی‌اسرائیل در دشت برپا می‌نمودند وآن خیمه‌ای ازپرده‌های پوست بز ترتیب یافته در بالای مسکن بود و دروازهٔ خیمه با پرده‌ای که بر پنج ستون آویخته بود پوشیده میشد و میانش بواسطهٔ پردهٔ عظیمی که از بالا تا پائین آویخته بود منقسم بدو قسمت میشد یکی را مقدس و دیگری را قدس الاقداس می‌گفتند و پردهٔ مرقوم به‌حجاب مسمی بود .

مؤلف از مسکن بسرادق و از بیت المقدس بقبة الزمان و از مذبح بهیکل تعبیر کرده است هیکل جائی است در بالای معبد که در آن قربانی انجام میشود یعنی مذبح و گاهی برخود معبد اطلاق میشود (قاموس کتاب مقدس ـ المنجد ـ سفرخروج بابهای ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۷ ، ۲۸، ۲۹ ، ۳۰) و مذابحی که برای قوم یهود در عبادت خانهٔ ایشان لازم بود دو است یکی مذبح قربانیهای سوختنی که هم مذبح برنجین خوانده میشد و دیگری مذبح بخور است که مذبح طلائی نیز خوانده میشد (قاموس کتاب مقدس). ۳ ـ سفر خروج ب ۲۵ ی ۲۳ ـ ۲۴ : و خوانی‌از چوب شطیم بساز که طولش دو ذراع و عرضش یك ذراع وبلندیش یك ذراع ونیم باشد . و آنرا بطلای خالص بپوشان و تاجی از طلا بهر طرفش بساز . ۴ ـ سفر خروج ب ۲۷ ی ۴ : وبرایش آتش دانی مشبك برنجین بساز وبرآن شبکه چهارحلقهٔ برنجین برچهار گوشه‌اش بساز . ۵ـ خ ب ۲۶ ی ۳۱ : و حجابی از لاجورد وارغوان و قرمز و کتان نازك تابیده شده بساز از صنعت نساج ماهر با کروبیان ساخته شود . ی ۳۶ : و پرده‌ای برای دروازهٔ مسکن ازلاجورد وارغوان وقرمز وکتان نازك تابیده شده از صنعت طراز بساز . ۶ ـ خ ب ۲۷ ی ۱ : و مذبح را از چوب شطیم بساز طولش پنج ذراع وعرضش پنج ذراع ومذبح مربع باشد وبلندیش سه‌ذراع. ب ۳۰ ی ۱ : ومذبحی‌برای سوزانیدن بخور بساز آنرا ازچوب شطیم بساز .

باشد تنها فرزندان هارون را حلال و بـردیگران حـرام است و هر کـه از اینان گناهی کند باید در حدود قدرت خود گاوی یا گوسفندی[1] یا دو کبوتر بچه را در نزد مذبح برای خدا قربانی نماید. آنگاه خدای عزوجل به موسی وحی کرد که ده آیه را در دولوح زبرجد بنویسد، او هم چنانکه خدا فرموده بود آنها را نوشت وآن ده آیه این است :

من هستم یهوه خدای‌تو که تورا از زمین مصر ازخانۀ بندگی بیرون آوردم. تو را بحضور من خدایان دیگر نباشند. ( بجهت‌خود ) صورت تراشیده یاتمثالی از آنچه بـالا درآسمان یاازآنچه پائین ( درزمین یا ازآنچه در آبهای ) زیر زمـین است مساز. آنها را سجده و عبادت منما زیرامن که یهوه خدای توهستم خدای غفورم و گناه پدران را برپسران تاپشت سیم وچهارم از آنانیکه‌مرا دشمن دارند می‌رسانم. و رحمت می کنم تا هزار پشت برآنانیکه مرادوست‌دارند و احکام مرا نگاه دارند. نام خدای‌خودرا بباطل مبر زیرا که خداوند کسی‌را که نام اورا بباطل بردبیگناه نخواهد شمرد. روزسبت را نگاه‌دار وآن‌را تقدیس‌نما (چنانکه‌یهوه خدایت بتوامر فرموده است ). شش روز مشغـول باش و هر کار خود را بکن اما روز هفتمین سبت یهوه خدای تواست درآن‌هیچ کاری مکن‌تو [وپسرت] ودخترت وغلامت و کنیزت و گاوت والاغت وهمۀ بهایمت ومهمانت (که‌در اندرون دروازه‌های توباشدتاغلامت و کنیزت مثل تو آرام گیرند. وبیاد آورکه در زمین مصرغلام بودی و یهوه خدایت ترابدست قوی‌وبازوی دراز ازآنجا بیرون‌آورد بنابراین‌یهوه خدایت‌تورا‌امر فرموده است که روزسبت را نگاه داری. ) چرا که خدا‌آسمان‌وزمین وستارگان وهمۀ‌آنچه را درآسمان نهاد درشش‌روز آفرید وبرای همین روز هفتم‌را مبارك وپاك گردانید[2]. پدر ومادر خودرا حرمت‌دار ( چنانکه یهوه خدایت تورا امرفرموده است ) تاروز-

۱ ـ اوشفنینین . ۲ـ این جمله در تورات نیست .

هایت درازشود وترا درزمینی که‌یهوه خدایت بتومی‌بخشد نیکوئی‌باشد . قتل‌مکن، وزنامکن ، وبرهمسایهٔ خود شهادت دروغ‌مده . برزن همسایه‌ات طمع مورزو بخانهٔ همسایه‌ات ( وبمزرعهٔاو)وبغلامش و کنیزش‌و گاوش و الاغش و بهرچه‌از آن‌همسایهٔ تو باشد طمع مکن[۱] .

موسی‌بکوه طور (سینا) رفت وچهل روزماند وتورات را نوشت . بنی‌اسرائیل آمدنش‌را دیرشمردند و به‌هارون گفتند موسی رفت و گمان نداریم باز گردد. سپس زیورهای زنان‌خود را فراهم کردند وازآن گوساله‌ای میان‌خالی ساختند که‌باد در میان‌آن میرفت وصدای گوساله میداد ، خدا به موسی گفت بنی‌اسرائیل گوساله‌ای ساختند و اورا بجای‌من پرستش نمودند بگذارتا نابودشان سازم. موسی برای آنها دعا کرد و گفت‌پروردگارا حرمت ابراهیم واسحاق ویعقوب رادر بارهٔ آنها نگهدار تانکند اهل‌مصر آنان‌را سرزنش نمایند. آنگاه موسی پس ازچهل روز از کوه فرود آمد وچون گوساله وبنی اسرائیل‌را در پیرامون آن‌دید سخت بخشم آمد و الواح (تخته‌ها) را انداخت‌وشکست وسر برادرش هارون‌را گرفت وبگوساله که‌صدامیکرد نگریست پس آنرا شکست و سایید و مانند خاك نرم کرد آنگاه در آبش ریخت و بفرزندان لاوی گفت شمشیرهـای خود را برهنه کنید و از کسانی که گوسالـه پرستیده‌اند هر که‌را توانستیدبکشید. بنی‌لاوی شمشیرهای خودرا برهنه ساختند و در یك ساعت خلق بسیاری را کشتند، وخدا بآنها گفت هر که را جز من خدائـی بگیرد نابود سازید . خدا به موسی فرمود تا بنی‌اسرائیل را سرشماری کند وبرهر سبطی مرد نیك بزرگواری بگمارد . شمارهٔ بنـی اسرائیل یعنی کسانیکه بـرای جنگ بیرون می‌رفتند، ازبیست سال ببالا تا شصت سال، ششصد وسه هزار وپانصد و پنجاه مرد بود و سرشماری آنها دوسال پس‌از خروج‌شان از مصر واقع شد . رئیس

---

۱- سفر تثنیه ب ۵ ی ۶-۲۲ .

بنی یهودا : «نَحشون ابن عمیناذاب»[1] و کسانی که ازاین سبط با او بودند هفتاد و چهار هزار وششصد مرد بشمار آمدند. رئیس بنی یشاجر : «نثنیل بن صوعَر»[2] و همراهانِ او پنجاه وچهار هزار وچهارصد مردبودند. رئیس‌سبط زبلون : «آلیاب بن حیلون» و پنجاه وهفت هزار و چهارصد مرد با او بودند. رئیس سبط بنی‌روبیل : «الیصور بن شذیاور»[3] و شمرده شدگان ایشان از سبط روبیل چهل وهفت هزار و پانصد نفر بودند[4]. و بزرگ بنی‌شمعون : «شلومیال بن صوری شذای»[5] و مردان این‌سبط بااو پنجاه‌ونه هزاروسیصد مرد بشمارآمدند. و بزرگ بنی کاذ : «السیف‌بن دعوال»[6] و شمار کسانی که بااو بودند چهل وپنج هزار وششصد وپنجاه مرد شد. و بزرگ بنی‌افرائیم : «آلیشمع‌بن عَمیهوذ» ومردان این‌سبط چهل هزار و پانصد مرد بشمار آمدند.

رئیس بنی‌منشا: «جملیال‌بن‌فداصور»[7] وشمارهٔ مردان این‌سبط سی‌ودوهزار و دویست‌نفر بود. وبزرگ بنی‌بنیامین: «اَبیذان‌بنِ جذعونی» وپیروان او شصت‌وپنج هزار و چهارصد مرد بودند. رئیس بنی‌دان : «اَخیعازَربن عَمّیشذای» و کسان او سی ودو هزار وهفتصد مرد می‌شدند[8]. بزرگ بنی‌آشر: «فجعیال‌بن‌عخرن»[9] وچهل ویکهزارو پانصد مرد با او بودند. بزرگ‌سبط نفتالی : «اخیرع‌بن عینان» و شمارهٔ مردان او پنجاه وسه هزار وچهارصد مرد میشد.[10] فرزندان لاوی خادمان وپاسبانان «قبّة‌الزّمان» بودند و در میان اینها شمرده نشدند چرا که بنی‌لاوی ببزرگواری و پاکی وبرداشتن وبرپا کردن چادرجماعت وشست وشو سرفرازی وامتیاز داشتند.

---

۱ـ اعداد ب ۲ی ۳، عمیناداب. ۲ـ اعداد ب ۲ ی ۵: نتنائیل‌بن صوغر.
۳ـ سفراعداد ب۱ ی ۵ : شدیئور. ۴ـ اعداد ب ۱ ی ۲۱ : چهل‌وشش هزارو پانصدنفر.
۵ـ اعداد ب ۱ ی ۷ : شلومیئیل‌بن‌صوریشدای. ۶ـ اعداد ب۱ی ۱۴ ، الیاساف‌بن‌دعوئیل.
۷ـ اعداد ب۱ی ۱۰ ، جملیئیل‌بن‌فدهصور. ۸ـ اعداد ب۱ی۳۹: شصت ودوهزارو هفتصدنفر.
۹ـ اعداد ب ۱ی ۱۳ فجعیئیل‌بن عکران. ن : عحزن. ۱۰ـ اعداد ب۱ ی۴۳ پنجاه وسه هزاروپانصد نفر بودند.

این بود شمارهٔ بنی‌اسرائیل و نام رئیس هر سبطی از آنها و کسانی که با آن رئیس از هر سبطی بوده‌اند چنانکه در سفر چهارم تورات است[۱].

و خدا موسی را فرمود که رؤسای دوازده سبط بنی‌اسرائیل را بگوید تا هر یك ازسرداران آنها هدیه‌ای پیش آورند وهدیهٔ هرمردی ازآنان یك طبق نقره بود وزنش صدو سی مثقال ویك لگن نقره هفتاد مثقال وطبق[۲] پر از آرد نرم سفید مخلوط شده با روغن بود و یك روغن دان طلا ده مثقال پر از بخور و یك گاوجوان و یك قوچ ویك برهٔ نرینهٔ یك ساله ویك بزمادهٔ یك ساله[۳] وذبیحهٔ کامل[۴] دو گاو وپنج قوچ و پنج بزغاله وپنج برهٔ یك ساله.

و خدا موسی را فرمود تا بنی‌اسرائیل را گوید که گاو زرد سالم بی‌عیبی را بکشند سپس خونش‌را گرفته بر ریسمانهای چادر جماعت «قبّة‌الزّمان» پاشد آنگاه گاو وپوستش را بسوزاند باز مردديگری بیاید وخاکستر را جمع کند و در جائی بنهد و هر گاه کسی خواست شست‌و شو نماید از آن خاکستر در آب بریزد تا پاك کننده باشد.

موسی وبنی‌اسرائیل روز گاری درتیه (بیابان) ماندند وخوراك آنها «مَنّ» بودومن چیزی مـانند دانهٔ گشنیز بود که در آسیا آرد میکردند و از آن گرده های نان می‌پختند وخوراك پاکیزه‌ای بهتر ازهرچیز داشتند، شبانه مَنّ بر آنها فرومیریخت و روز آنرا جمع آوری میکردند، تا آنکه بناله و گریه افتادند و می گفتند کیست که برای ما گوشتی فراهم‌نماید مگر بیادندارید که‌ما درمصر ماهی‌و کدووخربزه‌و تره و پیاز و سیر میخوردیم. موسی غمناك شد وآنها هم میگفتند برای ما گوشت فراهم نما، پس‌موسی گفت خدایا من‌طاقت بنی‌اسرائیل راندارم. خدا با وحی‌فرمود

---

۱ـ اعداد ب ۱ ی ۱ـ۴۶. ۲ـ اعداد ب ۷ ی ۱۳: که هردوی‌آنها پر ازآردنرم‌مخلوط شده باروغن‌بود. ۳ ـ اعداد ب ۷ ی ۱۶: ویك بز نر بجهت قربانی‌گناه. ۴ـ اعداد ب۷ ی ۱۷: و بجهت ذبیحهٔ سلامتی دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج برهٔ نرینهٔ یك ساله.

برای شما گوشت فراهم میکنم. آنگاه «سلوی»[1] را بر آنها فرستاد و خبر داد که آنهارا بشام خواهدبرد. موسی یوشع بن نون‌را بشام [ودیگری‌را] بزمین‌بنی کنعان فرستاد تاخبر آنها را به‌موسی‌بازآورند. بنی اسرائیل گفتند مارا نیروی جنگ با جباران نیست‌وخداخواست که‌موسی‌ازاهل مَدین‌انتقام گیرد. موسی‌دوازده‌هزارمرداز بنی‌اسرائیل‌فرستاد تاهمهٔاهل مَدین را کشتند وپنج پادشاه مَدین یعنی‌أوی ورقم و صور وحور وربع را نیز کشتند[2] وبلعام‌بن باعور در جنگ کشته شد. بلعام پیغمبر[3] بود وپادشاه مدین را گفت زنان‌را بلشکر بنی‌اسرائیل فرستد تاآنها را فاسد کنندو موسی‌ازاین‌کارسخت بخشم‌آمد، خدابه‌موسی امر کرد تاغنیمتهای جنگی رادرمیان بنی‌اسرائیل قسمت نماید واز هرپنجاه یکی برای‌خدا ازآنها گرفته‌بفرزندان‌هارون بدهد، آنگاه‌خدایش فرمودبنی‌اسرائیل‌را روبشام حرکت‌دهدتا باشامیان بجنگند. موسی‌لشکرعظیمی براه‌انداخت، لشکریان او کم کم پیش‌میرفتند وفرودمی‌آمدند و می گفتند ما از جباران بیم داریم، و در کوه ساعیر ماندند. پس خدای متعال موسی را فرمود بنی‌اسرائیل فرمان مرا نبردند و اکنون باید خوراك را با پول بخرند وبرای کسانی که در مقابل‌آنها خضوع میکردند اکنون فروتنی کنند. این پس ازآن بود که موسی پادشاه اموریان سیحون[4] را کشته و خاك اورا بدست آورده بود. سال‌چهلم ماندن بنی‌اسرائیل درتیه یعنی بیابان سینا بود که خدا به‌موسی وحی کرد من‌هارون‌را بسوی‌خود می‌برم، پس او را بکوه بالا برتا فرشتگان من‌بیایندو روح او را قبض نمایند موسی دست هارون‌برادر خودرا گرفت وبکوه‌بالابردو کسی

---

۱ـ سلوی مرغی‌است که سمانی وفری نیزگفته میشود (المنجد) ۲ـ اعداد ب ۳۱ ی ۸؛ و درمیان‌کشتگان ملوك مدیان یعنی‌آوی وراقم وصورو حورورابغ پنج پادشاه مدیانرا کشتند و بلعام‌بن بعور را بشمشیر کشتند. ۳ ـ مستجاب‌الدعوه بود. ۴ ـ سیحون (تمام شدن) اعداد ب ۲۱ ی ۲۱ـ۲۹ یکی‌از سلاطین اموریان است که اسرائیلیان را از گذشتن بزمین خود منع نمود و حشبون پای تخت او مفتوح وباقی مملکتش درمیان اسباط بنی‌اسرائیل قسمت گردید. مزامیر ۱۳۵ ی ۱۰ـ۱۲ مزمور ۱۳۶ ی ۱۸ ـ ۱۹.

جز «الیعازر» پسر هارون بااو نبود، وچون ببالای کوه رسید تختی دید جامه‌هائی بر آن، موسی به‌هارون گفت برادرم، این جامه‌های پاک را که خدا برایت آماده ساخته است تا اورا در آنها دیدار کنی بپوش، هارون جامه‌هارا پوشید و آنگاه روی تخت خوابید و مرد و موسی براو نماز خواند. چون بنی‌اسرائیل هارون را ندیدند بشیون در آمدند و گفتند هارون کجااست؟ موسی گفت خدااورا بسوی خود برد، پس پریشان شدند چون هارون را بسی دوست داشتند و با آنها نرم و خوشرفتار بود. خدا اورا روی تخت برای بنی‌اسرائیل بلند کرد تاروی اورا دیدند و دانستند که او مرده است. هارون هنگام مرگ صدو بیست وسه ساله بود و چهار پسر بنام: «ناداب» و «الیهو» والیعازر و «ایتمر» داشت[۱]. ناداب والیهو در حیات هارون مردند والیعازر وایتمر زنده بودند. الیعازر جای پدرش هارون را گرفت و در قبّة‌الزّمان (خیمهٔ اجتماع) تقدیس مینمود. موسی یوشع[۲] بن نون را خواست و اورا گفت پیشرو بنی اسرائیل باش و دلت رامحکم دار که تو بنی‌اسرائیل رابزمین بنی کنعان که خدا بآنان ارث داده است در آوری. تورات رابکاهنان بنی‌لاوی که تابوت سکینه‌را عهده‌دارند بسپار، خدارا بزرگ دارید و فرموده‌های اورا که در تورات برای شما بیان کرده است نگهدارید. موسی آنهارا بپیروی از آنچه در تورات است وصیت فرمود و برای آنان دعای برکت کرد.

خدای عزوجل بنی‌اسرائیل را بزبان موسی وصیت فرمود و از آنچه بآنها گفت این بود که یـاد آورید روزی را که شما در آن روز درپیش خدا ایستادید، هنگامیکه خدا مرا فرمود این گروه را نزد من بیاور تا سخنم را بآنها بشنوانم و درهمهٔ عمرخود از من بترسند، پس شما در پائین کوه ایستادید و کوه تا دل آسمان

---

۱ـ لاویان ب ۱۰ ی ۱ـ۶ : ناداب ، ابیهو، العازار، ایثامار.

۲ـ یوشع بن نون (بن‌افرائیم بن یوسف‌بن یعقوب) اول اسمش هوشع بود یعنی اونجات میدهد (اعداد ب ۱۳ ی ۸) بعد از آن در آیهٔ ۱۶ به یهوشوع یعنی یهوه نجات میدهد مسمی شد ودر زمان خروج اسرائیلیان از مصر ۴۴ ساله بوده است ، دوست و خادم مخصوص موسی بود بعداز آن برای خلافت او نامزد شد. ( قاموس کتاب مقدس- کامل ج ۱ص۱۱۳ )

بآتش میسوخت[۱]. خداازمیان آتش بامن سخن گفت وشما آواز را شنیدید وشخص را ندیدید، خداشما را فرمود که ده آیه را[۲] یاد گیرید ومرا فرمودآداب وداوری را بشما بیاموزم تاآنها را درزمینیکه شما بسوی آن برای تصرفش عبور میکنید بجا آورید[۳]. پس خود را نگهدارید وبتهایی بصورت مرد یازن یا چیزی از جنبنده های زمین یا جاندارهای دریائی نسازید، سرها را بآسمان برنداشته وستارگان راپرستش نکنید، خداسوگندیاد کرده است که‌من بزمین‌مقدس‌نمی‌آیم ودراین زمین می‌میرم و از اردن عبور نخواهم کرد لیکن ازآن میگذرید و بزمین مقدسی که خدا آنرا میراث شما قرار داده است میرسید، پیمانی را که پروردگار شما باشما محکم کرده است ازدست ندهید وبتها نسازید و هر گاه بزمین مقدس رسیدید در پیشگاه خدای خودکارهای بدنکنید که اگر گناه کردیدباشد که هلاك گردید وقبیله‌ها راپراکنده سازید، واگرساختهٔ دست بشرازچوب یاسنگ را پرستش کردید شما را نبیند واگر حاجتی بخواهید دعای شما را نشنود لیکن خدای مهربان شما آوازهای شما را می‌شنود وهر که ازخدا بشنود مانند آنچه را شنیدید وببیند مانند آنچه را دیدید دیگر سزاوارنیست خدا رامعصیت نماید. شما دیدید که خدا بااهل مصر چه کرد و درپیش چشم شمابود خدائی که‌پروردگاری جزاو نیست، خدائی که [ آتش‌خودرا] بشما نشان‌داد وآوازخودرابشما شنوانید وپدران شمارا دوست داشت وجانشینان‌شان را برگزید و قومی از شما عظیمتر و نیرومندتر را بخاطر شما نابود ساخت، خدا بزودی‌شما را بزمین مقدس می‌برد وآنرا میراث شما قرار میدهد پس آداب‌وسننی را که شما را بآنها وصیت کرده و امرفرموده است نگهدارید تا با شما و جانشینان شما نیکی کندوروزی‌های شما را در زمین بسیار گرداند، وآنچه راخدای‌بشما امر فرموده است بپذیرید و براست یا چپ از آن منحرف نگردید[۴] هرراهی را که خدا

۱ـ سفر ۵ باب ۵ ی ۲۳ . ۲ـ بصفحهٔ ۴۰ رجوع شود . ۳ـ سفر ۵ ب ۶ ی ۱ .
۴ ـ سفر ۵ ب۵ ی۳۲ .

بشما فرموده‌است بروید تابا شمانیکی فرماید[1]. خدا رابتمامی دلهای خود وبانیت و دارایی خود دوست بدارید[2]، اینها را بر فرزندان خود بخوانید واین سخنان را بانجام رسانید و در خانه‌های خود ازاینها گفتگو نمائید، اینها را نشانه‌ای میان دیدگان خود قرار دهید و در خانه های خود بنویسید، بزودی خدا بشما میدهد شهرهای بزرگی که‌نساخته‌اید وخانه‌های پرازهرچیز نیکو که خود پرنکرده‌اید وچاههای کنده شده‌ای که نکنده‌اید و تاکستانها وباغهای زیتونیکه ننشانیده‌اید پس خدا را فراموش نکنید وازاوبترسید واورا پرستش نمائید وبنام اوسوگند یاد کنید وخدای دیگری راپیروی ننمائید. ازخشم خدائیکه شمارا از روی زمین براندازد بترسید و با اوخیانت نورزید، فرمان او را بپذیرید وراست ونیکو بکاربندید، بیادآورید که شما بندگان فرعون‌بودید وخدا شما رابقدرت خود وآیات ومعجزات بزرگی که‌و فرعون ولشکریان اورا درپیش چشم‌شما نابود ساخت، رهایی بخشید.[3] خدا بشما میگویدبزودی‌شهرهای‌مقدس‌رابشما میدهم وشمارا برامتهائی که پیش‌رویتان هستند پیروز میگردانم و برجباران وجرشیان و اموریان و کنعانیان وفرازیان و حویان و نابلسیان[4] این هفت امتی که از شما بیشتر و نیرومندترند ظفر میدهم.

پس آنگاه که خدا شما را برآنها ظفر داد همه‌را بزنید و سنگسارشان کنیدو برآنها رحم نیاورید و با ایشان عهد نبندید و دختران خود را بآنها ندهید تا شمارا نلغزانند و فرزندان شما را گمراه نسازند که معبودی جز مرا پرستش نمایند و آنگاه خشم‌من برشما سخت گردد وشمارا بزودی‌هلاك سازم‌لیکن بتهایشانرا بشکنیدو مذبحهای آنها را از بیخ بر کنید و معبدهایشانرا ویران سازید و آتش زنید،[5] پس

---

۱ ـ = ی ۳۳ . ۲ ـ = ب ۶ ی۵ . ۳ - س ۵ ب ۶ ی ۷ ـ ۲۳ .

۴ ـ سفر تثنیه باب ۷ی ۱ : وامتهای بسیار راکه حتیان و جرجاشیان و اموریان و کنعانیان و فرزیان و حویان ویبوسیان هفت امت بزرگتر و عظیم تر از تو باشند از پیش تواخراج نماید. سفر پیدایش ب ۱۰ ی ۱۵ ـ ۱۹ ملاحظه شود. ظاهراً جباران تصحیف حتیان و جرشیان تصحیف جرجاشیان ونابلسیان تصحیف یبوسیان باشد.

۵ـ سفر تثنیه ب ۷ی ۱ ـ ۵ .

اگر وصیت مرا بشنوید وباحکام من عمل کنید بزودی نعمتهای شما و عهدی را که با پدران شما بسته‌ام نگاه خواهم داشت وشما را خواهم‌افزود و کشت و دام شمارا بارور خواهم ساخت.[۱]

برای خدا بهره‌ای درمالهای خـود قرار دهیدو از آن با یتیم وبیوه زنان و نادار و ناتوان و کسی که با شما ساکن است وکشتی ندارد همراهی نمایید.

هر گاه درمیان دونفر داوری کردید دادگری کنید ورشوه مگیرید که رشوه چشمهای داوران را کور میسازد[۲]، درختی را نزد مذبح ننشانید.[۳]

و گاو یا گوسفندی که دارای عیب باشد قربانی‌نکنید[۴] و کسانی‌را که بتهائی برای پرستش در مقابل خدا میسازند بکشید.

و هر گاه خبر یافتید که کسی برای خورشید و ماه و ستارگان یا چیزی از روشنیها سجده میکند از آن جستجو کنید و چنانچه درستی آنـرا دانستید او را سنگسار نمایید تا بمیرد، و درآنچه بکشتن میرسد گواهی یکنفر را نپذیریدلیکن گواهی دو یا سه گواه را، و هر گاه گواهان بر کسی که کشتن براو واجب‌میشود گواهی میدهند باید گواهان پیش از دیگران دستهای خود را برآنکه کشته میشود افراشته سازند، واگر حکمی بر شما مشکل گردد بدانشمندان و کاهنان رجوع کنید.[۵]

هر کس مردی را بخطا بدون‌اراده کشت بایداز صاحب خون بگریزد تا اورا نیابد. خون بیگناهی را نریزید، هرمردی که بیگناهی را عمداً بکشد باید کشته شود، کسی را نکشید تا در نزد دانا و داور براو گواهی داده‌شود و اگر داورآگاه شد که کسی دروغ گواهی داده است آنچه را میخواست با متهم انجام دهد با گواه

---

۱ - سفر تثنیه ب ۷ ی ۱۲ - ۱۴. ۲ - سفرتثنیه ب ۱۶ ی ۱۹. ۳ - سفر تثنیه‌ب ۱۶ ی ۲۱. ۴ - سفر تثنیه ب۱۷ ی ۱. ۵ - سفر ۵ ب ۱۷ ی ۲ - ۱۱.

میکند، و جان برابر جان وچشم برابر چشم و دست برابردست وپا برابر پا است .

هر گاه خواستید با قومی بجنگید و بشهر آنهارسیدید آنهارا بسازش بخوانید اگرپذیرفتند برآنان جزیه‌ای قراردهید واگرسازش نکردندهمهٔ مردان بالغشان را بکشید[۱] و درختهای آنها را تباه نسازید .

خدا به موسی وحی فرمود که هر گاه بجنگ دشمنت بیرون شدی و خدایت بر آنها ظفر دادو درمیان بردگان زنی دیدی که خواستی اورا برای خودبر گیری، پس اورا بخانه‌ات آور وسرش را برهنه ساز[۲] و ناخنهایش را بگیر و جامه‌ائی را که در آنها اسیر شده است ازتنش بیرون کن ، سه ماه اورادرخانه‌ات بنشان تابرپدر ومادرش گریه کند[۳]، سپس اوراحلال شماروا گرپس ازنزدیکی اورا نخواستی بیرونش کن و اورا مفروش وپولی در برابر او مگیرپس ازآنکه بااودرآمیخته‌ای[۴] .

وهر پسری پدرش را نافرمان شود و اطاعتش نکند و فرمانش را نپذیرد باید پدرش اورا نزد هفت بزرگ قبیله بردتا اوراسنگسارنمایند وبدی‌ورسوائی‌ازشمابرود ودیگرجوانان بنی اسرائیل بترسند[۵].

و اگر یکی از شما گوسفند یا گاو یا الاغ کسی را گم شده یافت باید آنرا بصاحبش بازگرداند، پس اگر اورا نیافت گم شده‌را در خانه‌اش نگهدارد تا صاحبش پیداشود[۶] .

جامهٔ بافته‌شده ازپنبه وپشم باهم‌را نپوشید ورشته‌هائی در کناره‌های جامه‌های خودبسازید[۷] .

وهرمردی که زنش‌رامتهم سازدواورا بزنا نسبت‌دهد وسخنش براوراست نباشد

---

۱ ـ سفر ۵ ب ۲۰ ی ۱۰ ـ ۱۳ . ۲ ـ س ۵ ب ۲۱ ی ۱۲ : پس او را بخانهٔ خود ببرو او سر خود را بتراشد و ناخن خودرا بگیرد . ۳ ـ س ۵ ب ۲۱ ی ۱۳ : و برای پدرومادر خود یکماه ماتم گیرد . ۴ـ س ۵ ب ۲۱ ی ۱۰ ـ ۱۴. ۵ـ س ۵ ب ۲۱ ی ۱۸ ـ ۲۱ . ۶ ـ س ۵ ب ۲۲ ی ۱ ـ ۳ . ۷ ـ س ۵ ب ۲۲ ی ۱۱ ـ ۱۲.

بایدصددرهم جریمه‌شود[۱] ودرهمهٔعمر زن‌وی‌خواهدبود.وا گر آنچه باونسبت‌داده‌است درست باشد باید زن‌راسنگسار کنند. وا گرمردی بازن‌شوهرداری زنا کند بایدهردو کشته‌شوند . وهرمردی‌برزنی زور آورد وبااوزنا کند باید کشته شود . هر مردی با دوشیزه‌ای که درخانهٔ پدرش باشد درآمیزد ونا دخترش کند و اورا دوست دارد باید پنجاه‌مثقال نقره بپدر دختر بدهد وآن دخترهمیشه زن‌اوباشد ورهایش‌نسازد .

مردی‌را روانیست که زن پدرش‌را بگیرد ودامنش‌را بردارد[۲] .

مردجنب نباید بمسجدی‌ازمساجد خدا درآید . سود نقره وطلا را نخورید و هر گاه نذری کردید انجام‌آنرا بتأخیر نیندازید . وا گرپیمانی بستیدبآن‌وفا کنید. پیمان‌رانشکنید که‌خدا دوست‌دارد کسی‌را که بعهدش‌وفا کند . از کسی که بیماری پیسی دارد کناره گیرید ودوری‌نمایید .مزدمزدور را نزد خودنگاه‌ندارید . پدری‌را بگناه پسرش‌وپسری‌رابگناه‌پدرش نگیرید . زکات‌مـالها و میوه‌های‌خو درا بدانای بزرگ‌دینی براه خدابپردازید . بینوایان وبیوه زنان‌و یتیمان و ناداران و رهگذران بیچاره رابدهید .

هر گاه بزمین مقدس‌درآمدید مذبحی‌برای قدس ازسنگهای همسر ناتراشیده بسازید[۳] .

و دانایان بنی‌اسرائیل بگویند : ملعون باد کسی که نابینا را از راه منحرف سازد،ملعون باد کسیکه در داوری برناداران و یتیم و بیوه زنان ستم کند ، ملعون باد کسیکه بازن پدرش بخوابد ، معلون باد کسیکه‌باحیوانی نزدیکی کند، ملعون باد کسیکه با خواهر و مـادرش همخوابـه گردد ، ملعون باد کسیکه بامـادرزنش بخوابـد ، ملعون باد کسیکه درنهان گوشت برادرش را بخورد ، ملعون باد کسی که در کشتن بیگناهی بستم رشوه گیرد ،ملعون باد کسی که وصیّت خدارا بکار نبندد[۴] .

---

۱ـ سفر ۵ ب۲۲ ی۱۹ : و اورا صد مثقال نقره جریمه نموده بپدر دختربدهند . ۲ ـ سفر ۵ ب ۲۲ ی ۱۳ ـ ۳۰. ۳ ـ سفر ۵ ب ۲۷ ی ۵ ـ ۶. ۴ ـ سفر تثنیه ب ۲۷ ی ۱۸ ـ ۲۶ .

سپس موسی بآنها گفت وصیتهای خدا را بشما رسانیدم و فرمان او را بشما شناساندم ، پس آنرا پیروی کنید و بکار بندید که اکنون من صدو بیست ساله‌ام و مرگم نزدیك است ، بعداز من یوشع‌بن نون ، بزرگ و سرپرست شما است . سخنش را بشنوید و فرمانش را ببرید چه او در میان شما بحق داوری میکند . ملعون باد کسیکه مخالفتش کند و فرمانش را نبرد . از مرگ هارون تا روزی که وفات موسی رسید هفت ماه بود . پس موسی بکوه نابون[1] بالا رفت و بهشام نظر کرد و خدا باو گفت این همان زمینی است که برای ابراهیم و اسحاق و یعقوب در عهده گرفتم آنرا بجانشینان شان دهم ، آنرا بتو نمایاندم که باچشم خود دیدی لیکن تو هرگز داخل آن نمیشوی . موسی در همان‌جامرد و یوشع‌بن نون‌بخاکش سپرد و دانسته نشد قبرش کجا است[2] .

## پیمبران بنی‌اسرائیل و پادشاهانشان پس از موسی[3]

چون مرگ موسی علیه‌السلام فرا رسید خدایش فرمود یوشع‌بن نون را — و یوشع‌بن نون از سبط یوسف‌بن یعقوب بود — بخیمهٔ اجتماع « قبّة الزّمان » در آورد[4] و او را مقدّس گرداند و دست خود بر بدنش نهد تا برکت موسی در او رود و یوشع را فرماید که پس از او در بنی اسرائیل بپاخیزد . موسی چنین کرد وچون وفات نمود یوشع در میان بنی‌اسرائیل جای او را گرفت و یك روز و بقول بعضی از اهل کتاب سی‌روز پس ازمرگ موسی از « تیه » بیرون‌آمد و رهسپار شام گردید که جباران از فرزندان عملیق‌بن لاود بن سام بن نوح در آن بودند ، اول پادشاه

---

۱ ـ سفر تثنیه ب ۳۴ ی ۱ : و موسی از عربات موآب بکوه « نبو » برقلهٔ فسجه که در مقابل اریحا است برآمد وخداوند تمامی زمین را ازجلعاد تا«دان» باو نشان داد . ۲ـ سفر ۵ ب ۳۴ ی ۱ـ۶ . ۳ ـ ل ، ص ۴۶ . ۴ ـ سفر تثنیه ب ۳۱ ی ۱۴ : وخداوند بموسی گفت اینك ایام مردن تو نزدیك است یوشع را طلب نما ودر خیمهٔ اجتماع حاضر شوید تا او را وصیت نمایم. پس موسی و یوشع در خیمهٔ اجتماع حاضر شدند .

آنها سمیدع بن هوبر[1] بود که از زمین تهامه برای جنگ با بنی‌اسرائیل به شام آمد و یوشع بن نون کسانی را بدفعش فرستاد که اورا کشتند ، یوشع راه پیمود تا به‌بلقاء رسید و بمردی برخورد که او را « بالق » [2] میگفتند و بلقاء بنام او نامیده شد . لشکریان یوشع بجنگ اوبرخاستند لیکن یك نفر ازاو کشته نمیشد، یوشع جهتش را پرسید گفتند در شهر او زن ستاره شناسی است که عورتش را در برابر خورشید میگیرد آنگاه حساب میکند وچون فارغ شد سپاه را براو میگذرانند پس کسی که اجلش رسیده باشد در آن روز بجنگ نمیرود . یوشع دو رکعت نمازخواندوآنگاه دعا کرد که خدا خورشید را یکساعت عقب برد و خورشید بدعای او یکساعت عقب ماند، پس حساب زن ستاره‌شناس بهم خورد وبه‌بالق گفت ببین هرچه از تو میخواهند بآنهاده که‌حساب بهم‌خورد. بالق گفت بازهم در افزارکارت جستجو کن وچیزی از آن درآور که سازشی بدون جنگ نمی‌باشد .آنزن چون حسابش بهم خورده بود بی‌آنکه بداند جستجو کرد و حساب غلطی درآورد که لشکریان بالق بطور بیسابقه‌ای کشته شدند و از یوشع‌درخواست صلح کردند. یوشع درخواست آنهارارد کرد مگر آنکه زن ستاره شناس را باو تسلیم کنند. بالق گفت او را نمیدهم لیکن خود زن گفت مرا تسلیم‌نما، بالق زن راداد وصلح کرد ، زن‌به‌یوشع گفت در آنچه برپیغمبرت نازل شده است کشتن زنان‌رواست؟ گفت نه. زن گفت اکنون بدین تو درآمدم. یوشع گفت درشهردیگری باش، واو را در شهر دیگری جای داد .

چون یوشع بن نون بلقاء را گشود بنی‌اسرائیل زنا و میگساری بسیار کردند و بازنان درآمیختند وکار زشت درمیان آنها بسیار گشت . این کار بریوشع بن نون گران‌آمد و آنها را از خدا ترسانید و از عذابش بیم داد . بنی‌اسرائیل نترسیدند ، و خدای عزوجل به‌یوشع بن نون وحی فرمود اگربخواهی دشمن را براینان چیره

---

۱ ـ مروج الذهب ج ۱ص ۵۱ : پادشاه شام سمیدع‌بن هوبربن مالك بجنگ یوشع بن نون برخاست . ۲ ـ سفر اعداد ب ۲۲ ی ۲، کتاب داوران ب ۱۱ ی ۲۵ : بالاق بن صفور .

سازم و اگر بخواهی آنها را بقحطی و گرسنگی نابود کنم و اگر بخواهی مرگ شتابانی بر آنها فرستم. یوشع گفت اینان فرزندان یعقوب‌اند و نخواهم دشمن را بر آنها تسلط دهی یا بگرسنگی از پادرآیند ناچار بمرگ شتابان‌تن میدهم، بیماری طاعون در میان آنها افتاد و در زمانی هفتاد هزار مردند. زمان یوشع در میان بنی‌اسرائیل پس از موسی بن عمران بیست و هفت سال بود.

پس از یوشع بن نون «دوشان کَفَری»[1] بر بنی‌اسرائیل سروری داشت وهشت‌سال درمیان آنها بود[2]، وبعد ازدوشان «عثنایل بن‌قنز»[3] برادر کالب ازسبط یهوداپسر یعقوب [چهل] سال. بیداد و سرکشی بنی‌اسرائیل بسیار شده و خدا کوشان جبار موآب را بر آنها مسلط ساخته بود، و چون عثنایل روی کار آمد کوش را کشت[4] وچهل سال سروری داشت. باردیگر بنی‌اسرائیل از دین بکفر باز گشتند و خدا پادشاه موآب «عقلون» را پانزده سال بر آنها مسلّط ساخت[5].

سپس توبه کردند و خدا مردی‌را بنام« اهودبن‌جیرا»ازسبط افرائیم برای آنها برانگیخت که عقلون پادشاه موآب را کشت. اهود با دست چپ وراست شمشیرمیزد و او را «ذوالیمینین» نامیدند، او اول کسی‌است که شمشیرهای دودم راساخت وپیش از او شمشیرها پشت دار بود. در روزگاراوخانه درشام ساخته شد، ودرسال بیست و پنجم سروری او، هزارهٔ چهارم بانجام رسید[6].

دیگر بارپس‌از اهودبنی‌اسرائیل از دین باز گشتند وخدا «یابین» پادشاه کنعان

---

۱ ـ ظاهراً کفری نسبت به «کفر العمونی» باشد که یکی از دوازده شهر فرزندان بنیامین بشمارآمده است: صحیفهٔ یوشع ب ۱۸ ی ۲۴. ودوشان تصحیف کوشان است. ۲ ـ مروج الذهب ج۱ ص ۵۲ ؛ پس‌از یوشع کوشان کفری هشتاد سال بربنی اسرائیل بود. ۳ ـ عتنیئیل بن قنازکه عکسه دخترعموی خود کالب را گرفت: داوران ب ۱ ی ۱۳. ۴ ـ داوران ب ۳ ی ۷ـ۱۱: کوشان رشعتایم پادشاه آرام نهرین که بنی اسرائیل هشت سال او را بندگی کردند. ۵ ـ داوران ب ۳ ی ۱۴ ؛ و بنی‌اسرائیل عجلون پادشاه موآب را هجده سال بندگی کردند. ۶ ـ سفر داوران ب ۳ ی ۱۵ ـ ۳۰ ؛ ایهودبن‌جیرای بنیامینی.

را بیست‌سال بـر آنها مسلّط گردانید[1] و پیش‌از او «سَمحر بن عانات» بر بنی اسرائیل حکومت یافت وازاهل‌فلسطین‌ششصدمرد را کشت.[2] آنگاه خدابا بنی‌اسرائیل مهربانی فرمود و مـردی را از سبط نفتالی بنام «بارق‌ابینُعم» بر آنها فـرستاد که چهل سال بر آنها سروری کرد.[3] آنگاه بنی‌اسرائیل بکفر بر گشتند وخدااهل مدین را هفت سال بر آنهاتسلّط بخشید.[4] سپس بر آنهارحم فرمود ومردی رابنام «جِدعان‌بن‌یوآس» از سبط منشا بر آنها فرستاد ، او مرد شایسته‌ای بود و براهل مدین ( مدیان ) شبیخون زد و دویست و هشتادو پنج هزار نفر آنها را کشت و چهل سال بر بنی‌اسرائیل داوری داشت.[5]

پس از او پسرش«ابیملك‌بن‌جدعون» مالك بنی‌اسرائیل‌شد ، اوبد پسری بود و هفتاد برادر خود را کشت وآخـر بدست زنی که از بالای دروازهٔ شهرسنگی براو انداخت و سرش را شکافت کشته‌شد ، و سروری او سه سال بود.[6]

پس ازآن «تالع بن‌فوای»از سبط یشّاجار بیست وسه سال بزرگ بنی‌اسرائیل بود[7]. آنگاه جلعادازسبط منشا که سی‌پسرداشت وددرکاب پدربرسی‌اسب‌جوان سوار میشدند، بیستو دو سال سروری داشت.[8]

پس‌بنی‌اسرائیل‌از دین بکفر باز گشتند و خدا«بنی‌عمّون» راهیفده‌سال‌بر آنها مسلّط ساخت . در این‌زمان بود کـه شهر صور در شام ساخته شد ، و بنی‌اسرائیل را سخت شکنجه دادند.[9]

دیـگر بار خدای متعال بر آنها مهربانی فرمود و مردی از اهل جلعاد نامش «یفتح» رابرای شان برانگیخت. اواز بنی‌اسرائیل،ازآل‌افـرائیم، چهل‌ودوهزار نفر

۱ ـ کتاب داوران ب۴ ی ۱ـ۴ . ۲ ـ کتاب داوران ب۳ ی۳۱ ؛ شمجربن‌عنات . ۳ـ کتاب داوران ب ۴ ی ۶ ؛ باراق بن ابینوعم . ۴ ـ کتاب داوران ب ۶ی ۱ـ۶ . ۵ ـ کتاب داوران ب ۶ ی ۷ ـ ب ۸ ی ۳۳ ؛ جدعون بن یوآش . ۶ ـ کتاب داوران ب ۹ ـ ی ۱ ـ ۵۷ ؛ ابیملك بن یربعل ( = جدعون) . ۷ ـ کتاب داوران ب ۱۰ ی ۱ ـ ۲ ؛ تولع بن فواه بن‌دودا مردی از سبط یساکار . ۸ ـ کتاب داوران ب ۱۰ ی ۳ ـ ۵ ؛ یائیر جلعادی . ۹ ـ کتاب داوران ب ۱۰ ی ۶ـ۹ .

کشت ، و از سبط منشّا بود و شش سال سروری کرد[۱] .

پس «ابیصان» که «نخشون» خوانده میشدهفت سال‌امر بنی‌اسرائیل‌را دردست داشت[۲] و بعد از او «ایلان» ازسبط زبلون‌بیست سال[۳] و پس‌ازاو «عکران» هشت سال داوری کردند[۴] ، آنگاه چهل سال«انکساس» بر آنها سخت مسلط بود و آنها را شکنجه میداد .[۵]

پس «شَمسون» بیست سال بر آنها داوری‌داشت[۶] ودوازده سال بعد از آن بدون سرور زیستند[۷] تا آنکه «عالی» کاهن بر آنهاحکومت‌یافت وچهل سال داوری کرد[۸] . پس‌نوبت سروری بنی‌اسرائیل به‌شمویل پیغمبر رسید که خدای تعالی‌اورا یادفرموده است: «اذقالوا النبیّ لهم ابعث لنا ملکانقاتل‌فی‌سبیل‌الله»[۹] و چون به‌شمویل نبی گفتند ازخدابخواه تابرای ماپادشاهی که بادشمنش بجنگد برانگیزد ، شمویل گفت شما را وفائی‌ونیّت راستی‌درکارنیست . گفتندچرا؟ گفت اکنون «ان‌الله‌قدبعث لکم‌طالوت ملکاً»[۱۰] خدا طالوت‌رابپادشاهی‌شما برانگیخت ونام‌طالوت شاؤل‌بود[۱۱] . گفتند بخدا قسم اواز سبط شاهی وپیمبری نیست، نه از فرزندان لاوی ونه‌ازسبط یهودا بلکه از سبط بنیامین است. شمویل گفت شما را نرسد که‌دربرابر برگزیدهٔ خدا برگزینید! آنگاه شمویل[۱۲] شاؤل یعنی طالوت را خواست و باو گفت پروردگار مرا فرموده

۱ ـ کتاب داوران ب ۱۱ ی۱ ـ ب ۱۲ ی ۷ ؛ یفتاح جلعادی . ۲ ـ کتاب داوران ب۱۲ ی ۸ ـ ۱۰ ؛ ابصان بیت لحمی، مروج الذهب ص۵۴ : نحشون بیت لحمی . ۳ ـ کتاب داوران ب ۱۲ ی ۱۱ ـ ۱۲: ایلون زبولونی . ۴ ـ کتاب داوران ب۱۲ ی۱۳ـ۱۵ ؛ عبدون‌بن هلیل . مروج‌الذهب ص۵۴ عجران. ۵ ـ داوران ب۱۳ ی۱ ؛ وبنی‌اسرائیل باردیگر درنظر خداوند شرارت ورزیدند و خداوند ایشان را بدست فلسطینیان چهل سال تسلیم کرد . ۶ ـ داوران ب ۱۳ ی ۱ ـ ب ۱۶ ی ۳۱ : شمشون بن مانوح . ۷ ـ داوران ب۱۷ ـ ب ۲۱ ی ۲۵ . ۸ ـ اول سموئیل ب ۴ ی ۱۸ : عیلی ، قاموس‌کتاب مقدس : مردی از اولاد ایتا ماربن هارون . ۹ ـ بقره ۲۴۶ کتاب‌اول سموئیل ب ۱ـ۱۱ . ۱۰ـ بقره ۲۴۷ . ۱۱ ـ شاؤل (مطلوب) اولین پادشاه اسرائیل واو شاؤل بن‌قیس از سبط‌بن یامین‌است ، کتاب اول سموئیل ب ۱۰ـ۳۱ . ۱۲ ـ داوران (قضات) بنی اسرائیل. تاریخ ایشان درکتاب داوران مذکور است حکام صاحب اقتدار و تسلط مطلق بودند و مدت حکومت ایشان از فوت یوشع تا ایام سموئیل نبی‌طول کشید .

است تورا پادشاه بنی‌اسرائیل گردانم وخداتورا میفرماید که ازعملیق انتقام گیری. پس عملیق وهمهٔ دارائیش را نابودساز وبرای اوچیزی ازمرد و زن و کودك شیرخوار و گوساله و گوسفند وشتر والاغ باقی مگذار[1]. آنگاه همهٔ بنی‌اسرائیل را نیز چنین فرمود وآنها چهار صد هزار مردجنگی بودند، شاؤل روبه‌عملیق نهادواصحاب عملیق راکشت وپادشاه عمالقه[2] «اَغاغ»رازنده‌اسیر گرفت‌واورانکشت ونیز چیزی ازگاو و گوسفند رانابود نساختندوبرای خود نگهداشتند[3]. پس خدا به‌شمویل‌وحی کرد که شاؤل فرمان‌نبردوعملیق ودارائی اورا نابود نساخت. شمویل به‌شاؤل گفت خدا ازکارت بخشم آمده است . آنگاه شاؤل اغاغ را خواست و گفت چه مرگی تلختر است؟ گفت سربریدن‌پس اورا سربرید[4]. سپس شاؤل به‌شمویل گفت بیا تا در پیشگاه خدا سجده کنیم. شمویل امتناع ورزید وشاؤل دامن جامه‌اش را گرفت که پاره‌شد. شمویل گفت پادشاهی‌توهمینطور پاره میشود[5]. یاری‌خدا ازشاؤل باز گرفته شد وروح بدی دراودرآمد که مضطرب میشد ورنگش دگر گون میگشت. بندگان شاؤل باو گفتندکاش نوازندهٔ خوش‌آوازی را بیاوری که هر گاه دَم بد بتو درمی‌آید بر تو بخواند. شاؤل نزدایشا فرستاد که پسرت داود را نزدمن بفرست ایشا داود را فرستاد، وهر گاه روح‌بد اورا می گرفت داود رُباب گرفته بدست‌خود می‌نواخت و روح بد ازشاؤل میرفت[6].

آنگاه ستاره پرستان زمان شاؤل‌برای جنگ فراهم شدند وشاؤل بالشکریان خود دربرابرشان صف آرائی کرد. مردی ازمیان آنها بیرون آمد که قدش پنج

---

۱ ـ اول سموئیل ب۱۵ ی ۱ ـ ۳ . ۲ ـ عمالیق وعمالقه طائفه‌ای قوی وصاحب اقتدار بودند که بنی‌اسرائیل‌ایشانرا از رفیدیم هزیمت دادند وجدعون ایشانرا هزیمت‌داد و داود نیزآنهارا شکست داد و مملکت ایشان بین کنعان و مصر دردشت سینا بود وبالاخره اسم ایشان ابدالدهر منقرض گشت. ( قاموس کتاب مقدس ) . ۳ ـ اول سموئیل ب ۱۵ی۸ ـ ۱۰ ؛ اجاج . ۴ ـ و سموئیل اجاج را بحضور خداوند در جلجال پاره پاره کرد ـ ب ۱۵ ی ۳۳ . ۵ ـ اول سموئیل ب ۱۵ ی ۲۷-۲۸ . ۶ ـ اول سموئیل ب ۱۶ ی ۱۴ ـ ۲۳ ؛ داودبن یساء بیت لحمی .

ذراع بود[1] وباو «غلیاث» می گفتند و «جالوت» همان است ؛ پس گفت شخصی از شما بجنگ‌من آید. داود به‌شاؤل گفت من بجنگ اومیروم. گفت بروخداهمراهت. داود چوب دستی و پنج سنگ برداشت وبجنگ غلیاث بیرون شد. (غلیاث)داود را دید و اورا ناچیز شمرد و گفت‌مگر باچوب وسنگ بجنگ سگی آمده‌ای؟! گفت بجنگ بدتراز‌سگی! سپس سنگی‌را از کیسهٔ خود بر گرفت وبافلاخن بسوی او انداخت که سنگ درپیشانی‌جالوت‌فرو رفت وافتاد. داود بسوی اوشتافت وشمشیرش را گرفت‌و سرش‌را برید[2] وبر گشت. لشکرغلیاث روبگریز نهادوفرزندان یهودا بسی‌خوشحال گشتند[3] ، لیکن شاؤل غمگین گشت وبرداود رشك برد واورا ازنزد خود راند وبر هزار نفر فرماندهی‌داد وبسرزمین‌بنی‌یهوذا فرستادش. داود دختر شاؤل «میخل» را بزنی گرفت[4]، وشاؤل‌درپی کشتن‌داودبود، پس‌اورا بجنگ باستاره‌پرستان میفرستادو خدا او را غلبه میداد و فاتح میشد. شاؤل تصمیم گرفت اورا بی‌پروا بکشد، پس داود گریخت و نزد شمویل پیغمبررسید وداستان شاؤل را باو باز گفت، و پیوسته شاؤل برای کشتن داودچاره‌جوئی‌میکرد تا آنکه گریخت و نزد اَخیش پادشاه‌جات رفت[5] واو داود را دید وشناخت. داود حیله‌ای بکار برد تا اورا آزاد کرد و به‌سارع[6] رفت وآنجافرودآمد، وچون‌شاؤل دانست که داود ازدست او رها شد کاهنان راکه تقدیس پرورگار میکردند کشت و گفت شما دانستید که اوفرار میکند ومرااطلاع ندادید[7]. آنگاه شاؤل درجستجوی داود بیرون شدتا اورا دریافت. پس داود بغاری درآمد، چون شاؤل بدرغار رسید، بی آنکه بداند داود دراین غار است، برای حاجتی فرود آمد و داخل غار شد . داود خودرا پنهان ساخت، همراهان او گفتندای داود

۱ ـ اول سموئیل ب ۱۷ ی ۴ ؛ و از اردوی فلسطینیان مرد مبارزی‌مسمی به «جلیات» که‌از شهر جت بود بیرون‌آمد و قدش شش ذراع و یك وجب بود . ۲ ـ بقره ۲۴۹ ـ ۲۵۰ . ۳ ـ اول سموئیل ب ۱۷ ی ۱ ـ ۵۸ . ۴ ـ اول سموئیل ب۱۸ ی ۲۷: و شاؤل دختر خود میکال را بوی بزنی داد . ۵ ـ اول سموئیل ب ۲۱ ی ۱۰ ـ ۱۵ : از حضورشاؤل فرار کرده نزد اخیش‌ملك جت‌آمد. ۶ ـ ظاهراً صحیح آن «صقلغ» باشد اول سموئیل: ب۲۷ ی۶ ۷ ـ اول سموئیل ب۲۲ ی ۱۷ـ۱۹ .

اکنون که‌خدایت براودست داده است اورا بکش. داود گفت این کاررا نخواهم کرد.[۱]

شمویل نبی‌وفات کرد، پس بنی‌اسرائیل فراهم‌شدند ومرگش را بزرگ شمردند و سی‌روز براونوحه گری داشتند[۲]. آنگاه‌شاؤل بجنگ ستاره پرستان بیرون رفت و آتش جنگ درمیان آنها شعله‌ور گشت، بنی‌اسرائیل را درهم شکستند وبسیاری از آنها کشته شدند و داود بن ایشا در این وقت با قوم خود از فرزندان یهوذا بجنگ باعمالقه گرفتار بود، پس چون همهٔ بنی‌اسرائیل شاؤل و فرزندانش را رها کرده گریختند، خود وفرزندانش مردانه میجنگیدند، سپس شاؤل بسلاحدار خود گفت شمشیرت را بگیر ومرا بکش مبادا این نامختونان مرا بکشند وبازیچهٔ خودسازند. سلاحدارش چنین نکرد وشاؤل شمشیر خود را راست کرد و خودرا برآن انداخت ومرد، وسه پسرش درجنگ کشته شدند. پادشاهی شاؤل چهل سال بود[۳].

## داود (علیه السلام) [۴]

چون شاؤل که طالوت باشد درگذشت داود ازجنگ با عمالقه به «سقلاغ»[۵] برگشت و دو روزآنجا ماند سپس از مرگ شاؤل آگاه شد و ازآن غمین گشت و بیتابی کرد آنگاه داود پادشاه‌بنی‌یهوذاشد. داود را چندین زن بود که ازاو فرزندانی آورده بودند، ازهمه فرزندانش بزرگتر «اَمنون» بود که مادرش «شیتموم» است دوم «دالویا» پسر «اریخایل»، سوم «اباشلوم بن‌موخا» چهارم «ارنیا» پسر «دحات»، «پنجم سفاطیا-ابن‌ابیطال»، ششم «ناتان‌بن‌اغلا»،[۶] این شش پسراز شش مادربودند و «میخل» دختر

---

۱ - اول سموئیل ب ۲۴ ی۳ - ۲۲ . ۲ - اول سموئیل ب ۲۵ ی۱ . ۳ - اول سموئیل ب۳۱ ی۱ - ۱۳ . ۴ - قصص حضرت داود علیه‌السلام در سوره‌های بقره ۲۴۹ - ۲۵۱ انبیاء ۷۸ - ۸۰ ص ۱۷ - ۳۳ و نام آنحضرت نیز در سوره های نساء ۱۶۳ مائده ۷۸ انعام ۸۴ اسراء ۵۵ نمل ۱۵ - ۱۶ سبأ ۱۰ - ۱۳ ذکرشده‌است . ل : ص۵۳ . ۵ - دوم سموئیل ب۱ ی۱ : صقلغ . ۶- اول امنون، ۲ سموئیل ب۱۳. مادرش اخینوعم ، اول‌تواریخ ب۳ ی۲. دوم دانیال پسر ابیجایل‌کرملیه، اول‌تواریخ ب۳ ی۲. سوم ابشالوم پسرمعکه، چهارم ادونیاه پسرحجیث، پنجم شفطیا پسرابیطال، ششم یترعام پسر عجله ، دوم سموئیل ب ۳ ی ۳ - ۵ .

شاؤل بچه نیاورد و از داود نزد یاران شاؤل گریخت . پس از هفت سال که داود پادشاه بنی یهوذا تنها بود اسباط بنی اسرائیل همگی فراهم شدند و اورا بپادشاهی خود برداشتند ، داود در شهر صیون[۱] که از بیت‌المقدس است فرود آمد و در آنجا خانه‌ای ساخت و زنانی گرفت[۲] و بعد از پادشاهی او ، سمون و سوباب و نوتان و سلامان و یابار و الیشوس و نافاق و یا فیا و الیشماس و السنابا و الیفلاث برایش زاییده شدند[۳] و فرزندان داود بسیارشدند وشاهی او بزرگ‌شد و بنی‌اسرائیل‌عظیمش شمردند . فلسطینیان ستاره پرست، شنیدند که داود پادشاه بنی‌اسرائیل شده است و بجنگ‌او فراهم شدند. داود با آنها جنگید و بسیاری از آنها را کشت تا نابودشان ساخت و چون از جنگ با آنها آسوده گشت تابوت سکینه را بر گاوی بار کرد تا آنرا بشهر بیت‌المقدس در آورد آنگاه‌سوری بمردان‌وزنان‌بنی‌اسرائیل‌داد، خدا به‌ناتان پیغمبر که درآنزمان بود وحی کرد بندهٔ من‌داود رابگو اکنون که تورا ازچراگاه و خوابگاه گوسفندان بپادشاهی بر‌بنی‌اسرائیل رسانیدم و دشمنانت را کشتم برای من خانه‌ای‌بساز. ناتان به‌داود گفت‌ودردل‌او بزرگ آمد،[۴] وقولی‌است که‌ناتان پسرداودبود. داود با ستاره پرستان جنگید وآنها را شکست داد و با اهل موآب[۵] جنگید و آنها

---

۱ ـ صهیون : کوه پرآفتاب یا خشك گاهی از اوقات مقصود ازاین اسم تمام شهر اورشلیم میباشد،اماغالباً مقصود کوه جنوب غربی شهرمذکوراست که تقریباً یکصد وبنج پا ازموریا مرتفع تر و دوهزار و پانصد و سی و نه پا بالای سطح دریای میانه است . شهر صهیون را بنام : شهر داود یا شهرعلیا یا بازارعلیا هم ذکرکرده‌اند (قاموس کتاب مقدس) . ۲ـ دوم سموئیل ب ۵ ی ۴ـ۵ ؛ و داود هنگامیکه پادشاه شد سی ساله بود و چهل سال سلطنت نمود . هفت سال وشش ماه در حبرون بر یهودا سلطنت نمود وسی وسه سال در اورشلیم برتمامی اسرائیل ویهودا سلطنت نمود . ی ۷ ؛ و داود قلعهٔ صهیون راگرفت‌که همان شهرداود است . ۳ ـ دوم سموئیل ب ۵ ی‌۱۴ـ۱۶ : شموع و شوباب وناتان وسلیمان ـ و یبجار و الیشوع ونافج و یافیع ـ والیشمع و الیداع و الیفلط . ۴ ـ دوم سموئیل ب‌۷ ی‌۴ـ۱۸ . ۵ ـ موآب (از پدر) اسم زمین موآبیان است که طولش‌۵۰ میل وعرضش ۲۰میل و بدوقسمت منقسم میشد یکی‌اراضی موآب که آنرا بلاد موآب نیز میگفتند دیگری عربات موآب ، زمین موآب دشت مرتفعی است بارتفاع ۲۶۰۰ الی ۲۸۰۰ پا از سطح دریا ، این زمین بنام موآب دخترزادهٔ لوط که ذریهٔ او درآن ساکن شدند نامیده شد ( قاموس‌کتاب مقدس) .

را شکست داد و «اَدد آزار» پادشاه «سوبا»را درجنگ شکست‌داد وهزاراسب وهفت هزارسرباز اسیر گرفت، وچون اهل‌شام (آرامیان دمشق) فراهم‌شده بکمك ادد ازار شتافتند، داود بیست و دو هزار نفر از آنها کشت و بر زمین چیره گشت و همهٔ اهل‌شام بندگان اوشدند.[۱] بار دیگر بجنگ داود فراهم شدند و او خواهر زاده‌اش یوآب وبرادرش بیشا را بسوی‌آنها فرستاد، سپس خودداود بیرون شدتا از نهراردن گذشت وچهل‌هزارسوار ازآنها کشت و«أشان» فرمانده شانرا نیز کشت،[۲] آنگاه‌پسر خواهرش یوآب را برای جنگ بنی‌عمّون بپائینهای شام فرستاد[۳] و خود به‌اورشلیم بازگشت.[۴] روزی داود روی بام خانه‌اش ایستاده بود که نگاهش به‌برسبا دختر الیات زن اوریا پسرحنان شطی[۵] افتاد،داود از او استفسار نمود و باو گفتند این زن أوریا پسرحنان است، پس دردل داود جای گرفت. آنگاه داود پی أوریان‌بن حنان فرستاد و او را نزدخودآورد، سپس بخواهرزادهٔ خود یوآب نوشت که أوریا را در مقدمهٔ لشکر بجنگ‌وادار. یوآب او را پیش داشت و جنگ کرد تا کشته شد. داود نزد زنش فرستاد و او را زن خودساخت و باردارش کرد.[۶] پس خدا دو فرشته، چنانکه

---

۱ - دوم سموئیل ب ۸ ی۱- ۶ : هددعزربن رحوب پادشاه صوبه. ۲- دوم سموئیل ب۱۰ ی ۶ - ۱۸ : ابیشای - شوبك سردار لشکر آرامیان. ۳ - زمین عمونیان در شمال مملکت موآب بود واراضی جلعاد هم درجزوآن بود (ق ك). ۴ - دوم سموئیل‌ب ۱۱ی ۱. ۵ - دوم سموئیل ب ۱۱ ی ۲ - ۲۷ : بت شبع دختر الیعام زن اوریای حتی. ۶ - قضیهٔ ابتلای حضرت داود علیه‌السلام بصورتیکه در تاریخ طبری ج ۱ ص ۳۳۸ - ۳۴۱ و کامل‌التواریخ ج ۱ ص ۱۲۷ و تاریخ یعقوبی ج ۱ ص ۳۸ ذکرشده ومسعودی درمروج الذهب ج ۱ص ۵۷ بآن اشاره‌کرده‌است وسید مرتضی علم‌الهدی درکتاب تنزیه‌الانبیاء ص۹۰ و علامهٔ طبرسی در تفسیر مجمع البیان ج ۲ (سورهٔ ص ۳۸) آنرا نقل کرده وباطل دانسته و جواب داده‌اند، چیزی جز خرافات کتاب سموئیل دوم تورات (ب۱۱ و ب ۱۲ ی ۱ - ۲۴) نیست و فرستادگان پروردگار که عصمت و طهارت آنها بدلائل قطعی ثابت است از گناهان کوچك وبزرگ در همهٔ عمر برکنارند. قران کریم ودیگر منابع اسلامی که‌خرافات اهل کتاب بدان راه نیافته‌است داود را پیغمبری بزرگوار و پیشوائی پرهیزکار* وداوری دادگر می‌شناسند، امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام که‌خود پیشوای متقیان جهان‌است پس‌ازدعوت بپیروی از زهد خاتم‌الانبیاء صلی‌الله علیه وآله وموسی‌بن عمران علیه‌السلام میفرماید: « واگربخواهی پس‌ازآندو بزرگوار، داود علیه‌السلام صاحب زبور وقاری اهل‌بهشت را پیروی کن که با دست خود ازلیف خرما زنبیلها می‌بافت وبهمنشینان خود میگفت‌کدام یك شما اینهارا برای من‌میفروشد؛ وازبهای‌آنها گردهٔنان جوینی←

در کتاب عزیزش فرموده‌است، نزد او فرستاد[1]. ناتان پیغمبررا نیز نزد او فرستاد که باو گفت ای داودمگرخدا تو را نفرموده است که در داوری دادگر باشی وبحق حکم‌نمائی و هوسرانی نکنی! گفت چرا. ناتان گفت که دریك شهر دو مرد ساکن بودند یکی دولتمند و دیگری فقیر، دولتمند را گوسفند و گاو بسیار بود و فقیررا جز یك ماده برّهٔ کوچك نبود که آنرا پرورش داده همراه وی و پسرانش بزرگ میشد ازخوراك وی میخورد و ازکاسهٔ او می‌نوشید و درآغوشش می‌خوابید، مهمانی نزدآن مرد دولتمند فرودآمد و او ازگوسفندان و گاوان خود چیزی نگرفت و برّهٔ آن مرد فقیر را گرفت وبرای مهمانش مهیّا ساخت، خشم داود افروخته شد و گفت چنین کسی سزاوار مرگ است و هفت‌برابر باید رد کند.[2] ناتان به‌داود گفت مردی که چنین‌کاری کرده است توئی! پروردگارت میفرماید منم که تورا پس از آنکه شبان گوسفندان بودی پادشاه بنی‌اسرائیل قرار دادم و از دست شاؤل رهایت نمودم و خاندان اسرائیل و یهوذا را بتو عطا کردم وتو چنین کردی، اکنون بدست بدترین فرزندانت از تو انتقام گیرم و او را بر تو و زنانت چیره سازم. این پیام بر داود گران‌آمد، پس ناتان[3] باو گفت خداوند گناه تورا بخشیده است که نخواهی‌مرد لیکن بدست‌بدترین پسرانت از توانتقام میگیرد و خداآگاهش ساخت که فرزندی که این زن برای او زاییده است‌خواهد مرد. داودسخت بیتاب گردید و کودك بیمار

---

→ میخورد.» (نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۵۹) و نیزفرمود: «هرگاه کسی‌را نزد من‌آورند که گمان برد داود زن اوریا را گرفت دوبار او راحد میزنم یکی برای پیغبری داود و دیگری برای اسلامش.» (مجمع البیان تفسیرسورهٔ ص ۳۸) در قسمتهای مختلف این ترجمه شمارهٔ بابها وآیه‌های تورات را نشان داده‌ایم تا هیچگونه شبهه‌ای باقی نماند که‌این خرافات ازعهد عتیق بکتابهای مسلمین راه یافته است - مترجم.

۱ - ص ۲۱ - ۲۶ . ۲ - دوم سموئیل ب ۱۲ ی ۶ : بره را چهار چندان باید رد کند.

۳ - ناتان ( داده شده ) پیغمبری در یهودیه ( قسمتی از فلسطین ) بود در ایام داود وسلیمان، وی مشیر و ترجمه‌نگار داود و سلیمان بود. ( قاموس کتاب مقدس )

گشت و چون بیماریش سخت شد داود روزه گـرفت و شب را بنماز ایستاد و گـریه میکرد و برهنه بر خاك می‌غلطید و چون طفل بمرد خادمـان داود ترسیدند کـه از مردن‌طفل آ گاهش کنند تا آنکه داودسر گوشی آنها را شنیدومرگ کودك رادانست. پس روی خود را شست و جامه‌های خود را پوشید و در جای خود نشست و خوراك خواست و گفت پیش از مرگ طفل غمگین بودم اما کنون اندوه من او را بمن باز نمیگرداند لیکن من نزد او خواهم رفت، سپس داود با برسبا خوابید و او باردار شد بپسری که او را سلیمان نام‌نهاد.[۱] آنگاه ابیشالـوم پسر داود، برادرش امنون را بنزدیکی با خواهری که از مادر او بود متهم ساخته و او را کشت و بـر پدرش داود یاغی گشت، وابیشالوم مردی تنومند و پر مـو بود. داود کس فرستاد تا او را بـاز آورد،[۲] بار دیگر ابیشالوم بر پدر یاغی شد و داود از او گریخت و پیاده راه پیمود تا بفراز طور سینا (کوه زیتون) رسید و از گرسنگی بجان آمد تا مردی که نان و زیتون همراه داشت باو رسید و داود ازآن خورد، ابیشالوم بشهر پدرش (اورشلیم) درآمد و بخانه‌اش رفت و با کنیزان پدرش نزدیکی کـرد و گفت خدا مـرا پادشاه بنی‌اسرائیل گردانیده است[۳]، آنگاه با دوازده‌هزار نفر بیرون رفت وداود را می‌جست تا او را بکشد، پس داود گریخت تا از نهر اردن گذشت وآنجا جمعی از یارانش و بسیاری از مردم شهرها براو گردآمدند، آنگاه پسرش یـوآب را بجنگ ابشالوم فرستاد و باو گفت او را زنده وسالم‌دستگیر کن. لشکر داود بجنگ ابشالوم‌بیرون رفتند،در گیرودارجنگ‌ابشالوم که براستری سوار بود قاطرش زیر شاخه‌های‌پیچیده شدهٔ‌درخت‌بلوط‌بزرگی‌درآمدوسراودرمیان درخت گرفتارشدوگردنش‌درهم‌شکست، دراین‌حال‌یوآب سه‌تیر بدل‌ابشالوم زد واورا درچاهی‌انداخت. چون‌داودباخبر گشت

۱ - دوم سموئیل‌ب۱۲ای ۱ - ۲۵. ۲ - دوم سموئیل ب ۱۳ - ۱۴ . ۳ - دوم سموئیل ب ۱۵ - ۱۶ .

برای پسر سخت بیتابی کرد وبجای‌خود باز گشت[1] وبعداز آن «ازلا» بهمراهی جبارانی بر داود یاغی گشت. داود با آنها جنگید وهمه را کشت وروزیکه دشمنانش را کشت‌و خدایش از دست آنها رهائی داد بتقدیس و تسبیح خدا برخاست و خدا را چنین تقدیس میگفت: «پروردگارا تورا پرستش میکنم و دوستی خود را برای تو خالص میگردانم چراکه توئی نیروی من و سلاح من و پناه من و نجات دهندهٔ من پس‌از آنکه رسنهای مرگ مرافرا گرفته ودامهای مرگ بمن نزدیك گشته دورمرا گرفته بود در تنگی خود ترا خواندم واز تو یاری خواستم، ای خدایم پس آواز مراشنیدی و از دشمنان زورآوری که مرا فرا گرفته و بیچاره ساخته بودند رهائیم بخشیدی، یاور من بودی که مرا از تنگی بگشایش رساندی، پروردگارا از همه عادلتری و در یاری کسانیکه برتوتوکل نمایند کوتاهی نداری زیرا که پروردگاری جزتو نیست. مرا نیرومند ساز و در راه راست بینائیم ده، دو پای مرا در پیشگاهت استوار ساز و بازوی مرا محکم گردان، و دشمنانم را برمن چیره مساز، بنی اسرائیل را باطاعت من در آور و آنانرا خادمان گوش بفرمانم گردان و سپاسگزاری را بمن الهام فرما.»[2]

داود هرگاه خدا را باین سخنان ستایش میکرد آوازدلربائی داشت که‌مانند آن‌شنیده نشده‌بودو هنگامی که‌زبور تلاوت میکرد میگفت: «خوشا بحال مردی که (بمشورت شریران نرود و)[3] براه گناهکاران پای ننهد و در انجمنهای استهزاء کنندگان ننشیند بلکه‌رغبت او درشریعت خداونداست وروزوشب درشریعت او می‌اندیشد، پس مثل درختی نشانده نزد نهرآب خواهد بود که میوهٔ خودرا هرگاه میدهد و برگش پژمرده و پراکنده نمی گردد. دورویان در داوری چنین نیستند

۱ ـ دوم سموئیل ب ۱۷ ـ ۲۰ ی ۳ . ۲ ـ دوم سموئیل ب ۲۲ زبور داود مزمور ۱۸ .
۳ ـ در اصل افتادگی دارد و واز روی عهد عتیق تکمیل گردید .

ونه گنهکاران درمجمع نیکان[1] ، زیرا خداوند راه نکوکارانرا میداند وراه گنه‌کاران از میان میرود. »[2]

سپس‌میگفت : « خدارا تسبیح گوید هر که‌در آسمان است‌و باید اورا تسبیح گوید هر که‌دربالااست وباید همهٔ فرشتگان‌اورا تسبیح گویند وبایدهمهٔ‌لشکرهایش اورا تسبیح گویند و بایدماه وخورشید اورا تسبیح گویند و باید ستارگان و روشنی اورا تسبیح گویند وباید آبی که‌بالای آسمان‌است پروردگار ماراتسبیح گویدزیرا اوست که بهر چیزی گفت : باش . پس بود، و اواست که هرچیزی را آفرید وپدید آورد وآنها را جاوید همیشه ساخت وهرچیزی ازآنها را باندازه‌ای گرفت وآنها را اندازه وانجامی نهاد که ازآن‌نگذرند. پس بایدهر که درزمین‌است وآتش‌و سردی و برف‌ویخ، خدارا تسبیح گویند زیرااو بادتند رابامر خودآفرید[3] ، خدارادرعبادتگاه راستگویان تسبیح‌تازه گویید ، اسرائیل بآفرینندهٔ خود خوشحال باشند ، [پسران] صهیون پروردگارشمارا بزرگ میدارند ونام اورا بادف وطبل تسبیح گویند ، اورا بزرگ گویند زیرا که خدا بشریعت خود خوشحال شود و ناداران را یاری دهد تا راستگویان بکرامت او برافراشته گردند و با همه کسان خود اورا تسبیح گویند ، خدارا باگلوهای خودتکبیر گویند وشمشیر دودمه‌بدستشان باشد تاازقبیله‌هاانتقام گیرند وامت‌هاپند گیرند،پادشاهان ایشان‌را بزنجیرهابندند وسروران را بپابندهای آهنین‌تاداوری‌نوشته برایشان بگذرد .»[4]

« خدارابرای‌همهٔ راستگویان ستایش‌است اورا درجای قدس اوتسبیح گویید، اورا در آسمان بزرگواریش تسبیح گویید ، اورا بجنبش ونیرویش تسبیح گویید ،

---

۱ ـ دراینجا هم عبارتی افتاده‌است و عبارت زبور این است : شریـران چنین نیستند بلکه مثل کاهند که بادآنرا پراکنده میکند . لهذا شریران در داوری نخواهند ایستاد و نه گناهکاران در جماعت عادلان . ( مزمـور اول ی ۴ ـ ۵ ) . ۲ ـ مزمور اول‌ی ۱ ـ ۶ . ۳ ـ مزمور ۱۴۸ .
۴ ـ مزمور ۱۴۹ .

اورا ببزرگیش تسبیح گویید ، اورا به‌آوازچغانه تسبیح گویید ، او را با دف و ساز تسبیح گویید ، اورا با رباب و نای تسبیح گویید، اورا با رود وطبلهای دوسر تسبیح گویید، او را با آوازهای آهسته تسبیح گویید ، اورا بآوازهای بلند و فریاد تسبیح گویید ، پروردگار ما را درهرنفسی با خلاص تسبیح گویید . »[1]

آنگاه داود درآخر زبور میگفت : « من کهتر برادرانم بودم ، در خانهٔ پدرم چاکری داشتم، شبان گوسفندان پدرم بودم ، دستهایم دست درکار رودبود وانگشتانم مزامیر می‌سرود ، که پروردگارم را از من آگاه ساخت ؟ اوست که از من شنید و فرشتگانش رانزدم فرستادتامرا ازشبانی گوسفندان برادرانم که ازمن مهتر وزیباتر بودندربود ، آنهارا پروردگارم نپسندید و مرا برای برخورد با لشکرهای جالوت فرستاد، چون‌جالوت‌را بت‌پرست دیدم‌خدایم براوپیروزی داد، شمشیرش را گرفتم‌و سرش‌را بریدم .

سپس بنی‌اسرائیل به‌داود بدوناروا گفتند وخشم‌خداوند برآنها افروخته‌شد . پس‌خدای داود را فرمود که بنی‌اسرائیل راسرشماری کند. داودآنهاراشمردو بنی‌-اسرائیل را هشتصدهزار مردجنگی‌وبنی‌یهوذارا پانصدهزار مردیافت. آنگاه‌خدای، متعال حیرام[2] پیغمبررا نزد داود فرستاد وفرمود داودرا بگویکی‌از سه‌چیز را بـــر گزین یاهفت سال‌قحطی و گرسنگی باشدیاآنکه بچنگ‌دشمنانت افتی‌وسه‌ماه‌برتو پیروز گردند وازپادشاهیت دورسازندواگرنه‌سه‌روز مرگ سختی‌باشد. داود دلتنگ شدو گفت پروردگارما ازمردم بما سزاوارتراست.[3] پس‌خدا مرگ‌را برآنها مسلط

۱ ـ مزمور ۱۵۰ . ۲ـ دوم سموئیل ب ۲۴ ی ۱۱ ، جادنبی یکی‌از رفقای داود، مورح و وقایع‌نگار مملکت او بود و مشیر درگاه داود گردید. گویا حیرام کـه در متن است درست نبــاشد زیرا حیرام نام یکی‌ازسلاطین معروف صوراست معاصرداود وسلیمان ونام مسگری صوری که سلیمان برای انجام کارهائی او را از صور آورد . ( قاموس کتاب مقدس ) ۳ ـ دوم سموئیل ۲۴ ی ۱۴ : تمنا اینکه بدست خداوند بیفتیم زیرا که رحمتهای او عظیم است و بدست انسان نیفتیم .

ساخت ودریك ساعت هفتادهزار مرد مردند. داود گفت پروردگارا من خود گناه کرده‌ام گناه اینان که مانند گوسفندان میباشند چیست؟ خدا باو وحی فرمود که برای من هیکلی در خرمنگاه یبوسانی[۱] برپا کن. داود بکوه بالا رفت تا خرمنگاه را پنجاه استار[۲] خرید و آنجا مذبحی بنا نمود ومرگ از بنی‌اسرائیل باز گرفته شد[۳].

داود پیر و سالخورده شد و پیکرش ناتوان گردید، اورا پسری بود بنام «ادونیاس»[۴] که یوآب سپهسالار جنگهای داود وجمعی ازافسران نظامی داود را همراه ساخت وبآنها گفت داود پادشاه پیر گشته است ومن بجانشینی او سزاوار ترم. چون این خبر به داود رسید نزد «سادوق»[۵] پیشوای دانا و ناتان نبی فرستاد وبآنها گفت اهل کشور را فراهم نمایید وسلیمان پسرم را بر استرمن سوار کنید و برمنبر من بنشانید که خدا اورا سروربنی‌اسرائیل قرارداده، پادشاهی اورا بزرگ وشأن اورا بلندخواهد ساخت. همه باسلیمان رفتند تابرمنبر داود برآمد واهل کشور براو گرد آمدند. پس داود گفت خدامرا چنین گفته بود که سلیمان پسرم را درپادشاهی باچشمانم تماشا کنم سلیمان درآنروز پسری دوازده ساله بود.[۶] آنگاه بیماری داود سخت شد و سلیمان را وصیّت فرموده گفت من براه تمامی اهل زمین میروم، قوی و دلیر باش، وصیتهای پروردگارت را بکار بند، عهد ومیثاقهایش را نگهدار و اوامرش را که در تورات بر موسی بن عمران فرستاده است رعایت نما. داود درصدوبیست سالگی پس ازچهل سال پادشاهی در گذشت[۷].

---

۱ ـ دوم سموئیل ب ۲۴ ی ۱۸ ؛ و مذبحی (قربانگاهی) در خرمنگاه آرونهٔ یبوسی برای خداوند برپاکن. ی۲۴ ؛ و داود درآنجا مذبحی برای خداوند بنا نموده قربانیهای سوختنی وذبایح سلامتی گذرانید. ۲ـ استار چهار مثقال است. دوم سموئیل ب ۲۴ ی ۲۴ ؛ خرمنگاه و گاوانرا به پنجاه مثقال نقره خرید. ۳ ـ دوم سموئیل ب ۲۴ ی ۱ـ۲۴. ۴ ـ ادونیاه پسر حجیث. ۵ ـ صادوق یکی از دوکاهن بزرگ که در ایام داود بودند. (قاموس کتاب مقدس) ۶ ـ اول پادشاهان ب۱ ی ۱ـ۵۳. ۷ ـ اول پادشاهان ب ۲ ی ۱ ـ ۱۱ ، هفت سال در حبرون و سی وسه سال در اورشلیم سلطنت کرد.

## سلیمان بن داود[1]

چون خدای بزرگ داود را بر گرفت سلیمان بجای پدر پیغمبر وپادشاه شدو خدای پری و آدمی وبادها وابر ومرغ ودرندگانرا بفرمان او گذاشت و پادشاهی بزرگی، چنانکه در کتاب عزیزش فرموده‌است، باوداد[2] ، یوأب سپهسالارجنگهای داود وجمعی از یارانش با برادران سلیمان همراه شدند تا پادشاهی سلیمان را تباه سازند وسلیمان همهٔ آنهـا را کشت و برادرش «ادونیاس» را نیز کشت و پادشاهـی سلیمان روبراه و سلطنتش پایدار گشت[3] .

سلیمان دختر فرعون پادشاه مصر را بزنی گرفت ودرشهر داود با او عروسی کرد . آنگاه بنی اسرائیل را فراهم ساخت تا قربانی بگذرانند ، پس هزار ذبیحه قربانی نمود . سلیمان شبی درخواب دید که گویا خدا باو میگوید : «آنچه دوست داری بخواه تـا بدهمت » سلیمان گفت پروردگارا تـو بودی کـه نعمت بزرگ به داود دادی و بنده‌ات سلیمان را پس از او پادشاه گردانیدی ، پس مرا دلی دانا عطا فرما تا بداد داوری کنم ونیك وبدرا بازشناسم . خدایش گفت چون که این‌چیز را خواستی و دولت نخواستی وجان دشمنانت را نخواستی ودرازی عمر طلب نکردی بلکه حکمتی‌خواستی تاانصاف و داوری را بفهمی ، اینك دعای تورا مستجاب کردم و دلی دانا وبینا بتو دادم که پیش ازتو کسی را نبوده وپس ازتوهم کسی مـانند تو نخواهد بـود وآنچه را هم نخواستی یعنی دولت و شکوه و جلال همه را بتودادم ، اکنون تواگر براه من روی و فرایض و شرایع مرا چون پدرت داود نگهـداری عمرت را دراز و شأنت را بزرگ گردانم . سلیمان برای داوری می‌نشست و درمیان بنی‌اسرائیل دادرسی میکرد واز حکمت و دادگری او در داوری و گفتار و شیوائی

---

۱ ـ ل ؛ ص ۶۰ .    ۲ ـ قصص حضرت سلیمان علیه‌السلام درسوره‌های انبیاء ۷۸ـ۸۲ نمل ۱۵ ـ۴۴ سبأ ۱۲ـ۱۴ ص ۳۰ ـ ۴۰ و نام سلیمان نیز در سوره‌های بقره ۱۰۲ نساء ۱۶۳ انعام ۸۴ ذکر شده است .    ۳ ـ اول پادشاهان ب۲ ی ۱۲ـ۴۶.

سخنش در شگفت میشدند[۱] .

سلیمان را سرداران و وزیرانی بود و نویسندگان و وکلائی داشت ، وزیر سلیمان «زابودبن‌ناتان» وسردارلشکرش بَنایاپسریُویادَع[۲] وناظروخزانه‌دارش ابیشار[۳] ورئیس باجگیران اَدونیرام پسر عَبدا بود وسلیمان‌را دوازده وکیل بر بنی‌اسرائیل بود که خوراك پادشاه وخاندانش را فراهم میکردند، وهریك نفقهٔ یك ماه را تدارك میدید ، واینها همه برعهدهٔ اسباط بنی‌اسرائیل بود، آذوقهٔ روزانهٔ دربار سلیمان سی‌کُرّ آرد سفید نرم و شصت کُرّ بلغور وده گاو پرواری وبیست گاو از چراگاه وصد گوسفند بود و چهل هزار أخیه داشت که اسبهایش بدانها بسته میشد[۴] وخودشیفتهٔ اسب بود که خدای متعال قصه‌اش‌را دراین باب آورده است[۵] .

سلیمان ساختمان بیت‌المقدس را آغاز کرد و گفت خدا پدرم داود را فرمود خانه‌ای بنا کند و او بجنگها گرفتار بود پس خدا باو وحی فرمود که پسرت سلیمان خانه را بنام من خواهد ساخت. آنگاه سلیمان فرستاد تا چوب صنوبر وچوب سرو فراهم نمودند[۶] ، سپس بیت‌المقدس را از چوب بنا کرد وآنرا استوار ساخت و اندرون دیوارهای خانه را با چوبهای منبّت پوشانید و برای آن هیکلی زرنگار ساخت[۷] که افزارهای طلا درآن بود ، سپس تابوت سکینه را برداشت و درهیکل نهاد ، در میان تابوت همان دولوحی بود که موسی نهاده بود ، و چون سلیمان تابوت سکینه را در جایش نهاد درحضور تمامی جماعتهای بنی‌اسرائیل پیش روی هیکل ایستاد وخدا را تسبیح و تقدیس گفت ونعمتهایش‌را، که سلیمان‌را پادشاه بنی‌اسرائیل گردانید و بنای بیت‌المقدس بردست او بانجام رسانید ، ستود[۸] . بنی‌اسرائیل نزد

---

۱ـ اول پادشاهان ب۳ ی۱ ـ ۲۸ . ۲ ـ بنایاهو پسر یهویاداع . ۳ ـ اخیشار. ۴ـ اول پادشاهان ب۴ ی۱ـ۲۶ . ۵ ـ ص ۳۱ـ۳۳ . ۶ ـ اول پادشاهان ب۵ ی ۱ـ۱۸ : حیرام پادشاه صور چوبهای سرو وصنوبررا به‌سلیمان داد . ۷ ـ اول پادشاهان ب۶ ی۱۷ ؛ وخانه یعنی‌هیکل پیش‌روی محراب چهل ذراع بود . ۸ ـ اول پادشاهان ب۸ ی ۲۲ـ۵۳، دوم تواریخ ایام ب۳ـ۴ .

سلیمان فراهم میشدند و او میگفت : « خجسته و بلند پایه باد پروردگاری که آسایش را به اسرائیل بخشید و گفته‌های شایستهٔ او بانجام رسید وچیزی از آن وعده‌ها که بواسطهٔ بندهٔ خود موسی داده بود بزمین نیفتاد ، از خدا میخواهیم چنانکه با پدران ما بود باما باشد و مارا ترك نکند و بخود وانگذارد ، دلهای ما را بسوی خود گرداند تاراهی را که میخواهد برویم و اوامر وفرائض واحکام وعهدهای او را که پدران ما را بدان امر فرموده بود نگاه داریم ، گفتارما را نزدیك بخود وپسندیدهٔ خود قرار دهد و دلهای مارا سالم نگهدارد تانگهبان امر او باشد.»[۱] چون سلیمان از بنای بیت‌المقدس فارغ گشت جشنی گرفت و قربانیها کرد[۲] و چهارده روز باین کار اختصاص داد و درحضور همهٔ بنی‌اسرائیل پس از غذادادن بآنها ایستاد و خدا را تقدیس و تسبیح گفت[۳] و چون فارغ گشت خدا باو وحی کرد دعای تورا شنیدم و قربانی تورا دیدم ، اکنون اگرهمیشه بفرمان من باشی پادشاهی تو و فرزندانت را بهم پیوسته سازم ، و این خانه را تا انجام روزگار مقدس شناسم ، و اگر از فرمان من رو بگردانید یایکی از شما عهدهای مرا بشکند پادشاهی او را بگیرم واین‌خانه را تا انجام روزگار ویران سازم[۴] .

بلقیس ملکهٔ شهر سبا بدربار سلیمان آمد و داستانش همان است که خدا در قرآن مجید فرموده است[۵] . بلقیس با شترانیکه بار آنها طلا و عنبر بود به اورشلیم وارد شد و به سلیمان گفت آوازهٔ تو را شنیدم و باور نمیکردم تا اینکه راستی آنرا بچشم خود دیدم . آنگاه بلقیس بشهر خود بازگشت[۶] . سلیمان شیفتهٔ زنان بود و بطوریکه گفته‌اند هفتصد زن گرفت که یکی از آنها دختر فرعون پادشاه مصر بود و زنانی از عمّونیان و زنانی از موآبیان جباران شام و زنانی از

---

۱ ـ اول پادشاهان ب ۸ ی ۵۴ ـ ۶۱ . ۲ ـ اول پادشاهان ب ۸ ی ۶۳ : ۲۲۰۰۰ گاو و ۱۲۰۰۰۰ گوسفند ذبح نمود . ۳ ـ اول پادشاهان ب ۸ ی ۶۲ ـ ۶۶ . ۴ ـ اول پادشاهان ب ۹ ی ۱ـ۹ . ۵ ـ سورهٔ نمل ۱۷ـ۴۴ . ۶ ـ اول پادشاهان ب ۱۰ ی ۱ـ۱۱ ،دوم تواریخ ب ۹ ی ۱ـ۱۴ .

ادومیان و جثانیان و صیدانیان[1] و زنانی از امتهائیکه خدا بنی‌اسرائیل را از آمیزش باآنان نهی کرده بود، که همهٔ آنها هفتصد زن بودند. زنی‌از زنان سلیمان تمثالی بصورت پدر خود ساخت و زنان دیگر هم که دیدند ،کار او را کردند. پس خدا سلیمان‌را بازخواست کرده باو گفت در خانهٔ تو بتها پرسته میشود و تو را بخشم نمی‌آورد! اکنون پادشاهی تورا بگیرم و عزت را از دست تو بیرون کنم و اسباط بنی‌اسرائیل را از فرزندانت پراکنده سازم لیکن حق پدرت داود را دربارهٔ‌ات نگهدارم و تازنده‌ای پادشاهی را از تو نگیرم و همهٔ اسباط را از فرزندانت پراکنده نسازم و دو سبط را در دست فرزندانت بگذارم تا نام تو از میان نرود[2].

سلیمان‌روزی روی‌تخت زرین گوهر نشان‌خود نشسته‌بود که‌انگشتری ازدستش افتاد ودیوی از دیوها آنرا گرفت وبدست کرد وسلیمان‌را از تختش دور کرد و روی آن نشست و جامه‌های سلیمان را ربود و خود پوشید. سلیمان بیچاره روبراه نهاد در حالیکه جامه‌ای پشمین برتن و نیی در دست داشت واز مردم خوراك میخواست و میگفت من پادشاه بنی‌اسرائیلم که خدا پادشاهیم را گرفت. پس هر کس می‌شنید استهزاء می‌نمود و گفتارش را باور نمیکرد. سلیمان نزد ماهیگیران کنار دریا میرفت و ازآنها خوراك میخواست. آصف وزیر سلیمان و دیگران کارآن دیو را برخلاف گذشتهٔ سلیمان یافتند واو را ندیدند که خدارا یاد کند، آن دیوهم گریخت وانگشتری را در دریا انداخت و سلیمان چهل روز از پادشاهی بر کنار بود و پس از چهل روز در کنار دریا سر گردان راه میرفت که یکی از ماهیگیران باو گفت ای دیوانه بیا و این ماهی را بگیر. پس یك ماهی گندیده باو داد و سلیمان آنرا کنار دریا برد و پاکیزه کرد و شکمش را شکافت و در اندرونش ماهی دیگری دید شکم آن‌ماهی‌را هم‌شکافت وانگشتری‌خودرا در درونش‌یافت وبدست کرد، آنگاه خدارا

---

۱ـ حتیان ـ صیدونیان.        ۲ ـ اول پادشاهان ب۱۱ ی۴ـ۱۳.

سپاس گفت و پادشاهی اورا خدا باو باز داد[1]، وچنانکه خدای متعال فرموده است اورا بر بنی‌اسرائیل پادشاهی داد و مرغ و پری و آدمی را بفرمان او در آورد که چهل سال برای او دست بهنرهای شگفت آور میزدند و کاخهای بلند میساختند و در هر کاری گوش بفرمان او بودند. سپس سلیمان وفات کرد و پهلوی قبر داود بخاک سپرده شد. سلیمان روزی که پادشاه شد دوازده ساله و روزی که مرد پنجاه و دو ساله بود.

## رحبعم بن سلیمان و پادشاهان بعد از او[2]

چون سلیمان بن داود بدرود زندگی گفت رحبعم بن سلیمان پادشاه شد. اسباط بنی اسرائیل نزد او فراهم شدند و باو گفتند پدرت بر ما درشتی کرد و ما را سخت بفرمان کشید اکنون برما سبك بگیر. رحبعم بآنها گفت امروز از نزدمن باز گردید و سه روز بعد بیایید. بنی‌اسرائیل از پیش او رفتند. وی با بزرگان اصحاب پدرش مشورت کرد و گفت چه باید کرد؟ گفتند رأی ما این است که بنی‌اسرائیل رانیکو پاسخ دهی و باآنها بنرمی سخن گوئی تا پس از این برآنها پادشاهی کنی. او سخن بزرگان بنی‌اسرائیل را واگذاشت وبا جوانانی‌مانند خود مشورت کرد. آنها گفتند بهتر این است که باآنها بدرشتی سخن گوئی تا چنانکه کار سروری آنها برای پدرت روبراه بودبرای توهم روبراه گردد. چون روز سوم رسید بنی‌اسرائیل نزد او فراهم

---

۱ ـ افسانهٔ گرفتاری حضرت سلیمان علیه‌السلام باین صورت از خرافاتی استکه بنوشته های مسلمین راه یافته است وبزرگان دین این افسانه وهرچه را بااصل عصمت پیغمبران خدا منافات دارد شدیداً انکارو ابطال فرموده‌اند ، سید مرتضی‌علم الهدی در کتاب تنزیه‌الانبیاء ص۹۷ می‌فرمایدآنچه داستان سرایان نادان گفته‌اند که دیوی بصورت سلیمان درآمد وبرتخت او جای گرفت وخاتم اوراکه پیغمبری در آن بود گرفت ودر دریا انداخت ونبوتش از بین رفت و برکنار ماند تاخاتم رادرشکم ماهی یافت ، افسانه‌ای‌است که برهیچ خردمندی بطلان آن پوشیده نیست و شأن پیغمبران ازآن‌بالاتر است و پیغمبری نمیشود بخاتمی وابسته باشد ، که گاهی برود وگاهی برگردد . « مترجم »

۲ ـ ل ؛ ص ۶۴ .

شدند تا پاسخ خود را بشنوند. رحبعام[1] بآنها گفت انگشت کوچك من از انگشت بزرگ پدرم سنگین‌تر است، و چون این سخن را بآنها گفت از نزد او رفتند و در شهرهای خود پراکنده گشتند وبا او ازهمهٔ اسباط بنی‌اسرائیل جز سبط یهوذا وسبط بنیامین باقی نماندند و ده سبط دیگر «یوربعم» پسر نایاط[2] را بپادشاهی برداشتند. یوربعم از سلیمان گریخته و به مصر رفته‌بود وچون بنی‌اسرائیل بر رحبعم شوریدند باز گشت[3].

رحبعم‌بن سلیمان از سبط بنیامین هزارمرد فراهم ساخت و جنگ با یوربعم ابن ناباط و همراهان او راآماده گشت. پس‌خدا سَمَعیای[4] پیغمبر را وحی فرمود که رحبعم و همراهانش را بگو بابنی‌اسرائیل نجنگید. سخن او را شنیدند و بازگشتند. پادشاهی رحبعم هیفده سال بود[5].

یوربعم پسر ناباط بر ده‌سبط از کوه فاران پادشاه شد[6]. بنی‌اسرائیل گفتند ما میخواهیم قربانیهای خودرا نزدخدا بگذرانیم. یوربعم نخواست که بنی‌اسرائیل به‌اورشلیم بروند تا مباد آل‌یهودا دل شانرا بگردانند ودر پادشاهی آنها درآیند. پس گفت شما را نیازی برفتن نیست و من برای شما مذبحی (قربانگاهی) میسازم. آنگاه برای آنها مذبحی ساخت و گوساله‌ای زرین در آن نهاد و گفت این خدای شما است که شما را از زمین مصر بیرون آورد. پس‌برای گوساله کاهنانی معین‌نمودو

۱- رحبعام (کسیکه قوم را وسعت میدهد) در چهل و یکسالگی بسلطنت رسید و ۱۷ سال پادشاهی کرد. ۲- یربعام (قوم متعدد) پسر ناباط اولین پادشاه ده سبط بود که ازسال ۹۳۱ تا ۹۰۹ قبل‌ازمیلاد سلطنت داشت وازسبط افرائیم بود (قاموس کتاب مقدس). ۳- دوم تواریخ ب۱۰، اول پادشاهان ب ۱۲ - ۱۵. ۴- شمعیا (کسیکه خداوند او را می‌شنود) تاریخ نویس رحبعام بود. (قاموس کتاب مقدس). ۵- اول پادشاهان ب ۱۲-۱۴، دوم تواریخ ب ۱۰-۱۲. ۶- مراد از فاران در اینجا سرزمینی است که سبط افرائیم در آن ساکن شدند و چون اسباط عشره عاصی شدند همواره پایتخت مملکت ایشان در مرزو بوم افرائیم بود. و یربعام شکیم را در کوهستان افرائیم بنا کرده در آن ساکن شد- اول پادشاهان ب ۱۲ای ۲۵.

عیدی بر پا کرد و برای گوساله قربانیها نمود[۱]. پیغمبری از بنی اسرائیل نزد او آمد و موعظه‌اش کرد، یوربعم دست خودرا بسوی او دراز کرد وخشکید، پس گفت دعا کن تا خدا دست مرا باز گرداند. پیغمبر دعا کرد و دست یور بعم بر گشت و او همچنان گمراه ماند وبراه نیامد[۲]. خدا یوربعم و همه کسانیرا که با او بودند نابود ساخت واو را کشت و واژگون کرد، و پادشاهی‌او بیست سال‌بود[۳].

سپس «اَبیّام» پسر رحبعم پادشاه شد و براه پدرش رفت، آشکارا بارتکاب کارهای زشت و عملهای قبیح پرداخت پس خدا جان او را گرفت و پادشاهی او سه سال بود[۴].

آنگاه «آسا» بپادشاهی رسید و راه بندگی خدا را در پیش گرفت و از زنا جلوگیری کرد، زناکار و متّهم را شکنجه داد و بت‌پرستان را از کشور خود بیرون کرد تا آنکه مادر خود را نیز چون خبر یافت که بت پرستی میکند از نزد خود راند. در زمان آسا «زارَح» امپراطورحبشه[۵] وپادشاه‌هند به‌اورشلیم حمله‌بردند وخدا آندو را بعذابی که فرستاد نابود ساخت.

پادشاهی آسا چهل سال بود و گفته‌اند که بنی‌اسرائیل از چوبهای اسلحهٔ لشکرهند که آنها را کشت هفت سال آتش افروختند[۶].

بعداز او پسرش «یهوشافط» پادشاه شد و براه پدرش رفت، مردی دین‌دار و درست کردار بود و بر ده‌سبط پادشاهی کرد و پسندیدهٔ همهٔ آنها بود. و پس از بیست و پنج سال پادشاهی در گذشت[۷].

آنگاه‌پادشاهی بپسرش«یورام» رسید واو کافر شد وقومش بپرستش بتها باز گشتند

---

۱- اول پادشاهان ب ۱۲ ی ۲۶-۳۳. ۲- اول پادشاهان ب۱۳ ی ۱-۶. ۳- اول پادشاهان ب ۱۴ ی۲۰؛ وایامیکه یربعام سلطنت نمود بیست ودوسال بود. ۴- اول پادشاهان ب ۱۵ ی۱-۸ دوم تواریخ ب ۱۳ ی ۱-۲۲. ۵- دوم تواریخ ب ۱۴ ی ۱۰-۱۶. ۶- اول پادشاهان ب ۱۵ ی ۹-۲۴، دوم تواریخ ب ۱۴-۱۶. درسال ۸۷۱ پیش‌از میلاد درگذشت. ۷- اول پادشاهان ب ۲۲ ی ۴۱-۵۳، دوم تواریخ ب ۱۷-۲۰ یهوشافاط.

او زنی گرفت که سرکش و گمراهش ساخت و پادشاهی او چهل سال بود[۱].

پسرش «اَحَزْیا» پس‌از پدر شاه شد و براه پدر رفت، ده‌سبط بنی‌اسرائیل همچنان کناره گرفته کسی را بنام «یهو» برخود پادشاه کرده بودند، و او بجنگ احزیا آمد واز یارانش کسان بسیاری را کشت. دیگر بار خدا پادشاه سوریه را بر- آنها مسلط ساخت که او هم نیز بسیاری را کشت و پادشاهی احزیا یك سال بود[۲].

پس‌از آن «عتلایا» دختر عُمْری پادشاهی یافت و فرزندان داود را کشت که جز پسری بنام «یوآش» از نسل‌داود باقی‌نماند، یوشبع عمۀ این پسر اورا که کودك شیرخواری بود گرفت و پنهان کرد. عتلایا دست بتبهکاری برد وکارهای زشت را آشکار کرد و شهرها را تباه ساخت. بنی‌اسرائیل نزد یویدع کاهن فراهم شدند و از تبهکاریهای ملکه باو شکایت کردند آنگاه همدست شده او را کشتند. عتلایا هفت سال پادشاه بود[۳].

بعد از عتلایا همان پسری که از فرزندان داود بجا مانده بود یعنی «یوآش» بشاهی رسید و درآنروز هفت ساله بود. کارهای بنی‌اسرائیل روبراه شد و داد در میان‌شان آشکار گشت وکارهای بدوزشت از میان رفت و بت پرستی را رها کردند اما درآخر عمرش ستمکار شد و دست بآدم کشی زد تاآنکه فرزندان‌کاهنان را کشت و فرزند یویدع کاهن را که پادشاهش کرده بود نیز کشت آنگاه مرد، چهل سال پادشاهی کرد و ازبارۀ بیت‌المقدس چهل ذراع را ویران ساخت و هر چه درآن بود بیغما برد[۴].

۱- دوم پادشاهان ب ۸ی ۱۶-۲۴، دوم تواریخ ب۲۱ ی۱-۲۰؛ یهورام. ۲- دوم پادشاهان ب۸ی ۲۵-۲۹،ب ۹-۱۰، دوم تواریخ ب ۲۲ ی۱-۱۰. اخزیابامر ییهوو درحضور او کشته‌شد، دوم تواریخ ب ۲۲ ی ۹. ۳- عتلیا زن بدیهورام و مادر اخزیا بود، یهوشبع دختر یهورام و خواهر اخزیا است، یوآش پسر اخزیا است که عمه‌اش او را از عتلیا پنهان داشت. یهویاداع کاهن بزرگ است که قتل عتلیا بتدبیر او بانجام رسید، دوم پادشاهان ب۱۱ ی۱- ۲۱، دوم تواریخ ب۲۲ی ۱۰-۱۲ب۲۳ ی۱-۲۱. ۴- دوم پادشاهان ب۱۲ی۱-۲۱، دوم تواریخ ب۲۴ی ۱-۲۷ یوآش بدست‌غلامان و بندگانش کشته شد.

پس از یوآش پسرش « اَمصیا » پادشاهی یافت و در اول کار مانند پدر شایسته بود، سپس بیداد کرد وستم نمود . پادشاهی او بیست و هفت سال بود[۱].

سپس « عُزّیا» پسر امصیا پادشاه شد واشعیای پیغمبر درزمان اوبود . این پادشاه خدا را نیکوپرستش کرد و فرمانش‌را بکاربرد جز اینکه آتشدانی گرفت و به‌هیکل درآمد، بااینکه این کارجز برای کاهنان روانبود . خدا عقوبتش کرد وبرص براوظاهر گشت؛واشعیای پیغمبر را نیز که اورا باز نداشته بود عقوبت فرمود و پیغمبری اورا گرفت تاآنکه عزّیا مرد و پادشاهی او پنجاه و دوسال بود[۲].

«یوتام» بعد از گرفتاری پدرش بمرض برص، پادشاه شد و شانزده‌سال سلطنت کرد[۳].

بعد از او پسرش « آحاز » پادشاهی یافت و از دین بر گشت و بت‌پرستی کرد ، پس خدا پادشاه بابل بلعقس[۴] را بر او چیره ساخت که اورا اسیر و برده ساخت و جزیه بر او نهاد. آنگاه سبسطیه[۵] شهر ده‌سبط را در فلسطین ویران ساخت و مردم آنرا اسیر کرد وبه‌بابل برد، سپس کسانی رافرستاد که شهر اسرائیل را دو باره ساختند و آنهایند که در فلسطین‌و اردن سامره[۶] خوانده میشوند. چون فرستادگان

۱ـ دوم پادشاهان ب ۱۴ی ۱ـ۲۱، دوم تواریخ ب ۲۵ ی ۱ ـ ۲۸ امصیا درلاکیش کشته شد .
۲ ـ دوم پادشاهان ب ۱۵ی ۱ـ۷، دوم تواریخ ب ۲۶ ی۱ـ۲۳ عزیا در شانزده سالگی از سال ۷۸۶ تا ۷۳۴ قبل‌از میلاد پنجاه‌و دو سال سلطنت کرد . ( قاموس کتاب مقدس ) ۳ ـ دوم پادشاهان ب ۱۵ ی ۳۲ـ۳۸، دوم تواریخ ب ۲۷ ی ۱ـ۹. ۴ ـ مراد تگلات فالازار سوم (۷۲۷ـ ۷۴۵پ) پادشاه آشور است که در تورات تغلت فلاسر نوشته شده (دوم پادشاهان ب۱۶ ی ۱۰) او درسال ۷۲۹ قبل‌از میلاد خود را پادشاه بابل خواند و آحاز مالیات خود را مرتب باو می‌پرداخت لیکن ساکن کردن مردمان بابل وغیره در شهرهای سامره در زمان سارگن دوم (۷۰۵ـ۷۲۲) و بدست او انجام گرفت (ملل قدیم آسیای غربی ص ۲۵۱ ـ ۲۵۲ ـ ۲۵۵) . ۵ ـ سبسطیه شهری است از نواحی فلسطین ، (مراصد) : ۶ ـ سامره شهر مشهور و معروفی است در فلسطین و سامره همان سبسطیه می‌باشد که بمسافت سی‌میل بشمال اورشلیم و شش میل بشمال غربی شکیم مانده واقع است . (قاموس کتاب مقدس ) سامره را ساماری ، و سبسطیه را سباستیه هم می‌نویسند .

پادشاه بابل درشهر اسرائیل ساکن شدند خدا شیران را بر آنان مسلط ساخت، پس پادشاه بابل مردی ازکاهنان بنی‌اسرائیل از فرزندان هارون را فرستاد تادین بنی - اسرائیل‌را بآنهایاد دهد وچون بدین بنی‌اسرائیل درآمدندشیران آنهارا واگذاشتند و سامری[1] گردیدند و گفتند بپیغمبری جزموسی ایمان نداریم وجز آنچه درتورات است نمی‌شناسیم. پیغمبری داود ومعاد وحساب‌را انکار کردند وازهمنشینی بامردم‌و آمیزش باآنها و گرفتن چیزی از آنها و از برداشتن مردگان امتناع ورزیدند و هر که مرده‌ای بدوش میکشید هفت روز دربیابان عزلت میگزید وآمیزش نداشت سپس‌غسل میکرد؛ وهمین‌طورهر کس بچیزی که برای اوحلال نبود دست می‌برد. زن حایضی را در خانه‌های خود جا نمیدادند. سرور خود را از فرزندان هارون قرار دادند و او را «رئیس» می گفتند. بحکم تورات از یکدیگر ارث می‌برند و درهیچ جای زمین جز کشورفلسطین یافت‌نمیشوند. پادشاهی آحاز شانزده سال بود[2].

پس ازآحاز پسرش «حزقیل»[3] بپادشاهی رسید، خدا را نیکو پرستش کرد، بتها را شکست و بتخانه‌ها را ویران ساخت. پادشاه‌بابل سَنحاریب پسرسراطم[4] که در زمان او بود رو به بیت‌المقدس نهاد وباقی ماندۀ اسباط رااسیر کرد. پس حزقیل سیصد وزنۀ نقره وسی وزنۀ طلا باو رشوه داد تا باز گردد، رشوه‌را گرفت وآنگاه بی وفائی کرد. پس اشعیای پیغمبر و حزقیل دفع اورا از خدا خواستند. خدا دعای آندو را مستجاب فرمود و کشتن را بر آنها مسلط ساخت تا دریکساعت صدوهشتادو پنج هزار ازآنها کشته شدند وسنحاریب شکست خورده بازگشت تا به‌بابل رسید و فرزندش اورا باوضع بسیار بدی کشت.

---

۱ـ دربین سکنۀ جدید ساماری فرقۀ مذهبی جدیدی بنام «ساماریتن» بوجود آمد که تا امروز باقی است و کتاب مقدس آنها «پانتاتوك» میباشد. (ملل قدیم‌آسیای غربی ص ۲۵۳).

۲ ـ دوم پادشاهان ب ۱۶ی ۱ـ۲۰ ب ۱۷ ی ۱ـ۴۱، دوم تواریخ ب ۲۸ ی ۱ـ۲۷. ۳ ـ صحیح‌آن «حزقیا» است. ۴ـ سناخریب (۶۸۱ـ۷۰۵پ) پسر سارگن دوم پادشاه آشور بود که بعد از پدر امپراطوری آشور را درعهده گرفت.

خدا به‌اشعیای پیغمبر فرمود تا حزقیل را آگاه کند که او مردنی است و باید وصیّت نماید، وچون خدایش آگاه ساخت خدا را خواند که بر عمرش بیفزاید تا آنکه‌باو فرزندی بخشد که پس‌از او پادشاهی کند. خدا برعمرش پانزده سال‌افزود تاآنکه دارای فرزند شد . و در زمان حزقیل خورشید پنج درجه بسوی خاور باز-گشت[1] . و پادشاهی حزقیل بیست و هفت سال بود[2] .

بعد از حزقیل پسرش « منشّا » بپادشاهی رسید و در زمان او بنی‌اسرائیل کافرشدند و خودش نیز کافر شد و بتها را پرستید . او بدترین پادشاهی در میان بنی‌اسرائیل بود وبرای بتها بتخانه‌ای‌ساخت وبتی دارای چهار رو بر گزید[3]. اشعیا اورا نهی‌فرمود، پس فرمان داد که اورا ازسر تاپایش با اره بریدند. وخدا قسطنطین پادشاه روم[4] را بر منشا مسلط نمود که بااو جنگ کرد و اسیرش نمود و روزگاری در بند اسیری بود . آنگاه نزد پروردگارش توبه کرد و خدا او را بپادشاهیش بازگردانید. پس بت را شکست و بتخانه‌ها را ویران ساخت، وپادشاهی او پنجاه و پنج سال و روز های اسیری او بیست سال بود[5].

سپس « آمون » پسر منشّا پادشاه شد و بتها را باز گرداند تا آنکه افزوده شدند ، و پادشاهی او شانزده سال بود[6] .

آنگاه پسرش «یوشیّا» پادشاه شد وخدا را نیکو عبادت کرد وبتها راشکست و بتخانه‌ها را ویران نمود وخدمتگزاران آنها را کشت و سوزانید . اودر دادگری و

---

۱- دوم پادشاهان ب ۲۰ ی ۱۱ : پس اشعیای نبی از خداوند استدعا نمود و سایه را از درجاتیکه برساعت آفتابی آحاز پائین رفته بود ده درجه برگردانید . ۲- دوم پادشاهان ب ۱۸-۲۰، دوم تواریخ ب ۲۹-۳۲ . ۳- و قربانگاهی ( مذبحی ) برای باعل ( بعل ) بنا کرد و برای ستارگان و همهٔ لشکرآسمان سجده کرد و پسر خود را از آتش گذرانید و فالگیری و افسونگری میکرد . (حاشیهٔ اصل) ۴ - دوم تواریخ ب ۳۳ ی ۱۱: پس خداوند سرداران لشکر آشور را برایشان برآورد ومنسی را باغلها گرفته اورا بزنجیرها بستند وبه‌بابل بردند . ۵- دوم پادشاهان ب۲۱ ی ۱-۱۸، دوم تواریخ ب ۳۳ ی ۱-۲۰ . ۶- دوم پادشاهان ب۲۱ ی ۱۹-۲۶، دوم تواریخ ب ۳۳ ی ۲۱-۲۵ .

نیکو پرستیدن خدای متعال و روش شایسته‌اش‌مانند داود و سلیمان بود ، پادشاهی اوسی‌سال دوام کرد[۱].

پس فرزندش « یهوآخز » سه ماه پادشاهی کرد . آنگاه فرعون لنگ پادشاه مصر ، اسیرش نمود و بر شهرهایش باج نهاد وپادشاهی از طرف‌خود نشانید و یهواخز را گرفت و به مصر برد تا آنجا مرد[۲].

پس برادرش « یویقیم »[۳] که پدر دانیال پیغمبر باشد پادشاهی یافت، ودرزمان او «بخت‌نصر» پادشاه بابل، به‌اورشلیم آمد و در بنی‌اسرائیل کشتار کرد و اسیرشان نمود و آنها را بزمین بابل برد وسپس بزمین مصر حمله کرد و فرعون لنگ پادشاه آنرا کشت .

بخت‌نصّر تورات و آنچه از کتابهای پیغمبران درهیکل بود همه را گرفت و در چاهی نهاد و آتش درآن افکند و از خاك انباشته‌اش ساخت .

ارمیای پیغمبر هم در این زمـان بود و چون از رسیدن بخت‌نصّر آگاه شد تابوت سکینه را برداشت و آنرا در غاری که هیچ کس آگاه نبود نهاد، وازبخت‌نصّر جز ارمیا کسی رهـایی نیافت . شمارهٔ کسانی کـه بخت‌نصّر بزمین بـابل کوچ داد هیجده هزار نفربود که هزار نفر پیغمبر در میان آنها بود و پادشاه‌شان « یحنیا »[۴] پسر یهویاقیم بود و یهودیهای عراق از اینهـا هستند . گویند ارمیای پیغمبر گفت : «خدایا بدادگری‌تو بیش‌ازدیگران دانایم، پس‌برای چه بخت‌نصررا بر بنی‌اسرائیل

---

۱ـ دوم پادشاهان ب ۲۲ـ۲۳ ی ۳۰، دوم تواریخ ب ۳۴ـ۳۵. ۲ـ دوم پادشاهان ب۲۳ ی ۳۱ـ۳۳، دوم تواریخ ب ۳۶ ی ۱ـ۴ یهوآحاز . ۳ـ فرعون مصر ؛ «نکوه» (نخو) یوشیا راکشت و پسرش یهوآحاز را پس‌ازسه ماه پادشاهی دربند نهاد تا دراورشلیم سلطنت ننماید و برادرش الیاقیم‌بن یوشیا را بجای پدرش یوشیا بپادشاهی نصب کرد و اسمش را به یهو یاقیم تبدیل نمود و یهوآحاز را گرفته به‌مصر آمد واو درآنجا مرد (دوم پادشاهان ب ۲۳ ی ۲۹ـ۳۴، دوم تواریخ ب ۳۵ ی۲۰ـ۲۷ ب۳۶ ی ۱ـ۸) . ۴ـ یحنیا (یکنیا) همان یهو یاکین است که پسر یهو یاقیم وجانشین وی بود و پس ازآنکه بخت‌نصر به‌بابل حمله برد و یهو یاقیم را بزنجیر کشید و ظاهراً وی را آزاد ساخت و او پس‌از یازده سال سلطنت مرد، یهو یاکین پادشاه شد و بخت نصر اورا اسیر کرد وبه‌بابل برد و سه ماه و ده روز بیش پادشاهی نکرد (دوم پادشاهان ب ۲۴ ی ۱ـ۱۶، دوم تواریخ ب۳۶) .

چیره ساختی ؟ » خدایش وحی فرمود من از بندگان گنهکار خود بوسیلهٔ بدترین خلق خود انتقام میگیرم[1] . پیوسته بنی‌اسرائیل زیر دست بخت‌نصر گرفتار بودند تا آنکه زنی از آنها گرفت که اورا «سیحب» دختر سلتایل[2] می گفتند و او خواهش کرد که بخت‌نصر بنی‌اسرائیل را بشهرشان باز گرداند و چون بنی‌اسرائیل بشهر خود باز گشتند « زربابل » پسر سلتائیل را بپادشاهی برداشتند و او شهر اورشلیم‌را ساخت وهیکل‌را ازنو بنا کرد وچهل وشش‌سال دراین کار بود وددرزمان او خدا بخت‌نصر را بصورت چارپای ماده‌ای در آورد و او هفت سال در میان چارپایان گوناگون میگشت آنگاه گفته‌اند که خدا توبه‌اش را پذیرفت و او را بصورت آدمی زنده گردانید سپس مرد ، زر بابل بود که تورات ونوشته‌های پیغمبران را از چاهی که بخت‌نصر آنها را در آن دفن کرده بود بیرون آورد و آن کتابها را بی آنکه سوخته باشد همان طوری که بوده یافت سپس نسخه‌های تورات و کتابهای انبیاء و احکام و شریعتهای آنها را دو باره باز آورد و اول کسی بود که این کتابها را نوشت[3] . دین بنی‌اسرائیل عبارت بود از خدا شناسی و اقرار بپیغامبری موسی و هارون پسران عمران بن قاهث‌بن لاوی‌بن یعقوب بن اسحاق‌بن ابراهیم خلیل‌الله ( علیهم السلام ). روزهٔ آنها در هرسال شش روز و اول آن آغاز سال بود ، آنان

---

۱ـ نبوکدنصر (بخت نصر) که از سال ۶۰۵ تاسال ۵۶۲ قبل‌از میلاد پادشاه بابل بود دوبار در زمان یهو یاقیم حمله برد و در سلطنت پسرش یهو یاکین سه باره براورشلیم حمله برده آنرا محاصره کرد و یهویاکین راگرفت وبه‌بابل باسیری برد وعموی وی « متنیا » پسر یوشیارا بپادشاهی نصب نموده اسمش را به « صدقیا » تبدیل کرد و او بعد از چند سال عاصی شد و بخت نصر نوبت چهارم حمله‌ور شده پادشاه را گرفت و پسران او را پیش رویش بقتل رسانید و چشمان خودش را کند و اورا بدوزنجیر بسته به‌بابل آوردند و او آخرین پادشاه یهود بود ـ دوم پادشاهان ب۲۴ـ۲۵، دوم تواریخ ب ۳۶ ی ۵ـ۲۱ . ۲ـ نام‌دختر سلتایل وخواهر زروبابل‌بن شالتئیل دانسته نشد و نه دلیل این قول، کورش کبیر پادشاه ایران بود که درسال ۵۳۸ پیش از میلاد بابل را فتح کرد و یهود را اجازه داد باظروف طلا و نقره‌ای که بخت نصر از بیت‌المقدس آورده بود به‌فلسطین باز گردند پس چهل ودو هزار نفر اسرائیلی با هفت هزارنفر غلام و کنیز به‌فلسطین رفته بتجدید بیت‌المقدس پرداختند . ( ایران قدیم ص ۵۷ ) ۳ ـ زرو بابل (تولد یافته در بابل) پسر شالتئیل که ظروف مقدسهٔ طلائی را از کورش گرفته به‌اورشلیم معاودت داده و والی اورشلیم شده اساس هیکل‌را مجدداً نهاد .٫ ( قاموس کتاب مقدس ) ←

اول سال را روز اول تشرین قرار میدهند و چون ده روز از تشرین بگذرد یك روز روزه گیرند و آن روزی است کـه الواح دوم بر موسی نازل گشت ، و چـون ده روز از کانون دوم سپری گردد یکروز روزه گیرند و آن روزی است که خدا بنی‌اسرائیل را از هامان

---

→ **فهرست اسامی پادشاهان اسرائیل و یهودا**

شاؤل (طالوت) ۱۰۲۹-۱۰۴۴ داود ۹۷۴-۱۰۲۹ سلیمان ۹۳۶-۹۷۳

**اسرائیل**

| | |
|---|---|
| یربعام اول | ۹۳۲-۹۱۰ |
| ناداب | ۹۱۰-۹۰۹ |
| بعشا | ۹۰۹-۸۸۶ |
| ایله | ۸۸۶-۸۸۵ |
| زمری | -۸۸۵ |
| عمری | ۸۸۵-۸۷۴ |
| آخاب | ۸۷۴-۸۵۳ |
| اخزیا | ۸۵۳-۸۵۲ |
| یهورام | ۸۵۲-۸۴۶ |
| ییهو | ۸۴۶-۸۱۹ |
| یهوآخاز | ۸۲۰-۸۰۵ |
| یوآش | ۸۰۴-۷۸۹ |
| یربعام دوم | ۷۸۹-۷۴۹ |
| زکریا | شش‌ماه |
| شلوم | یك‌ماه |
| منحیم | ۷۴۷-۷۳۸ |
| فقحیا | ۷۳۷-۷۳۶ |
| فقح | ۷۳۶-۷۳۱ |
| هوشع | ۷۳۰-۷۲۲ |

• پادشاهان اسرائیل نوزده نفر بودند که درسال ۷۲۲ پیش‌از میلاد منقرض شدند باین‌طریق که درآغاز سلطنت سالمانازار پنجم (۷۲۲-۷۲۷) شهر صور علم استقلال برداشت وهوشع درصدد برآمد برعلیه او با مصرمتحد شودوبرای انجام نقشهٔ خود با سیبو سردارمصری مذاکراتی‌کرد، پادشاه‌آشور به‌اسرائیل رفت ومدت سه سال شهر ساماری پایتخت‌آن کشوررا بمحاصره گرفت ولی قبل از تصرف‌آن بدرود حیات گفت واین‌کار در زمان برادر اوسارگن(۷۰۵-۷۲۲)انجام گرفت.

**یهودا**

| | |
|---|---|
| رحبعام | ۹۳۲-۹۱۴ |
| ابیا | ۹۱۴-۹۱۲ |
| آسا | ۹۱۲-۸۷۱ |
| یهوشافاط | ۸۷۱-۸۴۸ |
| یهورام | ۸۴۸-۸۴۷ |
| اخزیا | ۸۴۶ |
| عتلیا(مادراخزیا) | ۸۴۶-۸۴۱ |
| یوآش | ۸۴۱-۸۰۲ |
| امصیا | ۸۰۲-۷۷۵ |
| عزریا(عزیا) | ۷۷۵-۷۳۶ |
| یوتام | ۷۳۵-۷۳۲ |
| آحاز | ۷۳۱-۷۲۸ |
| حزقیا | ۷۲۷-۶۹۹ |
| منسی | ۶۹۸-۶۴۳ |
| آمون | ۶۴۳-۶۴۲ |
| یوشیا | ۶۴۱-۶۱۱ |
| یهوآحاز | ۶۱۰ |
| یهویاقیم | ۶۰۹-۵۹۹ |
| یهویاکین | ۵۹۹-۵۹۸ |
| صدقیا | ۵۹۸-۵۸۷ |

بخت نصر (نبوکودنصر) درسـال ۵۸۷ در حملهٔ‌چهارم خود به‌اورشلیم هیجده ماه‌آن‌شهر را درمحاصره داشت تاآنکه تسلیم شد ودیوار‌های اورشلیم ومعابد وکاخ شهـر بدست قـوای مهاجمین ویران گردید ودرحدود پنج‌هزار نفر ازیهودیان به‌بابل تبعید شدند، آخرین پادشاه یهودرا بدوزنجیر بسته به‌بابل بردند.

(تاریخ ملل قدیم آسیای غربی ص۲۴۳-۲۴۴ وص۲۵۲ و۲۵۸)

رهائی بخشید ، و هیفده روز از تموز گذشته یکروز روزه گیرند و آن روزی‌است که موسی از کوه طور فرود آمد ، ونه روز گذشته از« آب » روزی روزه گیرند و آن روز ویرانی بیت‌المقدس است ، وسه روز از تشرین گذشته که روز کشته شدن « قدریا بن اخیقام »[۱] است روزه گیرند . و آنها را در سال چهار عید است ؛ عید فطیر و آن روزی است که موسی بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون آورد و آنها خمیر ترش نشدهٔ خود را برداشتند و آنرا فطیر خوردند ، این‌عید پانزده روز از نیسان گذشته است و هفت روز می‌باشد . عید دیگری در شانزده روز گذشته از حزیران است و آن روزی است که تورات در آن بر موسی نازل گشت و این عید نزد آنها بزرگ است . پس از آن عید اول روز تشرین است که درنزد آنها آغازسال می‌باشد . آنگاه عیدی در پانزده روز گذشته از تشرین است که عید مظلّه ( سایبان ) باشد باین معنی که خدای متعال موسی‌را امر کرد که بنی‌اسرائیل را بفرماید تاسایبانی باچوب وبرگ خرمابسازند، و آنها هشت روز دراین‌کارند که در معبدهای خود سایبانهائی ازبرگ و چوب خرما میسازند . نمازهای آنها سه نماز است؛ نمازی در صبح ونمازی هنگام غروب آفتاب و نمازی بعد از غروب و هر گاه یکی از آنها بنماز ایستد دو پاشنهٔ خود را بهم آرد و دست راست را بر شانهٔ چپ و دست چپ را بر شانهٔ راست خود نهد وسربزیر باشد ، آنگاه پنج رکوع بی سجده انجام دهد و درآخر یکباره‌سجده کند . در اول نمازها از مزامیر ( زبور ) داود و در نماز اول شب‌از تورات بخواند .

---

۱- جدلیا پسر اخیقام‌شخصی‌بود که نبوکدنصر پس‌از آنکه‌فلسطین‌را مفتوح ساخت وپای‌تخت و هیکلش را خراب‌کرد او را برفلسطین حکومت داد - دوم پادشاهان باب ۲۵ ی۲۲ : و اما قومیکه در زمین یهودا باقی ماندند ونبوکدنصرپادشاه بابل ایشان را رها کرده بود پس جدلیا بن اخیقام بن شافان را برایشان گماشت .

صحیفهٔ ارمیای نبی‌ب ۴۱ی۲ : و اسمعیل بن نتنیا وآن ده نفر که همراهش بودند برخاسته جدلیا بن اخیقام بن‌شافانرا بشمشیرزدند واورا که پادشاه بابل‌بحکومت زمین نصب کرده بودکشتند.

اعتماد یهود در احکام دین و آداب شریعت بر نوشته های دانایان آنها است و اینها نوشته‌هایی است که بزبان‌عبری‌بآنها [ ... ] گفته میشود واین‌زبان چون ازدریا عبور کردند برای آنها پیداشد ، و رسم‌الخط عبری این‌است وبیست وهفت‌حرف دارد [۱] .

روش دینی آنها در ازدواج این است که بدون ولیّ و دو شاهد زن نگیرند ، حد اقل مهر برای دوشیزه‌دویست درهم و برای بیوه صد درهم است و کمتر ازاین نشاید . طلاق‌دادن زن هر گاه او را نخواستند رواست وبدون شاهد انجام‌نمی گیرد.

طریقهٔ مذهبی آنها در کشتارها این است کـه کشتار غیر یهودی را نخورند و آنکه کشتار میکند باید باحکام دین دانا باشد و هر گاه بخواهد کشتار کند کارد را نزدکاهن برد کـه اگر تیزی آنرا پسندید کشتار با آن را روا دارد و اگر نه او را فرماید کارد را تیز نماید یا کارد دیگری بیـاورد و هنگام کشتار کردن حیوان را بدیوار نزدیك نکند تـا بر آن دست و پا نزنـد و هر گاه از کشتن حیوان فـارغ گشت بگلویش نگاه کند ، پس اگر آنرا چنان دید که گلو گاه کفك بر نیاورده و راست بریده شده، نه منحرف، بازهم خورده نمیشود تا شش را بنگرد و اگر درآن عیبی یامرضی یا شکافی‌یا آبله ریزه‌ای یا آماسی‌یافت ، گوشت‌آن خورده نشودواگر شش سالم بـاشد مغز را بنگرد و اگـر درآن مرضی یـافت کشتار خورده نشود و هر گاه مغزسالم بود دل را بنگرد و اگر درآن مرضی یافت ازآن حیوان نخورد و هر گـاه قلب هم سالم باشد پیه شکم و اطراف روده‌ها و نیز رگهـا را نخورد و جز اینها را بخورد .

تاریـخ یهود از مبدء خـراب شدن بیت‌المقدس است ، از آن روز حساب میکنند و درهرروزی باید روز خرابی بیت‌المقدس وفاصلهٔ آنرا تا آن روزبنگرند.

---

۱– درنسخهٔ اصل هم رسم‌الخط عبری‌نبوده است .

## مسیح عیسی‌بن مریم (علیه‌السلام)[1]

حَنّه زن عمران نذر کرده بود هرگـاه خدا باو فرزندی بخشد او را برای خدا قرار دهد و چون مریم را زایید او را بکاهن مذبح «زکریابن برخیابن شوابن نحرائیل بن سهلون‌بن ارسوابن شویل بن نعودبن موسی‌بن عمران»[۲] سپرد و باین حال‌بود تا آنکه هیفده ساله شد و خدا فرشته را نزد او فرستاد تا باو فرزند پاکی بخشد، و آنچه خدای متعال در قرآن مجید فرموده است[۳] بانجام رسید تا آنکه مریم باردار شد وچون روزهای حملش سپری گشت او را درد زاییدن گرفت‌چنانکه خدای‌عزوجل‌حال‌مریم‌وحال‌فرزندش وسخنش‌اززیر دامن‌مادر وسخنش‌در گهواره را در قرآن مجید فرموده است.[۴]

ولادت عیسی در ده «بیت لحم»[۵] از قریه‌های فلسطین روی داد. روز ولادت او سه‌شنبه بیست وچهارم کانون اول بود، ماشاءالله منّجم گفته است طالع سال ولادت

---

۱ـ قصص‌حضرت عیسی‌علیه‌السلام درسوره‌های آل‌عمران ۴۵-۶۰ ونساء ۱۵۶-۱۵۹ و مائده ۱۰۹-۱۲۰ ومریم ۱۶-۳۵، ونام عیسی نیزدرسوره‌های بقره ۷۸،۱۳۶،۲۵۳ وآل عمران ۸۴ ونساء ۱۷۱ ومائده ۴۶،۷۸ وانعام ۸۶ واحزاب ۷ وشوری ۱۳ وزخرف۶۳ وحدید ۲۷ وصف ۶، ۱۴، ونام مسیح‌درسوره‌های‌آل‌عمران ۴۵و نساء۱۵۷،۱۷۱ومائده ۱۶ (دوبار)، ۷۲(دوبار)، ۷۵وتوبه ۳۰،۳۱ومریم ۳۴ وقصص مادرش مریم علیهاالسلام در سوره‌های آل عمران ۳۳-۴۷ ومریم ۱۶-۳۴ ذکرشده است. ل: ص۷۳. ۲- کاهن یهود کسی‌است که ذبایح وقربانیها را میگذراند وکهانت یکی‌ازعالیترین مناصب روحانی یهود است و اول‌بار درمیان بنی‌اسرائیل هارون کاهن ورئیس‌کاهنان شناخته شد.

نسب حضرت زکریا علیه‌السلام را در منابع دیگر از قبیل معارف ابن قتیبه و تاریخ‌طبری وقصص الانبیاء ثعلبی مخالف آنچه در اینجا است ومختلف نوشته‌اند.

قصص حضرت زکریا در سوره های آل عمران ۳۷ - ۴۱ ومریم ۲-۱۵، و نام آنحضرت در سوره‌های انعام ۸۵ وانبیاء۸۹، ونام حضرت یحیی نیز در سوره‌های آل عمران ۳۹ انعام ۸۵ مریم ۶،۱۱ انبیاء ۹۰ ذکرشده است. ۳- مریم ۱۶-۲۱. ۴- مریم ۲۲ - ۳۴. ۵ ـ بیت لحم ده کوچکی است برتپه‌ای که بمسافت ۶ میل بجنوب اورشلیم مانده واقع‌است. بیت لحم مدفن راحیل و مسقط‌الرأس داود و از همه مهمتر محل تولد مسیح است و مدت چهار هزار سال است که بنا شده (قاموس کتاب مقدس).

مسیح علیه‌السلام هیجده درجهٔ میزان ، مشتری در سی و یک دقیقهٔ سنبله در حال رجوع ، زحل در شانزده درجه وهیجده دقیقهٔ جدی، خورشید در یك دقیقهٔ حمل ، زهره در چهارده درجهٔ ثور ، مریخ در بیست ویك درجه وچهل وچهار دقیقهٔ جوزاء و عطارد در چهار درجه و هیفده دقیقهٔ حمل بود .

پیروان انجیل نمیگویند که عیسی در گهواره سخن گفت و میگویند که مریم نامزد مردی بنام یوسف ازفرزندان داود بود . مریم بار دار شد وچون وضع حملش نزدیك گردید اورا به‌بیت لحم برد وچون زایید او را به ناصره[1] در کوه جلیل[2] باز گردانید و روز هشتم ولادت ، عیسی را بر شریعت موسی بن عمران ختنه کرد . حواریان ( شاگردان مسیح ) اخبار مسیح را گفته و حال او را شرح داده‌اند و ما گفتار یك یك آنها و آنچه را در وصف مسیح گفته‌اند می‌نویسیم . حواریان دوازده نفر از اسباط یعقوب بودند : «شمعون بن کنعان» از سبط [ ... و یعقوب ] بن زبدی [ ... ] و «یحیی بن‌حابر بن فالی» ازسبط زبلون و «فیلفوس» ازسبط«اشر»و«متّی» از سبط اشجر بن یعقوب و «سمعی» از سبط هرام بن یعقوب و «یهودا» از سبط یهودا بن یعقوب و«یعقوب» ازسبط یوسف‌بن یعقوب و«منسا» از سبط روبیل‌بن یعقوب، وهفتاد نفر بعداز اینها بودند.چهار نفری که انجیل را نوشتند : «متی» و «مرقس» و «لوقا» و « یوحنّا » هستند که دو نفر ازاین دوازده نفر و دو نفر از دیگران می‌باشند.[3]

---

۱ ـ ناصره شهری است در جلیل که بوطن مسیح معروف است و مسافت ۱۴ میل از دریای جلیل و ۶ میل از تابور و ۶۶ میل از اورشلیم دور است و اول بار در انجیل ذکر شده است و در انجیل لوقا ب۴ ی ۲۹ مذکور است که برکوهی بود و در انجیل مرقس ب ۱ ی ۹ ناصرهٔ جلیل ذکر شده‌است. ۲ـ جلیل بدوقسمت‌فوقانی درطرف شمال‌که سوریان وفینیقیان وعرب درآن ساکن‌بودند و بدانواسطه آن را جلیل قبایل میگفتند و جلیل‌تحتانی در نزدیکی دریای طبریه،منقسم شده‌است. مسیح را هم یسوع‌جلیلی خطاب مینمودند زیرا که درآنجا بزرگ‌شده روزگار بسر برد واول‌شاگرد خود را ازآنجا انتخاب فرمود ، ناصره از قصبه‌های جلیل‌است (قاموس کتاب مقدس) .

۳ ـ اصل کتاب در شمارهٔ حواریان و نامهای آنها هم ناقص است و هم غلط دارد ، نامهای دوازده نفر حواریان عیسی علیه‌السلام یعنی شاگردان مخصوص آنحضرت که پس از قیام خود ←

## انجیل متی

متّی در انجیل در بارهٔ نسب مسیح علیه‌السلام میگوید: ایسوع بن داود بن ابراهیم واز ابراهیم‌خلیل بپائین میشمارد تا آنکه بعداز چهل و دو پدر به‌یوسف بن یعقوب‌بن ماثن میرسد[۱]. آنگاه گفته است یوسف شوهر مریم بود و مسیح در بیت‌لحم که دهی است درفلسطین متولد گردید. [۲] پادشاه فلسطین در آن‌تاریخ «هیرودس» بود، قومی‌از مجوس به‌بیت‌لحم آمدند و دربالای سر آنها ستاره‌ای‌بود که ازپی آن میرفتند تا آنکه مسیح را دیدند و برای او سجده کردند. هیرودس پادشاه فلسطین خواست مسیح‌را بکشد، پس یوسف او و مادرش را بزمین مصر برد و پس از مرگ هیرودس او را بازآورد و در ناصره در کوه جلیل جای داد. [۳]چون مسیح بیست و نه ساله شد نزد یحیی‌بن‌زکریا رفت تا ازاوتعمیدیابد. یحیی گفت من‌احتیاج‌دارم که ازتو تعمیدیابم و تو نزد من می‌آیی. مسیح باو گفت این سخن را بگذار که این طور شایسته است نیکی بانجام رسد. پس یحیی اورا واگذاشت[۴]عیسی با تأیید روح القدس رو ببیابان نهاد و چهل روز روزه گرفت آنگاه شیطان باو نزدیك شد و گفت اگر تو اکنون

---

→ آنها را بتمام دنیا مأمور فرمود از این قرار است؛

اول شمعون معروف به پطرس، دوم برادرش اندریاس پسران یونا، سوم یعقوب بن زبدی، چهارم برادرش یوحنا، پنجم فیلپس، ششم برتولما، هفتم‌توما. هشتم‌متی، نهم‌یعقوب‌بن‌حلفی، دهم لبئی یالبیوس‌که اورا«یهودا» و«تدی» نیز گفته‌اند، یازدهم شمعون قانوی، دوازدهم یهودای اسخریوطی که عیسی‌را تسلیم‌نمود (انجیل‌متی ب ۱۰ ی۱-۵) این‌آخری یعنی‌یهودای اسخریوطی آقای خود را انکار کرده پس‌ازآنکه بر اشتباه و قباحت خطای‌خود متنبه گردید خودرا خفه نمود ومتیاس درجای وی بمنصب حواریت منتخب گردید (کتاب اعمال رسولان ب ۱ ی ۱۵-۲۶). اسامی حواریان در انجیل متی ب ۱۰ ی ۲ - ۵ ومرقس ب ۳ ی ۱۶ - ۱۹ و لوقا ب ۶ ی ۱۴ - ۱۶ وانجیل برنابا فصل ۱۴ی ۹ - ۱۹ آمده، ودر انجیل برنابا بجای توما وشمعون غیور(قانوی) برنابا و تداوس ذکر شده است.

۱ ـ انجیل متی ب ۱ ی ۱ ـ ۱۷ : یعقوب‌بن متان. ۲ ـ انجیل متی ب ۱ ی ۱۸ ـ ۲۵.
۳ ـ انجیل متی ب۲. ۴ ـ انجیل متی ب۳.

پسرخدائی، بگو تا این‌سنگها نان شود. عیسی گفت‌انسان نه‌تنها بنان زیست میکند بلکه بکلمهٔ خدا. آنگاه شیطان او را برداشت و بر کنگرهٔ هیکل (مسجد اقصی) نهاد؛ سپس‌باو گفت خودرا بزمین‌انداز که اگرپسرخداباشی فرشتگانش تورا دربر گیرند. مسیح گفت نوشته‌است که خدای خودرا بخود میازمای. آنگاه به‌شیطان گفت دور شو که خدا راسجده میکنم و او را پرستش می‌نمایم. پس‌شیطان او را رها کرد ورفت، وپس‌ازآن فرشتگان خدا باو نزدیك شدندو اورا پرستاری مینمودند[۱].
آنگاه شاگردانش نزد اوحاضر شدندوعیسی با هدایت وحی بمثلها و جز آن باآنها سخن‌میگفت، و اول‌چیزی از انجیل که عیسی بآن‌تکلم فرمود، چنانکه درانجیل‌متی است، این‌بود: خوشابحال نادارانی که دلهای‌آنها بآنچه درنزد پروردگارشان هست خوشنود است راستی که ملکوت‌آسمان برای ایشان‌است، خوشابحال گرسنگان و تشنگان در راه بندگی خدا، خوشابحال راستگویان در گفتارشان و رها کنندگان دروغ که نمك‌زمین وروشنی جهان هستند، کسی رانکشید و کسی‌را بخشم‌نیاورید و آنکه شما را بخشم‌آورده خوشنودش کنید و بادشمن خود سازش نمایید، زنانکنید و جز بـزنان خود ننگریـد، و اگـر چشم راستـتان شما را بخیانت بخوانـد آنرا بکنید تا بـدنهای خود را ازآتش نجات دهید، زنان خود را بی‌آنکه زنا کنند رها نکنید، راست یادروغ بخدا یاآسمان یازمینش قسم نخورید، درمقابل بدی‌ایستادگی ننمایید بلکه هر که برخسارهٔ راست تو طپانچه زنـد رخسارهٔ چپت را نیز بسوی او بگردان، و اگر کسی بخواهد پیراهنت را برباید عبای خود را باوبخش، هر کـه يك‌میل راه تو را مجبور سازد دو میل راه با او برو، هر کس از تو سؤال کنـد بدو ببخش و کسیکه از تـو وام خواهد باو بده و ناامیدش مساز، شنیده‌اید که گفته‌اند خویش‌خودرا دوست بدار وبادشمنت دشمنی‌ورز اما من بشما میگویم دشمنان خودرا

۱ ـ انجیل متی ب ۴.

دوست بدارید وباهر که ازشما ببرد پیوند کنید و با هر که باشما دشمنی ورزد نیکی کنید ، اگردوستان خودرا دوست بدارید شمارا چه‌اجری است[1] ؟ بخششهای خودرا پیش مردم آشکار نسازید ، دست چپ‌تان از کار دست راست‌تان آگاه نشود ، در نمازهای خود ریاکاری نکنید ، و هر گاه نماز میخوانید بخانه‌های خود درآیید و درها را ببندید و کسی‌نماز شما را نشنود، و چون نمازمیخوانید بگویید : ای پدرما که درآسمانی ، نام تو مقدس باد ، ملکوت‌تو بیاید ، ارادهٔ‌تو چنانکه درآسمان‌است درزمین نیزانجام‌شود ، نان کفاف مارا امروزبده، قرضهای مارا ببخش‌چنانکه‌ما نیز قرضداران خودرا می‌بخشیم ، مارا درآزمایش میاور بلکه از بدان ما را رهائی ده .

روزه‌های خود را هر گاه برای پروردگار خود روزه میگیرید ، برای مردم آشکار نسازید و مانند ریاکاران ترشرو مباشید تا در نظر مردم روزه دار نمایید زیرا که پروردگار شما بحال شما آگاه است ، گنجها را در زمین که بید و موریانه زیان میرسانند و جائیکه دزدان نقب میزنند نیندوزید بلکه گنجهای خود را در نزد پروردگار خود در آسمان جائیکه نه بید زیان میرساندو نه کسی دزدی میکند بیندوزید، بزندگی خود نیندیشید که چه خورید یا چه‌آشامید ونه برای بدن خود که چه‌پوشید ، مرغان هوا را بنگرید که نمیکارند ونمی‌دروند و نه درانبارها ذخیره میکنند وخدا بآنها روزی میدهد و شما نزد خدا از مرغان برترید، برای فرزندان خود نگران نباشید زیراآنها هم مانند شمایند چنانکه‌آفریده شدیدآفریده شدند و چنانکه روزی دادهٔ شدید روزی داده میشوند .[2]

به برادرت مگو خس‌را از چشم خود بیرون کن در حالیکه در چشم خودت چوبی باشد ، عیبهای مردم را ننگرید و عیبهای خود را فراموش کنید ،آنچه را مقدس‌است، و نه مرواریدرا، بخوکها مدهید مبادا آنها را پایمال کنند، ازپروردگار خود بخواهید که بشما میدهد ، از او طلب کنید که او را بخود مهربان خواهید

۱ـ انجیل متی ب ۵ . ۲ـ انجیل متی ب۶ .

یافت ، در او را بکوبید که بروی شما باز میشود ، فراخ است آن در و وسیع است آن راهی که مردم را بنابودی می‌برد و بسی تنگ است آن در و دشوار است آن راهی که مردم‌را نجات‌میدهد، خودرا از پیمبران دروغگو که مانند گرگان‌درنده‌اند نگاهداری کنید ، نمی‌توانید انگور را از خار و نه انجیر را از حنظل بچینید همینطور درخت بدی را نخواهید یافت که میوهٔ نیکو آورد و نه درخت نیکویی را که میوهٔ بد بدهد .

هر کس سخنم را بشنود و آنرا بفهمد بمردی خردمند ماند که خانهٔ خود را بر سنگ بنا نهد پس باران ببارد و سیلابها روان گردد و بادها بوزد [ . . . ][1] پس خانه فرود آید .[2]

در همین زمان پادشاه هیرودس[3] یوحنّا را گرفته بزندانش افکنده بود برای آنکه هیرودس نزد زن برادرش فیلفوس میرفت و یوحنّا او را از رفتن نزد او نهی میکرد . او خواست یوحنا را بکشد و پرهیز میکرد زیرا که یوحنا را بزرگ میدانستند . آنگاه زن برادرش باو گفت یوحنّارا بکش هیرودس فرستاده سر یوحنّارا در زندان از تن جدا کرد و آنرا درطشتی نهاد ، پس شاگردانش آمدند و جسدش را برداشته بخاک سپردند و رفته عیسی را اطلاع دادند ، عیسی از آنجا بویرانه‌ای رونهاد و یاران خودرا میفرمود کسی‌را آگاه نسازید .

---

۱ ـ آنچه از اصل‌کتاب افتاده است این‌است : و بدانخانه زورآور شود وخراب نگرددزیرا که بر سنگ بنا شده است و هرکه سخنم را نشنود و آنرا نفهمد بمردی نادان ماند که خانهٔ خود را بر ریگ بنا نهاد و باران باریده سیلابها جاری شد و بادها وزیده بدانخانه زورآورد . انجیل متی ب ۷ ی ۲۵ـ۲۷ . ۲ ـ انجیل متی ب۷ . ۳ ـ هیرودیس دوم پسر دوم هیرودیس‌اعظم (۴۰ـ۴ قبل‌از میلاد) مدت۴۲ سال‌یعنی ازچهارسال پیش ازمسیح تا۳۹سال بعد از مسیح حکومت می‌نمود و زن برادر خود هیرودیس فیلپس را تزویج نمود و چون یحیی او را نهی‌کرد بقتل وی امرنمود وسرش را در زندان بریده از برای هیرودیا زن برادر خود فرستاد ـ انجیل متی ب ۱۴ ی ۱ ـ ۱۲ مرقس ب ۶ ی ۱۶ ـ ۲۸ . درچهار انجیل یحیی گفته شده است نه یوحنا . و یوحنای حواری و نویسندهٔ انجیل پسر زبدی در سن۹۴ سالگی بدرود جهان گفت و هیرودیس یحیی‌بن زکریا را شهید کرد .

## انجیل مرقس[1]

مرقس دراول انجیل خود میگوید: عیسی‌مسیح پسرخدا چنانکه در اشعیای نبی نوشته است اینک فرستادهٔ خود را پیش روی تو میفرستم تا راه تو را هموار سازم، یحیی پسرزکریّا بتعمیدتوبه تعمید میداد[2] لباس‌او از پشم‌شتر بود و کمربند چرمی بر کمر می‌بست. مسیح از ناصرهٔ جلیل به اردن‌آمد تا یحیی او را تعمید دهد وچون‌تعمیدش داد وازآب برآمد روح‌مقدس مانند کبوتری براوظاهر گشت و آوازی‌ازآسمان در رسید: «تو پسرم دوست‌منی که بتوخرسندم». آنگاه عیسی‌بکوه جلیل‌رفت و کسانی را دید که ماهی شکار میکنند و شمعون و اندریاس در میان آنهابودند. عیسی گفت بمن پیوسته گردید تاشما را صیّاد مردم گردانم. پس‌آندو با او روانه شدند و عیسی علیه‌السلام بدهی رفت و بیماران آن‌ده را شفا داد، پیسهارا معالجه کرد و کورها رابینا ساخت. پس‌جمعی گرد او فراهم‌شدند واو هم باپندها و آنچه باو وحی میشد موعظه میکرد و میفرمود «پیروانم تاآسمان و زمین باشد، خواهند بود وسخنم ازمیان نمیرود»[3].

## انجیل لوقا

لوقا دراول انجیل میگوید: ازآنجهت که بسیاری ازمردم خواستندقصه‌ها و اموریکه‌آنها را دانسته‌ایم نوشته شود مصلحت چنان دیدم‌آنچه را بدرستی شناخته‌ام

---

۱ - ل، ص۷۹.   ۲ـ تعمید یکی‌ازقواعد دینیهٔ اهل کتاب‌است که پیش‌ازظهورمسیح معروف بوده‌است ودربارهٔ تعمیددرمیان مسیحیان اختلاف‌است بعضی براندکه حکماً بایدبدن شخص‌را درآب فرو برد و دیگران‌گویند که باید سه مرتبه درآب فرو رود وجمعی برآنند که‌اطفال را جائز نیست بلکه باید شخص مؤمنی که توانائی اقرار گناهان خود را دارد تعمیدیابد، بسیاری هم تعمید اطفال مؤمنین را واجب شمرده‌اند و بسیاری برآنند که تنها پاشیدن آب کفایت می‌کند زیرا فقط اشاره بغسل یافتن با روح‌القدس است و تنها پاشیدن آب باسم اب و ابن وروح‌القدس کفایت خواهد نمود (قاموس کتاب مقدس).   ۳ ـ انجیل مرقس ب ۱.

بنویسم . در ایام هیرودس پادشاه ، کاهنی زکریّا نام از فرقۀ اَبیّا بود که زن او از دختران هارون و «الیسبع»نام داشت[۱] ، این‌زن ومرد هر دو در پیشگاه خدا نیکو-کار و بهمۀ فرائض و احکام بدون کوتاهی در بندگی‌خدا عمل میکردند . ایشانرا فرزندی نبود زیرا که الیسبع نازا بود و زکریّا نیز ، و هر دو فرتوت بودند . هنگامیکه‌زکریّا به‌هیکل درآمدتا بخور بسوزاند ودیگران همه‌بیرون هیکل‌بودند ناگاه فرشتۀ پروردگار را در طرف راست مذبح ایستاده دید و زکریّا را از دیدن‌او لرزه گرفت و ترس بر او مستولی شد . فرشته باو گفت ای زکریّا مترس زیرا که خدا نمازهای تو را شنید و دعای تو را مستجاب فرمود ، پسری بتوخواهد بخشید که او را یحیی بنامی و تو را خوشی و شادی رخ‌خواهد نمود و او نزد خدا بزرگ خواهد بود ، شراب و مسکری نخواهد نوشید و در شکم مادرش پراز روح‌القدس خواهد بود ، او بسیاری از بنی‌اسرائیل‌را بسوی خدا می‌برد و همان روحی که بر الیاس نبی فرودآمد بر او فرود خواهدآمد تا دلهای پدران را بطرف پسران بگرداند و برای خدا دسته‌ای فراهم باشند . زکریا به‌فرشته گفت این را چگونه بدانم با اینکه خود پیرم و زنم فرتوت‌است؟ فرشته او را گفت من جبرئیل هستم که در پیشگاه خدای بزرگ ایستاده‌ام، مرا فرستاد تا تو را باین‌امر بشارت دهم پس‌از اینَدم خاموش و بی‌سخن باش تا روزی که این‌کار واقع گردد زیرا تو گفتۀ مرا که دروقت خودبانجام میرسد باورنکردی. جماعت همگی‌ایستاده بانتظار زکریابودندو از دیر ماندنش در هیکل در شگفت‌بودند و چون بیرون‌آمد نتوانست با آنها سخن

---

۱ـ حضرت یحیی علیه‌السلام پدرش زکریا از دستۀ ابیا و مادرش « الیصابات » از دختران هارون، ولادتش شش ماه پیش‌از مسیح علیه‌السلام بود . هیرودیا دختر خود را برقصیدن در حضور هیرودیس ترغیب نمود و سلومه دخترش در روز مولود هیرودیس رقصی نمود واو قسم یاد کرد که هر چه طلب کند باو دهد، پس او باشارۀ مادر خود سر یحیی‌را خواست و باین طریق یحیی علیه-السلام بشهادت رسید ( قاموس کتاب مقدس و انجیل متی ب ۱۴ ی ۱ ـ ۱۲ ولوقاب ۳ی ۱۹) .

گوید . پس دانستند و یقین کردند که در هیکل چیزی بچشم او آمده است او هم بآنها اشاره میکرد و سخن نمیگفت وچون روزهای خدمتش بانجام رسید بخانه‌اش رفت و زنش الیسبع باردار شد و پنج ماه خود را پنهان میداشت و میگفت پروردگار در روزهائی که بمن نظر داشت چنین احسانی بمن کرد تا ننگ مرا از نظر مردم بردارد . درماه ششم بار داری زن زکریّا، خدا جبرئیل فرشته را بشهری از جلیل که ناصره نام‌داشت فرستاد نزد دوشیزه‌ای بنام‌مریم، نامزد مردی‌بنام‌یوسف از خاندان داود پس فرشته براو درآمد و باو گفت درود برتو دوشیزه‌ای بادکه از نعمت پرشده‌ای و در میان زنان خجسته‌ای ، مریم چون فرشته را دید از سخنش بیمناك شد و باندیشه فرو رفت که این چه سلامی بود . فرشته باو گفت ای مریم مترس که نزد خدا نعمت یافته‌ای ، بی‌شك تو باردار می‌شوی وپسری می‌آوری نام او را عیسی بگذار که بزرگ خواهد بود وپسر حضرت اعلی خوانده خواهد شد و پروردگارش تخت پدرش داود را باو میدهد و برخاندان یعقوب تا ابد پادشاهی خواهد کرد و سلطنت او را نیستی و زوال نخواهد بود . مریم بفرشته گفت این چگونه‌میشود وحال آنکه مردی‌بمن دست‌نبرده‌است؟! فرشته اورا گفت روح‌القدس برتوفرودمی آید وازاینجهت پسرت بسی پاك‌است وپسرخدا خوانده‌شود ، اینك‌یکی از خویشانت الیسبع نیز در پیری بپسری‌بار دار است و این ماه ششم بارداری همان زنی‌است که نازا بود ، زیرا هیچ‌کاری خدا را ناتوان نمیسازد . مریم گفت من کنیز خدایم‌آنچه گفتی مرا بانجام رسد . مریم بخانهٔ زکریا رفت تا از تندرستی الیسبع جویا شود وچون زن زکریّا سخن مریم را شنید بچه درشکمش بحرکت درآمد و الیصابات از روح‌القدس پر گردید و به‌مریم گفت تو در میان زنان مبارك هستی براستی چون‌آواز سلامت گوش‌زد من شد بچه با خوشی زیادی دررحم من‌بحرکت آمد . الیسبع زن زکریا پسری زایید که روز هشتم او را ختنه کردند و یوحنّا

( یحیی ) نامیده و در همان ساعت زبانش بازشد و سخن بستایش خدا آغاز نمود. پدرش زکریّا از روح‌القدس پر شد و گفت خدای اسرائیل خجسته باد که عذر بندگانش را پذیرفت و آنها را رهائی داد و برای ما دلیل نجاتی از خاندان داود بپا داشت چنانکه برزبان پیمبران پاکش سخن گفت[۱].

چون روزهای بار داری مریم سپری گشت یوسف‌او رابکوه جلیل برد. مریم پسر نخستین خود را زایید و او را در قنداقه پیچیده درآخور خوابانید زیرا که مریم را در منزل جای نبود [ . . . ][۲] ناگاه فرشتهٔ خداوند برآنها ظاهر گشت و کبریائی خدا بر گرد ایشان تابید و بسی ترسان شدند ، فرشتهٔ پروردگارآنها را گفت مترسید و اندوه مدارید ، براستی شما را بخوشی بسیاری که جهان را بگیرد مژده میدهم. سپس‌پدران مسیح را ازیوسف تاآدم‌بر شمرد. چون عیسی هشت‌روزه شد اورا برشریعت موسی ختنه کردند و عیسی نامیدندآنگاه او را به‌اورشلیم بردند و یك جفت کبوتر صحرائی با دوجوجهٔ کبوتر برای قربانی‌آوردند. آنگاه‌شمعان[۳] عیسی را درآغوش گرفت و گفت پروردگا را اکنون که چشمانم رحمت تو را دید مرا نزد خود بر. عیسی را همه ساله برای عید فصح[۴] به‌اورشلیم می‌بردند. عیسی بخدمت بزرگان ( معلّمان ) می‌شتافت و از فهم و حکمت او در شگفت میشدند. چون مسیح سی‌ساله شد روزشنبه (سبت) به‌هیکل درآمد وبرخاست تا بعادت‌همیشهٔ خود تلاوت کند ، صحیفهٔ اشعیای نبی را باو دادند و چون گشود جائی را یافت که

۱ ـ انجیل لوقا ب ۱ . ۲ ـ انجیل لوقا ب ۲ ی ۸ ؛ و در آن نواحی شبانان در صحرا بسر میبردند و در شب پاسبانی گله های خویش میکردند . ۳ ـ شمعون : مرد پرهیزگاری در اورشلیم که برحسب وحی منتظر عیسی بود . ۴ ـ فصح : یکی از جمله عیدهای عمدهٔ یهوداست و آن چنان‌بود که در شب روز چهاردهم‌از ماه اول یعنی نیسان گوسفند را می‌کشتند و درصبح روز پانزدهم شروع بفطیر میشد که مدت هفت روز طول میکشید اما لفظ فصح اختصاص بآن شامی دارد که گوسفند را در آن میخورند لکن اغلب اشاره بتمام عید یعنی از وقت ذبح قربانی تا نهایت هفتهٔ فطیر می‌باشد ( قاموس کتاب مقدس ) .

نوشته‌بود روح‌پروردگار برمن‌است برای‌همین مرا برگزید ومسح کرد تاناداران‌را مژده دهم ومرا فرستاد تاشکسته دلان را شفا بخشم و اسیران رابآزادی و کوران را به‌بینائی بشارت دهم ، شکسته را درمان کنم و گنهکار را ببخشش و آمرزش امیدوار سازم و راه خدا پسند را بیاموزم . پس کتابرا بهم پیچیده بخادم سپرد و در کناری نشست ، مردم ازکار او در شگفت شدند و گفتند مـــگر این پسر یوسف نیست[1] .

## انجیل یوحنا[2]

یوحنّای رسول در آغاز انجیل خود دربارهٔ مسیح میگوید: « پیش‌از همه‌چیز کلمه بود ، وآن‌کلمه نزد خدابود وخدا همان کلمه بود ، کلمه پیش‌از هرچیزی‌بود که بکلمه بود ، کلمه زندگی بود و زندگی نورآدمی است‌آن نور در تاریکی می‌درخشید [وتاریکی ]آنرا درنیافت . [ یکنفر آدمی بود ] بنام یوحنّا ( یـحیی ) که فرستادهٔ خدا بود برای شهادت‌آمد تا برنور شهادت دهد تا مـــردم بدان راه یابند و بردستش ایمان‌آورند ، یحیی‌خودآن نورنبود زیرا نور حق پیوسته درجهان روشن‌و آشکار [ و جهان ] در دست او بود و جهان او را نشناخت بنزد خاصان خـــودآمد و خاصانش اورا نپذیرفتند اما بآنها که اورا پذیـرفتند و باو ایمان‌آوردند خدا قدرت دادتا فرزندان خدا خوانده شوند، آنها کسانی هستند که‌بنام خدا که نه‌از خون ونه از خواهش بدن و نه‌از خواهش مرد بلکه از خدا تولد یافته است ، ایمان آورند . کلمه گوشت گردید و درمیان ما فرودآمد و جـــلال اورا یافتیم مانند جلال یگانـــه پسر پدری که از نعمت و عدل پر است . یحیی براو شهادت‌داد و فریاد کرد و گفت این است‌آنکه می گفتم پس‌از من بیاید و پیش از من بود زیرا که او از مـن پیشتر است و هر نعمتی پس از نعمتی بدان رسیدیم از پری اوست زیرا که تورات بردست

۱ ـ انجیل لوقا ب۲ و ۳ و ۴ ی ۱ ـ ۲۲ . ۲ ـ ل ، ص ۸۳ .

موسی فرود آمد لیکن حق و نعمت پس بوسیلهٔ عیسی مسیح [ . . . ] [1] پسر یگانه‌ای که پیوسته در آغوش پدر بود[2] . »

این بود گفتار چهار شاگرد نویسندگان انجیل در بارهٔ مسیح ، و پس از این بشرح اخبار عیسی پرداخته گفته‌اند که او بیماری و پیسی را شفا داد و زمین گیر را راست کرد و چشمان کوران را گشود و اورا دوستی بنام «العازر» در دهی بنام « بیت‌عنیا » در ناحیهٔ اورشلیم بود ، [3] العازر مرد و او را در غاری نهادند و چهار روز گذشت . سپس مسیح بآن ده آمد و دوخواهر العازر باو گفتند آقای ما دوست تو العازرمرده است . عیسی اندوهگین شد و گفت گور او کجا است ؟ عیسی را نزد آن غار بردند که سنگی بر آن نهاده بود. عیسی گفت سنگ‌را بردارید . گفتند چهار روز میگذرد و قطعاً گندیده است. عیسی نزدیك غار رفت و گفت سپاس تورا خدایا میدانم که هرچیزی را میدهی لیکن برای خاطر این گروه که ایستاده‌اند میگویم تا بمن ایمان آورند و باور کنند که‌تو مرا فرستاده‌ای . آنگاه العازر را گفت برخیز! العازر در میان کفن دست‌وپای بسته برخاست و بسیاری از یهودیان که آنجا بودند به‌عیسی ایمان آوردند. مردم العازررا می‌نگریستند ودرشگفت میشدند. پس بزرگان‌و دانایان یهود فراهم شدند و گفتند بیم آن است که عیسی دین مارا تباه سازد ومردم اورا پیروی کنند . یکی از آنها بنام « قیافا » رئیس کاهنان گفت یك مرد بمیرد بهتر است که همهٔ طائفه هلاك گردند پس همگی بر کشتن عیسی همداستان شدند [4] . مسیح بر خری سوار به اورشلیم آمد و یارانش شاخه‌های خرما بدست باستقبال شتافتند[5] .

---

۱ ـ انجیل یوحنا ب۱ ی۱۷ ـ ۱۸ : ( رسید . خدارا هرگز کسی ندیده است ـ او را ظاهر کرد ) . ۲ ـ انجیل یوحنا ب۱ ی۱–۱۸ . ۳ ـ انجیل یوحنا ب۱۱ ی۱ : وشخصی ایلعازر نام بیمار بود ازاهل «بیت‌عنیا» که ده مریم وخواهرش مرتا بود. ی۱۸ : وبیت عنیا نزدیك اورشلیم بود قریب به پانزده تیر پرتاب . ۴ ـ انجیل یوحنا ب۱۱ ی۱–۵۷ . ۵ ـ انجیل یوحنا ب۱۲ ی ۱۲ – ۱۵ .

یهودا پسر شمعون از یاران مسیح بود، پس مسیح بیاران خود گفت یکی از
شما که با من میخورد و می آشامد مرا تسلیم خواهد کرد و مقصودش یهودا پسر
شمعون بود. آنگاه عیسی بموعظهٔ یارانش پرداخت وبآنها می گفت آن ساعت رسیده
است که پسر بجانب پدر رود من بجائی میروم که شما نمی‌توانید با من بیایید پس
وصیّتمرانگهدارید[1] بزودی«فارقلیط»با مقام پیغمبری نزد شماآید و چون فارقلیط
با روح حق و راستی پیش شما آمد او است که بر من گواهی میدهد، این سخن را
بشما گفتم تا چون وقتش رسیدآنرا یادآورید، من که این سخن را بشما گفتم خود
نزد کسی که مرا فرستاده است میروم و آنگاه که روح حقّ بیاید شما را بتمام حقّ
هدایت کند و ازآینده‌های دور بشما خبر دهد ومرا بستاید و بعد از اندکی شمامرا
نخواهید دید.[2] آنگاه عیسی چشم خودرا بطرف آسمان گشود و گفت ساعت رسیده
است، تورا در زمین بشکوه و جلال ستودم وکاری که بمن سپردی بانجام رسانیدم،
سپس گفت خدایا اگر ناچار باید این جام را بنوشم پس آنرا بر من آسان گردان
آنچه من بخواهم نمیشود بلکه آنچه توخواستی پروردگارا[3] سپس مسیح باشاگردان
خود بآنجا رفت که خود و یارانش درآن فراهم میشدند. یهودا یکی از حواریان
آنجا را می‌شناخت وچون پاسبانان را در جستجوی عیسی دیدآنها و همراهان‌شانرا
که فرستادگان کاهنان بودند برداشت وبجای مسیح‌آورد مسیح بیرون‌آمد و گفت
که را میخواهید؟ گفتندعیسای ناصری‌را.عیسی گفت من‌هستم. پس‌باز گشتندوبار
دیگرآمدند،وعیسی گفت عیسای ناصری منم اگرمرا میخواهید ببریدتا سخن تمام
گردد. شمعون صفا[4] شمشیر خود راکشیده بغلام بزرگ کاهنان فرودآورد و دست
راست اورا قطع کرد.عیسی به‌شمعون (پطرس) گفت شمشیر خود را غلاف کن زیرا

---

۱ ـ انجیل یوحنا ب ۱۳ و ۱۴ و ۱۵ ی ۱ ـ ۲۵. ۲ـ انجیل یوحنا ب ۱۵ی ۲۶ ـ ۲۷
ب ۱۶ی ۱ـ۱۷. ۳ـ انجیل‌یوحنا ب ۱۷. ۴ ـ شمعون صفا همان‌پطرس پسر یونا وبرادر
اندریاس و یکی از دوازده حواری است.

من از نوشیدن جامی کـه پروردگارم بمن داده است سر باز نمی‌زنم. پس سربازان مسیح را گرفتند ودر بند کردند و اورا نزد «قیافا» رئیس یهودیان که کشتن عیسی را پیشنهاد کرده بود آوردند[۱]. شمعون صفا که پشت سر عیسی میرفت با پاسبانان درآمد. پس باو گفتند مگر تو ازشاگردان این ناصری هستی؟ گفت نه. چون عیسی را بر بزرگ یهودیان در آوردند بـا عیسی بسخن درآمد و مسیح پاسخی میداد کـه نمی‌فهمید یکی ازسربازان طپانچه‌ای بروی عیسی زد آنگاه عیسی رااز نزد قیافا[۲] نزد فیلاطوس (پیلاطوس) بردند، پس گفت تو پادشاه یهودیانی؟ مسیح گفت از خودت چنین میگویی یا دیگران در بارهٔ من بتو گفته‌اند؟ آنگاه با او گفتگو کرد و گفت پادشاهی من [از] اینجهان نیست[۳]، سپس تاجی ارغوانی گرفتند وبرسر عیسی نهادند[۴] و سربازان اورا میزدند و با همان تاج بیرون بردند. بزرگان کاهنان گفتند بدارش زن. پیلاطس بآنها گفت شما خود اورا بگیرید و بدارش زنید زیرا من که در اوعیبی نیافتم، یهودیان درجواب او گفتند دار و کشته شدن براو واجب شده است زیرا خودرا پسرخدا خوانده است. پس عیسی را بیرون آورد وبآنها گفت خود او را بگیریدو بدارش زنید، یهود عیسی را گرفته بردند و او را وا داشتند کـه صلیب خـود را برداشت. این بودآنچه در انجیل یوحنا است.[۵]

اما متی ومرقس ولوقامیگویندچوبی که عیسی بر آن به‌دارزده‌شدبگردن‌مردی قرنانی نهـادند[۶] و عیسی را بجاییکـه «جمجمه» (کاسـهٔ سر) نامیده میشد و نام عبرانی آن «ایماخاله»[۷] بود بردنـد همانجاییکـه عیسی و دو نفـر دیـگر در این

---

۱ـ انجیل یوحنا ب ۱۸ ی ۱۳؛ و اول اورا نزدحنا پدر زن قیافا که درهمان سال رئیس‌کهنه بود آوردند. ۲ ـ انجیل یوحنا ب ۱۸ ی ۲۸: بعدعیسی رانزد قیافا بدیوان خانه آوردند. ۳ ـ انجیل یوحنا ب ۱۸ ی ۱ ـ ۴۰. ۴ ـ انجیل یوحنا ب ۱۹ ی ۲، و لشکریان تاجی از خار بافته بر سرش گذاردند وجامهٔ ارغوانی بدو پوشانیدند. ۵ ـ انجیل یوحنا ب ۱۹ ی ۱ـ۱۷. ۶ـ متی ب ۲۷ ی ۳۲.مرقس ب ۱۵ ی ۲۱.لوقا ب۲۳ ی ۲۶: شمعون قیروانی.
۷ ـ متی ب ۲۷ ی ۳۳ مرقس ب ۱۵ ی ۲۲: پس او را بموضعی‌که جلجتا نام داشت یعنی محل کاسهٔ سر بردند،یوحنا ب ۱۹ ی ۱۷: بموضعی که به جمجمه‌مسمی بود وبعبرانی آنرا جلجتا میگفتند.

طرف و آن طرفش بـدار رفتند ، فیلاطوس تقصیر نامــه‌ای نوشت : « ایــن عیسای ناصری پادشاه یهود است»، بزرگان کاهنان گفتند بنویس« کسیکه او گفت من پادشاه یهودم»، پیلاطس جواب داد آنچه نوشتم همان است . سپس سربازان جامه‌های مسیح را در میان خود قسمت کردند و مادرش مریم، و مریم دختر قلوفا و مریم مجدلانـی [1] ایستاده عیسی را نظر میکردند و او ازبالای چوب‌دار با مادرش سخن گفت . سربازان اسفنجی پر از سر که گرفتند و نزدیك بینی‌او بردند ، عیسی را ازآن ناخوش آمد و سپس جان داد . آنگاه لشکریان آمدند و ساقهای آندو نفری را که با عیسی بدار رفته بودند شکستند و یـکی از لشکریان نیزه‌ای بپهلوی عیسی زد و خون و آب بیرون آمد ، پس یکی از شاگـردان از فیلاطوس خـواهش کرد تا بدن عیسی را فرودآورد و حنوطی از کندر وصبر آورد آنگاه بدن عیسی را برداشته در جامه‌های کتان بـا حنـوط پیچید . در آنجـا باغی بود و در آن قبـر تـازه‌ای ، پس مسیح را در آن نهادند[2] و آنروز جمعه بود. وچون بگفتهٔ نصرانیان، روز یکشنبه رسید مریم مجدلیّه بسر قبر آمد وعیسی را ندید پس شمعون صفا و یارانش آمدند ومریم آنها را خبر داد که عیسی در قبر نیست وآنها هم عیسی را نیافتند و رفتند . مریم باردیگر نزدقبر آمد ودرمیان قبر دومرد را که‌جامهٔ سفید در برداشتند دید و باو گفتند گریه مکن. آنگاه بپشت‌سر نگریست ومسیح‌رادید که‌بااوسخن گفت وباوفرمود بمن‌نزدیك مشو زیرا که من‌هنوزنزد پدرخود بالانرفته‌ام لیکن‌نزد برادران‌من‌رفته‌بآنها بگو که من نزد پدرم و پدر شما و خدای خود و خدای شما بالا میروم ، و در شام همان روز کــه یکشنبه بود عیسی نزد شاگردان خود آمد و بـدیشان گفت سلام بر شما باد همانطور کــه پدرم مرا فرستاد شما را فرستاده است و اگر شما از گناهــان کسی بگذرید آمرزیده است، گفتند این که با ما سخن‌میگوید روحی وخیالی‌است. عیسی

۱- یوحنا ب۱۹ ی ۲۵ : و پای صلیب عیسی مادر او وخواهر مادرش مریم زن گلوبا و مریم مجدلیه ایستاده بـودند . ۲ ـ یوحنا ب۱۹ ی۱۷ ـ ۴۲ .

گفت جای میخها را در انگشت من وپهلوی راستم بنگرید، سپس بآنها گفت خوشا بحال آنان که مرا ندیده و بمن ایمان آورده‌اند[1]. پاره‌ای از گوشت ماهی برای عیسی آوردند و او خورد و بآنها گفت اگر شما مرا باور کنید وکاری که من کردم بکنید شایستهٔ آن خواهید بود که دست بر بیماری نگذارید مگر آنکه شفا یابد و مرگ اورا زیانی نرساند. آنگاه عیسی‌ازنزدآنها بالا رفت واورا سی‌وسه سال بود.[2]

این بود آنچه نویسندگان اناجیل میگویند و در همه چیز با یکدیگر اختلاف دارند. خدای متعال فرموده است: «و ما قتلوه و ما صلبوه ولکن شبّه لهم و ان الذین اختلفوا فیه لفی‌شك منه ما لهم به من علم الاالاتباع الظن وما قتلوه یقیناً بل رفعه‌الله الیه»[3] نه کشتند اورا و نه بدارش‌زدندبلکه برآنهامشتبه‌شد وآنان که در او اختلاف کردند بشك و تردید گرفتارند آنها را در آن علم و یقینی جز پیروی گمان نیست و او را بیقین نکشتند بلکه خدا او را بسوی خود بالا برد. چون عیسای مسیح بالا برده شد حواریان در اورشلیم درکوه طور زیتون فراهم شدند و ببالاخانه‌ای بز آمدند که بطرس و یعقوب و یوحنا و اندراوس و فیلبس و توما و برتلموس (برتولما) و متاوس (متّی) و یعقوب [...][4] پس شمعون روی سنگ ایستاد و گفت ای برادران می‌بایست آن نوشته که روح‌القدس پیش گفت بانجام رسد و خواستند مردی را بر گزینند که دوازده نفر کامل گردد پس متی و برسبا را پیش داشتند[5] و گفتند خدایا برای ما آشکار ساز کدام‌یك را بر گزیده‌ای پس قرعه بنام متی آمد[6]. آنگاه باد سختی بر آنها وزید و خانه‌ای راکه در آن نشسته بودند پر کرد و مانند زبان آتش بر همهٔ آنها نمودار گشت و بزبانهای پراکنده سخن

---

۱ـ انجیل یوحنا ب ۲۰ ی ۱ـ۳۱. ۲ـ انجیل یوحنا ب ۲۱. ۳ـ نساء۱۵۷ـ بانجیل برنابا فصل ۲۱۷ رجوع شود. ۴ ـ کتاب اعمال رسولان ب ۱ ی ۱۳: (بن‌حلفی وشمعون غیور ویهودای برادریعقوب مقیم بودند). ۵ ـ کتاب اعمال رسولان ب ۱ ی۲۳: آنگاه دونفر یعنی یوسف مسمی به‌برسبا که به یوستس ملقب بود و متیاس را برداشتند. ۶ ـ و قرعه بنام متیاس بر آمد.

گفتند ، سپس به‌بطرس گفتند چه کنیم ؟ بطرس بآنها گفت بپاخیزید وهریك ازشما بنام مسیح تعمید گیرید وازاین فرقهٔ کج رو دوری جویید[۱] .

بطرس و یوحنا هر گاه به معبد میرفتند از مسیح یاد میکردند و از کارهای او سخن می گفتند و مردم را باطاعت او دعوت میکردند . یهودیان کارشان را ناروا شمرده آنها را گرفتند و زندانی کردند سپس آنها را رها ساختند، آنگاه گفتند هفت نفر را انتخاب میکنیم تا خدا را تقدیس گویند و حکمت و مسیحش را یاد کنند . پس « اصطفانس » و «فیلبس» و « ابرحورس » و « نیقانور » و « تیمون » و « برمنا » و « نیقولاوس انطاکی » را بر گزیدند[۲] و آنها را بپاداشتند و بر آنها درود فرستادند و تقدیسشان کردند ، پس بکار دعوت بامر مسیح سر گرم شدند ومردم را بدین‌خود میخواندند. بولس بیش‌ازهمهٔ مردم باآنها دشمنی‌میکرد و بیش از همه آنها را آزار میداد و بر هر که از آنها دست می‌یافت در کشتنش شتاب می‌ورزید و در هرجا بجستجوی آنها بود ، پس بقصد دمشق بیرون رفت تاآنانرا که‌درآنجا باشند قید کرده به‌اورشلیم آورد، دربین راه آوازی را شنید که باومیگفت ای بولس تاکی بر من‌جفا می کنی! بولس سخت ترسید ونابینا شد و حنّانیا نزد او آمد و او را برکت داد تا بخود آمد و چشم او بینا گشت پس بولس در معبدها بپا میخاست و نام مسیح را بعظمت می‌برد و او را تقدیس میکرد . یهود در مقام کشتن او برآمدند ، بولس از میان آنها گریخت و با شاگردان مسیح همراه شد و دعوت مردم را در پیش گرفت و چون شاگردان دیگر سخن میگفت ، پیوسته راهد و از دنیا بر کنار بود تاآنکه همهٔحواریان او را برخود مقدّم داشته بزرگی اورا برخود پذیرفتند[۳]. بولس بپا میخاست و راجع به‌بنی‌اسرائیل و پیمبران وتاریخ مسیح‌سخن میراند ومیگفت مارا به‌امتها توجّه دهید چنانکه خداوند به‌مسیح فرمود که تورانور

---

۱ ـ کتاب اعمال رسولان ب۲ . ۲ ـ کتاب اعمال رسولان ب ۶ ی ۵ : استیفان ـ پروخرس ـنیکانور- پرمنیاس . ۳ ـ اعمال رسولان ب۹ ی ۱ ـ ۲۸.

امّتها ساختم تا در همهٔ نواحی زمین وسیلهٔ نجات باشی[1]. پس هریك از آنها بهرأی خود سخن راند و گفتند سزاوار چنان است که حکم دین نگاهداری شود و بهر شهری کسی فرستاده شود که مردم را باین دین دعوت نماید و از قربانیهای بتها و زنا و خوردن خون بازدارد. آنگاه بولس با دومرد بهانطاکیه رفتندتا دین معمودیه (کیش مسیحی) رابپا دارند[2]. سپس بولس دستگیرشده نزدپادشاه روم بردهشد، آنجا ایستاد و سخن راند و از مسیح ودین او یاد کرد و جمعی بر کشتن او همسو گند شدند چرا که دین آنها را تباه ساخته و مسیح را یاد کرده و ستوده بود.[3]

## پادشاهان سریانی[4]

نخستین پادشاهان بابل پس از طوفان، پادشاهان سریانی‌اند؛ اول کسی که از ایشان بپادشاهی رسید وتاج برسر نهاد «شوسان» است که شانزده سال سلطنت کرد، سپس پسرش «بربر» بیست سال پادشاه بود، پس از او «اسماشیر» پسر الول هفت سال، آنگاه پسرش «عمرقیم»[5] ده سال، پس پسرش «اهریمون» ده سال، آنگاه پسرش «سمادان»[6] ده سال، وپس از او پسرش «سبیر» هشت سال، آنگاه «هریمون» هیجده سال[7]، پس پسرش [هوریا] بیست و دوسال[8]، آنگاه «ارود»[9] و «حلحابیس.»[10] باهم دوازده سال[11].

## پادشاهان موصل و نینوی

اول پادشاه ایشان «بالوس»[12] سی و دو سال پادشاهی داشت، پس «نینوس»

---

۱ـ کتاب اعمال رسولان ب ۱۳ ی ۴۶ـ ۴۷. ۲ـ اعمال رسولان ب ۱۵ ی۱ـ۳۵. ۳ ـ اعمال رسولان ب ۲۴ ـ ۲۷ : پولس در سال ۵۷ در بیت المقدس توقیف گردید. ۴ ـ ل : ص ۹۰. ۵ ـ مسعودی او را ذکر نکرده است. ۶ـ مسعودی او را ذکر نکرده است. ۷ ـ مسعودی دوازده‌سال نوشته است. ۸ـ مسعودی: وبعد ازاو «ماروب» پانزده سال یا۲۳ سال. ۹ ـ مسعودی: ازور. ۱۰ـ مسعودی: خلنجاس. ۱۱ ـ مروج الذهب ج ۱ص ۲۰۷ ـ ۲۱۳. ۱۲ ـ مسعودی اورا ذکر نکرده است.

پسر بالوس[۱] که شهر نینوی را ساخت پنجاه و دو سال ، آنگاه زنی بنـام « شمیرم » چهل‌سال ، سپس «لاوسنسر»[۲] چهل وپنج سال، و پس‌از اوپانزده نفر پادشاهی کردند که تاریخ و سر گذشتی ندارند.[۳]

## پادشاهان بابل

اول پادشاه‌بابل بعد ازسریانیان «نمرود» جبّاربود که شصت ونه سال پادشاهی کرد، آنگاه « کودس» چهل و سه سال ، «ارقو» ده سال ، « بولس » شصت ودو سال « سمیرم » چهـل و دو سال ، « قـوسمیس » شصت و نـه سال ، « اینوس » سی سال ، «لیلاوس» دوازده سال ، «اطلوس» سی و دو سال ، «سفردس» سی‌سال، «حازم‌بودس» سی سال ، « سعالوس » سی سال ، « سبطاس » چهل سال ، « اسنطرس » چهـل سال ، «دمنوطوس» چهل وپنج سال ، « عروس » سی سال ، «المقرندوس» پنجاه و دو سال ، « قاربوس » سی سال ، « باباوس » چهل و پنج سال ، « شرسبادوموس » چهل سال « دارافوس» سی و هشت سال ، « لاوبسں » چهل و پنج سال ، « قطریس » سی‌سال ، «فرطاوس» بیست سال ، «افرطا» شصت سال ، «قولا» سی‌و پنج سال، «بعنطس» سی و پنج سال، «اسعلوسرفم» چهارده سال «اسرعون» هفت سال ، « قیم حدوم » سه سال، «وردوح» چهل و هفت سال ، « سنحاریب » سی ویکسال، « معرسا » سی و سه سال ، «بخت نصر» چهل و پنج سال «فرمورج» یکسال، «سط سفر» شصت سال ، « ماسوسا » هشت سال ، « معوسا » هفت ماه، « داریوش » سی و یك سال ، « کسرحوش» بیست سال ، « قرطمان » هفت ماه ، « منحسمت » چهـل و یك سال ، « سعلس » هفت ماه ، « داریوش » که اسکندر او را کشت نوزده سال ، « ارطحشاست » بیست و هفت سال پادشاهی داشتند .[۴]

---

۱ـ مسعودی: بسوس‌بن بالوس . ۲ـ مسعودی ؛ الارسیس. ۳ ـ مروج الذهب ج۱ص ۲۱۳ـ۲۱۴ . ۴ ـ بمروج‌الذهب ج ۱ ص ۲۱۵ ـ ۲۱۷ رجوع شود .

اینان پادشاهان روی زمین‌اند که خانه‌ها برافراشتند وشهرها بنا کردند ، دژها ساختند وکاخها سربفلك کشیدند، [ جویها ] روان ساختند ودرختها کاشتند ، آبها از زمین درآوردند وزمینها شخم زدند ، معدنها استخراج نمودند ، سکه های طلا زدند، ازطلا ونقره زیور گرفتند ، تاجها گوهر نشان کردند، شمشیرها وهر گونه سلاح و افزارهای آهن‌ومس وروی پرداختند ، پیمانه ها وترازوها بپا کردند، مرزها وحدود بر شهرها و اقلیمها نهادند ، دشمنان را در بند کردند و اسیران را برده ساختند ، زندانها بنا کردند ، فصلهای سال را توصیف نموده ماههای آنرا نام گذاری کردند، از افلاك و بروج و ستارگان سخن گفتند ، بحسابهای نجومی پرداختند و باحکام نجوم وآثار اجتماع وافتراق ستارگان وتثلیث وتربیع ومجاسدات حکم کردند.

## پادشاهان هند[1]

دانایان گفته‌اند نخستین پادشاه هند که برپادشاهی او اتفاق آراء شد «برهمن» بود ، همان پادشاهی که دورنخست درزمان او بود[2]. او اول کسی است که درنجوم و ستاره‌شناسی سخن گفت و علم نجوم و کتاب اول که هندیان آنرا «السندهند»[3] یعنی

---

۱ـ ل : ص ۹۲. ۲ـ هر دوری از آغاز تا انجام در نزد بیشتر هندیان دوازده هزار سال است که در سی وسه هزار سال ضرب شود ( التنبیه والاشراف ص ۱۷۱ ) یا سی وشش هزار سال مضروب‌در دوازده‌هزارسال (مروج‌الذهب ج ۱ص ۷۷). ۳ـ محمدبن‌ابراهیم فزارای‌وپدرش‌ابراهیم قسمتی ازمجموعهٔ نجومی السند هند (سیدهانتا) راکه مهمترین‌آنها متعلق بحدود قرن پنجم میلادی است می‌شناخته وازآن مستفید بوده‌اند و محمد از منصور فرمان نقل سیدهانتا را بعربی یافت تا از روی آن کتابی‌که مسلمین آنرا مبنای حرکات کواکب گیرند ترتیب دهد ، محمدبن ابراهیم چنین کرد و کتابی پدیدآورد که منجمین آنرا « السند هند الکبیر » نامیدند که تا عهد مأمون مورد استفاده بود تا محمد بن موسی الخوارزمی آنرا تلخیص کرد و زیج خودرا با بعضی از تصرفات و وارد کردن قسمتی از اصول ایرانی ویونانی برمبنای آن ترتیب داد (تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی‌ص۶۳). مسعودی می‌نویسد: برهمن‌حکما را جمع‌کرد تا در زمان اوکتاب «السند هند» یعنی «دهرالدهور»راپدیدآوردند وکتابهای دیگررا مانند کتاب‌ارجبهد ومجسطی ازآن، وکتاب ارکند از ارجبهد، وکتاب بطلمیوس‌ازمجسطی، وازاین دوکتاب‌اخیرزیجهاپدیدآمد (مروج‌الذهب ج ۱ص ۷۶).

همهٔ زمانها (دهرالدّهور) نامند، ازاوست و ارجبهر و مجسطی مختصرشدهٔ آن وسپس ارکند اختصاری از ارجبهر و کتاب بطلمیوس اختصاری است از مجسطی ، واز اینها نیز مختصرها و زیجها و مانندآن نوشته‌اند .

اونه رقم هندی را وضع کرد و همهٔ حسابهای بی‌پایانی که شناخت آنها ممکن نیست ازاین نه رقم بیرون می‌آیـد : (۱-۲-۳-٤- ٥- ٦- ۷-۸ - ۹) نخستین رقم «یك» است وهمان ده است و صد است وهزار وصد هزار و یك‌میلیون و ده میلیون و صدمیلیون وبهمین حساب تاهرجا برسد، رقم دوم «دو» است وهمان، بیست[ودویست ودو هزار وبیست] هزار ودویست هزار ودو میلیون است واین نه رقم بهمین حساب بالا میرود جز آنکه خانهٔ رقم «یك» جزء رقـم «ده» شناخته شده و همچنین خـانهٔ «ده» جزء «صد» و همچنین هرخانه‌ای، وهر گاه مرتبه‌ای از این مراتب خالی باشد صفری درآن گذارده شود وصفر دائرهٔ کوچکی است .

اینان دنیا را به‌هفت اقلیم تقسیم کرده‌اند :

اقلیم اول ، هند است وحدآن از طرف خاور دریا است و کنارهٔ چین تا دیبل[1] ازطرف عراق ، تاخلیج دریا ازطرف خاك هند ، تا زمین حجاز .

اقلیم دوم ، حجاز است که حدّ آن این خلیج است تا عدن، تا زمین‌حبشه از طرف مصر ، تا ثعلبیه ازطرف عراق .

اقلیم سوم ، مصراست که حدّآن ازطرف حبشه تا زمین حجاز است ، تا بحر اخضرازطرف جنوب‌تامغرب،تا خلیجی که درطرف‌روم است تانصیبین‌ازطرف عراق.

اقلیم چهارم عراق است که حدّآن از طرف هند دیبل، وازطرف‌حجاز ثعلبیه، وازطرف مصر وروم‌نصیبین، وازطرف خراسان نهَر بلخ است[2].

---

۱ـ بفتح دال وضم باء (مراصدالاطلاع). ۲ـ بابل و عراق (التنبیه والاشراف ص۲۹) اقلیم اول زمین بابل است که خراسان و فارس و اهواز و موصل و قهستان از آن است ( مروج الذهب ج ۱ ص ۸۷ ) .

اقلیم پنجم روم است که حدّ آن از طرف مصر خلیج دریا ، و از طرف باختر دریا ، وازطرف ترك یأجوج ومأجوج ، واز طرف عراق نصیبین است[1].

اقلیم ششم یأجوج ومأجوج است که حدّ آن از طرف زمین باختر ترك ، و از طرف خزر دریا است و بیابانهایی که میان آن و صحراهای شمال است ، و از طرف خاور زمین نصیبین، وازطرف خراسان نهر بلخ[2].

اقلیم هفتم چین است که حدّ آن ازطرف باختر ، یأجوج ومأجوج واز طرف خاور دریا ، واز طرف هند زمین کشمیر ، واز طرف خراسان زمین بلخ است[3].

گفته‌اند که هریك ازاین هفت اقلیم صد فرسخ درصد فرسخ[4] است ونیز قطر زمین دوهزاروصد فرسخ و کشش(محیط) آن شش‌هزار وسیصد فرسخ[5] وهرفرسخی شانزده هزار ذراع است .

محیط فلك قمر صدو بیست‌وپنج‌هزار وششصدوشصت‌وچهار فرسخ‌است،وقطر آن ازنقطهٔ اول‌حمل‌تا نقطهٔ اول‌میزان‌چهل‌هزارفرسخ بهمان‌فرسخی که دراندازه گیری زمین‌بکاربرده‌اند، بلندی روز دراقلیم‌اول به‌سیزده ساعت، دراقلیم‌دوم به‌سیزده ساعت‌و نیم، دراقلیم‌سوم بچهارده‌ساعت،دراقلیم‌چهارم به‌چهارده‌ساعت و نیم،دراقلیم‌پنجم بپانزده ساعت ،دراقلیم‌ششم‌نیز بپانزده ساعت[7] و دراقلیم هفتم بشانزده ساعت‌میرسد. هرشهری که‌مقداربلندی‌روزهای آن‌بیکی‌ازهمین‌اندازه‌ها باشد وسط اقلیمی که‌در آن واقع‌است خواهد بود و هر گاه بلندی روزهای شهری میان این اندازه‌ها واقع باشد ،آن شهر

---

۱ـ شام وروم وجزیره (مروج‌الذهب ج۱ ص۸۷). ۲ـ ترك وخزر وديلم وصقالبه(مروج‌الذهب ج۱ص۸۷). ۳ـ ديبل وچين (مروج‌الذهب ج۱ص۸۷). ۴ـ وسعت هراقلیمی نهصد فرسخ درنهصد فرسخ است (مروج‌الذهب ج۱ ص ۸۸) در عبارت یعقوبی‌هم احتمال تصحیف «تسع مائة» به «يسع‌مائة» می‌رود. ۵ـ محیط زمین‌ازآب وخشکی ۲۰۱۶۰ میل‌است وقطرزمین شش‌هزار وچهار صدوچهارده و نیم میل و $\frac{۱}{۲۰}$ میل تقریباً (مروج الذهب ج ۱ ص ۸۷). ۶ـ ۱۲۵۶۶۰ فرسخ ( مروج‌الذهب ج ۱ ص ۸۶). ۷ـ پانزده ساعت ونیم (التنبیه والاشراف ص ۳۰).

جزء اقلیمی است که در مقدار بلندی روز بآن نزدیکتر است . وسط اقلیم اول شهر «سبأ» یمن است که تا خط استواء در حدود سی روز راه فاصله دارد وهرچه هم عرض آن باشد تاخاور وباختر که از «عدن اَبینَ» ده روز فاصله دارد . وسط اقلیم دوم مکّه است و هرجا هم عرض آن باشد از خاور تا باختر . وسط اقلیم سوّم اسکندریهٔ مصر است و آنچه هم عرض آن است از ناحیهٔ کوفه و بصره از خاور و باختر . وسط اقلیم چهارم اصفهان است وآنچه هم عرض آن است از خاور تا باختر . وسط اقلیم پنجم در دامنه‌های زمین مرو است وتوابع هم عرض آن ازخاور تا باختر.وسط اقلیم ششم برذعه وتوابع‌هم عرض‌آن است درمیان‌خاور وباختر.وسط اقلیم هفتم کوههای ترک و توابع همعرض آن است از خاور تا باختر .

هندیان گفته‌اند خدای عز و جل ستار گان را در دقیقهٔ اول حمل کــه اولین روز دنیا است آفرید سپس آنها را از همان نقطهٔ اول حمل در فاصلهٔ کمتر از چشم بهم‌زدن بگردش‌انداخت وبرای‌هرستاره‌ای ازآنها گردش معلومی قرار داد تاهمگی ستار گان‌در شمارهٔ روزهای «السندهند» بهمانجایی که درآن‌آفریده شده‌اند چنانکه درنخست‌بوده‌اند باز گردند وآنگاه‌خداآنچه بخواهدانجام دهد . ونیز گفته‌اند همهٔ روزهای‌دنیا بحساب‌نجومی«السندهند»ازاول بگردش‌آمدن‌ستار گان تاآنکه‌باردیگر در نخستین دقیقهٔ حمل‌چنانکه درآغازخلقت بوده‌اند فراهم گردند، هزار هزار هزار هزار وپانصد وهفتاد هزار هزارهزار وهفتصد وشانزده هزار هزارو چهارصد وپنجاه هزار روزاست که شصت هزارهزار هزار وهشتصد وچهل هزارهزارماه ، وچهارهزار هزار هزار وسیصد و بیست هزار هزار سال‌کامل‌خورشیدی می‌شود[1] وسال خورشیدی سیصد و شصت و پنج روز و شش ساعت و دوازده دقیقـه[2] و $\frac{1}{400}$ ساعت است .

۱ ـ شمارهٔ روزها و ماهها و سالها باهم تطبیق نمی‌کند. ۲ـ ظاهر عبارت : ۳۶۵ روز و $\frac{1}{4}$ روز وپنج‌ساعت و $\frac{1}{400}$ ساعت .

سپس اساس پادشاهی درهند متزلزل گردید ودیر زمانی بکشور های پراکنده که هریك بطائفه‌ای اختصاص داشت تقسیم شده بود تا آنکه پادشاهان بر آنها تاختندو از اینکه در مقابل دشمن بزانو درآیند ترسیدند . اهل هند که مردمی داناو شناساو خردمند و در این امور بر دیگر امتهای جهان برتری داشتند بر پادشاهی یك نفر ازمیان خود اتفاق کردند و«زارح» راکه مردی بزرگوار و گرانمایه بود بپادشاهی برداشتند . پادشاهی او بزرگ و قدرت اودامنه یافت تاآنجا که بزمین بابل رفت و از آنجا هم گذشته بپادشاهان بنی اسرائیل حمله برد ، او است که بیست سال پس ازوفات سلیمان بن داود در زمان پادشاهی فرزندش رحبعم بجنگ بنی‌اسرائیل رفت، بنی‌اسرائیل درپیشگاه پروردگار بآه و زاری برخاستند و خدا برزارح و لشکریان او مرگ را مسلط ساخت تا بکشور خود باز گردید .[1]

یکی از پادشاهان هند « فور» است که اسکندر پس از کشتن پادشاه ایران و غالب شدن بر زمین عراق وتوابع آن که جزء کشور داریوش بود، بکشورش لشکر کشید؛ زیرا که اسکندر باو نوشت تابفرمانش درآید. فور جواب داد که‌دست بجنگ خواهد برد. اسکندر پیش‌دستی کردو بکشور هند لشکر کشید ، فور هم جنگ را آماده شد و فیلها را بمیدان جنگ‌آورد ، شکست با اسکندر بود زیرا که چیزی‌در مقابل فیلها ایستادگی نمیکرد . اسکندر مجسّمه‌هایی از مس ساخت پس آنها را از نفت و گوگرد آکنده نمود و آتش در میان آنهاافروخت ، سپس آنها را بر گاو ها نشانده لباس جنگ بر آنها پوشانیدو در پیش روی صف قرار داد . چون دولشکر بهم ریختندمردان اسکندر مجسمه‌هارا بسوی فیلها میراندند و چون نزدیك‌میرفت فیلهاباخرطومهای خودبدان حمله‌ورمی شدند ،خرطومها برمس گداخته می‌پیچیدو

---

۱ ـ آنچه در عهد عتیق و در این کتاب پیش از این ذکر شده این استکه زارح پادشاه حبشه و نیز پادشاه هند در پادشاهی «آسا» بر یهود، بربیت‌المقدس حمله بردند و خدا عذابی فرستاد تا زارح و پادشاه هند هردو هلاك شدند .

بریان میشد . فیلها پا بگریز می نهادند و لشکریان هند را در هم شکسته نابود میساختند. آنگاه اسکندر ، فور پادشاه هند را بجنگ تن بتن خواست ، فور پذیرفت و بدست اسکندر کشته شد و لشکرش بتاراج رفت.

[ دیگر از پادشاهان هند] «کیهن» است که مردی با هوش و ادیب بود و اسکندر پس از فور او را پادشاه همهٔ هندوستان قرار داد ، کیهن اهل اندیشه و اول کسی است که میگفت طبیعت بتصور و اندیشه باز میگردد ، آنچه را سودمند پنداشت سود میدهد و آنچه رازیان بخش تصور کرد ضرر خواهد داد . کیهن «بیش» را که زهر کشنده‌ای است میخورد وتصورمیکرد که روی دلش بارهای برف است ، بیش اورا زیانی نمیداد تا آنکه رطوبتش محترق گشت. ذهن کیهن ازهمهٔ مردم سالمتر و حافظه‌اش قویتر وهوشش تیزتر بود .

دیگر از پادشاهان هند «دبشلم» است که در زمانش کتاب « کلیله و دمنه » نوشته‌شد. این کتابرا «بیدبا» یکی‌از حکمای هند نوشت وآنرا مثلهایی قرار داد که خردمندان آنها را بفهمند و بدانها عبرت گیرند و ادب پذیرند .

باب‌اول آن، باب‌پادشاهی‌است که بد گویان از نزدیکان ومقرّبان دربارش نزداو سعایت کرده‌اند ، او چگونه باید مدارا و احتیاط را بکار برد و با شتاب بگفتار بدگویان ترتیب اثر ندهد؛ یعنی باب الاسد و الثور (باب شیر و گاو) .

باب‌دوم، باب کنجکاوی از امور و از اینکه عاقبت آنها چه خواهد بود و نشان دادن عاقبت بدی که برای زور گویی و بی باکی وفریبکاری است؛ یعنی باب الفحص عن‌خبر دمنة ( باب‌تفحص ازکار دمنه) .

باب سوم، باب‌دشمنان و پرهیز از آنان و چاره‌جویی در مقابل‌آنها و سخنی که ازآن دشمنی خیزد و لزوم مدارا با دشمنان و در پی فرصت مناسب بودن و تا روز یافتن فرصت انتقام با آنها بنرمی رفتار کردن یعنی باب‌البوم و الغربان (باب

جغد و زاغان ).

باب‌چهارم، باب مشورت با دانایان ویاری‌جستن‌از صاحبان احتیاط و امانت‌و راز گفتن نزد خردمندان؛ یعنی باب‌بلاذ[۱].

باب‌پنجم، باب نیکی و کسانی که شایستهٔ نیکی هستند و اینکه [ چگونه ] احسان تباه میگردد وشکر گزاری نمیشودهر گاه بغیر اهل و با غیر مستحق باشدو [ چگونه ] حق آن در نزد کسانیکه اهل نیکی و شکر گزار آن هستند شناخته میشود؛ یعنی باب سنگ‌پشت و ببر و بوزینه و نجار.[۲]

باب ششم، باب ظفر یافتن بر مقصود و ضایع کردنش پس از دسترسی بآن و عاجز ماندن از نگهداریش پس‌از قدرت‌یافتن بر آن؛ یعنی باب القرد و الغیلم (باب بوزینه وسنگپشت).

باب‌هفتم، باب‌مدارا وملاطفت بازورمندان ودوری از دوستی آنان‌ودلجویی‌از منحرفان‌تا آنجا که بدی‌آنهادفع گردد؛ یعنی‌باب‌السّنور والجرذ (باب گربه‌وموش).

باب‌هشتم، باب شناختن پادشاه یاران و نزدیکان و راز داران خود را و بصلاح آوردن آنکه را خیانتی کرده است وباز گردانیدن یاری و طرفداریش و یاری‌جستن شاه در کارهای خود از مردمان پاکدامن و اهل دوستی و دلجویی سلطان ازیاران‌و درباریان و پاداش نیکوکاران و کیفر دادن بزه‌کاران بر بدی آنان؛ یعنی باب‌الاسدو ابن‌آوی (باب شیر و شغال ) .

باب‌نهم، باب دوستان یکدل و یاران موافق و ارزش برادران و سودی که در دوستی ایشان است و یاری نمودن‌شان یکدیگر رادر گرفتاری وآسود گی؛ یعنی باب الحمامه المطوّقه ( باب کبوتری بنام مطوّقه)

---

۱ـ باب‌البلار والبراهمة . ۲ ـ باب‌السائح والصائغ که درآن مار وببر و بوزینه‌ای هست لیکن نجار و سنگ پشتی درکار نیست .

باب‌دهم، باب خواستن سود مردم بزیان خویشتن واندیشه در انجام‌کار؛ یعنی باب اللّبوة و الاسد[۱] (باب ماده شیر و شیر).[۲]

بعضی دانایان‌هند گفته‌اند : مردم بلاد [هندوستان] با مرگ پیاپی،دانشمندان خود را از دست دادند و دولت رو بسستی نهاد تا آنکه «هشران» پادشاه‌شد و کسی‌را خواست که‌آداب و رسوم دین پدرانش را زنده کند. پس «قفلان» که مرد هوشمندی بود نزد شاه‌آمد و گفت آدمی نوعی است از حیوان و حیوان نوعی است از نامی و نامی از طبیعتهای (عناصر) چهارگانه یعنی آتش و هوا و زمین و آب است . نامی بر سه قسم‌است: یکی‌نبات (رستنی) که فقط نموّدارد، دوم آنچه در دریا است از قبیل صدفها و مانند آن که‌نموّ و حس دارد ، سوم حیوان بیابانی که نمو و حس‌و حرکت دارد . حیوان کمتر و ناچیزتر ازآن است که آفریدگار تدبیر و تربیتش کند بلکه پرورش حیوانات و تدبیر آنهارا فلك انجام میدهد. شاه گفت صورت و برهان آنچه را میگویی بیاور تا ببینم . قفلان «نرد» را اختراع کرد و گفت مردم اتفاق دارند که گردش زمان‌یکسال یعنی دوازده ماه است که‌دوازده‌برج باشد وروزهای ماه سی روز است باین‌معنی که هربرج را سی درجه است و ایام هفته هفت روز است چنانکه کواکب سیّاره‌هفت ستاره است . آنگاه قفلان برای نشان‌دادن اینها صفحه‌ای ساخت بجای سال و درآن بیست و چهار خانه بشمارۀ ساعتهای شب و روز ، در هر طرفی دوازده خانه‌مانند ماهها و برجهای سال‌قرار داد ، پس برای‌آن‌سی مهره بجای روزهای ماه و درجه‌های برجهامهیّا نمود و دو نگین راشبیه شب و روز گردانید، در هرنگینی شش جهت بود وشش عدد تامّی است دارای نصف‌و

۱ـ ل، ب ، ن : باب‌اللبوة و الاسوار ۲ ـ از ده باب اصل، دوباب: باب الناسك وابن عرس، وباب‌ابن‌الملك و الطیر ذکر نشده و بجای آن دو از شش بابی که پارسیان ملحق‌کرده‌اند دوباب : باب البلار و البراهمه، وباب‌السایح و الصائغ ذکر شده است .

ثلث و سدس ($\frac{۱}{۲}$ و $\frac{۱}{۳}$ و $\frac{۱}{۶}$) در هر نگینی هر گاه می‌افتاد از بالا و پایین هفت نقطه بود ، در زیر شش یکی و در زیر پنج دوتا و در زیر چهار سه‌تا مانند شمارهٔ روزهای هفته و هفت ستارهٔ سیّار که خورشید وماه وزحل و مشتری و مرّیخ و عطارد و زهره باشد. سپس آنرا میدان آزمایش در میان دو مرد قرار داده هریك را نگینی دادو گفت بهر کدام، ازاین هفت نقطه ازبالای آن بیش ازحریفش دادم بازی‌را شروع کند و دو نگین برای او فراهم گردد وآنچه از دو نگین ، نقطه برو افتد مهره‌ها بهمان حساب گردانده شود ، این را مثلی قرار داد برای بهره‌ای که در نتیجهٔ گردش فلك بناتوان میرسد و محرومیتی که براثر گردش سپهر ، عاقل وکاردان [بدان] گرفتار میشود. با این ترتیب پادشاه منطق اورا پذیرفت و در میان اهل کشور شایع گشت‌و اهل هندوستان جریان امور خود را بتدبیر هفت کوکب سیّار دانستند .[۱] پس از چندی « بلهیت » که دارای عقل ومعرفت بود بپادشاهی رسید و این کیش را براهل کشور غالب دید و او را بدآمد. پس در پی علاج برآمده پرسید آیا کسی بر دین برهمنان باقی‌مانده است؟ مردی خردمند ودیندار باومعرفی کردند، او راخواست‌و پس ازآمدن بسی تجلیل و احترام کرد ، آنگاه کیشی را که در میان مردم شایع شده بود برای او بیان نمود . آن‌مرد بپاسخ پادشاه گفت پادشاها من برهانی نشان میدهم تا فضیلت مردکاردان و کوتاهی وبیچارگی ناتوان آشکار گردد ،آنرا نمایشی میان دو نفر قرار دهم تا فضیلت کاردان بر ناتوان وکوشا بر بیهنر و دوراندیش برتبهکار و دانا بر نادان دانسته شود . پس شطرنج را اختراع نمود و معنی آن بفارسی هشت رج است یعنی هشت صف و آنرا هشت در هشت قرار داد که شصت و چهار خانه باشد ،آنگاه سی و دو مهره بدو رنگ ، هر شانزده مهره‌ای بیك‌رنگ

---

۱ ـ مسعودی می‌نویسد : پس از برهمن پسر بزرگش « باهبود » بپادشاهی رسید و بازی‌نرد در زمان او اختراع شد (مروج‌الذهب ج ۱ ص ۸۰) .

پرداخت و شانزده مهره را بر شش صورت نهاد: شاه یك صورت، فرز یك صورت، دو فیل یك صورت ، دو رخ یك صورت، دو اسب یك صورت و پیاده ها یك صورت[1] ، و اینها همه از عدد زوج الزّوج بیرون آمد که بهترین حسابها است زیرا کـه شصت و چهار را هر گاه بردو تقسیم نمایی نصف آن سی و دو خواهد بود که شمارهٔ همهٔ مهره‌ها است و هر گاه سی و دو را تنصیف کردی عدد شانزده بدست آید که شمارهٔ مهره‌های هریك ازآندو می باشد و نصف شانزده هشت است یعنی شمارهٔ پیاده‌های هریك و نصف هشت چهار است که دو رخ ودو اسب هر یك باشد و نصف چهار که دو باشد نیز زوج است پس عدد ٦٤ تا آخر تقسیمات بزوج میرسد و بعد از زوجها عددی نیست مگر یك که هرعددی رابواحدهایی تقسیم میکند وخودش نه‌عدداست و نه با عددی شمرده میشود و نه جفت است و نه طاق زیرا که اولین عدد طاق سه است .

سپس مرد حکیم گفت چیزی گرانمایه‌تر از جنگ نیست زیرا که در جنگ ارزش عاقبت بینی وحسن تدبیر، محکمکاری ودور اندیشی ،آمادگی ونیرنگ‌سازی، بیداری و مردانگی ، پردلی و نیرومندی، چالاکی و دلیری آشکار گردد وآنکه‌یکی از اینها را ندارد نقطهٔ ضعفش دانسته شود ، زیرا که اشتباه در جنگ جبران ناپذیر است ، در ماندن در آن نابود سازندهٔ جانها ، نادانی در کار آن بر باد دهندهٔ ناموسها، بی احتیاطی از دست دادن پادشاهی ، سستی‌تدبیر وسیلهٔ هلاکت ، کوتاهی در آنچه باید ،راه شکست خوردن ،آمادگی برای‌دفاع نداشتن ، مقدمهٔ رسوایی ، نیرنگهای جنگی را ندانستن، خود را بهلاکت سپردن، وهشیار نبودن ، فرصت دادن بدشمن است . شطرنج را نمایشی از جنگ قرار داد که هر که درست پیشرود پیروز گردد و

---

۱ ـ فرز و فرزان و فرزین نام مهره‌ای است از مهره‌های شطرنج و آن بمنزلهٔ وزیر است. بیدق بر وزن احمق پیادهٔ شطرنج را گویند و آن مهره‌ای باشد از جملـه مهره‌های شطرنج و معرب پیاده است. رخ بضم اول نام جانوری است که او نیز مانند عنقا درخارج وجود ندارد و یك‌مهره‌از مهره‌های‌شطرنج بنام او موسوم است و بعضی گویند باین معنی عربی است ( برهان قاطع ).

آنکه خطا کند نابود شود .

پس چون پادشاه درستی برهان اورا دریافت وبزرگواری علمی مخترعش براو ظاهر گشت ودانست که راه صوابی رفته وبا مثلی نیکو امرمشکلی را روشن ساخته است، اهل کشور خودرا فراهم نمود واز اینکه خدا اندوهشان را بدینوسیله برطرف کرده آگاهشان ساخت وآنانرا فرمود تا بازی شطرنج را بپا دارند و درآن تأمل نمایند. آنگاه گفت‌ما دانسته‌ایم که درجهان «زندهٔ گویای اندیشه گر خندان خردمند»ی جزانسان نیست ، آدمی است که مدار گردش همهٔ موجودات جهان است زیرا که سپهر وهمهٔ آنچه را درآن است خدا بخاطر آدمی آفریده است تا بوسیلهٔ آن وقت و زمانی را که بدان نیازمند است بشناسد همینطور آنچه در زمین است و هرچه خدا دربن دریا ومیان آسمان وقله های کوهها آفریده است همه‌را برای آدمی رام فرمود . آدمی پس از آنکه همهٔ مخلوقات را مالك شدآنها را سه قسم کرد : یك قسم آنرا خورد وقسم دیگر را بفرمان درآورد وقسم سوم را کشت . مرغ وماهی وآنچه را از گوسفندوشتر خواست خورد ، گاو و خر وچهارپایان را بفرمان کشید ، درندگان‌و مارها وحشرات را کشت . خدا برای انسان قوه هایی قرار داد تا بدانهـا بداند و دریابد ومردم را بدانش وخرد وفهم بریکدیگر برتری بخشید.

دانایانی ازعلمای هند گمان کرده‌اند که چون «حوسر» دختر بلهیت بپادشاهی رسید یکنفر خارجی بر او یاغی گشت ، او زنی خردمند بود و چهار فرزند داشت ، پسرش را بجنگ فرستاد و او بـدست خارجی کشته شد . این کار بـر اهل کشورش گران آمد وترسیدند مرگ پسررا باوخبر دهند، پس‌نزد یکی از دانشمندان خود بنام «قفلان» که مردی داناو هشیار وباتدبیر بود رفته پیشامد را باو گفتند. گفت سه روز مـرا مهلت دهید . آنگاه درخلوت باندیشه فـرو رفت . سپس بشاگرد خود گفت درودگری نزد من‌آور وچوبی از دو رنگ سفید وسیاه فراهم کن . شاگرد

دروودگرهنرمندی وچوبی سفیدوسیاه نزداستادآورد، استاد صورت شطرنج را کشیدو دروودگر را گفت تا از چوب مانند آن تراشید آنگاه بشاگرد گفت قطعهٔ چرمی حاضر کن، و او را فرمود تا شصت وچهار خانه روی آن رسم نماید و چون این کارها بانجام رسید، آنرا در کناری قرارداد. سپس شاگرد و استاد باهم بازی کردند تاهر دو ورزیده وبدان آشنا شدند. آنگاه بشاگردش گفت این جنگی است، بی آنکه جانی تلف شود. پس اهل کشور نزد او فراهم آمدند تا اختراع خودرا بآنها نشان داد و دانستند که هیچکس بچنین هنری راه پیدا نمیکند. استاد با شاگرد خود سرگرم بازی شدند، ونتیجه «شاه مات» و «شاه پیـروز» میشد. ملکه را از اختراع قفلان آگاه ساختند، ملکه اورا بدربار خواست وفرمود تاهنرش را نمایش دهد، قفلان شاگرد خودرا فراخواند تا شطرنج راآورد ودرمیان خودواستاد نصب کرد، استادو شاگرد در حضورملکه سرگرم‌بازی شدند وچون یکی ازآندو پیروزگشت[و گفت] «شاه مات»ملکه بخودآمد ومقصود اورا دانست‌پس به‌قفلان گفت آیا پسرم کشته‌شد؟ قفلان گفت‌توخود فرمودی. ملکه به‌دربان خود گفت مردم را درآور تا مرا تسلیت گویند وچون ازکارسوگواری پرداخت قفلان را بدربار خواست و باو گفت حاجت خود را بخواه. قفلان گفت خواهش من آنست کـه بشمارهٔ خانه های شطرنج بمن گندم داده شود، درخانهٔ اول یك دانه [...] آنگاه درخانهٔ سوم دوبرابرخانهٔ دوم و همین طور تا خانهٔ آخر. ملکه گفت: اینکه چیزی نیست. آنگاه فرمود تا گندم بیاورند و هرچه آوردند کفایت نکـرد تا گندم شهر تمام شد، سپس بهای گندم را بحساب‌آوردند تاهرچه بود بحساب آمد و چون کار بدشواری کشید، قفلان گفت مرا نیازی بدان نیست زیرا اندکی از دنیا مرا کفایت می کند. پس ملکه او را از شمارهٔ دانه هایی که خواست پرسش کرد وبـدو پاسخ داد که آن عددی است حاصل از عددهایی که در (هریك ازهشت خط) شطرنج است بدین تفصیل:

سطر اول : دویست وپنجاه وپنج.

دوم : سی‌ودو هزار وهفتصد و شصت و هشت.

سوم : هشت هزار هزاروسیصد وهشتاد وهشت هزار وششصد و هشت.

چهارم : دوهزار وصد وچهل وهفت هزار هزار وچهارصد وهشتاد وسه هزارو ششصد و چهل وهشت .

پنجم : پانصد وچهل ونه هزار هزار هزار وهفتصد وپنجاه وپنج هزار هزار و هشتصد وسیزده هزاروهشتصد و هشتاد [وهشت].

ششم : صد وچهل هزار هزار هزار[1] وهفتصد وسی و هفت هزار هزار هزار و چهار صد و هشتاد و هشت هزار هزار و سیصد و پنجاه و پنج هزار و سیصد و بیست و هشت .

هفتم : سی‌وشش هزار هزار هزار هزار وبیست وهشت هزار هزارهزار هزار [وهفتصدو نود وهفت‌هزار هزار هزار] و هیجده هزار هزار ونهصد وشصت‌وسه هزار ونهصدو شصت و هشت .

هشتم: نه هزار هزار هزار هزار[هزار] ودویست وبیست وسه هزارهزار هزار [هزار هزار] وسیصد وهفتاد ودو هزارهزار [هزارهزار] وسی وشش هزارهزار [ هزار ] وهشتصد وپنجاه وچهار هزار هزار و هفتصد و هفتاد و پنج هزار و هشتصد و هشت .

و حاصل جمع هشت خانهٔ شطرنج می‌شود :

هیجده هـزار هزار هزار هزار هــزار و چهارصد و چهل وشش هزار هزار هزار هزار وهفتصد وچهل وچهارهزار هزار هزار وهفتاد وسه‌هزار هزار هزار [وهفتصد] ونه هزار هزار و پانصد و پنجاه ویك هزار وششصد وپانزده.[2]

---

۱ـ ظ : هزار. ۲ـ ارقام فوق بی اشتباه نیست.

یکی از پادشاهان هند «کوش»[1] همان پادشاهی‌است که «سندباد» حکیم در زمان او بود وهمین کوش کتاب «مکرالنساء» را نوشت.

هندیان اهل دانش واندیشه وبر همه مردم درهر دانش برتری دارند، گفتار آنها در علم نجوم درستترین گفتار ها است. کتاب نجوم شان «السند هند» است و هرعلمی ازعلوم که یونانیان وپارسیان و جزآنان درآن سخن گفته‌اند ازآن گرفته شده ،سخن آنها درپزشکی نیزازهمه پیش و کتاب پزشکی شان [بنام] «سُسرَد»[2] بر نشانه‌های بیماریها و راه درمان و داروهای آنها مشتمل است. کتابهای دیگرآنها در پزشکی کتاب «شرك»[3]، کتاب «ندان» در نشانه های چهار صد و چهار بیماری و شناختن آنها بدون درمان، کتاب «سندهشان» یعنی کتاب «صورة النّجح»[4] و کتاب آنچه از گرم وسرد وآثار داروها وفصول‌سال‌هندیان وروميان درآن اختلاف دارندو کتاب نامهای دارو ها هر دارویی به‌ده نام، است؛ وآنها را جز اینها نیز کتابهایی در پزشکی هست.

هندیان را در اصول علم منطق وفلسفه نیــز کتابهای بسیاری است از جمله کتاب «طوفا» درعلم حدود منطق و کتاب‌آنچه فیلسوفان هندو روم درآن بتفاوت سخن گفته‌اند، هندیانرا کتابهای بسیاری است که ذکر همه بطول انجامد و مجال بیان بآنها نرسد.

دین اهل هند کیش برهمایی است وبت پرستالی دارند. آنها را در اثر وسعت سرزمین هند، درطول وعرض، کشورهای مختلف وپادشاهان پراکنده‌ای است.

---

۱ ـ کورش ( مروج الذهب ج ۱ ص ۸۲ ) . ۲ ـ دارای ده مقاله که یحیی‌بن خالد، منکهٔ هندی را بترجمهٔ آن امر کرد (فهرست ص ۴۲۱). ۳ـ کتاب «سیرك» که عبدالله بن علی آنرا از فارسی بعربی در آورد پس ازآنکه از هندی بفارسی نقل شده بود ( فهرست ص ۴۲۱).
۴ـ کتاب «سندستاق» یعنی کتاب «صفوة النجح» ترجمهٔ ابن دهن صاحب بیمارستان ( فهرست ص ۴۲۱).

نخستین پادشاه شان درنزدیکی شهرهایی که امروزبکشوراسلامی متعلق‌است « دانق » می‌باشد که پادشاهی بـزرگ دارای کشوری وسیع و لشکری بسیار است. سپس « رهمی » است که عظمت او بیشتر و کشورش نیرومندتر است ، این کشور در ساحل دریااست ومعدن‌طلا ومانندآن دارد. بعدازاین دو کشور«بلهری»[1] وپس از آن « کمکم» است که چوب ساج را ازآنجا آورند وآنها را کشوری وسیع است. آنگاه کشور«طافن» است که مردمی سفید چهره دارد. وبعد ازآن کشور« کنبایه» و کشور «طرسول» و کشور «موشه» و کشور «ماید» می‌باشد که باچین همسایه اند وبا دولت چین می‌جنگند. پس کشور « سرندیب »، وآنگاه کشور « قمار » است که کشوری پرارزش وباعظمت می‌باشد وپادشاهان بدربارپادشاهش میروند. دیگر کشور «دیبل» وپس ازآن کشور « فاربط » و بعدازآن کشور «صیلمان» است. هندیان‌را کشورهایی است که زنان برآن حکومت دارند.

## یونانیان[2]

یونانیان را حکمـای فلسفی و فیلسوفان هنرمند بود که بعضی در پزشکی ، برخی‌در فلسفه و جستجو از حقایق امور ، جمعی در علم حساب و شمارها ، پاره‌ای در علم افلاك و ستارگان (هیئت و نجوم) ، عده‌ای در حساب و قسمت ، جمعی دیگر در هندســه و کشاورزی ، پاره‌ای هـم در کیمیا و اکسیرهـا ، برخی دیگر در علـم فراست[3] و عده‌ای هم در طلسمها و افزار ها سخن گفته‌اند. گویند اول دانایی که کتابی نوشت و علمی تدوین کرد « ابقراط مقلیدس » بن‌ابقراط بود[4] که دانایان در پزشکی و شناخت [ از دانش او ] بـهره می‌برند و باو رجوع میکنند. کتابهای

---

۱ـ مسعودی می‌نویسد، بزرگترین پادشاه‌هند درزمان ما «بلهری» است (مروج‌الذهب ج۱ص ۸۴). ۲ـ ل، ص۱۰۶. ۳ـ علم‌فراست دانستن‌قانونهایی‌است‌که بوسیلهٔ آنها می‌توان امورپنهان‌را با نگریستن بامور آشکار شناخت ، موضوع این علم نشانه‌ها و امورآشکار دربدن انسان است ( زبدهٔ←

مشهور بقراط بدین قراراست : کتاب «الفصول» ، کتاب «البلدان والمیاه والاهویه» کتاب « ماءالشعیر»، کتاب « تقدمةالمعرفه »، کتاب «الجنین » ، کتاب « الارکان » ، کتاب «الغذاء» ، کتاب «الاسابیع» ، کتاب «اوجاع النساء » و کتاب «ابیذیمیا». بقراط را جز اینها کتابهای بسیاری است و پزشکان را ازشناختن چهار کتاب اویعنی کتاب الفصول، کتاب تقدمةالمعرفه، کتاب الأهویة والأزمنه و کتاب ماءالشعیر چاره‌ای نیست.[۱]

بقراط در کتاب فصول که پنجاه وهفت باب است و «تعلیمات» نامیده میشود ، در هر بخشی از علم ( پزشکی ) گفتاری جامع آورده است :

«تعلیم اول» درفن پزشکی وچگونگی آن، بقراط گفته: عمر کوتاه است و کار پزشکی طولانی وزمان (وفرصت) زود گذر[۲] و آزمایش خطرناك وحکم کردن دشوار.

« تعلیم دوم » در انواع خوراك برای بیماران و اندازهٔ آن ، بقراط گفته : خوراکهای خیلی لطیف در بیماریهای مزمن و بیماریهای حاد ( تند ) روا نیست و خوراکهایی که در نهایت لطافت است شایسته نمی‌باشد مانند آب که چون در حد اعلای لطافت می‌باشد ، شایسته نیست .

« تعلیم سوم » در بالا رفتن تب ، بقراط گفته : سزاوار است که در خوراك پرهیز شود و بیشك خوراك زیاد زیان آوراست وهر بیماریی که بنوبه عارض‌میشود

←الصحائف ص۱۹۱ ) . ۴ ـ ابقراط در ۴۶۰ قبل ازمیلاد درجزیرهٔ کوس متولد شد ونباید او را با ریاضی‌دان همنامش که اهل «شیو» بود اشتباه کرد . ابقراط ازمحضر «دموکریت» و «گورگیاس» سوفسطایی استفاده‌کرد . مرگ او باحتمال در ۳۷۷ قبل‌ازمیلاد در «لاریسا» بوده است ، در ابتدای قرن سوم قبل از میلاد کمیسیونی از دانشمندان، ۵۹کتاب طبی را بنام مجموعهٔ ابقراطی جمع‌آوری کرد و همه را از تألیفات او دانست اما طبق نظر « ماکس‌ولمان » فقط دو یا سه کتاب از این همه مال اوست و بقیه گویا از مریدان او باشد ( تاریخ علوم ص ۵۱ ـ ۵۲ ) . پدربقراط : ایرقلیدس ( ایراقلیس ) ابن ابقراط است ( محبوب‌القلوب ص ۴۵ ) .

۱ ـ فهرست ابن‌ندیم‌ص ۴۰۰ـ۴۰۲، تاریخ علوم عقلی در اسلام (ص ۶۱ ـ ۶۶ ـ ۷۰ ـ ۷۴ـ ۸۲ ـ ۱۱۴ ـ ۱۱۷ـ۱۱۸ ـ ۳۳۴ ـ ۳۳۵ ـ ۳۳۹ـ۳۴۸ ـ ۳۷۱). ۲ ـ فصول‌ص۲:والوقت ضیق.

مناسب است که هنگام بالا رفتن آن پرهیز شود .

« تعلیم چهارم » در نشانه‌های بیماریها ، بقراط گفته : دلیل بر وضع بیماریها آثاری است که از آنها در بدن آشکار می‌شود . مثلا کسی که سینه پهلو است ، اگر ازآغاز بیماری به‌نفس زدن افتاد ، بیماریش کوتاه است و اگر نفس زدن او بتأخیر افتاد ، بیماری او طولانی می‌شود ؛ و در مثل پیشاب و مدفوع و عرق هر گاه بصورتی ظاهر شود که حکم به بهبودی می‌شود یا بخلاف آن ، نشان کوتاهی یا طولانی بودن بیماریها است .

« تعلیم پنجم » بقراط گفته : هر چیزی کـه در حال نشوء ونما است ـ یعنی جانداران ـ حرارت غریزی آن بسیار است و برای همین بـخوراك زیاد نیازمنداست وگرنـه بدنش کاهیده می‌شود .

«تعلیم ششم» درخوراکی که مناسب است به تبداران داده شود ، بقراط گفته: خوراکهای آبکی برای همهٔ تبداران بهتراست بویژه برای کودکان و جز آنان از کسانی که بآن خوراك معتادشده‌اند، برای بعضی یك بارو برای بعضی دوبار وبیشترو کمتروباری پس ازباری، وحق هریك ازوقت وعادت وسرزمینها وسن بیماررارعایت کنید.

«تعلیم هفتم» درشناسایی موقت، بقراط دربارهٔ آنچه داردبرطرف می‌شود گفته: آنچه دارد بر طرف می‌شود[1] سزاوار است که تحریك نشود وبا دوا و جز آن کاری نشود که آن راتهییج کند .

« تعلیم هشتم » در خواب ، بقراط گفته : در هر بیماری که باشد اگر خواب بیمار درد آور است ، پس او مردنی است و اگر خواب سودمند است ، نخواهد مرد و اگر خواب عقل را سرجا آورد ، آن خوب است .

« تعلیم نهم » در دوا دادن ، بقراط گفته : برای کسی که بخواهد مزاجها را تنقیه کند(پاك گرداند) سزاوار چنان است که این کار راپیش از دوا دادن انجام دهد یعنی بوسیلهٔ آب کردن اخلاط غلیظی که درآنها است .

---

۱ ـ فصول: در بحران کامل است .

« تعلیم دهم » در مدفوع ، بقراط گفته : اگر در بدن دردی پیدا شد یا در بدن جوشهایی پدید آمد، در این هنگام باید مدفوع را بنگرند، پس اگر خلط صفراء باشد ، تمام بدن بیمار است و اگر مانند مدفوع تندرستان باشد ، پس ( با اطمینان خوراك بدن را بدهید )[1] .

« تعلیم یازدهم » بقراط در مرضهای حـاد ( تند ) گفته : ( . . . ) چـه بسا بزودی بمغز یا دل یا جگر برسد و بکشد و بسا با سرعت پایین آید و بهبود یابد .

«تعلیم دوازدهم» درحکم به‌بهبودی ، بقراط گفته : بیماریهای حاد (تند) در چهارده روز حکم به بهبودی آنها می‌شود .

« تعلیم سیزدهم » بقراط گفته : در آغاز بیماری اگر خواستی چیزی را تحریك کنی بکن و اگر بیماری بالا رفت ، دست نگاهداشتن بهتر است یعنی اگر راهی برای درمان دیدی پیش از بالا رفتن درد باشد .

« تعلیم چهاردهم » در شناسایی بیماریهای خـوب و بد ، بقراط گفته : در هر بیماریی ، بجا بودن عقل بیمار خوب و پذیرفتنش خوراك[2] را نیکو است و خلاف آن بد است یعنی آنچه بیمار در مغز و معده می‌یابد .

« تعلیم پانزدهم » در خفه شده‌ها ، بقراط گفته : آنان که خفه گردند و پیش از آنکه بمیرند واگـذاشته شوند[3] و اگر در دهانشان کفی ظاهـر شد ، جان بدر نمی‌برند .

« تعلیم شانزدهم » در کاهانـدن بدن و خستگی ، بقراط گفته : در هر یك از حرکات بدن هر گاه خستگی پدید آمد و آنرا همانجا که هستی رها کردی، خستگی زیانی ندارد .

---

۱ ـ عبارت کتاب مشوش است و از روی کتاب فصول ترجمه تکمیل گردید . ۲ ـ عبارت نسخه «یقضی» بود ولی‌من ترجمهٔ «یغذی» را نوشته‌ام‌چه‌عبارت فصول این‌است : «صحة الذهن فی کل مرض علامة جیدة وکذلك الهشاشة للطعام » . ۳ ـ عبارت افتاده دارد .

«تعلیم هیفدهم» در دگرگون شدن ساعتها، بقراط گفته: دگرگونی ساعتها [۱] یعنی منقلب شدن ساعتهای زمان و فصول سال، از زیادی سرما و گرما و جز آن از چیزهایی که مانند آن است.

«تعلیم هیجدهم» در عرق، بقراط گفته: هر گاه زمان مانند تابستان باشد- یعنی بهار - در این هنگام با هر تبی که عارض شود باید عرق بسیار انتظار داشت.

«تعلیم نوزدهم» در ساعتها، بقراط گفته: اگر زمستان خشك و بی رطوبت باشد و بادهای شمالی بوزد، تابستان - یعنی بهار- بارانی است و (اگر) بادها یمانی (جنوبی) است ناچار در گرمای تابستان تبهای تندودرد چشم وبیرون‌روی ازروده ها خواهد بود، وبیشتر این بیماریهادر زنان[و کسانی] است که مزاج آنها مرطوب‌است.

«تعلیم بیستم» در قانون سالها، بقراط گفته: سال خشك مرض خیزتر است از سال بارانی (سال) مرطوب‌همداش تبهای طولانی وشکمروی و بیرون‌روی اسهالی و دیوانگی و فلج و گلو درد است. اما بیماریهای سال خشك عبارت است از قرحهٔ ریه و درد چشم و مفصل و سلس‌البول و بیرون روی در اثر زخم روده‌ها.

«تعلیم بیست و یکم» در بیماریهای زمانها و سنها: بقراط راجع بزمانها و بیماریهای آن گفته: در تابستان و آغاز گرمی، پسران و کسانی که در سن در پی آنها هستند، تندرست می باشند و حالشان از دیگران بهتر است و در شدت گرما (وسط تابستان) و پاره‌ای از بهار حال پیرمردان بهتر است و در بقیهٔ بهار وزمستان، میانه سالها بهتر و سالمترند.

«تعلیم‌بیست ودوم» دربیماریهایی که‌بآدمی می‌رسد، پس از کودکان آغاز می‌کند، بقراط گفته: بیماریهایی که‌بکودکان‌خردسال‌می‌رسد، آبله‌و سرفه‌وبیدارخوابی‌و

۱- بخصوص در تولید بیماریهاتأثیر دارد (حاشیهٔ اصل). ان انقلاب اوقات السنة مما یعمل فی تولیدالامراض وخاصة اذاکان فی‌الوقت الواحد هذا التغیر الشدید فی‌الحرارةاوالبرودة (فصول).

ترس ( پریدن از خواب ) و ورم نافها و نم گوشها است .

« تعلیم بیست و سوم » بقراط گفته : بیماریهایی که هر گاه کودکان بزرگ شدند بآنها می‌رسد ، درد لوزتین و گیجی و سنگ(مثانه) و کرمهای پهن و کرمهای دراز و کرمهایی مانند کرم سر که[1] و جوشها و درشتی پوست بدنشان و خنازیر و جوشهای دیگر است ، و کسانی که از اینان بزرگترند و نزدیك بلوغ رسیده‌اند ، بیماریهای دیگری دارند و تا چهل روز بر آنها حکم‌به‌بهبودی می‌شود و بر برخی از آنان تا هفت ماه ، و ازهفت ماه‌تاهفتاد روز هر گاه نزدیك بلوغ رسیده‌باشند. وهمهٔ بیماریهایی که از پسران تا زمان احتلام واز دختران تا دیدن عادت برطرف‌نگردد، بیماریهایی است که مدتی مدید می‌ماند .

«تعلیم بیست و چهارم » درشناختن آنچه زنان باردار بآن درمان می‌شوند ، بقراط گفته: زنان باردار درچهار ماه (پس‌ازباردار شدن) درمان می‌شوند ، ودر کمتر ازاین‌مدت‌بخاطر کوچکی‌جنین ودربیشتر ازآن، که بچه‌بزرگ می‌شود، سزاواراست که از درمان آنها پرهیز شود .

« تعلیم بیست و پنجم » بقراط گفته : شایسته است که آنچه را بالا است در تابستان و آنچه را پایین است درزمستان درمان کنند یعنی آنچه را بالای سر ومعده است وآنچه را پایین‌تراز کیسهٔ صفراء است وآنچه پایین‌تر ازبلغم‌و مانندآن است.

«تعلیم‌بیست وششم» دربارهٔ مسهل ، بقراط گفته : هنگام (نیازمندی) بخوردن داروها وخربق، سزاوار است کسانیکه‌پاك کردن مزاج ازبالا (به‌قی کردن) برآنان آسان‌نیست ، با خوراك بسیار پیش‌از دوا ، مزاج آنان ترطیب و آماده گردد[2].

« تعلیم بیست وهفتم » دراسهال خود بخود ، بقراط گفته که هر گاه اسهال خود بخود چنانکه گویی‌خون سیاه‌است باتب یا بی‌تب پیش‌آید ، اسهال بدی‌است و

---

۱ ـ نوعی است ازکرمها (حیات‌الحیوان ج۱ ص ۳۴۰). ۲ ـمن‌احتاج الی ان‌یسقی‌الخربق وکان استفراغه من فوق لایواتیه بسهولة فینبغی ان یترطب‌بدنه من قبل‌اسقائه ایاه بغذاء کثیر وبراحة (فصول ص۱۱۲).

اگر اسهالی است با رنگهای بسیار که از رنگهای خوب برنگهای بد منتقل می‌شود آن هم بداست ، واگرقسم اول باخوردن دوا پیش‌آید، آن بهتراشت ، و با رنگهای مختلف هیچ عیبی ندارد .

«تعلیم بیست و هشتم» در خونریزی از هرجای‌بدن که باشد[1] ،بقراط گفته : هر تبداری که او را اسهال عارض شود ، برای‌آن است که خونریزی بسیار ، کبد را سست می کند ، سپس عمل هضم روبراه می‌شود .

« تعلیم بیست و نهم » در عرق، بقراط گفته : در تبداران خوب است اگر در روز سوم (یا چهارم ) یا پنجم (یا هفتم یا نهم یا یازدهم یا چهاردهم ) یا هیفدهم (یانوزدهم‌یابیستم) یابیست ویکم (یابیست وچهارم یابیست‌وهفتم یاسی‌ام )یا سی‌ویکم یاسی و چهارم (یا سی و هفتم ) بیاید چه این عرق بیمار را سبك می کند اما آنچه در جزاین روزها باشد، پس آن عرق دلیل دردمندی وطولانی شدن‌بیماری وبر گشت آن است .

« تعلیم سی‌ام » در تبهای لازم ، بقراط گفته : تبهای لازمی کـه قطع نمی‌شود بلکه در روز سوم شدت می کند،آنها نزدیکتربهلاکت است ، و آنها که بهرصورتی باشد قطع می‌شود ، از خطرِ دورتر است.

« تعلیم سی و یکم » در نشانه‌های مرگ ، بقراط گفته : تبهای لازمی که‌قطع نمی‌شود اگر ظاهر بدن سرد باشد و درون‌آن می‌سوزد و تبدار تشنگی دارد ، اینها نشانه‌های مرگ است .

« تعلیم سی ودوم » در تشنّج و کزاز، بقراط گفته: هر کسی تشنجی یا کزازی باو رسد و ازآن پس تبدار شود ، بیماریش برطرف گردد .

« تعلیم سی و سوم » بقراط گفته : کسی که تبدار باشد و بحرارت شدیدی‌در اندرون و دردی در دلش گرفتار گردد، پس آن بد است .

---

۱ ــ من ای موضع کان انفجاره (فصول) .

« تعلیم سی وچهارم » بقراط گفته : کسی که تبدار است پس اطراف دنده‌های او از طرف شکم ورم کند و برآید و در نتیجه صدایی در شکمش پدیدآید و مع‌ذلك دردی در پشت پیدا کند و در اثر بادهایی که از او خارج شود یا پیشاب‌زیاد یا بوسیلهٔ اسهال برطرف نشود ، چنین کسی هلاك می‌شود .[۱]

«تعلیم‌سی وپنجم» در آشامیدن خربق ، بقراط گفته : کسی که در اثر بیرون‌روی زیاد ناشی از شرب خربق ، بتشنجی گرفتار گردد ، این کس مردنی است.

« تعلیم سی و ششم » در زخمهای شش و لاغری شش ، و آن درهیجده تاسی‌و پنج (سالگی) می‌باشد.

«تعلیم‌سی‌وهفتم» درآب گرم و سرد ، بقراط گفته : آب گرم هر گاه‌آن را ادامه دهی ، گوشت را سست می کند و محکمی عصب را می‌برد و عضله ها را شل می کند و رعاف را تهییج می‌نماید و نفس را ناتوان می‌سازد و اگر اینها دوام یابد می‌میرد و آب سرد باعث کزاز و سیاهی (عضو) می‌شود و لرز و تب می‌آورد .

« تعلیم سی و هشتم » در شناختن آبها ، بقراط گفته : آب گرم ماده (چرك) را می‌رساند ولی استعمال آن در هر قرحه (یاورمی شایسته) نیست. وبرای رسیدن ماده نشانه‌هایی است بسیار و آنها نرمی پوست و بهم‌آمدن ورم است ، و هر گاه‌آب گرم این اثر را بدهد ، درد را می‌برد و لرز و تشنج و کزاز را آرام می کند و درد سر را برطرف می‌سازد .

« تعلیم سی و نهم » در کارهای زنان، ابقراط گفته: بخورخوشبوعادت زنان‌را می کشاند و برای این و چیزهای بسیاری جز این سودمند است ، جز آنکه درد سر را تهییج می کند .

---

۱ ـ من‌کانت المواضع التی فیما دون‌الشرا سیف منه عالیة و فیها قرقرة ثم حدث به و جع فی اسفل ظهره فان بطنه یلین الا ان ینبعث منه ریاح کثیرة اویبول بولا کثیراوذلك فی‌الحمیات ( فصول ).

« تعلیم چهلم » ابقراط گفته : هرزنی که باردار و شیرده نیست و در پستان خود شیر بیابد ، این دلیل است که خون حیضش وا گرفته است .

« تعلیم چهل و یکم » ابقراط گفته : کـه پسران بیشتر در طـرف راست و دختران بیشتر در پهلوی چپ رحمها می‌باشند .

« تعلیم چهل و دوم » ابقراط گفته: زنان بارداری که تبدار می‌شوند و بدون جهتی که‌شناخته‌شودتب آنها سخت می‌شود ،این خوددلیل‌مرگ‌است وسقطمی کنندو می‌میرند .

« تعلیم چهل و سوم » ابقراط گفته . بهر کس از درد سر می‌نالد و هر کس تشنگی دارد و نیز هر کس که اسهال‌صفراوی‌یا تب تند دارد ، و نیز کسی که‌خون بسیاری ازاو دفع شده‌است ، شیرندهید[1] .وبهر کس که درشش اولاغری یا قرحه‌ای باشد ( مسلولین ) هر گاه‌به‌تب سختی گرفتار نباشد مناسب است که شیر داده شود ، و نیز بهر کس که تبش سبك و سست و مزمن باشد بی آنکه چیزی از نشانه‌هایی که گفته شد داشته باشد و تنش سخت لاغر باشد ، داده‌می‌شود .

« تعلیم چهل و چهارم» در لغزندگی‌روده‌ها ، بقراط گفته : کسی کـه بلیزی روده‌ها گرفتار شد و طولانی گردید سپس در پی آن آروغ ترشی پدید آمد که‌پیش از آن نداشته است ، آن نشانی خوبـی است ، و اسباب این بیماری سه چیز است: یا از ناحیهٔ ضعف معده است ، یا از جهـت بلغمی که معده را مرطوب ساخته ، یا هم بواسطهٔ زخمی که درمعده است .

« تعلیم چهل و پنجم » بقراط گفته : کسی که به‌درد سر وضربان شدید مبتلا باشد،پس اگرازبینی‌یا دو گوش یادهانش چرك‌یا آبی‌جاری شود، دردش آرام گردد.

---

۱ ـ عبارت کتاب « أعطاللبن » قطعاً غلط است و ترجمه مطابق عبارت فصول نـوشته شد ؛ « اللبن لاصحاب الصداع ردیء و هوایضاللمحمومین‌ردیء الخ ».

« تعلیم چهل و ششم » بقراط گفته : کسی که در مثانه یا مغز یا دل یاصفاق (حجاب حاجز) یا چیزی از روده های باریک یا در معده یا در کبدش پارگی پدید آید ، همهٔ اینها کشنده است .

« تعلیم چهل و هفتم» بقراط گفته : کسی که زمانی بسیار و پیوسته به‌ترس و پریشانی ( اضطراب ) نفس گرفتار باشد ، علت آن از ناحیهٔ سوداء است [1]

« تعلیم چهل و هشتم » بقراط گفته : نوشیدن شراب خالص و گرم کردن موضع ورگ زدن و نوشیدن دارو درد چشمها را آرام می کند .

« تعلیم چهل و نهم » بقراط گفته : واگذاشتن هر قرحهٔ سرطانی بدون معالجه بهتر است چه مبتلایان به‌سرطان اگر معالجه شوند بزودی خواهند مرد و اگر درمان نشوند ، چندی زنده می‌مانند .

« تعلیم پنجاهم » بقراط گفته : قرحه‌ای که یکسال یا بیشتر رشد می کند ، ناچار باید استخوانهایی ازآن کنده شود و اثر آن هم مانند جرب باقی خواهدماند.

« تعلیم پنجاه‌و یکم » بقراط گفته : دیوانگی اگر با خنده باشد بسلامت نزدیکتر است تا آنکه با اندوه و گرفتگی باشد .

«تعلیم پنجاه و دوم » بقراط گفته : در بیماریهای تند هر گاه دست و پاها سرد شود ، آن بد است .

« تعلیم پنجاه و سوم » بقراط گفته : کسیکه در جگرش قرحه‌ای پدید آید و سپس سکسکه کند آن هم بد است .

« تعلیم پنجاه و چهارم» بقراط گفته : کسیکه تبدار باشد ودر پیشابش ته‌نشین غلیظی مانند بلغور باشد دلیل آن است که بیماریش طولانی میشود .

« تعلیم پنجاه و پنجم » بقراط گفته : کسیکه خون قی کند بی آنکه تبدار

۱ـ فعلته سوداویة (فصول).

شود ، باکش نیست و اگر تبی پدید آمد ، آن بد است و باید به‌دواهای دباغی کننده معالجه شود .

« تعلیم پنجاه و ششم » بقراط گفته : کسیکه چرك قی می کرده پس داغ شود وچرك سفید و پاکیزه بیرون آید ، شفا یابد و اگر چرك بدبو و آلوده بیرون آید ، بیمار می‌میرد و اگر در کبدش قرحه‌ای باشد که چرکین شده و داغ شود و چرك پاکیزه و سفید بیرون آید ، بهبود یابد چرا که چرك در پردهٔ کبداست و اگر چرك مانند آب زیتون بیرون آید ، بیمار خواهد مرد .

«تعلیم پنجاه وهفتم » بقراط گفته : عطسه ازناحیهٔ سر ، هنگامی پدیدمی آید که دماغ گرم یا سرد گردد یامیان دماغ وپرده‌اش مرطوب شود و(ازهوا) پر گردد، پس آن هوا را بیرون می کند وآن را آوازی می‌باشد چرا که راه بیرون آمدنش تنگ است . اینها بود بابهای کتاب فصول .

اما کتاب بقراط در«تقدمة المعرفه» پس آن سه فصل است وبیست تعلیم :

تعلیم اول: بقراط می گوید که پزشك راچگونه سزاوار است که پیشگویی[1] را مدعی شود چه او است که بیماران را خبر می دهد بآنچه بدان گرفتارند وآنچه پیش از این بآنها رسیده وآنچه پس از این بآنان می‌رسد ، وآنچه بیماران از ذکر آن غفلت کرده‌اند ، وآنکه شدت بیماری و اسباب مرض آیا از بهم خورد گی بدن (مزاج) است یاجز آن، ومانند اینها .

تعلیم دوم : در این تعلیم می گوید که پزشك را چگونه سزاوار است که در بیماریهای تند ، خوب توجه کند وچگونه در روی بیماران بنگرد که آیا مانند روهای تندرستان است و نشانه های روها که بر مرگ دلالت دارد ومانند آن .

---

۱ ـ و تقدمةالمعرفة هی ان تحکم‌من دلالات موجودة علی‌امر کائن یؤل‌الیه حال‌المریض من اقبال او هلاك (قانون ج ۳ ص ۷۷) .

تعلیم سوم : دراین تعلیم می گوید که اگر برای بیماران سه روز وچهار روز باشد و روها بوضع تندرستان و جز آن باشد ، سزاوار است که خوب اندیشه کند ، هم در نشانه ها وعلامتها چنانکه ذکرش گذشت وهم در علامتهای چشمها و پلکها و بینی وخوابیدن بیماروانیکه چگونه بایدعمل کند وچه‌علامتهایی‌نشان‌هلاکت‌است.

تعلیم چهارم : توصیف می کند پاهای بیمار وحالات‌آن دو را وبپهلوخوابیدن بیمار وسایاندن دندانها بیکدیگر با تب ، و دلالتهای آن را ونیز قرحه‌ای اگر در بیماری یا پیش ازآن به بیمار رسیده باشد و آنچه‌بر آن دلالت می کند، وتوصیف می کند دستها واضطراب‌آن‌دورا وآنچه را که بر آن دلالت می کنند .

تعلیم پنجم : ذکـر می کند نفس‌زدن بسیار و تند را وآنچه را برآن دلالت دارد و ذکر می کندبهترین عرقها را دربیماریهای تند، وعرق خوب‌وعرق‌سردوعرق بد را، وذکر می کند که عرق یا از ناتوانی بدنها است یا هم از قرحه‌ای همیشگی .

تعلیم ششم : ذکرمی کندسلامتی شراسیف[1] را و اگرسالم نباشد،ونیزضربان رگهای‌آنها را وآنچه را برآن دلالت می کند. وورمهایی راکه در پهلوی شراسیف است وخبرمیدهد ازورمها و آنچه‌بآنها می‌رسد .

تعلیم هفتم : ذکر می کند در آن ، قرحه‌ها را و آنکـه هرگاه مزمن شود چگونه باید درآنها نگریست، و توصیف می کند اندازه‌هـای آنها را و آنچه‌را که ازآنهابیرون می آیدوچگونه سزاوار است که بیرون آید .

تعلیم هشتم : دراین تعلیم ذکـر می کند استسقایی راکـه از بیماریهای تند می‌باشد و آنکه از بزاق پدید می آید و آنکه ازکبد می‌باشد و عوارضی که از جهت این بیماریها بمبتلایان می‌رسد و نشانه‌هایی که دلالت بر مرگ دارد ، از قبیل سیاه

---

۱ ـ کناره‌های دنده‌ها از طرف شکم .

شدن انگشتان و پاها و مانندآن .

تعلیم نهم : از جمع شدن خایه‌ها وآلت مردی سخن می گوید، و از چرت و خواب و اینکه خوبست چگونه باشد و از مدفوع‌و اینکه سزاوار است چگونه‌باشد، بحث می کند .

تعلیم دهم : مدفوع را ذکر می کند که چگونه باید دفع شود و اسباب آن‌را و آنکه شکم در هر بیماری خوبست چگونه باشد و رنگهای مدفوع را که دلالت‌بر مرگ می کند و جز اینها را، و نیز بادها وصداهای شکم و جز آن را شرح می‌دهد.

تعلیم یازدهم :از پیشاب درست‌سخن می گوید وسپس ازپیشابی که دگر گون شود واز اقسام دُرد های پیشابها از جهت مثانه .

تعلیم دوازدهم : در این تعلیم از قی و علل‌آن و خلط‌سینه و آنکه چگونه انداخته می‌شود و از چه آمیخته می‌شود و از رنگ آن سخن می گوید و نیز از عطسه زدن درهمهٔ بیماریهای ریوی و آنکه چه قسمی ازآن کشنده و چه‌قسمی‌دلیل برطرف شدن بیماری است ، بحث می کند .

تعلیم سیزدهم : درآن از اوصاف خلط سینه در بیماریهای ریوی واز رنگ‌آن با رنگهای خلطها سخن می گوید و پیشاب و مدفوع و عرق و آنچه را هریك از اینها بر آن دلالت دارد بیان می کند.

تعلیم چهاردهم : قرحه‌های چرك دهنده و مواقع منفجر شدن آنها را ذکر می کند و از چگونگی هرچه از آنها بیرون می آید و از بودنش در هر کسی ، سخن می گوید .

تعلیم پانزدهم : قرحه های برآمدهٔ پشت گوشها را و آنچه درکسانی که بیماریهای ریوی دارند ، پدید می‌آید و آنکه چگونه بر آن استدلال می شود و قرحه‌هایی که در ساقهای بیماران می‌باشد وآنچه را که از این جهت‌بآنان می‌رسد،

ذکر می کند .

تعلیم شانزدهم : از دردهای بدی که‌عقل را می‌برد و تبها وعلل آنها در نوبه‌ها بحث می کند .

تعلیم‌هیفدهم : پیشگویی دربیماریهای تند دشوار مزمن را ذکر می کند واز تبهای چهاریك وآنچه‌بدان جهت‌به‌تبداران می‌رسد وروزهایی که تب در آنهامی‌باشد، سخن می گوید و نیز دردهایی را کـه در بنا گوشها و پیشانی می‌باشد و درد گوشها و آنچه را به‌بیماران می‌رسد ، یادآور می‌شود .

تعلیم هیجدهم : دردهای خفه کنندهٔ گلـو و سرخی گردن و سینه و سوراخ (حلق) ونشانه‌های هلاکی که در این بیماری به مریض می‌رسد، بیان می‌شود ونیز علل گرفتگی (مجرای) صدا و قرحه‌هایی که می‌باشد ... وردرد شدیدی درمفاصل و قرحه‌های برآمده در جوانی و مختصری از علل تب را ذکر می کنـد .

تعلیم نوزدهم : در این تعلیم تب و درد دل را ذکر می کند ، و روزهایی را که تب درآنها طولانی می‌شود با دردهایی که همراه تب می‌باشد ، بیان می کند .

تعلیم بیستم ، در بارهٔ کسیکه می‌خواهد (راجـع بمریض) پیشگـویی کند ، می گوید که‌چگونه بایدآنچه را ازبیماریهای پیوسته دردناك برمی‌خیزدو چگونگی دانستن آن را بشناسد و ازعلل و نشانه‌ها وفصول سال وتأثیرات سرزمینها آگاه‌باشد.

این‌است تعلیمهای کتاب «تقدمةالمعرفة» بقراط .

اما کتاب بقراط «در هواها و زمانها و آبهـا و شهرها» :

در این کتاب ازآنچه باهل اینهـا مـی‌رسد از بیماریهای خصوصی و عمومی و یکنواخت و پراکنده ، با حدودی معین و نشانه‌هایی آشکار سخن‌می گوید :

باب اول، می گوید : هر کس را که می‌خواهد براستی درجستجوی پزشکی برآید، سزاوار است که اولاً از فصول مختلف سال و آنچه در آنهـا پدید می‌آید ،

تفحص کندزیرا که زمانهای سال مانند یکدیگر نیستندوبا یکدیگر اختلاف‌دارند و گاهی خود هم دگر گون می‌شوند.

باب دوم، می گوید : سالهاییکه فصول مختلف خود را معتدل و چنانکه بایدنگه‌می‌دارد[1]، پس بیماریهایی که‌در آنهاپدیدمی آید، مانندهم‌می‌باشدوبایکنواختی اختلافی نداردوبشبهه‌نمی‌اندازدولی فصول بسیار دگر گون، بیماریهایش نه‌یکنواخت است و نه متوافق و درمان کردن آنها دشوار است .

باب سوم، می گوید که بادهای گرم وسرد عمومی‌باعث‌دگر گونی‌بدنهااست .

باب چهارم، می گوید : پزشك را سزاوار است که در نیروی آبها اندیشه کند زیرا که آنها در طعم و وزن مختلف‌اند و نیز در نیرو سخت اختلاف دارند .

باب پنجم ، در بارهٔ آبها می گوید که آنها چگونه است ؛آیا ایستاده است و نرم یا درشت و جاری یا هم... نواحی مرتفع سنگلاخی یا شایسته و سریع‌الهضم ؟

باب‌ششم، می گوید که پزشك را سزاوار است تا در بارهٔ زمینها اندیشه کند که‌آیابی‌آب و گیاه است ویا پر آب و گیاه وآیا معمور است یابایر یاهم کوهستانی و سرد .

باب هفتم، گفته است : سزاوار است غذای مردم را یادآور شود که لذت‌و خوشی‌آنها درچیست؛ آیا در زیاد نوشیدن و خوردن است وراحتی را دوست می‌دارند یا دوستدار کار و کوشش و خوردن می‌باشند ؟وآنگاه از هر یك از این چیز ها در هر سرزمین فحص کند.

باب‌هشتم ، گفته است : اگر مقداری از فصل و سال بگذرد ، پزشك زود می‌تواند خبر دهد از هر بیماری عمومی که برای هریك از مردم‌آن زمان ازناحیهٔ دگر گونی خوراکهاشان ، پیش می‌آید .

---

۱ ـ وکان فی کل وقت منها ما ینبغی ان یکون فیه(فصول) .

باب نهم، گفته است : هر گاه بیماریها از فاسد بودن هوا نباشد ، عموم اهل شهررا نخواهد گرفت ، بلکه پراکنده خواهدبود . پس هر گاه‌پزشك در این‌قسم و در این چیزها اندیشه کند و درست بداند که فصلها چگونه می‌باشد، لایق‌خواهد بود که دانش‌او درست باشد ، چه علم‌نجوم جزء کوچکی هم‌از علم پزشکی نیست .

و اما کتابش « در هواها و سرزمینها » :

پس او سرزمینها و آبهایش و خواص آنها را توصیف کرده است :

گفتار اول : در شهرها است که چهار ( نوع ) شهر است ، نخستین آنها در قسمت استوایی و دوم در قسمت فرقدین و سوم برابر خاور و چهارم برابر باختر است . پس راجع به « نخستین » گفته است : هر شهری که در برابر بادهای گرم نهاده شده ، همان است که در میان خاور و باختر زمستانی [ خورشید ] است ، چه آن بادها پیوسته در این شهرها می‌وزد و از ( بادهای ) ناحیهٔ فرقدین [ محفوظ ] است . و آبهای این شهر ( ها ) بسیار و گرم است ، در تابستان گرم می‌شود و در زمستان سرد ، و سرهای ساکنان این شهر ( ها ) رطوبی و بلغمی است وشکمهاشان بسیار و پیوسته رونده است ، و زنان این‌مردم بیمار و پیوسته دراثر زیاد خون دیدن رنجور می‌باشند و (آبستن نمی‌شوند) نه ازجهت طبیعت‌شان بلکه در اثر بیماریهایی که دارند پس اگر باردار هم شدند بیشتر سقط می کنند .

[ و اما کودکان ] پس به کزاز و نفس تنگی ( ورم داخلی ) و رنجوری مبتلا می‌شوند و مردانشان را شکمروی و اسهال خونی و بیماری«ابیالوس» و تب‌طولانی زمستانی وشبانه و بواسیری در نشستگاه عارض می‌شود و به‌تبهای سخت و بیماریهای تند و دردچشم طولانی مبتلا می‌شوند و هر گاه پنجاه ساله شدند نزله‌هایی از مغز برآنها عارض شود و فلجی را که در همهٔ سرزمینها می‌باشد ، درآنان تهییج می کند.

و در بارهٔ شهرهای ناحیهٔ شمال ، گفته است : هر شهری که در برابر ناحیهٔ

بادهای سرد نزدیك ناحیهٔ باختر و خاور و قطبین قرار دارد، این بادها بادهای بومی آنهاست و از بادهای گرم محفوظ است و آبهاشان خشك و بطیءالهضم و از حد گذشته شیرین است، ساکنان این شهر(ها) سخت نیرومند می باشند ، ساقهای باریك و شکمهای درشت و سرهای محکم خشك سخت دارند ، وبه‌فتق مبتلا مـی‌شوند و بیماریهاشان سینه‌پهلو و بیماریهای تند و زیادی‌چرك است و رگهاشان پاره می‌شود وزیادمی‌خورندو زود بدرد چشم مبتلا نمی گردند و هر گاه مبتلا شدند چشمهاشان شکافته می‌شودو در سی سالگی برعاف بسیاری مبتلا می گردند و بیماریهای افونی بآنها نمی‌رسد و اگر هم مبتلا شدند سخت می‌شود. عمرهاشان طولانی می‌شود و اخلاقشان وحشی است نه آرام و نه ملایم و زنانشان از سردی و خشکی آب عقیم می باشندبرای آنکه عادتشان بسا بر خلاف عادت باشد پس هر گاه باردار شدند ، زاییدن بر آنها دشوار باشد ولی سقط نمی کنند و خوراك فـرزندانشان برای سردی شیرها ، کم می‌باشد و زنها به کزازو درد شش مبتلا می‌شوندو کودکان در خایه‌هاشان آب زرد پیدا می‌شودو هر گاه بزرگ شدند ، از میان می‌رود ، و دیر بحد بلوغ می‌رسند .

واماشهری که درطرف بادهایی است که از خاورتابستانی وزمستانی می‌وزد .

بقراط گفته : هر شهری که درناحیهٔ خاوری خورشید واقع باشد ، ازشهری که در ناحیهٔ فرقدین یا در ناحیهٔ بادهای گرم قرار دارد ، سالمتر است، و گرمی‌و سردی درآن کمتر و سبکتر و بیماریهای اهالی آن سرزمین اندك است وآبهایی که در سمت خاوری خورشیدواقع است، تابناك ودرخشنده و صاف و خوشبو و نرم‌است چرا که هوادرآنجا غلیظ‌نیست و خورشید ازغلظت هوا مانع‌می‌شود. سیمای‌ساکنان این ناحیه خوشرنگ و تابناك و رخشنده و آواز مـردانشان صاف و تند است و زود بخشم می آیند . علف و گیاه‌آن نیرودارتر وسالمتر است و این ناحیه طبیعةً وضعی دارد که مانند فصل بهار گرما و سرمای آن اندك است، بیماریهـای‌آن نیز کم و

ناچیز می‌باشد و زنانش بسیار باردار می‌شوند و بدون سختی می‌زایند .

و شهر چهارم در سمت مغرب ، این شهر ها از بادهای خاوری بر کنار است و بادهای گرم وسرد ازسمت فرقدین در آنها می‌وزد، پس بیماریهای آن بسیار و آبهای آن نه پاکیزه ونه صاف‌است ، علت آن‌هم هوای سحر گاهان می‌باشد زیرا که سحرهای این‌شهرها بسی طولانی‌است و خورشید در اول دمیدن ، بر آنها نمی‌تابد تاموقعیکه بلندشود وبر آید. دراین‌ناحیه درتابستان بادهای‌سردی می‌وزد ومردانش‌زرد و زار و بیمار می‌باشند و از همهٔ بیماریها زیان می‌بینند وآوازهاشان گرفته است و روزشان در فصل پائیز دراثر تغییرهوا بد است . این بود باب اول در شهرهای چهار گانه .

گفتار دوم در آبها است و آنها چهار قسم است : نخست آبهای ایستاده مانند رودخانه‌هایی که جریان ندارد . دوم چشمه‌های جوشنده . سیم آبهایی که از بارانها پدید می‌آید . چهارم آبهایی که از برفها پیدا می‌شود .

بقراط گفته است : آبهـای آشکار جـادار روی زمین کـه جاری نمی‌شود و بارانها بر آن می‌بارد و با آن مـی‌ماند و ازآنها کنده نمی‌شود و خورشید هم پیوسته بر آن می‌تابد و بتابش خورشید گرم می‌شود ، این آبها بد و بی رنگ است وتولید ( صفراء ) سوداء می کند ودر زمستان سرد وخشك و تیره و بلغمی است که‌هر کس از آن بیاشامد بگرفتگی صدا و بیماری سپرز گرفتار می‌شود ... شکمهاشان درشت می‌باشد وترقوه‌ها و روها را لاغر ومنقح می کندو مردم آن ناحیه بسیارمی‌خورند و تشنگی آنها برطرف می‌شود و در زمستان و تابستان گرفتار بیماریها هستند و به‌آب زرد مبتلا می‌شوندو در تابستان به‌اسهال ( ناشی‌از رطوبت سطح امعاء ) وتب چهاریك طولانی مزمن گرفتار می گردند ، جوانان این مـردم را دردهای شش و بیماریهایی که عقلهاشان‌را سنگین و پریشان کند ، عارض‌می‌شود ، اما پیرمردان به‌تبهای آتشی گرفتار می‌شوند که نشان سوزند گی آن خشکی شکمهای ایشان است . زنانشان‌را

در اثر بلغم سفیدی ، اقسام ورمها عارض می‌شود پس باردار نمی‌شوندجز بدشواری‌و نمی‌زایند مگر بسختی و بچه‌هاشان بزرگ می باشند و هر گاه جدا شدند ، لاغرو باریك می‌شوند. کودکان را ورم خایه (با فتق یا بدون آن) و مردان را رنجوری‌و قرحه‌هایی در ساقهاشان عارض می‌شود . عمرها در این ناحیه طولانـی نمی‌شود و با گذشت زمان ، زود پیرمی‌شوند وبسا زنها را چیزی رسد که توهم کنند باردارشده‌اند سپس نادرست درآید .

و آبهای چشمه‌های جاری از سنگلاخها بد است زیرا که آنها درشت است . چشمه‌های‌جوشنده از زمین گرم واز زمین معدن‌آهن ومس و نقره و طلاو گوگردو زاگ و زفت و شوره ، همهٔ اینها از شدت گرمی می باشد و آبهای سودمند اصلاح کننده‌ای از این زمینها بدست نمی‌آید ، بلکه همه‌اش درشت است و از نوشیدن‌آنها دشواری پیشاب و شدت اسهال پیش‌می‌آید . و آبهایی که ازجاهای بلند و از تلهای خاکی سرازیر می‌شود ، بهترین و سالمترین آبها است و هم شیرین است کـه نیازی به‌آمیخته شدن بسیار ندارد، ودر زمستان گرم‌و در تابستان سرد است . این بودوضع آبهای جوشنده از چشمه‌های فرورونده و بهتریـن این آبها همان است که از افق خورشید بخصوص خاور تابستانـی ، جاری است زیرا کـه این‌آبها سفید و تابنده و خوشبو است ، و هـر آبی کـه شور و بطیءالهضم و درشت باشد، کسانی کـه بدون نیازمندی بآن ، از آن می‌نوشند ، آنها را سودمند نیست وبسا که‌برخی از طبیعتهاو بیماریها را سودمند باشد و آبهایی کـه مزه‌اش بشوری مایل است ، همه‌اش بد و فسادآور است .

و هرچشمه‌ای در سمت خاورخورشید باشد ، آبش بهترین آبها است و پس ازآن چشمه‌هایی که میان افق تابستانی خورشید است و درمیان آنها بهترهمان‌است که بطرف خاور مایل است سپس آنها کـه میان باختر زمستانی‌و تابستانی‌خورشید

قرار دارد و از همه پست‌تر چشمه‌هایی است که در ناحیهٔ جنوب است.

اما چشمه‌هایی که در افق خاور و باختر زمستانی قرار دارد پس آنچه از آنها درناحیهٔ جنوب باشد، کاملاً پست و آنچه از آنها در ناحیهٔ شمال باشد، بهتر است. پس هر که درشت شکم باشد، آبهای سبك و صاف برای او سودمند است و برای هر کس شکمش نرم و ملایم وبلغمی است، زیان بخش، چه آبهای شور شکم راروان می کند، و مردم در این امر خطا کرده‌اند، و آبهای باران سبك و گوارا است و خورشید از آب، نازك و سبك آن را می‌رباید وآب را از نهرها و دریاها و جاهای نمناك بخار می کند و برای همین آبهای باران متعفن می‌شود و بو می گیرد زیرا که آنهابوسیلهٔ بادهای پراکنده فراهم شده است و ازاین جهت زودتربدبو ودگر گون می شود، چه رطوبتهایی که خورشید آنرا می‌رباید (بخار می کند) پراکنده و پیوسته در هوا معلق‌است و هر گاه همه‌اش فراهم گردید و بوسیلهٔ بادهای ناجوری که بایکدیگر برخورد می کنند متراکم گردید، آنگاه ریزش کند و خصوصاً آنگاه که موازنه چنانکه باید باشد؛ و بیشتر هنگامی چنین است که فراهم گشتن ابرها شدت کندوبادی‌دیگر بدان روی آورشودوآنرا پاره‌پاره کند، وهر گاه ابردیگری بر ابر اول فشار آورد و آنرا پاره کند، در این هنگام رطوبت در اثر سنگینی فرو ریزد و بادهاآنرا پاره پاره سازد پس‌بارانهای ریزنده پدیدآید، پس این آبهابهترین آبها است جزآنکه سزاوار بدبویی است و کسی را که از آن بیاشامد، درشتی صدا و سرفه و سنگینی آواز عارض می‌شود و هر گاه پخته شود، آنهم هیچ سودی برای آن ندارد. اما آبهایی که ازبرفها و یخ است همه‌اش بداست چراکه‌آن آبهاهر گاه یك‌بار منجمد شد دیگر بطبیعت اولی خود باز نمی گردد و آنچه از آب سبك و گوارا و صاف و پاکیزه باشد در اثر انجماد از بین می‌رود و می گریزدوآنچه‌ازآن تیره است بحال خود باقی می‌ماند و نشان این مطلب آن است که اگر در روزهای

زمستان آبی در ظرفی ریخته و با پیمانه‌ای معلوم سنجیده شود و زیر آسمان قرار گیرد تا یخ ببندد ، اگر آن را در آفتاب گذارند تاباز شود سپس همان آب راپیمانه کنند ، روشن خواهد شد که بطور محسوسی کم شده است وآن نشان این است که آب لطیف می‌رود ویخ نمی‌بندد ،و(آنچه ) نمی گریزد و می‌ماند [...] [۱] وآب برفها پست‌ترین آبها است،و هر گاه مردم آبهای گونا گون بنوشند بحبس بول و سنگ مثانه و درد تهیگاه و درد سرینها و ورم خایه‌ها گرفتار می‌شوند بخصوص‌هر گاه از آبهای نهرهایی که ازرودخانه های بزرگ جدامی‌شود یا از دریاچه‌هایی که سیلهای گونا گون‌پرا کنده بدانها سرازیر است ، بنوشند زیرا که گواراو شور و معدنی دارد و نیز آب سیلی که از جاهای گرم می‌رسد پس هر گاه چنین آبهایی نوشیده شود بیماریها پدیدآید و شیربد در شیرخوارگان سنگ مثانه تولیدمی کند وزنهابسنگ مثانه مبتلا نمی‌شوند چرا که مجرای پیشاب آنها گشاد است .

گفتار سوم در زمانها(یعنی‌فصول‌سال ) است هر گاه مرض‌خیز یا سالم باشد ، بقراط گفته است که اگر طلوع ستارگان و جز آنها چنانکه باید باشد و آبها (یعنی‌بارانها ) در پائیز بسیار ودر زمستان اندك باشدوبی‌ابری هوابسیار وسرما هم بی‌اندازه نباشد ، آبهای چنین سالی در بهار معتدل و در تابستان سالم وسازگار وهوا نیز سازگارخواهد بود .

و هر گاه زمستان خشك و بهار پر باران و جنوبی [۲] باشد ، مردمی که مزاجشان مرطوب است در تابستان به‌تب‌و دردچشم واسهال ( ناشی از رطوبت سطح امعاء ) گرفتار می‌شوند .

و هر گاه در موقع طلوع ستاره‌ای که بنام «کلب» معروف است یعنی ستارهٔ شعری، باران بسیار و زمستان باشد و بادها از هرسو بوزد ، بیماریهابرطرف شود و

---

۱ ـ و یخ می‌بندد همان آب تیره است . مترجم ۲ ـ گرم وتر.

امید باشد که پائیز سالم باشد پس اگـر چنان نبود مرگ در میان کودکان و زنان بسیار و در میان پیرمردان اندك باشد وهر که ازمرگ برهد به‌تب چهاریك گرفتار گردد و بسا که بفراهم آمدن آب زرد بکشد .

و هر گاه زمستان جنوبی و پرباران وبهار خشك و شمالی[1] باشد، زنان باردار در فصل بهار سقط می کنند و اگر هـم زاییدند ، فرزندانشان رنجور خـواهند بود که یا در همان ساعت می‌میرند و یا لاغر و زرد و زار زنـده می‌مانند اما بقیهٔ مردم برخی‌از ایشان به‌اسهال و چشم درد خشك گرفتار می‌شوند و بعضی از نزله هایی از سر بششان عارض می‌شود ، اما بلغمیها و زنان به‌اسهال ( ناشی از رطوبت سطح‌امعاء ) گرفتار می گردند . اما صفراییان [...] پس بعـوارض سختی گرفتار می گردند ، چه پوستشان سست و ناتوان واعصابشان خشکیده است و بسا ناگهانی بمیرند و بسا که طرف راست ایشان خشك شود .

و شهرهایی که برابر خاورخورشید است و بادهای آن سالـم وآبهایش فرو- رفته ( در عمق زمین ) است، پس کم می‌شود که دگرگونی هوا بآن آسیبی‌رساند . و هر شهری که مردم‌آن آب گرم رودخانه‌هـا را می‌نوشند و در سمت خـاور قرار ندارد و نه بادهای‌آن سالم است ، دگرگونی هوا به‌سا کنان‌آن زیان می‌رساند . و اگر تابستان عموماً خشك باشد، بیماریها بزودی برطرف شوند و اگر پر باران‌باشد بیماریها طولانی شود و اگر کسی از مردم را در این رنجها قرحه‌ای یا اسهال یاآب زرد عارض شود ، خواهد مرد . و هر گاه تابستان پرباران و جنوبـی[2] باشد و پائیز مانند زمستان خشك و مرض‌خیز ، بلغم‌مزاجهـا و پیر مردان چهل ساله بتبی که «قوسوس» نامیده می‌شود ، مبتلا می‌شوند .

اما مزاجهای صفراوی پس به‌ذات‌الجنب ودرد شش گرفتار می گردند .

---

۱ ـ سرد و خشك. ۲ ـ گرم و تر .

و هر گاه تابستان خشك و جنوبی باشد و پائیز پر باران و شمالی ، مردم را درد [سر] و سرفه و نفس تنگی و زکام و بعضی را سل عارض شود.

و هر گاه تابستان خشك و شمالی باشد و هنگام طلوع شعری باران نیاید ، برای مزاجهای بلغمی و مرطوبی سودمند و برای مزاجهای صفرایی زیان بخش خواهد بود وبسا که صفرا مزاجها را سودا مزاج کند .ودگر گونی بسیار در اثر انقلاب خورشیداست ودگر گونی انقلاب تابستانی از زمستانی ، وپائیزی از بهاری بیشتر است وهرسرزمینی که تغییرفصلش بسیار است ، هموار نیست و درآن کوههای درازبرافراشتهٔ سر به‌آسمان کشیده‌ای است و هرسرزمینی که تغییر فصل آن اندك باشد، هموار است .

سپس بقراطاز اختلاف‌صورتها وحالات مردم و از اعتدال خلقت ایشان‌وسببی که بدان‌جهت برخی‌مانند برخی‌می‌باشندواینکه آن‌در نتیجهٔ هماهنگی‌زمان(فصل) و مطالع است ، سخن می گوید و از حال مردان وزنان در بسیاری فرزندان و کمی آنان و آنچه باعث نسل یا قطع نسل می‌شود بحث می کند و می گوید که ساکنان سرزمینهای مرتفع هموار پرآب صورتهای زیبا دارند و تنومند می‌باشند و خوهای آنان بنرمی و آرامش ( مایل است ) و اهل دلیری و سلحشوری نیستند .

و هر کس در زمین نرم کم آب و بی گیاه ساکن شود و مزاج هوای آن هم معتدل نباشد، صورتهای آنان درشت و رنگهاشان مایل بزردی یا سیاهی واخلاقشان پست و خشمشان شدید و طبیعتهاشان بایکدیگر مخالف خواهد بود زیرا که دراثر اختلاف فصول طبیعتها مختلف می‌شود سپس بعد از زمانها (فصول) و سرزمینها آب مشروب ، چراکه غذای آدمی پس از سرزمینها بآبها بستگی دارد.

سپس بقراط بعد از این جمله در بادها و وزش آنها و آنها که از جایی بجایی می‌وزد سخن گفته وبادها رابچهار قسم بخش کرده است و می گوید که باد از نفوذ

هوا و پیدایش آن از بهم خوردن جرمهای هوا می‌باشد.

اینها بود مقاصد کتاب بقراط «درهواها و زمانها» که جالینوس آن را تفسیر کرده و مذهب بقراط را فصل بفصل و معنی بمعنی شرح داده است. پس اینها است کتابهای بقراط که بر آنها اعتماد و بآنها رجوع مـی‌شود و این بود مقاصد آنها و جالینوس آنها را تفسیر کرده و بتفصیل مراد و مذهب بقراط را شرح داده و گفتار او را روشن نموده ومعانی آن را بیان کرده و توضیح داده است.

اما کتاب «ماءالشعیر» پس در آن بیماریهای تندی را که‌درد پهلو و درد شش و برسام[1] و تب سوزنده (حمّای محرقه) نامیده می‌شود، ذکر می‌نماید و گفته است که آب جو چگونه نوشیده می‌شود و روزهای نوشیدن آن کدام است و چگونه‌تهیه می‌شود واوقاتی که نوشیدن آن در آنها شایسته است و نیز اوقاتی که در آنها نوشیدن آب جو ممنوع است کدام است و خوراکی که با آن خورده میشود، و نیزانواعی ازبیماریهای‌تند وامراض محرقه را ذکر کرده ودرهر نوعی ازآنها سخن گفته است.

اما کتاب بقراط کـه آن را «کتاب ارکان» می نـامد، پس معنی ارکان همان طبایع چهارگانهٔ گرمی و تری و سردی و خشکی است و ارکان بدن عبارت است از پی و رگها و استخوانها و پوست و خون. اینها هستند ارکانی که قوام عالم بآنها است.

بقراط گفته که بدنهااگر یك‌چیز بود، هرگز دردها بآنها راه پیدانمی کرد لیکن آنها از چیزهای مختلف وطبیعتهای بیگانه‌ای که یکدیگررا زیان می‌رسانند پدید آمده است وطبیعت آدمی ودیگر جانداران هرگاه چنین باشد، ناچار آدمی وهمچنین دیگرطبیعتهایك‌چیزمعین نخواهدبود، بلکه‌قوام آن به‌تری‌وخشکی‌و گرمی وسردی است. آنگاه در این موضوع واضح و روشن سخن می گوید.

---

۱ - ورم حجاب حاجز میان دل و معده یا حجاب میان کبد و معده.

بقراط را شاگردانی بود که کتابهای او را ترجمه کردند و برخی از ایشان هم کتابهایی پرداختند و باو نسبت دادندزیرا که بدانش و فضل او اعتراف داشتند. از آنها است: «دیاسقوریدس» صاحب کتاب «اشجار وعقاقیر»، چه او کتابی درموضوع منافع درختها نوشت و هر درختی را بشکل خودش کشیدو آنگاه نوشت که آن درخت برای چه چیز سودمند است.

و از آنها است « ارسجانس» مؤلف کتاب «الکناش» درتوصیف وتشریح بدن.

اما دانشمندتر دانشمندی و مهمتر پزشکی پس از بقراط که بیش از دیگران بکتب بقراط آشنایی ودرتفسیر آنها توانایی‌داشت ، جالینوس‌بود ، بافاصلهٔ زیادی که باهم‌داشتند ، چه میان آن‌دو مدتی‌مدید فاصله‌بودجز آنکه گویی‌جالینوس درحکمت تالی‌بقراط‌ودرعلم پس از اواست، و کتابهای او را تفسیر کرد و کتابهای بسیاری از کتابهای‌پزشکی را که اعتماد بر آنهاست وبآنها رجوع‌می‌شود ، ترتیب‌داد و مردی فیلسوف و منطقی و دانشمند بود.

نخستین کتابهای جالینوس کتابی است در فرقه‌های پزشکی ( فرق الطب ) که برخی از آنها با برخی دیگر جنساً مخالف است و آنها عبارت است از: فرقهٔ رأی و اندیشه و قیاس و فرقهٔ دوم که فرقهٔ آزمایشها است و سوم فرقهٔ چاره‌ها:

دیگر کتابی درخوراك، و کتابی در زدن رگها ، و کتابی درتشریح اعصاب و کتابی‌درتشریح رگها و وریدها ، و دومقاله در بیماریهای نفس، و چهارمقاله درصدا و کتابی درفوائد عضوها، هیفده مقاله،و کتابی درتشریح رحم، و کتابی درنشانه‌های چشم و کتابی در پزشکی اصحاب تجربه ، و سه مقاله در حرکت شش وسینه، و کتاب بزرگ تشریح در پانزده گفتار:

گفتار اول در عضله‌ها و رطوبتهایی که در دو دست است ، و گفتار دوم در ماهیچه‌های دوپا ، و سوم در عصبها و رگها و وریدهای دستها و پاها ، و چهارم در

ماهیچه‌هایی که دو گونه و دولب را حرکت می‌دهد و ماهیچه‌هایی که فك پایین را بطرف سرو گردن ودو شانه حرکت می‌دهد ، و گفتار پنجم در ماهیچه‌های سینه‌و ماهیچه های دو طرف پشت و ماهیچه های استخوان پشت ، و گفتار ششم در ابزار غذا یعنی روده‌ها وشکم و جگر وسپرز وکلیه‌ها و مثانه وزهره و مانند اینها ، ومقالهٔ هفتم در تشریح دل ، گفتار هشتم در اجزاء سینه ، گفتار نهم در تشریح دل[1] ، گفتار دهم در تشریح دو چشم و زبان و مری و آنچه بدان وابسته است ، گفتار یازدهم در حنجره و استخوانی که بآن پیوسته است و عصبی که در زیر آن قرار دارد ، گفتار دوازدهم درتشریح آلات تناسل یعنی آلات منی و رحم‌و آلات زناشویی ، گفتارسیزدهم در تشریح رگهای زننده یعنی شریانها و رگهایی که نمی‌زند ، گفتار چهاردهم در [ عصب ] روییده از مغز ، گفتار پانزدهم در عصب روییده در پشت .

و او را جز این کتابی است در تشریح در چند مقاله که در آنها از پوست و مو و ناخنها و گوشت و پیه و گوشت رو و پرده‌هایی که برخی عضوها رامی‌پوشاند مانند پردهٔ دل و معده و کلیه‌ها و جگر و پوستهای درونی و عضلهٔ میان سینه و شکم و مجراها ورگهای‌زننده‌وزدن‌رگهاو آنکه رگهااز کجا آغازمیشود ومجراهای پیشاب درمیان‌کلیه‌ومثانه‌تاآلت‌مردی ومجرای آن‌ازمثانه تا ناف‌درطفل‌وظروف‌خلط صفراء ودستگاه‌بویایی‌وسوراخهای‌بینی ومجراهای‌بیرون‌آیندهٔ از دو گوش‌ونای‌شش‌وآنچه ازآن می‌روید و در شش می‌روید و جاهایی که در دو پستان است وشیر در آنها است ودیگرچیزهای فرعی که در بدن ودرجاهای معین است هررطوبتی که‌باشد وچیز-های فرعی در هر جایی از بدن که باشد و مفصلها و چسبیدگی‌هایی که در سراست و جز آن و مفصلهایی که دررو و فك پایین است و فرورفتگیها ( سوراخها ) و پیوستگیهای آن و دندانها و استخوانی که در سر نای شش می‌باشد و آنچه از دو

۱- تکرار است .

پهلو بهم پیوسته است و استخوان پهنی که در شکم است و سرین ودنده‌ها و دوشانه‌و دو مفصل شانه‌ها و بازوها واستخوان ترقوه‌ها و بازو واستخوان ساق و استخوانهای پنجـه و انگشتان و استخوان ران و بیخ گردن و آنچه بر زانو است و استخوان ساق و استخوانهای پنجهٔ پا و اشتراك استخوان کاسهٔ سر با پرده هایی که روی مغز قراردارد و عصبی کـه در تمام صورت می‌روید و ماهیچه‌ای کـه دو بنا گوش است و ماهیچه‌ای که جویدن بوسیلهٔ آن انجام می گیرد وماهیچه‌ای که دو گونه و دو لب و زبان را بجنبش می‌آورد و ماهیچه‌ای کـه آن را بحرکت می‌آورد و ماهیچه‌ای که دو چشم را حرکت می‌دهد.

از اینها همــه سخن می گوید و نیز از دهـان و دو لب و زبان و لثــه و زبان کوچك و سرپوش حلقوم و رگهای حنجره و بینی و دو سوراخ بینی و دو گوش‌و گردن و عضله‌ای که در آن است و عضلهٔ روی انگشتان و [ عضلهٔ ] زیر ترقوه و طبیعت گردن و عضله‌های حجاب و بازو ، و در تشریح تا آنجا سخن می گوید کـه باین اغراض برسد.

و دو مقالـه در بیماریهای نفس[1] و کتابـی در نیروهای طبیعی درکارهـای نفسانی ، و مقاله‌ای در پیشاب از خون ، و مقاله‌ای در دواهای مسهل ، و کتابی که آن را «آراء بقراط و افلاطون» می‌نامد درنیروهای‌نفس ناطقه که تخیل و تفکر و حافظه باشد ، و می گوید کــه مغز سرچشمهٔ اعصاب و دل سرچشــمهٔ رگهای زننده و جگر سر چشمــهٔ رگهای غیر زننده است ، و نیروهایی کــه بدن بآنها بپا استدر ده مقاله ، وفوائد اعضا درهیفده مقاله، و کتاب عناصر که در آن می گوید: گرم و سرد و تر و خشك عنصرهای عمومی همه اجسامی هستند کــه کون و فساد می‌پذیرد وعنصرها : زمین و آتش و هوا وآب است وعنصرهای بدن آدمی : خون‌و

۱ ـ تکراراست.

بلغم و دو خلط صفراء و سوداء است و عنصر ، آخرین جزئی است که در چیز عنصردار می‌باشد ، و کتاب امزجه که سیزده مقاله است در اقسام مزاجهای بدنهای مردم و ساختمان بدن خوب و سلامت بدن و مزاج بدی که روبراه نیست و نیروهای دواهای مرکب و دواهایی که یافتن آنها آسان است ، و کتاب حفظ تندرستان ، و کتابی در خوراکها ، و کتابی در کیموس خوب و بد ، وکتابی در وسایل تلطیف ، و مقاله ای در تقسیم بیماریها ، و مقاله‌ای در علل بیماریها ، و مقاله‌ای در تقسیم‌بندی بیماریها و مقاله‌ای در درشتی (وسفتی) خارج ازطبیعت،ومقاله‌ای‌درامتلاء،ودومقاله‌درتقسیم‌تبهاو بیماریهای درونی، وکتابی‌درمواقع‌بیماریها،و کتابی درنفس‌تنگی، و کتابی‌دربحرانها ، و کتابی دررزدن رگها و شناختن هر یك‌ازانواع‌نبضهاوسببهایی که انواع نبضها رابوجود می‌آورد ، و پیشگویی راجع‌به‌بیمار (تقدمهٔ معرفت) درشانزده مقاله ، و کتاب چارهٔ بهبودی (حیلة‌البرء)وآن کتابی است که درآن راه بهبودی همهٔ بیماریهارا بیان کرده‌وبدنبال آن در همین فن مقاله‌ای آورده است دربارهٔ بیماریهای پیوند دهنده یعنی بیماریهای نزدیکی که میان بیماری دور وبیمار پیوند می‌دهد ، ومقاله‌ای درپیشاب ازخون‌در بدن[1] و کتابی در دستهٔ اصحاب چاره ها ، ومقاله‌ای‌درسل، ومقاله‌ای درددرمان کودك شیرخوار، و مقاله‌ای در دستور بقراط برای بیماریهای تند و مقاله‌ای در رگ زدن.

و جالینوس کتابهای بقراط‌را فصل بفصل و گفتار بگفتار تفسیر کرده‌ویکایك آنرا شرح داده است .

از سروران حکماء که پس از بقراط آمده «سقراط» سرآمد فیلسوفان است و نخستین کسی که زبان بحکمت گشود و گفت آنچه را که از او شنیدند و حفظ کردند ، حکایت شده است که‌تیمائوس باو گفت : ای‌استاد چرادانش خودرا برای‌ما در کتابها نمی نویسی ؟ پس باو گفت : ای تیمائوس چه قدر بپوستهای چارپایان

۱ ـ تکرار است.

مرده اعتماد داری و چه قدر بگوهرهای زندهٔ جاوید بد گمانی ! و چگونه علم از جایگاه نادانی پدید آید با آنکه وسیلهٔ آن عنصری عقلی است ؟

پس شاگردش « ایعطبش» باو گفت : کاش کتابی برای من دیکته می کردی که از تو جاوید می‌ماند . باو نیز گفت : دانش نیازی بپوستهای گوسفندان ندارد . و بعضی از شاگردانش باو گفت : کاش کتابی ازحکمت خویش توشهٔ ما می‌ساختی تا خردهای ما را بدان می آزمودی . سقراط باو گفت: به‌نوشتن حکمت درپوستهای گوسفندان دل مبند تا آنرا از دانش و زبان خود رساتر بدانی .

چون مرگ سقراط فرا رسید باز شاگردانش از او خواهش کردندتاحکمتی بدانها توشه دهد و بدان رجوع می کرده باشند ، پس در اخلاق نفس سخن گفت و سپس دربارهٔ فلك بسخن گفتن پرداخت و گفت که آن کروی است ، و او را زهر خورانیده بودند پس در گذشت .

پس ازسقراط «فیثاغورس»[1] است، نخستین کسی که در اعدادوحساب وهندسه سخن گفت و الحان‌موسیقی راوضع کرد و عود را اختراع کرد. او درزمان پادشاهی بود که باو «اگوستوس» گفته می‌شد؛ پس از او گریخت و پادشاه اورا تعقیب کرد ، فیثاغورس بدریا نشست تا در جزیره‌ای بمعبدرسید، پس پادشاه آن را آتش زد و او را سوزانید. فیثاغورس را شاگردی‌بود[2] که باو «ارشمیدس» گفته‌می‌شد. پس آینه‌های سوزاننده را ساخت و کشتی‌های‌دشمن را دردریا آتش زد .

و ازآنها است «بلینوس» نجار که باو «یتیم» گفته می‌شود و او صاحب‌طلسمات است که برای هر چیزی طلسمی قرار داد .

و از آنها است « اوجـانس » صاحب هندسه و قسمت و انواع فلسفه و باو «دیوجانس کلب» گفته می شد . پس باو گفتند : چرا « کلب» نامیده شدی ؟ گفت

۱ – از حیث مقام و رتبه او را پس از سقراط دانسته است ، اگرچه زمان او مقدم باشد.
۲ ـ با فاصلهٔ بسیاری‌که از حیث زمان دارند .

برای آنکه من بر بدان فریادمی‌زنم و برای نیکان تملق و فروتنی دارم ودربازارها جای می گزینم .

وازآنان است: «افلیمون»[1] اهل مکانیك یعنی حرکتهایی که بوسیلهٔ آب‌است مانند صورت که ساخته می‌شود وبی آنکه چیزی‌ازآن حرکت داده شود ،آب آن‌را حرکت می‌دهد و از جایی بیرون می‌آورد و در جایی فرو می‌نهد ، و افزار هایی که بی آنکه حرکت داده شود ، بوسیلهٔ آب حرکت داده می شود . پس بیرون می‌آید و(آب) آن را فرو می‌برد و نیز بیرون می آید و رو براه می‌رود ، و او ــ راست اشکال آن که ساخته می‌شود و درست می‌باشد .

وازآنها است:«أفلیمون»[2] دانشمند علم فراست و کتابی که درآن بیان کرده است آنچه را علم فراست در باب خلقت و آوازها و شمائل بر آن دلالت می کند و برهان آنرا آورده است .

و از ایشان است : «ذیمقراطیس» و او است که گمان می کند جهان از ذره (اتم) فراهم آمده است و او را کتابی است در سرشتهای حیوان و آنچه از آنها با سرشتهای انسان موافق می باشد .

و ازایشان است :«افلاطون » و او شاگرد سقراط بود و همواست که دربارهٔ نفس و صفات آن سخن گفت بدانگونه که بقراط دربارهٔ تن و صفات آن ،پس گفت که برای نفس سه قوه است : یکی از آنها در مغز است و تفکر و تعقل بدان است و دومی درقلب است و غضب و شجاعت ازآن وسومی در کبداست و شهوت ومحبت بدان،سپس سخن‌را دربارهٔ روح نفسانی دنبال کرده تا آنکه همهٔ عضوها را توصیف نموده است. آنگاه بذکر آنچه باعث صلاح یافساد نفس است پرداخته و گفته‌است

---

۱ ــ ن : افلیموس. ۲ ــ معاصر بقراط بوده و کتاب او ازیونانی بعربی درآمده است (محبوب‌القلوب‌ص ۴۷).

که هرعیبی با نجات نفس ناسازگار است پس سزاوار نیست که تنها زندگی را شایسته داریم لیکن مردنی شایسته نیز، وسزاوارچنان است که زندگی ومرگ هردو را شایسته داریم.

وازایشان است: «اقلیدس» صاحب کتاب اقلیدس در حساب. وتفسیر اقلیدس: کلید است چنانکه بطلمیوس گفته که آن کتاب مقدمه‌ای است برای شناختن حساب و کلید علم کتاب مجسطی است در علم نجوم و شناختن وترهایی که واقع می‌شود بر قوسهای پاره‌های دائره‌هایی که افلاک ستارگان است [ و منجمان آنهارا کردجات می‌نامند. برای تعدیل مسیر ستارگان ] در طول و عرض و سرعت و کندی و استقامت و رجوع و طلوع و غروب کواکب وجای رسیدن شعاع آنها و دانستن ساعتهای شب و روز و مطالع برجها و اختلاف آن در اقلیمهای زمین و حساب قران و استقبال (ستارگان) و کسوف خورشید و ماه و اختلاف منظر از افقهای زمین در همهٔ نواحی آسمان.

و کتاب اقلیدس سیزده مقاله و دراین سیزده مقاله دارای چهارصد وپنجاه‌و دو شکل است با برهان و شرحی که هرگاه طالب علم حساب بفهمد، هر بابی از حساب بر او آسان گردد و گشاده شود، پس آغاز سخن می کند از سببهایی که علم بوسیلهٔ آنها دسترس می‌شود و باشناختن آنها بمعلوم احاطه حاصل می گردد و آنها: خبر است و مثال و خلف و ترتیب و فصل و برهان و تمام. اما خبر پس عبارت‌است ازخبرمقدم باجمال پیش ازتفسیر، واما مثال پس آن صورت شکلهایی است که ازآنها خبرداده شده و با چگونگی آنها بر معنی خبر استدلال می شود، و اماخلف پس آن خلاف مثال است و منصرف کردن خبر بآنچه ممکن نیست، و اما ترتیب پس آن تألیف وترکیب عمل‌است برهمان‌ترتیبی که درعلم دارد، واما فصل پس آن جداساختن خبرممکن وغیرممکن است، واما برهان پس آن اقامهٔ حجت است بر تحقیق ودرستی

خبر، واتمام پس عبارت است از کمال علم بمعلوم.

مقالهٔ نخستین در نقطه که جزئی برای آن نیست وخط که طول است بدون عرض، وآن چهل و هفت شکل است.

مقالهٔ دوم درهرسطح متوازی‌الاضلاع قائم‌الزاویه‌ای که دو خط محیط بزاویهٔ قائمه بدان احاطه کند، وآن چهل‌وچهار شکل است.

مقالهٔ سوم در دائره های با هم برابری که قطرهای آنها با هم برابر است و خطهایی که از مرکزهای آنها بخطهای محیط بآنها میگذرد و خط مماس بادائره که ازآن بگذرد و آن را قطع نکند، وآن سی‌وپنج شکل است.

مقالهٔ‌چهارم، هر گاه شکلی در میان شکلی باشد و زاویه های شکل داخلی با اضلاع‌شکل بیرونی مماس باشد، وآن شانزده شکل است.

مقالهٔ پنجم در جزئی که‌آن بزرگترین مقدار اصغری است که‌عادّ مقداراعظم باشد، وآن بیست وپنج شکل است.

مقالهٔ ششم درسطوح باهم برابری که زاویه‌های هرسطحی ازآنهابا زاویه‌های سطح دیگر برابر باشد و اضلاعی که [بتناسب] بزاویه های متساوی احاطه دارد و نیز سطوح متکافیة الاضلاعی که اضلاع آنها با هم متناسب باشد و آن سی و دو شکل است.

مقالهٔ هفتم در یك و عدد جفت که بدو قسم متساوی قسمت پذیر است، وعدد طاق که بدو قسم متساوی قسمت پذیر نیست و از جفت یکی فزون دارد، و عددی که آن را زوج زوج گویند و آن عددی است که‌هرزوجی که عادّ آن است بارهایی که شمارهٔ آنها زوج باشد ازآن کم شود، وعددی که [زوج] فرد نامیده می‌شود و آن عددی است که‌هرزوجی که عادآن است بارهایی که شمارهٔ آنها فرداست ازآن کم شود، و عددی که فرد فرد نامیده می‌شود وآن‌عددی‌است که هرفردی که‌عادّ

آن است چندین بار که عدد آن فرد باشد از آن کم شود ، و عددی که اول نامیده می‌شود و آن عددی است که فقط یك عادّ آن است ، و عددهایی که هریك از آنها نسبت بدیگری اول است و آنها عدد هایی هستند که جز عدد یك ، عددی مشترك ندارند که عاد همهٔ آنها باشد ، و عدد مرکب و آن عددی است که عددی دیگر عادّ آن باشد ، و عدد هایی که هر یك از آنها نسبت بدیگری مرکب است یعنی عدد هایی که عددی دیگر میان همهٔ آنها مشترك و عادّ آنها باشد ، و عددی که در عدد دیگر ضرب شده و آن عددی است که بشمارهٔ آحاد مضروب فیه تکرار شود و حاصل آن عددی دیگر باشد ، و عدد مربع که عددی است فراهم آمده از ضرب عددی در خودش [و دو عدد متساوی بآن محیط می‌باشد ، و عدد مکعب که عددی است حاصل از ضرب عددی در خودش ] سپس در خودش و سه عدد مساوی بآن احاطه دارد ، و عدد مسطح یعنی عددی که دو عدد بآن محیط باشد ، و عدد مصمت یعنی عددی که سه عدد بآن احاطه دارد ، و عدد تام که با مجموع اجزای خود مساوی است ، و اعداد متناسب یعنی عددهایی که در اول آنها چند برابر دوم بآن اندازه باشد که در سوم آنها چند برابر چهارم ، و اعداد مسطحه و مصمتهٔ متشابهه یعنی [عددهایی که] اضلاع آنها متناسب باشند، و این مقاله سی و نه شکل است .

مقالهٔ هشتم در اعدادی که پس از یکدیگر واقع می‌شوند و دو طرفی که هر یك از آن دو نسبت بدیگری اول است، و آن ۲۵ شکل است .

مقالهٔ نهم در ضرب اعداد مسطحهٔ متشابهه و آنچه حاصل می باشد از ضرب عددی درعدد مربع، وعددهایی که بعضی عادّ بعضی باشد در عدد مکعب، و آنچه حاصل می‌باشد از ضرب عدد مکعب در عددی غیر مکعب و آنچه می باشد از عددهای مربع تألیف شده بر نسبتهایی که بعضی در پی بعضی بوده باشد ، و چگونه مکعب می‌باشد،

وآنچه می‌باشد ازعددهای متناسب مصمّت مکعب و مسطح ، وعددهایی که بعضی‌عادّ بعضی می‌باشد ، و زوجها از زوجها و فردها از فردها و زوجها از فردها و فردها از زوجها چگونه کم می‌شوند ، و این مقاله سی و هشت شکل است .

مقالهٔ دهم در خطوطی که برای آنها مقداری مشترك باشد کـه همهٔ آنها را اندازه گیری کند و آنها را خطوط متقادرات گـویند ، [ و خطوط متباینات ] کـه [برای آنها] مقداری مشترك که واحد همهٔ آنها باشد نیست ، و خطـوط متقادراتی که یك‌سطح مشترك، مقدار وواحد [ مربعات ] آنها باشد و ایـن مقاله صد و چهار شکل است .

مقالهٔ یازدهم در مصمّتی که دارای طول و ارتفـاع و سطح است و آن چهل و یك شکل است.

مقالهٔ دوازدهم درسطوح کثیرالزاویهٔ متشابه‌ای که‌اندازهٔ بعضی ازآنهانسبت به‌بعضی در دائره‌ها مانند شمارهٔ مربعاتی باشد که از قطرهای دائره‌ها می‌باشد،وآن پانزده شکل است .

مقالهٔ سیزدهم که آخرین مقاله‌های اقلیدس می‌باشد در خطی است که‌تقسیم می‌شود بمیان و دو کنار، و آن بیست و یك شکل‌است .

برای اقلیدس نیز کتابی است در مناظر و اختلاف آنـها کـه ناشی است از مخارج چشمها و شعاع. در این کتاب می گوید که شعاع در خطوطی مستقیم ازچشم بیرون می‌رود و سپس سمتهایی پدید می آید که از بسیاری بی‌نهایت‌است ، چه‌چیز - هایی که شعاع برآنها واقع می‌شود دیده می‌شوند وآنچه شعاع برآن نمی‌افتددیده نمی‌شود ، و در این باب شکلهایی گوناگون بعنوان مثال می‌آورد که‌خروج شعاع و چگونگی‌آن را بیان می کند و این اشکال شصت و چهار شکل است .

واز دانایان‌یونان‌است«نیقوماخس»،حکیم‌فیثاغورسی که «القاهرعندالمفاضله»

نـامیده می‌شد و او پـدر ارسطو و صاحب کتاب « ارثماطیقی »[۱] است کـه در آن کتاب قصد دارد اعداد را بیان کند و گفته هـای پیشین فلاسفه را باز گوید. پس نیقوماخس گفته است: پیشینیان گذشته کـه دانش را آشکار ساخته و در آن رسوخ داشته‌اند و نخستین شان فیثاغورس بـوده است در مقام تعریف چنین گفته‌اند که فلسفه، معنی آن حکمت است و نام ایـن هم ازآن مشتق شده است، پس گفتند: حکمت، حقیقت علم بچیزهای همیشگی است. و در آغاز کتاب در بارهٔ حکمت و فضل آن و آنچه حکما در فضیلت علم گفته‌اند، فنونی ازسخن آورده و سپس کتاب خود را شروع کرده است پس گفته است که همهٔ چیزهای دنیا که در طبیعت دارای تقدیری محکم است بعدد وابسته است و تحقیق این مطلب آن است که عدد بمنزلهٔ نمونه‌ای است که از روی آن میزان گرفته می‌شود و آن همه‌اش معقول است و این چیزهایی که کلمهٔ کمیت ( چندی ) بآنها ملحق می‌شود چیزهای مختلفی هستندپس ناچار عددی که بااین چیزها همراه است بخودی خودمرکب و مقدر است نه بواسطهٔ چیز دیگری چه هرمرکبی ناچاراز چیزهای مختلفی است و از چیزهای موجودی زیرا آنچه موجود نباشد نمی‌توان آنرا تألیف و ترکیب کرد و آنچه هم موجودباشد جز آنکه متشاکل نباشد، تألیف آن امکان‌پذیر (نیست)، و چیزهای تألیف شده فقط از چیزهای موجود مختلف متشاکل تألیف شده‌اند چه اگر آن‌مؤلف مختلف‌نباشد پس‌یك چیزخواهد بود که نیازمندی بتألیف نـدارد و اگر متشاکل نباشد متجانس نخواهد بود و هرگاه متجانس نباشد، پس متضاد خواهد بود که نمی‌شودآنراتألیف کرد و عدد خود از این چیزها است چه‌آن را دو نوع مختلف‌متشاکل و متجانس

۱ـ می‌گویند: نیقوماخس ژراسی فیثاغورسی قرن اول میلاد غیر از نیقوماخس پدر ارسطو می‌باشدکه‌اهل «استاگیرا»است ودو اثر معروف: ارثماطیقی و موسیقی کبیر که هردو در دست است‌از اولی است‌نه ازپدر ارسطو، اولی از ریاضی دانان متوسط، وپدر ارسطو طبیب‌بوده‌است و ابن ابی‌اصیبعه هم درطبقات الاطباء آن را بااین اشتباه کرده است.

است که زوج و فرد باشد زیرا که آن دو در عین اختلاف پیوسته با یکدیگر الفت‌پذیر و قابل ترکیب هستند.

پس گفتار اول از ارثماطیقی در بابهایی است که یکی از آنها تعریفهای عدد است و آن بدو قسم منقسم می‌شود که یکی از آن دو را فرد و دیگری را زوج می‌نامند، پس فرد بسه قسم منقسم می گردد، یکی آنکه اول است و مرکب‌نیست و آن عددی است که عددی دیگر عادّ آن نباشد مانند هفت و یازده، دیگر قسم دوم است که مرکب‌است و آن عددی‌است که آن را عادّی باشدمانند ۹ و۱۵،وقسمی سوم ازآن است که مرکب باشد بخودی خود ولی نسبت بمرکب دیگری اول است و آن دو عددی‌هستند که هریك ازآن دو را عددی‌است عادّآن ولی‌آن دوراهنگام مقایسهٔ با یکدیگر عددی مشترك عادّ هر دو نباشد مانند عدد ۹ نسبت بعدد ۲۵. و زوج نیز بسه قسم منقسم می شود: زوج زوج و آن عددی است که مرتب بزوجهایی تقسیم‌می‌شود تابیکی برسد مانند ٦٤،و زوج‌فرد که یك‌بار بدو نصف‌تقسیم می‌شود سپس تقسیم پذیر نیست مانند ١٤ و ١٨، و زوج زوج وفرد،وآن‌عددی است که بیش ازیك‌بار بدو نصف تقسیم شوداما بیکی نرسد، ودر این باب سخنی مفصل‌و مشروح آورده است.

گفتار دوم در کمیت مفرده است و آن عدد زائد و عدد معتدل و عدد ناقص است، اما عدد زائد پس آن عددی است که مجموع اجزایش هرگاه جمع شود بر مجموع خودش فزونی داشته باشد مثل ١٢ و ٢٤، چه١٢ را نصف و ثلث و ربع و سدس و یك دوازدهم است و هرگاه همهٔ اینها را جمع کنی از خود عدد فزونتر می‌شود، و عددمتعدل آن است که مجموع اجزایش با خود عدد برابر باشد مثل ٦ و٢٨، چه عدد ٦ نصف وثلث وسدس دارد و این‌سه را هرگاه جمع کنی همان‌عدد شش خواهد بود نه کم و نه‌زیاد، وعدد ناقص آن است که مجموع اجزایش

از خودش کمتر باشد، مثل ۸ و۲٤ چه۸ را نصف و ربع و ثمن است و هر گاه‌جمع شودعدد ۷ بدست‌آید که یکی کمتراست، ودر این باب‌شکلهایی قرار داده و گفتاری درست آورده است .

گفتارسوم در کمیّت مضافه وآن بدوقسم منقسم می‌شود: یکی‌ازآن دو کمیتی است که‌نسبت‌بکمیت‌مضاف‌الیها معادل‌وبرابراست‌مثل ۱۰۰ که معادل‌با ۱۰۰است‌و ۱۰ که‌معادل با ۱۰است،وقسمی‌است که ازاعتدال‌بیرون‌است‌ونیز بدوقسم‌منقسم می گردد یکی‌ازآن دو کبیرودیگری صغیر، پس کبیر به‌پنج قسم منقسم می گردد؛ قسمی‌ازآن مضاعف‌است مثل ۲ نسبت به ٤ و٤ نسبت به ۸ وقسمی‌ازآن زاید به‌یك‌جزء است‌مثل ۳نزد ٤، چه٤ماننددآن‌ومانند $\frac{1}{3}$ آن‌است ، و قسمی از آن زائد بدو جزء است مثل ۳ که اول اعداد فرد است نسبت به ٥ که دوم فردها است پس فزونی دوجزء پیداشدو بهمین ترتیب زیادتی اجزایی نیز می‌شود . و قسمی ازآن‌مضاعفی است که یك جزء بیشتر دارد و آن میان دو عددی پیش‌می‌آید که‌یکی ازآن دو مانند دو برابردیگر باشد باضافهٔ یك جزء مثل ٥ هر گـاه نسبت به‌عدد ۲ حساب شود،چه آن مانند دو برابر ۲ باضافهٔ یکی است ، و قسمی ازآن مضاعف زاید بدو جزء است مثل ٤نسبت به عدد ۱ .وصغیر نیز پنج قسم است یکی‌از آن زیرمضاعف، ودیگری زیرزاید بیك جزء ، وقسمی زیرزاید بچند جزء[1] ، وقسمی زیرمضاعف (زاید بچند) جزء .

سپس می گوید در بارهٔ عددهای سه گانه‌ای کـه یکی از آنها کبیر و دیگری متوسط و سومی صغیر باشد و هر گاه‌اعتدال‌آنها خواسته شود از اوسط مانند اصغر و از اعظم باندازهٔ باقیماندهٔ از اوسط و مانند خود اصغر بیندازندپس هر گاه عددها متعادل شدند تناسب‌آنها کامل می گردد .

سپس‌می گوید دربارهٔ عددهای مضاعف که زایدوناقص می‌شود و برای‌آن‌شکل

۱ - و قسمی زیر مضاعف بیك جزء .

سه گوشی با دوپایه‌قرارمی‌دهد ودرشکل۲۱ خانه است‌پس(خط) اول‌شش‌خانه است و اول‌آن یك است سپس‌آن را دو برابر می کند تا ۳۲ ( ۱ ـ ۲ ـ ٤ ـ ۸ ـ ۱٦ ـ ۳۲) و دوم پنج خانه است و اول آن سه است سپس آن‌را دو برابر می کند تا ٤۸ (۳ ـ ٦ ـ ۱۲ ـ ۲٤ ـ ٤۸ ) و سوم چهارخانه است واول‌آن نه‌است سپس‌آن را دو برابر می کند تا ۷۲ ( ۹ ـ ۱۸ ـ ۳٦ ـ ۷۲ ) و چهارم سه خانه است و اول آن ۲۷ است سپس آن را دوبرابر می کند تا ۱۰۸ (۲۷ ـ ٥٤ ـ ۱۰۸) و پنجم دو خانه است که اولش ۸۱ و سپس دو برابر آن ۱٦۲ می‌باشد (۸۱ ـ ۱٦۲) وششم یك خانه‌است که آخر( و در رأس مثلث ) باشد و آن ۲٤۳ است .

سپس می گوید در بارهٔ عدد مربعی که مانند آن بر آن افزوده گردد ، سپس سخن می گوید در بارهٔ سطوح و خطوط و نقطه‌ها و سطوح مثلث و مربع ومسدس، و نیز اضلاعی را که سطوح بآنها قائم است، ومساحتهای آنها را شرح می‌دهد .

سپس می گوید در بارهٔ عدد مخمس که دارای اضلاع پنجگانهٔ معتدله‌ای باشد و آنکه بالا رفتن آن چگونه‌است. آنگاه در بارهٔ مسبّع و مثمّن واینکه ترکیب آنها چگونه است ، سخن می گوید و برای آنهـا جدولی پنج در نــه می‌سازد و در بارهٔ اجزائی از مثلثات و مربعات ومخمسات و مسدسات که جرمی بدون سطح یا جرمی و سطحــی دارد ، بحث می کند . سپس در بارهٔ ترکیب چیزهـایی که از خلطهای پراکنده‌ای مرکب می‌شود سخن می گوید و آنگاه در بارهٔ واسطه‌هایی که سه نوع است : یکی برای حساب و دوم برای مساحت (هندسه) و سوم برای تـألیف الحان (موسیقی )، ومی گوید که بعضی از پیشینیان آن را ده‌تا قرار داده‌اند و واسطه‌های هریك از حساب و مساحت و الحان را بیان کرده و در بارهٔ هر نـوعی از آنها بیانی مشروح و دلیلی آشکار آورده است .

و از دانایان یونان‌است«اراطس» که صورت فلك را بشکل تخم مرغ ساخت و

فلك را بدان نشان داد و برجها را در آن تصویر کرد.[۱]

واز دانایان یونان است «ارسطاطالیس» پسر نیقماخس جهراسنی و او شاگرد افلاطون بود پس در عالم علوی و سفلی و در صلاح و فساد عالم و در اخلاق نفس و در حقیقت منطق سخن گفت و قواعد حکمت و اقسام و شعبه‌های آن را وضع کرد پس نخستین کتابش «کتاب مدخل» برای علم فلسفه است و آن همان است که به‌یونانی «ایساغوجی» نامیده می‌شود، پس آغاز آن در ذکر حدّاست وآنکه قوام حدّ به‌چیست‌واسم حد از کجا مشتق شده و کمال حدّبه چیست و فساد آن‌درچیست، و در امتیاز میان حد و محدود.

وکتاب دوم در ذکر فلسفه است و آنکه چگونه مشتق شده است.

و کتاب سوم کتاب‌قوای نفس است که ناشی از فکر و غضب و شهوت است پس‌آنچه ازاین حد اعتدال بیرون رود فاسد خواهد بود.

وکتاب چهارم در منطق است که اصل فلسفه می‌باشد.

وکتاب پنجم، درآن‌منقسم شدن چیزها را بدو قسم می گوید: آنچه‌چاره‌ای از آن نیست مانند غذاء و آنچه چاره‌ای از آن هست مثل پاکیزه کردن جامه.

وکتاب ششم در امور است که‌سه قسم می‌شود: واجب، مثل گفتارت که «آتش گرم است» و ممکن‌مثل گفتارت که «زید نویسنده است» و ممتنع مثل گفتارت که «آتش سرد است».

و کتاب هفتم در جنس است که بر سه قسم است: جنس عادت و جنس

---

۱ - اراتوستن در سال ۲۸۴ قبل از میلاد متولد شد، او از طرف بطلمیوس سوم بسمت سرپرست و معلم پسرش معین شده بود، او منجم، ریاضی‌دان، استاد دستور زبان، شاعر، خطیب و فیلسوف بود، در هنگام پیری نابینا شد و در سال ۱۹۲ قبل از میلاد خود را از گرسنگی هلاك ساخت. اراتوستن محیط تقریباً واقعی کرهٔ زمین را بدست آورد (تاریخ علوم ترجمهٔ حسن صفاری ص ۸۸).

طبیعت[ ... ]

و کتاب هشتم ذکر می کند در آن آنچـه را متجزّی نیست و آن بچهار قسم منقسم می‌شود : یا برای آنکه اجزائی ندارد مانند نقطه، و یا برای خردی ماننددانهٔ خردل ، ویابرای محکمی مانند سنگ، ویا برای آنکه نه بر اجزائی است .

و کتاب نهم در مناسبت است کـه چهار قسم می‌شود : یـا طبیعی است مانند مناسبت پدر باپسرش، ویا کسبی است مثل مناسبت شاگرد با معلمش، ویا باراده‌است مثل مناسبت دوست با دوستش ، و یا بالعرض است مثل مناسبت غلام با خواجه‌اش .

سپس کتابهای او پس از این در چهار نوع است: یکی ازآنها منطقیات‌است‌و دوم در طبیعتها ( طبیعیات ) است و سوّم در آنچه بـا اجسام بوجود می آید و باآنها پیوستگی دارد و چهارم در آنچه نه با اجسام بوجود می آید و نه باآنها بستگی‌دارد.

کتابهای‌ارسطودرمنطق هشت کتاب است که اول آنها«قاطیغوریاس» نامیده‌شده و غرضش در این قسمت بحث در مقولات ده گانهٔ مفرده است و تعریف آنها بطوری که هریك‌را از جزآن تمیز دهدو آنچه شامل همهٔ آنها است و آنچه شامل عده‌ای از آنها می‌شود و آنچه بهریك ازآنها اختصاص دارد[1] .

پس بتعریف چیزهایی می‌پردازد که درصفت وشباهت برآنها مقدم است‌مثلاً جوهری حامل است وجوهری محمول که‌برای آن جوهری‌نیست بلکه عرضی‌است و نیز عرضی حامل است و عرضی محمول یعنی مقول برآن [...] تا بیان کند که جوهرهایی است محسوس و جوهرهایی دوم و غیر محسوس که مقول بر محسوس می‌شود و نیز اعراضی است محسوس و اعراضی است دوم و غیرمحسوس که مقول بر محسوس میگردد وآنگاه خود ده مقوله و تعاریف آنها و (اعراض) عامه وخاصهٔ آنها را بیان می کند .

---

۱ ـ فهرست ابن ندیم ص ۳۴۷ .

و این ده مقوله عبارت است از : جـوهر ، کمیت ، کیفیت ، مضاف ، این ، متی ، فاعل ، مفعول ، وضع ، جده .

و آن را بدینجهت کتاب مقولات نامیده‌اند که این اسمها جنسهایی هستند که بر انواع و اشخاص گفته می‌شوند مثلا جوهر بر جسم مقول است و جسم برمتنفس وغیر متنفس مقول می‌شود ، و متنفس بر حیوان و نبات ، و حیوان برانسان واسب شیر ، و انسان بر زید و عمرو و خالد که دیگر کلی نیستند ، و اسب بر این اسب باشاره وبر آن اسب بشباهت مقول می گردد. و کمیت بر کم متصل ومنفصل و دیگر جزئیات آن اطلاق می گردد و همچنین همهٔ مقولات دیگر .

و دوم که کتاب « تفسیر »[۱] نامیده شده و غرضش در این کتاب گفتار در بارهٔ قضیه‌هایی است که مقدمات قیاسهای علمی مـی‌باشند یعنی قضایایی کـه مشتمل بر اخبار ایجابی یا سلبی هستند یا [...] آنچه در آغازش باشد پس درآنچه قضیه‌ها از آن می‌باشد یعنی اسم و حرف و قول و تعریف و خبر دهندهٔ از قول سخن گفته و در قضیه‌هـای تألیف شده از اسمی و حـرفی و سومی و چهارمی مثل گفتار ما : «النارهی حارة» و آنچه در این باب پیش‌می‌آید و درجستجو از(آنکه) کدام‌قضیه‌ها ناسازی بیشتری دارند ، موجبه با سالبه‌اش یا موجبه با موجبه‌ای که مضادآن است. ارسطو این قسمت را بدانجهت « کتاب تفسیر» نامید که مقصودش «قول جازم»بود و « قول بسیط » که اشتراك اسمی ندارد و می‌خواست آن را از قول غیر جازم که دروغ و راست نمی‌باشد جدا کند . و قول غیر جازم (انشاء) نه قسم است : استخبار (استفهام) مانند گفتارت « از کجا آمدی ؟ » ودعا (نداء) مانند گفتارت «ای فلان بیا» و خواستار (امر) مانند گفتارت در امر[۲] «من ازتو می‌خواهم که چنین و چنان کنی» و تعجب مثل گفتارت در بارهٔ امری « از این چـه حاصل ! » (...)[۳] مثل گفتارت

۱ ـ باری ارمیناس ـ تعبیرات ـ عبارت ـ احوال قضایا . ۲ ـ و نهی و دعا وسؤال والتماس.
۳ـ و تمنی مثل اینکه بگویی : کاش‌چنین نمی‌شد . وقسم و عهد و نذر .

«بخدا سوگند که باید بروی» و شك مانند این گفتارت «شاید واقع همان باشد که می گویند» و وضع مانند گفتارت «این مزرعه وقف بر فقرا باشد» و شرط وجزا مثل گفتارت «اگر چنین و چنان کنی تو را چنین پاداشی دهم».

و قضیه از جهات مختلف بنامهای مختلف خوانده می‌شود: پس هر گاه قضیه چیزی را برای چیزی اثبات می کند «موجبه» و هر گاه چیزی را سلب می کند «سالبه» نامیده شود و هر گاه قضیه مقدم داشته شود تا چیزی از آن استخراج گردد آنرا «مقدمه» نامند و اگر خود از مقدمات قبلی استخراج شده باشد «نتیجه» است وهر گاه مقدماتی باشد با نتیجهٔ حاصل از آنها «صیغه» نامیده شود.

کتاب سوم «انولیطیقا»[1] و معنی آن نقائض است [و غرض ارسطو در این کتاب]روشن ساختن «جوامع‌مرسله» است یعنی: «ماهی» و «کیف هی» و «لم‌هی»[2] وغرضش نوع جامع هرسه معنی است وآنچه بر «جامعهٔ مرسله» گفته شده وبودن «جامعه» و آنکه ترکیب «جامعه‌ها» چگونه است وچندنوع می‌باشد و ازراستهای آنها بذاته و نیز ازحرکت چه ظاهر می‌شود.

کتاب چهارم «ابودقطیقا»[3] ومعنی آن اصلاح است و غرض ارسطو در این کتاب بحث کردن در امور واضح برهانی است و اینکه آنها چگونه است و چیست که سزاوار تألیف است. و این کتاب «بیان وبرهان» نامیده می‌شود زیرا که‌ارسطو در این کتاب راه تمیز دادن حق از باطل و راست از دروغ را توصیف می کند پس می گوید که مقدمات برپایهٔ مقدمه‌ای است مورد اتفاق و معروف نزد عامهٔ مردم که از دو جزء سابق در علم ترکیب یافته باشد مانند گفتار گوینده: «هر انسان زنده است» و مقدمهٔ دوم که موجب جدل می‌شود هرچند فی‌نفسه صحیح باشدلیکن‌نزد عامهٔ مردم مجهول است وبواسطه‌ای نیاز دارد که درستی این‌بوسیلهٔ آن شناخته شود

۱ـتحلیل قیاس. ۲ـیعنی: آنهاچیست‌وچگونه‌است‌وبرای‌چیست. ۳ـبرهان‌یاآنالوطیقای دوم.

مانند گفتار ما : « هر انسانی جوهر است » .

کتاب پنجم او «طوبیقا »[1] نامیده شده و غرضش در این کتاب آشکار ساختن نامهای پنجگانه‌ای است که جنس و نوع و فصل و خاصه وعرض ( عام ) باشد ، پس حقیقت جنس ونوع را تعریف می کند وبرای آنکه جنس و نوع را از هم جدا کند فصل را که میان آن دو تمیز می‌دهد تعریف می نماید وآنگاه از خاصهٔ هریك ازآن دو و سپس از اعراض (عامهٔ) جواهر بحث می کند .

کتاب ششم که « سوفسطیقا » نامیده شده، غرضش درآن گفتگو درپیرامون مغالطه است و می گوید که مغالطه چند نوع است و چگونه باید از قبول مغالطه‌ها پرهیز کرد و در همین کتاب است که سوفسطاییان را رد کرده است .

کتاب هفتمش که « ریطوریقا » نام دارد ، معنای آن بلاغت (خطابه) است در هرسه‌نوع حکومت، ومشورت، وستودن ونکوهش کردن که جامع آنها تقریظاست .

کتاب هشتمش که « فوایطیقا » نام دارد ، غرضش در آن، گفتار درصناعت‌شعر است وآنچه شعر در آن رواست و اوزانی که بکار برده می شود و هر نوعی (...) اینهاست مقاصدارسطو در کتابهای‌منطقیش، چهار کتاب مقدم وچهار کتاب تالی آن.

اما کتابهای طبیعی :

کتاب « سمع الکیان » یعنی سماع طبیعی است که ارسطو درآن از چیزهای طبیعی بحث کرده است وآنها پنج چیز است که همهٔ طبیعتها را در بر داردو چیزی ازطبیعتهارا بدون آنها وجودی نیست یعنی: عنصر (ماده) و صورت و مکان وحرکت‌و زمان ، چه زمانی وجود نمی گیرد مگر بحرکتی و حرکتی یافت نمی شودمگر بمکانی و مکانی نخواهد بودمگر بصورتی و صورتی تحقق نخواهد گرفت مگر

---

۱ ـ طوبیقا همان‌کتاب جدل است و ظاهراً فصلی از عبارت افتاده باشد چه مذکور در ذیل طوبیقا مربوط بکتاب جدل نیست .

بعنصری . و این پنج‌تا ، دوتای آن که عنصر و صورت باشد ، جوهـر است و سه‌تای دیگر اعراض جوهر .

کتاب‌دوم « السماء و العـالم » نامیده شده و غرضش در آن بحث کـردن از فلکیات است که فساد بآنها راه‌ندارد و آن بر دو قسم است یکی ازآندو صنفی‌است دارای شکل مستدیر و حرکت مستدیره یعنی فلك ( اطلس ) محیط باشیاء وآن عنصر پنجمی است که کون و فساد نمی‌پذیرد . و صنف دوم جسم فلـکی است کـه شکل مستدیر دارد گو اینکه حرکت مستدیره نداشته باشد و آن چهار عنصر است یعنی آتش و هواء و زمین و آب ، چه اینها دارای حرکت مستدیره نیستند بلکه حرکت‌مستقیم و شکل مستدیر دارند . وعنصرهای مستدیر الشکل آنهایند که بعضی ببعضی‌منقلب می گردند مانندآتش که مستدیرالشکل است ومنقلب می گردد بهواء و هوا بآب وآب بزمین وهریك از این عناصر بطورمستدیر بریکدیگر احاطه‌دارند پس‌آتش و هوا ببالا و آب و زمین بپایین (مایل است ).

کتاب سوم « کتاب کون و فساد » نام دارد و غـرض ارسطو [ در این کتاب] روشن ساختن حقیقت کون و فساد است مانند هوا شدن‌آب و آب شدن هوا وآنکه چگونه کون و فساد بالطبیعه پیش می آید .

کتاب چهارم در شرایع است یعنی « کتاب گفتار درآثار علوی » و غرضش‌در آن ، روشن ساختن محیط کون و فساد و اینکه کون وفساد هریك ازکاینات درمیان منتهای فلك قمر است تا مرکز زمین‌ازآنچه در میان جوّ استو آنچه برروی زمین یا در شکم آن است و همچنین بحث درآثاری که در این محیط‌پدید می آید ازقبیل ابر و مه و رعد و برق و باد و برف و باران و جزاینها[1] .

---

1 ـ ابن ندیم پس از کتاب آثار علوی ، کتاب نفس و کتاب حس و محسوس و کتاب حیوان و سپس کتاب حروف را که معروف به « الهیات » است ذکر می‌کند و از دو کتاب معدن و نبات‌نام نبرده است (فهرست ص۳۵۱ ـ ۳۵۲ ) .

کتاب پنجم «کتاب معادن» است وغرض ارسطودر آن بحث کردن در اجسامی است که درزیرزمین متکون می‌شود وچگونگی آنها وعوارض خاصه وعامه و جاهای مخصوص بآنها.

کتاب ششم در بحث از اسباب پیدایش نباتات و چگونگی و اعراض خاصه و عامه و اسباب پیدایش عضوهای آنها است و نیز جاهای مخصوص نباتات و حرکات آنها (کتاب نبات).

اینها است اغراض ارسطو در کتابهای طبیعی او. امـا کتابهای نفسانی ارسطو پس دو کتاب است :

کتاب اولش : «کتاب نفس» است و غـرض او در ایـن کتاب روشن ساختن حقیقت نفس و علل قوام و فصول آن است و نیز تفصیل دادن حس و شمردن انواع آن و فضایل نفس و عادات آن و چیزهایی که برای نفس ستوده یا از آن نکوهیده است، پس امـور ستودهٔ نفس عبارت است از منطق، عـدالت، حکمت، دانش، حلم، شجاعت، نیرومندی، جرأت، بزرگواری نفس و پرهیز از گنـاه. و امور نکوهیدهٔ نفس : جور، فسق، نفاق، بیداد، دروغ، سخن چینی و خیانت است.

کتاب دوم در حس ومحسوس و بیان کردن اسباب حس کردن محسوسات است و غرض ارسطو در این کتاب آن است که بگوید حس چیست و محسوس چیست و چگونه حس چیزهای محسوس را می‌پذیرد و چگونـه حس و محسوس یك چیز می‌باشد با اینکه آن دو ازحیث آلات اختلاف دارند و آیا چیزها بذات وجسم خود قائمند یا بذات خود تنها نه بجسم خود.

سپس کتابش در گفتار روحانی است وغرض او دراین کتاب ذکر صورت مجرد از هیولی است که در عالم برین است و ذکـر قوه‌های روحانی و شناختن پیوستگی قوه‌های آن صورتهای مجرد، بقوه‌های طبیعی وآنکه ایا این اتصال باحرکت است

یا بدون حرکت وچگونه آن قوه ها این قوه‌ها را تدبیر می کنند و اینکه هریك از قوه‌های جسمانی مادی جزئی است از چیزهای شریف (روحانی) و نیز بیان کرده است که عقل چیست ومعقول چیست ونفس کلی چیست وهبوط وطلوع آن کدام است.

سپس کتاب ارسطودر توحید است که در آن می گوید: علت ثابت (بی حرکت) علّةالعلل است و دهر در زیر امر او است و او است که مبدع اشیاء است و ابداع کار او است و در این باب گفتاری دارد که توحید را آشکار ساخته است.

اما کتابهای اخلاقی ارسطو [...] و بیان اخلاق نفس و سعادت نفسانی و بدنی و تدبیر عامه و خاصه و تدبیر مرد زن خویش را و سیاست و تدبیر مدن و داستانهای کسانی که اهل تدبیر مدن بوده‌اند.

اینهااست اغراض برجستهٔ کتابهای ارسطاطالیس حکیم که ذکر شد و کتابهای دیگرش دنبالهٔ همینها است.

وازحکمای یونان است «بطلمیوس» واضع کتاب‌مجسطی و کتاب [ذات] الحلق و «ذات‌الصفائح» که اسطرلاب باشد و «قانون».

اما کتاب مجسطی درعلم نجوم‌وحرکات است ومعنی مجسطی «کتاب اکبر» است و ۱۳ مقاله دارد.

مقالهٔ نخستین مجسطی بذکر خورشید آغاز می‌شود چه خورشیداساس این علم است وجز بوسیلهٔ آن نمی‌توان بدانستن چیزی از حرکات فلك راه‌پیدا کرد.

پس در باب اول (این مقاله) گفته است که خورشید را فلکی است خارج مرکز ازمرکز عالم و ناحیه‌ای ازآن فراتر و بطرف آن قسمتی از فلك‌البروج که محاذی آن است، بالارفته و از مرکز زمین بنسبت دورتر است، وناحیهٔ دیگری از آن بطرف زمین فرو رفته و از آنچه ازفلك البروج با آن محاذی است نسبةً دورتر است، پس جای بلندی همان جایی است که خورشید درآن کندی می کند و جای پستی جایی است که خورشید درآن شتاب دارد. آنگاه در این باره گفتار

روشنی آورده است .

باب دوم در اندازهٔ تمام زمین نسبت بتمام آسمان [...] و مانند فلك مـائل قرار داده شده ، و جای معمور زمین و انـدازهٔ ساعتهای آنها در میان خط استواء تا قطب شمال و اختلاف میان این‌دوجا و اندازهٔ این اختلاف در نواحی افق از جهت اختلاف جاهای اهل زمین و حرکت خورشید و ماه .

و باب سوم در کرهٔ مستقیمه است با قوسهای مفروضهٔ فلك‌البروج .

مقالهٔ دوم (از مجسطی) ۱۳ باب است :

باب اول در جاهای مسکون زمین .

باب دوم در شناختن اندازهٔ قوسهای دائرهٔ افق مطلع که میان فلك مستقیم و مطلع فلك مائل می‌باشد و اندازهٔ بلندی و کوتاهـی روز در هرروزی .

باب سوم در شناختن [ ارتفاع ] قطب و انخفاض قطب دیگر که در مقابل‌آن است و آن‌عرض‌اقلیم است «من‌الصفة والرسوم‌قبل ارتفاع القطب»[1] وآنچه‌باقی‌مانده است تابرسد به‌سمت‌الرأس که دردائرهٔ وسط السماء است .

باب چهارم درشناختن گذشتن خورشید از سمت‌الرأس مردمان اقلیمها که در کجا و کی می‌باشد و در چه قسمتی از اجزای برجها است که خورشید در آن روز از بالای سر آنان می گذرد .

باب پنجم در مقدار سایه در نصف‌النهار در دوبرج اعتدال (حمل و میزان) و دو برج انحراف ( سرطان و جدی ).

باب ششم درخواص جاها درفاصلهٔ میان مشرق ومغرب و خطوطی که از نظر برابر بودن عرض میان آنها بایکدیگر موازی می‌باشند .

باب هفتم در تفاوت مطالع فلك مائل با مطلع فلك مستقیم .

---

۱ ـ معنی این عبارت مفهوم نشد .

باب هشتم در جدول مطالع خطوط اقلیمهای زمین ومطلع یکایك از خطوط .

باب نهم درشناختن طول شب وروز از ناحیهٔ اختلاف زمان وساعت در اقلیمها و شناختن مطالع اجزای بروج وجزء طالع و جزء واقع در وسطالسماء .

باب دهم در زاویه‌هایی که میان فلك مائل و دائرهٔ نصف‌النهار که در وسط آسمان است واقع می‌شود .

باب یازدهم در زاویه‌هایی که میان فلك مائل و ربع دائرهٔ افق مطلع تا حد جنوب در هر اقلیمی از اقلیمها واقع می‌شود .

باب دوازدهم‌درزاویه‌ها و قوسهای‌دائرهٔ افق که بر قطب دائرهٔ افق می‌چرخد در قسمتهای مختلف اقلیمها .

باب سیزدهم در وضع‌جدولهای‌قوسها وزاویه‌هایی که در اقلیمهای زمین‌است.

اینها بود بابهای مقالهٔ دوم .

مقالهٔ سوم مجسطی ده باب است :

باب اول در شناختن مقدار طول سال و شمارهٔ روزهای آن .

باب دوم در وضع جدولها برای حرکت متوسط خورشید .

باب سوم در شناختن جهات حرکت مستدیرهٔ متفقه .

باب چهارم در شناختن اختلافی که درحرکت خورشید از جهت رؤیت ظاهر می‌شود .

باب پنجم در بحثهای جزئی اختلاف .

باب ششم در وضع فصول جدولهای قطعه‌های کم اختلاف .

باب هفتم در وضع جدولهای اختلاف حرکت خورشید .

باب هشتم در شناختن جای خورشید در سیر متوسطش .

باب نهم در حساب خورشید و شناختن جای حقیقی آن .

باب دهم در شناختن اختلاف روزها ، اختلاف میان روز و شبی و میان‌روزی دیگر و شبش .

مقالهٔ چهارم از مجسطی یازده باب است :

باب اول بحث از ماه ،سزاوار است که از کدامیك از رصدها باشد ؟

باب دوم در شناختن زمانهای ادوار ماه .

باب سوم در شناختن تقسیم حرکات متوسط قمر .

باب چهارم در وضع جدولهایی که حرکات متوسط قمر در آنها می‌باشد .

باب پنجم در اینکه دو جهت یعنی جهت مرکز خارج و جهت فلك تدویر [ درحرکات قمر هردو بر یك‌چیز دلالت می کنند ] .

باب ششم‌در برهان اختلاف حرکت اولای مفرد قمر(حرکت خارج‌مرکز).

باب هفتم در تقویم مسیر قمر در طول و اختلاف .

باب هشتم در شناختن جای حرکات متوسط در طول و اختلاف .

باب نهم در تقویم مسیر متوسط قمر در عرض و در ابتدای عرض .

باب دهم در وضع جدولهای اختلاف مفرد (اول) [قمر] .

باب یازدهم در چه مقداری اختلاف [قمر] می‌باشد .

این چهار مقاله از تمام آنچه از کتاب مجسطی مورد نیاز است ، کفایت می کند و نه مقالهٔ بعد از آن در توصیف مرکزها و تقدیم حرکت تدویر و وضع جدولهای حرکت و جدولهای طول کوکب می‌باشد .

و « کتاب ذات‌الحلق »[1] که بطلمیوس در آغاز آن از ساختن ذات‌الحلق سخن

---

۱ ـ این اسباب که بنام اسطرلاب ذات‌الحلق هم نام برده می‌شود و اروپاییان آن را کرهٔ ذات‌الحلق می‌گویند درمجسطی بطلمیوس از آن نام برده وآن عبارت است از حلقه‌هایی‌که برای نمایش دوائر منطقةالبروج ـ معدل‌النهار ـ افق ـ نصف النهار ـ عرض بکار می‌رود ، با این اسباب ارتفاع وبعدومیل‌وطول وعرض کواکب بدست می‌آید و قدما برای رصدآن را بزرگ می‌ساختندبطوریکه←

رانده است ،و آن نه حلقه است که در میان یکدیگر قرار دارد :

یکی از آنها « ذات علاقه » است .

دوم حلقه‌ای که از طرف مشرق و مغرب عرضاً در آن قرار دارد .

سوم حلقه‌ای که گردا گرد این دو حلقه از پایین ببالا می گردد .

چهارم حلقه‌ای که در زیر حلقهٔ « ذات‌العلاقه » جای دارد .

پنجم حلقهٔ حامل منطقة‌البروج که محور هم در آن تر کیب شده‌است.

ششم حامل منطقهٔ دوازده برج .

هفتم زیردو حلقهٔ فلك وآن حلقه‌ای است که درمحور تر کیب شده تا عرض ستارگان ثابت جاری در میان ارباع فلك باآن گرفته شود .

هشتم حلقه‌ای است که در دو کنار محور و حلقه جاری است .

نهم حلقه‌ای است تر کیب‌شده درحلقهٔ دوم برای مجرای فلك مستقیم [...] پایین می آید در جنوب و بالا می‌رود در آسمان باندازهٔ اسقالهٔ[1] فلك مستقیم .

وذ کرمی کند دراین کتاب که چگونه ساختن آن آغازمی‌شودوچگونه بر آن نوشته‌می‌شودوچگونه‌هریکی‌دردیگری‌تر کیب‌می گرددوچگونه‌جزءجزء می گردد وخط کشیده‌می‌شودومیخ کوبیده‌می‌شودتاازجای خودنلغزدوچگونه‌نصب می گردد.

---

← قطر حلقه‌کمتراز دوذرع و نیم نبود و حالا درآن تصرفات خوبی‌کرده کوچك می‌سازند و درمیان حلقه کره‌ای بمثابهٔ زمین نصب می‌کنند و برای استفادهٔ ارتفاع آفتاب و سایر مشخصات بکار می‌برند . ذات‌الحلق در کتاب مجسطی بطلمیوس ( زنده در ۱۳۰ مسیحی )و کتاب پرکلس از علماء قرن‌پنجم مسیحی عنوان کرده شده وتئون اسکندرانی یاثاون (از ۳۶۵ تا ۳۹۰ حیات داشته ) کتابی بنام عمل بذات‌الحلق نوشته . ذات‌الحلق بطلمیوس شش حلقه داشته بطوریکه در کتاب مجسطی در صدر مقالهٔ ۱۵ آورده شده و ثاون ۹ حلقه ساخته است. تقی‌الدین راصد ( متوفی ۹۹۳) در کتاب منتهی‌الافکار ذات‌الحلق را مرکب از حلقه‌ای بجای دائرهٔ منطقة‌البروج و حلقه‌ای بجای‌ماره‌با قطاب اربعه و حلقهٔ طول کبری وطول صغری و حلقهٔ نصف‌النهاروحلقهٔ عرض دانسته است(ر.ك.گاهنامهٔ ۱۳۱۱ ص ۱۰۳)

۱ ـ آنچه مهندسین برای رسیدن بجاهای بلند از چوب و ریسمان می‌سازند .

سپس بکار بردن آن را در سی و نه باب ذکر می کند :

بـاب اول در بیان جـاهـای عمل در ذات‌الحلق و دائـره هـایی کـه در آن است .

باب دوم در امتحان آن .

باب سوم در گرفتن سایهٔ خورشید با آن .

باب چهارم هر گاه بخواهی عرض اقلیمی یا شهری یا جایی را با آن بگیری.

باب پنجم هر گاه بخواهی عرض هر اقلیمی را که چه اندازه است با آن بگیری.

باب ششم هر گاه بخواهی بدانی که روز درسرطان چگونه کوتاه و بلند می‌شود.

باب هفتم هر گاه بخواهی اندازهٔ هرروزی از روزهای سال را بشناسی .

باب هشتم هر گاه بخواهی مساوی بودن شب و روز را در اقلیم اول بشناسی.

باب نهم هر گاه بخواهی بدانی که چگونه برجها در اقلیمها بکمتر یا بیشتر از سی جزء طلوع می کند .

باب دهم دانستن بر گرداندن اجزای بروج بجزء فلك مستقیم .

باب یازدهم در شناختن هر برجی و اینکه چگونه در اجزاء با طلوع نظیرش غایب و با غایب شدن آن طلوع می کند .

باب دوازدهم هر گاه بخواهی بدانی که برجها با اختلاف اجزاء چگونه در وسط‌السماء طلوع می کنند .

باب سیزدهم هر گاه شناسایی هر برجی از آنها را بخواهی .

باب چهاردهم هر گاه بخواهی در روز از ناحیهٔ خورشید ، طالع و اوتاد[1] اربعه را بشناسی .

باب پانزدهم هر گاه بخواهی در شب از ماه و ستارگان ، طالع را بشناسی .

---

۱ ـ طالع و غارب و رابع و عاشر .

باب شانزدهم هر گاه بخواهی بدانی که چه ساعتی از روز گذشته است.

باب هیفدهم هر گاه بخواهی بدانی که چه ساعتی ماه یـا ستاره‌ای از ثوابت ظاهر می‌شود.

باب هیجدهم هر گاه بخواهی ساعتهای قرانها را بدانی.

باب نوزدهم هر گاه بخواهی مقدار دو مشرق و دومغرب را در هر سرزمینی بشناسی.

باب بیستم‌هر گاه بخواهی برای هر برجی مقدار طلوعش ازمشرق و غروبش از مغرب را بشناسی.

باب بیست و یکم هر گاه بخواهی ستارگانی را کـه در هرسرزمینی غایب می‌شود ، بدانی.

باب بیست و دوم هر گاه بخواهی طریقه‌های پنجگانهٔ فلك را که دانشمندان ذکر کرده‌اند در هرسرزمینی بدانی.

باب بیست و سوم هر گاه بخواهی هفت اقلیم را بشناسی.

باب بیست و چهارم هر گاه شناختن هر اقلیمی از آنها را بخواهی.

باب بیست و پنجم هر گاه بخـواهی بشناسی کـه در موقع رسیدن خورشید بجدی در جایی که عرض آن ۳۶ جـزء باشد و آن دورترین قسمتهای مسکون است از طرف شمال ، چگونه کوتاهترین روزها پدید مـی‌آید و روزی چهار ساعت و در این حدود و شب بیست ساعت‌می‌باشد و طولانی‌ترین روزهایش‌بیست ساعت و شبش چهارساعت می‌شود و آنجا جزیره‌ای است در اروپا بنام «تولی» در شمال خاك روم.

باب بیست و ششم هر گاه بخواهی جـاهایی را بشناسی که خورشید در آنها شش ماه پنهان می‌شود و تاریکی یکسره می‌باشد و شش ماه‌طلوع می کند وروشنی یکسره می‌باشد و آن جایی است که محاذی با محور شمال است.

باب بیست و هفتم هر گاه بخواهی بدانی هرستاره‌ای از ستارگان ثابت را که از کدام جزئی از اجزای برجهایی است که در هر جای زمین که می‌خواهی طلوع می کند.

باب بیست و هشتم هر گاه بخواهی بدانی که در هرسرزمین میان رأس الحمل و جزء طالع چند جزء است.

باب بیست و نهم هر گاه خواستی بدانی که هر شهر یا سرزمینی از کدام اقلیم می‌باشد.

باب سی‌ام هر گاه بخواهی عرض قمر یا کوکبی از کواکب را بدانی.

باب سی و یکم هر گاه خواستی ازسمت هر ناحیه‌ای، خط وسط‌السماء را در جایش تقویم کنی.

باب سی و دوم‌هر گاه خواستی پس ازشناختن‌خط وسط‌السماء، طول کواکب و عرض آنها را بشناسی.

باب سی و سوم هر گاه خواستی جای رأس‌التنّین و ذَنَب آن را بشناسی ونیز بدانی که‌آیا بادو فلك خورشید و ماه برخورد می کند؟

باب سی و چهارم هر گاه بخواهی مطالع را بوسیلهٔ ساعتهای آبی بدانی.

باب سی و پنجم هر گاه بخواهی مجرای فلك را که ستارگان ثوابت درآن است، بشناسی.

باب سی و ششم هر گاه خواستی طلوع و غروب کواکب را بشناسی.

باب سی و هفتم هر گاه خواستی طول شهری از شهرها را بدانی.

باب سی و هشتم در شناختن اجزای طول شهرها.

باب سی و نهم در استخراج قوس از حساب جبر.

این بود بابهای کتاب «ذات‌الحلق».

کتابی از بطلمیوس در «ذات الصفائح» است یعنی اسطرلاب[1] و در این کتاب سخن از ساختن آن آغاز می‌شود و از اینکه چگونه باید ساخته شود و از حدود و اندازه‌های

---

۱ ـ اعضای اسطرلاب بر دو قسم است: کلی وجزئی. اما کلی آن را گویند که جزء دیگری نباشد، و جزئی آن را خوانند که جزء دیگری باشد . اعضاء کلیهٔ اسطرلاب هفت عدد است : ۱ـ ام ۲ـ عضاده ۳ـ صفایح ۴ـ عنکبوت ۵ـ فرس ۶ـ فلس ۷ـ قطب .

ام مشتمل بر پنج جزء است : علاقه ، حلقه ، عروه ، کرسی و حجره که آن را با ام بعضی یکی دانند .

عضاده که بر پشت اسطرلاب می‌گردد مشتمل برچهار جزء است: دو شظیه و دو لبنه که آنها را دفتان گویند .

صفایح که در داخل اسطرلاب‌اند و آنها را بمنزلهٔ یك عضو می‌توان گرفت و عدد آن مختلف است از دو تا هفت .

عنکبوت که آن را شبکه نیز خوانند و مشتملست بر مدیر و مری و رأس‌الجدی و منطقة‌البروج و شظایای کواکب که این شظایا در اغلب اسطرلابها بین دوازده و بیست باشند و از اعضاء جزئیهٔ ممسکه است که نگاهدارندهٔ صفایح می‌باشد .

ام است و صفایح و شظایا است بـدان     پس حلقه و عروه و علاقه است عیان
فلس و فرس و عضاده و قطب و مری     کرسی و مدیـر و عنکبوت و دفتان

( نقل از کتاب هفتاد باب بهاءالدین محمد عاملی ) آنچه علاقه در وی بود آن را حلقه خوانند و آنچه حلقه در وی بود آن را عروه خوانند و بلندیکه عروه بر آن بسته بود آن را کرسی خوانندو آنچه کرسی بر آن باشد و بر صفایح و غیر آن مشتمل بود آن را حجره و ام گویند و صفحه ها در حجره بودو بروی صفحه‌ها صفحهٔ شبکه را عنکبوت وشبکه گویند و دایره‌ای که بر روی حجره بود به ۳۶۰ قسمت کنند و ابتدا از خطی کنند که بر کرسی بگذرد و بعلاقه پیوندد واز جانب راست بر توالی هر پنج و ده را بـرقوم باشند و آن را اجزای حجره خوانند ( نقل از کتاب بیست بـاب اسطرلاب نصیرالدین طوسی) ر.ك.گاهنامهٔ ۱۳۱۱ ص ۹۸ .

آلات رصدیـهٔ قدمـا : ۱ ـ اسطرلاب . ۲ ـ اسکاف . ۳ ـ ذات‌الحلـق . ۴ ـ کـرهٔ فلکی ۵ ـ ذات‌الحلقتین. ۶ ـ حلقهٔ اعتدالی ۷ ـ ذات‌الثقبتین. ۸ ـ ذات‌الجیب . ۹ ـ سدس فـخری (قوس آن سدس دائره یعنی منقسم به ۶۰ درجه است و بنام فخرالدوله متوفای ۳۸۷ هجری نامیده شده). ۱۰ ـ حلقهٔ شامل افقی. ۱۱ ـ لبنه . ۱۲ ـ ربع مجیب . ۱۳ ـ ذات‌السموت. ۱۴ ـ طبق المناطق . ۱۵ ـ ذات‌الاوتار . ۱۶ ـ مشبهة‌بالمناطق. ۱۷ ـ ساعت آفتابی . ۱۸ ـ ساعت آبی. ۱۹ ـ ساعت رملی. ۲۰ ـ زرقاله. ۲۱ ـ ذات‌المسطرتین. ۲۲ ـ ذات‌الثقبتین. ۲۳ ـ ذات‌الحلق (۴ حلقه) ۲۴ـ ذات‌الربعین. ۲۵ ـ ذات‌الاسطوانتین. ۲۶ ـ صحة‌الکسوفیه. ۲۷ ـ اسبابی برای رؤیت هلال. ۲۸ ـ ذات‌المثلث. ۲۹ ـ مقالیدالسماوات. ۳۰ ـ آلتی بجهت تعیین انعطاف اشعه (ر.ك.گاهنامهٔ ۱۳۱۱ ص ۹۷ ـ ۱۲۴) .

آن و سوار کردن حجره‌ها و صفحه‌ها و عنکبوت و بازوی آن و از آنکه چگونه تجزیه و تقسیم می‌شود و چگونه با تقسیم اجزاء نگهداشته می‌شود و از مقنطرات آن و میل آن و این مطالب را شرح می‌دهد و صفحهٔ یکایك اقلیمها و طول هر اقلیمی و عرض آن و جاهای ستارگان و ساعتها را در آن و طالع و غارب و مائل و جنوبی و شمالی و رأس الجدی و رأس السرطان و رأس الحمل و رأس المیزان، همه را توصیف می کند سپس راه بکار بستن آن را می گوید:

باب اول در امتحان اسطرلاب تا درست باشد.

باب دوم در امتحان دو طرف عضاده.

باب سوم در دانستن آنکه از روز چند ساعت گذشته و چه برجی است و درجهٔ طالع.

باب چهارم در دانستن ساعات گذشته از شب و برج طالع و درجهٔ آن.

باب پنجم در شناختن جای خورشید از برجها و درجه‌ها.

باب ششم در دانستن جای قمر که در چه برج و چه درجه‌ای است وستارگان هفتگانه کجایند.

باب هفتم در دانستن عرض قمر.

باب هشتم در دانستن مطالع بروج دوازده گانه در هفت اقلیم و شناختن هر برجی از آنها.

باب نهم درقطع کردن مطالع ،فلك مستقیم را و آنچه از مطالع بهر درجه‌ای از درجات خط استواء می‌رسد.

باب دهم در دانستن ساعتهای شب و روز که درهر زمانی درهر اقلیمی چه مقدار است.

باب یازدهم‌در دانستن اندازهٔ زمان طلوع هر کوکبی از کواکب‌ثابته وآنچه

از هنگام طلوع کواکب تا هنگام غروب آنها در فلك جاری می‌شود .

باب دوازدهم در شناختن طول و عرض کواکب .

باب سیزدهم در شناختن زوال کواکب ثابته چه آنها در هر یك سال قمری یك درجه زوال دارند .

باب چهاردهم در شناختن میل برجها از خط استواء که مدار حمل و میزان است .

باب پانزدهم در شناختن شهرها که کدامیك بشمال یا بجنوب نزدیکتر است.

باب شانزدهم در شناختن نزدیکترین شهرها بمشرق و نزدیکترین شهرها بمغرب.

باب هیفدهم در شناختن عرض هر اقلیمی

باب هیجدهم در دانستن هر اقلیمی که تو در آن هستی .

باب نوزدهم در دانستن عرض اقلیم و هریك ازشهرها که بخواهی .

باب بیستم در دانستن اندازه گیری طریقه‌ها که پنج‌تا است و اینکه مجاری آنها چگونه است .

بطلمیوس درهر بابی ازاین بابها شرح مفصلی می‌دهد که هر چه را محتاج الیه است و شناختن آن مورد نیاز است بیان می کند و این بود اغراض او در کتاب «ذات الصفائح».

کتاب « قانون » بطلمیوس در علم نجوم و حساب نجوم و قسمت اجزای آن و تعدیل آن از کاملترین و روشنترین کتابهای نجومی است و اول چیزی که در این کتاب ذکر می کند ، دور آسمان است که این ستارگان در آن دوران دارند:

بابی : در دانستن مقدار سیر ستارگان در هر روزی ، پس می گوید که سیر خورشید در هر روزی ۵۹ دقیقه و سیر اوج قمر ۷ دقیقه و سیر رأس‌التنین که جوزهر باشد ۳ دقیقه و سیر زحل ۲ دقیقه و سیر مشتری ۵ دقیقه و سیر مریخ ۳۱ دقیقه و

سیر زهره ۱ درجه و ۳٦ دقیقه وسیر عطارد ٤ درجه و٥ دقیقه و سیر قلب‌الاسد ٦ ثانیه است .

و بابی : در علم اوساط کواکب و تقویم و تعدیل آنها با توجه باینکه تقویم کواکب جز باوساط آنها امکان‌پذیر نیست .

و بابی: در حرکت ارباع فلك بگفتهٔ اصحاب طلسمات که ارباع فلك هشت جزء (درجه) بپیش و هشت جزء بعقب حرکت می کند وجزئی یك درجه است پس در هرهشتاد سال(یك‌درجه) پیش‌می‌رود وهرهشتاد سال یك درجه‌بعقب برمی گردد.

و بابی:در میل خورشید و عرض شش کوکب سیّار و دوری آنها از خطاستواء بطرف‌شمال یاجنوب ودراین‌باب برای هرستاره‌ای ازآنها جدولی وضع کرده است . اما میل خورشید پس مراد میل‌آن استاز خط استواء و اما میل عرض کواکب‌پس مراد دوری آنها است از مسیر خورشید.

و بابی:در جایگاه هفت کوکب سیّار و رجوع آنها و چگونگی بدست‌آوردن آن در بارهٔ زحل و مشتری و مریخ هر گاه میان هریك از آنها و خورشید یکصد و بیست‌یادویست‌وچهل درجه‌باشد،ودربارهٔ زهره وعطارد هر گاه بفاصلهٔ بزرگترشان‌از خورشیددورباشند و میان زهره وخورشید چهل‌وشش درجه و میان عطارد(وخورشید) بیست و سه درجه باشد.

و بابی:در طلوع هفت کوکب از تحت الشعاع خورشید و پنهان شدن‌آنها از پیش و پس‌آن .

و بابی:در تقویم ساعتها و تعدیل آنها و بیرون بردنشان از ساعتهای کج بساعتهای راست .

و بابی: درعلم عرض شهرها و طول‌آنها ، در این باب شهرهای عالم را میان هفت اقلیم‌بخش کرده و برای هرشهری طول‌و عرضی معین کرده وآنرا درجدولی بنام جدول مدائن قرار داده و آنرا برسه‌باب نهاده است:

باب اول که در آن نام گذاری شهرها است .

باب دوم (در بیان) طول هر شهری .

باب سوم (در بیان) عرض شهری که عبارت است از انحراف آن از حد رأس‌الحمل و رأس‌المیزان بطرف شمال .

وبرای هر اقلیمی عرض آن‌را که انحراف وسطش از رأس‌الحمل ورأس‌المیزان بطرف شمال باشد ، معین کرده و آنرا در سر جدول مطالعش نهاده است ، و هر گاه عرض شهری از شهرهای عالم را بخواهی پس اگر نام آن در ضمن شهرها ثبت‌شده باشد و گرنه باید بعرض هر اقلیمی که نزدیکتر است نگریست پس هر اقلیمی که عرض آن شهر بعرض آن نزدیك‌تر باشد ، آن شهر از آن اقلیم بحساب خواهد آمد.

وبابی: که در آن عرض هر اقلیمی است پس گفته است که :

| | | | | |
|---|---|---|---|---|
| اقلیم اول | ۶ | درجه و | ۱ | دقیقه . |
| اقلیم دوم | ۲۳ | » | ۱۱ » | » |
| اقلیم سوم | ۳۰ | » | ۲۲ » | » |
| اقلیم چهارم | ۳۶ | » | | |
| اقلیم پنجم | ٤٠ | » | ٥٦ » | » |
| اقلیم ششم | ٤٥ | » | ۳۲ » | » |
| اقلیم هفتم | ٤٨ | » | ۳۲ » | » |

وبابی: که در آن انحراف قمر را ذکر کرده وهمان‌است که «براکفیس» نامیده می‌شود و می گوید که آن انحراف در دیدن قمر است زیرا که برای قمر دو جای مختلف است :یکی از آندو جای دیدن آن و دیگر جای معتدل آن .

و بابی: در اجتماع خورشید وماه و استقبال آندو وآنکه چگونه حساب آن‌را می‌رسند تا درست در آید .

و بابی: در کسوف قمر و نواحی آن.
و بابی: در کسوف شمس و آنکه در هنگام اجتماع چگونه باید حساب شود.
و بابی: در تعدیل آنچه در جدولهای ستارگان یافت می‌شود وطالع و جز آن.
و بابی: از تعدیل در استخراج طالع و در آن ۱۸۰ جدول است.
و هر گفتاری را با شکلها روشن ساخته است.

نامهای پادشاهان یونانیان و روم ومدت پادشاهی هریك بقراری است که در آخر این فصل بیان می کنیم:

## پادشاهان یونان و روم[1]

نخستین پادشاه یونانیان - یعنی فرزندان یونان بن یافث بن نوح - که بطلمیوس در «قانون»[2] ازپادشاهان‌شان اول او را نام برده است، «فیلفوس»میباشد که مرد بیدادگر و سرکشی بود و هفت سال پادشاهی کرد.[3]

پس از او پسرش «اسکندر» پادشاه شد، ذوالقرنین همو است و مادرش «المفیدا»[4] و معلمش «ارسطاطالیس» فیلسوف بود. پس نامش بلند و پادشاهیش بزرگ وقدرتش عظیم گردید و حکمت و عقل و معرفت او را کمك داد، اسکندررا شجاعت وقدرت وهمت بلندی بود که او را وادار ساخت تا پادشاهان هفت اقلیم را باطاعت خویش دعوت نماید، پادشاهان یونان پیش از او بپادشاهان پارسی زمین

---

۱ - ل: ص ۱۶۱. ۲ - کتاب قانون همان کتاب جداول زیج بطلمیوس قلوذی منجم و جغرافیایی بزرگ یونانی قرن دوم میلادی در اسکندریه است که مسلمین شرح ثاون اسکندرانی ریاضی‌دان و منجم بزرگ یونانی قرن چهارم میلادی را بر آن می‌شناخته‌اند و مسعودی می‌گوید: پادشاهان یونان از فلیبس پدر اسکندر تا قلوبطره آخرشان شانزده پادشاه‌اند که ۲۹۳ سال و ۱۸ روز سلطنت‌کرده‌اند و این مطلب درکتاب قانون ثاون اسکندرانی و جز آن هست (التنبیه‌والاشراف ص ۹۷) حمزهٔ اصفهانی بطالسهٔ بعد از اسکندر را ۱۲ نفر شمرده است (تاریخ حمزه ص ۴۵).
۳ - فیلیپ اولین پادشاه مقدونیه از سال ۳۶۰ قبل از میلاد تا ۳۳۶ سلطنت‌کرد (تاریخ ملل شرق و یونان ص ۳۰۰ - ۳۱۰، ایران باستان ص۱۱۹۰ - ۱۲۱۲). ۴ - المپیاس (ایران باستان).

بابل که بر کشوری بزرگ و با عظمت حکمرانی داشتند و کشورهای دیگر در مقابل کشورشان ناچیز بود، خراج گزار بودند وچون اسکندر بپادشاه ایران نوشت و او را باطاعت خود خواند بر او گران آمد پس اسکندر بزمین بابل لشکر کشید و با پادشاه آنروز ایران «دارا» پسر «دار»[1] جنگید تا او را کشت و برخزائن کشور او دست یافت ودخترش را بزنی گرفت آنگاه بزمین پارس آمد، مرزبانان و سروران آنرا کشت و شهرها را گشود سپس به هند رفت و با پادشاه هندوستان «فور» که بجنگ اسکندر درآمد جنگید و او را کشت[2] و از طرف خود یکی از هندیان بنام «کیهن» راپادشاه هند گردانید و باز گشت، اسکندر برخاور و باختر دست یافت و پس از جهانگیری بزمین بابل باز گشت وچون بدامنه‌های عراق نزدیك «جزیره» رسید بیمار شد، بیماریش سخت گردید که از خود ناامید گشت و دانست که مرگ فرارسیده است پس بمادرش نامه‌ای نوشت تا او را در مرگ خود تسلیت گوید، در آخر نامه بمادرش میگوید: خوراکی‌تهیّه کن و هر کس را از زنان کشور توانستی فراهم نما وهر کسی که در عمرش مصیبتی دیده‌است از غذایت نخورد، مادراسکندر خوراکی‌فراهم نمودومردم رابر آن گردآوردآنگاه بانهافرمود کسی که درعمرش مصیبتی‌داشته‌است‌نخوردهیچکس نخورد و مادراسکندر مقصود اورا دانست، اسکندر درهمانجاکه نامه نوشت بدرود زندگی گفت[3] یاران‌اوفراهم شدند واو را کفن کرده حنوط نموده در تابوتی زرین نهادند آنگاه فیلسوف بزرگی بالای نعش اوایستاد و گفت: امروز بسی بزرگ و عبرت انگیز است که پادشاهی چنان بزانو درآمد،

---

۱ ـ یکی از نواده‌های داریوش دوم که یونانیها اسم اورا«کدمان» نوشته‌اند ودرتاریخ‌مشهور به‌داریوش‌سوم و درداستانهای ما معروف به«دارا» پسرداراب‌است (ایران قدیم ص۹۱). ۲ ـ حریف معتبر اسکندردر هند« پوروس» نامی بود که اسکندراو را شکست داد و بزندان کردآنگاه ممالك اورا بدو باز پس داد واورا در زمرهٔ دوستان خویش‌درآورد (تاریخ ملل شرق‌ویونان ص۳۱۷،ایران باستان‌ص۱۷۹۳ ـ ۱۷۹۹ ). ۳ ـ اسکندردرزمان مرگ پدر واول پادشاهی بیست سال بیش‌نداشت (۳۳۶) و پس از دوازده سال سلطنت و جهانگشایی‌در سال۳۲۳ با مرگ روبرو شد (تاریخ ملل←

آنچه از بدیش روی گردان بود روی آورد و آنچه از خوبیش روی آور بود روی گرداند، هر که بر پادشاهی گریه کند باید بر این شاه بگرید و هر که از پیش آمدی درشگفت باشد باید از این حادثه درشگفت آید. سپس بفیلسوفان دگر که آنجا بودند رو کرد و گفت، ای گروه دانایان هرمردی از شما سخنی بگوید که نزدیکان شاه را تسلیت و دیگر مردم را موعظه باشد. یکی از شاگردان ارسطو برخاست و دست بتابوت او زد و گفت: ای سخنور چه لالت کرد و ای عزیز چه خوارت ساخت، ای شکارچی چگونه بجای شکار بدام افتادی، که بود که تورا شکار کرد؟ دیگری ایستاد و گفت: این توانایی است که امروز ناتوان گشت و عزیزی است که اکنون خوار شد. سپس دیگری برخاست و گفت: شمشیرهای تو خشك نمیگردید، از عذابهای تو آسودگی نبود، کسی بشهرهایت دسترسی نداشت، بخششهایت پیوسته و ستاره‌ات درخشنده بود، اکنون روشنیت فرونشست، از شکنجه‌هایت بیم و هراسی نیست، بخششهای تو را کسی امید ندارد، شمشیرهای تو در غلاف مانده و شهرهایت در دسترس دیگران است. آنگاه دیگری بپاخاست و گفت این همان است که پادشاهان را در هم شکست و اکنون رعیّت براو چیره‌اند. دیگری برخاست و گفت: آواز تو هولناك و پادشاهی تو با شکوه بود، اکنون آوازت خاموش و آوازه ات پست گشته است. دیگری برخاسته چنین گفت: تو که از پادشاهان سر باز میزدی چرا بمرگ تن دادی، تو که شاه شاهان بودی چرا زیر بار مرگ رفتی؟ دیگری بپاخاست و چنین گفت: اسکندر بآرامش خود مارا حرکت داد و خاموشی او ما را بسخن آورد.[1] از این گونه سخنان گفتند، آنگاه تابوت را بسته به اسکندریّه بردند، مادرش

← شرق و یونان ـ ایران باستان ـ ایران قدیم) نه سال پیش از گشتن دارا و شش‌سال پس از آن پادشاهی کرد و در سی‌وشش سالگی مرد (مروج‌الذهب ج ۱ ص ۲۹۱).

۱ ـ مسعودی گفتار سی‌نفر از جمله زن اسکندردختر دارا را نقل کرده است (مروج‌الذهب ج ۱ ص ۲۸۹).

با بزرگان کشور باستقبال بیرون شدند ، چون چشم مادر اسکندر بمرده‌اش افتاد گفت ای پادشاهی که دانش او بآسمان و پادشاهی او بکرانه‌های زمین رسید ، و پادشاهان در مقابل قدرت او فروتنی داشتند ، تو را چه شد که امروز خوابیده‌ای و بیدار نمیشوی ، خاموشی و سخن نمیگویی ؟ که تو را از من پیام میدهد که مرا پند دادی و پند گرفتم ، تسلیت گفتی و تسلیت یافتم ؟ درود برزنده و مرده‌ات باد که خوب زنده‌ای بودی و نیکو مرده‌ای هستی . آنگاه فرمود تا پسرش را بخاك سپردند . پادشاهی اسکندر با همه کامیابی و کشور گشایی دوازده سال بود[1] . پس از ذوالقرنین، بطلمیوس جانشین اسکندر که مردی حکیم ودانا بود، بپادشاهی رسید و بیست سال پادشاهی کرد .[2]

آنگاه « فیلفوس » سلطنت یافت ، او مردی بیدادگر بود ، قدرت زیادی بدست‌آورد و سر کشی آغاز کرد ، در زمان او طلسمها ساخته شد و پادشاهی او سی و هشت سال بود .[3]

پس « هوِرْجیطوب » بیست و پنج سال پادشاهی داشت[4] آنگاه « فیلوبطر » هیفده سال[5]، وپس از او « فیفانس » بیست و چهار سال[6]، سپس «فیلوبطر »[7] دوم بیست و پنج سال، پس « هوِرْجیطوب » دوم بیست و هفت سال سلطنت کردند.[8]

## پادشاهان روم[9]

پس ازیونانیان یعنی فرزندان یونان بن یافث بن نوح، پادشاهی به‌رومیان رسید

---

۱ ـ مسعودی برخلاف مشهور ۱۵ سال نوشته (التنبیه و الاشراف ص۹۸ ـ مروج‌الذهب ج۱ ص ۲۹۱). ۲ ـ بطلمیوس اول (سوتر) مؤسس سلسلهٔ بطالسهٔ مصر است که از ۳۲۳ تا ۳۰ قبل از میلاد سلطنت کردند و تاریخ آنها با سلطنت زنی بنام «کلئوپاتر» ( ۵۱ ـ ۳۰ ) خاتمه پذیرفت .
۳ ـ بطلمیوس دوم (فیلادلفوس) ۲۸۵ ـ ۲۴۶ . ۴ ـ بطلمیوس سوم (اورگت) ۲۴۶ـ ۲۲۱ .
۵ ـ بطلمیوس چهارم (فیلوپاتر) ۲۲۱ـ۲۰۴ ، ۶ ـ بطلمیوس پنجم (اپی‌فان) ۲۰۴ ـ ۱۸۱ .
۷ ـ بطلمیوس‌ششم (فیلومتر) ۱۸۱ ـ ۱۴۶ . ۸ ـ بطلمیوس هفتم ( اورگت دوم )۱۴۶ ـ ۱۱۷ .
( ایران باستان ص ۲۱۵۳ ـ ۲۱۷۰) ۹ ـ ل : ص ۱۶۴ .

که فرزندان روم‌بن سماحیر بن هوبا بن‌علقا بن‌عیصو بن اسحاق بن ابراهیم علیه‌السلام بودند، رومیان بریونان غالب شدند وبا لغت آنها سخن گفتند، یونان به‌روم‌پیوست‌و جز حکمت و دانش هرچه داشت از دست داد[۱].

نخستین پادشاه روم پس از یونانیان «فهاساطق» یعنی «جالیوس اصغر»[۲] پسر روم بود که بیست و دوسال پادشاهی کرد، سپس « اغسطس » شاه شد ، یك سال از سلطنت او گذشت که مسیح علیه‌السلام متولد گردید ، پادشاهی او چهل و سه سال بود .[۳]

پس از او « طباریس » بیست و دو سال سلطنت کرد[۴]، وبعد از او « جایس » چهار سال، آنگاه «قلودیس» چهارده سال پادشاهی کردند[۵] [ ... ][۶]

سپس « اسفیانوس » ده سال سلطنت کرد،اهل کشورش او را خدا می گفتند، او پسرش « ططوس » را فرستاد تا بیت‌المقدس را چهار ماه محاصره کرد و پیش از محاصره در یکی از عید های یهود مردم بسیاری درآن گردآمده بودند و کار محاصره چنان برآنها سخت شد که کودکان را از گرسنگی خوردند و بیشتر مردم از گرسنگی جان سپردند . ططوس بیت‌المقدس را پس از محاصره تصرف کردمردم زاکشت و اسیر کرد و هیکل ( مسجد اقصی ) را باآتش سوزانید .[۷]

---

۱ – استقلال یونان در سال ۱۴۶ قبل از میلاد خاتمه یافت و ملت یونان جزء ملل مطیعهٔ روم قرار گرفت اما یونان مغلوب برروم‌غالب وحشی مستولی‌شد، یونان روم را تربیت کرد وبواسطهٔ او مربی عالم غرب یعنی اروپای امروز گردید (تاریخ ملل شرق و یونان ص ۳۴۲). ۲ – یولیوس سزار معاصر اشك سیزدهم . ۳ – مجلس سنای روم در ۱۳ ژانویهٔ ۲۷ قبل‌از میلاد برای تشکر از خدمات « اِکتاو » لقب « اگوست » باو داد (تاریخ رم ص ۲۲۴) . ۴ – اوگوست پس از ۴۵ سال حکومت امپراطوری در ۱۴ میلادی درگذشت و تیبِر یکی از منسوبانش تا سال ۳۷ میلادی سلطنت کرد (تاریخ رم ص۲۴۱) . ۵- کالیگولا از سال۳۷ تا ۴۱ میلادی، وکلد از۴۱ تا ۵۴ میلادی‌سلطنت کردند ( تاریخ رم ص ۲۴۴ – ۲۴۵ ) . ۶ – پس از مسموم شدن کلد ، پسر ۱۷ ساله‌اش « نرن » از ۵۴ تا ۶۸ میلادی سلطنت کرد آنگاه در مدت یکسال چهار امپراطور بسلطنت رسیدند : گالبا هفت ماه ، اوتن سه ماه ، وِیتلیوس ( بیطالیس) هشت ماه ! سپس وسپازین ( اسفانیوس ) که در متن ذکر شده (تاریخ رم ص ۲۴۷ – ۲۵۲،التنبیه والاشراف ص ۱۱۰ ) . ۷ – وسپازین از ۶۹ تا ۷۹ میلادی سلطنت کرد ، پسرش تیتوس معبد بزرگ اورشلیم را سوزانید و در اثناء محاربه قریب نیم ملیون یهودی کشته شد و صد هزار نفر را بغلامی بردند (تاریخ رم‌ص ۲۵۲ – ۲۵۳).

آنگاه ططوس بپادشاهی رسید و در پادشاهی او که سه سال بود کوهی بنام «أبرمور» آتش فشانی کرد و شهرهای بسیاری را آتش زد.[۱]

آنگاه پادشاهی به «دومطیانوس» رسید که پانزده سال سلطنت داشت و در زمان او «أبولوس» صاحب طلسمات از اهل قوانه ظاهر شد، اهل کشور دومطیانوس بر او تاختند و او را کشتند.[۲]

آنگاه «بهودس» یکسال[۳] و «طریانوس» نوزده سال[۴] و «ادریانوس» بیست و یکسال سلطنت کردند، یهودیهای بیت المقدس بر ادریانوس یاغی شده از دادن خراج سر باز زدند، او هم لشکری فرستاد و دستور داد هر که را از یهود باقی مانده است بکشند.[۵]

پس «هیلوس انطونینوس» سی و سه سال، سپس «مرقس انطونینوس» بیست و پنج سال[۶]، آنگاه «الاسکندر» بن ماميا سیزده سال[۷] و «مکسیمیانوس» سه سال، پس «جوردیانوس» سه سال[۸]، و «فیلفوس» دو سال[۹] آنگاه «دیقیوس» یکسال، و پس

---

۱- تیتوس از ۷۹ تا ۸۱ میلادی پادشاه بود، در زمان او انفجار کوه آتش فشان وزوو سه شهر معروف را زیر آتش و خاکستر مدفون ساخت (تاریخ رم ص ۲۵۴). ۲ - دومیسین برادر تیتوس ۸۱ - ۹۶ (تاریخ رم ص ۲۵۴). ۳ - نِروْا یکی از کنسولهای قدیم معمّر ۹۶ - ۹۸ (تاریخ رم ص ۲۵۸) نرواس قیصر یکسال و پنج ماه (التنبیه و الاشراف ص ۱۱۱). ۴ - تراژان که میل داشت در جهانگیری تالی اسکندر شود ۹۸ - ۱۱۷ (تاریخ رم ص ۲۵۸). ۵ - آدرِیَن هموطن وخویش تراژان ۱۱۷-۱۳۸ (تاریخ رم ص ۲۶۱ - ۲۶۴). ۶- آنتنن پارسا ۱۳۸ - ۱۶۱، مارك اُرِلْ ۱۶۱- ۱۸۰. ۷ - الکساندر سِوِر (۲۲۲ - ۲۳۵) همان است که اردشیر ساسانی در ۲۲۸ سه اردوی او را شکست داد. ۸ - جوردیانوس همان گُرْدِیَن است که بقصد تسخیر ایران درزمان شاپور اول بمشرق آمد و قشون ایران را در سوریه شکست داده از فرات گذشت و نصیبین را گرفت و از دجله گذشت و تیسفون را محاصره کرد آنگاه بدست خود رومیان کشته شد (ایران قدیم ص ۱۵۴). ۹ - فیلفوس همان فیلیپ عرب است که بعد از کشتن گُرْدِیَن رومیان او را بپادشاهی شناختند (ایران قدیم ص ۱۵۴).

از او «جالوس» سه سال پادشاهی کرد، آنگاه «ولریانوس» شش سال . . .[1] و پس از آن«قروس» هفت سال، و «دقلیطیانوس» بیست‌سال،[2] و «قسطنطین» با«مکنیوس» ده سال سلطنت کردند[3] (قروس همان کاروس معاصر بهرام دوم ساسانی است). پادشاهان یونان‌ورومیانی که پس از آنها بپادشاهی رسیدند کیشهای مختلف داشتند؛ طایفه‌ای بر دین صابئان بودند و حنفا گفته میشدند، اینها کسانی هستند که بخدا و پیغمبرانی اعتراف داشته‌اند مانند «اورانی» و «عابیدیمون» و «هِرْمِس»[4] واوست «مثلّث بنعمت».

گفته‌اند هرمس همان ادریس پیغمبر است و اوست که اول بار با قلم نوشت و علم نجوم را تعلیم داد، اینان بگفتهٔ هرمس در بارهٔ آفریدگار میگویند: ادراك و تعقل خدا دشوار لیکن وصف و بیان آن غیرممکن است. خدا علّت علّتها است که جهان‌را یکبار آفریده‌است. طایفه‌ای‌دیگر پیروان زنون‌یعنی سوفسطائیه‌اند، که در یونانی بمعنی اهل مغالطه ودر عربی بمعنی‌اهل تناقض است[5]، میگویند: نه

---

۱ - پس طاقطوس با کمك برادرش «فوروس» نه ماه، و پس از او «بروبس» نه سال، (التنبیه و الاشراف ص ۱۱۷) اسیر شدن والِرِیَنْ بدست شاپور در سال ۲۵۸ بود. ۲ - دیوکلسین‌و حکومت چهارنفری ۲۸۴ - ۳۰۵ (تاریخ روم ص ۳۳۱). ۳ - قسطنطین ۳۰۶ - ۳۳۷. پس‌از استعفای دیوکلسین کشور دوباره دوچار اختلال شد تاآنجا که در یکزمان شش امپراطور در مملکت روم موجود بود و پس از هفت سال انقلابات ومحاربات، قسطنطین‌در سال ۳۱۲ماکسانس را درنزدیك رم مغلوب ساخت و حکومت مغرب را بخود تخصیص داد (تاریخ رم ص ۳۳۴) مسعودی می‌نویسد: پادشاهان روم از غائیوس قیصر نخست پادشاهشان تا قسطنطین بن لاون بن بسیل که در این تاریخ یعنی‌سال۳۴۵ درخلافت المطیع، پادشاه روم‌است، ۷۸نفرند: ازپادشاهان پیش ازنصرانیت ۴۰پادشاه‌و از نصرانیان از قسطنطین بن‌هیلانی تا قسطنطین بن لاون ۳۸ پادشاه، مدت پادشاهی آنها ۹۶۶سال‌و یك ماه بود، صابئان ۳۷۴ سال و سه ماه و نصرانیان تا قسطنطین بن لاون ۵۹۱ سال و ده ماه (التنبیه و الاشراف ص ۱۰۶) پادشاهان روم در تاریخ حمزه ص ۴۶ - ۴۷. ۴ - ارانی - أغاثاذیمون - هرمیس (فهرست ص ۴۴۲ و ص ۴۹۴). ۵ - زینون ایلی شاگرد پارمنیدِس ۴۹۰ - ۴۳۰ قبل از میلاد. (تاریخ الفلسفةالیونانیه ص ۳۰).

علمی است و نه معلومی بـدلیل اختلاف مردم و اثبات هریك خلاف دیگری را ، و نیز میگویند : گفته‌های مردم را دیدیم که با هم اختلاف دارد و اتّفاق پذیر نیست در حالیکه بر یك‌چیز اتّفاق دارند و آن اینست که‌حقّ یکی است و اختلاف ندارد‌و باطل پراکنده است ونامربوط و این اتفاق‌شان دلیل است که آنها با اختلاف‌بحق نرسیده‌اند و با این اعتراف امیدی در رسیدن بحق نیست مگر نـزد بعضی و یافتن آن هم بیکی از دو راه است: یاتسلیم مدعی شدن یا هـم سخنش را مورد رسید گی قرار دادن ، راهی باول نیست زیرا که همه رامانند هم یافته‌ایم و از دو راه نمی‌توان آنهارا تصدیق نمود یکی آنکه هریك دیگری راتکذیب می‌نماید دیگر آنکه همه‌را اجماع است بر اینکه همه بحق نرسیده‌اند پس ناچار باید حقیقت مدّعای هریك‌را رسید گی کرد و چون باین کار دست بردیم آنها را چنان یافتیم که با هم برابرند گاهی این و گاهی آن پیروز میگـردد بی آنکه این را بر آن فضلی و مزیتی باشد بی شرکت دیگری، یا نیازی ونقصی باشد که دیگری را نباشد پس چون حق را در نزد همه و نزد بعضی نیز نه از راه تسلیم و نه ازراه برهان نیافتیم دیگر جایی‌نماند که علم‌را درآنجا بیابیم و راهی نیست که ازآن بحق برسیم ، درنتیجه حکم کردیم که نه علمی است و نه معرفتی چه اگر چیزی باشد بایـد باتفاق یا اختلاف معلوم گردد مثلاً اگـر کسی غایب است و کسی گفت او غایب است راست گفته است و هرگاه دیگری گفت او حاضر است دروغ میگوید و قطعاً حق نزد یکی از این‌دو موجود است چون هرگاه چیزی باشد یـا حاضر است یا غایب و آنگاه که اصلاً چیزی نباشد هردو سخن دروغ است چـون حـاضر و غایب هریك چیزی است و چیزی که نباشد نه حاضر است و نه غایب .

استدلال دیگراز این قبیل آن است که میگویند اگر همهٔ‌چیزها بعلم‌دانسته شود و علم نیز بعلم دیگری معلوم گرددیا میرسد بعلمی که بعلم دیگر معلوم‌نباشد

پس بحکم معلوم نبودن مجهول خواهد بود و چگونه می‌توان چیزها را بچیزی که خود مجهول است دانست، و اگر هرعلمی بطور تسلسل بعلم‌دیگر معلوم باشد و بعلمی که آخر باشد نرسد پس بحکم غیر متناهـی بودنش نمی‌شود بآن احاطـه یافت و چیزی که‌نتوان‌بآن احاطه‌پیدا کرد نیز مجهول است و در هرصورت‌سلسلهٔ‌معلومات بمجهول میرسد، دیگر آنکه چگونه میشود مجهولی را بی آنکه همه چیزها دانسته شود دانست و دانستن همه چیز از امکان بدور است ، آنگاه در هریك از این دوشق اقسامی ذکر کرده و در اثبات مقصود خود کوششها نموده و فیلسوفان بجواب گویی شبهات آنها گرفتار آمده‌اند .

طایفهٔ دیگـری بنام « دهریّه » گفته‌اند : دینی و پروردگاری و فرستاده‌ای و کتابی و معادی و پاداش نیك یا بدی و آغـاز و انجامی برای چیزی و حدوث و فنایی‌درکارنیست،حدوث هرچیزی کـه‌حادث گفته‌شودترکیب بعداز افتراق، وفنای آن‌افتراق‌پس ازترکیب‌است وحقیقت این دوامر بیش ازآن نیست که غایبی حاضر شود یا حاضری غایب گردد ، اینان را برای‌آن دهریّه گفته‌اند که باعتقادآنهاآدمی پیوسته بوده و خواهد بود ، و روزگار بی‌آغاز و انجام همیشه برقرار است ، دهریّه بر انکار حدوث وفنای اشیاء چنین استدلال کرده‌اند که‌هرچیزی را در بود ونبودش دو حال است که سومی ندارند ، حالیکه شیٔ درآن هست وآنچه درحال هستی‌است چگونه میشود حادث گرددو حالیکه شیٔ درآن معدوم است و چگونه چیزی در حال نیستی ممکن‌است هست گرددو حدوث چیزی در حال نیستی از حدوث‌آن در حال هستی‌هم بنظر عقل دورتراست ، همین‌طور درفنای چیزی جز دو حال شناخته نیست: حالیکه شیٔ درآن موجود است وگفتار آنکه مدّعی فنای اشیاء است درحال وجود و ثبات چیزی محال است ، و حالیکه چیزی درآن وجود ندارد و چگونه در این حال می‌توان فنایی فرض کرد و فانی شدن آنچه نیست محال خواهد بود، پس

اگر مخالفان ما راستی ما را در این گفتار باور کنند، عقیدهٔ ما را پذیرفته و گفتهٔ خود را باطل کرده‌اند؛ واگر سخن ما را باور ندارند باید برای ممکن حال سومی مدّعی شوند که در آن حال نیستی و هستی نباشد و آن نارواترین حالها است.

دسته‌ای گفته‌اند اصل همه‌چیز در ازل دانه‌ای بود که شکافته شد و این جهان با همهٔ رنگها و جنسهای مختلف از آن درآمد.

بعضی گمان برده‌اند در موجودات جهان از نظر معنی و واقع اختلافی نیست بلکه اختلاف آنها از این جهت است که مختلف احساس میشوند.

بعضی این سخن را باور نکرده و برای چیزها اختلافی در معنی و حقیقت اثبات نموده‌اند؛ امّا آنها که اختلاف حقیقی چیزهارا انکار میکنند، اختلاف آنهارا فقط از راه اختلاف ادراك آنها دانسته میگویند: هیچیك از اشیاء را حقیقتی که بآن حقیقت ازجزخودش جدا باشد نیست، وبراین مدّعی چنین استدلال کرده‌اند: بیمارانی که بیماری‌شان از صفراء است مانند مبتلایان‌به یرقان هر گاه‌یکی‌از آنها عسل را بچشد آنرا تلخ خواهد یافت و کسانیکه از این بیماری سالمند آنرا شیرین می‌یابند، شب‌پره در روشنی روز نابینا و در تاریکی شب بینا است، اکنون اگر روشنی بر نور دیدن می‌افزاید و تاریکی آنرا فرو میگیرد لازم است که روشنی روز برای خفاش و هر حیوانی که روشنی روز چشم او را خیره میکند چنانکه گاهی برای بعضی مردم و حیوانات و مرغان و جز آنها پیش می‌آید، تاریکی باشد، و شب برای اینها که بر دیدن شان می‌افزاید روشنی باشد؛ آنطور که روز برای، آنها که برخلاف اینها هستند روشنی و شب برای آنها تاریکی است؛ و اگر بگویید که اینان در اثر آفتی که بر ایشان وارد شده است چنین شده‌اند، میگوییم بعقیدهٔ مخالفین یا موافقین اینها، اگر بگویید بعقیدهٔ مخالفین‌شان میگوییم، بلکه موافق یا مخالف بآفت گرفتار است و اگر بگویید درنزد موافقین‌شان، میگوییم

بلکه در نـزد اینان آفت بر مخالفین‌شان وارد شده است و هیچیك را بـر دیگری برتری نمی‌توان داد .

باز گفته‌اند آیا نمی‌بینید که نویسنده نوشته را راست ومستقیم می نویسد واز پیش روهم آنرا راست می‌بیند و اگر از پشت بآن بنگرد آنرا طور دیگری‌خواهد دید ، و اگر کج و منحرف آنـرا بنگرد کج و منحرفش می‌بیند چنانکـه الف را بصورتی جدا ازهمهٔ حروف‌می نویسی وازروبروآنرا الف می‌بینی ، لیکن از پشت‌سر آنرا چون باء و هر گاه با انحراف‌بنگری آنرا مثل نون یا باء خواهی دید ،دیگر آنکه غایب در جـایی ، حاضر در جای دیگر است، وهمین سخن در باب رنگها و آوازها ومزه‌ها و اشخاص‌و ملموسات‌جاری است‌چنانکه‌شخصی را از نزدیك‌بزرگ‌و از دور کوچك می‌بینی ، تاآنجا که هرچه نزدیك بیننده‌آید بزرگتر و هرچه ازاو دور گردد کوچکتر دیده شود ، همین طورآواز ازنزدیك قوی و از دور ضعیف‌شنیده میشود ، و در باب‌مزه چیزی را کمی می‌چشی و آنرا کمی شیرین می‌یابی و چون بیشترآنرا بچشی‌شیرینترش خواهی یافت ،و در باب لمس چیزی را با لمس‌اندکی سرد، وبا لمس بیشتری گرم می‌یابی، شکل و صورتی از نزدیك‌مختلف دیده‌میشودو چون از بیننده دور شد آنرا یکسان و بـدون اختلاف می‌بیند ، اینان گمان برده‌اند که همهٔ چیزها در حقیقت یکسان و برابرند و نزدیك بسوفسطاییه می‌باشند .

طایفهٔ دیگری گفته‌اند همه‌چیزها فروع‌چهار اصل می‌باشند ، این چهار اصل که پیوسته بوده و خواهند بود ، مـادر جهـان می‌باشند که عالم از اینها پدید آمده است ، اینها چهار فردسادهٔ حرارت و برودت و رطوبت ویبوست هستند که خودبخود بی علت و اراده و مشیّتی می‌رویند .

طایفهٔ دیگری گفته‌اند اصول عالـم چهار چیز است کـه مادرهای همه چیز جهانند و با آنها پنجمی است که پیوسته بوده و خواهد بود و این اصول را بااراده‌و

مشیّت و حکمت ترکیب و تألیف میکند و جفتها را بهم نزدیك می نمایدتا نتیجه‌ها از آنها پدید آید و از نزدیکی اضداد بیکدیگر جلو گیری میکند و آن علم است.

طایفهٔ دیگری که اصحاب جوهر یعنی ارسطوییان باشند، می گویند چیزها بردو قسمند: جوهر وعرض، جوهرهم بردو قسم است: زنده و غیر زنده، حدّ جوهر این است: «القائم بنفسه» چیزی که بخود قائم است. جدایی اقسام جوهر ازیکدیگر بعرض خاص است نه بامرذاتی، عرض نه قسم است:

قسمی از آن «کمیت» است که عدد باشد بچهار صورت یعنی کیل ومساحت و وزن وقول.

قسم دیگر «کیفیت» است به‌هشت‌صورت یعنی کون و فسادو هیئت وحیله[1] و قوت و ضعف و الف و مألوف.

دیگر ازمقولات «اضافه» است بچهارصورت یعنی طبیعی وصناعی واستحسان وموّدت.

دیگر «متی» است که بروقت گفته میشود و مراد بوقت زمان است بسه صورت یعنی گذشته و آینده و پیوسته.

دیگر «انّی» که بر مکان گفته میشود یعنی شش جهت: پیش و پشت و بالاو پایین و راست و چپ.

دیگر «جده» یعنی ملك بدو صورت خارجی وداخلی، خارجی مثل برده وخانه‌و اثاث و مانند اینها، و داخلی مثل علم و حکمت.

دیگر «نصبه» یعنی هیئت چیزی، مثل گفتار گوینده: فلان ایستاده و فلان نشسته و فلان رونده و فلان آینده‌است.

دیگر «فاعل» و آن دو قسم است یا فاعل باختیاراست یا فاعل بطبع، فاعل مختار مثل زندهٔ پایندهٔ خورندهٔ آشامنده، و فاعل بطبع مثل حرکت چهارعنصر مانند آتش که از مرکز ببالا میرود و مانند اجزای زمین که از بالا بمرکز خاص خود

۱ـ ظاهراً حلیه باشد یعنی خلقت که از اجتماع لون وشکل پدیدمی آید، جبلّه هم محتمل است.

حرکت میکند، و مانند آب که از بالا بزیر زمین حرکت می‌نماید.

دیگر «منفعل» یعنی آنچه تأثیر فاعل را می پذیرد در حالیکه مادّه‌اش برای کروی یا مربع شدن یا هرشکل دیگری آمادگی دارد.[۱]

این بودمقاله‌های یونانیان وروميان بعدازآنها ومذاهب‌متکلمان وفیلسوفان‌و حکیمان و صاحب نظران‌شان.

## پادشاهان نصرانی مذهب روم[۲]

نخست پادشاهی از رومیان که عقیدهٔ یونانیان را رها کرد و کیش نصرانیت گرفت «قسطنطين» است و سببش آن بود که او با دشمنی سرگرم پیکار بود پس بخواب دید که نیزه‌هایی ازآسمان فرودآمد و برآنها صلیبها است، چون صبح شد صلیبها را بر نیزه‌های خود برافراشت و جنگ کرد و پیروز گردید[۳] و باین سبب بکیش نصرانی درآمد و آنرا بپاداشت، کلیساها ساخت و دانشمندان مسیحی را از هرشهری برای بپاداشتن کیش مسیحیت فرا خواند و برای اولین بار با روحانیان مسیحی فراهم شدند، در شهر «نیقیه»[۴] سیصد و هیجده اسقف و چهاربطریق یعنی بطریق اسکندریه و بطریق رم و بطریق انطاکیه و بطریق قسطنطینیّه فراهم گشتند. علّت فراهم ساختن قسطنطين علمای مسیحی را آن بود که چون نصرانی شد[۵] واین کیش در دلش جای گرفت خواست علم آنرا بخوبی فرا گیرد، و چون مقالات

---

۱ ـ مترجم را رساله‌ای است بنام «مقولات» بآنجا رجوع شود. ۲ ـ ل: ص ۱۷۱. ۳ ـ درجنگ با «ماکسانس» بوده‌است (تاریخ رم ص ۳۳۵). ۴ ـ «نیقیه» همان «نیسه» است از شهرهای آسیای صغیر که قسطنطين برای خاتمه دادن بحرانی که در اثر عقایدتازهٔ کشیشی ازاهل اسکندریه بنام «آریوس» پدیدآمده بود شورایی در آن شهر منعقد ساخت (سال ۳۲۵) و آریوس در مقابل «آتاناز» کشیش‌دیگر محکوم گردید(تاریخ رم ص ۳۳۸) ۵ـ قسطنطين بوسیلهٔ فرمان‌میلان در سال ۳۱۳ مذهب مسیحی را برسمیت شناخت (تاریخ رم ص ۳۸۷).

مسیحیان را ملاحظه کرد سیزده مقاله یافت :

یکی قول آنکه میگوید مسیح و مادرش دو خدا بودند .

دیگر قول آنکه میگوید مسیح نسبت بپدر چون شعلهٔ آتشی است که از شعلهٔ آتشی جدا شده باشد بی آنکه شعلهٔ اول از جدایی شعلهٔ دوم کم شود .

دیگر قول آنکه بخدایی مسیح معتقد است.

دیگر قول آنکه مسیح را بنده میداند .

دیگر قول آنکه میگوید جسد مسیح شبهی بیش نبود، مانند متّی و پیروانش .

دیگر قول آنکه میگوید مسیح همان «کلمه» است .

دیگر قول آنکه میگوید مسیح پسر است .

دیگر قول آنکه میگوید مسیح روحی است قدیم .

دیگر قول آنکه میگوید مسیح پسر یوسف است .

دیگر قول آنکه میگوید مسیح پیغمبری از پیغمبران است .

دیگر قول آنکه میگوید مسیح لاهوتی و ناسوتی است .

قسطنطین سیصد و هیجده اسقف وچهار بطریق را که در آن تاریخ جز آنها کسی نبود جمع کرد، بطریق اسکندریه میگفت: مسیح معبود است ومخلوق، وچون دیگران فراهم شدند با او مناظره کردند و همه بر آن اتفاق کردند که مسیح پیش از همهٔ مخلوقات از پدر پدید آمده و ازطبیعت پدر است ، نامی از روح القدس نبردند و اورا خالق یا مخلوق ندانستند و سخن باینجا تمام شد که پدر خدا است و پسر خدایی از اواست ، آنگاه ازنیقیه بیرون رفتند . پادشاهی قسطنطین پنجاه و پنج سال بود.[۱]

۱ ـ قسطنطین از ۳۰۶ تا ۳۳۷ میلادی هفت سال در زد و خورد با ماکسانس و بیست و پنج سال دیگر با استقلال سلطنت داشت ( تاریخ رم ص ۳۳۴) .

آنگاه « یولیانس » یکسال، وپس‌از او « دسیوس » یکسال سلطنت کردند[1] .

در زمان «دسیوس» اصحاب کهف پس‌ازآنکه روزگاری ازمرگ آنها میگذشت ظاهرشدند، آنها چندنفر و یك شبان بودند که سگ شبان هم با آنها بود باین نامها : مکسلمینا ، مراطوس ، شاه بوسوش ، بطرنوش ، دواس ، نوالس، کینفرطو، موطر ، وشبان، که‌همان‌ملیخاصاحب سگ باشدونام‌سگ «قطمیر»بود .[2]

اصحاب کهف پس از صد سال و بقولی سیصد ونه سال بیرون‌آمدند[3]. کسی از خود را با پولی فرستادند تا خوراکی تهیه کند ، بازاریان پول او را ناشناس یافته و از پی او تا دم‌غار رفتند ، لیکن امر آنها بر مردم پوشیده شد و برآن غار مسجدی برای نماز بنا گردید .

آنگاه «والنطیانوس »[4]چهار سال، وپس ازاو «تیدوسوس»[5] بزرگ هیفده سال سلطنت کرد. درزمان او اجتماع دوم نصرانیان پیش‌آمد و در قسطنطینیه‌صد و پنجاه اسقف و سه بطریق فراهم شدند ، بطـریق رم حاضر نشده بود ، پس امانت نامه را

---

۱ ـ بعداز قسطنطین پسرش قسطنطین ( کُنْستانس ) ۲۴سال سلطنت کرد ۳۳۷ـ۳۶۱،آنگاه ژولین ( یولیانس ) برادر زادهٔ قسطنطین دوسال ( التنبیه و الاشراف ص ۱۲۴ ـ ۱۲۵ ، تاریخ رم ص ۳۴۶ ـ ۳۴۸ ) پادشاه ایران شابور ذوالاکتاف بود ( ۳۱۰ ـ ۳۷۹ ) .

۲ ـ کاملترین روایات در اسامی اصحاب کهف این است : مَکْسَلمِینا ، تَملِیخا ، مرطوس ، نیرویس ، کسطومس ، دینموس ، ریطوفس ، قالوس ، محسیلمینیا . (کامل ابن اثیر ج۱ ص۲۰۸ ) در ناسخ این طور ضبط شده است : مَلِیْخا ( تَملِیْخا ) بمعنی مرگ دیده ، مَکْسَلْمِینا یعنی بزرگ، مرطونس یعنی‌قوّت دهنده ، یـَتـبونس یعنی‌شفادهنده، سارِینوْس یعنی‌عزت دهنده(مارِینوْس)، اَبْسان یعنی نیکو نگاهدارنده (جلد عیسی ص ۱۶۴ ) .

۳ ـ با اینکه صریح قرآن ۳۰۹ سال است دیگر چه تردیدی ا س۱۸ ی ۲۵ . ۴ ـ والان تینین اول (والنطیانوس) ۳۶۴ ـ۳۷۵،«گراسین» ۳۷۵ ـ ۳۸۳. ۵ ـ تئودوز ( تیدوسوس) ۳۷۹ - ۳۹۵ (تاریخ روم ص ۳۹۷ ).

نوشتند و روح‌القدس را نیز در آن اثبات نمودند ، امانت‌نامه‌ای که نوشتند این بود: «ایمان دارم بخدای یکتا : پدر، مالك همه چیز، آفرینندهٔ آسمانها و زمین و دیدنیها و نادیدنیها، و بپرورد گار مسیح پسر خدا که پیش‌از روزگار زاییده شده‌است، نوری‌است از نوری ، خدای حقی‌است [از خدای حقی]، مولودی‌است که مخلوق‌نیست بلکه ازطبیعت پدراست ، هستی‌هرچیزی باواست ، برای ما بشرو برای‌نجات ما از آسمان فرودآمد و در روح‌القدس مجسم گردید و از مریم دوشیزه بصورت بشرپدید آمد ، برای خاطر ما در زمان بلاطس نبطی بدار زده شد ، مرد و درمیان قبر دفن گردید و پس از سه روز چنانکه در کتابها است بپا خاست و بآسمان بالا رفت و پهلوی راست پدری که پادشاهی او را فنایی نیست نشست .

[ونیز به روح‌القدس]پرورد گاری که ازپدر مشتق گشته و پیمبران دراو سخن گفته‌اند ، و به‌یگانه بانوی پاکدامن کلیسا و رسالت حواریان ، ایمان دارم بیك معمودیت[1] بآمرزش گناهان و برخاستن مردگان »[2].

آنگاه هرچه را بعد از این گفته شود تحریم کردند و از قسطنطینیه‌پراکنده شدند . پس از اوبرادرزاده‌اش «تیدوسوس» کوچك و «والنطیانوس »[3] پادشاه شدند .

اجتماع‌سوم نصرانیت دراین‌زمان بود که دویست‌اسقف‌در اِفِسوس‌فراهم شدند

---

۱ ـ معمودیّه یعنی شستن کودك و جز او بآب بنام پدر و پسر و روح‌القدس،اول اسرار دین مسیحی و باب نصرانیت است (المنجد) .   ۲ ـ تئودوز قبل از فوت خود (۳۹۵) مملکت را بین‌دو پسرش آرکادیوس و هنریوس تقسیم نمود، من‌بعد دو دولت امپراطوری‌وجود داشت یکی در مشرق‌و دیگری در مغرب، اولی بیش‌از هزار سال تا تسخیر قسطنطینیه‌بدست‌ترکها باقی بود (۱۴۵۳) دومی در کمتر از یك قرن بواسطهٔ فشار ژرمنها منقرض‌گشت (۴۷۶) تاریخ‌رم ص ۳۸۸ .   ۳ ـ ابن‌اثیرو مسعودی می‌نویسند : پس از تدوس اکبر پسرش آرقادیوس سیزده سال پادشاهی کرد و پس از او تدوس اصغر پسر تدوس اکبر ، و اسمی از والنطیانوس نبرده‌اند (التنبیه و الاشراف ص۱۲۷، کامل ج ۱ ص۱۹۰) .

و نسطور با همهٔ آنهـا مخالفت کرد و گفت مسیح دو گوهر و دو وجوداست ، او بگوهر و کیان خود خدای تمامی است ، پدر خدا زایید نه انسان و مـادر انسان زایید نه خدا ، «قریلس» باو گفت اگرچنان باشد که تو گفتی پس هر که مسیح را پرستش کند گنهکار است چون هم قدیم و هم محدث را پرستش کرده است وهر که عبادتش را رها کند بازکافراست چون همان‌طور که پرستش‌حادث‌را ترك کرده است پرستش‌قدیم‌را هم‌ترك نموده است‌و کسی که خدا را نه‌انسان راپرستش نماید مسیح را پرستش نکرده است زیرا او از یك جهت بدون جهت دیگرمسیح گفته نمیشود. قریلس با این‌بیان همهٔ اهل مجلس را قانع کرد تنها بطریق انطاکیه با او مخالفت نمود . نسطور گفت بطریق انطاکیه هم بگفتهٔ من قایل‌است ، آنگاه نسطور بزمین عراق گـریخت‌و نسطوریان در عراق فراهم شدند و بجـای بطریق ، جاثلیق را بریاست خود برداشتند آنگاه پراکنده شدند ، تیدوسوس اصغر بیست و هفت سال پادشاهی کرد .[1]

پس «مرقیانوس» بپادشاهی‌رسید واجتماع چهارم درزمان اوبود باین سبب که « طرسیوس » بطریق یعقوبیان گفت مسیح یك گوهر و یك سرشت است و نصـاری سخنش را انکار کردند آنگاه ششصد و سی اسقف درقسطنطینیه فراهم آمدند و با «طرسیوس» مناظره کرده باو گفتند اگرمسیح چنانکه تـو گفتی یك سرشت بـاشد پس طبیعت قدیم همان طبیعت حادث است و هر گاه قدیم و حادث یکی بـاشد پس آنکه پیوسته بوده همان‌است که نبوده . بطریق از گفتهٔ خود برنگشت وبر کنارش کردند ، او پزشك بـود و به اسکندریهٔ مصر رفت و همانجـا مقیم شد . پادشاهی «مرقیانوس» پنج سال بود. بعداز او «الیون» و «اسمون»[2] هیفده سال سلطنت کردند سپس «زنون» هیجده سال، آنگاه «انسطاسیوس» بیست و هفت سال پادشاهی کرد .

۱ ـ چهل و دو سال ( تاریخ حمزه ص ۴۷، التنبیه والاشراف ص ۱۲۷ ، کامل ص ۱۹۰ ).
۲ ـ لیون‌کبیر ۱۶ سال،ولیون‌صغیر پسرش یك‌سال(تاریخ حمزه ص ۴۷ ،التنبیه والاشراف ص۱۳۰).

اجتماع پنجم نصرانیت در زمان او بود باین سبب که قومی از رؤسای نصاری گفتند جسد مسیح شبهی بی‌حقیقت بود. برای همین فراهم شدند و گفتند اگر جسدش شبهی بود باید کارش هم شبهی بی‌حقیقت باشد واین بگفتهٔ سوفسطاییان شبیه‌تر است تا بگفتهٔ نصرانیان، آنگاه گویندگان این‌سخن را لعنت کرده از آنها بیزاری جستند...[1] سپس «یوسطوس» دوم بیست و نه سال[2] پادشاه بود و در زمان او ولادت رسول اکرم محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله واقع گردید.

آنگاه «یوسطس» سوم بیست سال، سپس «طیبریوس» چهار سال.[3] و در زمان این پادِشاه اجتماع ششم نصرانیان بود بدین سبب که «قورس» اسکندرانی میگفت مسیح یك مشیّت و یك فعل است و خود میگفت این سخن مانند گفتهٔ یعقوبیه‌است. برای این‌فراهم شدند و بگفتهٔ بطریق رم تن دادند اوهم چیزی نوشت و خودحاضر نشد، دیگر پس از این برای نصرانیان اجتماعی نبود، پادشاهی هرقل و قسطنطین پسرش سی و دو سال بود.

پس قسطنطینوس هیجده سال، آنگاه بطریق رم سه سال، سپس «فلسعرددی»

---

۱ - پس از «انسطاس» یوسطینوس نه سال، آنگاه یوسطینوس دوم که در متن مذکور است (تاریخ حمزه ص۴۷، التنبیه و الاشراف ص ۱۳۰) (ژوستین) رئیس فوج درباری در ۵۱۸ میلادی بتخت نشست او روستایی بیسوادی بیش‌نبود ولی‌در تربیت برادرزادهٔ خود ژوستی نین از چیزی‌فروگذار نکرده بود، ژوستی‌نین مشاور ژوستن شد و در ۵۲۷ جانشین اوگردید و در تمام مدت‌سلطنت خود (۵۲۷ - ۵۶۵) با جهد عظیمی شب و روز کار کرد چنانکه «امپراطور بیخواب» لقب یافت (تاریخ قرون‌وسطی ص۴۲). ۲- سی‌ونه سال (تاریخ حمزه وتاریخ قرون‌وسطی) آناستاس وژوستن وژوستی‌نین‌معاصر قباد اول بوده‌اند (ایران قدیم‌ص ۱۷۴ - ۱۷۵). ۳- پس‌ازطیبریوس «موریقس» بیست سال، آنگاه «فوقاس» هشت‌سال، سپس هرقل و پسرش سی و یکسال (تاریخ حمزه ص ۴۸) موریس‌وفُکاس‌وهراکلیوس معاصرخسروپرویز (ایران قدیم ص۱۸۷) ژوستی‌نین‌ویوستن دوم که‌معاهدهٔ ۵۶۲ را شکست ونصیبین را محاصره کرد و درنتیجهٔ شکستی که از ایران خورد ناچار از‌سلطنت استعفا داد و جانشین او کُنْتْ تِیبِرْیُوس معاصر انوشیروان بوده‌اند (ایران قدیم ص ۱۸۳).

چهارسال، پس لیون و قسطنطین پسرش بیست و نه سال .[۱]

ماههای رومی که حساب وتاریخهای خود را بر آن می‌نهادند دوازده ماه‌بود، ماه اول کانون دوم است که به‌رومی «ینوارس» نامیده میشد و اول سال آنها است ، اینك اسامی ماههای رومیان : ینوارس که کانون دوم است ، یلیاس که شباط است ، نرلس که آذر است، ابرلس که نیسان است، مایس که ایار باشد ، یولس که‌حزیران باشد ، اغسطس که تموز باشد ، ستنبرس که آب است ، اقطبرس که ایلول باشد ، نونبرس یعنی تشرین اول ، اکبرس یعنی تشرین دوم ، مورس یعنی کانون اول .[۲]

کشور رومیان یك حدّ آن فرات و حدّ دیگر آن اسکندریّه است که جزء کشور اسلامی شده است جز آن مقداری از خاك روم که هنوز تا امروز در دست خود رومیان باقی است، وبزرگترین شهرهای آنها « رها » بود در خاك جزیره که از دیار مُضر است، سپس انطاکیه مرکز کرسی بطرس (حواری)، کرسی چهارم و کرسی بطریق بزرگ ، که دست یحیی بن زکریا درکلیسای « قسیان » آن است.

آنچه در دست رومیان بود و بدست مسلمین آمد عبارت است از خاك جزیره یعنی رها و حرّان و دیگر شهرهای آن،وبالِس وسُمیساط و مَلَطیه و اَذَنه وطرسوس و استان قِنّسرین و عواصم و باقی شهرهای آن، و اُستان حمص ، وشهر حمص یکی از شهرهای کشور روم بحساب می‌آید ، سپس لاذِقیّه که آن هم جزء حمص است و استان دمشق که غسانیان یعنی آل جَفنه ازطرف پادشاه‌روم آنجا را اداره میکردند،و استان‌اردن که آنهم در دست رومیان‌بود و غسانیان آل جفنه عامل دولت‌روم‌بودند،و استان فلسطین باشهرهای آن و تِنّیس و دِمْیاط واسکندریّه، اینها است آن‌قسمت ازکشور روم که بکشور اسلام ملحق شده است و جز این آنچه در آنطرف دربند

---

۱ـ تاریخ حمزه ص ۴۷ ـ ۵۴، التنبیه والاشراف ص ۱۱۹ ـ ۱۵۰، کامل ص ۱۸۹ ـ۱۹۵ ، مروج‌الذهب ج ۱ ص ۳۱۷ ـ ۳۳۸. ۲ـ رجوع شود به‌مروج‌الذهب ج۲ ص۲۰۱ .

(طَرسُوس) است تاشهرهای صقالبه و اَلآن وفرنگ‌دردست‌خودرومیان‌میباشد.ازشهر های معروف‌رومیان است : رومیه، نیقیه،قسطنطینیّه، اماسیه، خَرشَنه،قوه ، عَمّوریّه، صمله (صَمالو )قلمیه، سَلندوا، هِرقله، صَقلیه ،فلطنه،انطاکیهٔ محترقه،دهیرناطه، ملویه ، سَلوقیه ، امریه ، قونیه، جبوس ، بلوس ، براوعس ، سلنیقه.

## پادشاهان پارس[1]

پارسیان برای پادشاهان‌خودچیزهای بسیاری‌ادعامیکنند که قابل قبول‌نیست از قبیل فزونی در خلقت تا آنجا که برای یك نفر چندین دهان و چندین چشم و برای دیگری صورتی از مس و برشانهٔ دیگری دو مار که‌مغز سرمردان خوراك آنها باشد؛ و همچنین زیادی‌عمر ودفع مرگ ازمردم و مانند اینها،از اموریکه‌عقل آنرا نمی‌پذیرد و در شمار بازیها و یاوه گوییهای بی‌حقیقت قرار میدهد ، پیوسته خردمندان و دانایان عجم و بزرگان و شاهزادگان‌و دهقانان‌شان و اهل علم وادب این گونه مطالب را نگفته و صحیح ندانسته از حقیقت بر کنار شمرده‌اند.

پارسیان پادشاهی پارس را از زمان اردشیر بابکان بحساب می‌آورند و پادشاهان‌شان‌پیش‌از‌این‌در اولین سلسله عبارت است از :

« شیومرث » هفتاد سال ، اوشهنج فیشداد چهل سال ، طهمورث سی سال ، جم‌شاد هفتصد سال ، ضحّاك هزار سال ، فریدون پانصد سال ، منوچهر صد و بیست سال ، افراسیاب پادشاه ترك صد و بیست سال ، زو طهماسب پنج سال ، کیقباد صد سال ، کیکاوس صد و بیست سال ، کیخسرو شصت سال ، کیلهراسب صد و بیست سال ، کی‌بشتاسب صد و دوازده سال ، کی‌اردشیر صد و دوازده سال ، خمانی دختر

---

۱ ـ تاریخ حمزه ص ۱۲ ، التنبیه و الاشراف‌ص ۷۵ ، مروج‌الذهب‌ج۱ ص ۲۲۰ ، کامل ج ۱ ص ۲۱۹ ، معارف ص۲۸۵ .ل.ص۱۷۸ .

چهرزاد سی سال ، دارا پسر چهرزاد دوازده سال . سپس اسکندر معروف به ذوالقرنین او را کشت و پادشاهی پارس پراکنده گشت و پادشاهانی بنام ملوك الطوایف که مرکز آنها در بلخ بود بپادشاهی رسیدند ، نسب شناسان اینان را از فرزندان عامور ابن یافث بن نوح پنداشته‌اند . اینان بر دین ستاره‌پرستان ، خورشید و ماه و آتش و هفت ستاره را بزرگ میداشتند و مجوسی نبودند بلکه بر کیش صابئان بودند .

لغت آنها سریانی بود که با آن می گفتند و می‌نوشتند و رسم‌الخط سریانی این است[1] اینان را قصّه‌هایی است که چون بیشتر مردم را دیدیم آنها را انکار می کنند و از خرد بدور میدانند ، ازذکرش صرف نظر نمودیم ،چون بنای ما برحذف مطالب ناپسند است .

## دورهٔ دوم پادشاهی پارسیان از اردشیر بابکان[2]

( پس از اشکانیان ) اردشیر نخستین پادشاه مجوسی پارس بپادشاهی رسید . پایتخت او در استخر بود ، برخی از شهرهای پارس سر از اطاعت او باز زدند و او با جنگ آنها را گشود سپس به‌اصبهان و آنگاه به‌اهواز و بعدازآن به‌میْسان رفت پس به‌پارس بر گشت و بـا پادشاهی بنام « اَرْدَوان » جنگید و اورا کشت . اردشیر بنام «شاهنشاه» خوانده شد و آتشکده‌ای در « اردشیر خُرّه » بنا کرد، آنگاه به‌جزیره و ارمنستان و آذربایجان سپس بسواد عراق لشکر کشید و آنها را گرفت پس به‌خراسان رفت و چندین شهر آنرا تسخیر کرد و پس از رام کردن شهرها پسر خود شاپور را بجای خود بر گرفت و تاج برسرش نهاد و پادشاهش خواند . اردشیر بعداز

1 ـ حمزهٔ اصفهانی و ابن اثیر پادشاهان پارس را به‌چهار طبقه : پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان وساسانیان، ومسعودی در التنبیه و الاشراف آنها را به‌پنج طبقه : پیشدادیان وبلان وکیانیان و اشکانیان و ساسانیان تقسیم‌کرده‌اند .۲ـل: ص۱۷۹ .

چهارده سال سلطنت بدرود زندگی گفت.[۱]

شاپور پسر اردشیر بعد از پدر بپادشاهی رسید و با رومیان جنگید و چندین شهر را بدست آورد و مردمی از رومیان را اسیر کرد، پس شهر «جندیشاپور» را ساخت و اسیران رومی را در آن جای داد. رئیس رومیان پل روی رودخانهٔ شوشتر را که هزار ذراع عرض دارد برای شاپور مهندسی کرد. در روزگار شاپور بود که مانی زندیق پسر حماد[۲] ظهور کرد و شاپور را بکیش ثنویّت خواند و کیش او را نکوهش کرد، پس شاپور بسوی او مایل گردید.

مانی میگفت مدبّر عالم دو مبدء است که هر دو قدیم اند یکی روشنی و دیگر تاریکی و هر دو آفریدگار هستند؛ آفرینندهٔ نیکی و آفرینندهٔ بدی، تاریکی و روشنی هریك بتنهایی نام پنج معنی است: رنگ، مزه، بوی، سوده و آواز، هر دو شنوا و بینا و دانا هستند. آنچه نیکی و سود است از ناحیهٔ روشنی و آنچه زیان و گرفتاری است از ناحیهٔ تاریکی است، روشنی و تاریکی بهم آمیخته نبودند سپس بهم آمیختند باین دلیل که صورتی نبود و آنگاه پیدا شد، تاریکی بود که آمیختگی با روشنی را آغاز کرد، و آندو مانند سایه و خورشید بهم پیوسته بودند باین دلیل که پیدایش چیزی نه از چیزی محال است، تاریکی آمیختگی با روشنی را آغاز کرد و چون آمیزش تاریکی با نور تباه کنندهٔ آن است نمیشود که از ناحیهٔ روشنی باشد زیرا که از روشنی

---

۱ ـ اردشیر در سال ۲۲۳ میلادی علم طغیان بیفراشت و بلاش پادشاه کرمان را مغلوب کرد در ۲۲۴ اردوان اشکانی را کشت، در ۲۲۸ برای جنگ با روم از فرات گذشت و با شکست دادن سه اردوی قیصر روم «الکساندر سِوِر» (۲۲۲ـ۲۳۵) نصیبین و حرّان بتصرف او در آمد، آنگاه پادشاه ارمنستان را کشت و آن مملکت را مسخر ساخت، اردشیر از ۲۱۲ تا ۲۲۶ در پارس امارت داشت و از ۲۲۶ تا ۲۴۱ پادشاهی کرد (ایران قدیم ص ۱۵۱) مدت پادشاهی او ۱۴ سال و شش ماه بود (معارف ص۲۸۶). ۲ ـ نام پدر مانی «فتّق بابك» است و متتبّعین تصور می‌کنند فوتّق معرب پاتك باشد (فهرست ص ۴۵۶، ایران قدیم ص ۲۱۸، ایران در زمان ساسانیان ص۲۰۳، ملل و نحل شهرستانی ج ۲ ص۷۲).

تنها نیکی خاسته است . دلیل بر اینکه روشنی و تاریکی ، نیکی و بدی هر دو قدیم هستند این است که چون دیده‌اند از یك مادّه دو کار مختلف پدید نمی آید مثلاً آتش سوزنده، سرد کننده نمی باشد و آنچـه سرد کننده است ، سوزندگی ندارد پس آنچه مبدء نیکی است بدی از آن نخواهد بود و آنچه بدی از آن است منشأ نیکی نمی‌شود، دلیل بر اینکه هر دو زنده و کننده‌اند آن است که نیکی کاری است از مبدء نیکی و بدی کاری است از مبدء بدی . شاپـور سخن مانی را پذیرفت و اهل کشور خود را بپذیرفتن آن واداشت ، این کار بر ایرانیان گران آمد و دانایان کشور برای آنکه شاپور را از این کیش بـاز دارند فراهم شدند و او نپذیرفت .

مانی کتابهایی برای اثبات دو مبدء نوشت،[۱] یکی از آنها کتابی است که آنرا « کنز الاحیاء »[۲] نامیده است و آنچه را از نجات نوری و تباهی ظلمانی در نفس است توصیف می کند و کارهای پست را بظلمت نسبت میدهد. دیگر کتابی که آنرا «شابرقان»[۳] می نامد و در آن نفس خالص و نفس آمیخته با شیاطین و بیماریهـا را شرح میدهد و فلك را مسطّح میداند ومیگوید دانش بر کوه مایلی است که فلك برین بر آن احاطه دارد. دیگر کتابی بنام « الهدی و التّدبیر »؛ و دوازده انجیل که هر یك از آنها را بحرفی از حروف می نامد[۴] و نماز و آنچه را سزاوار است برای خلاص روح انجام شود ذکر میکند[۵]. دیگر کتاب « سفر الاسرار » که در آن بر آیات پیمبران طعن میزنند . دیگر کتاب « سفر الجبابره ». مانی را کتابها و رساله‌های بسیاری است[۶]. شاپور ده سال و اندی بر

---

۱ ـ فهرست ابن ندیم ص ۴۷۰، ایران در زمـان ساسانیان ص ۲۲۲ . ۲ ـ سفر الاحیاء ( فهرست ) کنز الحیات (ایران در زمان ساسانین) . ۳ ـ شاهپور نسبت به مانویان اظهار مساعدت و خیرخواهی کرده است و بهمین مناسبت مانی یکی از کتب عمدهٔ خود را بنام او کرده و «شاهپورگان» خوانده است ( ایران در زمان ساسانیان ص ۲۲۰ ) . ۴ ـ انجیل زنده یا فقط انجیل که برحسب عدد حروف سریانی ۲۲ فصل داشته است (ایران در زمان ساسانیان ص ۲۲۲ ) . ۵ ـ فهرست ص ۴۶۵.
۶ ـ فهرست ص ۴۷۰ ـ ۴۷۱ .

این کیش بماند، سپس « موبد » نزد شاه آمد و گفت این مرد دین تورا تباه‌ساخته است من و او را باهم جمع کن تا با او مناظره کنم، شاپور آندو را فراهم ساخت و موبد با دلیل برمانی پیروز آمد، بس شاپور از کیش ثنوی به‌دین مجوسی باز گشت و بکشتن مانی تصمیم گرفت. مانی گریخت و به‌هندوستان رفت[۱] و آنجا ماند تا شاپور مرد.[۲]

بعد از شاپور پسرش «هرمز» که مردی دلیر بود پادشاه شد ، او است که شهر «رامهرمز» را بنا کرد ، روزگار هرمز کوتاه و پادشاهی او یکسال بود .[۳]

آنگاه پسرش « بهرام » پادشاهی یافت ، او شیفتهٔ بندگان و هوسرانی بود . شاگردان مانی باو نوشتند که پادشاهی جوان وهوسران بتخت نشسته است، پس مانی به‌فارس آمد و امرش شهرت یافت و جایش آشکار شد ، بهرام او را خواست و از امرش پرسش نمود، مانی حال خود را باز گفت و بهرام او و موبد را در مجلسی فراهم ساخت تا موبد با او بحث کرد سپس باو گفت برای من و تو ارزیزی گداخته در معدهٔ من و تو ریخته‌شود، هر کدام را زیانی نبخشید او برحق است. مانی گفت این کار ستمکاران است ، بهرام فرمود تا او را زندانی کردند و باو گفت فردا صبح تو را فرا خوانم و بکشتن بی‌سابقه‌ای بکشم. مانی شبانه پوست کنده شد تا جان داد و صبح که بهرام او را فرا خواند او را مرده یافتند . دستور داد سر او را بریدند و پوست او را پر ازکاه کردند ، آنگاه بتعقیب پیروانش برآمد و بسیاری از ایشان را

۱ ـ فاتك پدر مانی از مردم همدان بود و به‌بابل مهاجرت‌کرد ودر آنجا مانی در سال ۲۱۵ یا ۲۱۶ متولد شد ، مانی در طیّ سفر هند و پس‌از مراجعت‌به‌ایران دعوت خود را ادامه‌داد (ایران در زمان ساسانیان ).مانی یکی از کتابهای خود را برای شاهپور بزبان پهلوی و بقیه را بزبان‌سریانی نوشت (ایران قدیم ص ۲۱۹) . ۲ ـ شاپور در سال ۲۴۱ میلادی بتخت نشست ، جنگ اول او با رومیان(گُردِیَن و فلیپ عرب)از ۲۴۱ تا۲۴۴ م،وجنگ دوم که والِرِیَن در آن اسیر شاپور شد از ۲۵۸ تا ۲۶۰ میلادی امتداد یافت ، مرگ شاپور در سال ۲۷۱ میلادی واقع شد ( ایران قدیم ) .

۳ ـ هرمز مانی را که از ایران رفته بود خواست و در قصر خود در دستگرد پناه داد و نواخت ، هرمز در سال ۲۷۲ میلادی در گذشت ( ایران قدیم ص ۱۵۷ ) .

کشت . پادشاهی بهرام سه سال بود .[۱]

پس « بهرام » پسر بهرام هیفده سال پادشاهی کرد[۲]، آنگاه پسرش بهرام (سوم) ابن بهرام بن بهرام[۳] چهارسال، سپس برادرش « نَرسی» ( نِرسه ) بن بهرام نه سال[۴]، پس « هرمز » پسر نرسی نه سال پادشاهی کردند.[۵] هرمز را پسری بود که او را شاپور نام نهاد و نامزد پادشاهی کرد ، هرمز مرد و شاپور کودکی در گهواره بود. اهل کشور بانتظار ماندند تا شاپور بحدّ رشدو جوانی رسید، سپس سر کشی و بیدادگری از او ظهور کرد ، بشهرهای عربستان لشکر کشید و آبهای آنها را با خاك انباشته ساخت. پادشاه روم « الیانوس » بجنگ باشاپور برخاست و همهٔ قبایل عرب او را کمك دادند ، سپس قبیله های عرب با شتاب برشاپور حمله بردندو در پایتخت بر او تاختند تا آنجا که شاپور گریخت و پایتخت را خالی گذاشت ، شهرو خزاین سلطنتی بغارت رفت. آنگاه تیرناشناسی رسید و « الیانوس» را کشت، رومیان « یوبنیانوس » را بپادشاهی برداشتندو اوبا شاپور صلح کرد.[۶] شاپوردشمنی عربهارا

---

۱ ـ بهرام اول بعد از برادر بتخت نشست و چهار سال سلطنت کرد ، زِنوبیاملکهٔ تدمردختر اُذینه از بهرام کمك خواست ، مدد بهرام مختصر بود واُرلِین امپراطورروم پس از تسخیرتدمر قصد حمله به ایران داشت ولی پس ازورود به بیزانس کشته شد (۲۷۵). بحکم بهرام مانی را زنده پوست کندند و بعد آنرا به دو تیر نصب کرده در جندی شاپور برای مردم عرضه داشتند ( ایران قدیم ) .

۲ ـ بهرام در سال ۲۷۵ بجای پدر نشست و امپراطور روم «کاروس» با او جنگ کرد و بین النهرین و تیسفون را گرفت لیکن در اثر رعد و برقی که حادث شد او را مرده یافتند و بهرام آسوده شد.

۳ ـ بهرام سوم را پسر هرمز نوشته اند (ایران قدیم ص ۱۵۸ ) و بیش از چند ماه سلطنت نکرد .

۴ ـ نرسی پسر بهرام سوم یا شاپور در ۲۸۲ میلادی بسلطنت رسید ( ایران قدیم ص ۱۵۸ ) .

۵ ـ هرمز در ۳۱۰ در جنگ با اعراب کشته شد و پس از او پسرش آذر نرسی (آذرنِرسه) پادشاه شدکه چون خیلی بیرحم و سفاك بودبزرگان نجبا اورا معدوم وپسرش را کور کردند ـ ۳۱۰ میلادی ( ایران قدیم ص ۱۶۰ ) .

۶ ـ یولیان امپراطور روم در ۳۶۳ بالشکری در حدود صدهزارنفر بجنگ با ایران شتافت ولی در میدان جنگ و هنگام فرماندهی با زوبین یکی ازایرانیان کشته شد و صاحبمنصبی رومی بنام « یوِیان » بسرداری قشون انتخاب شد و با شرایطی صلح کرد ( ایران قدیم ص ۱۶۲ ـ ۱۶۴ ).

در دل گرفت و بهر که از آنهـا دست می‌یافت شانه‌اش را از جا درمیکرد و از این جهت« شاپور ذوالاکتاف» نامیده شد ،پادشاهی‌شاپور بزرگ‌هفتاد و دوسال بود.[۱]

سپس « اردشیر» بن هرمز برادر شاپور بپادشاهی رسید ، او روش بدی درپیش گرفت‌وبزرگان ونجبا را می کشت تا آنکه پس از چهار سال سلطنت خلع گردید[۲] و« شاپور » پسر شاپوردوم پادشاهٔ پارسیان گشت. اردشیرمخلوع درمقابل او فروتنی کرد و فرمانبری داشت. خیمه‌ای بر سرشاپور فرود آمدو پس‌از پنج سال پادشاهی کشته شد.[۳]

بعد از شاپور سوم « بهرام » چهارم پسر شاپـور پادشاه شد و با نامه‌هایی که باطراف‌نوشت‌به‌مردم‌وعدهٔ عدل وانصاف ونیکی داد. بهرام یازده [سال] سلطنت کرد سپس مردمی برسر او ریختند و او را کشتند.[۴]

آنگاه « یـزدجرد » پسر شاپور سوم بسلطنت رسید ، او مردی بد خلق و درشتخوی ، ستمکار و بدسیرت، کم خیر و پر زیان بود، مردم را چندی شکنجه داد تا اسبش او را لگد زد و مرد. پادشاهی‌او بیست و یك‌سال بود .[۵]

پس « بهرام » گور پسر یزدجرد کـه در عربستان بزرگ شده بود بپادشاهی رسید، پدرش‌او را به‌نعمان‌سپرده بود وزنان عرب او را شیر دادندو با اخلاق‌ستوده‌ای

---

۱ شاپوربزرگ(۳۱۰ـ ۳۷۹م) جنگ اولش با روم از۳۳۸ تا ۳۵۰ م، وجنگ دوم از۳۵۹تا ۳۶۳طول کشید ، جنگ سومش با « والن سین» امپراطور روم که میخواست عهدنامه ۳۶۳ راعملاً لغو کند در سر ارمنستان و گرجستان چند سال بـی نتیجـه ادامه داشت تا در سال ۳۷۶ قرار شد هیچکدام در امور ارمنستان و گـرجستان دخالت نکنند ( ایران قدیم ص ۱۶۱ ). ۲ ـ ۳۷۹ ـ ۳۸۳ م . ۳ ـ ۳۸۳ ـ ۳۸۸ م. ۴ ـ ۳۸۸ ـ ۳۹۹ م، این پادشاه باتئودوس امپراطور روم (۳۷۹ـ ۳۹۵) که در سال ۳۹۵ امپراطوری روم را بدو قسمت تقسیم‌کرد معاصر بود(ایران قدیم ص۱۶۶). ۵ ـ ۳۹۹ ـ ۴۲۰ م، آرکادیوس امپراطور بیزانس‌هنگام مرگ پسروولیعهد خود «آرکادیوس» راکه درگهواره بود به‌یزدگرد سپرده خواهش کرد امپراطوری را حمایت نماید (ایران قدیم ص ۱۶۶).

بارآمد . پس از مرگ یزدجرد پارسیان نخـواستند پسرش را بجای او قرار دهند و گفتند بهرام در میان اعراب بزرگ شده و بپادشاهی آشنا نیست، پس تصمیم گرفتند مردی جز او را بپادشاهی بردارند[1] . بهرام کـه در نزدعرب تربیت یافته بود هیبت شاهانه‌ای نشان‌داد، تاج و زیوری‌را که‌پادشاهان می‌پوشند درمیان دوشیر نهادند آنگاه به‌بهرام و خسرو گفتند هر کدام ازشما تاج و زیور را از میان این دو شیر بر گیرداو پادشاه است . بهرام برخاست پس عمودی بدست گرفت و پیش‌رفت و هر دو شیر را زد و کشت و تاج و زیوررا گرفت. ایرانیان زیر بار پادشاهی اورفتند و از او فرمان بردند ، بهرام هم آنها را بنیکی‌خود امیدوار ساخت و با نامه‌هایی که‌باطراف نوشت مردم را وعدهٔ نیکی داد و از دادگری خود آگاه ساخت ، آنگـاه در آباد کردن شهرها اهتمام ورزید . منذر بـن نعمان بر او وارد شد و بهرام او را گرامی داشت .

بهرام مردی هوسران بود کـه سر گرمیها او را از کار رعیت باز میداشت تا آنجا که خود بکار شکار و هوسرانی پرداخت و برادر خود نرسی را جانشین خود نمود تا بامور کشوربرسد، چون خاقان ترك ازحال بهرام آگاه شد در او طمع کردو خواست بطرف ایران لشکر کشی کند که بهرام با خبر گشت و بر او تاخت تا او را کشت وخبر فتح را بر عیت‌خود نوشت. سپس روزی بشکار رفت و در پی گوری‌تاخت تا اسب او را در باتلاقی در انداخت و پس از نوزده سال پادشاهی جان سپرد .[2]

آنگاه « یزدجرد » پسر بهرام هیفده سال سلطنت داشت،[3] این یزدجرد را دو پسر بود : هرمز و فیروز ، هرمز بعد از پدر پادشاهی را گرفت و فیروز بشهرهای « هیاطله » گریخت وپادشاهشان را از قصّهٔ خود و بیداد گریهای برادر آگاه ساخت. شـاه هیاطله او را بـلشکری کمك داد و بـا همان لشکر بـا برادر جنگید و او را

۱ ـ یکی از خویشان یزدگرد را که‌خسرو نام داشت بتخت نشاندند (ایران قدیم ص ۱۶۷).

۲ ـ ۴۲۰ ـ ۴۳۸ م. ۳ ـ ۴۳۸ ـ ۴۵۷ م.

کشت ولشکرش را پراکنده ساخت[1]. فیروز پادشاه شد ودر زمان او مردم بقحطی و گرانی و گرسنگی سختی گرفتار شدند ، چشمه‌ها و نهرها خشکید و سه‌سال بدین حال گذشت سپس ارزانی و فراوانی در کشور پدید آمـد . فیروز برای جنگ با پادشاه ترك با آنکه قرار صلحی در میان بود لشکر کشید، چون نزدیك‌تر کستان رسید پادشاه ترکها کس نزد او فرستاد تا باز گردد وبقراری که بوده است وفا کند، فیروز نپذیرفت، پس‌شاه ترکان خندقی عمیق در سر راه لشکرش کنده روی آنرا پوشید ، فیروز چون نزدیك‌رسید لشکرخود را برای جنگ آماده ساخت و ندانسته در خندق فرو رفت و خود ولشکریانش‌در آن تلف شدند،[2] پادشاه ترکان همهٔ‌دارایی فیروز و خواهرش را نیز غنیمت گرفت . پـادشاهـی فیروزبیست و هفت سال بود.

چون‌ایرانیان‌از کشتن‌فیروز باخبرشدندبر آنها گران آمدویکی‌از بزرگان‌ـ شان بنام« سوخرا »[3]بالشکری وجمعیتی‌رفت وبا پادشاه ترکان روبرو شد و اورا در جنگ بتنگ‌آورد . شاه ترك ،سوخرارابصلح دعوت نمود بشرط آنکه هرچه را از خزاین فیروز ربوده است و خواهرش‌رابا [اسیران‌از]یارانش پس بدهد ، این صلح بانجام رسید و سوخرا باز گشت .

پس‌ازفیروز«بلاش» پسرش‌چهارسال‌پادشاه‌بود[4]. سپس‌برادرش«قباد»پسر فیروز پادشاه‌شد وچون کودك‌بود تدبیر کشوررا به‌سوخرا وا گذاشت ،امّاپس‌از رسیدن‌بحدّ بلوغ کارسوخرا رادر ادارهٔ کشور نپسندیدواو را کشت آنگاه «مهران»را پیش داشت.

سپس پارسیان قباد را از پادشاهی خلع و حبس کردند و برادرش «جاماسب» پسر فیروز را بپادشاهی برداشتند ، قباد در زنـدان و برادرش پادشاه بود ، تا آنکه خواهرقباد داخل زندان شد ورئیس زندان‌را که متعرّضش گردید بعذر اینکه‌حایض است بوعده‌ای امیدوار ساخت آنگـاه وارد زندان شد ویکروز نزد قباد ماند، سپس

۱ - ۴۵۷ - ۴۵۹ م. ۲ - ۴۵۹ - ۴۸۳م، پادشاه هیاطله «خوشنواز»بود. ۳ - زرمهر یا سوخرا ازخانوادهٔ بزرگ قارن که اصلاً شیرازی وحکمران‌ایالت سگستان بود. ۴ - ۴۸۳-۴۸۷

او را در میان فـرشی پیچید و روی شانهٔ غلام نیرومندی از محبس درآورد . قباد گریخت[1] و بکشور « هیاطله » روی نهاد ، چون به « ابرشهر » رسید برمردی‌فرود آمد و مهمان او شد وازاو خواست که زنی برای قباد بخواهد، پس دختری نزدقباد آورد و قبادبـا او درآمیخت و از حسن و جمالش در شگفت شد. آنگاه نزد شاه هیاطله رفت‌و یکسال پیش او ماند تالشکری با او همراه کرد . قباد در برگشتن بـه‌ابرشهر آمد و از مردی که براو فرود آمده بود پرسید آن‌دختر را چه کردی؟ دختر را نـزد قباد آورد و او پسری بسیار زیبا زاییده بـود ، قباد او را انوشروان نامید. پس بکشور خود رهسپار شد وپادشاهی را بدست گرفت ونیرومندو باشوکت شد . قباد با رومیان جنگید ،[2] شهرها ساخت وناحیه‌ها را آباد نمود. آنگاه فرزند خود انوشروان را ولیعهد خویش کرد، او را فراخواند و نیکووصیّت نمود و آنچه مورد نیازش بود باو شناساند ، پادشاهی قباد چهل و سه سال بود .[3]

انوشروان پسر قباد پس از پدر پادشاهی یافت وخبر مرگ قباد رابرای‌مردم کشور نوشت‌آنگاه آنها را وعدهٔ‌نیکی داد و بآنچه‌خیرشان درآن است امرفرمودو خیرخواهی و فرمانبری را در عهدهٔ آنها نهاد ، مخالفین خود را بخشید و مزدك را که میگفت باید زنان واموال مردم مشترك باشند[4] و نیز زردشت‌بن خُرْکان را که در کیش مجوسی‌بدعت‌نهاده‌بودویاران این‌دورا کشت[5] .مردمان بزرگ وباشخصیت‌را

---

۱ ـ قباد بهمدستی زنش از محبس فرار کرد (ایران قدیم ص ۱۷۴). ۲ـ جنگ‌اول قباد با روم از ۵۰۳ تا ۵۱۳ میلادی طول کشید ، ( در امپراطوری « آناسْتاسْ » )، جنگ دوم که در امپراطوری ژوستَن و ژوستی نین بود بمرگ قباد منتهی شد . ۳ ـ ۴۸۷ ـ ۵۳۱م. ۴ ـ مزدَك پسر بامداد از اهل نیشابور بـود و گرویدن قباد بـاو از راه سیاست و برای کاستن از نفوذ نجباء و روحانیان بود ، بعد کـه قباد بمقصـود خود رسید بقلـع آنها پرداخت ( ایران قدیم ص ۱۷۶ ) .
۵ ـ زردشت حامی مزدك پسر خـورگان و از مـردم پسا ( فسای فارس ) بـوده ( ایران در زمان ساسانیان ص ۳۶۱ ).

مقدم داشت و چندین شهر را که جزء ایران نبود با جنگهایی که کرد به ایران ملحق نمود. در میان او و «یخطانیوس» پادشاه روم [...][1] پس انوشروان با رومیان جنگید و کشت و اسیر گرفت و بر شهرهای بسیاری از جزیره وشام از جمله: رُها، مَنبِج، قنسّرین، عواصم، حلب، انطاکیه، افامِیَه، حِمص و جز اینها دست یافت. انوشروان را از انطاکیه خوش آمد وشهری مانند آن که چیزی از آن کم نداشت ساخت، آنگاه اسیران انطاکیه را آوردو باین شهر فرستاد و چیزی را ناشناس نیافتند. انوشروان زمینها را مساحت نمود و بر آنها خراج نهاد و محصول هر جریبی را نسبت بحاصلخیزی آن مقداری غلّه مقرر داشت، این قانون عمل میشد و در نتیجه همهٔ زمینها آباد گردید. انوشروان برای دفتر آمار سربازان مردی با اراده و دوراندیش بر گزید[2] او سربازان را بهر سلاحی که مورد نیاز بود ملزم ساخت[3]، دفتر حقوق و دفاتر نامها و نشانیها ونشانهای چهارپایان و دفترعرض سپاه را نیز مرتب نموده باشخاص لایق سپرد.

انوشروان مردی بزرگوار و جوانمرد و دادگر بود تا آنجا که هر کس از اوچیزی میخواست انجام میداد. سیف [بن] ذی یَزَن بدربار آمد وانوشروان را آگاه ساخت که حبشیها بکشور یمن تاخته بر آن دست یافته‌اند، و سیف نزد «هِرَقل»

۱ـ در آغاز سلطنت انوشروان میان او و امپراطور روم «ژوستی نین» عهدی بسته شد (۵۳۲م) فتوحات درخشان روم در ایتالیا و آفریقا پس از این صلح، خسرو را نگران ساخت و دخالت امپراطور روم را در نزاعی که میان حارث بن جبله پادشاه غسان تحت‌الحمایهٔ روم شرقی و منذر ابن نعمان پادشاه حیره تحت‌الحمایهٔ ایران روی داده بود بهانه ساخت و دست بجنگ برد (ایران قدیم ص ۱۷۸ ـ ۱۷۹). جنگ اول باروم در سال ۵۴۰م بصلح خاتمه یافت، جنگ دوم در سال ۵۶۲ بصلح پنجاه ساله، و جنگ سوم (۵۷۲-۵۷۹) باستعفای ژوستن دوم و سلطنت تِیبریوس و مرگ انوشروان منتهی شد. ۲ ـ بابك بن نهروان (اخبار الطوال ص ۷۳). ۳ ـ تفصیل آن در اخبار الطوال ص ۷۳ ـ ۷۴ است.

پادشاه روم رفته بی نتیجه باز گشته است ، انوشروان زندانیان را از راه دریا همراه سیف فرستاد و مردی دلیر وکارآزموده را از افسران قدیمی خـود بنام « وَهْرَز » فرماندهی داد تا بکشور حبشه رفت و حبشیهـا را کشت و از میان برد ، پادشاهشان ابرهه را بتیری ازپا درآورد وسیف را بپادشاهی برداشت و خود در یمن ساکن شد[1].

انوشروان پسر خود هرمز را که مادرش دختر خـاقان پادشاه ترك بود بولیعهدی منصوب کرد ، عهدنامهٔ ولیعهدی او را نوشت و بـآنچه شایستهٔ ولیعهدی است امرش فرمودو او رانیکو وصیّت نمود ، آنگاه در مقام آزمایش پسر برآمد و او راچنانکه میخواست یافتو درهرپرسشی پاسخ محکمو مناسبی شنیدو[ جز] سخنان شایسته بر زبان هرمز نیامد ، انوشروان پس از ٤٨ سال پادشاهی در گذشت[2].

هرمز فرزند انوشروان پس از پدر شاه شد[3] و نوشته‌ای خطاب بهمهٔ مردم بر آنها خواند ، در این نوشته مردم را وعدهٔ عدل و انصـاف و بخشایش و نیکی داد و بآنچه خیر و مصلحت است امر نمود، کار سلطنت او با پیروزی وسربلندی آغازشدو شهرهایی‌را گشود ، سپس دشمنانش بـر او گستاخ شدند و بشهرهای او تاختند ، و از همه خطرناکتر « شابه » پادشاه ترك بود که با لشکر انبوهی به‌ایران سرازیرشدو داخل شهرهای خراسان گردید و نزدیك بودخراسان‌را مالك شود ، پادشاه خزر نیز با لشکری گران به‌آذربایجان فرودآمد ، کار بر هرمز دشوار شدو ترسید کـه در مقابل‌شاه ترکها عاجز شود پس مردی از سرداران هرمز بنام « بهزاد » نزداوآمده گفت نزد اومرد دانایی‌است بنام« مهران ستاد » [...] و بانوزنش از پیش آمدپرسیده

---

۱ ـ حبشیها ۷۲ سال مالك یمن بودند : ارباط ۲۰ سال ، ابرهه کشندهٔ ارباط ۲۳ سال ، یکسوم پسر ابرهه ۱۷ سال ، مسروق پسر ابرهه ۱۲ سال که وَهْرز با لشکر ایرانی او را در ۵۷۰م کشت (تاریخ حمزه ص ۸۹، کامل ج۱ ص۲۶۳، ایران قدیم‌ص ۱۸۲).

۲ ـ ۵۳۱ ـ ۵۷۹م.

۳ ـ دینوری خطبهٔ مفصّلی از هرمز در اول‌جلوس نقل کرده است (اخبارالطوال ص ۷۵).

پس باو گفته است دخترش از پادشاه ایران پسری میزاید کــه بعد از پدر بپادشاهی خواهد رسید و پادشاه ترك با لشکری گران بجنگ او خواهد رفت ، او هم مردی گمنام بنام «بهرام چوبین» با لشکری اندك بجنگ خاقان میفرستد وبهرام‌خاقان‌را میکشد و پادشاهی‌او را بباد میدهد . هرمز خوشحال‌شد و در جستجوی بهرام چوبین برآمد[باو] گفتندباین‌نام نمی‌شناسیم‌مگرمردی‌را ازاهل‌ری که درآذربایجان است . هرمز کس‌فرستاد و بهرام را فرا خواند، آنگاه او را بادوازده هزار مرد جنگی در مقابل‌خاقان [ترك] فرستاد،موبذانِ موبذ[1] به‌هرمز گفت بهرام‌شایستهٔ پیروزی‌است جز اینکه کنار ابرویش دلالت دارد که شکافی در پادشاهی تو پدیدآورد ،کاهن‌هرمز هم‌چنین گفت،پس‌هرمز به‌بهرام‌نوشت که‌باز گردد واوباز نگشت‌و[بهرام]در هرات با شابه که بسی مغرور بود روبرو شد ، درنزد شابه مردی بود بنام «هرمزجرابزین» که هرمز او را برای فریب دادن خــاقان نزد او فــرستاده بود[2] و او پس از انجام مأموریّت گریخت و از نزد او رفت ، شابه کس فرستاد تـا خبر بهرام را باز آورد ، فرستادهٔ او رفت و باز آمدو خبر بهرام را بازآورد ، آنگاه شابه نزد بهرام فرستاد تا باز گردد، بهرام‌جواب درشتی داد و با لشکری‌آماده بجنگ مبادرت ورزید ،همراه شابه منجّمان و جادو گرانی بودند و امررا بر لشکریان بهرام مشتبه میساختند ، کار جنگ بسختی کشید و کشتار در یاران شابه بسیار شد تا آنکه جمع کثیری از آنها کشته شدو رو بگریز نهادند ، بهرام عدهٔ زیادی را کشت تا به‌شابه رسیدو با زوبین درازی او را ازپا درآورد ، جادو گری را که با شاه ترکان بود دستگیر کرد و خواست او را زنده نگه دارد تا در جنگها یاورش باشد سپس کشتن او را شایسته‌تر دید ، بهرام خبرپیروزی را به‌هرمز نوشت ، هرمز خوشحال گردید و این خبر رادر کشور منتشرساخت ، سپس [برموذه] پسر شابه‌بجنگ بیرون‌آمدو بربهرام‌شبیخون

---

۱ - رئیس روحانیان . ۲ ـ اخبار الطوال ص ۸۰ .

زد و جنگ سختی درمیان آندو واقع شد، آنگاه بهرام بـر او شبیخون زد و او را شکست داد وتعقیب کرد تا در قلعه‌ای‌محاصره‌اش نمود، برموذه‌امان خواست‌بشرط آنکه از خود هرمز باشد ، بهـرام به‌هرمز نوشت ، هرمز جواب مساعد داد و امـان نامه‌ای فرستاد تا بهرام برای پسر خاقان بفرستد، بـرموذه از قلعه بدرآمد و نزد هرمز رفت، هرمز قبلاً کسانی رانزد بهرام فرستاده بود ، چون برموذه بدربارهرمز رسید هرمز اورا گرامی داشت و بـا او نیکی کرد و او را باخود بالای تخت نشانید. آنگاه برموذه هرمز را از مالهای فراوان و گنجهای بسیاری که بدست‌بهرام آمده‌و امرآنها را از فرستادگان بهرام پوشیده داشته است آگاه ساخت ، فرستادگان رانیز از خیانت بهرام و اینکه کمی از بسیار فرستاده است آگاه نمود ، پس هرمز نامه‌ای به‌بهرام نوشت و او را فرمود تامالهایی را که در دست‌اوست‌بفرستد، بهرام‌بخشم‌آمدو لشکریان خود را از نامهٔ هرمز با خبر ساخت ، به‌هرمز بسی زشت و ناروا گفتندو آنگاه‌بهرام وهمهٔ‌لشکریانش‌اوراخلع کردند، چون‌هرمز باخبر گشت،نگران‌شدودر نامه‌ای از بهرام و لشکریـانش معذرت خواست، بهرام و لشکرش گفتهٔ هـرمز را نپذیرفتند ، آنگاه بهرام سبدی که کاردهای‌سر کجی درآن بود نزد هرمز فرستادو هرمز بادیدن آنها دانست کـه بهرام یاغی گشته است پس کجیهای کارد را برید و آنها را باو باز گرداند ، بهرام مقصود شاه را دانسته نزد خاقان پادشاه ترک فرستاده خواستار صلح‌شد بشرط اینکه همهٔ زمینهای ترکستان را که گرفته است به‌خاقان باز دهد آنگاه بهرام به‌ری‌آمد و برای‌بهم زدن میان هرمز وپسرش خسرو پرویزدست بکار شد، هرمزازپیش بپسرش بدبین بود وخبر یافته بود که کسانی او را واداشته‌اند که برپدرش بتازد ، بهرام پولهای نقرهٔ زیادی بنام خسرو پرویز سکّه زد وآنها را بپایتخت هرمز فرستاد و بدست بسیاری از مردم رسید ، هـرمز خبر یافت و سخت نگران‌شد و خواست‌پسرش خسروپرویز را زندانی کند ، چون پرویز از تصمیم‌پدر

آگاه شدبه‌آذربایجان گریخت و مرزبانان و بزرگان آنجا بر او گردآمدند و با او بپادشاهی بیعت کردند ، هرمز لشکری بفرماندهی مردی بنام «آذینجشنس»[۱] بجنگ بهرام فرستاد ، در بین راه مردی که آذینجشنس او را از زندان درآورده همراه خود ساخته بود او را کشت و لشکرش پراکنده شدند . پس از کشته شدن آذینجشنس کار هرمز بسستی کشید و لشکریان که بر او خشمناك و از سلطنت او ناراضی بودند گستاخ‌شدند پس به‌پرویز پسرش نوشتند واو با لشکری از آذربایجان رسید ، هرمز را خلع کردند و پرویز را بپادشاهی برداشتند ، هرمز را گرفته کور کردند و بزندان انداختند ، چند روزی درحبس بودتا روزی پسرش [بر او] وارد شد و با او سخن گفت ، هرمز به‌خسرو گفت کسی را که‌با من چنین کرد بکش ،در این‌موقع امر کشور بدست‌بندی وبسطام[۲] دو خالوی پرویز افتاده بود . هرمزدوازده سال سلطنت کرد .[۳]

چون کار پرویز روبراه‌شد و از حرکت بهرام‌چوبین بطرف خودآگاه گشت با لشکرش و دو خالویش بندی و بسطام[۴] بجنگ بهرام بیرون شد تا در نهروان اورا دیدار کرد و با او سخن گفت و او را بیم داد ، بهرام در پاسخ خسرو سخت درشتی کرد . « کردویه » برادر بهرام همراه خسروپرویز بود ، بالاخره بهرام پیروزشدو لشکر خسرو پراکنده گشته او را تنها گذاشتند.خسرو گریخت و در بین راه دو خالویش بندی و بسطام باز گشتند و پدرش هرمزرا کشتند آنگاه در راه به‌خسرو ملحق شدند ، خسرو رو بگریز میرفت تا حال او بد شد و سختی و بیتابیش بنهایت رسید دراینحال‌خوراکی خواست وجز نان جوفراهم نگشت، لشکربهرام ازپشت‌سر

---

۱ - یزدان جُشْنَس (اخبار الطوال ص ۸۳) یزدگشنسپ ( ایران در زمان‌ساسانیان ۱۵۹ ) .

۲ - بِنْدویه و بسطام (اخبارالطوال‌ص ۸۳ ). ۳ - ۵۷۹ - ۵۹۰م . ۴ - وندوی ( بندوی ) - وِستهم (ایران در زمان ساسانیان ص ۴۶۵) .

رسید و خسرو با حیلهٔ خالوی خود بندی نجات یافت و رفت تا بهرُها رسید، بندی را گرفتند و نزد بهرام بردند و زندانیش کرد، سپس از حبس گریخت و به‌آذربایجان رفت. کسری بقصد دربار «مورق»[۱] پادشاه روم بهرُها رفت، حاکم رُها او را نگه‌داشت و به‌مورق پادشاه روم نوشت که خسرو بامید یاری او آمده است، امپراطور روم با اصحاب خود در بارهٔ خسرو مشورت کرد، و آنها مختلف جواب دادند، پادشاه روم خسرو را پذیرفت و دختر خود را باو داد و لشکرعظیمی همراه او ساخت با شرایطی که پس از فیروزی عمل نماید، کسری سه نفر از یاران خود را نزد موریس فرستاد تا هرچه خواست‌از آنها پیمان گرفت‌آنگاه دختر خود ولشکررا بفرماندهی‌برادرش «ثیادوس»[۲] وهمراهی مردی که بجای هزار مرد بود نزد کسری فرستاد، کسری بعد از عروسی با دختر پادشاه روم با لشکرش بطرف آذربایجان رفت، خالوی‌او بندی هم پیش از این بآنجا رفته بود و چون ازآمدن خسروآگاه شد با لشکری گران او را دیدار کرد، بهرام چوبین با خبر یافتن از لشکرهایی که برای خسرو فراهم گشته است نامه‌هایی بسران یاران خسرو نوشت که در آنها روش بد ساسانیان و رفتار یکایك آنان را نوشته یاران خسرو را بیاری خود دعوت کرده بود. نوشته‌ها، پیش از رسیدن بدست دیگران، بدست خسرو افتاد، خسرو از طرف اصحاب خود جوابهای درشت‌به بهرام نوشت‌و فرستاده را باز گرداند، پس بهرام بجنگ خسرو بیرون شد تا به‌آذربایجان آمد و جنگ سختی کرد و بسیاری از طرفین کشته شدند. مرد رومی که با هزارمرد برابر بود آمادهٔ جنگ‌شد و به کسری گفت این‌بنده‌ات که پادشاهی تورا ربوده‌است کجا است تااورا بکشم؟ گفت آنکه بر اسب ابلق سوار است. رومی بر بهرام حمله برد و بهرام واپس

---

۱ - مُوریس (مُوریکیوس). ۲ - بگفته دینوری «ثیادوس» پسر قیصر بود (اخبار الطوال ص ۹۰).

رفت آنگاه به‌رومی حمله بردو او رابا شمشیر خود بدو نیم کرد ، خسرو خندید و گفت « زه ». برادرپادشاه روم بخشم آمد و گفت خوشحال شدی که مرد و سردار ما کشته‌شد ؟ خسرو گفت نه، لیکن سردارشما بمن گفت بنده‌ای که پادشاهیت راربوده است کجا است ، خواستم بدانی که این بنده هرروزی چندین ضربت میزند که همه اینطوراست . کار جنگ به‌سختی کشیدتا آنکه خسرو شکست یافته بکوهی بالارفتو نزدیك بهلاکت رسید . سپس لشکر خسرو جنبشی کردند و بهرام چوبین شکست یافته پا بگریز نهاد و با شتاب نزد خاقان ترکستان رفت . بار دیگر پادشاهی‌خسرو پرویز رو براه شد،پس نامه‌ای بپادشاه روم نوشت و او را بپیروزی خود بشارت داد، امپراطور دو جامهٔ صلیب دار برای خسرو هدیّه کرد و خسرو آنها را پوشید، پس پارسیان گفتند او کیش نصرانی گرفته است، آنگاه خسرو در بارهٔ نصرانیان نوشت که باید مورد اکرام و احترام و نیکی باشند و آنچه در میان خسرو و رومیان از پیوند و پیمان و آشتی واقع شده بود که پیش از او سابقه ندارد باز گفته شود . خالوی کسری « بندی » بر تیادوس برادر پادشاه [روم] حمله برده سنگی بر سر او کوبید وفتنه‌ای بپا شد، برادرامپراطور گفت‌یا باید[ که]«بندی » را بمن‌تسلیم نمایی یا فتنه از سر گرفته شود،پس خسرو او را آرام ساخت .

بهرام چوبین بکشور ترکستان رسید و خاقان مقدمش را گرامی داشته باو نیکی نمود . خاقان را برادری بود بنام « معارس »[1] که با او مدارا میکرد، بهرام اورا دید وبه‌خاقان گفت چگونه این برادر برتو چنین گستاخ گشته است ؟ برادر خاقان سخن بهرام را شنید و او را بزورآزمایی دعوت نمود ، بهرام گفت هرگاه بخواهی بیا. پس‌خاقان شاه ترکان تیری ببرادرش وتیری به‌بهرام دادو آن‌دورا بصحرا فرستاد، برادر خاقان بهرام را هدف قرار داد و تیر او اصابت کرد و سلاح بهرام را چاك زد،

---

۱ـ « بغاویر» (اخبارالطوال ص ۹۳ ).

آنگاه بهرام تیر خود را رها کرد و حریف را کشت، خاقان از کشتن برادری که از او بیم داشت و با خاقان دشمنی میورزید خوشحال گردید.

خسرو ازپیوستن بهرام به‌خاقان ترك بیمناك بود که مباد فتنه‌ای‌پدیدآید،پس مردی از بزرگان پارسیان بنام «بهرام جرابزین»[1] را با هدیّه‌هایی نزد خاقان فرستاد و از او خواست که بهرام چوبین را نزد خسرو فرستد، «جرابزین» را نیز فرمود که تا می‌تواند دل خاقان را بربهرام بگرداند، پس با هدیه‌ها نزد خاقان رفت و در بارهٔ بهرام با او سخن گفت ولی آرزوی خود را نزد او نیافت، آنگاه نزد ملکه زن خاقان رفت‌و با سخنان‌فریبنده و هدیّه‌های گوهر وجز آن که تقدیم‌داشت موضوع بهرام را در میان گذاشت. خاتون مردی از کسان خود را که بی باکی و پردلی داشت فرستاد و باو گفت بر بهرام چوبین درآی و او را بکش، او رفت و از بهرام بار خواست (و کان نوم بهرام)[2] و بار نیافت، پس گفت خاقان مرا برای‌کار مهمی نزد تو فرستاده است. بهرام او را پذیرفت و چون در آمد گفت پادشاه با من پیامی فرستاده است که باید درنهان عرض کنم بی‌آنکه کسی دراینجا باشد، بهرام‌بپا خاست و با او خلوت کرد. مأمور ملکه چنانکه گویا با بهرام سر گوشی دارد باو نزدیك شد و خنجری را که همراه داشت بپهلویش فرو برد آنگاه با شتاب بیرون رفت و اسب خود را سوار شد، یاران بهرام در آمدند و او را بدان حال یافتند و گفتندای شیر پردل که تو را از پا درآورد، و ای کوه‌سربلند که تورا درهم‌شکست؟ بهرام داستان را باز گفت و به خاقان نوشت که اورا وفاء و سپاسگزاری نیست.

بهرام مرد و بخاك سپرده شد. چون «جرابزین» از مرگ او باخبر شدنزد کسری بازگشت و او را مژده داد، خسرو خوشحال گردید و این خبر را در

---

۱ - هرمزدجرابزین (اخبار الطوال ص ۹۵). ۲ - آنروز «وَرْهام روز» بود و منجّمان گفته بودند که مرگ بهرام در وَرْهام روز خواهد بود (اخبار الطوال ص ۹۶).

کشور منتشر ساخت و باطراف کشور نوشت .

چون بهرام در گذشت پادشاه ترك نزد « کـردیه » زن بهرام و یاران او کس فرستاد و آنها را از تأثر شدید خود و کشتن هر کسی کـه در خون بهرام شرکت داشته است آگاه ساخت .برادر خود « نطرا » را نیز نزد آنها فرستاد و به‌زن‌بهرام کُرْدیه نوشت که خاقان بدو علاقه‌مند است و میفرمـاید که با برادرش « نطرا » ازدواج نماید .

کُرْدیه‌زن‌بهرام با[لشکر]برادرش[1] ویاران وهمراهان‌خویش‌رهسپار کشور ایران‌شد ، «نطرا» برادرخاقان‌از پی‌او رسید ، کُرْدیه با لباس‌جنگ بسوی‌اوبیرون شدو گفت ازدواج‌نخواهد کرد مگر با کسی که درمردانگی ونیرومندی مانند بهرام باشد ، بیا تا باهم نبرد کنیم ، « نطرا » برادر خاقان بمیدان نبردآمد و « کردیه » او را کشت و راه خود را در پیش گرفت .

خسرو بر خالوی خود «بندی » برای‌آنچه بـا پدرش کرده بود خشم گرفته چشمان او را کور کرده، دو پای او رابریده و او را زنده بدارزده بود ، چون‌بسطام ازکردار خسرو با برادرش آگاه شد ، خسرو را خلع کـرد وبه‌ری رفت و لشکر فراهم‌ساخت ،آنجاخبر یافت که کُرْدیه خواهر و زن بهرام از کشور ترکستان باز میگردد ، بسطام باستقبال او ویارانش شتافت و کسری را نکوهش کرده ازبی‌وفایی و نابکاریش سخن گفت‌آنگاه از اوخواست تا با یاران خود نزد بسطام بماندو بازدواج او در آید . کردیه چنین کرد و نامـه‌ای ببرادرش « کُرْدی » نوشت و ضمن شرح‌سر گذشت خود ازاو خواست تا برای خواهر خود وهمراهانش ازخسرو امانی بگیرد . [خسرو نیز] ازآمدن کردیه با لشکر بهرام به‌ری‌وازدواجش با بسطام

---

۱ ـ اما وهرام چوبین خواهر خود گردیگ ( گردیه ) را گرفت (ایران در زمان ساسانیان ص ۳۴۸ ) .

خالوی شاه‌و ماندنش با او[آگاه شد]، پس برادرش «کردی» را فراخواند و از او خواست تا خواهرش رابکشتن بسطام وادار کند و او را بهمسری خسرو پس‌از کشتن شوهرامیدوار سازد. «کردی»زن‌خود «ابرخه» را با پیامهای خسرو و [امان‌نامه‌های] قابل اعتماد برای خود و همراهانش نزد خواهر فرستاد، همراهان کردیه پیام و امان خسرو را پذیرفته بسطام را کشتند. کردیه بدربار خسرو آمد و خسرو او را بزنی گرفت و بانوی حرم شناخت پس کار پادشاهی خسرو روبراه شد و شهرها همه بفرمان او درآمدند.

سپس رومیان بر امپراطور خود «مورق» تاخته او را کشتند و دیگری را بپادشاهی برداشتند[1]. پسرموریس به‌ایران آمده به‌خسروپناهنده شد، خسرو لشکری همراه او کرد.

سپس پسر مورق کشته شد و هِرَقْل(هِراکلیُوس) بپادشاهی رسید. هرقل با ایرانیان جنگید و آنها را کشت و پراکنده ساخت تا آنکه «شهر بَراز» سردار خسرو را هم شکست داد[2]. خسرو در اثر پیروزیهای درخشان سر بطغیان و بیداد و سرکشی و ستمگری برداشت، مالهای مردم را گرفت و خونها را ریخت، درنتیجهٔ آنچه با مردم کرد و آنها را پست شمرد، مردم با او دشمن شدند و بزرگان ایرانی که‌ازخسروخواری‌و گرفتاری می‌دیدندوناروابآنها میرسید، اوراخلع کرده‌پسرش را که «شیرویه» نام داشت بپادشاهی بر گرفتند و او را باشعار «شیرویه شاهنشاه» بپایتخت آوردند، زندانیانی راکه خسرو میخواست بکشد از زندانها درآوردند. خسرو گریخت و در باغی که داشت پنهان شد، اورا گرفتند و زندانی کردند. سپس

---

۱ ـ در سال ۶۰۳ میلادی رومیان «مُریس» را کشتند و فوقاس (فُکاس) را به‌امپراطوری شناختند (ایران قدیم ص ۱۸۷). ۲ ـ جنگ اول هِرَقْل که«شهر بَراز» را شکست داد در سال ۶۲۲م واقع شد و جنگ آخرش که منتهی بفرار خسروپرویز و خلع و حبس او گردید در ۶۲۷م روی داد.

به‌شیرویه گفتند تاپرویز زنده باشد پادشاهی تو روبراه نیست او را بکش و گرنه‌تورا هم خلع می کنیم، شیرویه پیام درشتی برای پدرش فرستادو او را برکار بدش‌ملامت کرد و آنچه را با اهل کشور بد وناروا کرده باز گفت، خسرودر پاسخ شیرویه را بخطا و نادانی نسبت داد. شیرویه مردی را که‌خسرو پرویز دست پدر اورا بی‌جرم‌و گناهی بریده بود بزندان فرستاد(پدر این مرد ازنزدیکان خسرو بودو چون‌به‌خسرو گفته بودند که پسرش تو را می کشد دست او را بریـد ) چون فرستادهٔ شیرویه بر خسرو درآمـد پرسید نام تـو چیست ...[1] گفت کارت را بکن پس خسرو را زد و کشت ، آنگاه شیرویه پـدرش را بگورستان برد و کشنده‌اش را کشت . پادشاهی خسرو پرویزسی و هشت سال بود .[2]

چون شیرویه پسر پرویز بپادشاهی رسید زندانیان را رها کردو زنان‌پدرش‌را بزنی گرفت وهیفده برادر را بناروا کشت، وازاینروکار پادشاهی او رونقی نگرفت‌و حال او بصلاح نیامد،سخت بیمار شد و پس از هشت ماه درگذشت .[3]

ایرانیان کودکی از شیرویه را بنام « اردشیر » پادشاه کردند و مردی رابنام « مه آذرجشنس » بکفالت او و نیابت سلطنت برداشتند. او هم بخوبی از عهدهٔ ادارهٔ کشور برآمد و امور کشور چنانکه شایسته بود جریان یافت .[4]

شهر براز[5] ، سردار جنگ بارومیان، کارش بالا گرفته بود و روی کارآمدن

---

۱ ـ گفت منم پسر مردانشاه مرزبان بابل و خُطَرْنیَه(اخبارالطوال ص ۱۰۵). ۲ ـ ۵۹۰ ـ ۶۲۸ . ۳ ـ اخبارالطوال ص ۱۰۶ . اسم او شیرویه بودو بعد از جلوس به قباد معروف شد ، مدت سلطنت او را دو سال و چند ماه دانسته‌اند (۶۲۷ـ ۶۲۹ میلادی ۵ ـ ۷ هجری ) (ایران‌قدیم ص ۱۹۲) کواذ دوم‌شیرویه پس ازشش ماه پادشاهی وفات یافت (ایران درزمان ساسانیان ص ۵۲۰).

۴ـ خوانسالار یا رئیس‌کل آبدارخانه «ماه‌آذرگشنسب» بقیمومت او و برقرار شد و در واقع مقام‌نیابت سلطنت یافت (ایران در زمان ساسانیان ص ۵۲۰ ) . ۵ ـ دینوری « شهروَراز » را« شهریار » و « اردشیر سوم پسر قباد دوم » را شیرزاد می‌نویسد (اخبارالطوال ص ۱۰۶ ).

« ماه آذر گشنسب » را ناخوش داشت، پس به‌پارسیان نوشت تا مردانی را که نام برد نزد او فرستند و گرنه بجنگ آنهاروی خواهد نهاد. پارسیان گوش بحرف شهربراز ندادند و او با شش هزار بطرف پایتخت روانه شد و مردم آنرا محاصره کرد و با آنها جنگ نمود، آنگاه با اندیشه و حیله بشهر درآمد و بزرگان پارس را گرفت‌و کشت و زنانشان را رسوا ساخت و پادشاه « اردشیر» را نیز کشت. سلطنت اردشیر یکسال و شش ماه بود[1].

شهر بَراز بر تخت پادشاهی نشست و خود را پادشاه خواند. کار شهر - بَراز بر ایرانیان گران آمد و گفتند چنین کسی را نشاید برما پادشاهی کند، پس بر او تاختند و او را کشتند و کشته‌اش را روی زمین کشیدند[2]. آنگاه بجستجوی مردی از خانوادهٔ سلطنت برآمدند و نیافتند[3]. پس«أبوران »دختر خسرورابتخت‌نشانیدند. بوراندخت خوشرفتاری نمود، عدل و نیکی را گسترش داد، باطراف کشور نامه‌ها نوشت و مردم را وعدهٔ دادگری و نیکی داد و آنها را برفتار نیك و درستی ومیانه‌روی امر فرمود. پادشاهی او یکسال و چهار ماه بود.[4]

سپس « آزرمیدخت»دختر خسرو پادشاه شد و کارش روبراه شد. پس « فرّخ هرمزد » سپهبد خراسان گفت من امروز سرور مردم و اساس کشور ایرانم خود را بمن تزویج نما. آزرمیدخت گفت ملکه‌ای را نشاید که خود را بزنی دهد، هرگاه بخواهی بمن برسی شب نزد من بیا، سپهبد هم بدین رضا داد. ملکه دژبان خود را فرمود بانتظار سپهبد باشد تا بکاخ درآید سپس اورا بکشد. چون شب رسید، فرّخ

---

۱ - ۶۲۹ م، ۷ هجری ۲ - ۶۲۹ م، ۷ هجری. ۳ - بعداز شهربراز خسرو سوم نوهٔ هرمزچهارم(ایران قدیم ) و بعداز او «جوان‌شیر» پسر خسروپرویز بتخت‌نشستند ۶۲۹ م، ۷هجری (ایران‌قدیم ص۱۹۳، اخبارالطوال‌ص۱۰۶)پس‌ازآنها بوراندخت دخترخسروپرویز که‌بعدازیکسال‌و پنج‌ماه استعفا داد و « گشناسب بردْه » برادرخسرو سوم بتخت نشست و پس از اوآزرمیدخت(ایران قدیم ص ۱۹۳ ). ۴ - ۶۳۰ م، ۸ هجری.

آمد و داخل شد ، دژبان او را دید وپرسید که‌هستی؟ گفت منم «فرخ‌هرمزد». گفت در این وقت شب اینجا که نباید چون‌تو کسی در آید، چه‌میکنی؟ پس اورا زد و کشت‌و در صحن کاخ انداخت . فردا صبح مردم او را کشته دیدند وخبر را منتشرساختند. پسرش رستم که در قادسیّه با سعد بن ابی وقّاص نبرد کردو در خراسان بود از آنجا رسید و آذرمیدخت را کشت. پادشاهی اوشش ماه بود.[۱]

سپس مردی از اعقاب « اردشیر بن بابك » بنام « خسرو بن‌مهرجشنس » پادشاه شد[۲].اوپیش از این هم بپادشاهی خوانده شده ونپذیرفته بود ودراهواز جای داشت ، چون بپادشاهی رسید تاج‌بر سر نهاد و برتخت نشست لیکن پس ازچند روزی کشته شد و پادشاهی او به‌یك‌ماه نرسید.[۳]

بزرگان ایران از خانوادهٔ سلطنت کسی را برای پادشاهی نیافتند و ناچار مردی را بنام « فیروز » از دخترزادگان انوشروان پادشاه کردند ،چون برای تاج بسرنهادن نشست و سر بزرگی داشت گفت این تاج چه تنگ است؟ بزرگان‌ایران از سخنش فال بد زدند و او را کشتند[۴].

پسری از خسرو که پس از کشته شدن شیرویه به نصیبین گریخته بود بنام « فرخ‌زاد خسرو » رسید و تاج شاهنشاهی برسر نهاد ، او مرد شریفی بود و یکسال پادشاهی کرد.[۵]

پس «یزدجرد» پسر خسرو را یافتند ، مادرش زنی حجامتگر بود که خسرو با او درآمیخت و یزدجرد را زایید . یزدجرد را بفال بد گرفته پنهان کردند و پس از بیچارگی او را بپادشاهی برداشتند، امّا وضع کشور آشفته و مردم بر شاه گستاخ

---

۱ـ ۶۳۱م، ۹هجری. ۲ـ بعداز آزرمیدخت هرمز پنجم(۶۳۱م، ۹هجری)پادشاه‌شد(ایران باستان‌ص ۱۹۳). ۳ ـ ۶۳۱ م، ۹ ه . ۴ـ ۶۳۱ م،۹ه .پدرش مهر گشناسب نوادهٔقباد اول و مادرش چهار بخت نوادهٔ انوشروان بود (ایران‌قدیم ). ۵ ـ ۶۳۱ م ،۹ ه. اورا «خورزاد» و «فرخ زاد» وخسرو پنجم می‌گفتند ( ایران قدیم ).

بودند . چهارسال از پادشاهی او گذشت که سعدبن ابی وقّاص به قادسیّه آمد و یزدجرد رستم را بجنگ سعد فرستاد . روز نوروز که ایرانیان با خوراکهای گوناگون و بهترین زینتها جشن نوروزی داشتند ، مسلمین به مداین که پایتخت ساسانیان بود در آمدند ، ایرانیان شکست یافتند و یزدجرد گریخت. لشکر اسلام همه‌جا در تعقیب او رفت تا به‌مرو رسیدند . یزدجرد داخل آسیایی شد و آسیابان اورا کشت. پادشاهیش تا روزی که کشته شد بیست سال بود .[۱]

ایرانیان آتش رابزرگ میداشتند ، در استنجاء بجای آب روغن بکارمی‌بردند، کاخهای آنها در نداشت بلکه بر درها پرده‌هایی آویخته و مردان پاسبان بر آن ایستاده بودند ، [جز] با زمزمه یعنی سخن آهسته خوراك نمیخوردند، مادران و خواهران و دختران را بزنی میگرفتند و این کار را پیوند و نیکی با آنها و سبب نزدیکی بخدا میدانستند[۲]، آنها را حمّام ومستراحی نبود ، آب و آتش و خورشید و ماه و همهٔ روشنیها را بزرگ میداشتند ، بحساب چهار فصل و ماههای آن و روزهای عیدتوجه داشتند ، سه ماه پاییزدر نزد آنها: شهریور ماه ، مهرماه و آبان ماه ؛ سه‌ماه‌زمستان: آذرماه ، دی ماه و بهمن ماه ؛ سه ماه‌بهار : اسفندارمذماه ، فروردین‌ماه و اردیبهشت ماه، و سه ماه تابستان : خرداد ماه ، تیرماه و مرداد ماه‌بود ، در پاییز پنج روز بنام «اندرگاه» می‌افزودند و سال آنها سیصد و شصت و پنج روز میشد[۳]،ماههای آنها همه سی‌روزی بود .

اول سال‌شان روز نوروز یعنی روز اول فروردین است که در نیسان و آذار می‌باشدهنگامیکه خورشیدببرج حمل درآمده است، و این روز عید بزرگ ایرانیان

---

۱ـ ۶۳۲ ـ ۶۵۲ م، ۱۰ ـ ۳۱هجری. ۲ـ ایران در زمان ساسانیان ص۳۴۷. ۳ ـ بعد از ماه آخر پنج روز اندرگاه ، خمسهٔ مسترقه ، بـر ۳۶۰ روز سال اضافه میکردند ( ایران در زمان ساسانیان ص ۱۹۳ ) .

است ، دیگر عید مهرگان یعنی روز شانزدهم مهرماه[1] است ، در میان نوروز و مهرگان صد و هفتاد و پنج روز یعنی پنج ماه و بیست و پنج روز فاصله است[2] و مهرگان در تشرین دوم واقع میشود ، ایرانیان هر روزی از سی روز ماه را بنامی میخواندند و نامهای روزها بدین قرار است :

هرمز ، بهمن ، اردیبهشت، شهریور، اسفندارمذ ، خرداذ، مرداذ ، دی‌بآذر،[3] آذر، آبان ، خور ، ماه ، تیر ،[گوش] ، دی بمهر[4]، مهر ، سروش، رشن، فروردین ، بهرام[5] ، رام، باذ[6] ، دی بدین[7] [دین]ارد ، اشتاذ ، اسمان ، زامیاذ[8] ، مارسفند[9] ، آنیران .[10]

ایرانیان بکیش زردشت که اورا پیغمبر خود میدانند بر این بودند که روشنی ـ و آنرا زروان می‌نامند ـ قدیم وازلی است، و در اثر لغزش اندکی اندیشهٔ بدی کرد که غصه‌ناك شد،چون نیك‌زشت‌میگرددو خوشبوبدبو میشود؛ونزد اینان مانعی‌ندارد که تغییر وتباهی‌بپاره‌ای از قدیم نه‌همه‌اش راه یابد،پس چون قدیم اندیشهٔ بد کردو آه‌سردی ازنهاد بر کشیدآن غصه‌ازدرونش برون‌آمد و در پیش‌رویش مجسم گردید، این غصهٔ مجسم شده پیش روی قدیم را اهرمن نامندو زروان را هرمزنیز گویند[11]، اهرمن خواست با هرمز بجنگد هرمز برای آنکه بدی انجام ندهدنخواست، ونیز گفته‌اند که هرمز و اهرمن دو جسم و دو روحندو در میان آنهابرای دشمنی‌شکافی است نه‌آنکه بهم پیوسته باشند .

و گفته‌اند[ که] هرمز یعنی روشنایی اجسام و مناسبات آنها را می‌آفریند و اهریمن ضررها رادر این گوهرها خلق میکند مانند زهر در حشرات زننده وخشم و

---

۱ ـ روز مهر از ماه مهر . ۲ ـ نسخه این طور است ا ۳ ـ دذو . ۴ ـ دذو .
۵ ـ ورهران ، وهران ، وهرام . ۶ ـ واذ . ۷ ـ دذو . ۸ ـ زامداذ . ۹ ـ مهرسپند .
۱۰ ـ انگران (ایران در زمان ساسانیان ص ۱۸۱ ). ۱۱ ـ اوهرمزد ، اهورمزداه .

خستگی وبدیها و دشمنی و کینه‌ورزی وترس درحیوان زیرا که‌خدا خالق گوهرهاو عرضهای مناسب آنها است .

مرکز پادشاهان پارس، در آغاز سلطنت اردشیر پسر بابکان، اصطخر از استان فارس بود سپس پادشاهان پیوسته جابجا میشدند تا انوشروان پسر قباد پادشاهی یافت و درمدائن عراق فرودآمد و آنجاپایتخت گردید . دانایان منجّمان و پزشکان باجماع گفته‌اند که شهری در کشور در سلامت و اعتدال و برتری آب و هوا باین شهر و آنچه از اقلیم بابل بدان نزدیك است نمیرسد .

شهرهایی که دولت ایران آنها را مالك بودو بر آنها پادشاهی داشت بدین قرار است :

از استان خراسان : نیشابور، هرات ، مرو، مرورود ، فاریاب ، طالقان ،بلخ، بخارا ، بادغیس ، باورد[1]، گرجستان ، طوس ، سرخس و گرگان ، و این استان را حاکمی بود که او را سپهبد خراسان می گفتند .

و از استان قهستان : طبرستان ، ری ، قزوین ، زنجان، قم ، اصبهان ،همدان نهاوند ، دینور ، حلوان ، ماسبذان ، مهرجانقذق ، شهر زور ، صامغان، آذربایجان واین استان‌را سپهبدی بود بنام سپهبد آذربایجان .

و کرمان وفارس که‌شهرهای آن استخر استو شیراز و اردکان و نوبندجان و جور و کازرون‌وفساو دارابجرد و اردشیر خُرّه وسابور،واهواز که‌شهرهای آن‌جندی شاپور است و سوس و نهر تیری و مَناذِر و شوشتر و ایذَج‌ورامهرمز، اینهارا سپهبدی بود بنام سپهبد فارس .

و استان عراق که چهل و هشت ناحیه در امتداد فرات و دجله داشت :

---

۱ ـ باورد همان ابیورد است(مراصد) .

آنچه‌از فرات آب میگرفت‌عبارت‌بود از: بادوریا ، انبار ، بهرسیر، رومقان زاب بالا ، زاب پائین ، زاب میانه ، زندورد ، میسان ، کوثی ، نهر درقیط، نهر جوبر، فلوجهٔ بالا ، فلوجهٔ پایین، بابل، خطرنیه، جبه، بداه ، سیلحین،فرات بادقلا ، سورا ، بربسما[۱]،نهر ملك ، باروسما و نستر.وآنچه ازدجله‌آب میگرفت بدین قرار‌بود: نهر بوق، [نهر بین]، بزرجسابور، راذان بالا، راذان پایین،زابیان، دسکره، براز روز، سلسل، مهروذ ،جلولاء ، نهروان میانه ، نهروان پایین ، جازر، مداین ، بندنجین ، رستقباذ ، ابزقباذ ، مبارك، بادرایا و باکسایا .

سپهبد چهارمی نیز بنام سپهبد مغرب داشتند . آخرین سرحدّ پارس از طرف فرات انبار بود سپس بمرزهای رومیان میرسید واز طرف دجله[...] سپس بمرزهای روم میرسید مگر آنکه با دست‌اندازی و نیرنگ، ایرانیان بخاك‌رومیان و بساکه رومیان بخاك ایران قدم می گذاردند .

نام « خسرو » بر هریك از پادشاهان ایران گفته میشد و هنگام اسم بردن‌شاه می گفتند : « خسرو شاهنشاه » یعنی شاه شاهان .

وزیر را«بزرجفرمذار»[۲] یعنی‌عهده‌دار کارها ، دانای مذهبی را «موبذموبذان»[۳] یعنی‌دانای‌دانایان‌می گفتند،اول بار زردشت‌راموبذموبذان گفتند،سرپرست آتشکده‌را «هربذ» ،[۴] رئیس دبیران را « دبیربذ » فرمانده لشکر را « سپهبذ »[۵] یعنی سردار و کسیکه زیر دست او است « فادوسبان »[۶] یعنی رانندهٔ دشمنان ، فـرمانده ولایت را مرزبان، وحاکم بخش را «شهریج»[۷]،افسران نظامی را « اسواران »[۸]،قضات صلح را

---

۱ - « بربسا » و « بربیسیا » نیز ضبط شده است ( مراصد ) . ۲ - وزرگ فرمذار .
۳ - موبذان موبذ . ۴ - هیربذ یا هیربذان هیربذ . ۵ - سپاهبذ . ۶ - پاذگوسپان .
۷ - شهریگ . ۸ - اسواران یا اسوارگان .

«شاهریشت»، رئیس دفتر شاهنشاهی را «المردمارعد» میگفته‌اند.[1]

## کشورهای جُرْبی[2]

[در موقعیکه فالغ بن عابر بن ارفخشد بن سام] بن نوح زمین را در میان فرزندان نوح [بخش کرد]، فرزندان عامور بن توبل [بن یافث بن نوح] بطرف چپ خاور بیرون شدند و جمعی از آنها یعنی فرزندان «ناعوما» از ناحیهٔ جُرْبی بسمت شمال رفتند و در شهرها پراکنده گشته چندین امّت شدند بنام: برجان، دیلم، تبر، طیلسان، جیلان، فیلان، الّان، خزر، دوْدانیّه[3] و ارمن.

خزر بر همهٔ شهرهای ارمنستان دست یافته پادشاهی داشتند که «خاقان» گفته میشد، او را جانشینی بود که او را «یزید بلاش» می گفتند و بر ارّان[4] و جُرْزان و بسفرجان و سیسجان حکومت میکرد و این استان را ارمنستان چهارم می گفتند که قباد پادشاه ایران آنرا فتح کرد و تا در بند «الّان» صد فرسخ که سیصد و شصت شهر داشت به انوشروان تعلق یافت، پادشاه ایران بر دربند وطبرسران[5] و بلنجر دست یافت و شهر «قالیقلا»[6] و شهرهای بسیار دیگری را ساخت و مردمی از پارس را در آنها جای داد،[7] سپس خزر بر آنچه پارسیان از دست آنها گرفته بودند دست یافتند و

---

۱ ـ صحیح این‌کلمه «ایرانمازعر» است یعنی ایران‌آمارکار (ایران در زمان ساسانیان ص ۲۸۹، ۵۴۸). ۲ ـ ل: ص ۲۰۳. در اصل، والتنبیه والاشراف ص ۵۵، ۷۲: جربی، ودرمراصد الاطلاع وفتوح البلدان ص ۱۹۸ جرْزنا است. ۳ ـ خود را از نسل دوْدان بن اسدبن خزیمه میدانستند (فتوح البلدان ص ۱۹۸). ۴ ـ اران جزء ارمنستان اول بود (فتوح البلدان ص ۱۹۷). ۵ ـ در اصل، وفتوح البلدان ص ۲۰۰: طبرسران ودرمراصد: طبرستران ضبط شده است. ۶ ـ گویند قالیقلا را زنی بنام «قالی» ساخت و آنرا قالیقاله نامید (فتوح البلدان ص ۲۰۰). ۷ ـ فتوح البلدان ص ۱۹۸ ـ ۲۰۰.

چندی در تصرف آنهـا ماند تا آنکه رومیان بر خـزر غالب شدند و بر ارمنستان چهارم[1] پادشاهی که «موریان» گفته میشد نصب کردند.

آنگاه بچندین بخش که هر کدام‌را رئیسی دارای قلعه ودژی بودتقسیم شدند بـا کشورهـای معروف‌شان. جمعی از فـرزندان عامور از ماوراءالنهر گذشته‌در شهرها پراکنده گشتند و مملکتهای پراکنده و امتهای بسیاری شدند که از آنها است: خُتّل، قَوادیان، اشروسنه، سغد، فرغانه، شاش، ترك، خرلخیّه، تغزغز، ترك کیماکی و تبّت.[2]

قومی از ترکها خانه‌ها و شهرهاو قلعه‌ها دارند و قـومی دیگر در سر کوهها و بیابانها زندگی می کنند و آنها را موهای درازی است، خانه های آنهـا خیمه‌های پشمی است و هنگام جنگ بیست مرد جنگی در یك خیمه هستند و تیراندازی آنها خطا ندارد، خیمه‌های آنها از اول استان خـراسان تا کوههای تبّت و کوههای چین بهم پیوسته است.

اما تبّت پس کشوری است وسیع از چین بزرگتر، اهل تبّت مملکتی بزرگ دارند و نیرومند و با دانشند و در صنعت مانند چین، در کشور آنها آهوانی است که نافهاشان مشك است، کیش آنها بت‌پرستی است و آتشکده‌ها دارندو چنان نیرومند هستند که کسی با آنها نمی‌جنگد.

## پادشاهان چین[3]

راویان و دانایان و کسانی که بکشور چین رفته و روزگاری آنجا مانده‌اند تا آنکه بکار آنها آشنا گشته و کتابهای آنها را خوانده و خبرهای پیشینیان آنها را

---

۱ ـ ارمنستان را گاهی بکوچك و بزرگ‌و گاهی باول و دوم وسوم و چهارم تقسیم کرده‌اند (مراصدالاطلاع، فتوح‌البلدان ص ۱۹۷). ۲ـ مروج‌الذهب ج ۱ ص ۱۳۱. ۳ـ ل،ص۲۰۴.

شناخته و آنها را در کتابها دیده و از گویندگان شنیده‌اند و بر آنچه بر دروازه‌های شهرها و بتخانه‌های آنها نوشته و روی سنگها کنده شده است مطلع شده‌اند، چنین اظهار کرده‌اند که اول پادشاه چین «صاین» بن باعور بن یرج بن عامور بن یافث بن نوح بن لمك بود که بتقلید نوح کشتی ساخت و با جمعی از فرزندان و کسان خود در آن نشست و دریاها را برید تا بجایی رسید که آنرا پسندید و آنجا ماند، و بنام او آنجا «صین» نامیده شد، فرزندان او زیاد شدند و ذرّیّهٔ او فراوان گشتند، کیش فرزندانش همان کیش قومش بود، او سیصد سال پادشاهی کرد.

پادشاه دیگر «عرون» است که کاخ برافراشت و دست بصنعت برد، هیکلهای زرنگار ساخت و صورت پدرش را در تمثال زرنگاری[1] در صدر هیکل قرار داد و هر گاه به هیکل (معبد) میرفت در مقابل صورت پدرش تعظیم کرده بخاك می‌افتاد. صاین را اسمی بود که معنی آن «پسر آسمان» است، واز آن زمان در کشور چین بت‌پرستی معمول گردید، پادشاهی «عرون» صد و چهل سال بود.

پادشاه دیگر «عیر» است که همهٔ کشور چین را گشت و شهرهای بزرگ ساخت و قبّه‌ها از چوب و مس زرنگار برافراشت آنگاه صورت پدرش را از طلای گوهرنشان و ارزیز و مس منبّت ساخت و همهٔ اهل کشورش آنرا در شهرهای خود داشتند و می گفتند رعیّت را شایسته است که صورت پادشاهی را که از آسمان پادشاهی یافته و در آن عدالت کرده است بسازد. پادشاهی «عیر» صد و سی سال ادامه داشت.

دیگر از پادشاهان چین «عینان» بود که مردم کشور خود را در عذاب و شکنجه داشت و آنها را بجزیره‌های دریا تبعید کرد، مردم از آن جزیره‌ها بجاهای میوه‌دار میرفتند تا میوه خورند و در آنجاها به ددان برمیخوردند تا آنکه پس از

---

1 ـ مسعودی می‌نویسد: جسد پدرش را در تمثالی از طلای سرخ قرار داد و او را برتختی از طلای سرخ گوهرنشان نشانید (مروج‌الذهب ج ۱ ص ۱۳۳).

مدّتی با ددان انس گرفته و ددها نیز با اینها خو گرفتند ، تا آنجا که گاهی با ددها درمی‌آمیختند و گاهی‌هم ددان با زنان اینها آمیزش داشتندوفرزندان زشت بی تناسبی پیدا می‌شد .

مردم‌قرن اول‌نابود شدند و قرنی پس از قرنی رسید تاآنکه زبان‌شان ازدست رفت و چنان سخن میگفتند که فهمیده نمیشد ، اکنون در جزیره‌هایی که از آنها بچین میروند‌از اینگونه‌مردم‌فراوان‌و امتهای بسیاری‌هستند،« عینان» نامی‌داشت که معنی آن « بدی او را آفرید » بود و صد سال پادشاهی کرد .

پادشاه دیگر «خرابات» بود که درجوانی پادشاه شدسپس که‌ازجوانی گذشت کارش بالاگرفت و تدبیرش نیکو شد . کسانی را از طرف خود بزمین بابل وآنچه از کشور روم بدان وابسته بودفرستاد تا حکمت و صنعت‌آنجا را بشناسند . ازصنایع چین و آنچه از جامه‌های ابریشم و جز آن در چین ساخته میشود و افزارهایی که از چین صادر میگردد همراه آنها فرستاد و هم آنها را فرمود تا از هرصنعت و هنر زیبایی از زمین‌بابل و روم با خود همراه بیاورند و احکام‌دینی آنها را نیك بشناسند، پس برای [اول بار] کالای چین برای‌تجارت حمل‌شد زیرا که پادشاهان کالای چین را زیبا یافته پسندیدند و کشتیها ساختند وکالاهای‌تجارتی در آنها به چین فرستادندو بازرگانان‌خارجی‌برای اولین‌مرتبه بچین آمدند . پادشاهی«خرابات»شصت‌سال‌بود.

پادشاه دیگر « توتال » است ، اهل چین مـی گویند بردروازه های شهرهای خود نوشته‌یافته‌اند که هرگز چنان پادشاهی نداشته و از هیچ شاهی چنان خوشنود نبوده‌اند ، او بود که همهٔ سنّتهای‌مذهبی و صنعتی و تمام‌آداب و شرایع آنها رانهاد، او هفتاد و هشت سال پادشاه بود و چون مرد دیرزمانی بـرای او سو گوار بودند و مرده‌اش را بر تختهای طلا و چرخهـای نقره حمل میکردند،سپس مقداری عود و عنبر و صندل و دیگر چیزهـای خوشبو فراهم نموده آتش‌زدند و بدنش را در آن

انداختند، نزدیکانش برای نشاندادن سوگواری ووفاداری همراه اوبآتش میرفتندو این کار در میان آنها سنّت شد ، صورت او را بر سکه‌های طلا که آنها را « کونح » می گفتند ،نقش کردندو بردرهای خانه‌های خود صورتها میزدند .

کشور چین کشور پهناوری است و هر کس بخواهد ازراه دریا به‌چین رودباید از هفت دریا بگذرد که هریك را رنگی و بویی و ماهیی و بادی است جزآنچه در دریای بعدی است :

اول‌دریای‌فارس‌است که‌بایداز«سیراف»در کشتی‌نشست‌وآخرش«رأس‌جُمْجُمَه»[1] است ، این دریا کم وسعت است و جاهایی برای شکارصدف دارد .[2]

دریای دوم که از « راس جُمْجُمَه » شروع میشود « لاروی » است که دریای بزرگی‌است وجزیره‌های «وقواق» و زنگیان دیگر در آن است ، در این جزیره‌ها پادشاهانی است ، این دریا را با هدایت ستارگان عبور می کنند ، این دریا را ماهیهای بزرگ و عجایب بسیار و چیزهای دیگری است که بوصف درنیاید .[3]

سپس دریای سوم است که « هر کند » گفته میشود و جزیرهٔ سراندیب درآن است، در این دریا گوهر و یاقوت و جز آن یافت میشود ، این دریا را جزیره‌هایی است که پادشاهانی‌دارندوبرآنها نیز پادشاهی است ، در جزیره‌های این دریا چوب خیزران و نیزه می‌روید .[4]

دریای چهارم که بآن « کلاه‌بار » گفته میشود دریایی است کم‌آب که مارهای بزرگ دارد و بسا که بادهای تندآن کشتی‌ها را سرگردان کند ، در این دریا جزیره‌هایی است که درخت‌کافور دارد .[5]

---

۱ ـ در میان عمان و عدن ( مراصد ). ۲ ـ مروج‌الذهب ج ۱ ص ۱۴۹ . ۳ ـ مروج‌الذهب ج۱ ص۱۵۰ . ۴ ـ مروج‌الذهب ج ۱ ص۱۵۱ ،اخبارالزمان ص ۲۲ . ۵ ـ مروج‌الذهب ج ۱ ص ۱۵۳ .

دریای پنجم که آنرا « سلاهط » می گویند دریای بزرگ پر از شگفتیهااست.[۱]

دریای ششم بنام « کردنج » بارانهای بسیار دارد.[۲]

دریای هفتم که آنرا « دریای صنجی » و گاهی « کنجلی » مـی گویند دریای چین‌است[۳]،این دریا را باباد‌جنوب سیر می کنند تابدریای‌خوشگواری که مرزبانیها و اوّل معموره آنجا است برسند و از آنجا بشهر « خانفو » درآیند.

کسیکه بخواهد ازراه‌خشکی به‌چین رود درامتدادنهربلخ (جیحون) ازاراضی سُغْد ، فرغانه ، چاچ و تبّت میگذرد تـا به‌چین رسد ، پادشاه چین درکاخ اختصاصی خود تنها است ، فرمانده نظامی ، وزیردارایی ، رئیس پاسبانـان ورئیس اطلاعات او هریك خدمتگزاری هستند و بیشتر یارانش کـه محل اعتماد اویند خـدمتگزاران دربارند. مالیات‌آنها روی سرشماری مردها است و برهرمرد بالغی جزیه‌ای‌می‌نهند زیراکه‌مردی را بیکار نمیگذارند و هر گاه مردی دراثر بیماری یا پیری از کارافتاد از دارایی شاه زنـدگی او را میدهند . چینیان مردگان خـود را بزرگ میدارند و دیرزمانی برآنها سوگوارند. بیشتر کیفرهای آنها کشتن است،بجرم دروغ یادزدی یا زنا جز مردم شناخته‌ای را می کشند ، هر گاه کسی ازکارمند دولت شکایت کرد و دادخواهی او درست بود آن کارمندرا می کشند و اگر دادخواهی او دروغ و ناروا بود ، شاکی کشته میشود .

چین را از خشکی سه مرز و از دریا یك مرز است :

مرز اول ترك‌و تغزغز است[۴]، همیشه در میان اینها وچین جنگهای پیوسته‌ای بود تا آنکه سازش کرده بیکدیگر زن دادند و گرفتند .

---

۱ ـ مسعودی دریای « کردنج » را پنجم گرفته است (مروج‌الذهب ج ۱ ص ۱۵۳) . ۲ ـ مسعودی دریای « صنف » را ششم دانسته است ( مروج الذهب ج ۱ ص ۱۵۳ ). ۳ ـمروج الذهب ج ۱ ص ۱۵۴ . ۴ ـ پدر احمدبن طولون از اینها بوده است (معجم‌اعلام الشرق و الغرب ).

مرز دوم تبّت است ، در میان تبت و چین کوهی است که چینیان را بر آن مرزبانانی درمقابل تبت، وتبت‌را مرزبانیهایی در مقابل‌چین است واینان درمیان مرز دو کشور جای دارند .

مرز سوم بقومی وابسته‌است که‌آنها را « مانساس » میگویند و دولت مستقل و شهرهای وسیعی دارند که بگفتهٔ بعضی هریك از طول وعرض کشورشان چندین سال راه است و کسی نمیداند که پس ازآنها چه کسانی هستند ، اینان نزدیك باهل چین می‌باشند .

مرز چهارم که بدریا وابسته است راه‌آمدن مسلمین به‌چین است بطوریکه در شمار دریاها گفتیم .

کیش چینیان پرستش بتها وخورشید و ماه است ، برای‌بتهای خود عیدهایی دارند که از همه مهمتر عیدی است در اول سال بنام « زارار » همگـی بانجمنی که دارند میروند ، خوردنیها ونوشیدنیها فراهم میکنند سپس مردی را که خود راوقف این بت بزرگ ساخته، بر همهٔ شهوات خودغالب‌آمده وبرهرچه بخواهد قدرت‌یافته است، می‌آورند ، او را نزدیك بت می‌برند در حالیکه برانگشتان‌دست‌خودچیزی نهاده است که آتش میگیرد ، پس انگشتان خود را آتش میزند و پیش روی‌آن‌بت چراغ میکند تا وقتیکه میسوزد و می‌میرد آنگاه او را پاره پاره میکنند و هر کس کمتر پاره‌ای از استخوان یاجامه‌اش بدست آورد بیشك رستگار است . بعد از این مرد دیگری که‌میخواهد برای سال نو خود را وقف بت نماید می‌آورند ، پس‌بجای اولی قرار میگیرد و جامه‌ها را می‌پوشد و چنگها بر او نواخته میشود آنگاه مردم پراکنده میشوند و یك‌هفته درآنجا بخوردن وآشامیدن میگذرانند و بازمیگردند، ماهی راکه این عید [درآن] است « جناح »می‌نامند و روز عید روز اول «حزیران» است . چینیان را نیز حسابی است و ماهها را بحسابهایی کـه فهمیده‌اند بنامهای

مختلفی می‌نامند : جناح ، رداح ، رامح ، مالح ، کسران ، بارد ، نمرود ، کنعان، زاغ ، هراه ، هرهر و باهر .

## پادشاهان مصر از قبط و جز آن[۱]

چون بیصر بن حام بن نوح با چهار فرزندش : مصر ،[۲] فارق، ماح و یاح و زنانشان و دیگر بستگانش که جمعاً سی نفر بودند از بابل بیرون آمد ، آنها را به «منف» برد. بیصر پیر و ناتوان شده بود پس بزرگترین و عزیزترین فرزندان خود، مصر را جانشین خود کرد و در بارهٔ برادرانش او را سفارش نمود . بیصر مصر را از چهار سو بقدر دو ماه راه که طول آن از «شجرتین» درمیان « رفح » و « عریش » تا « اسوان» ، وعرض آن از « برقه» تا « ایله » بود بخود و فرزندانش اختصاص داد.

مصر بعد از پدر روزگاری مصر را در دست داشت و او را چهار فرزند بود : قفط ، اشمن ، اتریب و صا؛ پس رود نیل را بر آنها بخش کرد و بهر یك بخشی واگذاشت که در دست او و فرزندانش باشد .

پس از مصر قفط بن مصر، و پس از او برادرش اشمن بن مصر، و بعد از او برادرش اتریب بن مصر ، ودر آخر صا پسر مصر پادشاهی کردند ، آنگاه تدارس بن صا، مالیق بن تدارس، حرایا بن مالیق، (کللی بن حرایا) برادرش مالیا بن حرایا بترتیب سلطنت داشتند. سپس « لوطس » بن مالیا[۳] بپادشاهی رسید و هنگام مرگ دخترش « حوریا » را بسلطنت معرّفی کرد، حوریا هنگام مرگ، دختر عموی خود «دلیقا» [۴] دختر ماموم را جانشین خودساخت .

---

۱ ـ ل، ص ۲۱۰. اخبارالزمان ص۱۵۲، مروج‌الذهب ج۱ ص ۳۵۷ ـ ۳۶۵ . ۲ ـ مصرایم (اخبارالزمان ص ۱۵۲) . ۳ ـ طوطیس بن مالیابن اخریتابن ممالیك بن بداونس (اخبارالزمان ۱۸۵ـ۱۹۹). ۴ ـ دلیفه ( اخبارالزمان ص ۲۱۰ ) .

فرزندان بیصر زیاد شده شهرها را پر کرده بودند و چون زنانرا بپادشاهی برداشتند عمالقه یعنی پادشاهان شام در آنها طمع کردند. پادشاه آنروز عمالقه «ولیدبن دومع» برسر آنها لشکر کشید وبشهرهای آنهاتاخت، پس او را بپادشاهی خود پذیرفتند.

بعد از او دیگری از عمالقه بنام «ریّان بن ولید»[۱] که فرعون یوسف باشد پادشاه شد. پس دیگری از عالمقه بنام «دارم بن ریان»[۲] وبعداز او «کاسم بن‌معدان»[۳] سپس فرعون موسی یعنی «ولیدبن مصعب» بسلطنت رسیدند. روایات در نسب ولید اختلاف دارد؛ بعضی او را از لخم و دیگران ازقبیلهٔ دیگری از یمن و برخی از عمالقه دانسته‌اند، قول دیگر آن است که فرعون موسی از قبطیان بود و «ظلما» نام داشت[۴] و او است که خدای متعال قصّه‌اش را با موسی بیان‌فرموده است.

این فرعون دیرزمانی [زنده ماند و سر کشی و بیداد گری کرد] تا آنجا که گفت «انا ربّکم الاعلی»[۵] من پروردگار بزرگ شمایم. پس خدا او ولشکرهایش را در دریای قلزم غرق فرمود.

چون فرعون‌ویارانش را خداغرق کرد، در شهر کسی‌جز فرزندان وبردگان‌و زنان باقی نماند و همگی بر پادشاهی زنی بنام «دلوکه» اتفاق کردند، وچون از دستبردپادشاهان دیگر بیم داشت دیواری در پیرامون مصر، محیط بهمهٔ قریه‌ها، دهکده‌ها و شهرها کشید وکارهای بسیار دیگری انجام داد. پادشاهی این زن‌بیست سال بود.[۶]

سپس «درکون‌بن بلوطس»، «بودس بن درکون»، «لقاس بن بودس»،

---

۱ ـ ریان بن ولید بن دومع که قبطیان او را «نهراوس» می‌گفتند (اخبارالزمان ص ۲۲۳).
۲ ـ داروم بن ریّان بن ولید که نامش «دریموس» بود (اخبارالزمان ص ۲۳۷). ۳ ـ کاشیم (اخبار الدّول). ۴ ـ طلمابن قومس (اخبارالزمان‌ص ۲۴۲). ۵ ـ ۷۹ ـ ۲۴. ۶ ـ مروج‌الذهب ج ۱ ص ۳۵۸.

«دنیابن بودس» بترتیب سلطنت یافتند، پس «نمادس بن مرینا» پادشاه شد وسر بطغیان و سر کشی برداشت واورا کشتند ، سپس «بلوطس بن منا کیل »،«مالیس بن بلوطس»، « نوله بن منا کیل » پادشاهی یافتند ، نولـه همان فرعون لنگی است کـه پادشاه اورشلیم را اسیر کرد و با بنی اسرائیل کاری کرد که هیچکس نکرده بود، اوسر کشی آغاز کرد و بجایی رسید که بعد از فرعون کسی بآنجـا نرسیده بود ، پس اسب او او را در انداخت و گردنش را درهم شکست.[۱]

آنگاه «مرینوس» ، «نقاس بن مرینوس» و« قومس بن نقاس » بترتیب پادشاه شدند پس « کامیل » بپادشاهی رسید و همواست که بخت نصر در جنگ او راشکست داد و مصر را ویران ساخت و مردم آنرا اسیر کرد.[۲]

مصریان بعد از این بدست رومیها افتادند و ازآنروز کیش نصرانی گرفتند . سپس در روزگار انوشروان، پارسیان شام را گرفتند وآنگاه ده سال برمصر حکومت کردند . پس رومیان غـالب شدند و اهـل مصر خراجی بهایران و خراجی بهروم می‌پرداختند تا از فشار هردو آسوده باشند . آنگـاه پارسیان از شام بیرون شدند و کارآنها بدست رومیان افتاد و بکیش نصرانی پای بند شدند .

حکیم قبطیان در مصر هِرمْس قبطی بـود ، اینان اصحاب « برابی » هستند که با خط « برابی » یعنی ایـن خط مـوجود (...) می‌نویسند . در زمان ما مردم خواندن این خط را نمی‌شناسندزیرا که جز خواص‌شان با این خط نمی‌نوشته وعوام از آن ممنوع بوده‌اند ، فقط حکیمان وروحانیان با این خط آشنایی داشته‌اند .اسرار مذهبی و اصول عقاید آنها که جز روحانیان را ازآن اطلاعی نبوده است و بهیچ کس

۱ ـ فرعون مصر ، نِکوه ( نخو) بود که « یهوآحاز » را در بند نهاده به‌مصر برد و او در آنجا مرد ( دوم پادشاهان ب ۲۳ ی ۲۹ ـ ۳۴، دوم تواریخ ب ۳۵ ی ۲۰ ـ ۲۷، ب۳۶ ی ۱ ـ ۸).

۲ ـ عبارت اینجا با استفاده از عبارت مسعودی ( مروج‌الذهب ج ۱ ص ۳۶۴ ) ترجمه شد .

جز آنکه شاه دستور دهد تعلیم داده نمیشده، همه با این خط بوده است و چون رومیان بر آنها غالب شدند و با نیروی عظیمی امر آنها را در دست گرفتند ، سنن و آداب گذشتهٔ آنها را باطل نمودند و آنان را بآداب و شرایع یونانیان واداشتند تا آنجا که زبان آنها تباه شد و با زبان رومی آمیخته گشت و آنگاه که رومیان کیش نصرانی گرفتند اینان را به نصرانیّت وادار کردند و همهٔ آنچه رسوم و آداب مذهبی داشتند از میان رفت. رومیان دانایان و مردان مذهبی مصریها را کشتند، هر که بآن خط آشنا بود نابود شد و هر که ماند از یاد گرفتنش ممنوع بود از اینرو از مصریان و جز اینها کسی نمانده است که آن خط را بداند .

کیش مصریان پرستش ستارگان بود ، ستاره‌ها را صاحب اراده و مدبّر عالم میدانستند، به سعد و نحس و احکام نجوم معتقد بودند ، عقیده داشتند که ستارگان خدایان آنها هستند که زنده می کنند و می‌میرانند و روزی میدهند و باران می آورند .

بعقیدهٔ آنها ارواح قدیم است و در بهشت برین جای داشته است و هر چه در جهان است در هر سی و شش هزار سال یکبار نابود میگردد یا از ناحیهٔ خاك یعنی زمین و زمین‌لرزه و بزمین فرو رفتن یا از آتش و سوزندگی و زهرهای کشنده یا از وزیدن هوای پست تباه تیرهٔ همه جایی که از غلظت نفسها را بند آورد و حیوان و کشت و نژادرا نابود سازد ، سپس طبیعت هریك از انواع کشت و نژاد را زنده کند و جهان پس از تباهی باز گردد .

آنها چنین پنداشتند که این ارواح خدایانی هستند که از بالا فرود می آیند و در بتها میروند پس بتها سخن میگویند؛ و با این کار عوام خود را فریب میدادند و علت واقعی سخن گفتن بتها را از آنها پنهان می‌داشتند، زیرا آن در نتیجهٔ هنری بود که کاهنانشان داشتند و دواهایی که استعمال میکردند و حیله‌هایی که بکار میزدند تا آنکه بتها آواز میدادند و صدا میکردند چرا که با هنر خود ساختمان بت را مشابه

خلقت مرغ یا چهار پایی میساختند و آواز آن بت مانند آواز حیوان مشابهش بود، سپس کاهنان آواز بت را بهمانچه از احکام نجوم و علم فراست میخواستند حکم نمایند، ترجمه‌میکردند و می گفتند که هر گاه ارواح از بدنها بیرون روند باین خدایانی که ستار گان هستند درآیند تا اگر گناهی کرده باشند بدست این خدایان شست‌وشو یافته پاك گردند آنگاه به بهشت برین‌و جای نخستین‌خود باز گردند .

می گفتند که ستار گان با پیمبرانشان سخن میگفته وآنها را آموخته‌اند که ارواح بر بتها فرود می آیند و درآنها جای میگیرند و از شدنی پیش از شدنش خبر میدهند. این کاهنان با هشیاری عجیب ودقت‌نظری که داشتند برعوام شبهه‌میکردند که با ستار گان سخن میگویند و آنها اینانرا بآنچه خواهد شد خبر میدهند ، در حالیکه چیزی‌نبود مگر تیزهوشی‌وآگاهی کاهنان به‌اسراری که برای طالعهااست‌و درستی فراست تاآنجا که کم اشتباه می گفتند و این درستگویی را بستار گان نسبت میدادند که اینانرا ازآینده خبرمیدهند با اینکه این امر باطل وبرخلاف‌عقل است.

پس چون یونانیان مصر را تصرف کردند ، مصریان بکیش آنان درآمدند و پس از آنکه رومیان جای یونانیان را گرفتند مصریان نصرانی شدند .

کشور قبطیان سرزمین مصر، بود و از شهرهای «صعید» ( بالا)است : منف ، وسیم ، شرقیّه ، قیس ، بهنسا ، اَهناس ، دَلاص ، فیّوم ، اشمون ، طحا ، أبشایه ، هُو ، قِفط ، اقصر و ارمنت .

و از شهرهای پایین مصر است: اتریب ، عین شمس، تنوا ، تمی ، بنا ، بوصیر، سمنّود ، نوسا ، اوسیّه . بجوم ، بسطه ، طرابیه،قربیط ، صان ، ابلیل ، سخا ، تیده ، افراحُون ، نقیزه ، بشرود ، طوّه ، منوف علیا ، منوف سفلی ، دمسیس،صا،شباس ، بذقون ، اِخنا ، رَشید، قرطسا ، خَربتا ، ترنوط ، مصیل و ملیدش .

سال قبطیان سیصد و شصت و پنج روز و دوازده ماه و هرماهی سی روز است که پنج روز آنرا بنام «نَسیٔ» نامند. ماه اول قبطیان که آغاز سال آنها است ماه «توت» است و روز اول آنرا «نیرور» می‌نامند و میگویند آغاز معمور شدن زمین در آن بود. این است نامهای دوازده‌ماه‌شان [توت]، بابه، هَتور، کیهك، طوبه، أمشیر، برمهات، برموده، بشنش، بونه، ابیب و مسری.[1]

پنج روزی را که پس می‌اندازند در میان «مسری» و «توت» است.

خطی که قبطیان بآن می‌نویسند میان خط یونانی ورومی است باین صورت.[2]

## کشورهای بربر و آفریقاییان[3]

بربرها و آفریقاییان یعنی فرزندان‌فارق بن‌بیصر بن‌حام بن‌نوح پس ازآنکه برادرانشان زمین مصررا بطول ازعریش تا اسوان، و عرض از اَیْله تا بَرْقه مالك شدند، بطرف باختر رهسپار گشتندو چون از خاك برقه گذشتند زمینها را متصرف شدند وهر دسته‌ای قسمتی‌را بدست آوردند تا آنکه درخاك باختر پراکنده گشتند. اول دستهٔ آنها «لُواته» زمینی را بنام «اَجْدابِیه» از کوهستان بَرْقَه‌بدست‌آوردند. «مَزاته» زمینی را بنام «وَدّان» مالك‌شدند و اینها بپدر خود نسبت داده می‌شوند، قومی از اینان بشهری بنام «تورَغه» رفته آنرا مالك شدند و آنها «هُواره» اند.

دیگران یعنی «بذرعه» بزمینهای «ارمیك» فرودآمدند، قومی دیگر که آنها را «مصالین» می گفتند به«طَرابُلُس» رفتند، قومی بنام «وهیله» بباختر«طَرابُلُس» جای گرفتند، آنگاه‌راه بالا را در پیش گرفته قومی بنام «برقشانه» بطرف «قَیْروان» رفته، دیگران که آنها را «کُتامَه» و «عَجیسه» گویند به «تاهَرْت» رفتند. قومی

۱ - مروج‌الذهب ج ۲ ص ۱۹۵، التّنبیه و الاشراف ص ۱۸۵ . ۲ - دراصل‌افتاده است.
۳ـ ل : ص ۱۱۵.

دیگر بنام «نفوسه» و «لمایه» به «سجلماسه» رهسپار گشتند، قومی بکوههای «هکان» رفتند، اینانرا «لمطه» و نیز «عمالات» میگویند و در بیابـان بدون مسکن زندگی می کنند، قومی بنام «مکناسه» به«طنجه» رفتند و قومی دیگر به «سوس اقصی» که آنها را «مداسه» نامند.

قومی از بربرها و آفریقاییان خـود را از فرزندان بربر بن عیلان بن نزار میدانند، برخی‌دیگرمی گویند اینان‌از جذام و لخم‌اند که‌در فلسطین جای داشتندو بعضی از پادشاهان آنها را بیرون‌راندندو چون بطرف مصر رفتند پـادشاهان مصر از فرودآمدنشان مانع شدند، پس از رود نیل گذشته راه باختررا در پیش گرفتند ودر زمینهای باختری پراکنده گشتند. دیگران‌می گویند اینان یمنی‌هستند که بعضی از پادشاهان یمن آنهارا به‌خاور دورراننده است. در این باب‌هر دسته‌ای‌روایت خود رااثبات می‌نماید و خدا بآنچه حق و واقع است داناتر است.

## کشورهای حبشه و سودان[1]

فرزندان حام‌بن نوح هنگام پراکنده شدن‌فرزندان‌نوح از زمین بابل‌آهنگ باختر نمودند و از کنار فرات گذشته بباختر دور رسیدنـد، فرزندان کوش بن حام که حبشه و سودان باشند پس از گذشتن از رودنیل دوفرقه شدند، فرقه‌ای کـه نوبه‌و بجه و حبشه و زنج باشند راهی‌بر است،میان‌خاور وباختر،در پیش گرفتندو فرقه‌ای دیگر که زغاوه وحسس و قـاقو و مریون[2] ومرنده و کوکو و غانه باشند رهسپار باختر شدند.

---

۱ ـ ل : ص۲۱۶.     ۲ ـ ب : المرویون.

اما نُوْبه، چون در کنار باختری رودنیل حرکت کرده از سرزمین قبطیان که فرزندان بیصر بن حام بن نوح باشند گذشتند، آنجا را مالك شدند و نُوْبه دو کشور شد: یکی کشور آنها که «مقْره» گفته میشوند ودرخاور و باختر نیل جای دارند وشهر کشورشان «دَنْقَلَه»[1] است. اینها بودند که با مسلمین سازش کردند و باغها را بحصّه بآنها دادند، اینان در اراضی خود نخلستانها و تاکستانها و کشتزارها دارند و کشورشان نزدیك دوماه راه وسعت دارد.

کشور دیگر نُوْبه که آنها را «عَلْوَه» میگویند از مقْره مهمتر و مرکز کشورشان «سُوْبه» است. اینها راخاك وسیعی است در حدود سه ماه راه و رودنیل در زمین‌شان رشته‌هایی شده بخلیجهایی میریزد.

## کشور بَجَه[2]

اینان در میان نیل و دریا هستندو چندین کشور دارند که هریك را پادشاهی است. اولین کشور بجه از مرز «أسوان» آخرین سرحدّاسلامی از طرف راست‌میان خاور و باختر است تا مرز «برکات». اینان صنفی هستند که بآنها «نقیس» و مرکز کشورشانرا «هجر» میگویند. اینانرا مانند عرب قبیله‌ها و تیره‌ها است از جمله: حدرات، حجاب، عماعر، کـودر، مناسه، رسعه: عربربعه و زنافج. در کشور اینان معدنهای طلاو گوهر وزبرجد یافت میشود، اینان با مسلمین سازگار ومسلمین در معدنهای کشورشان دست‌بکارند.

کشور دوم «بَجَه» کشوری است بنام «بقلین» با شهرهای بسیار و پروسعت، اینها در کیش‌خود نزدیك به‌مجوس و ثنویّه‌اند، خدای عزّ وجل را «زسجیراعلی»

---

۱ ـ دَنْقَلَه و دَمْقَلَه بفتح اول و سوم و نیز بضم آندو (مراصد).

۲ ـ ل: ص۲۱۷.

و شیطان را « صحی حراقه » می‌نامند . اینان موی ریش و دندانهای پیشین خود را می کنند و ختنه می کنند ، و اراضی آنها پرباران است .

کشورسوم بنام « بازین »است که از طرفی نزدیك علوهٔ نُوْبیها و از جانبی هم مرز « بقلین » بجه هستند و با اینان می‌جنگند ، کشتی کــه آنرا میخورند ... وخوراكشان همین است با شیر .

کشور چهارم بنام « جارین » است که پادشاهی بزرگ دارند و حکومت او از شهری بنام «باضع» که در ساحل دریای بزرگ است تا مرز «برکات» از کشوربقلین تا جایی که بآن «حل‌الدجاج» میگویند امتداد دارد. اینها مردمی‌هستند که‌دندانهای پیشین خود را از بالا و پایین می کنند و می گویند نباید دندانهایی مانند دندانهای خران داشته باشیم و ریش خود را نیز می کنند .

کشورپنجم بآنان«قطعه» می گویند وآخرین قسمت «بجه» است که ازحدّی بنام « باضع» تا جایی بنام « فیکون » میکشد ، اینان را شوکت و قدرت فــراوانی است و سربازخانه‌ای بنام «دارالسوا» دارند که جوانان دلیر و سربازان آماده‌ای‌در آن هستند .

کشور ششم کشور نجاشی است که سرزمین وسیع با اهمیتی است . مــرکز کشورشهر « کعبر » است که‌پیوسته‌عرب‌برای تجارت [بآن] رفت‌وآمدداشته‌اند، اینها شهرهای بزرگی دارند و شهر ساحلی‌آنها «دَهْلك » است .

پادشاهان بلادحبشه بپادشاه بزرگ خراج‌میدهند وفرمانبردار اویند .نجاشی کیش نصرانی یعقوبی دارد . آخر کشور حبشه زنگیان هستند که به‌سند و اراضی مشابه‌آن وابسته‌اند ، و نیزحبشه باراضی غیر زنج کــه نزدیك سند و کــرك است پیوستگی دارد ، اینان مردمی اهل حساب و همدلند.

اما سُوْدان را که راه باختررا در پیش گرفته‌بطرف مغرب رفتند نیز کشور-

هایی است، که اولش «زغاوه» است. اینان در جایی بنام «کانم» فرود آمده‌اند خانه‌هایی از نی دارند و شهری نیستند، پادشاه‌شان «کاکره» گفته میشود.

صنفی از «زغاوه» را «حوضن» گویند و آنها را پادشاهی از «زغاوه» است. [سپس] کشور دیگری ازسودان‌است که آنهارا «ملل» گویند و با شاه«کانم» دشمنی می‌ورزند و پادشاه‌شان «میوسی» گفته میشود.

سپس کشورحبشه است که شهر آن «ثبیر» و پادشاه آن «مرح» نام دارد. قاقو هم به‌حبشه‌وابسته‌اند جز اینکه اینهافقیرند و پادشاه‌شان همان پادشاه «ثبیر» است. سپس کشور «کُوْکُوْ» است که ازدیگر کشور های سودان بزرگتر ومهمتراستو همهٔ کشور ها [از پادشاه این کشور] فرمان می برند، کُوْکُوْ نام مرکز این کشور است.

پس از این کشورهای دیگری است که از کوکو فرمان می‌برند و شاه آنرا ببزرگی باور دارند با اینکه خود اینها پادشاهانی دارند، از جمله کشور «مرو» که کشور پهناوری است وپایتخت آنرا «حیا» می گویند، و کشور مردیه و کشور هریر و کشور صنهاجه و کشور تذکربر و کشور زیانیر و کشور ارور و کشور بقاروت، اینها همه بکشور «کُوْکُوْ» وابسته‌اند. سپس کشور «غانه» است که پادشاهی بزرگوار دارد و در کشورش معادن طلا و زیر دستش‌چندین کشور دیگر است، از جمله کشور «عام» و کشور «سامه» و در همهٔ اینها معدن طلا وجود دارد.

## پادشاهان یمن[1]

راویان و کسانی که ادعای آگاهی از اخبار و احوال امتّها وقبیله ها دارند گفته اند اول پادشاه از فرزندان قحطان ـ پسر هود نبی پسر عابر بن شالخ بن

۱ ـ ل ۲۲۰.

ارفخشد بن سام بن نوح ـ «سبا» پسر یعرب بن قحطان بود[1] ، نام سبا «عبد شمس» بود و چون اول پادشاهی از عرب بود که کشور گشایی کرد و اسیر ها گرفت باو «سبا» گفتند . یعرب بن قحطان اول کسی بود که در مقام تقدیم تحیّت باو گفته شد: « اِنعَم صَباحاً اُبیت اللّعن»[۲] .

بعد از «سبا» حمیر بن سبا که نامش «زید» بود پادشاه شد ، او اول پادشاهی بود که تاج زرّین گوهر نشان از یاقوت سرخ بر سر نهاد .

پس از حمیر برادرش « کهلان» بن سبا پادشاهی یافت و عمرش دراز شد تا فرتوت گشت .

بعد از کهلان ابومالك بن «عمیکرب»[۳] بن سبا سیصد سال سلطنت کرد .

پس از ابومالك «حنادة»[۴] بن غالب بن زید بن کهلان بپادشاهی رسید، او اول کسی است که شمشیرهای مشرفی ساخت و درشب برای پریان خوراك می‌نهاد. پادشاهی او صد وبیست سال کشید .

بعد از او «حارث» بن مالك بن افریقیس[۵] بن صیفی بن یشجب بن سبا صدو چهل سال پادشاهی داشت .

پس از حارث بن مالك «رائش» یعنی حارث بن شدّاد بن ملطاط بن عمرو بن ذی اَبینَ بن ذی یقدم بن صُوّار بن عبد شمس بن وائل بن غوث بن حیدان بن قطن بن عریب بن ایمن بن همیسع بن حمیر بن سبا پادشاه شد، او اول کسی است

---

۱ ـ صحیح آن ، سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان ( یقطان ) بن عابر بن شالخ است . ( سیره ج ۱ ص ۳ـ۵) . ۲ـ تحیتی است که در جاهلیت معمول بوده است یعنی : صبحت بخیر ، نفرین ازتو بدور باد . ۳ـ عمرو بن سبا (مسعودی) . ۴ـ جبار بن غالب (مسعودی) . ۵ـ افریقس (مروج الذهب ج۲ ص۴۷) .

که لشکر کشی کرد ومالها ربود ، و از دیگر کشورهاغنیمتها به‌یمن آورد. پس « رائش » نامیده شد و بر نام اصلیش غالب گردید ، پادشاهی او صد وبیست و پنج سال بود .

بعد از رائش پسرش « ابرهة» بن رائش معروف به «ذوالمنار» ـ ازآنجهت که بطرف باختر لشکر کشید وهر گاه بر شهری غالب می شد آتش‌میزدـ صدوهشتاد سال پادشاهی کرد .

پس‌از ابرهه پسرش «افریقیس» بن ابرهه صد و شصت و چهار سال بـروش پدرش پادشاهی داشت .

بعداز افریقیس برادرش « عبد »بن‌ابرهه معروف به «ذوالاذعار»ـ ازآنجهت که دشمن را بیم داد واسیران‌وحشی عجیب‌الخلقه‌ای به‌یمن آورد (که مردم ازآنها بیمناك شدند)[1] ـپادشاه‌شد. پادشاهی او بیست و پنج سال بود.

پس از ذوالاذعار « هدهاد»[2] بن‌شرحبیل عمرو بن‌رائش یکسال‌پادشاهی‌داشت،

بعداز هدهاد ، «زید»یعنی تبّع اول پسر نیکف پادشاهی‌یافت ودر عمر طولانی خود طغیان و سر کشی وبیداد گری کرد تا آنکه بگمان راویان پس از چهار صد سال سلطنت، «بلقیس» او را کشت.

آنگـاه « بلقیس » دختر هدهادبن شرحبیل صدوبیست سال[3]سلطنت داشت. سپس قصّهٔ اووسلیمان چنانکه بود پیش‌آمد وسیصد وبیست‌سال[4] پادشاهی یمن برای سلیمان بن داود بود .

آنگاه رَحبعم بن سلیمان بن‌داود ده سال یمن را در دست داشت، سپس امر

---

۱ـ کامل ج۱ ص۹۵. ۲ـ هداد (تاریخ حمزه ص ۸۳) . ۳ـ پادشاهی بلقیس ۲۰ سال‌بود (تاریخ‌حمزه‌ص۸۳) . ۴ـ عبارت اصل سیصدوبیست‌سال‌قطعاً اشتباه‌است (ر ك. مروج‌الذهب‌ج۲ص۷۶).

سلطنت بدست حمیر باز گشت و«یاسر ینعم»[1] بن عمرو بن یعفر بن عمرو بن شرجبیل هشتاد و پنج سال باقدرت تمام سلطنت داشت.

سپس «شمر» بن افریقیس بن ابرهه پنجاه وسه سال سلطنت کرد.

آنگاه «تبّع: اقرن» بن شمر بن عمید صد وشصت وسه سال سلطنت داشت، او به‌هندوستان لشکر کشید وخواست به‌چین‌هم بتازد.

پس «ملکیکرب» پسر تبّع پادشاه شد وبکشورهای دیگر لشکر کشی کرد وقوم خودرادر زمینهای دوردست‌پراکنده‌وبه‌سیستان وخراسان منتقل‌ساخت، آنگاه پس از سیصد وبیست سال پادشاهی بر او فراهم شده او را کشتند.

سپس حسان‌بن تُبّع پادشاه شد[2] و مدّتی لشکرکشی نکرد تا آنکه در میان طَسْم و جَدِیْس شدآنچه شدو تُبّع بسوی آنهارفت وچون نزدیکشان رسید مردی‌از طسم که همراه‌او بود گفت با اینها زنی است بنام «یمامه» که چشم او خطا نمی کند و می ترسم آنها را بیم دهد و آگاه سازد، پس تبع لشکریان خود را فرمود شاخه‌های زیتون را قطع کردند، آنگاه گفت هر کدام ازشماشاخ بزرگی اززیتون را پشت‌سرخود بداریدوهر یك شاخ‌بزرگی‌را برداشت. آن زن‌چون‌نگریست گفت درختهای رونده‌ای را می بینم، گفتند مگر درخت هم راه میرود؟ گفت بلی، بپروردگار هر سنگ و کلوخ، درختها روی پشت مردان حمیر است، او را باور نکردند و حسّان آنها را غافلگیر کرده کشت[3]، لیکن مردم از حسّان خسته شدند وکارش بر آنها گران آمد وبا برادرش عمروبن تبّع بر کشتن او همداستان

---

۱ـ ناشر ینعم (تاریخ حمزه ص ۸۳). ۲ـ بگفتهٔ ابن هشام این حسان پسر تُبان اسعد ابوکرب بن‌کُلی کرب‌بن‌زید بن‌عمرو ذوالاذعار بود (سیره ج ۱ ص۱۴). ۳ـ کامل ج۱ص۲۰۳ـ۲۰۵.

شدند جز « ذی رُعَیْن» که از کشتنش نهی می کرد . پس برادرش او را کشت و پادشاهی او بیست وپنج سال بود.

آنگاه «عمرو بن تبّع » پس از کشتن برادرش پادشاه شد،خواب از چشم او رفت وزندگی بر او ناگوار شد وهر کس را که بکشتن برادرش رأی داده بود کشت تاآنکه به «ذی رُعَیْن» رسید،او گفت من بتو گفتم این کار را مکن و دو شعر نوشتم که آنها پیش تو است ، « ذی رُعین » قبلاً نوشته ای را بدو داده بود که در آن نوشته بود :

«هان آیا چه کسی بیداری را بخواب میخرد؟
خوشبخت آن کسی است که آسوده بخوابد
اما حمیریان بیوفایی وخیانت کردند
و خدا عذر پذیر «ذی رُعَیْن» است. »[1]

پادشاهی عمرو شصت و چهار سال بود .

سپس «تُبّع» بن حسان بن بحیلة بن کُلیکَرِب بن تبّع: اقرن، یعنی «اسعد ابو کرب»[2] پادشاهی یافت، اوست که ازیمن به یثرب رفت وچون فطیون یهودی براوس وخزرج حکومت یافته وآنها را شکنجه می‌داد، مالك بن عَجْلان خزرجی نزد تبّع رفت واز چیرگی بنی‌قُرَیْظه‌وبنی نَضِیْر اگاهش ساخت وتبّع را بر سر آنها برد تا از یهودیها کشت . و چون تبع پسری از خود را در میان اوس و خزرج گذاشته بود و او را کشتند، برسر آنها آمد و با آنها جنگید ، رئیس انصار عمروبن طلحهٔ خزرجی از

---

۱ـ کامل ج ۱ ص ۲۴۶، سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۲۵ :

الا من یشتری سهرابنوم سعید من یبیت قریر عین
فاما حمیر غدرت وخانت فمعذرة الاله لذی رعین

۲ـ بگفتهٔ ابن اسحق، تبع آخرکه به یثرب لشکر کشید : تبان اسعد ابوکرب بن‌کلی کرب بن‌زید(تبع‌اول) بن‌عمرو ذی‌الاذعاربن ابرهه‌است (سیره ج۱ ص ۱۵) .

بنی النّجار بود،انصار در روز با تبّع جنگ داشتند و شب از او پذیرایی می کردند، پس می گفت قوم ما جوانمردانند. آنگاه بزرگان یهود را فراهم ساخت و گفت من این شهر یعنی مدینه را ویران می کنم. دانایان و بزرگان یهود گفتند این کار از توساخته نیست. گفت چرا؟ گفتند چون این‌شهر بپیغمبری از فرزندان‌اسماعیل که از نزد کعبه بیرون آید تعلق دارد. پس تبّع بیرون رفت و جمعی از دانایان یهود را نیز با خود بیرون برد و چون نزدیك مکّه رسید کسانی از هُذیل نزد او آمدند و گفتند در این خانه که در مکّه است مالها و گنجها و گوهر ها است، کاش میرفتی و آنچه داشت بر می گرفتی. مقصود هذیل آن بود که این کار را انجام دهد وخدا او را هلاك سازد. نیز گفته‌اند کسانی‌باو گفتند تا کعبه راویران کند وسنگ آنرا به‌یمن برد وآنجا خانه‌ای بسازد که عرب آنرا تعظیم نماید. پس تبّع دانایان یهود را فراهم‌ساخت واین سخن را بآنها باز گفت. گفتند در روی زمین برای خدا خانه‌ای جز کعبه نمی‌شناسیم ، و هیچکس اندیشهٔ بدی دربارهٔ آن نکرد مگر آنکه خدا او را نابود ساخت. تبّع در همان شب بیمارشد و دانایان یهود باو گفتند اگر برای این خانه بدی در دل گرفته‌ای ازآن باز گرد وخانه را بزرگ دار. تبّع از اندیشهٔ بدخود باز گشت وخدابیماری اورا برطرف ساخت.

پس کسانی را که بخراب کردن کعبه اشاره کرده بودند کشت و گرد آن طواف کرد و در مقام تعظیم آن برآمده قربانی کرد و سر تراشید، آنگاه در خواب دید که کعبه را بپوشان ، پس آنرا از پارچه‌ای درشت پوشانید و دو باره در خواب دید که آنرا بپوشان ، و با بردهای حاشیه دار آنرا پوشانید و در این باره گفت :

و کسونا البیت الذی حرم الله مُلاء معضّداً و برودا
و نحرنا بالشعب ستة آلا ف تری الناس نحوهن ورودا
و أمرنا ان لاتقرب للکعبة میتاً و لادماً مصفودا
ثم طفنا بالبیت سبعاً و سبعاً و سجدنا عند المقام سجودا
و اقمنا فیه من الشهر سبعاً و جعلنا لبابه أقلیدا

«خانه‌ای را که خدا « بیت‌الحرام » قرار داده با جامه‌های مخطّط و بردها پوشانیدیم و در درّهٔ مکّه شش هزار قربانی کردیم که مردم را بر گوشت آنها هجوم‌آور می‌بینی و فرمودیم تا برای کعبه مردار و خون میته قربانی نشود، سپس هفت بار و هفت بار دیگر گرد آن طواف کردیم و در مقام ابراهیم بسجده افتادیم هفت ماه در مکه ماندیم و برای در خانه کلیدی ساختیم.»

پس تبّع بهمراهی دانایان یهود به‌یمن بازگشت وخود و قومش یهودی شدند، پادشاهی او هفتاد و هشت سال بود.

سپس پادشاهان قحطان متفرق شده و بر اقوام پراکنده‌ای حکومت کردند. یکی از آنها « عمرو » بن تبع است پس‌او را خلع کردند و « مرثد » بن عبد کلال برادرمادری تبّع را بپادشاهی برداشتند و چهل سال ماند، سپس « ولیعة بن‌مرثد» سی و نه سال، آنگاه « ابرهة » بن صباح که‌ازهمهٔ پادشاهان داناتر و درشتخوتر بود نود و سه سال پادشاهی کردند.

پس « عمروبن ذی قیقان » و پس از او «ذوالکُلاع» و بعد از او « لَخیعه »[۱] معروف به « ذو شناتر » پادشاهی یافتند، لخیعه ازهمهٔ پادشاهان حمیر ناپاکتر و

۱ ـ لخیعه، ینوف ، ذوشناتر که لخنیعه نیز گفته میشود درمادهٔ شنتر از قاموس «لختیعه» و در مادهٔ لخع « لخیعة بن ینوف » ضبط شده و هردو اشتباه است.

پست‌تر بود، اوکار قوم لوط را در پیش گرفت، پی پسری ازشاهزادگان میفرستاد وبا او بی عفتی میکرد، آنگاه سر از غرفه بیرون می‌آورد در حالیکه مسواکی دردهان گرفته بود. روزی پی «ذو نُواس» بن اسعد فرستاد تا با او بی‌عفتی کند، ذونواس با خنجری نزد او رفت و چون لخیعه با او خلوت کرد بر اوتاخت و او را کشت و سرش را برید و در همانجایی نهاد که سر بیرون میکرد وچون بیرون رفت نگهبان دم در گفت: ای‌ذونواس‌چیزی نیست! ذونواس گفت اگر چیزی هم باشد برصاحب‌سر بریده‌است. پس‌نگاه کردند واو را کشته یافتند و ذو نُواس را بپادشاهی بر گرفتند. پادشاهی «ذو شَنا تِر» بیست و هفت سال بود.

«ذونواس» بن اسعد که نام او «زُرْعه» بود زمام امر را بدست گرفت و سرکشی آغاز کرد. او صاحب «اُخْدود»[1] است زیرا که کیش یهودی داشت ومردی بنام «عبدالله» بن ثامر بر کیش مسیحی به‌یمن‌آمد[2] و دین خود را آشکار ساخت. او هر گاه رنجور وبیماری را می‌دید میگفت ازخدا میخواهم ترا شفا دهد بشرط آنکه از کیش‌قوم خود باز گردی، وبیمار هم‌شفا یافته بازمیگشت. پیروان این مردبسیار شدند و خبر به‌ذونواس رسید، پس در جستجوی پیروان کیش مسیحی بـر آمد و برای کشتن آنها درزمین گودال میکند و آنها را درمیان آن آتش میزد وبا شمشیر نیز میکشت تا همه را از میان برد. مردی از اینان نزد نجاشی که کیش مسیحی داشت رفت و نجاشی لشکری‌را بفرماندهی‌مردی بنام «اَرْیاط» به‌یمن فرستاد، این لشکر هفتادهزار نفر بودند و«ابرهه» معروف به «اشرم» نیز درلشکر ارياط بود، ذو نُواس نیزجنگ‌را آماده‌شد وچون‌نبرد آغازشد ذونواس شکست یافت وبادیدن‌پراکندگی‌و گریختن لشکرش اسب خـود را بدریا راند و دیگر کسی او را نـدید. پادشاهی ذونواس شصت و هشت سال بود.

ارياط حبشی به‌یمن درآمد و چندین سال درآنجا حکومت کرد، سپس ابرهۀ

1 سورةالبروج ی ۳ ـ ۸. ۲ ـ سیرۀ ابن هشام ج ۱ ص ۳۳.

اشرم با او بنزاع برخاست وحبشیان دو دسته شده ؛ دسته‌ای بـا ارياط و دستهٔ دیگر با ابرهه همراه شدند و برای جنگ درمقابل یکدیگر ایستادند و چون جنگ آغاز شد ابرهه به‌ارياط گفت: این چه کاری است که درمیان یکدیگر مردم را بکشتن دهیم؟ بیا تا بایکدیگر بجنگیم و هر کدام دیگری را کشت لشکرش از او پیروی خواهد کرد . ابرهه و ارياط بمیدان نبرد قـدم نهادند ، پس ارياط زوبینی بر ابرهه زد که چشمان او را شکافت ، در این حـال غلامی از ابرهه ارياط را از پا درآورد و پس از کشته شدن ارياط حبشیهای یمن همگـی ابرهه را بپادشاهـی شناختند. چون خبر به‌نجاشی رسید خشمناك شد و قسم خورد که پای خویش برخاك یمن بکوبد یاموی پیشانی ابرهه‌را ببرد. ابرهه‌سرخودرا تراشید وموی آنرا باکیسه‌ای ازخاك یمن‌برای نجاشی فرستاد و پیام داد که من و ارياط دو چاکرت بودیـم کـه در کار تو با هم در افتادیم و هر کدام از تو فرمانبری داشتیم . نجاشی از ابرهـه خوشنود گردید و سیف بن‌ذی یزن به قیصر روم پناهنده شد تا لشکـری برای سرکوبی حبشیها در اختیار گیرد، هفت سال بدربارقیصر منتظر شد آنگاه قیصر اورا باز گردانیدو گفت حبشیها بر کیش نصرانی‌اند و من با آنها نمی‌جنگم. پس سیف بدربارخسرو رفت و کسری زندانیان را با فرماندهی بنام «وهرز» همراه او ساخت ، چون وهرز به‌یمن رسید باحبشیها جنگید و ابرهه‌را کشت[1] و بریمن غالب شد. سپس سیف‌بن ذی‌یزن ابن ذی‌اصبح پادشاه یمن گردید. امیّة بن‌ابی‌الصّلت[2] در بارهٔ همین سیف می گوید :

لا یطلب‌الثّار الا ابن ذی یزن — اقام فی‌البحر للأعداء احوالا
اتی هرقل و قد شالت نعامته — فلم یجد عنده الامر الذی قالا
ثم‌انتحی‌نحو کسری‌بعدسابعة — من السنین لقـد ابعدت ایغالا

۱ ـ حبشیها ۷۲ سال در یمن سلطنت داشتند و چهار نفر بودند : ارياط ، ابرهه ، یکسوم ابن ابرهه و مسروق بن ابرهه که بدست ایرانیان کشته شد (سیره ص ۷۳ ). ۲ ـ ف ۶۲۴ م.

حتی اتی ببنی الاحرار یقدمهم      اذهب الیك لقداسرعت قلقالا[1]

«خونخواهی نمیکند مگر پسر ذی یزن
سالها برای کوبیدن دشمنان دریانوردی کرد
نزد هرقل رفت آنگاه که عزت خود را از دست داده بود
پس آنچه میخواست نزد او نیافت
سپس بعد از هفت سال نزد کسری رفت
چه راه دوری بر خود هموار ساختی!
تا آنکه آزاد زادگانرا در حالیکه خود جلودار آنها بود به‌یمن آورد
راه کشورت را در پیش گیر، چه زود جنبیدی!»

پادشاهان یمن در آغاز دولت‌شان بکیش بت‌پرستی بودند سپس بکیش یهود درآمدند و تورات را خواندند زیراکه دانایانی از یهود نزد آنها آمدند و کیش یهودی را بآنها آموختند. سلاطین یمن بجای دیگر دست‌اندازی نداشتند مگر آنکه گاهی کشوری را غارت کنند سپس بکشور خود باز گردند.

استانهای کشور یمن را «مخلافها» گویند و آنها هشتاد و چهار مخلافاست باین نامها:

یحصبین[2] یکلی[3] ذَمارِ، طموء، عَیّان، طمامِ، هَمّل، قُدُم، خَیْوان، [ سِنحان،

---

۱ - در سیرهٔ ابن هشام (ج ۱ ص۶۹) یازده شعر نقل شده است، آنگاه ابن هشام می‌گوید: نقل این اشعار از امیه صحیح است مگر شعر آخر:

تلك المكارم لاقعبان من لبن      شیبا بماء فعادا بعد ابوالا

چه این شعر از نابغهٔ جعدی عبدالله بن قیس در یکی از قصائد او است.

شعر مزبور در اغانی هم به‌نابغه نسبت داده شده، لیکن یاقوت در معجم البلدان در ذیل «غمدان» و بغدادی در «خزانة‌الادب» مانند ابن اسحاق آنرا گفتهٔ امیه دانسته‌اند (پاورقی سیره).

۲ـ البلدان ص ۸۱: یحصبین. مراصدالاطلاع: یحصّبین ۳ـ یَکْلی[1] نام کوهی‌است سیاه درسرزمین عَنْس از قبیلهٔ مذحج و بکیل مخلافی است (مراصد) ولی در البلدان هم یکلی است.

ریحان]، جرش، صعده[1] اخروج، مجیح، [2] حراز، هوزن، قفاعه، و زیره، حجر، [3] معافر، [4] عنّه، شوافی، جبلان، وصاب، سکون، شرعب، جند، [5] مسور، ثجه، مزدرع، حیران، مأرب، [حضور]، علقان، [6] ریشان، جیشان [7]، نهم، بیش [8] ضنکان، [قر بی]، قنونا، رنیه، زنیف، عرش [9]، خصوف، ساعد [10]، بلجه [11]، مهجم [12]، کدراء [13] معقر، زبید، رمع، رکب، بنی مجید، [14] لحج، ابین، وادیان، الهان، حضرموت، مقری، حیس [15]، حرض [16]، حقلین، [17] عنس، بنی عامر، ماذن [18] حملان، ذی‌جرّه، خولان، سرو، دثینه کبیبه و تباله. [19]

و از قسمتهای ساحلی: عدن که ساحل صنعاء است، مندب، غلافقه، حرده، شرجه، عثر، حمضه، سرّین و جدّه.

اینها بخشهای مختلف کشور یمن و شهرهای آن است، وبسا که بر کشورهای دیگری غارت می‌بردند آنگاه بکشور خود باز می گشتند. اگر قضاعه بحساب آید یمن راقبیله‌های بسیاری است؛ روایت شده است که‌مردی ازرسول خدا صلی الله علیه وآله پرسید

---

۱ـ مخلاف‌قبیلهٔ خولان (البلدان ص۷۲). ۲ ـ مجنح (البلدان ص۸۱، مراصدالاطلاع). ۳ ـ سرزمین قبیلهٔ کنده (البلدان ص ۸۲). ۴ـ نام قبیله و نام مخلاف آنها است. ۵ ـ شهر مخلاف شرعب (البلدان ص ۸۲). ۶ ـ البلدان ص ۸۱ باین صورت، ودر مراصد الاطلاع «علان» ضبط شده است. ۷ ـسرزمین حمیریها (البلدان ص۸۲). ۸ ـ سرزمین قبیلهٔ ازد و قومی ازبنی کنانه (البلدان‌ص ۸۱) ۹ ـ از سرزمین جازان (البلدان ص ۸۱) جازان نام جایی است (مراصد). ۱۰ ـ در دو مخلاف «خصوف و ساعد» دو قبیلهٔ «جاء، و حکم» ساکن بوده‌اند (البلدان ص۸۱). ۱۱ ـ و بلحه که همان مور باشد (البلدان ص ۸۱). ۱۲ ـ مخلاف قبیلهٔ عك (البلدان ۸۱). ۱۳ ـ که همان «سهام» باشد و قبیلهٔ عك در آن ساکن است (البلدان ص ۸۱). ۱۴ ـ البلدان ص ۸۱. بنی نجید (مراصدالاطلاع). ۱۵ شهررکب و بنی نجید (البلدان ص ۸۲) ۱۶ ـ شهر مخلاف معافر (البلدان ص ۸۲). ۱۷ ـ البلدان ص ۸۱. حقل (مراصد). ۱۸ ـ مادن(مراصد الاطلاع) مأذن (البلدان ص ۸۱.) ۱۹ ـ مخلاف قبیلهٔ خثعم (البلدان ص ۸۲).

کدام یك بیشترند : نزار یا قحطان ؟ فرمود هر کدام قضاعه در آن باشد . امروز قضاعیها خود را از فرزندان ملك [بن] حمیر[1] می‌دانند .

اکنون عمدهٔ قبایل یمن را با کسانیکـه از «نزار» بمیان آنها در آمده‌اند مانند قُضاعه، جُذام، لَخم ، بَجیله و خَثعم می‌شماریم :

نخستین کسیکه نامدار و شناخته است، سبأبن یشجب بن یعرب بن قحطان و از فرزندان او کهلان بن سبأ و حِمیر بن سَبأ است .

از قبیله‌های کهلان است :

«طیّ» بن اُددبن زید [بن عَریب] بن کَهلان، «اشعر»بن‌ادد بن زید، «عَنس» ابن‌قیس بن‌حارث بن مرّة بن ادد،« جُذام و لَخم وعامِله » فرزندان عمرو بن عدی ابن‌حارث بن مُرّة بن اددبن زید ، [« مَذحِج»بن ادد بن زید] بن عریب بن کهلان .

و از قبیله‌های مذحج :

سعدالعشیرة بن مذحج ، مراد بن مذحج ، نخع بن عمروبن‌علّة بن جلد بن مذحج ، حَکم و جعفی پسران سعدالعشیرة بن مذحج ، خولان بن عمرو بن سعد العشیرةبن مذحج ، و زبیدبن صعب‌بن سعدالعشیرةبن مذحج . «همدان» یعنی‌اوسلة ابن‌خیاربن ربیعة بن‌مالك [بن زید]بن کهلان،«خثعم وبجیله»پسران انماربن‌نزاربن عمروبن حباربن غوث‌بن نبت‌بن مالك‌بن زیدبن کهلان[2] ، [« اَزد » بن‌غوث‌بن نبت ابن‌مالك بن زیدبن کهلان] .

و از قبیله‌های ازد :

« عَكّ » بن عُدثان بن ذنب [3] بن عبدالله بن ازد ، با اینکه عك به عدنان بن ادد نسبت داده میشود ، عَتیك بن اسد بن عمرو بن ازد، غَسّان یعنی‌مازن بن‌ازد .

و از قبایل غسّان :

---

۱ ـقضاعة بن مالك بن حمیر (سیره ج۱ ص ۷ ) . ۲ ـ انماربن اراش بن عمروبن لحیان ابن غوث (سیرهٔ ابن هشام ص ۸۰). ۳ ـ عدثان‌بن‌دیث بن عبدالله (سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص۷) .

«خُزاعَه» یعنی ربیعة بن حارثة بن عمرو بن عامر بن حارثة بن امرئ القیس بن ثعلبة بن غسّان، [...] بن وادعة بن عمران بن عامر بن حارثة بن امرئ القیس، «اوس و خــزرج» پسران حارثة بن ثعلبة بن غسّان. حسّان بن ثابت انصاری در شعری گوید:

ونحن بنوالغوث بن نبت بـن مالك بن زیدبن کهلان و اهل‌المفــاخر

«ماییم پسران غوث بن نبت بن مالك بن
زید بن کهلان، و صاحب افتخارات.»

یکی از قبیله‌های حِمیر [قضاعه] است و قضاعه بعقیدهٔ نسب شناسان [پسر] نزار بن مَعدّبن عدنان است و کنیهٔ نزار «ابو قُضاعه» بود.

[از قبیله‌های قضاعه است]:

«نَهد» بن زید بن لَیث بن سُود بن اَسْلم بن اِلْحاف بن قُضاعه، «جُهینة» ابن‌زید بن لیث بن سود بن اسلم بن الحاف بن قضاعه، «عذرة» بن سعد بن زید بن لیث بن سود بن اسلم بن الحاف بن قضاعه، «سَلیح» بن حلوان [بن عمران] بن الحاف بن قضاعه، «کَلب» بن وَبْرة بن تغلب بن حلوان [بن] عمران بن الحاف بن قضاعه، «قَین» بن جَسر بن اسد بن وبرة بن تغلب بن حلوان، و «تنوخ» یعنی مالك بن فهم بن تیم‌الله بن اسد بن وبرة بن تغلب بن حلوان.

اینها هستند تیره‌های عمدهٔ قضاعه.

و از حمیر بن سبأ است «صدِف» بــن سهل بن عمرو بن قیس بن معاویة بن جُشم بن وائل بن عبد شمس بن[1] غوث بن قطن بن عریب بـن زُهَیر بن[2] همیسع ابن حمیر بن سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان.

مردم را دربارهٔ حضرموت اختلاف است. بعضی آنهارا از امّتهای گذشتهٔ ازمیان

---

۱ ـ عبد شمس بن وائل بن غوث. ۲ ـ زهیر بــن ایمن بن همیسع (سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۵).

رفته مانند«طسم، جدیس، عملاق، عاد، ثمود، عبس نخست، وبارو جرهم» دانسته‌اند.

پراکندگی اهل یمن درشهرها و بیرون رفتن‌شان‌از دیار خود بواسطهٔ «سیل عرم» بود و اول این هجرت چنانکه راویان گفته‌اند این است که عمرو بن عامر ابن حارثة بن امرئ القیس بن ثعلبة بن مازن بن ازد رئیس قوم و کاهن (پیشگو) بود، پس چنان دانست که کشور یمن بآب فرو میرود آنگاه بخشم گرفتن بر بعضی از فرزندان خود تظاهر کرده‌زمین خود را فروخت وبا خانوادهٔ خود بیرون رفت و بزمین «عك» رهسپار گردید، سپس ازآنجا به« نجران»رفتند،وچون«مذحج» با آنها جنگیدازآنجا کوچ کرده بهمکّه‌رفتند. « جرهم » که ساکن آنروزمکه‌بودند بجنگ با یمنیها برخاسته آنها را از شهر بیرون کردند. پس به« جحفه»رفته سپس ازآنجا به «یثرب» کوچ نمودند و دوقبیلهٔ «اوس وخزرج»پسران حارثةبن‌ثعلبةابن عمروبن عامردرآنجا اقامت گزیدند، جماعتی ازازد، غیرازپسران حارثه،نیزبآنها پیوستند که‌بعضی‌هم‌پیمان وبعضی‌جزءآنها شدند. ازدیان دریثرب پراکنده گشتندو یهودیان که یثرب جای آنها بود با ازد بنزاع برخاسته وچون بسیار بودند برآنها غالب شدند وچنان چیره گشتند که مردی از یهود بخانهٔ‌مردی انصاری می‌تاخت و اورا نیروی دفاع‌ازناموس ومال خود نبود؛تاآنکه‌روزی مردی ازیهود بنام«فطیون» بخانهٔ مالك بن عجلان پا نهاد ومالك بر او تاخت و او راکشت سپس نزد یکی از پادشاهان یمن رفته از فشار یهودیان شکایت کرد. آن پادشاه بالشکرش بر یهودیان یثرب تاخت و از یهود کشتار زیادی کرد.پس اوس وخزرج آسوده شدند، نخلستانها ایجادکردند وخانه‌ها ساختند.

یمنیهای دیگر بقصد شام رهسپارشده بزمین «سراة» آمدند، « ازد شنوءه »[۱] در سراة و اطراف آن جای گرفتند و قبیله‌هایی از آنان به « عمان » رفتند. اول

۱ ـ شنوءه : عبدالله بن کعب بن عبدالله بن مالك بن نضر بن اسد بن غوث .

کسی که به‌عمان آمد مالك‌بن فَهم‌بن غَنم‌بن دَوْس بن‌عدثان بن عبدالله‌بن زَهران ابن کعب بن حارث بن کعب بن عبدالله بـن مالك بن نصربن ازد ، بود و زنی از عبدالقیس گرفت کـه از او چند فرزند داشت . گـویند مالك بدست کوچکترین فرزندانش که در نگهداری شتران پدر همراه او بود کشته شد . مـالك برخاست و درمیان شتران میگشت، دراین‌حال پسرش سر بلند کرد وپدر را دزدی پنداشت پس تیری بدو انداخت و او را کشت ، مادر این پسررا سلیمه می گفتند .[۱]

گویند مالك در این حال گفت :

اعلّمه الرمایـة کل یوم　　　فلّما اشتدّ ساعده رمـانی

«هرروز باو تیراندازی آموختم
و چون بازویش محکم‌شد مرا بتیر زد .»

سپس بعد از مالك بن فَهم جماعتی از تیره‌های اَزْد ـ کـه از آنها است : ربیعه و عِمران پسران عمرو بن عـدی بن حـارثة بن عمرو بن عامر یعنی بارق[۲] و غالب و یَشکربن قیس بن صَعب بن دُهْمان وقومی از عامر وقومی از حَواله ـ[۳] به‌عمان رفتند و از آنجا در بَحرین و هَجر پرا کنده شدند .

از قبیلهٔ ازد ، « جَدره » در زمین تِهامه بودند . اینان از فرزندان عمرو بن خُزَیمة بن جُعثمة بن یَشکر بن مُبشّر بن صَعب بن دُهْمان‌بن نَصر بن زَهران ابن کعب بن حارث بن کعب بن مـالك بن نصربن ازد ، می‌باشند و چون عمرو[٤]

۱ ـ حمزهٔ اصفهانی دوشعر نقل‌کرده وشعر اول این است :
«سلیمه که خدا جزای خیرش ندهد مراپاداش داد، بد پاداشی بمن داد .»
ظاهر عبارت یعقوبی‌این است که این شعر را هم نقل‌کرده باشد. این شعرصریح است و حمزه نیز تصریح دارد که سلیمه نام پسر بود (تاریخ حمزه ص۶۴ ).

۲ ـ بنوعدّی بن‌حارثه را « بارق»می‌گفتند (سیرهٔ ابن هشام‌ص ۱۱۶ ج ۱ ). ۳ ـ بنوحَواله بطنی از قبیلهٔ « هِنوبن ازد »از قحطانیه‌اند (معجم قبایل‌العرب ج۱ ص ۳۱۵ ). ۴ ـ عامربن عمرو برای کعبه‌دیواری ساخت پس او را جادِر و اولاد او را جَدَره گفتند ( سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص۱۱۷).

جدار (دیوار) کعبه را ساخت ، جا دِر نامیده شد. عدّه‌ای از اینها در زمین خراسان به‌هرات رفتند .

غَسّان به‌شام رفته در زمین « بَلقاء »فرود آمدند، قومی از طایفهٔ « سلیح » در شام بودند که در پناه رومیان درآمده کیش نصرانی گرفته‌بودند، غسّان هم ازآنها خواستند که‌بپیمان‌و کیش رومیان‌درآیند ،سلیح به‌روم‌نوشتند و پادشاه‌روم‌پذیرفت. سپس رفتار غسّان با حاکم روم در دمشق بد شدو امیر روم با جماعتی ازعرب‌قضاعه بدستور پادشاه روم برآنها حمله برد،پس غسّانیها خـواستار صلح شدند وامپراطور روم پذیرفت.رئیس غسان در این‌تاریخ جَفنة‌بن علیة‌بن عمرو بن عامر بود ،غسانیها بکیش نصرانی درآمده از طرف دولت روم حکومت شام را عهده دار شدند.

جمعی از فرزندان « حَوالة بن هِنوبن ازد»به‌موصل رفته‌آنجاساکن شدند .

اهل یمن میدانستند که شهرشان از سدّ « مَأرِب » زیرآب خواهد رفت، پس آنرا محکم کرده نگهداری می‌نمودند و چون خدا « سیل عرم » را برآنها فرستاد آب از سوراخ موشی بدانها راه یافت و خداآنها را غرق کرد .

## پادشاهان شام [1]

شام‌محل حکومت بنی‌اسرائیل‌بود . گویند اول پادشاه دمشق «بالغ بن‌بعور» و پس از او « یوباب » یعنی « ایّوب بن زارح » صدّیق که خدای عزّ و جل قصه‌اش را در قرآن‌مجید فرموده است ،[2] آنگاه « مینسوس»بپادشاهی رسیدند . بنی‌اسرائیل با اینان در جنگ‌بودند،سپس«هوسیر»از اهل« لُدّ » برشام‌حکومت یافت وبعد از او پادشاهان‌بنی‌اسرائیل‌روی‌کار آمدند وپس از انقراض آنان‌رومیان مالك شام گشتند، تا نوبت بهجرت‌قبایل رسید.اول قبیله‌ای که‌ازعرب به‌شام‌آمد « قُضاعه »بود که با

---

۱ ـ ل ؛ ص ۲۳۴ . ۲ ـ قصهٔ حضرت ایوب درسوره های انبیاء ۸۳ ـ ۸۴، ص ۴۱ ـ ۴۴ و نام آنحضرت نیزدر سوره‌های نساء ۱۶۳، انعام ۸۴ ذکر شده است .

رومیان پیوسته از طرف پادشاه روم حکومت یافتندو اول حاکم از قبیلۀ «تنوخ» بن مالك بن فَهم بن تیم‌الله بن اسدبن وبرة بن‌تغلب‌بن حُلوان بن عِمران بن الحاف بن قضاعه بود که کیش نصرانی گرفتند و از طرف امپراطور روم برعرب شام حکومت یافتند. ازتنوخیان نخستین پادشاه «نعمان» بن‌عمروبن [مالك بودآنگاه] «بنوسلیح» که‌فرزندان‌سلیح بن حلوان‌بن‌عمران بن‌الحاف‌بن قضاعه باشند غالب شدند و مدتی شام رادردست داشتند، تاآنکه قبیلۀ ازد پراکنده گشته‌بعضی به‌تهامه‌و بعضی به‌یثرب‌و برخی به‌عمان و دیگرزمینها، وغسانیها به‌شام رفته دربلقاء فرودآمدند و از «سلیح» خواستند که‌باآنهادراطاعت پادشاه‌روم‌درآیندودربلاد شام زندگی کرده درنفع وضرر باقبیلۀ « سلیح » شریك باشند . رئیس «سلیح» که آنروز « دُهْمان بن عملق » بود بپادشاه آنروز روم « نوشر » که در انطاکیه‌جای‌داشت نوشت و او هم پیشنهادغسان‌را با شرایطی پذیرفت و زمانی گذشت تا آنکه بسبب خراجی که پادشاه روم میگرفت میان او و غسان نزاعی پیش آمد تا آنجاکه مردی از غسان بنام « جِذْع »[1] مردی ازکسان پادشاه روم را با شمشیرخود زد و کشت . پس کسی گفت : « خذ من جذع ما اعطاك » بگیر از جذع آنچه‌را بتو بخشید ،واین گفتارمثل گردید ، در نتیجه پادشاه روم با غسانیان جنگید وآنها نیز در مقابل ایستادگی کرده در « بُصرْی» ی دمشق بجنگ ایستادند ، سپس به « مخفق »[2] رفتند چون پادشاه روم شکیبایی‌غسان را در جنگ و ایستادگی آنها را در مقابل لشکریانش دید نخواست شکستی بدانها راه یابد ، غسانیان هم خواستار صلح شدند بشرط آنکه برآنها پادشاهی از غیرشان نباشد . امپراطور روم پذیرفت و« جفنة » بن عُلَیّة‌بن عمروبن عامر را برآنها پادشاه ساخت و اختلاف روم و غسان جای خود را باتفاق و یگانگی داد .

بعد از « جفنة بن علیه » اول پادشاه نامدار بزرگوار آل غسان « حارث » بن

---

۱ ـ جِذع بن عمرو غسانی ( قاموس ). ۲ ـ بروزن محدّث : ریگزاری در پایین دهناء از سرزمین بنی سعد ( مراصد ) ل : محفف .

مالك بن حارث بن غضب بن جشم بن خزرج بن حارثة بن ثعلبة بن عمرو بن عامر بن ثعلبة بن حارثة بن عدی بن امری‌ء القیس بن مازن بن ازد ، بود .

پس از او « حارث » اکبر پسر کعب بن علیة بن‌عمرو بن عامر پادشاه شد و کعب همان «جفنه» است. حارث پسر « ماریه » است که مادرش « ماریه » دختر عادیا ابن عامر بود.[1]

آنگاه برادرش « حارث » اعرج بشاهی رسید و در « جولان »[2] اقامت گزید. سپس برادرش « حارث» اصغر، و بعد از او « جبلة» بن منذر، و پس از او«حارث »بن جبله[3] ، سپس «ایهم» بن جبله، و بعد از او « جبلة » بن ایهم پادشاهی یافتند. جبله در دمشق و « حارث » بن ابی شَمر بن ایهم در اردن حکومت داشت. حسان بن ثابت در بارهٔ جبلة بن ایهم و بستگانش این اشعار را گفته است :

لله در عصابة نادمتهم — یوما بجلّق فی الزمان الاول
بیض الوجوه کریمة احسابهم — شمّ الانوف من الطراز الاول
اولاد جفنة حول قبر ابیهم — قبر ابن ماریة الکریم المفضل
یغشون حتی ماتهرّ کلابهم — لایسألون عن السواد المقبل
یسقون من ورد البریص علیهم — بردی یصفق بالرحیق السلسل[4]

---

۱ ـ ماریه را باختلاف دختر ارقم بن‌ثعلبه و ظالم بن وهب نوشته‌اند . ماریه را مسعودی مادر حارث بن‌ثعلبة بن‌جفنه، و حمزه مادر حارث بن جبلة بن‌حارث دانسته‌است. مسعودی میگوید همهٔ پادشاهان غسان درشام یازده نفر بودند، حمزهٔ اصفهانی سی ودونفر پادشاهان بنی جفنه از آل غسان را نام می‌برد که ششصد و شانزده سال پادشاهی کرده‌اند( تاریخ حمزه ص ۷۶ ـ ۸۱، مروج‌الذهب ج۲ ص ۱۰۷ ـ ۱۰۹) . ۲ ـ جولان ، دهی یا کوهی از نواحی دمشق است (مراصد ) . ۳ ـ در « عین اباغ » در جنگ با « منذر بن ماء السماء » دو پسرش کشته شد و آنها را در حیره دفن کرد و« غرّیان » را روی قبر آندو بنا نمود ، یا آنکه «غریّین » را نعمان بن منذر روی قبر دوندیم خودبناکرده است (ایام‌العرب فی‌الجاهلیه ص ۵۲). ۴ ـ تاریخ آداب اللغه ج ۱ ص ۱۵۲ .

«چه خوب مردمی که درزمان گذشته روزگاری در جلّق[1] همنشین میگساری آنها بودم، سفیدرویان که دارندگان افتخارات بزرگ می‌باشند، بینی برآمدگان که ازبرجستگان مردم‌اند، فرزندان «جفنه» در کنار قبرپدرشان، قبر پسر جوانمرد بخشندهٔ «ماریه»، آنهمه مهمان بر آنها درآید که دیگر سگهای آنها صدا نکنند، (بس کریم‌اند) از سیاهی روآورنده نپرسند (که کیست).

کسی را که در «بریص»[2] بر آنها درآید، سیرآب سازند، از آب «بَرَدی»[3] که با شراب گوارا آمیخته میشود.»

## پادشاهان یمنی حیره[4]

راویان و دانایان گفته‌اند که هنگام پراکندگی اهل یمن «مالك» بن‌فهم‌بن غنم بن دوْس در روزگار ملوك‌الطوایف بزمین عراق فرودآمد و در جزیره برقومی از عرب از معدّ و جزآنها دست یافت که بیست‌سال او را بر خود سلطنت دادند. سپس «جذیمةالابرش»[5] رسید و ازدر کهانت وپیشگویی‌درآمد. دوبت‌بنام«ضَیزنان» ساخت و طوایفی از عرب را زیر بار کشید تاآنها را بزمین عراق‌آورد، طایفهٔ «ایاد ابن نزار» نیز در عراق در اراضی میان جزیره تا زمین بصره جای داشتند و با او بجنگ برخاستند تا آنکه «جَذِیمه» در ناحیه‌ای بنام «بَقّه»[6] در کنار فرات نزدیك انبار فرود آمد. مالك‌این ناحیه زنی بنام «زَبّاء» بود که در آنجا سلطنت یافته و بمردان‌هیچ علاقه‌ای نداشت، چون «جذیمه» بزمین «انبار»آمد و لشکری

۱ ـ جِلّق: غوطهٔ دمشق یا قریه‌ای ازآن یاخود دمشق‌است(مراصد). ۲ـ بریص: نام‌نهری در دمشق‌واینجا نام غوطهٔ دمشق است (مراصد). ۳ـ بَرَدی: بزرگترین‌نهر دمشق (مراصد).
۴ ـ ل: ص۲۳۶. ۵ ـ او پسر مالك‌بن فهم بود (مروج‌الذهب‌ج ۲ ص۹۰، تاریخ حمزه‌ص ۶۴)، او را جذیمهٔ ابرش‌و جذیمهٔ وضّاح می‌گفتند چون پیس بود (معارف ص ۲۸۱). ۶ ـ بفتح اول و تشدید قاف؛ جایی نزدیك حیره‌و بقولی حصنی در دو فرسخی هیت که جذیمة الابرش در آن منزل داشت( مراصد).

فراهم نمود و باصحاب خود گفت: تصمیم گرفته‌ام نزد « زباء » فرستاده با او ازدواج کنم و کشورش را ضمیمهٔ کشور خویش گردانم. غلام کوتاهی از جذیمه بنام « قصیر »[1] گفت اگر « زباء » شوهر میخواست دیگران تو را مجال نمیدادند. پس « جذیمه » نامه‌ای « بزباء » نوشت و او جواب داد که نزد من بیاتا زنت گردم، جذیمه نزد او رفت پس « قصیر » باو گفت پیش از تو مردی راندیدم که نزد عروس برده شود، اینك اسبت «عصا» آماده است سوار شو و خود را نجات ده، جذیمه نپذیرفت و چون بر « زباء » در آمد « زباء » ران خود را برهنه کرد و گفت راه و رسم عروسی همین است که می‌بینی! جذیمه گفت تورا در وضع زنی نابکار و داه‌دراز تلاق و بی‌وفا می‌نگرم. پس زباء ( رگهای ) او را برید تا (هلاك شد ) و قصیر بر اسب « عصا » سوار شد و گریخت.

پس از کشته شدن « جذیمه » خواهرزاده‌اش « عمرو » بن عدی بن نصر بن ربیعة بن عمرو بن حارث بن مالك بن عمم بن نمارة[2] بن لخم جای او را گرفت. قصیر بعمرو گفت: مرا نافرمانی مکن. عمرو گفت: هرچه بفکرت میرسد بگو. گفت: بینی مرا قطع کن و گوش مرا ببر و مرا رها کن. عمرو چنین کرد وقصیر نزد زباء رفت و گفت من در خیرخواهی جذیمه چنان بودم که دیده‌ای، باخواهرزاده‌اش عمرو هم تا آنجا وفادار ماندم که او را بپادشاهی رساندم اکنون پاداش من ازاو این بود که بامن چنین کرد که می‌بینی پس بدربار تو آمدم تا اینجا خدمتگزار باشم شاید خدا کشتن عمرو را بر دست تو قرار دهد، پیوسته قصیر برای جلب اطمینان زباء چاره جویی میکرد تا او را برای تجارت بیرون فرستاد و بارها قصیر کالاهای بسیاری برای زباء وارد کرد و او را خوش آمد و بکار قصیر اطمینان یافت و چون

---

۱ ـ قصیر بن سعد لخمی(کامل ج ۱ ص ۱۹۹). ۲ ـ بفتح عین و میم ونون نماره.

وثوق و اطمینان زبّاء بکمال رسید قصیر نزد عمرو رفت و گفت مردان را در صندوقها جای ده . پس چهارهزار مرد با شمشیرها بر دوهزار شتر بار کرد وبشهر آن زن در آورد ، عمرو هم در میان این عده بود .

صندوقها را در خانه‌های اصحاب زبّاء پـرا کنده ساخت و چندین صندوق را بکاخ خودزبّاء برد و چون شب فرا رسید بیرون آمدند و زبّاء را با بسیاری ازمردان کشورش کشتند . عمرو بن عدی پنجاه و پنج سال سلطنت کرد

[ سپس «امرئ القیس بن عمرو» سی‌وپنج سال ] ، آنگاه برادرش: « حارث » ابن‌عمرو هشتاد و هفت سال ، سپس : « عمرو » بن امرئ القیس‌بن عمروبن عدی چهل سال، وبعد از او «منذر» بن امرء القیس که اورا « محرّق » گویند برای آنکه مردمی را که با او جنگیدند گرفت و سوزانید و برای این « محرّق » نامیده شد ، سپس « نعمان » پادشاه شد، او است که « خُوَرْنَق » را ساخت[1] و روزی درحالیکه نشسته بود و فرات ونخلها و باغها و درختهای کنار آنرا پیش روی خود تماشا میکرد بیاد مرگ افتاد و گفت با رسیدن مرگ وجدایی ازدنیااینها را چه سودی است ؟پس راه عبادت در پیش گرفته از پادشاهی کناره کرد . عدیّ بن زید در این اشعار اورا قصد کرده است :

و تفکّر ربّ الخورنق اذاش رف یوماً و للهدی تفکیر
سرّه حاله و کثرة مایملك و البحر معـرض و السدیـر
فارعوی قلبه و قـال و مـا غبطة حیّ الی‌الممات یصیر[2]

« دربارهٔ صاحب کاخ خورنق اندیشه کن ، هنگامیکه چشم ( بجلال پادشاهی )

---

۱ ـ بانی خورنق : نعمان بن منذر ، فارس حلمیه (مروج الذهب ج ۲ ص ۹۸ ) نعمان بن امرئ القیس بن عمرو بن امرئ القیس (حمزه ص ۶۸، کامل ج ۱ ص۲۳۳) . ۲ ـ (تاریخ حمزه ص ۶۹ اغانی ج ۲ ص ۱۱۵ ).

دوخته بود و اندیشه خودراهی است بهدایت یافتن، شاهنشاهی و بسیاری دارایی و دریای وسیع (فرات) و کاخ سدیر، خوشحالش نمود، پس دلش بخود آمد و گفت: چیست فایدهٔ زنده‌ای که باید بسوی مرگ رود؟ پس از او «منذر» بن نعمان سی سال[1] و پس از او «عمرو بن منذر» سلطنت یافت و اوست[2] که حارث بن ظالم در نزد او خالد بن جعفر بن کلاب را کشت، پس کشتن حارث را بر خود لازم شمرد و بجستجوی او برآمد. پس حارث پسر عمرو را که در آل سنان بشیرخوارگی بود جست و کشت[3].

آنگاه «عمرو» بن منذر دوم که پسر هند باشد و «مضرّط الحجاره» لقب داشت[4] پادشاه شد. او روزگار خودرا دو روز قرار داده بود: روزی را برای شکار و روزی را برای میگساری، و آنگاه که برای میگساری می‌نشست مردم می‌بایست بر در وی بانتظار بایستند تا بزم میگساری او برچیده شود. پس طرفة بن عبد (این اشعار را) دربارهٔ او گفت:

فلیت لنا مکان الملك عمرو    رغوثاً حول حجرتنا تخور

---

۱ ـ منذر بن اسود بن نعمان بن منذر که بگفتهٔ مسعودی مادرش دختر عوف بن نمر بن قاسط، بسکه زیبا بود «ماءالسماء» و خودش «ابن ماءالسماء» گفته میشد. (مروج‌الذهب ج ۲ ص۹۸). بگفتهٔ حمزهٔ اصفهانی «ابن ماءالسماء» منذر بن امرئ القیس بن نعمان بن امرئ القیس بن عمرو و مادرش «ماءالسماء» ماویه دختر عوف بن جشم بود (تاریخ حمزه ص ۷). این منذر در روز «عین اباغ» از روزهای عرب جاهلی در جنگ با حارث بن جبله پادشاه غسّانی کشته شد (ایام العرب فی‌الجاهلیه ص ۵۱). ۲ ـ بجای عمرو بن منذر در این قضیه «نعمان بن منذر» و گاهی «اسود ابن منذر» برادر نعمان را نوشته‌اند (ایام‌العرب فی‌الجاهلیه ص ۲۴۲). ۳ ـ کامل ج ۱ ص۳۴۱.

۴ ـ او محرّق دوم است و مادرش هند عمهٔ امرئ القیس شاعر معروف دختر حارث بن عمرو بن حجر کندی آکل‌المرار است که برای منذر بن ماءالسماء دو پسر آورد: عمرو و قابوس (تاریخ حمزه ص ۷۲، کامل ج۱ ص ۳۳۰). اوست که در «یوم اُوارَهٔ دوم» بر قبیلهٔ طی تاخت و از بنی عدّی هفتاد نفر اسیر گرفت و نود و نه نفر از بنی دارم را گرفت و در «اواره» آنها را سوزانید. عمرو بن هند

قسمت‌الدهر فی زمن رخیّ — کذاك الدهر یعدل اویجور
من‌الزمرات اسبل قاد ماها — فضـرّتهـا مـر کّـنة درور
لعمرك ان قـابوس بـن هند — لیخلط ملکه نـوك کثیر
لنا یـوم ولـلکروان یـوم — تطیـر البـائسات ولانطیـر
فـاما یـومهن فیـوم سوء — تطار دهن بـالخسف الصقور
و اما یـومنا فنظـل رکبـا — و قـوفا لانحـل ولا نسیر[1]

«کاش ماراب‌جای عمرو، (گاو یا گوسفند) شیردهی بود که پیرامون‌خانهٔ(خیمهٔ) ماصدا می کرد. از گوسفندان(و گاوهای) کم‌مو که‌ازدوپستان‌پیشینش شیرمی‌ریزدو مایه‌دانش بزرگ و پیوسته شیردهنده است. بجانت که قابوس‌پسرهند، پادشاهیش بااحمقی‌فراوانی آمیخته‌است. روزگار را درزمان خوشی‌بخش کرده‌ای، رسم‌روزگار همین‌است، یا داد می کند یابیداد. مارا روزی‌است و(مرغ)کاروانك‌را روزی، بیچاره‌ها پرواز می کنند وما پرواز نمی کنیم. اما روزآنها پس روزبدی است، چه باز ها برآنهاحمله می برند، آنها را بخواری می کشند. اما روزما، پس‌مـا پیوسته سوار و پا برجاییم، نه فرود می‌آییم و نه میرویم.»

پیوسته طرفه او و برادرش قـابوس را هجو میگفت و بـزشتی نام می‌برد،

---

۱-درترجمهٔاین اشعار ترتیب صحیح آن را رعایت‌کرده‌ام نه ترتیب‌کتاب را. درمآخذ دیگر بجای «حجرتنا» در شعر اول «قبتنا» است و شاید درست همان‌باشد. (العقدالثمین‌ص ۶۴ :اشعار ۱، ۵، ۲، ۴، ۶، ۷، ۸، از قصیدهٔ ۷)و شعر سوم که در اینجا نیست این است:

یشارکـنـا رخـلان فـیها — و تعلوها الکباش فما تنور

(شعراء النصرانیه . ص۳۰۵، ناسخ جلد عیسی ص ۴۰۳). خ ل: حجرتنا: قبتنا. کذاك الدهر یعدل: کذاك الحکم یقصد. فضرتها: وضرتها. فیوم‌سوء: فیوم نحس. بالخسف: بالحدب. لانحل ولا: مانحل و ما.

زیباییهای خواهر عمرو را در شعر خود بازمیگفت وبطور شرم آوری او را یادمیکرد.

از شعرهای اوست در هجو عمرو :

ان شرار الملوك قـد علموا — طرّاً و ادناهـم من الدنسِ
عمرو و قابوس و ابن امهما — من یأتهم للخـنا بمحتبسِ
یأت الـذی لا تخـاف سبته — عمرو و قابوس قینتا عرسِ
یصبح عمرو علی الامور و قد — خضخض ماللرجال کالفرسِ[1]

« مردم همه دانسته‌اند کـه بـدترین پادشاهـان و نزدیکترشان بناپاکی ، عمرو و قابوس و پسر مادرشان است . کسیکه باخودداری از فحش و ناسزا نزدشان رود ، نزد کسی می‌رود که از ننگش باك نیست. عمرو و قابوس دو (کنیز) خوانندهٔ عـروسی هستند، عمرو در حالیکه چون ستوران شهوت رانی می کند، زمام امور را بدست دارد . »

متلّمس که همراه طرَفه[2] بوداو را برهجوعمرو کمك میداد، پس عمرو[بآندو] گفت: ماندن شما بدراز کشید و مرا مالی موجود نیست لیکن بعامل خود در بحرین نوشتم تا بهریك از شما صدهزار درهم بدهد . پس هر کدام نامه‌ای از عمرو گرفت و متلّمس در کار عمرو بدگمان شد و چون بنهر حیره رسیدند غلامی از بنی عِباد را

---

۱ ـ این اشعار در دیوان طرفه (العقدالثمین) نیست و فقط در ص ۱۸۵ جزء اشعار منسوب به‌طرفه‌چند شعری مناسب با این اشعار نقل شده است :

ککلـب طسم وقد تـر بـبّه — یعلـه بـالحلـیب فی الغلس
ظـل علیـه یوماً یفر فره — الا یلغ فی الدماء ینتهس
اضرب عنك الهموم طارقها — ضربك بالسیف قونس الفرس

۲ ـ طرفه : عمروبن عبد بن سفیان بکری عبسی از قبیلهٔ بکر بن وائل خواهرزادهٔ متلمس و از گویندگان « قصائدسبعهٔ معلقه » است، وفات او ومتلمس : جریر بن عبد المسیح در سال ۵۵۰ میلادی بوده است .

دیدند، متلّمس باو گفت : آیا خوانا هستی ؟ گفت بلی. گفت : این نامه را بخوان ، نامه را خواندودر آن نوشته بود که هر گاه متلّمس نزد تو آمددو دست ودوپای اورا قطع کن. پس‌نامه را انداخت وبه‌طرفه گفت در نامهٔ تو نیز همین است؟ طرفه گفت او را برقوم من چنین گستاخی نیست و من در آن سرزمین از او عزیزترم پس طرفه نزد عامل بحرین رفت ، وچون نامهٔ عمرو را خواند دستها و پاهای طرفه‌را برید و او را بدار زد .

سپس برادرش « قابوس »[1] بن منذر و بعد از او « منذر »[2] بن منذر چهار سال پادشاهی داشت .

این پادشاهان دست‌نشاندهٔ ساسانیان و نسبت بآنان فرمانبردار و خراجگزار بودند .

قبایل معدّ زیر فرمان مناذره فراهم شده و از همهٔ آنها نیرومندتر دو قبیلهٔ غطفان واسدبن خزیمه‌بودند.هر گاه مردی ازمعدّ براین ملوك واردمیشد ازبخشش‌و نوازش آنها برخوردار بود . از رؤسای قبایل : ربیع بن‌زیادعبسی و حارث بن ظالم مرّی و سنان بن ابی حارثه و نابغهٔ ذبیانی شاعر،زعیم و مسئول امر قبایل بودند ، پادشاهان حیره شعرا را که در مدح و ثناگویی کوتاهی نداشتند بزرگ داشته در تکریم آنها کوتاهی نمیکردند . نابغه‌در نزد آنها مقامی بس ارجمند داشت تاآنکه در قصیدهٔ خود بزن منذر عشق ورزید ، در این قصیده میگوید :

«روسری ازسرش افتاد با اینکه نمی‌خواست بیفتد.

---

۱ ـ جنگ او با بنی یربوع بنام « یوم طِخْفَه » از ایّام عرب در جاهلیت است ( ایّام‌العرب فی‌الجاهلیه ص ۹۴)· ۲ ـ بگفته ابن قُتَیْبه پسران هند دختر حارث بن عمرو کندی باین ترتیب بسلطنت رسیدند ؛ منذر بن منذر ، عمرو بن هند ( معارف ص ۲۸۳) .

پس آنرا برداشت و با دست از ما رو گرفت.[1]»

پس منذر نذر کرد خونش را بریزد و نابغه به‌شام نزد پادشاهان غسان گریخت سپس اشعاری در معذرت‌خواهی از منذر گفت که از آنجمله است:

«تو چون شبی هستی که مرا دریابنده‌ای
اگرچه گمان برم که راهی بگریختن از تو دارم[2].»

و نیز میگوید:

«خبر یافته‌ام که اباقابوس[3] مرا تهدید کرده است
و با صدای شیر آرامشی نیست.»[4]

با منذر خانواده‌ای از بنی امریٔ القیس بن زید بن مناة بن تمیم بودند و از این خانواده بود عدیّ بن زید عبادی که خطیب و شاعر بود و عربی و فارسی را می‌نوشت. منذر پسرش «نعمان» را نزد آنها بشیرخوارگی نهاد، و نعمان را شیر دادند ودر کنار آنها بود. پس کسری به‌منذر نوشت که مردی از عرب را برای ترجمهٔ نامه ها نزد او فرستد، منذر عدی بن زید ودوبرادر اورا بدربار کسری فرستاد واین سه برادر در دفتر شاهنشاهی بکار ترجمهٔ نامه‌ها سر گرم بودند. چون منذر مرد، کسری به‌عدی ابن زید گفت: آیا ازخانوادهٔ پادشاهی حیره کسی شایستهٔ سلطنت مانده است؟ گفت بلی منذر را سیزده پسر است که هریك را شایستگی پادشاهی می‌باشد. پس فرستادو

---

۱ ـ سقط النصیف و لم ترد اسقاطه　　　فتنا و لته و اتقتنا بالید
(اغانی ج ۱۱ ص ۱۰، العقدالثمین ص ۱۰ شعر ۱۷ از قصیدهٔ ۷).

۲ ـ فانك كالليل الذی هو مدركی　　　و ان خلت ان المنتأی عنك واسع
(العقد ص ۲۰ شعر ۲۸ از قصیدهٔ ۱۷).

۳ ـ ابا قابوس که نابغهٔ ذبیانی از او گریخت و سپس معذرت خواست، نعمان بن منذر بن امریٔ القیس بود (معارف ص ۲۸۳).

۴ ـ نبئت ان ابا قابـوس او عدنی　　　ولاقرار علی زأر من الاسد
(العقد ص ۸ شعر ۴۱ از قصیدهٔ ۵، انبئت).

همه را بدربار کسری آورد. اینان زیباترین افراد خانوادهٔ [منذر] بودند مگر نعمان که روی سرخ و لکّه دار و قد کوتاهی داشت و خانوادهٔ عدی‌بن‌زید او را شیرداده بزرگ کرده بودند، مادرش برده‌ای بنام «سلمی» و گویند از قبیلهٔ کلب بود. عدی‌بن زید هریك را بتنهایی جای داد و برادران نعمان را درپذیرایی بر او برتری میدادو چنان نشان میداد که به نعمان امیدوار نیست، با یکایك آنها خلوت میکردو بآنها میگفت: اگر شاه ازشما پرسید که آیامی‌توانید ازعهدهٔ عرب برآیید، بگوییدمانمی‌توانیم مگر نعمان[1] و به‌نعمان گفت اگر شاه تو را از برادرانت پرسید، بگواگر از آنها عاجز ماندم در مقابل عرب عاجزتر خواهم بود.

از پسران منذر مردی بودبنام «اسود» که مادرش از بنی رباب و در خانواده‌ای از اشراف حیره بنام «بنو مَرْ ینا» نگهداری شده بود، مردی از آن خانواده بنام «عدی بن اوس‌بن مرینا» که‌با هوش وشاعر بود به‌اسودبن منذر برادرنعمان‌می گفت تودانسته‌ای که من بتوامیدوارم وخواستهٔ من تویی اکنون میخواهم با عدی بن‌زید مخالفت کنی چه‌او بخدا قسم، هرگزخیرخواه تونیست. اسود بگفتهٔ عدی گوش نداد وچون کسری عدی‌بن زید را فرمود که‌آنها را براو وارد کند، یك‌یك‌را بحضور می‌برد و کسری مردانی را که‌مانندشان را ندیده بود می‌دید و چون می‌پرسیدآیا از عهدهٔ آنچه تاکنون برآمده‌اید برمی‌آیید؟ می گفتند کسی‌از ما جز نعمان از عهدهٔ‌عرب برنیاید[2]. وچون نعمان بر اودرآمد، مردزیبایی‌را دید[3] وبا او سخن گفت‌و فرمودآیا می‌توانی عرب را عهده‌دارشوی؟ گفت می‌توانم. کسری گفت با برادرانت چه‌میکنی؟ گفت اگر ازآنها عاجزآیم ازدیگران عاجزتر خواهم بود. پس کسری

---

۱ ـ عبارت ابن اثیرکه بهتر بنظر میرسد این است: بگویید ازعهدهٔ همهٔ عرب برآییم جز نعمان (کامل ج ۱ ص ۲۸۵). ۲ ـ گفتند از عهدهٔ عرب جز نعمان برآییم (کامل ج ۱ ص ۲۸۶).
۳ ـ مرد زشت روی‌کوتاه قدی را دید (کامل ج ۱ ص ۲۸۶).

پادشاهی را بدو داد و جامه و زیور شاهی را بر او پوشانید وچون با نشان پادشاهی بیرون رفت عدی‌بن اوس بن‌مرینا به‌اسود گفت سزایت‌همین که حرف مرا نشنیدی. نعمان که بر عدی بن مرینا هم‌شاه‌شده بودبه‌حیره رهسپارشد، عدی بن مرینا کسانی ازنزدیکان ویاران‌نعمان را وا داشت که ازعدی‌بن‌زید نزد اوبد گویی کنند وبگویند که عدی بن زید می گوید پادشاه عامل او است و او نعمان را حکومت داده است و اگر او نبود نعمان بپادشاهی نمیرسید و از این گونه گفتار پیوسته در حضور نعمان گفتند تا او را برعدی‌بن زید بخشم‌آوردند. پس نعمان به‌عدی نوشت تو راسو گند میدهم که از من دیدن کنی . عدی از کسری اجازه گرفت و نزد نعمان‌آمد.نعمان دستور داد اورا درزندانی که هیچکس بدان راه ندارد زندانی کنند. عدی را در نزد کسری دو برادر بود بنام اُبَیّ[1] و سُمَیّ[2]، یکی از این دو دوستدار نابودی عدی و دیگر خواستار رهایی او بود . عدی در محبس شعر می گفت تا مگر نعمان را بر سر مهرآورد ، بزرگواری او را باز می گفت و با یادآوری پادشاهان گذشته پندش میداد، ولی درنعمان اثری نداشت‌ودشمنان عدی، ازآل مرینا، نعمان را براو بخشم می‌آوردند ومی گفتند اگر رها شود تو را می کشد و سبب نابودی تومیگردد. پس چون عدی از نعمان ناامید شد ببرادرش[3] نوشت :

ابلغ ابیا علی نأیه — وهل ینفع المرء ماقد علم
بان اخاك شقیق الفؤا — د کنت به و الها ما سلم
لدی ملك موثق بالحدیـ — دامـا بحق و اما ظلم
فلا تلفین کذات الغلا — م ان لاتجد عارما تعترم
فارضك ارضك ان تأتنا — تنم نومة لیس فیها حلم

1 – و او عمار است . ۲ ـ و او عمرو است (کامل ص ۲۸۵ ج ۱). ۳ ـ اُبی که باکسری بود (ایام‌العرب ص ۱۶).

«هان، أبی را با اینکه دور است ، آگاه کن ، وآیا مرد را آنچه دانسته است، سود می‌دهد ؟ که برادر و پارۀ دلت که تا گرفتار نشده بود دلباخته‌اش بودی ، نزد پادشاهی در بند زنجیر است ، یا بحق یا بستم. پس مباد مانند مادر شیردهی باشی که اگر شیرخواری پیدا نکند ، خود پستان خویش را می‌دوشد . پس بکشورت ، به سرزمینت ( باز گرد ) که اگر نزد ما بیایی چنان آسوده بخوابی که خواب پریشان نبینی (نبینیم.)[1]

و بپسرش عمرو بن عدی که ازطرف کسری برناحیه‌ای بود نوشت :

لمن لیل بذی حبس طویل عظیم شقه حزن دخیل
و ما ظلم امرئ فی‌الجید غل و فی الساقین ذو حلق طویل
ألا هبلتك امك عمرو بعدی أتقعد لا أفك و لا تصول
الم یحزنك ان اباك عان و انت مغیب غالتك غول
تغنیك ابنة القین بن جسر و فی کلب فیصحبك الشمول
فلو کنت الاسیر و لاتکنه اذاً علمت معدّ ما اقول
و ان اهلك فقد ابلیت قومی بلاءً کله حسن جمیل
و ما قصّرت فی طلب المعالی فتقصرنی[2] المنیة اوتطول

«شبی چون شب این زندانی، دراز و پر مشقت و باندوه آمیخته ، که راست؟ گناه مردی که بگردنش غل نهاده ودو ساق پایش رابزنجیری درازبسته‌اند چیست؟ ای عمرو پس ازمن مادرت بعزایت بنشیند ، آیا با اینکه من آزاد نمی‌شوم (آسوده) می‌نشینی و حمله نمی کنی ؟ آیا اندوه آن نداری که پدرت اسیر است و تو مست

۱ ـ اغانی ج ۲ ص ۹۸ ، ایام العرب فی‌الجاهلیه ص ۱۶ ، شعراء النصرانیه ص ۴۶۰.
خ ل :تنم ؛ ننم . ۲ ـ ن ؛ فتقصر فی .

شراب پنهان بسر می‌بری ؟ دختر قین بن جسر برای توخوانندگی می کند وهنگام تشنگی جام شرابت آماده است . اگر تو ( بجای من اسیر بودی ) و خدا نکند ، آنگاه ( قبیلهٔ ) معد دانسته بودند که چه میگویم ، و اگرهم از میان بروم (باکم نیست چه) بقوم خود امتحانی دادم که همه‌اش نیکو وشایسته بود ، و در جستجوی بزرگواریها کوتاهی نکردم ، پس ( چه باك ) که مرگم زود یا دیر برسد .»

پس برادر و پسرش و کسانی که با آنها بودند برخاسته نزد کسری آمدند و راجع به‌عدی با اوسخن گفتند .

کسری به‌نعمان نوشت و او را فرمود تا عدی را رها کند و کسی‌را هم نزد نعمان فرستاد. اُبَیّ بن‌زید ازفرستاده خواست که اول نزدعدی‌رود، فرستاده هم‌پیش از همه‌نزد عدی رفت . عدی باو گفت : اگر از من جدا شوی کشته میشوم . گفت: هرگز نعمان جرأت نافرمانی کسری را ندارد . نعمان از رفتن فرستادهٔ کسری‌نزد عدی آگاه شد و چون فرستاده از نزد عدی بیرون‌آمد کسی را فرستاد تا او را بکشد. فرستادهٔ نعمان بالشی برروی اونهاد تا مرد. سپس نعمان به‌فرستادهٔ کسری گفت:عدی‌مرده‌است‌واورا بعطا وجایزه‌ای‌نواخت‌وازاوپیمان گرفت‌به کسری‌نگوید که‌عدی‌را زنده‌دیده‌است، آنگاه به کسری نوشت که عدی مرده است .

کسری بجستجوی دختری بود که دارای صفاتی نامبرده باشدو یافت‌نمیشد، پس عمرو بن‌عدی بن زید که‌برای کسری نامه‌ها را ترجمه میکرد گفت : پادشاها نزد بنده‌ات نعمان دخترانی و خویشانی است بهتراز آنچه شاه میجوید لیکن نعمان بپادشاه اعتنایی نـدارد و خود را بهتر از او گمان می‌برد . پس کسری نزد نعمان فرستاد تا دخترخود را نزد او فرستد و همسر کسری گردد. نعمان بفرستاده گفت: آیا در عِین ( گاوان) عراق و پارس خواستهٔ شاه بدست نمی‌آید ؟ چون فرستاده‌باز گشت‌و گفتهٔ‌نعمان رابه کسری باز گفت، کسری گفت مقصوداو از « عین » چیست؟

عمروبن عدی بن زید گفت « گاوان» را خواسته‌است تا دختر خود را بشاه ندهد. پس کسری خشم گرفت و گفت : بسا چاکری کــه بیش از این گستاخ گشته سپس کارش بنابودی کشیده است . این سخن به‌نعمان رسید و آماده گشت ، کسری یکماه باو کاری نگرفت سپس نوشت تابدربار آید و نعمان که مقصود او را دانسته بودسلاح خودرا وهرچه‌توانست همراه برداشت وبکوهستان[1] قبیلهٔ طی رفت و چون سُعدی دخترحارثه، زن نعمان بود، نعمان ازقبیلهٔطی[3] خواست که اورا از کسری نگهداری کنند. گفتند : ما را نیروی نبرد با کسری نیست . نعمان از نزد آنها رفت وعرب از پذیرفتن او امتناع داشتند تا آنکه در وادی « ذی قـار »[2] میان قبیلهٔ بنی شیبان[3] فرودآمدو هانی بن مسعود بن عامربن عمرو بن ابی ربیعة بن ذُهْل بن شیبان را دید و سلاح و دختر و خانوادهٔ خود را نزد او نهاد و خود پیش کسری رفت و بردر کاخ او فرود آمد . بامر کسری او را دربند کرده به‌خانِقین بردند. عمرو بن عدی ابن زید، نعمان را دید و باو گفت ای نُعیم (از نظر تحقیر) برای تو بندهایی بسته‌ام که( جز ) کرّه اسب سرمست آنرا پاره نکند[4]. نعمان گفت امیدوارم آنرا باسبی توانا بسته باشی . چون نعمان را به‌خانقین بردند اورا زیرپای‌پیلان‌انداختند و فیلها او را لگد کــوب کرده کشتند، پس کشتهٔ او راپیش شیر ها انداختند تا او را خوردند .[5]

---

۱ ـ مراد از « جَبَلان » دو کوه طی : اَجَأُ و سَلْمیٰ می‌باشد ( مراصد ). ۲ـ « ذوقار » آبگاهی است برای قبیلهٔ بکربن وائل نزدیك کوفه (مراصد) . ۳ ـ بنوشیبان ، تیره‌ای است از قبیلهٔ بکر بن وائل (ایام‌العرب فی‌الجاهلیه ص ۴۱۵). ۴ ـ بـرای تو بندی بسته‌ام که کره اسب سرمست آنرا پاره نمی‌کند (کامل ج ۱ ص ۲۸۹) . ۵ ـ با اختلاف زیادی که در اسامی و ترتیب تاریخی ملوك آل نصر مشاهده میشود. مسعودی‌میگوید پادشاهان حیره از بنی نصر و جز آنها از عرب و عجم بیست و سه نفربودند که در مدت ششصد و بیست و دو سال و هشت ماه سلطنت کردند و حمزهٔ اصفهانی بیست و پنج‌پادشاه را نام می‌برد که در مدت ۶۲۳ سال و یازده‌ماه‌سلطنت داشته‌اند (مروج الذهب‌ج ۲ ص ۱۰۴،تاریخ حمزه ص ۷۵ ) .

کسری کس نزد هانی بن‌مسعود فرستاد که مال بنده‌ام را که نزد تو می‌باشد و سلاح و دخترانش را نزد من فرست، و هانی فرمان نبرد. پس کسری لشکری بر سر او فرستاد و قبایل «ربیعه» فراهم شدند و جنگ «ذی قار» روی داد. عرب عجم را در هم شکست و اول روزی بود که عرب بر عجم پیروز گردید.[۱] از رسول خدا ﷺ روایت میشود که فرمود: «این اوّل روزی است که عرب ازعجم حق گرفت و بمن یاری شدند»[۲].

## جنگ کنده[۳]

درمیان کنده و حضرموت جنگهایی بود که آنها را نابود ساخت. قبیلهٔ کنده بر دو نفر فراهم شده بودند، یکی از آندو «سعید بن عمرو بن نعمان بن وهب» بر بنی‌الحارث بن‌معاویة (بن) عمرو بن زید، ودیگر «شُرْحبیل بن‌حارث» بر سَکون[۴] امارت داشتند.

قبایل حضرموت نیز برچندین رئیس فراهم آمده بودند، ازآنها است: مِسعر ابن مستعر، سلامة بن حجر و شر احیل‌بن مُرّه و چندین نفر بعد از اینها که همه از میان رفتند و جنگ میان این قبایل طولانی‌شده مردان آنها را فریفت و تا آنجا پیوسته بود که آنها را بستوه آورد. کشتاردر میان قبیلهٔ کنده زیاد شد و حضرموت «علقمة‌بن ثعلب» را که هنوز پسری بود بر خودحکومت داد. قبیلهٔ کنده تاحدّی نرم گردید و جنگ با حضرموت را نخواست. تشتّت‌وپراکندگی بر اهل یمن‌وارد شد و چون دسته دسته و در شهرها پراکنده گشتند، هردسته‌ای بزرگ خود را بپادشاهی گرفتند. قبیلهٔ کنده بزمین قبیلهٔ معدّ آمده با آنها همسایه گشتند، سپس

۱ ـ ایام‌العرب فی‌الجاهلیه ص ۶ ـ ۳۹. ۲ ـ هذا اول یوم انتصف فیه‌العرب من‌العجم و بی نصروا. ۳ ـ ل ؛ ص ۲۴۶. ۴ ـ سَکون ؛ تیره‌ای است از قبیلهٔ کِنده (ایام‌العرب ص۴۱۱).

مردی از خود را پادشاهی دادند.

اول پادشاه کنده را «مُرتّع»[1] بن معاویة بن ثور می گفتند که بیست سال سلطنت کرد، سپس پسرش «ثور» بن مرتع اندك زمانی حکومت کرد، و بعد از او «معاویة» بن ثور، وسپس «حارث» بن معاویه بود که چهل سال پادشاهی کرد، پس‌از او «وهب» بن حارث بیست سال حکومت نمود، آنگاه «حُجر» ابن عمرو «آکل‌المرار» بیست و سه سال سلطنت نمود، اوست که در میان دو قبیلهٔ کنده وربیعه پیمانی بست و این کار در «ذنائب» بانجام رسید[2]، پس «عمرو» بن حجر چهل سال پادشاه بود، اوبه‌شام لشکر کشید و قبیلهٔ ربیعه همراه او بودند، پس «حارث» بن [ابی] شمر با او نبرد کرد و اورا کشت، آنگاه پسرش «حارث» بن عمرو که مادرش دختر «عوف بن‌ملحم» شیبانی بود پادشاه شد ودرحیره فرود آمد[3] و حکومت قبائل را برپسران خود بخش کرد، او را چهار پسر بود: حُجر، شُرحبیل، سَلمه که غَلفاء لقب داشت ومعدی کَرِب. پس حُجر را در اسد، و کِنانه وشرحبیل را برغنم و طی و رِباب، و سلمهٔ غلفاء را بر [تَغلب و نَمربن قاسط، ومعدی کرب را بر] قیس بن عیلان[4] حکومت داد و با پادشاهان حیره همسایه بودند. پس حارث را کشتند[5] و فرزندانش بنگهداری آنچه در دست داشتند درجنگ با منذر پافشاری کردند تا آنجا که نه غالب و نه مغلوب گشتند و

---

۱ـ مرتِع بروزن محسن یامُحدِّث لقب عمروبن معاویةبن ثوراست (قاموس). ۲ـ ذنائب: جایی‌است درنجْد و «سوق‌الذنائب» دهی‌است در یمن (مراصد). ۳ ـ قباد منذربن ماءالسماء را برداشت و حارث کندی را بجای او گذاشت (ایام‌العرب ص۴۶). ۴ ـ وعبدالله را برعبدالقیس (اغانی ج ۹ ص ۸۱). ۵ ـ حارث در پی شکاری رفت که باعث هلاك او گردید (کامل ج ۱ ص ۲۳۲).

چون منذر دست یافتن آنها را برزمین عرب دید بر آنها رشك برد و درمیان برادران فتنه‌انگیزی کرد . هدیه‌هایی‌برای سلمهٔ غلفاء[1] فرستاد و درنهان کسی را گفت نزد شرحبیل رفت و باو گفت مگرسلمه ازتو بزرگتراست[2] که این‌هدّیه‌ها ازمنذر برای او میرسد ؟ پس شرحبیل هدیه‌ها را براهزنی گرفت. سپس در میان دو برادر فتنه‌انگیزی کرد تاآنجا که بجنگ یکدیگر برخاستند وشرحبیل که دوقبیلهٔ تمیم و ضبّه با اوبودند کشته شد[3] ومردم ترسیدند ببرادرش سلمه بگویند برادرت کشته‌شد اما اوخود سخن مردم را شنید وبر کشته شدن برادرش بیتابی کرد و پشیمان گشت زیرا دانست که منذر میخواهد تابرادران بدست یکدیگر کشته شوند. پس گفت :

« از خبری که بمن رسیده است ، مانند شتری ناف بیمار در بالای سنگهای ناهموار ، پهلوی من در بسترخواب آرام ندارد و اشك چشمم نمی‌خشکد و آنچه می‌نوشم ناگوار است.»[4]

بنی‌اسد هم از حجربن عمرو بر گشتند ورفتارش باآنها بد شد . فاطمه دختر ربیعه خواهر کلیب ومهلهل زن حجر بود وبرای او هند را زایید، پس چون حجر برخود بیمناك شد اورا از میان بنی‌اسد برد . بنی‌اسد بر کشتن او فراهم شدند و اورا کشتند وچندین قبیله ازبنی‌اسد[کشتن حجررا] ادعا کردند، سرپرست بنی‌اسد دراین شورش علباءبن حارث مردی از بنی‌ثعلبه بود.[5]

---

۱- ابن‌اثیر وابوالفرج «غلفاء» را لقب معدی کرب دانسته‌اند (کامل ج۱ ص۳۰۵ ، اغانی ج ۹ ص ۸۱) . ۲ ـ سلمه ازهمهٔ برادرها کوچکتر بود ( کامل ج۱ ص۳۳۲ ) . ۳ ـ این‌جنگ درایام عرب معروف به « یوم کُلاب اول » است ( ایام العرب ص ۴۶ ) .

۴ ـ ان جنبی‌عن الفراش لناب، کتجا فی الاُسر فوق الظراب،
من حدیث نمی الی فماتر قأُ دمعی ولا اسیغ شرابی
(ایام العرب ص۴۹)

۵ ـ این واقعه به « یوم حجر » معروف است ( ایام‌العرب ص۱۱۲ ).

امرء القیس پسر حجر نزد پدر نبود و چون از کشته شدن پدرش خبر یافت لشکری فراهم کرد تا بر بنی‌اسد بتازد . شبی که میخواست در صبح فردای آن بر آنها حمله برد با لشکرش در جایی فرودآمد و پرندگان (قطا)[1] ترسیده از جا پریدند و برقبیلهٔ بنی‌اسد گذشتند. پس دختر «علباء» گفت هیچ شبی این‌همه پرندهٔ (قَطا) ندیده‌ام. «علباء» گفت «اگر مرغ (قطا) را بحال خودش می گذاشتند میخوابید»[2]. این سخن را بطور مثل گفت و فهمید که نزدیك او لشکری فرود آمده است و از آنجا کوچ کرد . امرء القیس فردای آن شب در میان بنی کنانه دست بقتل و غارت برد ومی گفت «بخونخواهی حجر»[3]. بنی کنانه گفتند بخدا قسم ما از کنانه‌ایم (نه از اسد) پس امریء القیس (این اشعار را) گفت :

الا یا لهف نفسی بعد قوم هم کانوا الشفاء فلم یصابوا
و قاهم جدهم ببنی ابیهم و بالاشقین ماکان العقاب
و افلتهن علبـاء جریضا ولو ادرکنه صفر الوطاب[4]

«افسوس پس از (گریختن) مردمی که آنها شفای دل بودند وبدست نیامدند، نیکبختی آنهـا را بفدا کردن فرزندان پدرشان و بدبختها ( بنی کنانه ) از انتقام نگهداشت، علباء با کوشش فراوان ازدست سربازان من گریخت و اگر اورا یافته بودند مشکها از شیر تهی میشد ( پوست او از خونش تهی میگشت ) .

در همین زمـان عَبیدبن اَبرص اسدی در قصیده‌ای طولانی به امریء القیس می گوید :

---

۱ ـ قطا بفتح قاف مرغی است که بفارسی آنرا «سنگخوار» گویند (غیاث اللغه) . ۲ـ لوترك القطا لغفا ونام . ۳ ـ ل : «حجر» ندارد . ۴ ـ اغانی ج۹ ص ۸۹، العقدالثمین ص ۱۲۰ قصیدهٔ ۷، ایام العرب ص ۱۱۹ ، کامل التواریخ ج۱ ص۳۰۷، شعراءالنصرانیه ص۷۱ .

یـا ذا المعیّرنـا[1] بقتـ ـل ابیـه اذلالاوحینا

ازعمت انـك قـد قتلـ ـت سرا تنا كذ باو مینـا

هـلا علـی حجر بن ام قطـام تبكی لا علینـا

انـا اذ عـض الثقـا ف برأس صعدتنا لوینا

تحمی[2] حقیقتـنا و بعـ ـض القوم یسقط بین بینا[3]

«ای که ما را بکشتن پدرت سرزنش می کنی وبیم زبونی ومرگ می‌دهی، آیا بدروغ و ناروا گمان بردی که بزرگان ما را کشته‌ای ؟ چرا بر حجرپسر ام‌قطام نه بر مـا گـریه نمی کنی ؟ ما با نیزه‌های پیکان راست شده دست بجنگ می بریم، ازحقیقت خود دفاع می کنیم ودشمنان زبون وناتوان می‌شوند .»

و نیز درهمین باره ، عبید در دیگر قصیدهٔ طولانی خود می گوید :

یا ایها السائل عن مجدنا انك مستغبی بنا جاهل

ان کنت لم تـأتك انبائنا[4] واسأل[5] بنایا[6] ایهاالسائل

سائل‌بناحجراغداة الوغی[7] یوم یؤتی جمعه الحافل[8]

یوم لقوا[9] سعدا علی مأقط و حاولت من‌خلفه کاهل

فـاورد و اسر باله ذبّلا کانهـن اللهب الشاعـل[10]

«ای آنکه از بزرگواری ما می‌پرسی، تو راستی دربارهٔ ما بی‌معرفت‌ونادانی، اگرخبرهای ما را درنیافته‌ای ، پس دربارهٔ ما پرسش‌نما ای پرسش کننده ، داستان ما را در روز جنگ باحجر جویا شو ، روزی که لشکر انبوه ( گریزان) او مـورد

---

۱ ـ المخوفنا. ۲ـ ن ، ب ، نحمی. ۳ـ دیوان عبید ص۲۷ ـ ۲۹ ، شعراء النصرانیه ص ۵۹۹ ، الشعر والشعراء ص۸۴ . ۴ـ دیوان عبید : ایامنا . ۵ ـ ن، ب ، فاسأل. ۶ ـ دیوان : تنبأ. ۷ـ دیوان، واجناده . ۸ ـدیوان، یوم تولی‌جمعه‌الجافل. ۹ـ دیوان؛یوم اتی ۱۰ـ ر.ك. دیوان عبید ص ۷۲ .

هجوم واقع شدند ، روزی که در تنگنای نبرد با (قبیلهٔ) سعد روبرو شدند و پشت سرش (قبیلهٔ) کاهل نیز دست بکار شدند ، و سپاه او را با نیزه‌های خود که گویی زبانهٔ شعله‌ور آتش بودند بمیدان نبرد راندند .

امریءالقیس که درمقابل بنی‌اسد و کسانی که‌از قبیلهٔ قَیْس همراه‌شان‌بودند ناتوان بود به‌یمن رفت و مدتی آنجا ماند و با ندیمانی که داشت بمیگساری میگذرانید . روزی سر بر آورد وسواری را دید که از راه میرسد، پس ازاو پرسید از کجا میرسی؟ گفت از نجد ، پس جامی ازشراب خود باو داد و چون جام می را از امریءالقیس گرفت آواز بر آورد و گفت :

| | |
|---|---|
| سقینا امرءُ القیس بن حجر[...][1] | کؤس الشجی حتی تعود بالقهر |
| و الهاه شرب ناعم و قراقر | و اعیاه ثارکان یطلب فی حجر |
| و ذاك لعمری کان اسهل مشرعاً | علیه من البیض الصوارم والسمر |

«جامهای گلو گیر اندوه‌را به‌امرٔ ی‌القیس پسر حُجرْ بن حارث نوشانیدیم تا آنکه بناکامی و خواری خو گرفت . میگساری بیحساب و آواز خوانندگان او را سر گرم کرد و خونخواهی پدرش حُجرْ عاجزش ساخت . بجانم سوگند که‌این‌راه از شمشیرهای برنده‌و نیزه‌ها بر او آسانتر بود. »

امرءُ القیس را از شنیدن این‌اشعار بیتابی گرفت و گفت ای‌حجازی گویندهٔ این شعر کیست ؟ گفت: عَبید بن اَبرص . گفت : راست گفتی. سپس سوارشد وقوم خودرا بیاری خواست. پانصد نفر از مَذحج بکمك او برخاستند، آنگاه بزمین مَعَدّ تاخت ودر میان‌قبیله‌هایی از معدّ دست بکشتار گشود ، اشقربن عمرو سرور بنی‌اسد را کشت و در کاسهٔ سر او شراب نوشید .

---

۱ ـ ابن حارث.

امرء القیس در شعر خود میگوید:

قولا لدودان عبید العصا ما غرکم بالاسد الباسلِ

یا ایها السائل عن شأننـا لیس الذی یعلم کالجاهلِ

حلت لی الخمر و کنت امرءاً عن شربها فی شغل شاغلِ

«بقبیلهٔ «دُوْدان»[۱] فرمانبران چوب بگویید چه چیز شما را بر شیر خشمناك گستاخ کرده است؟ ای آنکه از حال ما پرسانی، آنکه میداند مانند نادان نیست. باده گساری مرا حلال گشت با آنکـه مردی بودم بکار خود گرفتار و از میگساری بر کنار.»

قبیله‌های معدّ بجستجوی امرء القیس بر آمدند و یاران او پراکنده گشتندو نیز خبر یافت که منذر پادشاه‌حیره کشتن او را نذر کرده است، خواست به‌یمن باز گردد ولی ازحضرموت بیم داشت، بنی اسد وقبیله‌های معدّ هم درپی او بودند. پس چون‌ناتوانی خود را در مقابل‌منذر از طرفی‌و فراهم‌شدن‌قبیله‌های معد رابجستجوی خود از طرفی دیگر دانست و بازگشت به‌یمن هم او را ممکن نبود، نزد سعد بن ضباب[۲] ایادی که دریکی ازنواحی عراق‌عامل کسری بودرفته وچندی نزد اوپنهان ماند تا آنکه سعد بن ضباب مرد. پس از مردن‌او امرءالقیس بکوه طیّ رفتو طریف بن[...][۳] طایی را دیدار کرده‌از اوخواست که پناهش دهد. طریف گفت بخدا قسم از دو کوه[۴] جز جای آتش خود را مالك نیستم. پس امرء القیس بر مردمی از قبیلهٔ طیْ فرود آمد[۵] و پیوسته جا بجا می‌شد، گاهی در میان طی و گاهی در میان

---

۱ـ دودان، تیره‌ای است ازبنی‌اسد. ۲ـ که مادرش درخانهٔ حجر پدر امریٔ القیس بود و ندانسته‌که آبستن است طلاقش داد وضباب اورا گرفت و سعد که ازحجر بود درخانهٔ ضباب متولد شد (اغانی ج۹ص ۹۱). ۳ـ مالك‌بن‌جدعان. ۴ـدوکوه‌طیّ، آجاْ و سَلْمی‌است. ۵ـ بر مُعلّی بن تیم طائی‌فرودآمد و چندی نزداو ماند (کامل ج ۱ ص ۳۰۸).

«جدِ یله» و باردیگر در میان «نبهان»، تا آنکه به «تَیْماء» رفت و بر «سموأل بن عادیا» فرود آمد و از او خواست که پناهش دهد، سموأل گفت من بر پادشاهان کسی را امان ندهم و توانایی جنگ با آنها را ندارم. پس چندین زره نزد او امانت سپرد و او را رها کرده آهنگ پادشاه روم کرد تا آنکه بر قیصر امپراطور روم درآمد و از او یاری خواست. قیصر نهصد نفر از بطریق‌زادگان همراه او ساخت، امرء القیس قیصر را مدح گفته بود. پس طَمّاح اَسدی[1] نزد قیصر رفت و گفت امرء القیس در شعر خود تو را ناسزا گفته و کافری ختنه ناشده پنداشته است. قیصر جامه‌ای که در آن زهر پاشیده بود برای امرء القیس فرستاد و چون آنرا پوشید پوستش از هم گسیخت و بمرگ یقین کرد، پس گفت:

تأوبنی دائـی القدیم فغلّسا    احاذر ان یزداد دائی فأنکسا

لقد طمح الطمّاح من بعدارضه    لیلبسنی مـن دائه ما تلبّسا

فلوانها نفس تموت سویة    و لکنها نفس تساقط انفسا[2]

«بامداد نشده درد کهنه‌ام بمن بازگشت، بیم دارم که بیماریم فزونتر گردد وازپادرآیم، «طَمّاح» دوری راه را برخود هموارساخت، تا ازجامهٔ دردی که خود پوشیده است برمن بپوشاند، ایکاش یکجان بود که روبراه‌میمرد، لیکن جانی‌است که (مرگش) جانها را فرو ریزد.»

این شعرها در یکی ازقصیده‌های طولانی او است، و نیز در همین حال گفت:

الا ابلغ بنی حجر بن عمرو    و ابلغ ذلك الحی الحریدا

بانی قـد بقیت بقـاء نفس    و لم اخلق سلاماً او حدیداً

1 ـ کـه امرء القیس بـرادر او را کشته بـود ( ایـام العرب فـی‌الجاهلیه ص ۱۲۲ ).
۲ـ (ایام العرب ص ۱۲۳، اغانی ج ۹ ص ۹۷، کامل التواریخ ج۱ ص ۳۰۹، العقدالثمین ص ۱۳۴ اشعار ۱، ۱۳، ۱۱ از قصیدهٔ ۳۰ ).

و لو انی هلکت بارض قومی — لقلت الموت حق لا خلوداً
و لکنی هلکت بارض قومٍ — بعیداً من دیـارکم بعیداً
بارض الشام لانسب قـریب — و لامولی فیسعف او یجوداً [۱]

«هان‌فرزندان‌حجر بن‌عمرورا خبر ده،وآن طایفهٔتنهاودور ( ازمن ) را آگاه ساز ، که‌من چون یك جاندار زندگی کردم وسنگ یا آهن‌آفریده نشدم(تانمیرم)، اگر من در سرزمین قبیلهٔ خود مرده‌بودم، میگفتم‌مرگ حق است نه جاویدماندن، لیکن در زمین بیگانگـان هلاك شدم ، در حالیکه از دیار شما بسیار دور مانده‌ام ، درزمین شام که نه‌خویش نزدیکی‌است ونه دوستی که همراهی کند یابخشش نماید.»

امرء القیس در خاك روم شرقی در شهر « آنکارا » جان سپرد .

## فرزندان اسماعیل بن ابراهیم[۲]

ما قصّهٔ حضرت اسماعیل و فرزندان او را پس انداختیم و آنرا خاتمهٔ تاریخ امّتها قرار دادیم زیرا که خدای عزّ و جل پیمبری و پادشاهی را باینان ختم فرمودو تاریخ آنها بتاریخ رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم و خلفا پیوسته است .

راویان ودانایان گفته‌اند: اسماعیل پسر ابراهیم‌نخستین کسی است که بزبان عربی سخن گفت وخانهٔ خدا راپس از پدرش ابراهیم تعمیر کرد و مناسك (حج) را بپاداشت ، و او اول کسی است کـه بـر اسبهای عربی سوار شد و پیش از آن برای سواری رام نبودند . بعضی گفته‌اند اسماعیل اول کسی است که خدا دهانش رابزبان عربی گشود و چون‌بجوانی رسید خدا کمان عربی باو داد وازآن تیراندازی کردو هر تیری می‌انداخت بهدف میرسید ، وچون بالغ شد خدا صد اسب از دریا بیرون آورد و تاخدا میخواست در مکه چرا میکردند. سپس اسبها را خدا بسوی‌اسماعیل

۱ ـ خل : سحیقاً من دیارکم . و لاشاف فیسعف . فیسند او یعودا.(العقد الثمین ص ۱۲۲ اشعار ۱، ۳، ۲، ۵ بدون شعر دوم اینجا) . ۲ـص‌ل: ۲۲۵ .

راند و بامدادی آنها را بر در خانه‌اش دید، پس آنها را مهار کرده سوار شد واز آنها نسل گرفت با اینکه مردم بر یابوها سوارمی‌شدند واسماعیل و پسران و فرزندانش براسبها سوار شدند. یکی از شعرای معدّ در بارهٔ اسماعیل می گوید:

ابوناالذی لم یر کب الخیل قبله — ولم‌یدرشیخ‌قبله کیف تر کب

«پدر ما آنکس است که پیش از او کسی بر اسب سوار نشد، و هیچ پیری پیش از او ندانست که اسب راچگونه سوار می‌شوند.»

گفته می‌شود «اجیاد مکه»[1] برای آن گفته‌اند که اسبها در آنجا بود و خدای عزّ و جل به‌اسماعیل وحی کرد بآنها نزدیك شود، پس نزدیك شد و اسبی نماندمگر آنکه سر بفرمانش فرودآورد و خود و فرزندانش بـر آنها سوار شدند و اسماعیل نخست کسی بود که بر اسب سوار گشت وآنها را بسواری گرفت، ونخست کسی که گنهکاران را ازحرم دور کرد. پس گفت «أُعَرِّبه»، حرم را پاك میگردانم، و ازاین جهت «عَرَبه» نامیده شد.[2]

فرزندان جُرْهُم‌بن عابر[3] چون برادرانشان از فرزندان قحطان بن عابر[3] به‌یمن رفتند و آنجا را مالك شدند بزمین تِهامه آمـدند و با اسماعیل بن ابراهیم همسایه گشتند. پس اسماعیل «حنفاء» دختر حارث بن مُضاض جرهمی[4] را بزنی

---

۱ ـ اجیادکوهی است در مکه که «جیاد» هم گفته می‌شود و«اجیاد» کوچك و بزرگ دو محله است در مکه (مراصد الاطلاع). اجیاد نام مکان را بعضی جمع جید بمعنی گردن و برخی جمع جواد بمعنی اسب گرفته‌اند. ۲ ـ عربه بصورت جمع (عربات) بر بلاد عرب گفته میشود (مراصد). ۳ ـ عامرغلطاست وصحیح آن عابر است: جرهم بن‌قحطان‌بن عابربن‌شالخ بن ارفخشد ابـن سام بن نـوح (سـیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۳). ۴ ـ رعله دختر مضاض بـن عمرو جرهمی (سیرهٔ ابن هشام ج۱ ص۳). سیده دختر مضاض بن عمرو جرهمی (تاریخ طبری ج۱ ص ۲۲۰).

گرفت و برای او دوازده پسر آورد : قیدار، نابت، ادبیل ، مبشام، مسمع ، دوما ، مسا، حداد ، تیما ، یطور، نافس وقیدما.»[۱] این نامها چون از لغت عبرانی نقل شده است ، در حروف وحرکات تلفظ اختلاف پیدا می کند.

اسماعیل صدوسی [ساله] بود که وفات کرد و در حجر دفن شد . پس از وفات اسماعیل پسرش نابت و بقولی قیدار، و بعد از قیدار نابت بن اسماعیل، امر کعبه را عهده‌دار شدند .

فرزندان اسماعیل در جستجوی آب و زمین پراکنده گشتند، برخی هم ماندن در حرم را برخود لازم شمرده گفتند ما از حرم خدا رو نمی گردانیم .

پس ازوفات نابت وپراکندگی فرزندان اسماعیل «مُضاض بن عمرو جُرهمی»[۲] جدّ فرزندان اسماعیل امر کعبه را بدست گرفت،زیرا فرزندان اسماعیل که درحرم مانده بودند همگی خرد سال بودند. چون «مضاض» بامارت مکه رسید «سمیدع بن هوبر» با او بنزاع برخاست. سپس « مضاض » بر اوپیروز گردید و سمیدع که یکی از پادشاهان عمالقه بود به‌شام رفت و کار مضاض روبراه شد تا آنکه بدرود زندگی گفت، وپس ازاو : « حارث بن مضاض»، وآنگاه «عمرو بن حارث بن مضاض » و بعد از او« معتسم بن ظلیم »، وپس ازاو« حواس بن جحش بن مضاض »، وآنگاه«عداد بن صداد بن جندل بن مضاض »، و بعد از او « فسحص[۳] بن عداد بن صداد ، و پس از او

---

۱ ـ نابت ، قیدر ( قیذر ) ، ادبیل (اذبل) ، مشیا (مبشا) ، مسمع ، دَمّا ، ماس ( ماشی ) ، ادد( أذر ) ، وطور ( یطور ) ، نفیس (نبش) ، طما (طیما) ، قیدمان(قیذُما) ـ تاریخ طبری ج ۱ ص ۲۲۰، سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۳ . ۲ ـ « جرهم و قطوراء » عموزادهٔ یکدیگر واز یمن کوچ کرده بودند ، رئیس جرهم مضاض بن عمرو ورئیس قطوراء سَمَیْدع بود، مضاض وجرهم در بالای مکّه در قعیقعان واطرافش، وسمیدع و قطوراء در پائـین مکه در « اجیاد » و اطرافش فرود آمدند ( سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۲۳ ) . ۳ ـ در حاشیهٔ اصل ، فینحاص .

«حارث بن مضاض بن عمرو» بپادشاهی مکّه رسیدند .

حارث آخرین پادشاه جرهم بود ، جرهمیان در حرم سرکشی و بیدادگری و ستمکاری نموده دست بنابکاری زدند وخدا مورچه را بر آنها مسلط ساخت و همگی بآن نابود شدند.[1]

فرزندان اسماعیل دربلاد «حجاز» پراکنده بودند و هر که با آنها دشمنی میکرد زبونش می‌ساختند جز اینکه با پادشاهی جرهم که خالوزادگانشان بودند سازگاری داشتند وجرهم هم در ایام حکومت خود از فرزندان اسماعیل فرمان می‌بردند وهیچکس در روزگار جرهم جز فرزندان اسماعیل امور کعبه را دردست نداشت زیرا جرهم آنها را بزرگ میداشت ومقام آنها را می‌شناخت . پس بعد از نابت ، امین و آنگاه یشجب بن امین، سپس همیسع، پس ادد امر کعبه‌را دردست داشتند. ادد درمیان قوم خود مقامی ارجمند یافت وکارش بالا گرفت و کارهای بدجرهم را ناروا شمرد. جرهم درزمان او نابود شدند، پس عَدْنان بن اُدَد وآنگاه معَدّ بن عدنان امور کعبه را بدست گرفتند ، سپس فرزندان عدنان در عربستان پراکنده گشته و برخی ازآنان به‌یمن رفتند . ازآنها است : عَكّ ، دِیْث و نعمان، وعك از دختر «ارغم بن جماهر» اشعری فرزند داشت، سپس خودش ازمیان رفت وفرزندانش باقی ماندند و به اشعریان و یمن نسبت داده شدند ، عدنان اول کسی است که « اَنصاب »[2] را نهاد و کعبه را پرده پوشانید .

معدّبن عدنان بزرگوارترین فرزندان اسماعیل در زمان خود و مادرش از قبیلهٔ « جرهم » بود، معدّ از حرم بیرون نرفت و دارای ده فرزند شد : نزار ، قُضاعه ، عُبَیْدالرِّماح ، قَنَص، قُناصه، جُناده ، عَوْف ، اَوْد ، سَلَهم و جَنْب .

---

۱ ـ خدا خون بینی (رعاف) ومورچه را برجرهم فرستاد ( مروج الذهب ج ۲ ص ۵۰ ) .

۲ـ انصاب سنگهایی‌است که در اطراف کعبه برای قربانی برآن نصب شده بود .

معدّ «ابو قضاعه» کنیه داشت وهمهٔ فرزندان معدّ در یمن که بسیار بودند باو منتسب گشتند، و قضاعه به مالك‌بن حمیر[1] نسبت داده شدند و چنانکه میگویند قُضاعه درخانهٔ معد متولد گردید.[2] معد اول کسی بود که جهاز برشتر نر وماده نهاد و آنها را باریسمان مهار کرد.

« نِزاربن معدّ » سرور و بزرگ فرزندان پدرش بود و درمکّه جای داشت، مادرش «ناعمه» دختر جوشم‌بن عَدّی بن دُبّ جُرهمی بود و چهار فرزند داشت: مُضر، اِیاد، رَبیعه و اَنْمار که مادرشان سَوْده دختر عَكّ بن عَدْنان بود و گفته‌اند مادر مضر و ایاد «حبیّه» دختر عك‌بن عدنان، ومادر ربیعه وانمار «جداله» دختر وَعْلان‌بن جوشم جرهمی بود.[3]

چون مرگ « نزار » رسید دارائی خودرا میان چهارفرزند خود بخش کرد و آنچه داشت به مضر، اِیاد، ربیعه و انمار داد و خالص از فرزندان اسماعیل مضر و ربیعه می‌باشند. پس شترسرخ موی خود وهرچه درسرخی مانندآن‌بود به‌مضر داد و او «مضرالحمراء» نامیده شد، اسب ومانندآن را به ربیعه داد و اورا «ربیعةالفرس» گفتند، گوسفندان‌وعصای خودرا به ایاد داد وچون گوسفندان سیاه وسفید (بَرقاء) بودند او را « ایاد البرقاء » نامیدند و « ایاد العصا » هم گفته میشد، کنیز خودرا که «بجیله» نام داشت به اَنمار بخشید وبه‌آن نامیده شد[4]. آنگاه فرزندان‌خودرا

---

۱ ـ عبارت اصل « ملك حمیر » است ، حمیربن سبا را ده پسر بود و نسبش بدو پسر باز میگردد : همیسع و مالك، و قضاعه از مالك است ( ایام العرب فی‌الجاهلیه ص ۴۰۸) . ۲ـ بعضی نسب شناسها قضاعه را ازقبائل عدنان، دانسته‌اند وگویا جهتش این باشد که مادر قضاعه شوهر خود مالك‌بن عمروحمیری را از دست داد وآبستن بخانهٔ معد رفت و قضاعه را در خانهٔ او زایید . ۳ ـ مادرمضر و اباد : سوده دخترعك‌بن عدنان، ومادر ربیعه وانمار: شقیقه و بقولی جمعه دختر عك‌بن عدنان بود ( ابن هشام ج ۱ ص ۷۹ ) . ۴ ـ انمار دوپسر داشت : خثعم و بجیله و بگفتهٔ اهل یمن، بجیله : انماربن اراش از نسل کهلان‌بن سبا است ( ابن‌هشام ج۱ ص۷۹ ) .

فرمود هر گاه با هم اختلافی داشتند به «افعی‌بن افعی» جرهمی که در نجران جای داشت رجوع کنند پس برای رفع اختلاف نزد او رفتند.[۱]

انماربن نزار در یمن زن گرفت و فرزندان او بخالوهای خود نسبت داده شدند، از آنها است بجیله وخثعم، وجزاینان از بنی نزار بیرون نرفتند.

ربیعة‌بن نزار از برادران خود جدا شد و نزدیك «بطن عرق»[۲] در وادی فرات فرود آمد و اورا فرزندانی بود که ازآنها است: اَسد و ضُبیعه واَکلب؛ ونه نفر دیگر پس‌از اینان و در شمار اَنساب یمن نیستند. فرزندان ربیعة بن نزار و فرزندزادگانش پراگنده گشتند تا آنکه بسیار شدند و سرزمینها از ایشان پر گردید.

قبیله‌های عمدهٔ ربیعه اینها است:

«بُهثة» بن وَهب بن جُلَیّ بن احمس بن ضُبیعة‌بن ربیعه، و «عنزة»بن اسد ابن ربیعه، و«عبدالقیس» بن افصی[بن دُعمیّ] بن‌جدیلة‌بن‌اسدبن‌ربیعه، و«یشکر» ابن بکربن وائل بن قاسط بن هنب‌بن‌افصی، و«حنیفة» بن‌لجیم بن صعب‌بن علی‌بن بکربن وائل‌بن قاسط، و «عجل بن لجیم بن صعب بن علی بن بکر، و «قیس» بن ثعلبة‌بن عُکابة‌بن علی‌بن بکر، و «تیم‌اللّات»بن ثَعلبة‌بن عکابة.

حکومت و ریاست از قبایل ربیعه در دست بنی ضبیعه فرزندان «بهثة» بن وهب بن جلی‌بن احمس‌بن ضبیعة بن ربیعه بود، سپس حکومت و ریاست در دست فرزندان عنزة‌بن اسدبن ربیعه، و بعدازآنها در دست عبدالقیس بن افصی بن دعمی ابن‌جدیلة‌بن‌اسدبن ربیعه گشت، سپس قبیلهٔ‌عبدالقیس بخاطرجنگی که درمیان آنها وبنی‌نمربن قاسط روی داد کوچ کرده و در«یمامه» فرود آمدند و ایاد را که در

۱ـ مروج‌الذهب ج۲ ص ۱۱۴ـ۱۱۷،تاریخ طبری ج۲ ص ۲۵ـ۲۷. ۲ ـ عرق جائی است درچند فرسخی هیت (مراصدالاطلاع).

یمامه بودند از آنجا راندند، پس ریاست و سروری بقبیلهٔ نمر بن قاسط و از آنها بقبیلهٔ بنی یشکر بن صعب بن علی بن بکر و از بنی یشکر بن صعب بقبیلهٔ بنی تغلب و سپس بقبیلهٔ بنی شیبان رسید.

ربیعه را روزهای (تاریخی) مشهور وجنگهای معروفی بود که از آنها است:

«یوم السلّان»[۱] که قبیلهٔ «مَذْحِجْ» برای جنگ اهل تهامه و فرزندان معدّ که در تهامه بودند لشکر کشید. پس فرزندان معد که بیشتر آنها از ربیعه بودند، ربیعة بن حارث بن مُرّة بن زُهَیر بن جُشم بن بکر را برخود سروری داده برای جنگ بامذحج فراهم شدند ودر «سلان»[۲] بامذحج نبرد کردند، پس مذحج راشکست داده خود پیروز شدند.

اما «یوم خزاز»[۳] روزی است که (قبائل) یمن برهبری سلمة بن حارث بن عمرو کندی روی آور شدند و فرزندان معد، کلیب بن ربیعة بن [حارث بن] مره را بسروری خود گرفتند و چون سلمه بسیاری معدیها را دید بیکی ازپادشاهان پناه برد واوهم کمکش داد ودولشکردر «خزاز» نبرد کردند. پس بنی معد که سرورآنها کلیب بود لشکر یمن را درهم شکستند[۴].

در «یوم کلاب» [۵] سلمه و شرحبیل پسران حارث بن عمرو کندی با یکدیگر جنگیدند، ربیعه باسلمه وقیس همراه شرحبیل بودند، ربیعه برقیس فزون و پیروز آمدند وشرحبیل بن [حارث بن] عمرورا کشتند وبرتری برای آنها بود [۶].

---

۱ـ جنگی بود درمیان بنی‌عامر ونعمان‌بن منذر که بنی‌عامر درآن پیروز شدند ( کامل ج۱ ص۳۹۱، ایام العرب فی‌الجاهلیه ص ۱۰۹ ) . ۲ ـ سلان : زمین تهامه نزدیك یمن ( مراصد ) . ۳ ـ خزاز و خزازی : کوهی است در میان منعج وعاقل یا کوهی در طخفه در راه بصره بمکه (مراصدالاطلاع) . ۴ ـ کامل ج ۱ ص ۳۱۰، ایام‌العرب فی‌الجاهلیه ص۱۰۹ . ۵ ـ کلاب : جایی است درمیان کوفه و بصره که یوم کلاب اول و کلاب ثانی درآن واقع شد .( مراصد ) ۶ ـ کلاب اول : کامل‌ج۱ ص۳۳۱ ، ایام‌العرب فی‌الجاهلیه ص ۴۶ ، یوم کلاب دوم در میان تمیم ومذحج : کامل ج ۱ ص ۳۷۹ ، ایام‌العرب فی‌الجاهلیه‌ص ۱۲۴ .

«ایام بسوس» دراثر کشتن جسّاس بن مرة بن ذهل بن شیبان، کلیب بن ربیعة ابن حارث بن مرة بن زهیر بن جشم تغلبی را درمیان بنی شیبان وتغلب روی داد و جنگ درمیان آنها درهم وپیوسته بودتا آنان رانابود ساخت وچهل سال طول کشید[1].

اما «یوم ذی‌قار»[2] برای آن روی داد که چون خسروپرویز، نعمان بن منذررا کشت، نزد «هانی بن مسعود شیبانی» فرستاد که آنچه چاکرم نعمان از بستگان و دارائی واسلحهٔ خود نزد توامانت سپرده است نزد من فرست. نعمان دخترخود و چهارهزارزره را پیش هانی سپرده بود. هانی وقبیله‌اش ازفرمان خسروسر باززدند. پس خسرولشکریانی ازعرب وعجم برسر آنهافرستادودر«ذی‌قار»بهم رسیدند. حنظلة ابن ثعلبهٔ عجلی رسید وعرب اورا بفرماندهی خود برداشتند وبه‌هانی گفتند عهدوپیمان توعهد وپیمان ماست وعهد وپیمان ماشکسته نمیشود، پس باپارسیان وهمراهانشان ازعرب جنگیدند وآنها را درهم شکستند. ایاس بن قبیصهٔ طائی[3] وجزاوازمعدیها و قحطانیان باپارس همراه بودند وعمروبن عدی بن زید خبر شکست عجم را نزد خسروبرد وخسرو شانهٔ اورا کند تا مرد. این نخستین روزی بود که عرب از عجم انتقام گرفت.[4]

اما «ایاد بن نزار» پس اودریمامه فرودآمدودارای فرزندانی شد که در نسب

---

۱ ـ جنگ بسوس درمیان بکروتغلب ازبنی وائل چهل سال پیوسته بود واین روزها درآن روی داد(که‌همهٔ آنها بنام بسوس خالهٔ جساس نامیده شد): «یوم النهی» بنام آبی از بنی‌شیبان. ـ «یوم الذنائب» بنام جایی در راه بصره‌به‌مکه. «یوم واردات» بنام جایی در طرف چپ راه مکه به بصره (این سه بنفع تغلب بود). «یوم‌عنیزه» بنام جایی دریمامه (هردو برابربودند). «یوم‌القصیبات» بنام جایی در دیاربکر وتغلب (بنفع تغلب). «یوم تحلاق‌اللمم» بنام سرتراشیدن همه افراد بنی بکر(بنفع بکر) (کامل ج ۱ ص۳۲۰ ـ ۳۲۳، ایام‌العرب فی‌الجاهلیه ص۱۴۲). ۲ ـ ذوقار: آبی‌است ازبکربن وائل نزدیك کوفه در میان کوفه و واسط (مراصد). ۳ ـ خسرو پس از کشتن نعمان، ایاس بن قبیصهٔ طائی‌را برحیره گماشت. ۴ ـ کامل ج۱ ص۲۸۹، ایام‌العرب فی‌الجاهلیه ص ۲۷ ـ ۳۹.

قبیله‌ها درآمدندونسب شناسان می گویند که ثقیف : قَسیّ بن‌نبت‌بن منبه بن‌منصور ابن یقدم‌بن‌افصی‌بن دعمی‌بن‌ایاداست که‌بقبیلهٔ قیس‌منتسب گشته‌اند[۱]. سرزمین«ایاد» بعدازیمامه‌حیره‌بودودرخورنق[۲] وسدیر[۳] وبارق[۴] منزل داشتند. سپس کسری آنها را ازبلادشان بیرون راند ودرتکریت[۵] (شهری قدیمی در کناردجله) فرودآورد، آنگاه ازتکریت به سرزمین روم کوچ داد ودرروم شرقی درآنکارا فرودآمدند. رئیس‌شان دراین تاریخ«کعب بن مامه» بود[۶]. سپس ازآنجا هم رفتند. قبیله های عمدهٔ ایاد چهار قبیله است : مالك ، حُذاقه ، یقدُم و نِزار، اینانند تیره های ایاد که «اسودبن یعفُر تمیمی»[۷] دربارهٔ آنها میگوید :

اهل الخورنق والسدیر وبارق — والقصرذی‌الشرفات من سنداد
الواطئون علی صدور نعالهم — یمشون فی‌الدفنی والابراد
عفت‌الریاح علی محل دیارهم — فکا نما کانوا علی میعاد
نزلوا با نقرة یسیل علیهم — ماءالفرات یجیءُ من اطواد
بلد تخیرها لطول مقیلها — کعب بن مامة وابن أم دؤاد[۸]

«کاخ نشینان خورنق وسدیر و بارق وکاخ کنگره‌دار سنداد[۹]، آنها که ( از

---

۱ - بیشترثقیف را ازقبیلهٔ قیس‌عیلان دانسته (ایام‌العرب‌ص۴۱۷) ونسب اورا چنین‌گفته‌اند قسی‌بن منبه بن بکربن هوازن (قاموس ، تاریخ یعقوبی ص ۱۸۶) . ۲ - نام جایی‌است درکوفه ؛ نهری یاهمان قصرمعروف‌که نعمان‌بن منذرآنرا بناکرد (مراصد). ۳- جای معروفی درحیره : نهری یاقصری نزدیك خورنق (مراصد) . ۴ - آبی درعراق (مراصد) . ۵ - شهری درمیان بغداد وموصل که تا بغداد سی فرسخ فاصله دارد ( مراصد ) . این کعب درسخاوت و وفاداری ضرب‌المثل است (ازحاشیهٔ اصل) . ۷ - ابوالجراح : اسود بن یعفربن عبدالاسود بن جندل بن نهشل بن دارم (طبقات ص ۱۱۹). ۸- ابن اسحاق شعراولرا به‌اعشی‌بن قیس‌بن ثعلبه نسبت داده و بجای « ذوالشرفات » « ذوالکعبات » آورده است . وذوالکعبات بت (بتخانه) قبایل بکربن وائل وتغلب بن وائل وأیاد درسنداد عراق بوده است (سیره ج ۱ ص ۹۴) . ۹ - سنداد قصری است در عذیب یانهری (مراصد) .

بزرگمنشی ) بر پنجه های کفشهای خود پا می‌نهند ( برانگشتان پا راه میروند ) و جامه های خطدار و بردها در بردارند . بادها نشانه های سرزمینهای آنهارا ازمیان برده که گویا (همیشه) در وعده گاه بوده‌اند .درآنکارا فرود آمدند و آب گوارا که ازکوههای سربلند می آمد ، بر آنها روان‌بود، شهری که کعب پسر مامه[1] و پسر ام دواد[2] آنرا برای آسایش طولانی آن بر گزیدند[2] .»

ابودواد ایادی‌برخی‌از اینهاراذکر کرده‌است. بزرگترین‌شعرای ایاد ابودؤاد وپس‌ازاو لقیط درعراق‌بود ، وچون لقیط خبریافت که خسروسوگند یاد کرده‌است که ایاد را از تکریت موصل دور گرداند نامه‌ای بآنها نوشت که این شعر ها در آن بود :

سلام فی‌الصحیفة من لقیط — الی من بالجزیرة من أیاد

فـان اللیث یأتیکم بیاتا — فلا [یشغلکم سوق النقاد]

أتاکم منهم سبعون الفـا — یزجون الکتائب کالجـراد

« سلامی در نامه از لقیط بکسانی که از أیاد درجزیره‌اند . هان شیراست که شبانه برشما می‌تازد، پس‌مبادچرانیدن گوسفندان شما را سر گرم کند . هفتادهزار دشمن بشماروی نهادند کـه دسته هـای لشکر چون ملخ را میرانند . »

«مضر»بن نزار سرور فرزندان پدرش ومردی بخشنده ودانا بود، از او روایت شده است که بفرزندانش گفت :

« کسیکه بدی کشت کند پشیمانی بدرود ، وبهترین نیکی باشتابتر آن است، پس‌نفوس‌خودرادر آنچه‌شمارابصلاح‌آورد بر آنچه ناخوش دارد وادار کنید ودرآنچه آنرا تباه سازد از آنچه خوش دارد باز دارید که درمیان صلاح وفساد جز شکیبایی

۱ ـ کعب بن مامة‌بن عمروبن ثعلبة ایادی‌که درجود ضرب‌المثل بود وپدرش مامه پادشاهی أیاد داشت (شعراءالنصرانیه ص ۴۸۰) . ۲ ـ حوثرة بن حارث بن حجاج ·

وپرهیزکاری چیزی نیست.»

وروایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «ربیعه ومضررا دشنام ندهید زیرا که آندومسلمان بودند.»

ودرحدیث دیگری است: «زیرا که آندوبردین ابراهیم بودند.»

مضربن نزار دو پسر داشت: الیاس بن مضر و عیلان بن مضر که مادرشان «حنفاء» دختر أیادبن‌معد بود[1].

عیلان‌بن مضر پسری بنام «قیس» آورد که فرزندانش پراکنده وبسیار گشتند و در شمار و نیرو سرآمد شدند.

قبیله های مهم قیس‌بن عیلان اینها است:

«عدوان» بن عمروبن قیس، و «فهم» بن عمروبن قیس، و «محارب» بن خصفة‌بن قیس، و «باهلة» بن اعصربن سعدبن قیس، و «فزارة» بن ذبیان‌بن بغیض [ابن‌ریث‌بن‌غطفان بن‌سعدبن‌قیس]، و«سلیم» بن منصوربن عکرمة[بن‌خصفة]بن‌قیس، و «عامر» بن صعصعة‌بن معاویة‌بن‌بکربن هوازن، و «مازن» بن صعصعة بن معاویة‌بن بکربن هوازن بن منصوربن عکرمة بن خصفة‌بن قیس، و «سلول» بن صعصعة بن معاویة‌بن‌بکرین‌هوازن، و«ثقیف» یعنی قسی‌بن‌منبه‌بن بکربن‌هوازن، وثقیف به‌ایادبن نزار نسبت داده میشود، و «کلاب» بن ربیعة بن عامربن صعصعه، و «عقیل» ابن کعب‌بن ربیعة بن عامربن صعصعه، و «قشیر» بن کعب بن ربیعة بن عامر، و«حریش» بن کعب بن عامر، و«عوف» بن عامربن ربیعه[2]. سروری وزمامداری در میان قبیلهٔ قیس بود ودرتیرهٔ عدوان گشت ونخستین زمامدارآنها که سروری یافت عامربن ظرب بود، سپس‌زمامداری‌بدست فزاره وبعد ازآن بدست عبس آمدودرآخر

---

۱ـ مادرآن دوازقبیله جرهم‌بود (سیرهٔ ابن‌هشام ج۱ ص۸۰). ۲ـ ایام‌العرب فی‌الجاهلیه ص۴۱۶ ـ ۴۱۹).

بنی‌عامر بن صعصعه سروری یافتند وپیوسته در آنها بود .

قیس را روزهای مشهور وجنگهای پیوسته‌ای بود که از آنها است :

یوم البیداء[1] ، یوم شعب جبله[2] ، یوم الهباءه[3] ، یوم الرقم[4] ، یوم فیف الریح[5] یوم الملبط[6] ، یوم رحرحان[7] ، روزجنگ «داحس وغبراء»[8] ، درمیان عبس وفزاره .

«الیاس» بن مضر بزرگواری یافته برتریش آشکارشد ، واول کسی بود که دگرگون ساختن سنتهای پدرانشان را بربنی اسماعیل ناروا گرفت وکارهای نیکی ازاو آشکارشد تا چنان باوخشنود بودند که بهیچ یك ازفرزندان اسماعیل بعد از ادد نبوده‌اند ، الیاس آنها را به سنتهای پدرانشان بازگردانید وسنتها تمام وکامل باولش بازگشت . اونخست کسی‌است که شتران فربه را «هدی» (هدیهٔ) کعبه قرارداد و اول کسی‌است که «رکن» راپس ازوفات حضرت ابراهیم (علیه السلام) نهاد، پس عرب الیاس را چنان بزرگ می‌دانست که اهل دانش را[9] . فرزندان الیاس: «مدرکه» بود که نامش عامر است و«طابخه» که نامش «عمرو» است و«قمعه» که نامش عمیراست[10] مادراینها خندف ونامش «لیلی» دخترحلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه بود[11] ، الیاس را بیماری سل گرفت وزنش «خندف» گفت اگر بمیرد درزمینی که آنجامرده‌است نخواهم ماند[و سوگندیاد کرد] که‌سقف‌خانه‌ای‌اورا سایه نیفکندودرزمین بگردد. پس چون الیاس مرد

۱ ـ بروزن صحراء. ۲ ـ کامل ج ۱ ص ۳۵۵ ، ایام العرب ص ۳۴۹ این جنگ ۵۷ سال پیش از اسلام بود وجبله نام کوهی‌است . ۳ـ کامل ج۱ ص۳۵۲، ایام‌العرب ص۲۶۳ و این جنگ در «جفرالهباءه» واقع شد . ۴ ـ کامل ج۱ ص ۳۹۳ ورقم نام وادی‌است، ایام‌العرب فی‌الجاهلیه ص ۲۷۸. ۵ ـ کامل ج۱ ص۳۸۷، ایام‌العرب ص۱۳۲ وفیف الریح جائی‌است در بالاهای نجد (مراصد) . ۶ ـ ملبط بروزن منبر نام موضعی است که یومی بدان منسوب است (قاموس) . ۷ ـ ایام‌العرب ص ۳۴۴ ورخرحان کوهی است نزدیك عکاظ پشت عرفات . ۸ ـ کامل ج۱ ص۳۴۳ ایام‌العرب ص۲۴۶ وداحس وغبرا دو نام است برای دواسب قیس بن زهیر . ۹ ـ الیاس در عرب مثل لقمان حکیم بود درمیان قومش ـ حلبی ص۲۰ ج۱. ۱۰ـ نسب شناسان مضر «خزاعه» را ازفرزندان «عمروبن لحی بن قمعة بن الیاس» دانسته‌اند (سیرهٔ ابن هشام ص۸۱ ج۱) . ۱۱ـ سیرهٔ ابن‌هشام ج۱ ص۸۱ : دختر عمران ... ، تاریخ طبری ج۲ ص۲۴ : دختر حلوان‌بن عمران بن‌الحاف‌بن قضاعه .

خندف بیرون رفت ودرزمین می گشت تاازغصه هلاك شد[1] . مرگ الیاس روزپنجشنبه بود پس خندف براومی گریست وهرگاه خورشید آن روزطلوع می کرد تاغروب آن اشك می‌ریخت و«مثل» شد . بمردی ازایادکه زنش مرده بود گفتند چرا بـر زنت گریه نمی کنی؟ پس (این دوشعررا) گفت :

ولوانه اغنی بکیت کخندف — علی‌الیاس حتی ملّها السر تندب

اذامونس‌لاحت خراطیم شمسه — بکت‌غدوة‌حتی‌تری‌الشمس تغرب

«اگرسودی داشت گریه میکردم مانند خندف که تاتوان داشت بـر الیاس می گریست، هنگامی که اشعهٔ خورشیدروزپنجشنبه (مونس) می‌تابید از بامداد تـا غروب خورشید گریه می کرد. »

واز گفتن «مونس» روزپنجشنبه را قصد داشت زیـرا که عرب دراین زمـان روزها (ی هفته) رابجزاین‌نامهایش‌می‌نامید[2] ، یکشنبه‌را «اول»، دوشنبه را «اهون» سه شنبه را «جبار» ، چهارشنه را «دبار» پنجشنبه را «مـونس» جمعه را «عروبه» و شنبه را «شیار» می‌نامیدند[3] .

برای روزهای ماه نیزده نام داشتند که هرسه شبی‌بیك نام نامیده میشد : سه شب‌اول ماه «غُرر» سپس «نفل» سپس «تسع» سپس «عشر» سپس «بیض» سپس«ظلم» سپس «خنس»سپس «حنادس»[4] سپس «محاق» وشب آخر که ماه پنهان باشد «سرار» نام داشت .[1] محرم را «مؤتمر» صفررا «ناجر» ربیع‌الاول‌را «خوان» ربیع‌الآخررا

---

۱ـ ازامثال عرب است ؛ «احزن من خندف» (سیرهٔ حلبی ج ۱ ص ۲۰) . ۲ـ تاریخ آداب اللغه ج ۱ ص ۱۸۶ . ۳ـ شاعرعرب گوید ؛

اؤمل ان اعیش و ان یومی — باول او باهـون او جبـار

او المردی دبار فان أفته — فمونس او عروبة اوشیـار

مروج‌الذهب ج۲ ص ۲۰۷

۴ـ بعضی «حنادس» را برشش‌شب می‌گفته‌اند (مروج‌الذهب ج۲ ص ۲۱۰ .

«وبصان» جمادی‌الاولی‌را «حنین» جمادی‌الآخره را[«ربی» رجب را «اصم» شعبان را «عاذل»، رمضان را ]«ناتق»، شوال را «وعــل» ،ذوالقعده را «ورنه» و ذوالحجه را «برك» می گفته‌اند [1].

دیگرانی ازعرب،سه‌شب اول ماه را «هلال» سه شب بعد را که ماه قمر گردد «قمر» سه شب بعد ازآن را که روشن ونورانی شود «بهر»، سه شب را «نفل»، سه شب را «بیض» سه شب را «درع»، سه شب را «ظلم»، سه شب را «حنادس»، سه‌شب را «دآدی»، دوشب را «محاق» وشبی را «سرار» می‌نامیده‌اند [2].

«طابخة» بن الیاس رافرزندی بنام «ادّ» بن طابخه بود که ازفرزندانش چهار قبیله پیدا شدند: «تمیم بن مر بن‌اد» ،«رباب» یعنی عبد مناة بن‌اد ، «ضبة بن‌اد» و «مزینة بن‌اد» وازهمه بیشتر قبیلهٔ «تمیم‌بن‌مربن‌ادّ» بود که سرزمینها را فرا گرفتند وقبیله‌ها[ی تمیم] ازآن پراکنده شدند.

ازقبیله‌های عمدهٔ تمیم است : «کعب بن سعدبن زید مناة» و«حنظلة‌بن‌مالك ابن زیدمناة» که«براجم»[3] نامیده می‌شوند و«بنودارم» [4] و«بنوزرارة بن‌عدس» و«بنو- اسد» و«عمروبن تمیم».

اینانند فرزندان «ادبن طابخة‌بن‌الیاس بن مضر» که بسیاری جمعیت وقدرت و نیرومندی ودلیری وشعر و فصاحت در میان آنهاست. سروری در میان بنی‌تمیم و اول‌رئیس‌میان آنها «سعدبن‌زید مناة بن‌تمیم» سپس «حنظلة‌بن‌مالك‌بن‌زیدمناة»بود.

---

۱ـ مروج‌الذهب‌ج۲ ص ۲۰۷ بااختلافاتی‌درترتیب واسامی، وتاریخ‌آداب‌اللغه ج ۱ص ۱۸۶ بااختلاف دربعضی‌نامها. ۲ـ درمروج‌الذهب‌ج۲ص ۲۱۰ هردوروایت بااختلافی درترتیب‌واسامی‌آمده است. ۳ـ براجم یعنی عمرو و قیس وکلفه و ظلیم وغالب ( ایام العرب فی‌الجاهلیه ص ۴۲۱) .
۴ ـ بنودارم‌بن مالك‌بن‌زید مناة (ایام‌العرب ص ۴۲۱) .

اینان‌را روزهای مشهور وجنگهای معروفی است که‌از آنها است: «یوم الکُلاب»[1] و «یوم المرّوت»[2] و «یوم جَدود»[3] و «یوم النّسار[4]».

«مدرکة» بن‌الیاس سرور فرزندان‌نزار بود که برتریش هویدا و بزرگواریش آشکار گشته بود. برادرش «قمعه» نزد خزاعه رفت و در میان آنها زن گرفت، پس فرزندانش در میان خزاعه و ازآنها بشمار آمدند. از فرزندانش «عمروبن لُحیّ بن قمعه» بود واو نخست کسی‌است که دین‌ابراهیم (علیه‌السلام) را دگرگون ساخت.

«مدرکة» بن الیاس‌چهار پسرداشت: خزیمه، هذیل، حارثه و غالب[5]، ومادر اینان«سلمی»دختر[اسودبن]اسلم‌بن‌الحاف‌بن‌قضاعه، وبقولی‌دختراسد بن‌ربیعة‌بن‌نزار بود. ازاینها «حارثه» در کودکی‌مردو نسلی‌نداشت و«غالب» به«بنی خزیمه» پیوستند و«هذیل» بن‌مدرکه بسیار آنها در «بنی سعدبن هذیل»، سپس «تمیم‌بن‌سعد»، سپس «معاویة‌بن تمیم» و «حارث بن تمیم» بود.

«هذیل» مردمانی‌دلیر اهل جنگها و تاختنها و فصاحت و شعر بودند. «خزیمه» یکی از داوران عرب بود و از بزرگواران و سروران بشمار می‌آمد. «خزیمة» بن مدرکه فرزندی بنام«کِنانه» داشت که مادرش «عُوانه» دختر قیس‌بن عیلان بود و دو فرزند بنام«اسد» و«هون» که مادرشان «برّه» دختر مُرّبن اُدّبن طابخه خواهر

---

۱ـ مراد، «یوم کلاب ثانی» است که در میان بنی تمیم ومذحج بنفع تمیم انجام گرفت و «کلاب» نام‌آبی‌است میان کوفه وبصره (کامل ج ۱ص ۳۷۸، ایام‌العرب ص ۱۲۴). ۲ـ جنگی‌بود درمیان تمیم وعامر(ازقیس) ومروت جایی‌است درسرزمین بنی تمیم (کامل ج ۱ص ۳۸۵، ایام‌العرب ص ۳۷۵). ۳ـجنگی‌بود میان بنی منقرازتمیم وبکربن‌وائل ازربیعه بنفع تمیم، وجدودنام جایی است در سرزمین بنی‌تمیم (کامل ج ۱ص۳۷۱، ایام‌العرب ص ۱۷۸) ۴ـ جنگی میان ضبّه وتمیم‌و بنی عامربنفع ضبه و تمیم، و«نسار»کوههای کوچك نزدیك بهم یاآبی‌است برای بنی‌عامر(کامل‌ج ۱ ص ۳۷۶، ایام‌العرب ص۳۷۸). ۵ ـ ابن‌اسحق فقط «خزیمه وهذیل» رانام برده‌است (سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۰۱).

تمیم بن مرّ است[1] .

فرزندان «اسدبن خزیمه» یعنی « جذام ، لخم و عامله » پسران عمروبن اسد دریمن پراکنده گشتند و (قبیلهٔ) مضر تنها جذام را بخود نسبت میداد لیکن بنی‌اسد بر آن بودند که جذام اسدی است و بدینجهت با ایشان پیوند می کردند و آنهارا از خویش می شمردند .

«امرءالقیس» بن حجر کندی گفته است :

صبرناعن‌عشیرتنا فبانـوا　　　کماصبرت‌خزیمةعن‌جذام

«از قبیلهٔ خود شکیبایی کردیم چنانکه «خزیمه» از «جذام» شکیبایی کرد ، پس از مابیگانه شدند.»[2]

وعبدالمطلب بن هاشم در شعر خود فرموده است :

فقل لجذام ان اتیت بلادهم　　　وخصّ بنی سعد بهائم وائل

انیلواوادنوامن‌وسائل‌قومکم　　　فیعطف‌منکم‌قبل‌قطع‌الوسائل

« جذام را اگر بسر زمین‌شان رفتی ، مخصوصاً «بنی‌سعد» و سپس «بنی‌وائل» را [3] بگو ، تاوسیله ها قطع نشده باقوم خویش پیوند کنید و خود را بآنان نزدیك سازید تاآنها نیز بشما باز گردند .»

وَعبیدبن ابرص در اشعار طولانی خود میگوید :

ابلغ جذاماًولخماًان‌عرضت‌لهم　　　والقوم‌ینفعهم‌علم‌اذاعلموا

بانکم فـی کتاب‌الله أخـوتنا　　　اذاتقسّمت‌الارحام والنسم

---

۱ـ ابن اسحق چهارپسر: کنانه ، اسد، اسده‌وهون، ومادرکنانه‌را «عوانه» دخترسعدبن‌قیس‌بن‌عیلان‌بن مضروبره را مادر نضربن کنانه نوشته است (سیرهٔ ابن هشام ج۱ ص۱۰۱). ۲ـ این شعر دردیوان امرءالقیس نیست . ۳ ـ وائل بن قاسط از قبائل بنی‌اسد. سعدبن عجل‌ابن لجیم بن صعب از بنی بکربن وائل .

«اگر به جذام ولخم برخوردی آنها را خبرده ـ و دانستن‌مردم راسود میدهد هر گاه‌بدانند ـ که هر گاه خویشان‌ومردم بخش گردند شما در کتاب خدابرادران‌ما می‌باشید.» و گفته میشود این شعر از «شمعان بن‌هبیرهٔ اسدی» است.

اما «جذام» بن‌عدی بن‌حارث‌نسب خود را به «قبائل» یمن میرساند و میگوید: جذام بن عدی‌بن حارث بن مرّة‌بن اُدد بن‌یشجب بن عَریب‌بن مالك بن كهلان.

«اسد بن خزیمه» را فرزندانی بود بنام: دُودان، کاهل، عمرو، هند، صعب و تغلب. از همه فزونتر قبیلهٔ «دودان» بود که قبیله های بنی اسد از آن پراکنده گشت. و قبایل بنی‌اسد اینها است: قُعین، فقعس، منقذ، دبان، والبه، لاحق، حُرثان، رئاب وبنی‌الصیداء.

قبیلهٔ «بنی‌اسد» ازکاخهای‌حیره تازمین‌تهامه پراکنده بودند، [با قبیلهٔ «طیٔ»] پیمان و اتفاق داشتند و سر زمین آنها تقریباً یکی بود ولی باقبیلهٔ «کنده» درجنگ بودند تاآنکه «حجربن حارث»[1] راکشتند و امرء القیس گریخت و کنده خوار گردید، سپس بابنی فزاره در جنگ بودند تا «بدربن عمرو» را کشتند[2]. و پس از آن در میان آنها و قبیلهٔ طی نیز اختلاف پدید آمد و دو قبیلهٔ اسد و طی با هم جنگیدند تاآنکه «لَأم‌بن عمروطائی» را کشتند و «زیدبن مهلهل» یعنی «زیدالخیل»[3] را اسیر کردند و اسیرانی گرفتند. زیدالخیل گفته است:

---

۱ـ «یوم حجر» جنگی‌است درمیان بنی‌اسد وحجربن حارث بن عمروکه بحبس و قتل حجر انجام پذیرفت (ایام‌العرب فی‌الجاهلیه ص ۱۱۲، کامل ج۱ ص ۳۰۶). ۲ـ بدربن عمروقتیل بنی اسد بن خزیمه جد عیینة بن حصن بن حذیفة بن بدر است، حذیفه را بنی‌عبس و حصن رابنی عقیل ونُمیربن عامرکشتند (طبقات فحول‌الشعراء ص ۹۵). ۳ـ زیدالخیل بن‌مهلهل بن زید درسال نهم هجری بامردان طی‌نزد رسول خدا شرفیاب گردیده اسلام آوردند و رسول اکرم او را «زیدالخیر» نامید وفرمود: «هرکسی راکمتروزید را بیشتر از آنچه شنیده بودم، خوب یافتم.» (سیرهٔ‌ابن‌هشام ج۴ ص ۲۴۵، اسدالغابه ج۲ ص۲۴۱).

الا ابلغ الاقیاس قیس بن نوفل — و قیس بن اهبان وقیس بن جابرِ
بنی اسد ردّوا علینا نسائنا — و ابنائنا واستمتعوا بالاباعرِ
وبالمال ان المال اهون هالك — اذا طرقت احدی اللیالی الغوابرِ
ولا تجعلوها سنة یقتدی بها — بنی اسد و اعفوا باید قوادرِ

«هان قیسها: قیس بن نوفل وقیس بن اهبان وقیس بن جابر، را بگو ای بنی اسد زنان مارا بماباز دهید و هم فرزندان مارا، برخوردار باشید بشتران و دارایی ما که هر گاه یکی از شبهای گذشته پیش آید، دارایی و ثروت ناچیزتر ازدست رفته‌ای است. ای بنی‌اسد این کار را سنتی نسازید که از آن پیروی شود و اکنون که قدرت بدست شما است، در گذرید.»

پس اورا آزاد کردند و باشنیدن این اشعار زنان‌شان را نیز بازدادند، اسبی از زیدالخیل باقی ماند و اواسبان را دوست‌میداشت، پس گفت:

یابنی الصّیداء ردّوا فرسی — انما یفعل هذا بالذلیل
عوّدوا مهری الذی عوّدته — دلج اللیل وایطاء القتیل

«ای بنی الصّیداء، اسب مرا باز دهید. چه این کاررا با مردم پست انجام‌می‌دهند. اسبم‌را با آنچه اورا عادت داده‌ام، یعنی شب روی ولگد کوب ساختن کشته ها، عادت دهید» پس اسب اورا پس دادند.

بنی اسد می گفتند ما چهار نفر را کشتیم که همه پسران عمرو و هریك سرور قوم خود بودند؛ کشتیم حجر بن عمرو پادشاه کنده و لَأم بن عمرو طائی وصخر ابن‌عمرو سُلمی [1] و بدربن عمرو فزاری را.

---

۱ـ در «یوم حوزهٔ اول» معاویة بن عمرو بن شرید سلمی کشته شد ودر «یوم حوزهٔ دوم» برادرش صخربن عمرو بابنی مره جنگید، آنگاه بنی‌اسد صخررا کشتند و خواهرش «خنساء» اورا مرثیه گفت (ایام‌العرب ص۲۸۳، ۲۸۹، طبقات فحول‌الشعرا ص ۱۶۹، ۱۷۴).

«هون» بن خزیمه همان «قاره» است [1] و برای آن «قاره» نامیده شدند که بنی کنانه چون بنی‌اسد بن خزیمه از تهامه بیرون رفتند و با کنانه مخالفت ورزیدند و اندك را ضمیمهٔ بسیار کردند، بنوهون‌بن خزیمه را درمیان خود«قاره» [2] قراردادند «لاحد دون احد» [3] و گفته میشود که «بنی‌الهون» در زمین پستی فرود آمدند وعرب زمین پست را «قاره» می نامد پس بآنها اصحاب «قاره» گفته شد ، وقبیلهٔ «قاره» تیر انداز بودند ، یکی از شعرا گفته است :

«قاره را انصاف داده است آنکه درمقابل او تیراندازی کند.» [4]

و نیز گویند که درمیان «بنی‌الهون بن خزیمه» و «بنی بکربن کنانه» جنگی [روی داد]پس مردی‌از بنی بکر گفت کدام یك را بیشتر دوست دارید : تیراندازی‌یا اسب دوانی را ؟ مردی از «بنی‌الهون» گفت :

قد علمت سلم ومن والاها　　　انا نصدّ الخیل‌عن هواها
قدانصف القارة من راماها　　　اما اذا ما فئة نلقاها
نردّها دامیة کلاها

«قبیلهٔ سلم و [5] بستگانشان دانسته‌اند که ما اسبهارا ازخواسته‌اش بازمیداریم، راستی «قاره» را انصاف داده است کسی که در مقابل او تیراندازی کند . لیکن ما هر گاه با گروهی برخورد نماییم آنها را باکلیه های آغشته بخون بازمیگردانیم.»

قبیله های « بنی‌الهون بن خزیمه » عبارت است از : «عضل» و «دیش» پسران

---

۱ـ ابن قتیبه می‌گوید ، هون بن خزیمة بن مدرکه پسری بنام «قارة بن‌هون» داشت و دو قبیلهٔ «عضل ودیش» ازقاره‌اند (معارف ص۳۰) . ۲ ـ یعنی منفرد وجدا ازدیگران . ۳ـ مفهوم نشد ، و احتمال می‌دهم که «لالاحد» بوده است، یعنی «نه برای‌کسی دون کسی» . ۴ـ می‌گویند قبیلهٔ قاره‌درتیراندازی توانا بودند و برای همین راجع‌باین‌قبیله‌گفته‌شد ، «قدانصف‌القارة من راماها» (معارف ص ۳۰) . ۵ـ بنی سلم‌بن‌مالك بطنی‌است ازجذام (معجم قبائل‌العرب ص ۵۳۵).

«یبثع بن هون بن خزیمه»[1].

اما «حکم بن هون بن خزیمه» پس به‌یمن رفت ودر سر زمین «مذحج» جا گرفت ودر آنجافرزندانی‌داشت که‌چون‌مرد به«حکم‌بن‌سعدالعشیره»[2] وابسته گشتند.

«کنانة» بن خزیمه را فضائل بیشماری آشکار گشت و عرب او را بزرگ می‌داشت. روایت شده است که«کنانه» درحجر خوابیده بود که کسی نزد وی آمد وباو گفت: ای ابوالنضر،تخیّر بین‌الهضیل اوالهذر او عمارة الجدر او عزّالدهر. «میان سپاه بسیار، یافزونی تبار،یاخانه‌سازی، یاعزت همیشگی، یکی را بر گزین.» پس گفت: خدایا همهٔ اینها بمن داده شود.

فرزندان «کنانةبن خزیمه» عبارت است از:

نضر، حدال، سعد،مالك، عوف و مخرمه که مادرشان«هاله» دختر سویدبن غطریف یعنی‌حارثةبن امرءالقیس بن‌ثعلبة بن مازن بن‌غوث بود، وعلی و غزوان که مادرشان‌برّةدخترمرّ[3]بود، و جرول وحارث که مادرشان‌ازازد شنوءه بود[4]،و عبدمناة که مادرش ذفراء (فکیهه) دختر هنی [بن بلی] بن عمروبن الحاف بن‌قضاعه بود.

---

۱ـ در اصل یثیع است و درقاموس یبثع بروزن یضرب ضبط‌شده وبعضی (معجم قبائل‌العرب ج۳ ص۱۲۶۰) یتبع بن هون ضبط کرده‌اند. ۲ـ بنوسعدالعشیرة بن مذحج از قبائل کهلان بن سبا (ایام‌العرب ص۴۱۱، معارف ص۴۸). ۳ـ آنچه درمعارف ابن‌قتیبه ص، ۳۰، ۵۰ وتاریخ طبری ج ۲ ص ۲۳ـ۲۴،وکامل ج۲ ص۱۸،وسیرهٔ ابن هشام ج۱ ص۱۰۲ آمده است که مادر نضربره دختر مربن ادبن طابخه بود و او پیش از این زن خزیمه پدر کنانه بوده، غلطی است که علمای انساب بآن گرفتار شده‌اند وجاحظ در کتاب «الاصنام» برآن تنبیه کرده و گفته است: کنانة بن خزیمه زن پدرش را گرفت و از اوهیچ فرزندی نداشت و زنی دیگر همنام او یعنی بره دختر مربن ادبن طابخه داشت که‌مادرنضربن کنانه‌بود. و معاذالله که مادرنضر زن جدش خزیمه بوده باشد (از اصنام جاحظ بواسطهٔ تعلیقات معارف ص ۳۰ نقل کردیم). ۴ـ طبری جرول و حارث را نیز پسران بره دختر مر،و علی را برادر مادری‌عبد مناة و پسر مسعود بن مازن غسانی نوشته است (تاریخ ج۲ص ۲۳).

قبیلهٔ «سخرمه» بگفتهٔ بعضی همان «بنی ساعده» طایفهٔ «سعدبن عباده» است[1].

«بنوعبد مناة» بن کنانه بیشتر «بنی کنانه» اند، از اینها است:

«بنولیث بن بکربن عبد مناه» و «بنوالدئل بن بکر» و «بنو ضَمرة بن بکر» که«بنی غِفار بن مُلیك بن‌ضمره» از آنها است و «بنوجذیمةبن عامربن عبدمناة» که خالد بن ولید در «غُمیصاء»[2] آنها را از شمشیر گذرانید[3] و «بنو مُدلج بن مرة بن عبد مناة».

و از قبیلهٔ «بنی مالك بن کنانة بن خزیمه» است:

«بنو فقیم‌بن‌عدیّ بن عامر بن ثعلبة‌بن‌حارث‌بن‌مالك‌بن کنانه» وازبنوفقیم‌است نسأه یعنی«قلامس» که (ماه حرام را) عقب می‌انداختند و (ماهی را) حلال یاحرام میکردند[4]. نخست ازآنان حذیفة بن‌عبد (بن)فقیم بود که «قَلمّس» نامیده میشد، سپس بفرزندانش رسید وبعداز او پسرش «عبّادبن حذیفه» و آنگاه «قلع‌بن عباد» و پس از قَلع«امیة‌بن‌قلع» وبعد از او «عوف بن امیه» و پس از عوف «ابوثمامه» جنادة ابن عوف‌این کاررا درعهده‌داشتند[5] ونیزاز «بنی مالك بن کنانه» است‌قبیلهٔ «فِراس ابن غَنم‌بن مالك بن کنانه» اینها بودند قبیله‌های عمدهٔ کنانه[6].

«نضربن کنانه» اول کسی‌بود که «قریش» نامیده شد، گویند او را برای پاك دامنی(تقرّش) و بلند همتی که داشت[7] «قریش» گفته اند و بقولی چون بازرگان‌و

---

۱ـبنوساعده ازفرزندان‌کعب بن خزرج بن‌حارثةبن‌ثعلبهٔ ازدی کهلانی‌بودند. (معارف‌ص۴۹)
۲ ـ غمیصاء، جایی‌است در حجاز نزدیك مکه که «بنوجذیمه» در آن ساکن بودند (مراصد).
۳ـ درهمین واقعه بود که رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم فرمود: «خدایادرپیشگاه تو بیزاری جویم ازآنچه خالدبن ولید انجام داد» (سیرهٔابن هشام ج۴ ص۵۳). ۴ ـ قرآن مجید سورة توبه آیهٔ۳۷، سیرهٔ ابن‌هشام ج ۱ص۴۴، التنبیه و الاشراف ص۱۸۶. ۵ ـ سیرهٔابن هشام ج۱ ص۴۳ـ ۴۵.
۶ ـ معارف ابن قتیبه ص ۳۰ ـ ۳۱. ۷ ـ برای آنکه از غارتگریها دوری جست (طبری ج۲ ص ۲۳).

دارا بود و بقولی دیگر مادرش اورا « قریش » نامید که تصغیر « قِرش» است و آن حیوانی‌است‌دریایی . پس کسی که از فرزندان نضر بن کنانه نباشد «قرشی» نیست[۱].

فرزندان نضر بن کنانه عبارت انـداز : مالك ، یخلد وصلت[۲] . کنیـهٔ نضر : ابوالصلت و کنیز (مادر فرزندان) او« عِکرشه»[۳] دختر عَدوان بن عمرو بن قیس ابن عَیلان[۴].

از «یخلد» کسی که شناخته شود باقی نماند .

فرزندان«صلت» در قبیلهٔ «خزاعه» درآمدندوازاینها [است] : «کُثیّر بن عبد-الرحمن شاعر و او است که در نسب ( خودش ) میگوید :«آیا پدرم از قبیلهٔ «صلت» نیست و مگر برادرانم ازجوانمردان مشهور «بنی‌النضر» نیستند؟[۵]»

«مالك» بن نضر بسی بزرگوار بود و فرزندانی بنام : فهـر، حارث و شیبان داشت از «جندله» دختر حارث بن مضاض بن عمروبن حارث جرهمی و بقولی اسم «فهر بن مالك» قریش بودو فهر لقب داشت[۶] .

«فهر بن‌مالك» پدرش هنوززنده بود که نشانه های بزرگی در او آشکار گشت

---

۱ـ بقولی دیگر قریش را برای‌آن قریش گفته‌اند که پس‌از پراکندگی فراهم شدند و تقرش بمعنی فراهم گشتن (تجمع) است ( ابن‌هشام ج۱ ص۱۰۳ ) . وجوه دیگری هم گفته‌اند ( طبری ج۲ ص۲۲ ) . ۲ ـ طبری ج۲ ص۲۲ ، ابن‌هشام ج۱ ص۱۰۴ . ۳ - نامش عاتکه بود . ۴ـ بقول ابن هشام دختر سعد بن ظَرِب عدوانی از نسل عدوان بن عمرو ( سیره ج ۱ ص ۱۰۴) . ۵ - کثیر بن عبدالرحمن خزاعی (ابن ابی جمعه ـ ابوصخر ) ازطبقهٔ دوم شعرای اسلام از طایفهٔ بنی‌ملیح ابن‌عمروخزاعی که به‌صلت بن نضر نسبت داده می‌شوند ، معروف به « کثیرعزه » از بزرگان شیعیان وکسی است که امام محمد باقر علیه‌السلام جنازهٔ او را برداشت در حالی کـه عرق میریخت . وفات کثیر درسال ۱۰۵ روی داد (طبقات فحول‌الشعرا ص۴۵۲ ، سفینة‌البحار ج ۲ ص۴۷۱ ، سیرهٔ ابن‌هشام ج ۱ ص۱۰۴ ، وفیات‌الاعیان ج ۳ ص۲۶۵ رقم ۵۱۹ ).

الیس ابی بالصلت ام لیس اخوتی — بکل هجان من بنی‌النضر از هـرا

۶ـ بیشتر«فهر» رااسم و«قریش» را لقب دانسته‌اند .

وپس ازمرگ پدر جای او را گرفت . فهررا از «لیلی» دختر حارث بن تمیم بن‌سعد ابن هذیل فرزندانی بود بنام : غالب ، حارث ، محارب ، و جندله[۱] .

ازفرزندان«حارث بن‌فهر» است:«ضبّة بن حارث»طایفهٔ ابو عبیدة بن جرّاح ، و از فرزندان «محارب» بن فهر است : «شیبان بن محارب» طایفهٔ ضحّاك بن قیس !

فضیلت «غالب» از همه بیشتر و بزرگواریش آشکارتر بود . روایت میشود که فهربن مالك هنگام‌مرگ پسر خود «غالب» را گفت :« ای بنیّ ان‌فی‌الحذر انغلاق النفس . و انما الجزع قبل‌المصائب ، فاذا وقعت مصیبة بـرد حرّها[۲] ، و انماالقلق فی غلیانها فاذا قامت فبرّد حر مصیبتك بماتری من وقع‌المنیة امامك وخلفك وعن یمینك وعن شمالك و ماتری فـی آثارها من محق الحیاة ثم‌اقتصر علی قلیلك وان قلت منفعته،فقلیل‌مافی یدك‌اغنی لك من كثیر مما اخلق وجهك ان‌صارالیك . »

«ای پسرجان ترس وبیم موجب گرفتگی نفس است وبی‌تابی پیش ازمصیبتها است، پس هرگاه‌مصیبتی روی دهدازشدت آن‌کاسته‌شودواضطراب درجوشش آن‌است، پس هرگاه مصیبت روی داد ، شدت مصیبت خودرا برخویش هموار سازچه می‌بینی که مرگ در پیش رو و پشت سر و راست و چپت روی می‌دهد وآثار آن را که نابود ساختن زندگی‌است بچشم خود می‌بینی ، سپس باندکی که داری اگر کم سود باشد اکتفاکن چه اندکی که بدست‌داری از بسیاری، که اگر بدست آوری آب‌رویت‌ر ببرد، بیشتر بی‌نیازت کند .»

چون «فهر» در گذشت « غالب بن فهر » بزرگواری یافت‌وکارش بالا گرفت. فرزندان اوعبارت بودند از « لُویّ » و«تیم‌الادرم» که مادرشان عاتکه دختریخلد بن

---

۱ـ ابن‌اسحاق چهارپسر ، غالب ، محارب، حارث واسد؛ وابن هشام دختری نیز بنام«جندله» مادر«یربوع»بن حنظلة بن مالك بن زیدمناة بن تمیم نوشته است(سیره ج۱ص ۱۰۵). طبری برای فهرهفت پسرنوشته ، آنچه گذشت وعوف‌وجون‌وذئب (تاریخ ج۲ ص۲۱) . ۲ ـ ن، ل: تزدجرها .

نضر بن کنانه بود[1] و یعلب و وهب و کثیر و حراق که از آنها نسلی نماند. اما «تیم الادرم» اعقابی داشت.

«لویّ بن غالب» آقا و بزرگوار و برتریش آشکار بود روایت می‌شود که هنوز پسری نورس بود و بپدرش «غالب بن فهر» گفت:

یا ابه، رب معروف قلّ اخلافه، ونصر، یا ابه من اخلفه اخمله، واذا اخمل الشیء لم یذکر، وعلی المولی تکبیر صغیره ونشره، وعلی المولی تصغیر کبیره و ستره.

پس پدرش باو گفت: یا بنی انی استدل بما اسمع من قولك علی فضلك، و استدعی به الطول لك فی قومك، فان ظفرت بطول فعد علی قومك واکف غرب جهلهم بحلمك والمم شعثهم برفقك، فانما یفضل الرجال الرجال بافعالهم فانها علی اوزانها واسقط الفضل[2]، و من لم تعل له درجة علی آخر لم یکن [له] فضل، و للعلیا ابدا علی السفلی فضل.

«ای پسر جان من آنچه را از گفتارت می‌شنوم دلیل برتریت می‌شمارم و بدان امیدوارم که بر قوم خویش سروری یابی، پس اگر ظفر یافتی با قوم خویش بزرگواری کن و نادانی آنان را با بردباری خویش کفایت نما و آنها را با مدارا از پراکندگی و پریشانی نجات بخش چه مردان با کارهای خود بر مردان برتری دارند و ارزش کارها مختلف و برتری بآنها وابسته است و کسیکه درجه‌ای از دیگری فراتر نباشد براو برتری ندارد و همیشه فراتر را بر فروتر برتری است.»

پس چون «غالب بن فهر» در گذشت «لویّ بن غالب» جای او را گرفت و فرزندانی

---

۱ـ طبری مادر لوی و تیم وقیس را عاتکه دختر یخلد بن نضر نخستین عاتکه ای که در نسب رسول اکرم صلی‌الله علیه وآله وسلم بود، وابن اسحق مادر لوی و تیم را سلمی دختر عمرو خزاعی، وابن هشام مادر هرسه را سلمی دختر کعب بن عمرو خزاعی نوشته‌اند (تاریخ طبری ج۲ ص ۲۰، سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۰۵). ۲ـ ظاهراً درعبارت تحریفی روی داده است.

داشت بنام : کعب و عامر و سامه وخزیمه که مادرشان عائذه [۲] بود، وعوف وحارث و جُشم که‌مادرشان «ماویّه» دختر کعب بن قین بود، و سعدبن لوی که مادرش «یسره» دختر غالب بن هون بن خزیمه بود. سامة بن لوی از برادرش عامر بن لوی گریخت زیرا که میان آندونزاعی در گرفت و سامه برعامر تاخت و چشم او را شکافت، پس عامر سامه را تهدید کرد و او گریخت و به‌عمان رفت.

گویند روزی سامه برشترش سوار بود که شتر لب برزمین نهاد و مار بزرگی بلبش چسبید و شتررا تکان داد (که افتاد) و برسامه افتاد و اورا گزید و کشت. پس سامه چنانکه گفته اند هنگامی که احساس مرگ نمود گفت:

عین فابکی لسامة بن لویّ — علقت ما بساقه العلّاقه
لم‌یروا مثل سامة بن لویّ — یوم حلّوا به قتیلاً لناقه
بلّغا عامراً و کعباً رسولا — ان نفسی الیهما مشتاقه
ان‌تکن‌فی‌عمان داری فانی — ماجدقد خرجت‌من غیر فاقه
رب کأس هرقت یابن‌لویّ — حذرالموت‌لم‌تکن مهراقه
رمت دفع الحتوف یابن‌لویّ — مالمن رام ذاك بالحتف طاقه

«ای چشم، برسامة بن لوی که مار کشنده بساق پای او پیچید، گریه کن، کسی را مانند سامة بن لوی ندیده‌اند چه در حالیکه کشتهٔ شتری بود، براو در آمدند، فرستاده ای نزد عامر و کعب که جانم آرزومند دیدار آنها است، بفرستید. اگر سرنوشت، مرا به‌عمان کشانید من‌بزرگواری هستم که بدون احتیاج بیرون

۲- طبری مادرکعب وعامروسامه را ماویه دخترکعب بن قین‌بن جسر، ومادر خزیمه را عائذه دختر خمس‌بن قحافهٔ‌خثعمی، ومادرسعد را نبانه، وابن اسحق مادرهمهٔ فرزندان لوی جزعامربن‌لوی‌را ماویه‌دخترکعب، ومادرعامررا مخشیّه دخترشیبان بن محارب بن‌فهر نوشته‌اند (طبری ج ۲ ص ۲۰، سیرهٔ ابن هشام‌ج۱ ص ۱۰۶ - ۱۰۷).

آمدم. ای‌پسر لوی بسا جامی را که از ترس مرگ فرو ریختی و ریختنی‌نبود، ای پسر لوی خواستی مرگهارا ازخود دور کنی با آنکه خواستار دفع مرگ را در مقابل مرگ‌طاقتی نیست[1].»

خزیمة بن لوی که «عائذه» باشد در قبیلهٔ «شیبان» فرود آمـد و فرزندانش در نسب ربیعه در آمدند[2].

قبیلهٔ «حارث» که جشم و سعد باشند در میان قبیلهٔ «هزّان»[3] در آمدند و در نسب آنهاداخل شدند. جریربن خطفی[4] در بارهٔ ایشان میگوید:

بنی جشم لستم لهزّان فانتموا لأعلی الرّوابی‌من‌لؤیّ بن‌غالبِ

«ای بنی جشم شما از قبیلهٔ «هزان» نیستید، پس خود را ببالا ترین اشراف از قبیلهٔ لوی بن غالب، نسبت دهید.»عوف بن لـوی چنانکه گوینـد باکاروانی از قریش بیرون رفت و چون بسرزمین غطفان رسید شترش باز ماند و همراهانش از قریش رفتند پس ثعلبة بن سعدبن ذُبیان اورا نگه داشت وبرادرش خواند و عوف ابن سعدبن ذبیان نسب یافت. حارث بن ظالم از بنی‌مرّة بن عوف گفته است:

و ما قومی بثعلبة بن سعد وما بفزارة الشّعر الرّقابا

وقومی ان سألت بنی‌لوی بمکة علّموا مضر الضرابا

سفهنـا باتباع بنی بغیض وترك الاقربین لناانتسابا[5]

عشیرهٔ من قبیلهٔ ثعلبة بن سعد نیستند و نه قبیلهٔ فزاره که گردنهای پر مو

---

۱ـ سیرهٔابن هشام ج۱ ص ۱۰۷ ـ ۱۰۸. ۲ـ عائذهٔ بطنی‌است ازلوی بن غالب که حلفای بنی‌ابی ربیعة بن ذهل بن شیبان بودند (معجم قبائل‌العرب ج ۲ ص۷۱۶). ۳ـ بگفتهٔ یاقوت حلفای «بنی زهران» بودند (معجم قبائل العرب ص ۱۸۸). ۴ـ جریربن عطیة بن خطفی: حذیفة بن بدربن سلمة بن عوف بن‌کلیب بن یربوع از فحول شعرای اسلام در طبقهٔ اول (طبقات فحول الشعرا ص ۲۴۹). ۵ ـ در سیرهٔ ابن هشام ج ۱ص ۱۱۰ « بنولـؤی » ضبط شده و ترجمه هم بـا آن مطابق است.

دارند،قوم من اگر بپرسی بنی لوی است که در مکه راه و رسم جنگ را به‌مضر آموخته‌اند، بنادانی‌ازپی قبیلهٔ بنی بَغیض رفتیم وآنها را که درنسب بما نزدیکتر بودند رها کردیم .»

حارث بن ظالم نیز در این باب گفته است :[۲]

اذا فارقت ثعلبة بـن سعد | و اخوتهم‌نسبت الی لؤیّ
الی نسب کریم غیر ... | وحیّ هم اکارم کل حیّ
فان یبعد بهم نسبی فمنهم | قرابین الاله بنو[قصیّ]

«هر گاه از قبیلهٔ ثعلبة‌بن سعد و از برادرانشان جدا شوم به‌لوی نسبت‌داده خواهم شد، نسب بزرگواری که (....) نیست وطائفه‌ای که بزرگواران هرطایفه‌اند،پس اگر پیوند نسبی من بآنها دور گردد از آنها است همنشینان خدا که بنی قصی باشند.»

وحارث بن ظالم را دراین باب شعر بسیاری است .

عمربن‌خطاب‌ازبنی‌عوف خواست تاآنهارابنسبی که درقریش‌دارند باز گرداند وآنها باعلی‌بن ابی طالب علیه‌السلام مشورت کردند وحضرت بآنان فرمودا کنون شما بزرگان‌قوم خود هستید وشایسته نیست که درمیان قریش ملحق باشید.

عامربن لویّ سه پسرداشت:« حِسل بن عامر، مَعیص‌بن عامروعویص‌بن‌عامر» که مادرشان زنی از «قرن» بود .

عویص بن عامرفرزندی نداشت ونسل بنی‌عامر ازحسل ومعیص‌بود. کعب بن لوی ازهمهٔ فرزندان پدرش بزرگوارتروارجمند تربود ، اواول کسی‌است کـه روز جمعه را «جمعه» نامید وپیش‌ازآن عرب‌آنرا «عروبه» می‌نامید ، کعب مردم را در

۲ـ حارث بن ظالم‌بن جذیمة یربوع که خالد بن جعفربن کلاب عامری را کشت (ایام العرب ص ۲۴۲).

روزجمعه فراهم ساخت وبر آنها خطبه خواند وچنین گفت : [1]

اسمعوا وتعلّموا وافهموا واعلموا ان اللیل ساج، والنهارضاح ، والارض مهاد ، والسماء عماد ، والجبال اوتاد ، والنجوم اعلام ، والاولون کالاخرین ، والابناء ذکر فصلوا ارحامکم،واحفظوا اصهار کم، وثمروااموالکم، فهل رأیتم من هالک رجع اومیت نشر؟ الدارا مامکم ، والظن غیرماتقولون ، وحرمکم زیّنوه وعظموه وتمسّکوا به ، فسیأتی نبأ عظیم و سیخرج منه نبی کریم . ثم یقول :

نهار ولیل کل أوب بحادث — سواء علینا لیلها ونهارها
یأوبان بالاحداث حین تأوّبا — وبالنعم الضافی علینا ستورها
صروف وانباء تغلب [2] اهلها — لها عقدما یستحلّ [3] مریرها
علی غفلة یأتی النبی محمد — فیخبر اخباراً صدوقاً خبیرها

ثم یقول : یالیتنی شاهد نجوی دعوته [4] ، لو کنت ذاسمع وذابصروید ورجل لتنصّبت له تنصب الجمل ، ولارقلت له ارقال الفحل [5]، فرحاً بدعوته جذلاً بصرخته .

«بشنوید ویاد گیرید وبفهمیدو بدانید که شب آرام است و روز روشن ، و زمین بستری هموارو آسمان کاخی بلند ، و کوهها میخها وستار گان نشانه ها، و گذشتگان مانند آیند گان، وپسران یادآوری(پدران)، پس باخویشان خود پیوند کنیدودامادهای خودرا نگهداری نمایید ومالهای خودرا بثمر آورید ، آیارفته‌ای رادیده اید که باز گردد یامرده‌ای را که زنده شود ، خانۀ (جاوید) درجلوشما است و گمان جز آن است که‌می گویید، حرم ( کعبۀ) خودرازینت دهید وآنرا بزرگ دارید ودست‌از‌آن برندارید که زود است خبری بزرگ برسد وپیغمبری بزرگوار ازآن بیرون‌آید .»
سپس میگفت :

---

۱ـ جمهرة خطب العرب ج۱ص۳۳، ازصبح الاعشی ج۱ص۲۱۱. ۲ـ تقلّبَ. ۳ـ مایستحیل.
۴ـ یالیتنی شاهد فحواء دعوته — حین العشیرة تبغی الحق خذلانا
۵ـ ل،ب ، تنصب العجل ... ارقال الجمل .

«روزی است وشبی ، هرباز گشتی با پیش آمد تازه‌ای، برای ماشب وروز آن یکسان است (شب وروز) هر گاه بازآیند حوادث تازه‌ای بهمراه دارند ونعمتهایی نیز که پرده‌های آن ما را فرا پوشانده، است گردشها وخبرهایی که‌برمردم چیره‌میشود (مردم را دگر گون می‌سازد) آنها را گرههایی است که تلخ آنرا نمی‌توان گشود ، ناگهان پیغمبر(خدا) محمد (ﷺ) میرسد پس‌خبرهایی میدهد که گوینده‌اش‌بسی راستگواست.»

سپس کعب میگفت :

«ای کاش (زنده مانده) دعوت اورا میشنیدم[1] اگر(درزمان او) دارای گوشی ودیده‌ای ودست وپایی بودم ازخوشحالی دعوتش وشادمانی فریادش مانند شتر نری برمیخواستم وبه یاری اومی‌شتافتم.»

چون کعب ازدنیا رفت قریش روزمرگ اورا مبدء تاریخ قرارداد . فرزندان کعب: مرّة و هُصیص[2] بودند ازوحشیّه دخترشیبان بن محارب‌بن فهربن مالـك، و عدیّ بن کعب که مادرش حبیبه دختر بَجالة بن سعد بن فهم بن‌عمر و بن قیس بن عیلان بود .

عدیّ بن کعب قبیلهٔ عمر بن خطاب است ، و هُصیص بن کعب دو فرزند بنام سهم‌و جُمح‌داشت،و مرة بن کعب آقای بزرگواری بود،پس‌هنددختر سُریربن‌ثعلبة ابن حارث بن مالك بن کنانه را بزنی گرفت .

وسریراول کسی است که ماهها (ی حرام)را جابجا کرد.پس‌برای‌مرّه ازهند کلاب‌متولد شد، سپس مره[...][3] دخترسعد بن‌بارق را گرفت واوتیم‌ویقظه‌را زایید .

---

۱ـ هنگامی‌که خویشان دست ازیاری حق برمی‌دارند (جمهره ج۱ ص۳۴) . ۲ـ ابن‌هشام عدی را نیزازوحشیه دانسته است ( ج۱ ص ۱۱۵) . ۳ـ اسماء دختر عدی بن حارثة بن عمروبن عامربن بارق (طبری ج۲ ص ۲۰).

پس تیم بن مرّه قبیلهٔ ابوبکر است ومخزوم بن یَقظة بن مره نیز از قبیلهٔ او است .

کلاب بن مرّه بزرگواری یافت وشأن ومقامش بالا گرفت وشرافت پدر و نیای مادری برای اوفراهم گردید چون نیاکان مادریش امر حج را بدست داشتند وماهها را حرام وحلال میکردند وازاینرو «نسأه» ونیز «قلامس»[1] نامیده میشدند .

فرزندان کلاب بن مرّه: قصی وزهره بودند که رسول خدا ﷺ دربارهٔ آندو فرمود : «دو بطن خالص قریش دو پسر کلاب‌اند»[2] مادر آندو فاطمه دختر سعد ابن سیل ازدی است وسعد بن سیل اول کسی‌بود که برای اوشمشیرها بطلاونقره زینت کرده شد . شاعردرمدح اومی گوید :

لاأری فی الناس شخصاًواحداً فاعلموا ذاك کسعد بن سَیل

«بدانید که درمیان مردم یکنفررا مانند سعد بن سیل نمی‌بینم.»

پس چون کلاب در گذشت،فاطمه دختر سعد بن‌سیل، ربیعة بن حرام عُذری را بشوهری بر گزید و ربیعه فاطمه را بسرزمین قوم خود برد ، فاطمه قصی‌را که نامش زید بود باخود برداشت وچون ازسرزمین پدرانش دور گشت اوراقصی نامید. چون قصی درخانهٔ ربیعه بجوانی رسید مردی ازبنی‌عذره باو گفت بقوم‌خود ملحق شو که ازما نیستی. گفت‌مگرمن از کدام قبیله‌ام؟ گفت ازمادرت بپرس.قصی ازمادر خودپرسید.پس مادرش گفت توهم‌خودوهم‌ازحیث‌پدرونسب ازاوبزرگوارتری،تویی فرزند کلاب بن مره وقوم تونزدیکان خدا ودرحرم اویند .

قریش ازمکه بیرون نرفته‌بودند جزاینکه‌چون بسیارشدندبه کم آبی گرفتار آمده ودرمیان دره ها پراکنده گشتند .

---

۱ــ جمع قلمّس‌بروزن عملّس مردی ازکنانه که نزد جمرهٔ عقبه‌می‌ایستاد و می‌گفت ، اللّهم انی ناسیءالشهورالخ (ق) . ۲ــ «صریحا قریش ابناکلاب » .

قصی‌را دوری از وطن ناخوش آمد و خواست تا بمیان قوم خودباز گردد، مادرش گفت شتاب مکن تاماه حرام درآید آنگاه باحجّاج قضاعه خواهی رفت که من برتومی‌ترسم.

چون ماه حرام درآمد قصی باقضاعیها براه افتاد وبه‌مکه آمد وآنجا اقامت گزید تاآنکه بزرگ شد وبزرگواری یافت ودارای فرزندانی گشت.

کلید داری خانهٔ کعبه (حجابت) دراین موقع باقبیلهٔ خزاعه بود زیرا که این منصب درقبیلهٔ ایاد بود،وچون خواستندازمکه کوچ نمایند،رکن(حجرالاسود)را برشتری بار کردند، پس شتر بپانخواست وآنرا درخاك پنهان کردند وبیرون رفتند. درهنگام دفن رکن، زنی‌ازخزاعه آنها را دید وچون قبیلهٔ ایاد از مکه دور شدند نبودن رکن بر مُضردشوار آمد وقریش‌ودیگرقبائل مضر آنرا بزرگ شمردند. پس زن خزاعی بقوم خود گفت برقریش‌ودیگرقبایل مضرشرط کنید که کلیدداری کعبه (حجابت) رابشما واگذارند تارکن‌را بشمانشان دهم،پس‌خواستهٔ اوراانجام دادند و چون رکن را درآوردند کلیدداری رابخزاعه دادندوچون قصی به‌مکه آمدکلیدداری باخزاعه بود و اجازهٔ حج با قبیلهٔ «صوفه» یعنی غوث بن مرّبرادرتمیم[1] که امرحج واجازهٔ کوچ کردن مردم ازعرفات بااوبود و پس ازاوبفرزندانش رسید.

بنی‌قیس‌بن کنانه نیزماهها راجابجا وحلال وحرام می کردند.

پس چون‌قصی‌این وضع رادید. قوم خود بنی‌فهربن مالك‌را فراهم ساخت و نزد خود گردآوردوچون موسم حج رسید دست قبیلهٔ صوفه را ازمنصب اجازه کوتاه ساخت[2] .خزاعه و بنوبکردانستند که قصی کاری را که باصوفه کرد بزودی باآنها میکند ودست شان راازکارهای مکه و کلید داری کعبه کوتاه خواهد نمود، پس‌از

---

۱ـغوث بن مرّ بن ادّ بن طابخه برادر زادهٔ تمیم بن اد بن طابخه ( سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۳۱) . ۲ـ ابن‌هشام ج۱ ص۱۳۵ .

قصی کناره گرفته ودرمقابلش بپا خاستند. قصی نیز تصمیم گرفت باآنها جنگ نماید ونزد برادرمادری خود «دراج[1] بن ربیعهٔ عذری» فرستادواوهم، باهر که ازقضاعه توانست فراهم نماید، بکمك قصی شتافت وبرخی گفته‌اند هنگامی که قصی بکارجنگ پرداخته بود، دراج که برای زیارت کعبه می آمد رسید وخود وهمراهانش قصی را کمك دادندو درابطح جنگ سختی در گرفت وازدوطرف مردم بسیاری کشته شدند. سپس یکدیگر را بصلح دعوت نمودند تا مردی از عرب در میان آنها حکم و درمواردداختلاف حاکم باشد. پس یَعمر بن عوف بن کعب بن لیث بن بکر بن کنانه[2] را حکم ساختند واوحکم داد که قصی ازخزاعه به کعبه و کارمکه سزاوارتراست وهرخونی که قصی ازخزاعه وبنوبکر ریخته باشد (از گردن او) فرونهاده است ویعمر آنرا درزیردوپای خوددرهم می‌شکند وهرخونی که خزاعه وبنوبکر از قریش ریخته اند باید دیهٔ آن داده شود. (پس بیست وپنج شتر وسی گوسفند دیه دادند) ونیز باید کار کعبه و مکه را به‌قصی واگذارند وازاین روزیعمر «شدّاخ»[3] نامیده شد.

(دراین تاریخ) درمکه، درحرم خانه‌ای نبود، روزدرآنجا بودند وشب بیرون می‌رفتند. پس چون قصی که خردمند ترین مردی در عرب بود قریش را فراهم ساخت، آنانرا درحـرم فرودآورد، شبانه آنها راجمع آوری کرد وصبح همه را در اطراف کعبه داشت. پس بزرگان کنانه نزد اوآمدند و گفتند این کارنزد عرب (گناه) بزرگی است واگرما دست ازتو برداریم عرب تورا وا نخواهد گذاشت. قصی گفت بخدا قسم ازحرم بیرون نخواهم رفت. قصی درحـرم ماند تاموسم حج رسید. پس به‌قریش گفت موسم حج رسید وعرب شنیده است که چه کرده‌ایدوشما رابزرگ می

---

۱ـ رِزاح (قاموس، ابن‌هشام ج۱ ص ۱۳۸). ۲ـ کعب بن عامر بن‌لیث بن بکربن عبد مناة ابن‌کنانه (ابن‌هشام ج۱ ص۱۳۶). ۳ـ بضم ش وتشدید د ـ وضم ش وتخفیف دـ وفتح ش وتشدید (قاموس، سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص۱۳۶).

شمارند ونزدعرب کاری بهتر ازاطعام نمی‌شناسم، پس هر کدام ازشما ازمال خودچیزی بدهد . این کاررا انجام دادند وقصی مال بسیاری فراهم ساخت وچون آمدن حجاج آغازشد برسرهرراهی ازراههای مکه شتری‌ودرشهر نیزشترانی‌را کشت، آنگاه چهار دیوارایی فراهم نمود ودرآن ازخوردنیها گوشت ونان و ازنوشیدنیها آب و شیرمهیا ساخت، پس بسوی کعبه شتافت وبرای آن کلیدوکلید دارانی قرارداد وخزاعه رابدان راه‌نداد وخانه دردست قصی باقی‌ماند. سپس قصی خانۀ خودرا که «دارالندوه» باشد در مکه ساخت وآن نخستین خانه‌ای است که درمکه بناشد .

برخی روایت کرده‌اند که چون قصی «حبّی»[1] دختر حلیل[2] بن‌حبشیۀ خزاعی را گرفت وازاودارای فرزند شد، حلیل هنگام مرگ قصی‌را وصی خود قرار داد و بدو گفت فرزندان‌توفرزندان من‌اند وتوبامر کعبه سزاوارتری، وحبی‌دختر[حلیل ابن] حبشیه[3] برای قصی‌بن کلاب چهارپسر: عبدمناف وعبدالدار وعبدالعزی وعبد قصی، آورده بود .

دیگران گفته‌اند: حلیل بن حبشیه کلیدرا به‌ابو غُبشان سلیمان‌بن عمرو بن بُوی‌ّ بن‌ملکان بن‌افصی بن حارثة بن عمرو بن عامرداد و قصی آنرا با سر پرستی کعبه بیك خیك شراب ویك شترازابوغبشان خرید ، پس گفته شد (ومثل گردید) : «پست ترازفروش ابوغبشان»[4].

دراین موقع خزاعیها شوریدند و گفتندما بکردارابـوغبشان راضی‌نیستیم و جنگ درمیان‌آنان درگرفت و شاعری دراین باب گفت :

ابوغبشان اظلم من قصی ّ واظلم من بنی‌فهر خزاعه

---

۱ـ بضم ح وتشدید ب والف مقصوره. ۲ـ بضم‌ح وفتح‌ل و فتح ح‌وب، وبنقل ابن‌هشام نیز بضم ح وسکون‌ب (ج ۱ص ۱۳۰). ۳ـ حلیل بن‌حبشیة بن سلول بن‌کعب بن عمرو خزاعی .
۴ـ اخس من صفقة ابی‌غبشان ، ودر بعضی منابع « اخسر من ... »

فلاتلحوا قصیّاً فی شراه ولوموا شیخکم اذکان باعه

«ابوغبشان ازقصی ستمکارتراست وخزاعیها ازبنی‌فهر بیدادگرترند پس قصی را درخریدش ناسزا نگویید بلکه پیرخودرا سرزنش کنید که آنرا فروخت.»

درنتیجه‌قصی امر کعبه‌ومکه رابدست گرفت وبرقریش حکومت یافت وقبیله‌های قریش را که بعضی دردره‌ها وقله‌های کوهها منزل داشتند فراهم نمودودروادی مکه جای داد وجای هر کدام را معین کرد پس «مجمّع» نامیده شد. شاعر[1] دربارهٔ اینان گفته است:

ابوکم‌قصی ٌکان یدعی مجمّعاً به جمّع‌الله القبائل من فهرِ

«پدر شما قصی «مجمّع» گفته میشد، خدا قبیله های‌فهر را بوسیلهٔ او فراهم ساخت.»

قریش اورا برخود حکومت دادند وقصی نخستین کسی‌است ازفرزندان کعب ابن‌لوی که‌پادشاهی‌یافت. پس‌چون وادی‌مکه را در میان قریش محله محله تقسیم کرد،ازاینکه درختهای حرم راببرند تابتوانندخانه‌های خودرا بسازند بیم داشتند و قصی بادست خودآنها را قطع کرد،سپس دیگران هم پیروی کردند. قصی نخستین کسی است که قریش را بعزت رسانید وشرف‌وبزرگواری وسربلندی وهم آهنگی‌شان بوسیلهٔ اوآشکارشد، پس آنها رافراهم ساخت ودرمکه جای‌داد، با اینکه پیش‌از آن پراکنده خانه و کم آبروبودند ودرجاهای گمنام زندگی میکردند،تاآنکه خدا آنهارا بپیوند مهربانی فراهم ساخت وخانهٔ آنانرا پر آوازه وجایگاه شان را سربلند ساخت.

همگی‌قریش‌درمیان وادی منزل‌داشتند مگربنی‌محارب‌بن‌فهر، وبنی‌حارث‌بن فهر،وبنی‌تمیم‌بن‌غالب‌یعنی‌بنی‌ادرم،وبنی‌عامر بن‌لوی که‌دربلندیها جای گرفته‌بودند.

---

۱ـ حذافة بن نصربن غانم عدوی.

چون قصی سروری همهٔ مکه را بدست آورد و آنرا درمیان قریش بخش نمود وکارها برای اوروبراه شدوخزاعه رابیرون کردخانهٔ کعبه راخراب نمودوسپس آن‌را ازنوساخت چنانکه کسی تاآنروزنساخته بود وطول‌دیوارهای کعبه را که نه‌ذراع بود هیجده‌ذراع وسقف‌خانه‌را ازچوب درختهای تنومند وچوب خرماقرارداد،ودارالندوه راساخت. پس‌هیچ مردی ازقریش زن نمیگرفت ودرهیچ‌کاری شوری نمی کردند و علمی برای جنگ نمی‌بستند وپسری راختنه نمیکردند مگردر دارالندوه.

وقریش درزمان حیات قصی‌وپس‌ازمرگش کارهای اوراچون حکم‌دینی‌واجب الاطاعه می‌دانستند.

قصی اول کسی بود که پس ازاسماعیل بن ابراهیم‌درمکه چاه کند. پس چاه «عجول» درزمان حیات وپس‌ازمرگ او حفر گردید و گفته میشود که آن در خانهٔ ام هانی دخترابی‌طالب است.

قصی نخستین کسی بود که اسب را «فرس» نامید واو را اسبی بود که به او «العقاب السّوداء» می گفتند.

فرزندان قصی: عبد مناف بود که « قمر » خوانده میشد [1] و بسی بزرگوارو خوش‌صورت ونامش مغیره بود؛ وعبدالدار وعبدالعزی و عبدقصی.

گویند که‌قصی گفت:دوپسررا بخدای‌خود و دیگری‌را بخانهٔ‌خودودیگری‌را بخودم نام‌نهادم.

قصی (مناصب را) درمیان فرزندان خود تقسیم کرد: آب دادن و سروری را به‌عبد مناف‌ودارالندوه‌را به‌عبدالدار،وپذیرایی حجاج‌را به‌عبدالعزی،ودو کناروادی‌را به‌عبد قصی واگذاشت. قصی بفرزندان خود گفت:

---

۱ـ عبدمناف را قمربطحاء ،وعبدالله بن عبدالمطلب‌را قمرحرم، وعباس بن امیرالمؤمنین را قمربنی‌هاشم می‌گفتند (قمربنی‌هاشم).

من عظم لئیماً شارکه فی لؤمه ، و من استحسن مستقبحاً شرکه فیه ، ومن لم تصلحه کرامتکم فدلّوه بهوانه ، فالدواء یحسم الداء.

«هر کس فرومایه‌ای را بزرگ دارد شریك پستی‌او گشته، وهر که کارزشتی را نیکوشمارد شریك زشتی آن شده‌است، وهر که بزرگواری شما اصلاحش نکند پس اورا بخواریش درمان نمایید که داروریشهٔ درد رامی کند.»

قصی از دنیا رفت و در حجون دفن شد وعبد مناف بن قصی سروری یافت و مقامش بالارفت وشرفش بزرگ گردید. پس چون کارعبدمناف بن قصی بالا گرفت، خزاعه وبنوحارث بن عبد مناة بن کنانه نزد او آمدند و خواستارهم پیمانی شدند تاازاین‌راه‌عزت وسربلندی یابند، قصی‌درمیانشان پیمان‌معروف به«حلف‌الاحابیش»[1] رابست ، رئیس بنی کنانه که ازعبد مناف خواستاربستن پیمان شد ، عمروبن‌هلل‌بن معیص بن عامربود وپیمان احابیش برروی رکن بانجام رسید باین ترتیب که‌مردی ازقریش‌ودیگری ازاحابیش بپامیخواستند ودستهای خودرا روی رکن(حجرالاسود) می‌نهادند وبخدای کشنده وحرمت این خانه ومقام ورکن وماه حرام سوگند یاد می کردند که درمقابل همهٔ مردم تاآنکه خدا زمین وکسانی‌را که برروی‌آن‌هستند بارث‌برد، یکدیگررا یاری‌نمایند ودربرابرهر که‌ازمردم باآنها دشمنی کندپیوستگی وتعاون‌داشته‌باشند،مادامیکه‌دریایی‌پشمی‌را تر کند وتا روزیکه کوه حراء[2] وثبیر[3] بپا باشدوهرچه‌تاقیامت‌خورشیدازخاورخودطلوع‌نماید. پس[حلف]الاحابیش‌نامیده‌شد.

---

۱ـ حبشی بضم کوهی‌است درپایین مکه واحابیش قریش ازهمین است زیراکه آنها به خدا سوگند یاد کردند که پیوسته درمقابل دشمن متحد باشند مادامی‌که شب‌آرام وروزروشن وکوه حبشی بجاباشد (قاموس) وازابن اسحق نقل شده است که ازتحبش بمعنی تجمع است وچون بنوالهون وبنو حارث ازکنانه وبنوالمصطلق ازخزاعه بهم‌پیوستند باین اسم نامیده شدند. ۲ـ حراء بکسر ح و مد الف کوهی است درسه میلی مکه که بآن ثُبیرغَینی گفته می‌شود و یکی ازچهارثبیراست (مراصد).

۳ـ ثبیراعرج بفتح ث کوهی است درمکه(مراصد).

عبدمناف بن قصی را فرزندانی بنام هاشم ــ که نام او عمرو بود و باو «عمر و العلاء» گفته میشد وهاشم نامیده شد برای آنکه دریکی ازسالهای قحطی که قریش بسختی افتاده بودندنان خرد میکرد و آبگوشت و گوشت برروی آن می ریخت ــ وعبد شمس ومطلب ونوفل وابوعمرو وحنّه وتماضر وام الاخثم وام سفیان وهاله و قِلابه بود[۱].

مادرهمهٔ این فرزندان ــ جز نوفل وابوعمرو ــ عاتکه دخترمرة بن هلال بن فالج بن ذَکوان بن ثعلبة بن بُهثة بن سُلیم بود[۲] که این فرزندها را برای عبدمناف آورد واین زن همان است که حلف الاحابیش[...[۳]] بانجام رسید ومادرنوفل وابوعمرو، واقده دختر ابوعدی عامر بن عبد نهم[۴] ازبنی عامر بن صعصعه بود[۵].

گویند که هاشم وعبد شمس هم شکم بودند، اول هاشم متولد شد و سپس عبد شمس درحالیکه پاشنهٔ این بپاشنهٔ آن چسبیده بود، پس باتیغ آندورا ازهم جدا کردند و گفته شد میان فرزندان این دو برادر چنان بریدگی باشد که میان هیچ کس نبوده است.

هاشم بعد ازپدرش بزرگواری یافت وکارش بالا گرفت وقریش سازش کردند که سروری و دو منصب : آب دادن و پذیرایی (حاجیان) را به هاشم بن عبد مناف واگذارند ، پس هر گاه موسم حج می رسید هاشم در میان قریش بپا می خواست و چنین می گفت :

یامعشرقریش، انکم جیران الله و اهل بیته الحرام وانه یأتیکم فی هذاالموسم زوّارالله یعظمون حرمة بیته ، فهم اضیاف الله واحق الضیف بالکرامة ضیفه ، وقد خیّر کم الله بذلك واکرمکم به ثم حفظ منکم افضل ماحفظ جارمن جاره، فاکرموا

---

۱ـ ابن هشام بجای حنه وهاله ، حیه وریطه را آورده است (ج ۱ سیره ص ۱۱۸) . ۲ـ (بُ ثَ ـ سُ) بن منصوربن عکرمه (ج۱ سیره ص ۱۱۸) . ۳ـ ل پ ، بردست وی. ۴ـ (نُ) نام بتی است برای قبیلهٔ مزینه (ق) . ۵ـ سیرهٔ ابن هشام ج۱ ص ۱۱۸ .

ضیفه وزوّاره فانهم یأتون شعثاً غبراً من کل بلد علی ضوامر کالقداح وقـداعیوا و تفلواوقملوا وأرملوا ، فأقروهم وأغنوهم .[۱]

«ای گروه قریش، شماهمسایگان‌خداواهل بیت‌الحرام اوهستید، دراین‌موقع زوارخدا نزد شما می‌آیند تاحرمت خانهٔ اورابزرگ دارند واینان مهمانان خدایند وسزاوارترین‌مهمانی باینکه گرامی‌داشته‌شودمهمان‌خداست، خدا شمارابرای‌این‌کار بر گزید وباین‌افتخارسر فرازداشت سپس‌حقوق همسایگی‌شمارا بهتر ازهرهمسایه‌ای برای همسایه‌اش نگهداری فرمود ، پس مهمانان وزائران اورا گرامی بدارید زیرا آنان ژولیده وغبارآلوده ازهرشهری برشتران لاغرمانند چوبه‌های تیرمی رسند در حالی که خسته وبدبو وناشسته و نا دار گشته‌اند، پس آنها را پذیرایی کنید و بی نیازشان سازید .»

قریش‌باتعاون‌باین‌کاردست میزدندوهاشم‌مال بسیاری‌فراهم‌می کردومی‌فرمود حوضهای‌پوستی رادرجای زمزم‌می‌نهادند وازچاههای‌مکه‌پر آب می‌ساختندوحاجیان ازآنهاسیراب میشدند . هاشم‌حجاج را درمکه ومنی وعرفه ومشعرغذا میداد وبرای آنان نان‌وگوشت‌وروغن وسویق‌تریت می کرد وآبها راهمراهشان می‌بردتاوقتیکه مردم پراکنده شده رهسپار شهرهای خود می‌شدند ، و ازاین جهت «هاشم» نامیده شد . هاشم اول کسی‌بود که دوسفربازرگانی را رسم کرد: سفرزمستانی به‌شام وسفر تابستانی بسوی حبشه نزد نجاشی زیراکه تجارت قریش ازمکه تجاوز نمیکردودر سختی ومضیقه بودند تاآنکه هاشم رهسپارشام شد وبرقیصرفرودآمد . هاشم هرروز گوسفندی می کشت وکاسهٔ‌بزرگی پیش‌روی خود مینهاد وهرکس‌رادراطراف‌او بود بخوردن غذا دعوت میکرد ، وهاشم ازهمهٔ مردم نیکوتروزیبا تربود وچون داستان

---

۱ـ شرح نهج‌البلاغهٔ ابن ابی‌الحدید ج ۳ ص۴۵۷، و نیزدرص۴۵۸، و جمهرة خطب‌العـرب ج ۱ ص۳۲ خطبهٔ دیگری از هاشم نقل شده است .

او برای قیصر گفته شد پی او فرستاد، پس چون هاشم را دید و سخنش را شنید اورا خوش آمد و پی او میفرستاد. روزی هاشم بدو گفت :

«ای پادشاه مرا قومی است که بازرگانان عرب اند، میشود برای آنها چیزی بنویسی که خودشان ومال التجاره‌هاشان را در امان قرار دهد تا از پوستها وجامه‌های خوب حجاز بیاورند ؟»

قیصر پذیرفت وهاشم بازگشت و بهر طایفه‌ای از عرب میگذشت از بزرگان آن طایفه پیمان می گرفت که بازرگانان قریش نزد آنها ودر سرزمین شان در امان باشند ودر نتیجه از مکه تا شام این پیمان گرفته شد .

اسود بن شعر کلبی گوید که: من مزدور سروری از سروران قبیله بودم و بر سر کش ورام سوار میشدم و بامید آنکه سودی بدست آورم درجایی آرام نمی گرفتم، تا روزی با کالای مختصری از شام رهسپار حجاز شدم تا موسم وازدحام عرب را درك کنم ، هنگامی رسیدم که موسم فرا رسیده بود وشبانه وارد شدم وشتران خودرا نگه داشتم تا تاریکی شب سپری گشت وناگاه دیدم شترانی را قربانی میکنند و شترانی را می آورند و خورندگانی برزمین همواری نشسته‌اند[1] ...

هان بشتابید، پس آنچه دیدم مرا مبهوت کرد و بمنظور دیدن سرورشان پیش رفتم .مردی مقصود مرا شناخت و گفت پیش رو. پس نزدیك رفتم وناگاه مردی دیدم که روی تختی بلند بر بالشی تکیه دارد وعمامهٔ سیاهی پیچیده وازبنا گوشها گیسوانی بلند وزیبا فروهشته است ، گویی که ستارهٔ شعری[2] ازپیشانی اوطلوع مـی کند ، تعلیمی کوچکی بدست داشت ودر پیرامون او پیرمردانی بزرگوار بودند که سرهـا بزیر انداخته وهیچکدام کلمه‌ای سخن نمی گفتند ونزد آنان خدمتگزارانی دامن به

۱ـ عبارت خالی ازاضطراب نیست وترجمهٔ دوسه سطر تقریبی‌است . ۲ـ شعری ستاره‌ای است که در جوزاء در شدت گرما طلوع می‌کند (المنجد) .

کمر زده بودند، در این هنگام مردی بالای بلندی باصدای بلند فریاد می کرد: ای مهمانان خدا، بیایید برای خوردن چاشت. ودومرد نیز برسر راه کسانی که غذا خورده اند فریاد میکردند: ای مهمانان خدا هر کس چاشت خورد باید برای شام باز گردد. ازیکی ازدانشمندان یهود خبر یافته بودم که پیامبر امّی رادراین زمان باید انتظار برد وبرای آنکه بدانم نزد اوچه خبر است گفتم: ای پیامبر خدا. پس گفت خاموش باش و گویاازاین سخن برافروخت. آنگاه بمردی که پهلوی من بود گفتم این کیست؟ گفت: ابونضله هاشم بن عبد مناف. پس بیرون رفتم ومیگفتم بخداقسم بزرگواری این است نه بزرگواری آل جفنه[1].

مطرود بن کعب خزاعی در سال قحطی و سختی بر مردی عبور کرد که با دختران و همسرش در همسایگی بنی هاشم بود و دید که بارو بنه و فرزندان وزنش را بر داشته و بیرون رفته است و کسی او را جای نمی‌دهد، پس مطرود گفت:

| | |
|---|---|
| یا ایهاالرّجل المحوّل رحله | هلا نزلت بآل عبد منافِ |
| هبلتك امك لو نزلت بدارهم | ضمنوك من جوع ومن اقرافِ |
| عمرو العلی هشم الثرید لقومه | ورجال مكه مسنتون عجاف |
| نسبوا الیـه الرحلتین كلیهما | عندالشتاء و رحلة الاصیافِ |
| الآخذون العهد فی آفاقها | و الرّاحلون لرحلة الایلافِ[2] |

۱ ـ آل جفنه یعنی پادشاهان غسانی شام. ۲ ـ (تاریخ طبری ج۲ ص۱۲، سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۴۷ و۱۹۲) شعر آخر به هاشم و برادرانش عبد شمس و نوفل ومطلب نظر دارد.

ابن هشام بجای: هلانزلت بآل: هلاسألت عن آل: ضمنوك من جوع: ضمنوك من جرم. ورجال مكة: قوم بمكة. نسبواالخ: سنت الیه الرحلتان كلاهما سفر الشتاء ورحلة الایلاف.

ابن اسحاق دوشعر سوم وچهارم را در ترجمهٔ هاشم بشاعری مجهول ازقریش یا ازبعضی عرب نسبت داده ودرجای دیگر دوشعر اول ودوم را باچهارشعر دیگر به‌مطرود نسبت می دهد که در مرثیهٔ عبدالمطلب گفته است.

«ای مردی که باروبنهٔ خود را جابجا می کنی چـرا بر آل عبد مناف فرود نیامدی ؟ مادرت بعزایت بنشیند، اگر درمیان آنها فرودآمده بودی‌تورا از گرسنگی و زن (دختر و خواهران) بمردم پست و نـا جوانمرد دادن آسوده می ساختند. عمروالعلی برای قوم خود نان ترید خرد کرد ، در حالیکه مردان مکـه قحطی زده و لاغر بودند، هر دو سفر بازرگانی را بدو نسبت داده اند ، سفری در زمستان وسفر تابستانها، آنانکه در کشورهای‌مجاور پیمان گرفتند وآنانکه بسفر بازرگانی خو گرفتند. »

هاشم باکالای زیادی بقصـد شام بیرون رفت و بر اشراف وبزرگان عرب می گذشت و کالای آنان را حمل می کرد و از این بابت چیزی از آنها نمی گرفت ، تا آنکه به «غزّه» رسید و در آنجا وفات کرد .

چون هاشم بن عبد مناف درگذشت قریش را بی تابی گرفت و ترسید کـه عرب بر او چیره شود. پس عبد شمس نزد نجاشی پادشاه حبشه رفت و میان خـود و او تجدید پیمان کرد آنگاه بازگشت و چیزی نگذشت که در مکه مـرد و در حَجون دفن گردید . نوفل به‌عراق رفت و پیمانی از کسری گرفت سپس برگشت و درجایی بنام« سلمان» درگذشت ومطلب بن عبد مناف امرمکه راعهده دارشد[1] .

---

۱ـ مطرود بن‌کعب خزاعی هنگامی‌که ازمرگ نوفل بن عبد مناف آگاه شد وبگفتهٔ ابن‌اسحاق اوپس ازسه برادردیگرش درگذشت ، درمرثیهٔ فرزندان عبد مناف قصیده‌ای گفت ودرآن می‌گویند :

| | |
|---|---|
| اربعـة کلـهم سیـد | ابناء سادات لسادات |
| میت بردمـان‌و میت‌بسلـ | مان و میت بین غزات |
| ومیت اسکن لحدالدی | المحجوب شرقی البنیات |

مرادازمردهٔ ردمان که جایی‌است دریمن‌مطلب، وازمردهٔ سلمان که آبی‌است درراه عراق به‌تهامه نوفل، وازمردهٔ‌غزات که همان غزهٔ شام است هاشم، وازمردهٔ شرقی بنیات یعنی شرق کعبه عبدشمس است (ابن هشام ج۱ ص ۱۴۹ ) .

فرزندان هاشم عبارت بودند از عبدالمطلب و شفاء که مادرشان سلمی دختر عمروبن زیدبن[۱] خداش بن عامربن غَنم بن عدیّ بن نجّار است ، نام نجار: تیم‌الله ابن‌ثعلبة بن عمرو بن خزرج بود ، و نضلة بن هاشم [که مادرش امیمه دختر عدی ابن‌عبدالله است[۲]، و اسد] پدر فاطمهٔ بنت اسد مادرعلی بن ابیطالب علیه‌السلام که مادرش قیله دخترعامربن مالك بن مطلب‌است[۳]، وابوصیفی که جزازرقیقه دخترش نسل‌وی منقرض گردید، و صیفی که در کودکی مرد[۴] ، ومادر آندو هند دخترعمرو ابن ثعلبة بن‌خزرج است، و ضعیفه و خالده[۵] که مادرشان واقده دخترابو عدی‌می باشد، و حنه دختر هاشم که مادرش ام عدی دختر حبیب بن حارث ثقفی‌است .[۶]

هاشم چون خواست به‌شام رودهمسرخویش سلمی دخترعمرو را به‌مدینه برد تا نزد پدر و بستگانش باشد و فرزندش عبدالمطلب را نیز همراه داشت، پس‌چون هاشم وفات کرد سلمی در مدینه اقامت گزید .

مطلب بن عبد مناف پس از برادرش هاشم امر مکه را بدست گرفت و چون عبدالمطلب بزرگ شد مطلب از جای او خبر یافت و توصیف او را شنید . مردی از تهامه از مدینه عبور کرد و در آنجا پسرانی را دید که تیر اندازی می کنند و در میانشان پسری است که هر گاه تیری بنشان می زند می گوید : منم پسرهاشم ، منم پسر سید بطحاء . مرد تهامی باو گفت : ای پسر، تو که هستی ؟ گفت : منم شیبة ابن هاشم بن عبد مناف[۷] . پس آن مرد باز گشت تا به‌مکه رسید و مطلب بن عبد

---

۱ـ زید بن لبید بن حرام بن خداش . ۲ـ بگفتهٔ ابن اسحاق مادرنضله وشفازنی ازقضاعه بود . ۳ـ عامربن مالك خزاعی . ۴ـ مادرابوصیفی وحیه هند بوده است و ازعبارت نام خواهر ابوصیفی افتاده‌است . ۵ ـ ابن اسحاق می‌گوید مادرضعیفه وام خالده دختر ابوعدی مازنی بود .
۶ـ ابن‌اسحاق‌مادرابوصیفی‌وحیه راهند،ومادرعبدالمطلب‌ورقیه راسلمی‌نوشته است ودرعبارت‌ابن واضح نام رقیه نیست (سیرهٔ ابن هشام ج ۱ص ۱۱۹) . ۷ـ بگفتهٔ بعضی نام عبدالمطلب عامربود (معارف ص ۳۳) .

مناف را درحجر نشسته دید، باو گفت:ای ابوالحارث، می دانی که من ازیثرب آمده‌ام آنجا پسرانی دیدم که تیر اندازی می کنند . پس آنچه را از عبدالمطلب دیده بود برای او توصیف کرد ، گفت ناگاه پسری دیدم که زیباتر و باهوش تر از اوندیده بودم . مطلب گفت : ازاوغفلت کرده‌ام، اکنون بخدا قسم بخانه‌ام بر نمی گردم تا او را بیاورم . پس مطلب از مکه بیرون رفت وشبانه به‌مدینه رسید سپس بر شترش سوار همی رفت تابمحلهٔ بنی عدی بن نجار رسید وچون برادر زاده اش را نگریست گفت این پسر هاشم است ؟ مردم گفتند آری . مردم مطلب را شناختند و گفتند این پسر برادر زادهٔ تواست، اگر میخواهی تامادرش خبر نشده اورا ببر که اگر آگاه شود دیگر تورا از بردنش جلو گیر خواهیم شد . مطلب شتر خـود را خواباند و سپس عبدالمطلب را صدازد :ای پسر برادرم، من عموی توام ومیخواهم تورانزد خویشانت ببرم، پس سوار شو. عبدالمطلب بیدرنگ بدنبال شترسوار شد[1] ومطلب برپشت شتر نشست و جلو اورا رها کرد تابراه افتاد . و چون مادر عبدالمطلب خبردار شد صدا بواویلاه برداشت. پس باو گفتند که عمویش اورا برده است.مطلب درحالیکه برادر زاده پشت سرش سوار بود به‌مکه درآمد ومردم‌در بازارها وانجمنهای خویش بودند، پس برای سلام کردن و خوش آمـد گفتن باو بپا می‌خواستند و می گفتند این پسر که همراه داری کیست ؟ مطلب می گفت غلامی است که او را در یثرب خریده‌ام[2] . سپس بیرون رفت تابه«حزوره»[3] آمدوبرای اوجامه‌ای خرید، سپس اورا نزد همسر

---

۱ـ بگفتهٔ یکی ازدوروایت طبری، عبدالمطلب گفت هرچه مادرم بفرمایدومطلب بااصرارازمادرش اذن گرفت، وبگفتهٔ ابن اسحاق خود عبدالمطلب نیزاصراروزید تامادرش اجازه داد. ( سیره ج ۱ ص۱۴۸ ، تاریخ طبری ج۲ص ۹) . ۲ـ مردم‌می‌گفتند مطلب غلامی خریده است و او می‌گفت نه! پسربرادرم‌هاشم‌است‌که اورا‌ازمدینه‌آورده‌ام (سیره‌ج۱ص۱۴۸). ۳ـ حزوره (بروزن قسوره) بازاری بوده‌است درمکه که جزء مسجدالحرام شده ویکی ازدرهای معروف مسجد « باب الحزوره» است که مردم «باب عزوره» به‌عین می‌گویند (مراصدالاطلاع).

خویش خدیجه دختر سعیدبن سهم برد و چون شب درآمد او را لباس پوشانید و در انجمن بنی‌عبد مناف نشست وقصهٔ عبدالمطلب را با آنها گفت و بعد از آن عبدالمطلب باهمان جامه بیرون می رفت و در کوچه های مکه می گشت و از همهٔ مردم زیبا تر بود. پس قریش می گفتند : این عبدالمطلب است ؛ و نام عبدالمطلب نام اصلی او «شیبه» را از یاد مردم برد.

چون هنگام کوچ کردن مطلب به یمن فرارسید، به عبدالمطلب گفت: پسر برادرم، تو بجانشینی پدرت سزاوار تری، پس امر مکه را بدست گیر . عبدالمطلب جای مطلب را گرفت و مطلب در همان سفر یمن در «ردمان» وفات کرد . پس عبدالمطلب سروری مکه رابدست گرفت و بزرگواری وآقایی یافت و بمردم خوراك داد و شیر و عسل نوشانید تانامش بلند گردید و برتریش آشکار گشت و قریش بزرگواری اورا پذیرفت و پیوسته چنین بود .

محمدبن حسن گفته است: که چون بزرگواری عبدالمطلب بحد کمال رسید و قریش برتری اورا پذیرفت، هنگامیکه در حجر خوابیده بود کسی رادید که نزد وی آمد و بدو گفت: ای ابوبطحاء برخیزوزمزم، در نوردیدهٔ پیرمردبزرگواررا حفر کن. پس بیدار شدو گفت: خدایا باردیگر برای‌من درخواب آشکار کن. پس اورادید که می گوید: برخیزو «برّه»را حفر کن. گفت :برّه چیست؟ گفت : چیزی که آنرا از جهانیان دریغ داشته‌وبتوداده‌اند. سپس گوینده‌ای رادید که باومی گوید: ای‌ابوالحارث برخیز و«زمزم»را حفرنما ، چاهی که آب آن تمام نمی شود و هرگز کم آب نمی گردد و حاجیان بسیار را سیراب می کند[1] .

سپس بار سوم خواب دید که برخیز و حفر کن . گفت چه حفر کنم ؟ گفت: حفر کن میان سرگین وخون ، نزدکاوشگاه کلاغ‌سفید شکم وخاکریز مورچگان،

---

۱ ـ قم یا اباالحارث، فاحفرزمزم ، لاتنزف ولا تذم ، تروی‌الحجّ الاعظم .

پس هر گاه بآب رسیدی، بگو بیایید بسوی آب گوارای فراوان، که علی‌رغم دشمنان بمن داده شد[1] .

چون عبدالمطلب یقین کرد که خواب را براستی دیده است، نزد خانهٔ کعبه نشست و اندیشه می کرد، آنگاه گاوی را در حزوره‌سر برید، پس رهاشد و با شتاب می‌رفت تا خود را در جای زمزم انداخت و آنجا پوست کنده شد (سر گین انداخت) و گوشتش بخش گردید و سر گین‌وخون بجای ماند. پس عبدالمطلب گفت: الله اکبر. سپس براه افتاد تابنگرد و ناگاه خاکریز مورچه های فراهم شده ای را روی زمین دید آنگاه رفت و کلنگی آورد و یگانه پسرش حارث را همراه داشت . پس قریش نزد وی فراهم شدندوباو گفتند : این چه کاری است ؟ گفت پروردگارم مرا فرموده است چاهی حفر کنم که حاجیان بسیار را سیرآب نماید . پس بدو گفتند پروردگارت بنادانی امر کرده است، چرا در مسجد ما چاه می زنی ! گفت پروردگارم مرا چنین فرموده است .

عبدالمطلب جز اندکی حفر نکرد کـه‌حلقهٔ چاه آشکار شد پس تکبیر گفت، و قریش فراهم شدند و چون حلقهٔ چاه را دیدند دانستند که باو راست گفته شده .

عبدالمطلب را فرزندی جز حارث نبود وچون تنهایی خود را دید گفت : خداوندا برای تو نذر کردم که اگرده پسر بمن بخشیدی یکی از آنها را برای تو قربانی کنم . آنگاه حفر زمزم را دنبال کرد تاآنکه شمشیرهایی و سلاحی و آهوبره‌ای از طلا گوشواره دار بادانه های طلا و نقره آراسته یافت .

پس چون قریش آن را دیدند گفتند : ای ابوحارث [...] از بالای زمین و از

---

۱ـ احفربین‌الفرث والدم ، عندمبحث‌الغراب الأعصم وقریة‌النمل . فاذا ابصرت الماء فقل هلم‌الی‌الماءالرواء اعطیته علی‌رغم‌الاعداء. در سیرهٔ ابن هشام ج۱ص ۱۵۵ ، عند نقرة‌الغراب‌الاعصم . یعنی نزد تخمگاه کلاغ سفید شکم .

زیر آن. پس ما را ازاین مالی که خدا بتو داده است ببخش، چه این چاه پدرما اسماعیل است، پس ما را باخود شریك گردان. گفت : همانا من برای مال مأمور نشدم بلکه برای آب مأمور گشته ام، پس مرا مهلت دهید . آنگاه پیوسته حفر می کرد تا بآب رسید و آب فراوان گشت.(پس تکبیر گفت) سپس گفت : آب آن تمام نمی شود . و بر سر آن حوضی ساخت و از آب پرش ساخت و فریاد کرد : بشتابید بسوی آب گوارای فراوان ، که علی رغم دشمنان بمن داده شد .

قریش آن حوض راتباه می‌ساخت و می‌شکست. پس عبدالمطلب درخواب دید که برخیز و بگو : خدایا من آن را برای شست و شو کننده ای حلال نمی کنم لیکن برای آشامنده ای که برسد . پس عبدالمطلب برخاست و آن را گفت ودیگر هیچکس آن حوض را تباه نمی ساخت مگر آنکه در همان ساعت بدردی گرفتار می‌شد . پس آنرا واگذاشتند .

و چون آب برای او روبراه گشت شش چوبهٔ تیر خواست. پس دوتیر سیاه را برای خدا و دو تیر سفیدرا برای کعبه ودوتیر قرمز را برای قریش قرار داد، سپس آنهارابدست خود گرفت و روبه کعبه ایستاد [سپس] باتیرها قرعه‌زد ومی گفت :

یارب انت الاحد الفرد الصمد　　ان‌شئت‌الهمت‌الصواب والرشد
وزدت‌فی‌المال‌وا کثرت‌الولد　　انّی مولاك علی رغم معد

«پروردگارا تویی یگانهٔ یکتای صمد که اگر بخواهی حق و راستی را الهام می کنی‌و مال را می افزایی وفرزند را بسیارمی کنی ، همانا من علی رغم قبیلهٔ معد بندهٔ توام . »

سپس در قرعه دوتیر سیاه برای خدا بیرون‌آمد، پس گفت : پروردگارشما می گوید که آن مال من است . سپس تیرها رابهم زد و می گفت :

لاهمّ انت الملك المحمود　　وانت ربی‌المبدئ المعیدُ

من عندك الطارف والتليد ان شئت الهمت بما تريد

«خدایا تویی پادشاه‌ستوده و تویی پروردگارم که آغاز کننده و بازآورنده‌ای، نو و کهنه هردو از نزد تواست اگر بخواهی هرچه را اراده داری الهام می کنی.»

پس دو تیر سفید برای کعبه بیرون آمد[1] و گفت پروردگارم مرا خبر می دهد که تمام مال برای او است. پس کعبه را بدان زینت نمود و آن را تخته هایی بردر کعبه قرار داد و اول کسی بود که کعبه را زینت کرد. و چون قریش آنچه را عبدالمطلب بدست آورده بوددیدندبراو رشك بردندو گفتند: همانا ما باتو شریکیم چه این، چاه پدرما اسماعیل است. پس گفت: این چیزی است که تنها مراست نه‌شمارا. پس او را بمحاکمه نزدکاهنهٔ بنی اسد بردند واوبنفع عبدالمطلب علیه قریش حکم داد. برخی از آنان روایت کرده اند که آب عبدالمطلب و آبهای قریش در بین راه تمام شد و بیم هلاکت داشتند، پس عبدالمطلب گفت: هر کدام از ما برای خود گوری بکند و در آن بنشیند تامرگ او فرارسد و چنین کردند. آنگاه گفت: این زبونی است که خودرا بادست خویش بهلاکت بسپریم، چه بهتر که سوار شویم ودر جستجوی آب برآییم. پس چون بر شتر خویش نشست در زیر سینهٔ شترش چشمهٔ آبی جوشش گرفت و گفت: آب بردارید. پس گفتند: راستی که خدابرماحکم کرد و نیازی نیست که باتو دشمنی نماییم. پس بازگشتند.

و چون قریش دید که عبدالمطلب برتری و بزرگواری را بدست آورد، خواستارشد تا بعضی ازآنها بابعضی هم پیمان شوندوبدینجهت عزت وسرفرازی‌یابند. نخستین طائفه‌ای که آنراخواست، بنوعبدالداربود که چون وضع عبدالمطلب رادید (باین‌فکر افتاد)، پس بنی عبدالدار نزد بنی‌سهم رفتندو گفتند: مارا در مقابل

---

۱ـ دوتیرزرد بر دوآهو بره برای کعبه، ودو تیر سیاه برشمشیر ها وزره‌ها بنام عبدالمطلب بیرون‌آمد، ودوتیرقریش‌که سفید بودچیزی نبرد (سیره ج ۱ص ۱۵۸).

بنی عبد مناف نگهداری نمایید .

چون بنی‌عبدمناف ازاین ماجری باخبر شدند فراهم گشتند مگر بنی‌عبدشمس که بگفتهٔ زبیری فرزندان عبدشمس و فرزندان عبدمناف در پیمان مطیبین داخل نبوده‌اندو تنها بنی هاشم و بنی‌مطلب و بنی نوفل (بن‌عبدمناف) در آن شرکت کرده‌اند. دیگران گفته‌اند که بنی عبد شمس نیز با ایشان همراهی داشته‌اند. پس ام حکیم بیضاء دختر عبدالمطلب کاسهٔ بزرگی پراز طیب آورد و آنرا در حجر نهاد، پس بنی عبد مناف و اسد و زهره و بنی تیم و بنی حارث بن فهر خود را خوشبو کردند (دست در آن فرو بردند[1]) و (حلف) مطیّبین نامیده شدند .

چون بنی سهم آنرا شنیدند گاوی کشتند و گفتند : هر کس دست خود را در خون آن داخل کند و آن را بلیسد پس او از ماست ، بنی سهم و بنی عبدالدار و بنی جمح و بنی‌عدی و بنی مخزوم دستهای خود را (در آن) فرو بردند و «لعقه» یعنی خون لیسان نامیده شدند[2] .

تعهد مطیّبین آن بود که دست از یاری یکدیگر برندارند و بعضی از ایشان بعضی را وانگذارند، و لعقه گفتند : ما برای هر قبیله قبیله‌ای آماده ساخته‌ایم[3] .

عبدالمطلب پس از حفر زمزم به طائف رفت و در آنجا نیز چاهی زد که آنرا «ذوالهرم» گفتند و گاه به‌طائف می‌رفت و چندی بر سر همان آب اقامت می گزید. پس باری به‌طائف آمد و در آن آبگاه دو طائفه از قیس عیلان یعنی بنی کلاب و بنی رباب رادید و بآنان گفت :آب آب من است و من بآن سزاوارترم . قیسیها گفتند: آب آب ما است و ما بدان سزاوارتریم . عبدالمطلب گفت باشما نزد هر کس بخواهید

---

۱ـ ابن هشام ج۱ ص ۱۴۳ . ۲ـ پس «احلاف» نامیده شدند . ۳ـ بنی‌عبد مناف برای بنی سهم و بنی‌اسد برای بنی‌عبدالدار و بنی زه . ه برای بنی‌جمح و بنی‌تیم برای‌بنی مخزوم و بنی‌حارث ابن فهر برای بنی‌عدی بن کعب (سیره ج ۱ ص ۱۴۴) .

می آیم تامیان من وشماداوری نماید ، پس برای محاکمه سطیح غسانی[۱] کاهن عرب را که مردم برای داوری نزد او می رفتند بر گزیدند و با یکدیگر پیمان نهادند که اگر سطیح حکم داد که آب مال عبدالمطلب است ، بنی کلاب و بنی رباب صد شتر به‌عبدالمطلب وده شتر به‌سطیح بدهند ، و اگرسطیح آب را بدو طائفه داد، عبد-المطلب‌صدشتر [بآنها] وبیست شتر به‌سطیح خواهد داد ،آنگاه براه افتادند و عبد-المطلب ده نفر از قریش از جمله حرب بن امیه را همراه برد ، عبدالمطلب درهیچ منزلی فرود نمی آمد مگر آنکه شتری می کشت و مردم را خوراك می داد . پس قیسیها گفتند راستی که این مرد بزر گوار و جلیل القدر وجوانمردی نیکوکاراست و از آن بیم داریم که داور مارا با این بخشندگی‌تطمیع کند، پس حکم آب را بدو دهد ، اکنون تأمل کنید و بحکم سطیح تن در ندهید مگر آنگاه که چیزی پنهان کنید و اگر بما گفت که آن چیست ، حکم اورا می پذیریم و گرنه بداوری او تن در نمی دهیم . عبدالمطلب در بین راه بود که آب او و آب همراهانش تمام شد و از قیسیها که آب زیادی داشتند ، آب خواستند لیکن بایشان آب ندادند و گفتند شما مردمی هستید که‌در بارهٔ چاه آب‌ما باما دشمنی و نزاع می کنید، بخدا قسم که شما را سیراب نکنیم . عبدالمطلب گفت ده نفر از قریش هلاك شوند و من زنده باشم ! باید برای ایشان در جستجوی آب برآیم تا جانم برآید و عذرم پذیرفته باشد. پس شتر خود را سوار شد و رو ببیابان نهاد ، هنگامی که در بیابان راه می‌پیمود ناگهان شترش زانو بزمین زد و مردم او را می نگریستند و گفتند : عبدالمطلب هلاك شد . اما مردان قریش گفتند : نه بخدا قسم او نزد خدا بزرگوار تراز آن است که اورا هلاك نماید با اینکه او برای صلهٔ رحم رفته است . پس براه افتادند تاباو رسیدند و دیدند که شترش باسینهٔ خود روی آب گوارای جوشنده ای که روی زمین جاری

---

۱ ـ ربیع بن ربیعه (سیره ج ۱ ص۱۱) .

شده است ، زمین رامی کاود .

پس چون قیسیها آن رادیدند آب مشکهای خود را فرو ریختند وبآنان روی آور شدند تاآب بگیرند . قرشیان گفتند : نه بخدا قسم مگر شما نبودید که زیادی آب خودرا از مادریغ داشتید ! عبدالمطلب گفت : اینان را آزاد گذارید چه آب‌را نمی‌توان دریغ داشت . پس قیسیها گفتند : این مردی است بزرگوار و آقا و مابیم داریم که حکم سطیح بنفع او صادر شود . چون نزد سطیح رسیدند گفتند : ما برای ( امتحان ) تو چیزی پنهان کرده‌ایم ، پس یکنفر از ایشان که یك دانه خرما درمیان دست خود گرفته بود [ گفت : بمابگو که آن چیست] گفت : پنهان کرده‌اید چیزی را که درازشد پس بالارفت ، سپس هنگام چیدن آن رسید وازبین نرفت ، خرما را از دست خود بینداز[1]. باو گفتندخدا بکشدش ! او را بچیـزی پنهان تر ازاین امتحان کنید . پس کسی ملخی را درمشت گرفت وباو گفتندا کنون برای آزمودن‌توچیزی پنهان داشته‌ایم، پس‌بمابگوچیست . گفت : چیزی برای‌من پنهان کرده‌اید که‌پایش‌مانند اره وچشمش‌بسان‌دینار است . گفتند یعنی‌چه ؟ گفت : آنچه‌پرواز کردپس بلندشد،سپس بدست آمدپس بزمین‌افتاد، پس رها کردن‌شکارنافعتر است.[2] گفتنداورا چیست‌خدابکشدش! چیزی‌ازاین‌مشکل‌تر برای‌اوپنهان‌دارید. پس سرملخی را گرفتند ودرمیان توبره‌ای پنهان کردند وتوبره رابگردن سگ خویش که نامش «سوار» بودآویختند ،آنگاه سگ را زدند تارفت وسپس براه باز گشت . پس‌ازآن گفتند : برای توچیزی پنهان داشته‌ایم پس‌مارا بدان خبرده که چیست . گفت برای من سرملخی پنهان کرده‌اید ، در سوراخ‌توبره‌ای ، میان گردن«سوار» و گردن بند[3]. گفتند : میان ما حکم نما. گفت : حکم کردم ، شما وعبـدالمطلب

---

۱ـ خبأتم لی‌ماطال فسمك ، ثم اینع فماهلك ، الق‌التمرة من یدك . ۲ـ ماطارفسطع، ثم قبض‌فوقع ، فترك‌الصیدانفع . ۳ـ خبأتم لی‌رأس جرادة ، فی‌خرزمزادة ، بین عنق سواروالقلادة .

برسر آبی که درطائف است و «ذوالهرم» گفته میشود نزاع کرده اید. لیکن آب آب عبدالمطلب است وشما را درآن حقی نیست،[1] پس صد شتر به عبدالمطلب وبیست شتر به سطیح بدهید. شترها را دادند وعبدالمطلب باز گشت وشترمی کشت وخوراك می داد تا به مکه رسید. پس جارچی اوفریاد زد: ای گروه مردم مکه، عبدالمطلب شمارا بخویشاوندی قسم می‌دهد که هرمردی ازشما دردلش می گذشته است که مرا دراین غرامت کومك نماید، اکنون مانند همانچه را دردلش می گذشته بگیرد. پس بپا خاستند ویك شترودوشتروسه شتر بهمان اندازه که بدل هرمردی خطورمی کرده، گرفتند وپس‌ازآن شترهایی زیادآمد. پس‌عبدالمطلب بپسرش‌ابوطالب گفت: پسر جانم اکنون که مردم راخوراك دادم، این شترهارا ببرو بالای کوه‌ابوقبیس آنها را بکش تا مرغان ودرندگان بخورند، ابوطالب چنان کرد ومرغان و درندگان از آنها خوردند.

ابوطالب گفت:

و نطعم حتی یأکل‌الطیر فضلنا اذاجعلت ایدی المفیضین ترعد[2]

«اطعام می کنیم تامرغها اززیادی‌طعام‌ما بخورند آنگاه که دستهای قماربازان شروع بلرزیدن کند (آنگاه که سخاوتمندان بخل ورزند).

ابواسحاق و جز او از دانشمندان گفته اند: عبدالمطلب زنانی گرفت و فرزندانی برای او متولد شدند و چون پسرانش بده نفر رسیدند گفت: خدایا من کشتن یکی از ایشان را برای تو نذر کرده بودم واکنون درمیانشان قرعه می‌زنم،

---

۱ـ مجمع‌الامثال ج ۱ ص۳۰، معجم البلدان ج ۸ ص ۴۶۰. ۲ـ این شعر از قصیده‌ای است که ابی طالب آنرا در مدح کسانی از قریش گفته است که در نقض صحیفه اقدام کردند و در نتیجه بنی‌هاشم از شعب ابی‌طالب بیرون آمدند، و در سیره بجای «یأکل‌الطیرفضلنا» «یترك الناس فضلهم» است (ابن‌هشام ج۱ ص۴۰۲).

پس قرعه را بهر کدام که میخواهی بینداز. قرعه زدو قرعه بنام عبدالله بن عبدالمطلب که اورا بیش از همهٔ فرزندان خود دوست میداشت، اصابت نمود.

ده پسر عبدالمطلب عبارت بودند از:

حارث که کنیهٔ عبدالمطلب از نام او گرفته شد[1] و قُثم[2] که مادرشان صفیّه[3] دختر جندب از فرزندان عامر بن صعصعه بود و زبیر[4] و ابوطالب[5] و عبدالله و مقوّم که عبدالکعبه است. مادر این چهار نفر فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم[6] بود. و حمزه که مادرش هاله دختر اُهیب بن عبد مناف بن زهره است[7]، و عباس و ضِرار که مادرشان نُتیله دختر جناب بن کلیب[8] بن نمر بن قاسط است، و ابولهب که نامش عبدالعزّی و مادرش لُبنی دختر هاجر بن مناف بن[9] ضاطر خزاعی است، و غَیداق که همان حَجل است[10] و مادرش ممنعه دختر عمرو بن مالك بن نوفل خزاعی است[11].

دختران عبدالمطلب شش نفر بودند:

ام حکیم یعنی بیضاء، وعاتکه[12] و برّه و اُروی[13] و اُمیمه که مادرشان فاطمه

---

۱ـ ابوالحارث. ۲ـ پسران عبدالمطلب را بعضی دوازده نفر نوشته اند، اینان علاوه بر ده نفر، قثم را ذکر کرده‌اند که درکودکی درگذشت و غیداق و حجل راهم دونفر دانسته ونام حجل را مغیره نوشته اند (نسب قریش). بعضی مقوم و عبدالکعبه را نیزدو نفر دانسته و پسران عبدالمطلب را سیزده نفر شمرده‌اند (مصباح الاسرار ص ۱۷۹ نقل ازذخائرالعقبی). ۳ـ سمراء و صفیه هر دو نوشته‌اند. ۴ـ کنیهٔ او ابو طاهر بود (تاریخ یعقوبی ج۲ ص ۸). ۵ـ نام ابوطالب را عبدمناف نوشته‌اند. ۶ـ مادر حمزه ومقوم و حجل را ابن‌هشام همان هاله دانسته است ولی ابن قتیبه مادر غیداق. (حجل) را ممنعه دختر عمرو می نویسد(معارف ص ۵۲). ۷ـ دختر وهیب‌بن عبد مناف (ج ۲ ص ۸). ۸ـ درمیان کلیب و نمر هشت پدر واسطه است. ۹ـ عبد مناف. ۱۰ـ نام حجل را مغیره نوشته‌اند (ق). ۱۱ـ ابن هشام ازاین زن نام نبرده است (ج ۱ ص ۱۱۹ - ۱۲۰). ۱۲ـ ج ۲ ص ۸. عاتکه مادر عبدالله‌بن ابی امیهٔ مخزومی برادر ام سلمه بود و مادر ام سلمه نیز چون عاتکه نام داشت بعضی باشتباه اورا دخترعمهٔ پیغمبر نوشته اند. خواب عاتکه پیش از غزوهٔ بدر مشهور است و در اسلام او باختلاف سخن‌گفته‌اند. ۱۳ـ در اسلام أروی‌نیزاختلاف‌است و بعضی گفته اند که در اثر دعوت پسر خود طلیب بن عمیرکه اسلام آورده بود، بدین اسلام‌درآمد (اسدالغابه ج ۵ص ۳۹۱، مصباح‌الاسرار ص۱۸۰ نقل‌از مستدرك حاكم).

دختر عمرو بن عائذ بن عمران بن مخزوم بود و صفیه که مادرش هاله دختر اهیب بود.[۱]

عبدالمطلب عبدالله را می برد تا قربانی کند و کارد را برداشت و پسرش حارث نیز از پی او رفت. لیکن چون قریش آنرا شنیدند خودرا باو رساندند و گفتند: ای ابوالحارث، راستی اگر این کاررا انجام دهی درمیان قوم توسنت خواهد شد و پیوسته مردان، فرزندان خودرا برای قربانی بدینجا خواهند آورد. گفت: من با پروردگار خود عهد کرده ام والبته بعهدی که با او نهاده ام وفا می کنم. بعضی از ایشان بدو گفتند فدیهٔ اورا بده. پس برخاست ومی گفت:

عاهدت ربی و انا موف عهده　　اخاف ربّی ان ترکت وعده

والله لایحمد شیٔ حمده

«با پروردگار خود پیمان نهادم ومن بعهد او وفا کننده‌ام، از پروردگار خود اگر وعدهٔ اورا رها کنم می‌ترسم وخدا، چیزی مانند او ستوده نمی شود.»

سپس صد شتر آورد ومیان آنها وعبدالله قرعه زد وقرعه بنام شتران درآمد، پس مردم صدا بتکبیر بلند کردند و گفتند: راستی که پروردگارت خشنود گشت. عبدالمطلب گفت:

لاهمّ رب البلد المحرّم　　الطیب المبارک المعظّم

انت الذی اعنتنی فی زمزم

«خدایا، پروردگار شهر حرام، شهر پاک مبارک معظم، تویی که مرا در (حفر) زمزم یاری دادی.»

آنگاه گفت: من دیگر بار قرعه می زنم، پس قرعه زد و بنام شتران افتاد، پس گفت:

[لاهمّ] قد اعطیتنی سؤالی　　اکثرت بعد قلة عیالی

---

۱ ـ تاریخ یعقوبی ج۲ ص ۸.

فاجعل فداه‌الیوم جلّ مالی

«خدایا راستی که آنچه خواستم بمن دادی وپس‌ازبیکسی فرزندان مرازیاد کردی، پس‌امروزبیشتردارایی مرا فدای فرزندم قرارده.»

سپس درنوبت سوم قرعه زد وبنام شتران درآمد. پس آنها را قربانی کرد و جارچی اوفریاد زد: هان گوشت این شتران رابردارید. آنگاه برگشت ومردم از جای جستند و گوشتها را میربودند. بدینجهت است که مرّة بن‌خلف فهمی‌میگوید:

کما قسمت نهبادیات‌ابن هاشم ببطحاءبسل‌حیث یعتصب‌البرك

«چنانکه دیه‌های‌پسرهاشم باربودن بخش گردید دربطحای حرم‌آنجا که گلهٔ شتران بسته‌میشود.»

ودیهٔ (آدمی) ازشتر برهمانچه عبدالمطلب سنت نهاد، قرار گرفت. وچون ابرهه پادشاه حبشه و صاحب فیل به‌مکه آمد تا کعبه را ویران کند، قریش به سر کوهها گریختند وعبدالمطلب گفت: کاش فراهم می‌شدیم واین لشکرراازخانهٔ خدا دورمی کردیم. قریش گفتند: ماراراه چاره‌ای‌درمقابل ابرهه نیست. پس عبدالمطلب درحرم ماند و گفت: ازحرم خدا بیرون نمی‌روم و بجز خداوند پناه‌نمی‌برم. یاران ابرهه شتران عبدالمطلب را گرفتند وعبدالمطلب نزد ابرهه رفت وچون از او بار خواست باو گفتند: سرورعرب وبزرگ قریش وبزرگوارمردم نزد توآمده است، وچون براودرآمد ابرهه‌اورا بزرگ داشت چه دراثرجمال و کمال وشرفی که از او مشاهده کرد، دردلش بزرگوارآمد. پس بمترجم خود گفت: باوبگو هر چه می خواهی‌سؤال کن. عبدالمطلب گفت: شتران‌مرا که‌لشکریانت گرفته‌اند(باز گردان). ابرهه گفت: راستی که تورا دیدم ومردی بزرگواروجلیل‌القدریافتم لیکن‌با اینکه می‌بینی‌برای ویران کردن مایهٔ بزرگواری وشرافت توآماده هستم ازمن‌نمیخواهی که باز گردم ودربارهٔ شترانت بامن سخن میگویی! عبدالمطلب گفت: من‌صاحب

این شترانم و برای اینخانه‌ای که گمان میبری آنرا ویران خواهی ساخت ، صاحبی است که تورا ازاین‌کار باز خواهد داشت . ابرهه شتران را پس داد ولـی از گفتار عبدالمطلب ترسی دردل اوافتاد . عبدالمطلب چون بازگشت فرزندان و کسان‌خود را فراهم ساخت سپس بدر کعبه‌آمد وبآن‌آویخت و گفت :

لاهمّ ان تعف فانهم عیالك — الا فشیءٌ ما بدالــك [1]

سپس برگشت درحالی که میگفت :

لا هــمّ ان المــرءْ یمـ — ـنع رحله فامنع حلالك
لا یغلبـــنّ صلیبـــهم — و محالهم عدواً محالــك
ولئــن فعلــت فــانه — امر تتمّ بــه فعالــك [2]

« خدایا هر کسی از خانهٔ خود دفاع میکند پس توهم از (اهل) خانهٔ خــود دفاع کن. مبادا صلیب ونیروی ایشان ازروی بیداد برنیروی توپیروز گردد .واگر این‌کاررا کردی‌پس قطعاً پیش آمدی است که‌کارهای خود را با آن‌بانجام می‌رسانی.»

عبدالمطلب درجای خود ماند و چون فردا شد پسرش عبدالله را فرستاد تـا خبراصحاب فیل را برای پدربیاورد . دراینموقع عبدالمطلب نزدیك‌آمد و گروهی ازقریش نزد اوفراهم شده بودند تااگربتوانند همراه اونبرد کنند . پس عبدالله در حالیکه براسبی سرخ رنگ نشسته وزانوی خود را برهنه کرده بود بتاخت رسید . عبدالمطلب گفت : عبدالله با مژده وبیم نزد شما می آید، بخداقسم که پیش‌ازامـروز هرگززانوی اوراندیده بودم. پس(عبدالله) آنان رابآنچه خداوندبااصحاب فیل‌انجام

---

۱ ـ صورت صحیح آن این است ، «ان کنت تارکهم و قبلتنا فامر ما بدالك » یعنی اگرایشان را در خراب کردن قبلهٔ ما آزاد گذاری پس اراده ای تازه‌برای تـو پیش آمده است . ( سیرهٔ ابن هشام‌ج۱ص ۵۱، تاریخ‌طبری ج ۱ ص ۵۵۷) . ۲ـ ابن‌هشام و طبری ۹ شعر نقل کرده‌اند (سیره ج ۱ ص ۵۱، تاریخ طبری‌ج ۱ ص ۵۵۳) .

داد آگاه‌ساخت و عبدالمطلب پس از آنکه داستان اصحاب فیل بانجام رسید، گفت:

ایها الدّاعی لقداسمعتنی ثم مابی[1] عن نداکم من صمم
هل بدا لله امر ام[2] لـه سنة فی القوم لیست فی الأمم
قلت والاشرم تردی خیلـه ان ذاالاشرم غـرّ بالحـرم
ان للبیت لـربّـاً مانعاً من یـرده بـا ثـام یصطلـم
رامه تبّع فیما قد مضی و کذا حمیر والحیّ قـدم
فانثنی عنه و فـی او داجـه جارح[3] امسك عنه بالکظم
هلکت بالبغی فیه جـرهـم بعد طسم وجدیس و جمـم
و کذا الامر بمن کاد بحـر ب فامر الله بالامـر اللمم
نعـرف الله و فیـنا سنّـة صلة الرحم و ایفاءالذمـم
لم تـزل لله فینا حجـة یدفع الله بهـا عناالنقـم
نحن اهل الله فـی بلدتـه لم یزل ذاك علی عهدابرهم

«ای دعوت کننده مرا شنوانیدی، سپس مـرا از شنیدن صدای شما کری نیست. آیا خدارا ارادهٔ تازه ای پیش آمده است یا اورا دراینان سنتی است که درامتها نبوده است؟ درحالیکه اشرم (ابرهه) سواران خودرا پیش میراند گفتم: راستی که این اشرم (درحملهٔ بحرم) مغروراست. البته خانه را خدایی است که نگهبان آن است وهر کس بگناه آهنگ آن کند نابود می‌شود. تبع در زمان گذشته نیز آهنگ آن کرد وهمچنین حمیر و طائفه اش گستاخی کردند. پس از آن باز گشت در حالیکه در گردنش زخمی بود که راه نفس او را گرفته‌بود. دراثر بیداد در حرم، جرهم پس از طسم وجدیس و گروه بسیار دیگری هلاك شدند. و سرنوشت هر کس که با مکر بجنگ حرم آید همین است چه عذاب خدا امری است حتمی. ماخدا رامیشناسیم

۱ ـ ل: ثم ناد. ۲ ـ ل،ب: هل یدالله امر. ۳ ـ ل: حارج.

ودرمیان ماصلهٔ‌رحم ووفای به‌عهدوپیمان سنت‌است. پیوسته خدارا درمیان ما حجتی بوده‌است که خداوند به سبب آن بلاها راازما دفع میکند. ما درشهر خدا نزدیکان خداییم و از زمــان ابراهیم پیوسته چنین بوده است.»

## کیشهای عرب

عرب دراثرمجاورت باملتهای مختلف ورفت وآمد بکشورها و جابجا شدن درپی چراگاه (و بامید جوائز سلاطین) کیشهای مختلف داشت. قـریش وعمـوم فرزندان معدّ بن عدنان پاره‌ای ازاحکام‌دین ابراهیم را بدست داشتند. خانهٔ کعبه‌را زیارت میکردند ومناسك حج راپپا میداشتند ومهمان نوازبودند و ماههای حرام را بزرگ میداشتند وکارهای زشت وبریدن ازیکدیگروستم کردن بریکدیگررانا روا میشمردند ومجرمین راشکنجه میکردند وتا روزیکه تـولیت کعبه را بدست داشتند پیوسته چنین بودند.

آخرین کسی ازفرزندان معد که تولیت بیت‌الحرام را درعهده داشت، ثعلبة ابن‌أیاد بن‌نزاربن معد بود، و چون أیاد بیرون رفت حجابت (کلیدداری) خانـه را خزاعه بدست گرفتند ومناسك حج راازصورتی که داشت تغییردادند، تا آنجا که ازعرفات پیش‌ازغروب،واز جمع [۱] پیش ازطلوع آفتاب کوچ میکردند.

عمروبن‌لحیّ ـ ونام لحی، ربیعة‌بن‌حارثة بن عمروبن عامراست ـ بسر زمین شام رفت وآنجا مردمی ازعمالقه بودند که بت می پرستیدند،پس بآنها گفت: این بتهایی که‌شمامیپرستید چیستند؟ گفتند اینها بتهایی‌هستند که‌آنهاراپرستش‌میکنیم و ازآنها یاری می‌خواهیم پس یاری کرده میشویم و بوسیلهٔ‌آنها باران می‌خواهیم پس سیراب میشویم. عمر بن‌لحی‌گفت: یکی‌ازاین‌بتهارابمن‌نمی‌بخشید. آنرا بزمین‌عرب

۱ ـ یعنی مزدلفه که همان مشعر الحرام است.

برم، همانجا که‌عرب‌برای زیارت خانهٔ خدا می آیند ؟ پس بتی‌بنام«هبل» باودادندو آنرا به‌مکه آورد و نزد کعبه‌نهاد واول بتی‌بود که در مکه نهاده شد . سپس اساف و نائله راآوردند وهر کدام را بریکی ازارکان کعبه نهادند وطواف کننده‌طواف‌خودرا از اساف شروع میکرد و آن را میبوسید ونیزبآن ختم میکرد .

بر کوه‌صفابتی‌بنام «مجاورالریح» وبر کوه مروه بتی‌بنام «مطعم‌الطیر» نصب کردند وچون اعراب برای زیارت خانه می آمدند و این بتها را میدیدند ازقریش‌و خزاعه جویا میشدند وآنها در جواب میگفتند : اینها را پرستش می کنیم تامارا به خدانزدیك کنند. پس‌اعراب که‌آن‌رادیدندبتهایی گرفتند وهرقبیله‌ای‌برای‌خودبتی قرار داد ، و این بتها را عبادت می کردند تا به گمان خود به خدا نزدیك شوند ،

بت طایفهٔ کلب‌بن‌وَبره وچند طایفه ازقضاعه «وَدّ» بود که‌آنرادردومة‌الجندل نصب کرده بودند[1] درجرش .

برای قبیله‌های حمیروهمدان «نسر» در صنعاء نصب شده بود ، برای کنانه «سواع»[2] وبرای غطفان«عزّی»[3] وبرای هند[4] و بجیله‌وخثعم«ذوالخلصه» وبرای‌قبیلهٔ طیّ «فلس»[5] که‌درحبس[6] نصب شده بود، وبرای ربیعه‌وأیاد «ذوالکعبات»در سنداد عراق، وبرای‌ثقیف «لات» که‌درطائف‌نصب شده بود، وبرای اوس و خزرج « منات » که در فدك در طرف ساحل دریا نصب گشته بود و برای دوس بتی بود که آن را «ذوالکفیّن» می گفتند و بنی بکربن کنانه رابتی بنام « سعد » بود و قومی از عُذره بتی بنام «شمس» داشتند وأزد را بتی‌بود بنام« رِئام»[8] .

---

۱ ـ و برای انعم‌از قبیلهٔ طی و اهل جرش از مذحج « یغوث » در جرش بود . ۲ ـ هذیل ابن مدرکه «سواع» را گرفتند که در رهاط بود . ۳ ـ بت بزرگ قریش وبنی کنانه «عزی» در نخله بود . ۴ ـ دوس (سیره ج ۱ ص ۸۳ ـ ۹۴) . ۵ ـ بفتح و ضم و کسر ف و بضم ف و ل ضبط شده است . ۶ ـ صحیح آن «حیس»است و آن مخلافی‌است دریمن .

پس عرب هر گاه میخواستند بزیارت کعبه‌روندافراد هرقبیله‌ای‌نزد بت‌خود می‌ایستادند و نزد آن نیایش‌میکردند، سپس تاورود مکه تلبیه میگفتند وتلبیه‌های ایشان مختلف بود.

قریش باین صورت تلبیه میگفتند: لبّیك، اللهم‌لبیك، لبیك لاشریك [لك] تملکه وماملك.[1]

لبیك گفتن کنانه چنین بود: لبیك، اللهم لبیك الیوم[یوم] التعریف، یوم الدعاء والوقوف.[2]

لبیك گفتن‌بنی‌اسد این‌بود: لبیك، اللهم‌لبیك یارب اقبلت بنواسد، اهل‌التوانی والوفاء والجلد الیك.[3]

تلبیهٔ‌بنی تمیم: لبیك، اللهم لبیك، لبیك لبیك عن تمیم، قد تراها قداخلقت اثوابها واثواب‌من و رائها واخلصت‌لربها دعائها.[4]

تلبیهٔ قیس عیلان: لبیك، اللهم لبیك، لبیك، انت‌الرحمن اتتك قیس‌عیلان راجلها والرکبان.[5]

تلبیهٔ ثقیف: لبیك‌اللهم، ان ثقیفا قداتوك‌واخلفواالمال وقد رجوك.[6]

تلبیهٔ هذیل: لبیك عن هذیل، قدادلجوابلیل، فی‌أبل وخیل.[7]

---

۱- لبیك، خدایا لبیك، لبیك شریکی برای تونیست ( مگر شریکی که او برای تواست ) آنرا وآنچه را مالك‌است، مالکی (سیرهٔ ابن هشام ج۱ ص ۸۲). ۲- لبیك خدایا لبیك، امروز روز عرفات، روز دعاو وقوف است. ۳- لبیك خدایا لبیك، ای پروردگار بنی اسد اهل رنج بردن و وفاء و شکیبایی رو بتو آورده‌اند. ۴- لبیك، خدایا لبیك، لبیك لبیك از بنی‌تمیم، راستی می‌بینی که جامه‌های خود وجامه‌های کسانی را که پشت سر گذاشته اند، کهنه نموده و دعای خود را برای پروردگار خویش‌خالص‌کرده اند. ۵- لبیك، خدایا لبیك لبیك، تویی مهربان، قیس عیلان از پیاده و سواره‌اش نزد تو آمده‌اند. ۶- لبیك خدایا، همانا ثقیف نزد تو آمده‌اند و مال را پشت سر گذاشته و بتو امیدوارند. ۷- لبیك از هذیل، که با شتر و اسب شب روی کرده‌اند.

تلبیۀ ربیعه : لبیك ربنا ، لبیك لبیك ، ان قصد ناالیك [۱]

وبعضی‌ازایشان‌چنین می گفتند : لبیك عن ربیعه ، سامعة لربها مطیعه . [۲]

حمیر و همدان می گفتند : لبیك عن حمیر و همدان، و الحلیفین من‌حاشد وألهان. [۳]

تلبیۀ أزد : لبیك رب‌الارباب ، تعلم فصل الخطاب ، لملك کل مثاب . [٤]

تلبیۀ مذحج : لبیك رب‌الشعری ورب‌اللّات‌والعزی . [٥]

تلبیۀ کنده وحضرموت : لبیك لاشریك لك ، تملکه اوتهلکه ، انت حکیم فاتر که . [٦]

تلبیۀ غسان : لبیك رب غسان، راجلها والفرسان. [٧]

تلبیۀ بجیله : لبیك‌من بجیله، فی‌بارق ومخیله . [٨]

تلبیۀ قضاعه : لبیك عن قضاعه ، لربها دفاعه ، سمعاً له وطاعه . [٩]

تلبیۀ جذام : لبیك عن جذام، ذوی‌النهی والاحلام . [۱۰]

تلبیۀ عك واشعریان:

نحج للرحمان بیتاً عجباً مستتراً مضبّباً محجّباً [۱۱]

---

۱ ـ لبیك پروردگار ما ، لبیك لبیك ، همانا مقصد مـا تویی . ۲ ـ لبیك ازربیعه ، كه برای پروردگارخویش شنوا و فرمانبرداراست. ۳ ـ لبیك از حمیر و همدان و دو هم پیمان یعنی حاشد و الهان ( حاشد طایفه‌ای از همدان و کهلان ، و الهان نیز طایفه‌ای‌از کهلان است) . ( معجم قبائل العرب ج ۱ ص ۴۰ ، ۲۳۵) . ۴ ـ ظ . تملك . لبیك خواجۀ خواجگان ، داوری را نیك می‌دانی ، هر ثوابی بدست تواست . ۵ ـ لبیك ، پروردگار شعری و پروردگار لات وعزی . ۶ ـ لبیك شریكی برای تونیست ، (مگرشریکی كه آنرا مالكی ظ .) مالكی آن را یا هلاك می‌كنی آن را ، تو راست كاری پس واگذار او را . ۷ ـ لبیك پروردگار غسان ، پیـاده و سواره شان . ۸ ـ لبیك از بجیله ، در میان ابری كه ازآن برق می‌جهدونشان باران‌می دهد. ۹ ـ لبیك‌ازقضاعه، بسیار طرفدار، وشنوا وفرمانبردار پروردگارخویش. ۱۰ـ لبیك از جذام ، بخردان و بردباران . ۱۱ ـ برای خدای مهربان‌بحج خانه‌ای‌شگفت، پوشیده ، در بسته وپرده دار، می‌رویم .

## (حمس و حله)

عرب در کیشهای خویش دوصنف بودند: حمس وحلّه

حمس همهٔ طوایف قریش بودند، وحله [1] خزاعیان، چه درمکه فرود آمده وباقریش همسایگی داشتند.

اینان (یعنی حمس) درکاردین برخود سخت می گرفتند وهنگام انجام دادن اعمال حج غذای روغنی نمی‌پختند، وشیری اندوخته نمی کردند، ومیان شیردهی و شیرخوارگانش مانع نمی‌شدند تاخودآن را رها سازند. مووناخنی نمی گرفتند و روغن استعمال نمی کردند ودست به زنان نمی بردند وخودرا خوشبو نمی کردند و گوشتی نمی‌خوردند ودرحج خود کرك وپشم ومویی نمی‌پوشیدند ولباس نوی بتن می کردند وبانعلین خویش گردخانه طواف می‌نمودند وازنظرتعظیم پاروی زمین مسجد نمی‌نهادندودرخانه‌ای ازخانه‌های مکه داخل نمیشدند وبسوی عرفات بیرون نمی‌رفتند ودر مزدلفه میماندند ودر حال انجام مناسك حج در خیمه های چرمی ساکن می‌شدند.

حله ـ یعنی قبیله‌های تمیم وضبّه و مزینه و رباب و عُکل وثوروقیس عیلان همه‌اش بجز عدوان و ثقیف و عامربن صعصعه، و ربیعة بن نزار همه اش و قضاعه و حضرموت وعك وقبیله هایی ازازد ـ درحال انجام مناسك شکاررا حرام نمیدانستند وهرجامه‌ای را می‌پوشیدند وغذای روغن دارمی‌پختند اما ازدزاطاق یاخانه ای وارد نمی‌شدند وتامحرم بودند درآن جای نمی گرفتند. اینان روغن وعطر استعمال می کردند و گوشت می‌خوردند. پس هر گاه به‌مکه می‌رسیدندپس ازانجام مناسك، جامه‌

---

1 ـ ظاهراً کلمهٔ حله، زیاد است چه حله را بعداً می شمارد و بگفتهٔ ابن اسحاق کنانه و خزاعه به‌حمس ملحق شدند(سیرهٔ ابن‌هشام ج 1 ص ۲۱۶) وحله را برای‌آن‌حله گفتند که اهل حرم و ساکن آن نبودند، وحمس (جمع احمس) برای‌سختگیری‌درکار دین باین لقب نامیده شدند.

هایی را که پوشیده بودند، بیرون می‌آوردند [۱] بدین جهت اگرمی‌توانستند جامه‌های حمس رابکرایه یاعاریه می‌پوشیدند [۲] و گرنه برهنه طواف خانه را انجام می دادند ودرموقع حج، خود خرید وفروش نمی کردند. این بود دوشریعتی که عرب بر آن بودند.

سپس قومی ازعرب بکیش یهود درآمدند وازاین دین جدا شدند. دیگرانی کیش نصرانی گرفتند. قومی هم زندیق شدند وبکیش ثنوی در آمدند. [۳]

آنان که از عرب یهودی شدند، همهٔ مردم یمن بودند، چه تبّع [۴] دو نفر دانشمند دینی ازعلمای یهود را به یمن‌آورد وبتها را باطل نمود و کسانیکه در یمن بودند یهودی شدند.

ومردمی ازاوس وخزرج نیز که پس ازبیرون رفتن ازیمن برای همسایگی‌با یهودیان خیبروبنی قریظه وبنی نضیر بکیش یهود درآمدند ومردمی ازبنی‌حارث‌بن کعب وقومی ازغسان وقومی ازجذام که اینان نیزیهودی شده بودند.

مردمی‌هم ازطوایف عرب کیش‌نصرانی گرفتند، ازجمله قومی ازقریش‌ازبنی اسد بن عبدالعزی که ازآنها است عثمان بن حویرث بن اسد بن عبدالعزی [۵] و ورقة ابن نوفل بن اسد [۶] ونیزبنی امرءالقیس بن زید مناة ازبنی تمیم، وبنی‌تغلب‌از ربیعه، وطیٔ ومذحج وبهراء وسلیح وتنوخ وغسان ولخم ازیمن.

---

۱ ـ ودیگر آن رانمی پوشیدند و باین جامه‌ها «لقی» می گفتند. ۲ ـ ودر آنها طواف می کردند (سیرهٔ ابن‌هشام ج۱ ص ۲۱۹). ۳ ـ و برای عالم دو مبدءیعنی یزدان و اهریمن قائل شدند. ۴ ـ تبان اسعد ابوکرب که به‌مدینه‌آمد ودونفر دانشمند دینی یهودی‌را از آنجا باخود به‌یمن بردومردم بت پرست یمن را یهودی کرد و آن دو حبر با اجازهٔ تبع بتخانهٔ «رئام» را که مردم یمن آنرا بزرگ می داشتند و برای آن قربانی میکردند ویران نمودند (سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۴ ـ ۲۴). ۵ ـ عثمان بن حویرث نزد قیصر روم رفت و آنجا کیش نصرانی گرفت. ۶ ـ عبیدالله بن جحش هم پس از اسلام درحبشه نصرانی شد و زید بن عمروبن نفیل در طلب دین حق بود تا مرد و خدای ابراهیم را باور داشت (سیره ج ۱ ص ۲۴۲ ـ ۲۴۴).

حجر بن عمرو کندی هم زندیق (ثنوی) گشته بود[1].

## داوران عرب[2]

عرب را داورانی بود که در کارهای خود بآنان رجوع میکرد و در محاکمات ومواریث وآبها وخونهای خویش آنهارا داورمیشناخت ، چه عرب را دینی‌نبود که باحکام آن رجوع کند، پس اهل شرف وراستی و امانت و سروری و سالخوردگی و بزرگواری‌وآزمودگی‌راحکم قرارمیدادند .

نخستین کسی که‌بداوری‌شناخته شد وداوری کرد، أفعی‌بن‌أفعی جرهمی‌بود، و او است که در میان پسران نزار راجع بمیراث ایشان حکم کرد . سپس سلیمان ابن‌نوفل ، سپس معاویة بن‌عروه ، سپس سخر بن یعمر بن نُفاثة‌بن عدی‌بن دئل، سپس شدّاخ ـ یعنی‌یعمر بن عوف بن کعب بن عامر بن لیث بن بکر بن عبد مناة‌بن کنانه ـ وسوید بن ربیعة بن حُذار بن مرة‌بن حارث بن سعد، و مُخاشن‌بن معاویة‌بن شریف ابن جروة بن اُسیّد‌بن عمر و بن تمیم که بر تختی از چوب می نشست و بدینجهت «ذوالأعواد» نامیده شد، واکثم بن صیفی‌بن رباح بن [حارث بن] مخاشن[3] و عامر

---

۱ ـ بگفتهٔ ابن قتیبه نصرانیت در میان ربیعه و غسان و بعض قضاعه ، و یهودیت در حمیر وبنی کنانه وبنی‌حارث‌بن کعب و کنده، ومجوسیت در تمیم بود ، واز تمیم زرارة بن عدس تمیمی وپسرش‌حاجب‌بن‌زراره که دخترخودرا تزویج کرد وسپس پشیمان‌شد ، ونیز اقرع بن‌حابس وابوسود جدوکیع‌بن‌حسان مجوسی بودند ، و زندقه در میان قریش‌بود وآنرا ازحیره گرفته بودند(معارف ص ۲۶۶) اقرع بن حابس پس از فتح مکه بدین اسلام در آمد و از صحابهٔ رسول اکرم‌بشمار آمده‌است. اوست که رسول خدا را دید حسن یا حسین را می بوسد پس گفت : من ده فرزند دارم و یکی از آنهارا نبوسیده‌ام. پس رسول خدا صلی‌الله علیه وآله گفت : من لا یرحم‌لایرحم، یعنی‌کسیکه مهربانی ندارد ، مهربانی نخواهد دید ( اسدالغابه ج ۱ ص ۱۰۹ ) . ۲ ـ ل : ص ۲۹۹ . ۳ ـ اکثم ازصحابهٔ رسول خدا بشمار آمده است با اینکه پیش از دیدن آن حضرت بدرود زندگی گفته است . اکثم از درنسب اکثم اختلاف است وصحیح‌آن همان است که یعقوبی نوشته (اسدالغابه‌ج ۱ ص ۱۱۳) خطبای معروف عرب بود .

ابن ضرب بن عمرو بن عیاذ بن یشکر بن عدوان بن عمرو بن قیس، وهرم بن قُطبة بن سیّار فزاری[1]، وغیلان بن سلمة بن معتّب ثقفی، و سنان بن ابی حارثهٔ مرّی، وحارث بن عُباد بن ضُبیعة بن قیس بن ثعلبه، وعامر بن [ضحیان] بن ضحاك بن نمر بن قاسط، و جعد بن صبرهٔ شیبانی، و وَکیع [بن سلمة] بن زهیر أیادی، واو است که در بازار حزوره قصری داشت، وقسّ بن ساعدهٔ ایادی، وحنظلة بن نَهد قضاعی، و عمرو بن حُممهٔ دوسی[3].

درمیان قریش نیز داورانی بودند که از آنهاست: عبدالمطلب، وحرب بن امیّه، وزبیر بن عبدالمطلب، وعبدالله بن جُدعان، وولید بن مغیرهٔ مخزومی[4].

## ازلام (تیرهای فال و قمار) عرب[5]

عرب باازلام که همان چوبه‌های تیر باشد در همه کارهای خویش قرعه میزد، وبرای آنها سفری وحضری وازدواجی وشناختن حالی پیش نمی آمد مگر آنکه بقداح (چوبه‌های تیر) رجوع میکردند. چوبه‌های تیر هفت عدد بوده[6] که بریکی: الله عزوجل، وبردیگری: لکم (بسود شما است) وبردیگری: علیکم (به زیان شما است) وبردیگری: نعم (آری) وبردیگری: منکم (ازشمااست) وبردیگری: مـن

---

۱ ـ صحیح آن عامر بن ظرب است (سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۳۴) خطبه ای و وصیتی از اودر جمهرة خطب العرب (ج ۱ ص ۲۸۶ – ۲۸۷) نقل شده است. ۲ ـ هرم را از صحابهٔ رسول اکرم صلی‌الله علیه و آله شمرده‌اند و او است که عیینة بن حصن فزاری را هنگام ارتداد بثبات بر اسلام دعوت مینمود (اسدالغابه ج ۵ ص ۵۷). ۳ ـ حممة بن رافع دوسی یکی از خطبای معروف عرب است (جمهرة خطب العرب ج ۱ ص ۳۴ نقل از امالی ابوعلی قالی ج ۲ ص ۲۸۰).

۴ – حاجب بن زراره و اقرع بن حابس و ربیعة بن مخاشن و ضمرة بن ابی ضمره در بنی تمیم، و ابوطالب بن عبدالمطلب و عاصی بن وائل وعلاء بن حارثه در قریش، و ربیعة بن خدار در بنی اسد از داوران عرب بوده اند. زنانی هم در عرب داوری داشته انداز جمله: صخره دختر نعمان و هند دختر حسن وجمعه دختر عامر بن ظرب (ق). ۵ ـ ل: ص ۳۰۰. ۶ـ بگفتهٔ ابن اسحاق روی هفت تیر بترتیب، عقل، نعم، لا، منکم، ملصق، من غیرکم، و المیاه نوشته شده بود (سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۶۵).

غیر کم(ازدیگران است) وبردیگری : الوعد (وعده) نوشته بود . پس هر گاه ارادهٔ کاری میکردند، بهمان تیر ها قرعه می‌زدند وبهرچه بیرون می آمد عمل میکردند بی‌آنکه ازآن تعدی وتجاوز نمایند ، وبرای تیرها امینهایی داشتند که بجز آنان اعتماد نمیکردند .

عرب هر گاه زمستان می‌رسید وقحطی پدید می آمد و شیرشتران کم می‌شد میسررا که ازلام باشد بکارمیبردند وبدان قمار می‌زدند وچوبه های تیررا که ده تا بودوهفت تای آنها را سهمهایی می‌رسید وسه تابدون سهم بودند بهم می آمیختند .

هفت‌چوبی که سهم میبردباوّل آنها«فذّ» گفته میشد که یك‌سهم داشت «وتوأم» را دوسهم و«رقیب» را سه سهم و«حِلس»را چهارسهم و«نافس»را پنج سهم و«مُسبل» را شش سهم و«معلی» راهفت سهم‌بود، وسه‌تای بی‌سهم بی‌نشان که نامی روی‌آن نبود «مُنیح» و«سَفیح»و«وَغد» گفته میشد[1].

پس‌شتری بهرقیمتی که باشد خریده می‌شد بی‌آنکه بهای‌آن پرداخته شود، سپس قصابی‌را میخواستند تاآن رابده سهم قسمت‌می کردوآنگاه که شتربده قسمت مساوی بخش میشد ، قصاب اجزای آن یعنی سروپا ها را برمیداشت و ده چوبهٔ تیررا می‌آوردند وجوانان طایفه فراهم میشدند وهردسته‌ای فراخورحال و دارایی وباندازهٔ توانایی خودتیری برمیگرفت ، دستهٔ اول«فذّ» را میگرفت که دارای یك سهم ازده سهم‌بود،پس هر گاه برای اویك سهم بیرون‌آمد، یك قسمت ازشتررامیبرد واگربنام اوبیرون نمی‌آمد ، بهای یك قسمت شتررا میپرداخت ، دومی «توأم » را

---

۱ ـ ابن حاجب عثمان بن عمر بن ابی‌بکر مالکی نحوی اصولی نویسندهٔ کافیه و شافیه و مختصرالاصول در نامهای قداح میسرسه بیت گفته است :

| | |
|---|---|
| هی فذ و توأم و رقیب | ثم حلس ونافس ثم مسبل |
| والمعلی‌والوغدثم‌سفیح | و منیح و ذی‌الثلثة‌تهمل |
| و لکل‌مماعداها نصیب | مثلاه‌ان تعد اول اول |

(الکنی والالقاب ج ۱ ص ۲۴۵) .

میگرفت و آن را دوسهم از سهام شتر بود، پس اگر میبرد ، دوقسمت شتر را میگرفت واگر نمیبرد بهای دوسهم رامیپرداخت و همچنین سایر تیرها بهمان ترتیبی که آنها رانام بردیم. پس هر کدام بیرون آید دارندهٔ آن آنچه را در آن است بگیرد وهر کدام بیرون نیاید هرچند سهمی را که در آن است بپردازد .

پس هر گاه هرمردی ازایشان تیرخودرا معرفی میکرد ، تیر ها را بمردی خسیستر که بآنها نگاه نمی کند ومعروف است که هر گز گوشتی که پول برای آن داده باشد، نخورده است، میدهند و آن مرد «حُرضه» نامیده میشود، سپس «مجوَل» را می آوردند ـ و آن جامه ای است خیلی سفید ـ وروی دست اوانداخته میشود ، و آنگاه «سُلفه» را ـ که پاره‌ای انبان است ـ آورده ودست اورا بآن می بندند تا بادست زدن، تیر آنکسی را که هوادار اواست نشناسدوهمانرا بیرون آورد ، ومردی می آیدو پشت سر « حرضه » می نشیند ، این مرد را «رقیب» می نامند .

سپس «حرضه» تیرها رابهم مخلوط میکند وهر گاه تیری ازآنها بـر وافتاد همان را بیرون می کشد وبآن نمی نگرد تاآنرا برقیب میدهد واومینگرد که مال کیست، پس آنرا بصاحبش می‌دهد واو ازقسمتهای شتر باندازهٔ سهمی که بر تیر اوست برمی دارد واگرازسه تای بی‌نشان چیزی درآمـد همان دم باز گردانـده میشود واگراول بار«فذّ» درآمد صاحب آن سهم خودرا برمی گیرد وتیرهارا بر نه سهم باقی مانده بهم می‌زنند، پس اگر«توأم» [درآمد] نیزصاحب آن‌دوسهم می گیرد وتیرها را برهشت سهم باقی‌ماندهٔ‌دیگر بهم می‌زنند ، پس اگر«معلّی» درآمد ، صاحب آن‌نصیب خودرا که‌همان هفت‌سهم باقی‌مانده‌باشدمی گیرد وسر بسر بیرون آمده‌اند(بدون کم‌و زیاد) وپرداختن قیمت شتر درعهدهٔ کسانی قرار می گیرد که سهمی نبرده‌اند یعنـی چهارنفری که صاحب«رقیب» و«حلس» و«نافس» و«مسبل» هستند، وبرای این‌تیرها هیجده‌سهم است، پس بهای‌شتر برهیجده‌تقسیم میشود وهر کدام باندازهٔ قسمتی که در

صورت بردن از گوشت شترمیبرد ، ازقیمت آن غرامت میکشد.

واگراول بار «معلّی» درآمد، صاحب آن هفت سهم ازشتـررا میبردوقیمت را کسانی که نبرده‌اند غرامت میکشند ونیازدارند که شتری دیگر بکشند چه در تیر های اینان «مسبل» است که شش‌سهم دارد وحال آنکه از گوشت جز سه سهم باقـی نمانده است وکسی را که درشتر نخستین باخته است سزاوارنیست که از گوشت آن چیزی بخورد، چه اورا بـدین کارعیب میکنند .پس اگرشتردوم را کشتند وبـر آن باتیرها قمارزدند پس«مسبل» درآمد،صاحب آن‌شش سهم دیگر شتررا می گیرد، سه سهم باقی ماندهٔ ازشتر اول وسه سهم ازشتردوم ؛ ودرشتراول باید غرامت بکشد ولی دردوم چیزی براو نیست، چه تیراوبرنده است ،اکنون از شتر دوم هفت سهم مانده است، پس تیرهای کسان باقی‌مانده را برآنها می‌زنند واگر «نافس»درآمد،صاحب آن پنج سهم میبرد وازقیمت شتردوم چیزی نمی‌پردازد چه تیراوبرنده است لیکن باید درقیمت شتراول غرامت بکشد ، دراینجا از گوشت دوسهم باقی مانده است با اینکه یکی ازتیرهای باقی‌مانده «حلس» است که چهارسهم میبرد ، پس‌احتیاج‌دارند که شتری‌دیگربرای تکمیل چهارتای مانده بکشند؛وکسی را که تیرش درشتر دوم باخته است ، سزاوارنیست که ازآن چیزی بخوردچه اورا بدین کارعیب میگویند. پس اگرشترسوم را کشتند و[حلس] برنده شد، صاحب آن چهارسهم میبرد:دوسهم از شتردوم ودوسهم ازشترسوم وازقیمت شترسوم‌چیزی درعهدهٔ اونیست چه تیراوبرنده شده. وهشت سهم‌ازشترسوم می‌ماند،پس‌تیرهای مانده‌را براین‌هشت‌سهم بهم می‌زنند تاتیرهای‌آنان مطابق سهام شتربیرون‌آید [۱].

این است ترتیب پرداختن شان قیمت شتررا چنانکه گفتم ، وبسا که‌قسمتهای

---

۱ـ دراین صورت دوقسمت‌ازگوشت می ماند چه‌همهٔ تیرهای هفتگانه بیست‌وهشت‌سهم‌می‌برند و سه شترابه‌سی‌قسمت می کنند، وآن دو قسمت بفقرا داده می شود .

گوشت با سهام تیرها موافق درآید، پس بکشتن شتری نیاز نخواهند داشت ، وفقط کشتن شتری از نوهنگامی است که قسمتهای گوشت ازسهم یکی ازتیرها کم آید ، پس اگر بعضی از کسانیکه تیرشان برنده شده بر گردد وببازد، قسمتی راازقیمت همان شتری که درتقسیم آن باخته است بهمین حساب خواهد پرداخت ، واگرازقسمتهای گوشت چیزی زیادآمد وهمهٔ تیرها سهم برده باشند، آن قسمتهای باقی مانده به بینوایان قبیله تعلق خواهد داشت . این بود تفسیرمیسر که بدان افتخار میکردند و آن راازکارهای جوانمردی وبزرگواری می شمردند وآنهارا دراین باره شعرهای بسیاری است که بدانهاافتخارمیکنند .

## شعرای عرب[۱]

عرب شعررا بجای حکمت ودانش بسیارمینهاد، وهر گاه درمیان قبیله شاعری ماهر، دریابندهٔ معنیها وسخن شناس بود اورا دربازارهای خود که درمدت سال و در موسمهای حج شان بپامیشدفرا میخواندند تاقبیله ها وطایفه هافراهم گردندوبایستند وشعراورا بشنوند وآن را افتخاری از افتخارات ومزید بزرگواری خودمیشمردند. برای ایشان جزشعرچیزی نبود که درداوریها وکارهای خودبدان رجوع کنند. تنها به وسیلهٔ شعرستیزه میکردند وبیان مراد می نمودند (ومثل می زدند) وبرتری میجستند وسوگندوپیمان مینهادند وبزرگواری میفروختند (ودشمنی میکردند) ومی ستودند وعیب میگفتند. شعرایی بودند که باجماع راویان وشعرشناسان ومطابق آثارواخباری که ازشعرای جاهلی عرب بدست است درزمان جاهلیت شعرشان برتری داشته است ونیزشعرایی که اسلام آنها را دریافت و«مخضرم» نامیده شدندوبشعرای پیشین ملحق شدند ؛ این دو دسته «فحول» نامیده شدند ودراثرپیش بودن شعرشان درخوبی، پیش افتادند؛اگرچه بعضی ازاینان نیزازدیگران پیش افتاده ترند و اکنون نامهاشان را

۱ ـ ل : ص ۳۰۴ .

بترتیب مراتب ودرجات آنهادرشعرپشت سرهم می آوریم .

نخستین آنان : امرء القیس بن حجربن حارث بن عمروبن حجر آکل المرار ابن [...][1] ، ونابغهٔ ذُبیانی یعنی زیادبن معاویة بن ضباب بن جابربن یربوع بن غیظ ابن مرّةبن عوف بن سعدبن ذبیان[2] ، وزهیربن ابی سُلمی ـ و نام ابی سلمی «ربیعة» بن ریاح بن قُرط بن حارث بن مازن بن ثعلبة بن ثوربن هذمة بن لاطم بن عثمان بن[3] عمروبن ادّ دبود ـ[4] ،واعشی یعنی اعشای وائل میمون بن قیس بن جندل بن شراحیل بن عوف بن سعدبن ضُبیعة بن قیس بن ثعلبه[5] ، و عَبیدبن أبرص بن حنتم[6] بن عامر بن مالك بن زهیربن مالك بن حارث بن سعد بن ثعلبة بن دُودان بن أسد[7] ، ومهلهل یعنی امـرء القیس بن ربیعة بن حارث بن زهیر بن جُشم بن بکر بن حبیب بن عمرو بن غَنم بن تغلب بن وائل،[8] وعلقمة بن عَبدَة بن ناشرة بن قیس بن عبد[9] بن ربیعة بن مالك بن زیدمناة [بن] تمّیم، وحارث بن حلّزة بن مکروه بن یزید[10] بن عبدالله بن مالك بن [ عبد بن ] سعد بن جشم بن عامر بن ذبیان بن کنانة[11] بن یشکر [بن بکر] بن وائل،وعمرو بن کلثوم بن

---

۱ ـ عمروبن معاویة بن حارث بن یعرب بن ثوربن مرتّع بن معاویة بن ثوراکبر (طبقات فحول الشعراء ص ۴۳) قصیدهٔ لامیهٔ امرء القیس از معلقات سبع است ، علی علیه‌السلام اورا اشعر شعراء دانست (سفینة البحار ج ۱ ص ۷۰۳ نقل از ابن ابی الحدید) و از او به «ملك ضلیل» یعنی پادشاه بسیار گمراه تعبیر فرمود (نهج‌البلاغه) امریٔ القیس آخرین پادشاه سلسلهٔ کندی است که در سال ۵۶۰ میلادی درگذشت . ۲ ـ ابو امامه زیاد بن معاویه قصیدهٔ دالیه اش از معلقات عشر است . در بازار عکاظ برای او خیمه ای زده می شد و در اشعار عرب داوری می کـرد . ۳ ـ مزینة بـن عمرو (طبقات فحـول‌الشعراء ص ۴۳) . ۴ ـ قصیدهٔ میمیهٔ زهیر ازمعلقات سبع‌است، اسلام‌آوردن او معلوم نیست لیکن دو پسرش : بجیر و کعب که دو شاعر بزرگوارند ، اسلام آورده‌اند .

۵ ـ ابو بصیر اعشای کبیر که قصیدهٔ لامیه‌اش از معلقات عشر است و در خطبهٔ شقشقیهٔ علی علیه‌السلام یك شعر او آمده است . او قصیده‌ای در مدح پیغمبر اکـرم گفت و به‌مکه‌آمد ولی گویا توفیق اسلام پیدا نکرد . ۶ ـ جشم (طبقات فحـول‌الشعراء ص ۱۱۵ ) . ۷ ـ ابن خزیمـه . ۸ ـ دائی امریٔ القیس بن حجرکندی‌که نامش عدی‌بود (طبقات ص ۳۳ ـ ۳۴) ۹ ـ عبیده (طبقات ص ۱۱۵) . ۱۰ ـ بدید ( طبقات ص ۱۲۷ و ق) . ۱۱ ـ جشم بن زبان بن کنانه ( طبقات ص ۱۲۷ ) .

مالك بن عتّاب بن سعد بن زهير بن جُشم بن بكر بن حبيب بن عمرو بن غَنم بن تغلب ابن وائل ، وسعد بن مالك بن ضُبيعة بن قيس بن ثعلبة بن عُكابة بن على بن بكر بن وائل، وأسود بن يعفر بن عبدالأسود بن جندل بن نهشل بن دارم بن مالك بن حنظلة بن مالك بن زيد مناة بن تميم ، و سُويد بن [ابى] كاهل بن حارثة بن حِسل بن مالك بن عبد بن سعد بن جشم بن عامر بن ذبيان بن كنانة [1] بن يشكر بن [بكر بن] وائل ، و أوس بن حَجر [2] بن مالك بن حَزن بن عمرو بن خلف بن نُمير بن أسيّد بن عمرو بن تميم بن مرّ، وذوالأصبع عدوانى يعنى حُرثان بن حارث بن محرّث [بن ثعلبة بن سيار] بن ربيعة بن هبيرة بن ثعلبة بن ظرِب بن عباد بن يشكر بن عدوان : حارث بن عمرو بن قيس ابن عَيلان [3]، وبشر بن ابى خازم : عمرو بن عوف بن حنش بن ناشرة بن أسامة بن والبه، وعنترة بن شدّاد بن معاوية بن نزار [4] بن مخزوم بن مالك بن غالب بن قُطيعة بن عَبس بن بغيض، و عَبدة بن طبيب تميمى، ومتلمّس: جرير بن عبدالمسيح بن عبدالله بن زيد ابن دَوفان بن حرب [5] بن وهب بن أحمس [6] بن ضبيعة بن ربيعة بن نزار، [7] وابو دؤاد أيادى : حوثرة بن حارث بن حجاج [8]، ومرقش اكبر [يعنى... [9]، ومرقش اصغر] ربيعة ابن معاوية بن سعد بن مالك بن ضبيعة بن قيس بن ثعلبه، و مسيّب بن علس بن عمرو بن قضاعة بن عمرو بن زيد بن ثعلبة بن عدى بن مالك بن جشم بن مالك بن جُماعة بن جُلىّ، [10]

---

۱ـ جشم بن زبان بن كنانه (طبقات ص ۱۲۸). ۲ ـ حجر بن عتاب بن عبدالله بن عدى بن نمير (طبقات ص ۸۱). ۳ـ وصیت جامعی ازاو برای پسرش أسید نقل شده است (جمهرة خطب العرب ج ۱ ص ۴۶ ، از اغانی ج ۳ ص ۶ ) . ۴ ـ قراد بن مخزوم ( طبقات فحول الشعراء ص ۱۲۸ ) . ۵ ـ عبدالله بن دوفن بن حرب ( طبقات ص ۱۳۱ ) . ۶ ـ وهب بن جلى بن أحمس ( طبقات ص ۱۳۱ ) . ۷ ـ از طبقهٔ هفتم . ۸ ـ ابوالاسود دئلى او را اشعر شعرا دانست و على عليه السلام فرمود ، او نيست بلكه امرء القيس است ( سفينة البحار ج ۱ ص ۷۰۳ از ابن ابى الحديد ) . ۹ ـ عوف بن سعد ( طبقات ص ۳۴ ) . ۱۰ـ از طبقهٔ هفتم .

و عدی[1] بن زید بن حمّاد [بن زید] بن ایوب بن محروف بن عامر [بن] عُصیّة بن امرءالقیس بن زید مناة بن تمیم[2]، و سَلامة بن جندل بن عبد عمرو بن عبدالحارث : مُقاعس بن عمرو بن کعب بن سعد بن زیدمناة بن تمیم، و سُحیم بن وَثیل بن عمرو بن کرز بن وُهیب[3] بن حمیری بن ریاح[4] بن یربوع بن حنظلة بن مالك بن زیدمناة بن تمیم[5]، و جُمیح اسدی : منقذ بن [طمّاح بن قیس بن] طریف بن عمرو بن قُعین، وحاتم طائی : حاتم بن عبدالله بن سعد بن حَشرج بن امرءالقیس بن عدی بن أخزم بن ربیعة بن جَرول بن ثُعل بن عمرو بن غوث، و طفیل الخیل: طُفیل بن عوف بن خُلیف ابن ضَبیس بن مالك بن سعد بن عوف بن هِلاّن بن غنم بن غنی، وسفاح : سلمة بن خالد بن کعب بن[6] زهیر بن تیم بن أسامة بن مالك بن بکر بن حُبیب بن غنم بن تغلب، وتأبّط شراً: ثابت بن جابر بن سفیان بن عدی بن کعب بن فهم بن عمرو بن قیس عیلان، وابن مضلّل اسدی : جَلد بن قیس [بن مالك] بن منقذ بن طریف [بن] عمرو بن قُعین، و کعب الأمثال غنوی : کعب بن سعد بن علقمة بن ربیعة بن زید بن ابی مُلیل بن رفاعة بن مسلم بن سعد، وحکم بن [...][7]، ومروان القرظ بن زنباع بن جَذیمة بن رَواحة ابن قطیعة بن عبس، و دُرید بن صِمّة بن حارث بن بکر بن علقمة بن جُداعة بن عوف ابن جشم بن معاویة بن بکر بن هوازن ، و امیّة بن ابی الصلت : عبد الله بن ربیعة بن عقدة بن غِیرة[8] بن عوف بن قَسی و او ثقیف است[9]، و افوه أودی :

---

۱ ـ از طبقهٔ چهارم. ۲ ـ ابن مر بن ادبن طابخة بن الیاس ( معجم قبائل العرب ص ۷۸۶) .
۳ ـ وثیل بن اعیفر بن عمرو بن أهاب(طبقات ۴۸۵). ۴ ـ رماح (طص۴۸۵ ). ۵ ـ از طبقهٔسوم اسلامی است(طبقات) و با غالب بن صعصعه جد فرزدق شاعر معروف داستان معروفی دارد (الکنی و الالقاب ج ۳ ص ۱۷ ) . ۶ ـ کعب بن قنفذ بن زهیر ( جمهرة انساب العرب ص ۲۸۸ ) .
۷ ـ احتمال داده اند که مراد حکم بن مقداد بن حکم باشد که معروف به «اصمّ فزاری» و «حکم ابن زهره» است. ۸ ـ بروزن عنبه . ۹ ـ شرك را نکوهش می کرد و امید پیغمبری داشت و برسول اکرم ایمان نیاورد .

صلاة[1] بن عمرو بن مالك [بن عوف] بن حارث بن عوف بن [منبّه بن] أود بن صعب بن سعد العشيرة بن مذحج. وعمرو بن قمئة بن ذريح بن سعد بن مالك بن ضُبيعة بن قيس ابن ثعلبه، وضابیء بن حارث بن أرطاة بن شهاب بن عُبيد بن حلول[2] بن قيس[3] بن حنظلة ابن مالك، و خُفاف بن ندبه و ندبه[4] مادر او است و پدرش عمير بن حارث بن عمرو بن شريد بن رياح بن يقظة بن عُصيّة بن خفاف بن امرءالقيس بن بُهثة بن سُليم است[5].
و متنخّل هذلی: مالك بن غنم[6] بن سويد بن حبشى بن خُناعة بن ديل بن عادية بن صعصعة بن كعبّ بن طابخة بن لحيان بن هذيل، و ذهاب فحل: مالك بن جندل بن مَسلمة ابن مجمع بن ضبيعة بن عجل، وعروة بن ورد بن زيد بن عبدالله بن ناشب بن سفيان بن عوذ ابن غالب بن قُطيعة بن عبس بن بغيض، وحارث بن عباد بن ضبيعة بن قيس بن ثعلبه كه «فارس نعامه» باشد[7]، و انس بن مدرك بن عمرو بن سعد بن عوف بن عتيك بن حارثة ابن عامر بن تيم الله بن مبشّر بن اكلب بن ربيعة بن عِفرس بن حلف بن خثعم، ومخّل بن مسعود بن افلت بن قطن بن سوادة بن مالك بن ثعلبة بن غنم بن حبيب ابن كعب بن يشكر، واشيم بن شراحيل بن عبدرضى[8] بن عبد عوف بن مالك بن ضبيعة بن قيس بن ثعلبه، وحارث بن ظالم بن حذيمة بن يربوع بن غيظ بن مرّة بن عوف بن سعد بن ذبيان، و صفوان بن حصين بن مالك بن رفاعة بن سالم بن عبيد بن سعد عَنزى، وسموأل

---

۱ - صلاءة بن عمرو متوفاى سال ۵۷۰ ميلادى (آداب اللغه ج۱ ص۱۲۳). ۲- خاذ! (طبقات فحول الشعراء ص۱۴۳) ۳- قيس القبيله (طبقات). ۴- بفتح وضم نون. ۵- اغانى ج۱۶ ص۱۳۹، خزانة الادب ج۲ ص۴۰۸ خفاف از صحابهٔ رسول اكرم بود كه در فتح مكه علم بنى سليم را بدست داشت (امتاع الاسماع ص ۳۷۳) ودر حنين و طائف نيز همراه بود، از او فقط يك حديث نقل شده است: گفت نزد رسول خدا آمدم وگفتم يارسول‌الله كجا مى‌فرمايى فرودآيم، بر يكنفر از قريش يا يكنفر انصارى يا أسلم يا غفار؟ رسول خدا صلى الله عليه وآله و سلم گفت، «ياخفاف أبتغ الرفيق قبل الطريق فان عرض لك أمر نصرك و ان احتجت اليه رفدك» (اسدالغابه ج۲ ص ۱۱۸-۱۱۹) ۶ - عويم (قاموس).
۷ - نعامه نام هفت اسب است در عرب كه يكى اسب حارث بن عباد باشد. ۸ - مقصوراً و ممدوداً نام بتخانهٔ بنى ربيعه بود.

ابن عادیا[1] که به‌غسان نسبت داده می‌شود و بعضی می گویند که او یهودی واز سبط یهودا بود. وعمرو بن أهتم بن سمی بن سنان بن خالد بن مِنقر بن عُبید بن عمرو بن کعب بن سعد ابن زیدمناة بن تمیم، ومطرود بن کعب بن عُرفطة بن نافذ بن مرّة بن تمیم بن سعد بن کعب ابن عمرو بن ربیعهٔ خزاعی ، وأوس بن غَلفاء بن فقط بن معبد بن عامر بن نمامه ، و حُصین بن حُمام بن ربیعة بن حرام بن وائلة بن سهم بن[2] ... عامر بن صعصعه[3]، ورکّاض أسدی : رکّاض بن اباق بن بدیل یکی از بنی دُبیر[4]،

وسُوید بن کُراع عُکلی[5]،وحویدره که نام او قُطبة بن[أوس بن] مِحصن بن جرول بن حبیب الاعظم بن عبدالعزی بن خزیمة بن رِزام بن مازن بن ثعلبة بن سعد بن ذبیان است ، وأعشی بنی‌اسد : قیس بن بجرة بن منقذ بن طریف بن عمرو بن قعین[6]، وابن زِبعری سهمی: عبدالله بن قیس بن عدی [بن سعد][7] بن سهم ازقریش[8]، و[...]قطن ابن نهشل بن دارم بن مالك بن حنظله[9]، وابن دجاجهٔ فقیم : بکر بن بر بد بن أنس بن امرءالقیس، وسوید بن سلامة بن حُدیج بن قیس بن عمرو بن قطن بن نهشل بن دارم [ابن مالك] بن حنظله ، وقیس بن زهیر بن جَذیمة بن رواحة بن ربیعة بن حارث بن مازن بن قُطیعة بن عبس بن بَغیض، و مقیس بن صُبابه از بنی کلب بن عوف بن کعب ابن عامر بن لیث بن کنانه که اسلام را دریافت[10] ومسلمان شد وسپس مرتد گشت و روزفتح (مکه) درحال کفر کشته شد ، ومسیّب بن رُفیل بن حارثة بن حیّان بن قیس

---

۱ ـ سموئل بن غریض بن عادیا (طبقات فحول الشعراء ص ۲۳۵ ، اغانی) . ۲ ـ مرة بن عوف بن سعد بن ذبیان بن بغیض بن ریث بن غطفان بن قیس بن عیلان . ۳ ـ چند نفر از شعراء به‌عامر بن صعصعه منسوب اند از جمله : توبة بن حمیر خفاجی و قیس بن ملوّح و خِداش بن زهیر بن ربیعه. ۴ ـ بروزن زبیر لقب کعب بن عمرو اسدی . ۵ ـ قبیلهٔ بنی عکل به عوف بن عبد مناة که عکل لقب یافت .نسبت داده می شوند . ۶ ـ المؤتلف والمختلف ص ۱۷ . ۷ ـ عدی ابن ربیعة بن سعد (طبقات فحول الشعراء ص ۱۹۵) . ۸ ـ عبدالله پس از فتح مکه اسلام آورد و بخشیده شد . ۹ ـ افتاده : « نهشل بن حری بن ضمرة بن جابر بن » .یا « ابوالغول علباء بن جوشن ... » . ۱۰ ـ ل : که اسلام او را دریافت .

ابن ابی جابر بن زهیر بن جناب بن هُبل کلبی. وبرّاض بن قیس بن رافع بن قیس بن جُدی بن ضمرهٔ کنانی، وسبرة بن عمرو بن أهنان بن دثار بن فقعس، وشافع بن عبدالعزّی ضمری، وسراقة بن مالك بن جعشم مُدلجی[1]، ومصروف که نامش عمرو بن قیس بن مسعود ابن عامر بن عمرو بن ابی ربیعة بن ذهل است، وابن رُمیلهٔ ضبّی، و قیس بن مسعود بن عامر بن عمرو بن ابی ربیعة بن ذهل، و مِرداس بن ابی عامر بن جاریة بن عبد[2] بن عبس ابن رفاعة بن حارث بن بهثة بن سلیم بن منصور.

ازشعرای جاهلیت وفحول متقدمین که اسلام را دریافته‌اند:

نابغهٔ جَعدی که هم سن نابغهٔ ذبیانی ونام اوقیس بن عبدالله بن عدس بن ربیعة ابن جَعدة بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه بود، ولبید بن ربیعة بن مالك بن جعفر بن کلاب[3] بن عامر بن صعصعه[4]، وتمیم بن أبیّ [بن] مقبل بن عوف بن حُنیف [ابن قتیبة] بن عجلان بن عبدالله بن کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه، و کعب بن زهیر (بن ابی سُلمی)[5]: ربیعة بن ریاح بن قرط بن حارث بن مازن بن ثعلبة بن ثور بن هُذمة بن لاطم بن عثمان بن[6] عمرو بن أد، وعبدالله بن عامر بن کرب کندی، وابوسمّال اسدی که نامش شمعان بن هبیرة بن مساحق است، وزید بن مهلهل: زیدالخیل[7] بن یزید[8] ابن مُنهب بن عبدرضی بن محلس بن ثور [بن عدی بن کنانة] بن مالك بن نبهان بن عمرو ابن غوث[9]، وحطیئه که نامش جرول بن اوس بن مالك بن جؤیّة بن مخزوم بن مالك بن غالب بن قطیعة بن عبس است[10]، وضرار بن خطاب بن مِرداس بن کبیر بن عمر ومحاربی،[11]

---

۱ـ صحابی. ۲ ـ ن: عبید. ۳ ـ کلاب بن ربیعة بن عامر (طبقات ص ۱۰۳). ۴ـ مرگ لبید در سال ۶۷۵ میلادی بوده است (آداب اللغه ج ۱ ص ۱۱۱). ۵ ـ در اصل افتاده است. ۶ ـ عثمان بن مزینة بن عمرو (طبقات ص ۴۳). ۷ ـ رسول اکرم اورا زیدالخیر نامید (سیرهٔ ابن هشام ج ۴ ص ۲۴۵). ۸ ـ زید بن منهب (امتاع الاسماع ص ۵۰۸). ۹ ـ ازبنی کهلان (معجم قبائل العرب ص ۱۱۷۱). ۱۰ـ ابن بغیض بن ریث بن غطفان (طبقات ص ۸۱). ۱۱ـ ازبنی محارب بن فهر بن مالك (معجم قبائل العرب ص ۱۰۴۳) از شعرای مکه (طبقات ص ۱۹۵).

وشمّاخ بن ضرار بن سنان بن أميّة[1] بن عمرو بن جحاش بن بجالة بن مازن بن ثعلبة بن سعد بن ذبيان ، وابو ذُؤيب هذلی : خويلد [بن خالد] بن محرّث بن زبيد بن مخزوم بن صاهلة بن كاهل بن[2] تميم بن سعد بن هذيل، وابو كبير هذلی: عامر بن حُليس، وحارث بن عمرو بن جُرجة بن يربوع بن فزاره، وعبد بنی الحسحاس: سحيم بن هند بن سفيان بن[3] ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزيمه .

## بازارهای عرب[4]

بازارهای عرب ده بازار بود كه برای بازرگانی در آنها فراهم می‌شدند و مردم ديگر نيز حاضر می‌شدند ودر آن بازارها جان ومالشان درامان بود .

از آنهاست **دُومة الجندل** كه درماه ربيع الاول بپا می‌شد وسروران اين بازار غسّان و كلب بودند . هريك ازدوطايفه كه غالب می‌شدامر آن رابدست می گرفت .

سپس **مشقّر** درهجر كه بازارش درجمادی الاولی بپامی‌شدوبنی تيم طايفهٔ منذر بن ساوی[5] امر آن رابدست داشتند .

سپس **صحار**[6] كه درروزاول رجب بپا می‌شد ودر آن نيازی بنگهبانی نبود، پس از صحار به **ديّا** می‌رفتند و درآنجا جلندی[7] و خاندان جلندی از ايشان ده يك می گرفتند .

سپس بازار **شحر** ،شحرمهره است كه بازارش زيرسايهٔ كوهی كه قبرهود پيغمبر

---

۱ـ سنان بن أمامـة (طبقات ص۱۰۳) . ۲ ـ كاهل بن حارث بن تميم (طبقات ص۱۰۳) . ۳ ـ سفيان بن عتاب بن كعب بن سعد بن ثعلبه (طبقات ص ۱۴۳) . ۴ ـ ل، ص۳۱۳ . ۵ ـ منذر بن ساوی پادشاه بحرين بود و در سال ششم هجرت كـه علاء بن حضرمی نامـهٔ رسول اكرم را نزد او برد ، بدين اسلام در آمد و اهل بحرين نيز اسلام آوردند ( امتاع الاسماع ص۳۰۸ ـ ۳۰۹) ساوی بفتح واو و الف مقصوره . ۶ ـ بضم اول ؛ قريـه ای در يمن كه جـامه های صحاری بدان منسوباست . ۷ ـ بضم اول ودوم والف مقصوره پادشاه عمان .

علیه‌السلام بر آن است بپامی‌شد ودر آنجا حمایت ونگهبانی درکار نبود و مهره[1] امر آن‌را بدست می گرفت.

سپس بازار **عدن** دراول ماه رمضان بپامی‌شد وابناء از آنان ده یك می گرفتند وازآنجا طیب (عطریات) بدیگر ناحیه ها حمل می‌شد.

سپس بازار **صنعاء** درنیمهٔ ماه‌رمضان بپامی‌شد و نیز ابناء از آنان‌ده‌یك‌میگرفتند.

سپس بازار **رابیة** در حضرموت بود لیکن بدون نگهبانی نمی شد بآنجا رسید چه آنجاجزء کشوری نبودوهر که آنجازورمندبود، دست بغارت می برد و کنده آنجا نگهبانی می کرد.

سپس بازار **عکاظ** دربالای نجد درذی‌القعده دائرمی‌شد و قریش ودیگرعربها درآن‌فرودمی‌آمدندجز آنکه بیشترشان ازقبیلهٔ مضر بودند،مفاخرهٔعرب وضمانتهاو پیمانهای صلح ایشان درهمین بازار بانجام می‌رسید.

سپس بازار **ذی‌المجاز** بود وازبازار عکاظ وبازار ذی‌المجاز برای انجام حج خود به‌مکه می‌رفتند.

درمیان‌عرب‌قومی‌بودند که هر گاه دراین‌بازارهاحاضرمی‌شدند، ستمگری‌را روا می‌داشتند و اینان «**محلّون**» نامیده شدند، و درمیانشان نیز کسانی بودند که آن را ناروا می‌شمردند وخودرا برای یاری ستمدیده وجلوگیری از خونریزی و ارتکاب منکرات آماده داشتند وآنان «**الذّادةالمحرّمون**» نامیده شدند.

محلّون (حلال شمارندگان) قبیله هایی بودند از اسد وطیّ وبنی‌بکربن‌عبد مناة بن کنانه و قومی ازبنی عامربن صعصعه، **وذادهٔ محرمون** (حمایت کنندگان و حرام شمارندگان) ازبنی‌عمروبن‌تمیم وبنی‌حنظلة بن‌زید مناة وقومی‌ازهذیل‌وقومی

---

۱ ـ مهره بفتح میم و سکون یافتح هاء ؛ قبیله‌ای از قضاعه، و جایی که میان آن وعمان و همچنین حضرموت در حدودیك ماه راه است (مراصد الاطلاع).

ازبنی شیبان وقومی ازبنی کلب بن وبره‌بودند که برای حمایت ودفاع ازمردم‌مسلح می‌شدند وهمهٔ عرب درمیان اینان اسلحهٔ خودرا درماههای حرام [. ] فرومینهادند، عرب در بازار عکاظ با روهای برقع دارحاضرمیشدند و گفته میشود نخستین‌عربی که روپوش‌بر گرفت، ظریف‌بن غنم[1] عنبری بود، پس‌عرب هم‌مانندکار اورا انجام‌دادند.[2]

۱ ـ بفتح غین. ۲ ـ ل : ص ۳۱۵ .

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
| --- | --- | --- | --- |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |

جلد دوم

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |

## بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش خدای توفیق دهنده را ، ستایش خدارا که پروردگارجهانیان است ، و درود خـدا بر سرور ما محمد خاتم پیمبران و بر خاندانش که مردمی پـاك و پاکیزه‌اند .

همانا چون کتاب اول ما که در آن آغازپیدایش دنیا وسر گذشتهای پیشینیان از امتهای گذشته و کشورهای پراکنده وراههای گوناگون راباختصار آوردیم ، بپایان رسید ، این کتاب خودرا بر اساس آنچه بزرگان دانایان وراویان پیشین و علمای سیرواخباروتواریخ روایت کرده‌اند ، تألیف نمودیم ونظر نداشتیم تابتنهایی کتابی‌را تصنیف کنیم وخودرا در کاری که دیگران برما پیشی گرفته‌اند ، به زحمت‌اندازیم، لیکن‌ما بر آن شدیم که گفتارها وروایتها رافراهم سازیم[1]، چه آنان راچنان یافتیم که در حدیثها و خبرهای خود و درسالها وعمرها[2] اختلاف کرده برخی فزوده وبعضی کم کرده‌اند، پس‌خواستیم آنچه راازهریك از آنان بما رسیده‌است جمع آوری کنیم چه‌یك نفر بتمام دانش‌احاطه پیدا نمی کند، وامیرمؤمنان علی‌بن‌ابیطالب گفته است : العلم اکثرمن ان یحفظ فخذوا من کل علم محاسنه ، «علم بیش‌ازآن‌است که جمع آوری شود، پس‌ازهرعلمی قسمتهای برجستهٔ آن را فرا گیرید».

وجعفر بن‌بن‌حرب‌اشج[3] گفته‌است: دانش‌راما نند مال‌یافتم که دردست‌هر کسی

---

۱ـ ن ؛ لیکن مابجامعترین گفتارها و روایتها پرداختیم . ۲ـ ل ؛ وکارها . ۳ ـ در تفسیرصاحب نظراست وبگفتهٔ او استناد می‌شود ( امالی سید مرتضی ج ۲ ص ۲۴۷) .

از آن چیزی است . پس هر گاه مرد ، بخشی از آنرا بدست آورد ، دارا نامیده‌شود ودیگری بیش از آن بدست می‌آورد ونیزدارا نامیده می‌شود ، دانش نیزچنین است که (آدمی) چیزی از آنرا بدست نمی آورد مگر آنکه دانا بحساب آید اگر چه دیگری ازاودانا‌تر باشد ، واگرما دانارا داناندانیم تا آنگاه که برتمام دانش دست یابد ، این نام برهیچ یك ازآدمیان راست نیاید .

وحکیمی گفته است : دانشجویی‌من بطمع رسیدن بکران دانش ودست‌یافتن برپایان‌آن نیست، بلکه بآرزوی چیزی است که ندانستن‌آن نارواست وخردمند را خلاف آن شایسته نیست .

وحکیمی گفته است : اگردانانیستی‌دانامنشی کن واگرفرزانه نیستی‌فرزانه مآب باش چه کم است که مردی‌خودرا بگروهی مانند کند وازآنها نشود[1] .

ویکی ازآنان گفته : علم روح است وعمل بدن ، وعلم اصل‌است وعمل‌فرع، وعلم پدراست وعمل فرزند، وعمل بجای علم‌بوده ولی‌علم بجای عمل نبوده‌است.

ودیگری گفته : کسی که دانش رابرای خواهشی یاترسی‌یاافتخاری‌یاشهوتی دنبال کند ، بهره‌اش ازآن باندازهٔ همان ترس خواهد بود و کسی که دانش‌را برای بزرگواری دانش طلب کند و آنرا برای بیش در یافتن واقع خواستار باشد ، بهره اش از آن باندازهٔ بزرگواریش وسود بردنش بدان ، در خور شایستگی او خواهد بود .

ویکی ازآنان گفته : هرچیزی نیازمند خرد ، وخرد نیازمند دانش است.

آغاز این کتاب ماازولادت رسول‌خدا صلی الله علیه وآله وسلم وسر گذشت آن‌حضرت است در حالی پس ازحالی وزمانی پس‌از زمانی تاآنکه‌خدا اورا بجوارخویش برد؛ وتاریخ

۱ـ نهج البلاغه کلمهٔ ۱۹۸ : ان‌لم تکن حلیمافتحلّم ، فانه قلّ من تشبه بقوم الا اوشك ان یکون منهم.

خلفـای پس از او و زندگـانی خلیفه ای پس از خلیفه ای و فتوحات هر یـک از خلفا و آنچه از او واقع شده ودر روزگارحکومت وسالهای خلافت وی بدان عمل شده است.

کسانی که ما مطالب این کتاب را از آنان روایت کرده ایم عبارت اند از: اسحاق بن سلیمـان بن علی‌هاشمی از بزرگان بنی‌هاشم، و ابوالبختری وهب بن وهب قرشـی [۱] از جعفربـن محمد و جزاو از رجال حـدیثش، و ابـان بن عثمان از جعفربن محمد، و محمد بن عمرواقدی [۲] از موسی‌بن عقبه [۳] و جز او از رجـال حدیثش، و عبدالملك بن هشام [۴] از زیـاد بن عبدالله بَکّائی [۵] از محمـد بن اسحـاق مطلبی [۶]، و ابوحسّان زیادی [۷] از ابوالمنذر کلبی [۸] وجز اواز رجال حدیثش، و عیسی ابن یزید بن دأب [۹]، وهیثم بن‌عدی طائی [۱۰] ازعبدالله بن عباس‌همدانی، ومحمدبن کثیر قرشی‌ازابوصالح‌وجزاوازرجال‌حدیثش، وعلی‌بن‌محمدبن‌عبدالله‌بن‌ابی‌سیف‌مدائنی [۱۱]، وابومعشرمدنی [۱۲] ومحمدبن‌موسی خوارزمی منجم [۱۳] وماشاءالله منجم درطالع سالهاو

---

۱ـ ازفقهای زمان هرون. ۲ـ ر.ك. فهرست ص۱۴۴. ۳ـ موسی‌بن عقبة بن‌ابی عیاش اسدی مدنی ازعلمای مغازی وسیرکه احمد بن حنبل دربارهٔ اوگوید، علیکم بمغازی ابن عقبة فانـه ثقة. ف ۱۴۱ ه .۷۵۸ م. (اعلام زرکلی). ۴ـ عـبدالملك بن هشام بن ایوب. حمیری معافری بصری مصری راوی سیرهٔ ابن‌اسحق ازبکائی ف ۲۱۸. ۵ ـ ابومحمد زیاد بن عبدالله بن طفیل قیسی عامری بکائی راوی سیره از ابن اسحق منسوب به «بکاء» یعنی ربیعة بن عامر بن صعصعه. ۶ـ ابوعبدالله محمدبن اسحق بن یسارفارسی مطلبی ف۱۵۰ ه .(ر ك. فهرست ص۱۳۶) ۷ـ ابو حسان حسن‌بن عثمان زیادی (اللباب). ۸ـ هشام بن‌محمد بن سائب کلبی نسابهٔ معروف ف۲۰۶ (فهرست ص۱۴۰). ۹ـ لیثی بکری حجازی خطیب وشاعر ازعلمای انساب معاصرومعاشر مهدی وهادی عباسی ف ۱۷۱ ه . ۸۷۷ م. (زرکلی) ۱۰ ـ ۱۱۴ـ۲۰۷ ه . ۷۳۲ ـ ۸۲۲ م. (زرکلی)

۱۱ ـ ابوالحسن علی‌بن محمد بصری مدائنی‌که ابن‌ابی‌الحدید درشرح نهج‌البلاغه وشیخ‌مفید درارشادازاوروایت می‌کنند، وی‌درسال۲۲۵ ه . دربغداد درگذشت(الکنی والالقاب، فهرست‌ص۱۴۷).

۱۲ـ جعفربن محمد بلخی. ۱۳ـ ف۲۳۲ ه .

زمانها ، و از جزاینان که نام بردیم هم مطالبی آوردیم که آنها را دیگران گفته و روایت کرده‌اند و در تاریخ زندگی خلفا و سرگذشت آنان بر آنها دست یافته‌ایم . باین‌ترتیب آنرا کتابی مختصر پرداختیم واشعاروخبرهای طولانی‌را درآن نیاوردیم، ویاری وتوفیق وتوانایی‌ونیرومندی ازخدا است.

## ولادت رسول اکرم صلی الله علیه وآله [1]

میلاد رسول خدا صلی الله علیه وآله درعام‌الفیل واقع شد ومیان آن و واقعهٔ فیل پنجاه شب فاصله‌بود. بروایت بعضی‌ولادت درروزدوشنبه دوم ماه ربیع‌الاول،وبقولی در شب سه‌شنبه‌هشتم‌ماه ربیع‌الاول[2]وبقول کسی که‌ازجعفربن‌محمد روایت‌میکند، روزجمعه هنگام سپیده دم دوازدهم مـاه رمضان ، وچنانکه منجمان گفته‌اند درقران عقـرب بوده است.

ماشاءالله منجم گفته است : طالع سالی که قران دلیل‌ولادت رسول خدادرآن بود ، میزان ۲۲درجه حدّ زهره وخانهٔ آن، ومشتری درعقرب ۳درجه و۲۳دقیقه ، و زحل درعقرب ٦ درجه و۲۳ دقیقه درحال رجوع ، وآن‌دو در طالع دوم ، وخورشید درنظیرطالع درحمل درنخست دقیقه ، وزهره در حمل بر یك درجه و ٥٦ دقیقه ، وعطارد در حمل بر۱۸ درجه و۱٦ دقیقه ، وقمردر وسطالسماء در سرطان یك درجه و۲۰ دقیقه .

وخوارزمی گفته : خورشید درروزمیلاد رسول خدا درثوربود یك درجـه ، و قمردراسدبر۱۸ درجه و۱۰ دقیقه، وزحل درعقرب۹درجه و٤۰ دقیقه درحال رجوع، ومشتری درعقرب۲ درجه و۱۰ دقیقه درحال رجوع ، ومریخ درسرطان۲درجه و۵۰

---

۱ ـ ل، ص۴. ۲ ـ هشتم ربیع‌الاول‌وبقولی دهم‌آن،مطابق۸ دیماه ۱۳۱۷ ازآغازپادشاهی بخت نصر، و۲۰ نیسان‌سال ۸۸۲ ازپادشاهی اسکندرپسرفیلیپ،وسال۳۹ پادشاهی انوشیروان‌خسروبن قباد بن فیروز،و ۶۵ روزیا کمتر پس ازرسیدن اصحاب فیل به مکـه در یکشنبه ۵ محرم (التنبیه والاشراف‌ص۱۹۶) .

دقیقه ، وزهره درثور۱۲ درجه و۱۰ دقیقه .

قریش ازنظر بزرگواری قصیّ بن کلاب ، مرگ اورا مبدء تاریخ خودقرارداده بودندوچون عام‌الفیل پیش آمد وسال مشهوری بودآنرا مبدء تاریخ شناختند ودر نتیجه سال میلاد رسول خدا آغازتاریخ آنها گردید .

وچون رسول خدا متولد گردید ، دیوهارانده شدند وستارگان فرو ریختند، پس چون قریش آنرا بدیدند ، ازفروریختن ستارگان درشگفت شدند و گفتند:این جزبرای پیش آمد قیامت نیست . ومردم را زمین‌لرزه‌ای فرا گرفت که بهمه جای دنیا رسید تا آنجا که کلیساها و کنشتهاویران گشت وهرچیزی که جزخدا پرستش می‌شد از جای خود کنده شد، وجادوگران وپیشگویان درکار خویش سر گردان بماندند ، ودیوهای آنان دربند شدند ، وستارگانی هویدا گشت که پیش از آن دیده نمی‌شد ، پس کاهنان یهود ازآن درشگفت شدند ، وایوان کسری بلرزید وسیزده کنگرهٔ آن فرو ریخت وآتشکدهٔ فارس خاموش گشت باآنکه از هزار سال پیش خاموش نگشته بود ، ودانای فرزانهٔ پارسیان که اورا «موبدان موبد» می‌نامند و سر پرست امورمذهبی آنان بود، درخواب دید که گویا شترانی عربی،اسبانی‌سر کش‌را می کشند تا از دجله گذشته دربلاد پرا کنده گشتند . خسرو انوشیروان ازاین امر دربیم وهراس افتاد ونزد نعمان فرستاد و گفت :آیا ازپیشگویان عرب کسی مانده است ؟ گفت : آری ، سطیح [۱] غسانی دردمشق شام . گفت : پس پیرمردی خردمند و بامعرفت ازعرب نزد من بیاورتا اورا نزد سطیح بفرستم . نعمان ، عبدالمسیح‌بن بقیله [۲] را نزد خسروآورد وخسرواورا نزد سطیح فرستاد . پس‌عبدالمسیح برشتری سوار روبراه نهاد تاوارد دمشق گردید و از او جویا شد و خبر یافت که خانهٔ او در

---

۱ـ بفتح س . ۲ـ بصم ب وفتح ق . عبدالمسیح‌بن بقیله‌غسانی را باخالد بن ولید داستان معروفی‌است (امالی سید مرتضی ص ۲۶۰ ج۱).

باب‌الجابیه است ، پس اورا در آخرین رمق زند گی دید وبا آوازبلند دربن گوش او فریاد زد :

اصمّ ام تسمع غطریف[1] الیمن     یا فارج‌الکربة اعیت من ومن
وفاصل‌الخطبة فی‌الامرالعنن[2]     اتاك شیخ الحیّ من آل یـزن

«کری یا می‌شنوی ای سروربزرگواریمن ؟ ای گره گشای پیش‌آمد سختی که‌همه‌را عاجز کرده است، وای داورتوانا در گرفتاری پیش آمده، بزرگ طایفه از خاندان‌یزن نزد تو آمده‌است.» پس‌سطیح گفت :

عبدالمسیح ، علی‌جبل مشیح [3] ، نحوسطیح ، حین‌اشفی‌علی‌الضریح ، بعثك ملك‌بنی‌ساسان‌بهدم‌الایوان، وخمودالنیران، ورؤیا المؤبذان، رأی ابلاً عراباً، تقود خیلاً صعاباً ، حتی‌قطعت دجلة وانتشرت فی‌البلاد ، یابن ذی یزن ، تکـون هنة و هنات ، ویموت ملوك و ملکات ، بعددالشرافات ، اذاغاضت بحیرة ساوة ، و ظهـرت التلاوة بارض تهامة ، وظهرصاحب‌الهراوة [4] ، فلیست‌الشام‌لسطیح شاما[5] .

«عبدالمسیح برشتری درازنزد سطیح آمده اما هنگامی که نزدیك بـمردن رسیده است ، پادشاه ساسانی تورا فرستاده‌است باخبرویرانی ایوان وخاموشی آتشها وخواب موبدان که شترانی عربی اسبانی سرکش را می کشانند ، تا آنگاه کـه دجله رابریده ودربلاد پراکنده گشته‌اند . ای پسرذی‌یزن ، پیشامدهایی ناگـوار میرسد وپادشاهان وملکه هایی بشمارهٔ کنگره ها می‌میرند ، آنگاه که دریاچهٔ ساوه بخشکد ودرزمین تهامه تلاوت (قرآن) آشکار گردد وصاحب عصا پدیدآید ، دیگر شام جای زند گی سطیح نخواهد بود.» سپس بدرود زند گی گفت .

مردی ازاهل کتاب نزد گروهی ازقریش که ازجمله هشام بن مغیره وولیدبن

---

۱ـ بکسرغ : سروربزرگوار . ۲ـ بفتح عین ونون : پیش‌آمد . ۳ـ بضمم : طویل.
۴. بکسره : عصای‌کلفت . ۵ ـ ر.ك. سیرهٔ‌حلبی‌ج۱ص۸۷،جمهرة خطب‌العرب ج۱ص۳۳۳.

مغیره وعتبة بن ربیعه بودند آمد، و گفت : امشب برای شما نوزادی متولد شده‌است؟ گفتند : نه . گفت بخدا قسم ای گروه قریش که ازدست شما رهاشد واگر چنین باشد ، درفلسطین پسری متولد شده‌است که‌نام او«احمد» است وخالی دارد برنگ سنگ تیره وهلاکت اهل کتاب بدست او خواهد بود .

گروه قریش ازجا برنخواستند که بآنها گفته شد ، دیشب برای عبدالله بن عبدالمطلب پسری متولد شده‌است . پس آن مرد رفت وباونگاه کرد و سپس گفت : بخدا قسم این‌پسر همان است، وای براهل کتاب ازاو. وچون قریش‌را ازشنیدن این سخن خوشحال دید ، گفت : بخدا سوگند چنان شمارا زبون سازد که زبانزد مردم مشرق ومغرب گردد .

ازدواج عبدالله با آمنه دختروهب ، ده سال وبقولی‌ده سال واندی پس‌ازحفر زمزم بود ، ومیان فدیه دادن عبدالمطلب برای پسرش وزن گرفتن برای اویکسال فاصله شد . نام عبدالله پدررسول خدا «عبدالدار» وبقولی «عبد قصی» بود ودر همان سالی که درآن (ازقربانی شدن) آزاد شد ، عبدالمطلب گفت : هذا عبدالله «این‌بندهٔ خداست»، وبدین ترتیب درهمان روزبود که اورا عبدالله نام نهاد. فاصلهٔ میان‌ازدواج پدررسول خدا بامادرآن بزرگوارو‌ولادت آنحضرت بروایت جعفربن محمد ، ده ماه و بقول بعضی یکسال و هشت ماه بوده است . از مادر او روایت شده که گفت : چون وضع حمل کردم نور درخشنده‌ای رادیدم که ازمن پدیدآمد چنانکه بیمناک‌شدم وچیزی‌ازآنچه زنان می‌بینند، ندیدم، وبعضی روایت کرده اند که گفت: چنان نوری ازمن درخشید که قصرهای شام را دیدم وچون بزمین‌آمد مشتی‌ازخاک برگرفت سپس سرش رابآسمان بلند کرد ... [۱] ونخستین کسی که پس ازمادرش از

۱ـ ر.ک. سیرهٔ ابن هشا ج۱ ص۱۷۷ .

اوشیرخورد ، ثویبه[۱] کنیز ابولهب بود وهمین ثویبه، حمزة بن‌عبدالمطلب وجعفر بن ابی‌طالب و ابوسلمة بن عبدالاسد مخزومی[۲] را شیرداد . رسول خدا ﷺ پس از آنکه خدا اورا برسالت برانگیخت گفت: رأیت ابالهب فی النار یصیح العطش العطش، فیسقی فی نقرابهامه،فقلت : بم هذا ؟ فقال : بعتقی ثویبة لانها ارضعتك ، « ابولهب را درمیان آتش‌دیدم که فریاد میزد : تشنگی، تشنگی . پس‌در گودی پشت شستش آب داده می‌شد، گفتم: این‌از کجااست؟ گفت دراثر آنکه ثویبه‌را بپاداش شیردادنت آزاد کردم .»

عبدالله بن عبدالمطلب پدررسول خدا ـ بروایت جعفر بن محمد ـ دوماه‌پس ازولادت وبقول بعضی پیش ازمیلادآن بزرگوار در گذشت واین قول دوم نادرست است چه اجماعی است که وفات عبدالله پس‌ازمیلاد رسول اکرم بوده است و کسانی هم وفات اورا یك‌سال پس‌ازمیلاد پیغمبر گفته‌اند . وفات عبدالله درمدینه نزد دائی‌های پدرش طایفهٔ بنی‌النجّار درخانه‌ای معروف به«دارالنابغه» واقع شد، وی هنگام وفات ۲۵ ساله بود .

شیرآورمحمد را ازطایفهٔ بنی سعدبن بکربن هوازن گرفتند و عبدالمطلب اورا به‌حارث بن‌عبدالعزّی‌بن رفاعهٔ سعدی شوهرحلیمه دختر ابوذؤیب[۳] سعدی‌سپرده بود وتادرمیان قبیلهٔ بنی‌سعد بود، برکات اورا درجان ومال‌خود مشاهده میکردند، تاآنکه پیش‌آمدی برای اورخ داد وفرشته ای بصورت مردی نزد او آمد وشکمش راشکافت ودرون اورا هرچه بود شستشوداد، پس براوبیمناك شدند واورانزد جدش عبدالمطلب باز گردانیدند. دراین‌هنگام محمد پنجساله وبقولی چهارساله‌بود، لیکن

---

۱ـ بضم ث . دراسلام او اختلاف است وجزابن منده بآن تصریح نکرده‌است (اسدالغابه) .
۲ـ پسرعمهٔ پیغمبر وشوهرام سلمه . ۳ـ عبدالله‌بن حارث .

تن وتوش ونیروی ده ساله داشت . شش سال وسه ماه داشت که مادرش آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهره درسی سالگی درمحلی بنام «أبواء» میان مکه و مدینه بدرود زندگی گفت وعبدالمطلب جد رسول خدا اورا کفالت می کرد .

عبدالمطلب در آن روزسرورقریش بود ورقیبی نداشت چه خدا بزرگواری اورا به‌احدی نداد واز چاه زمزم[1] وذوالهرم[2] سیرآبش نمود وقریش اورا در مالهای خودداوری دادند ودرقحطی و گرسنگی بمردم خوراك داد تاآنجا که پرندگان و ددان کوهستان رانیزخورانید . ابوطالب گفته است :

ونطعم حتى يأكل الطير فضلنا    اذا جعلت ايدى المفيضين ترعد[3]

«هنگامی که دستهای بخشندگان وجوانمردان می‌لرزد، بمردم آنهمه خوراك می‌دهیم که پرندگان هم ازمازاد خوراك مامی‌خورند .»

عبدالمطلب پرستش بتها را رها کرد ، وخدا رابه یگانگی‌شناخت ، وبنذروفا نمود ، وسنتهایی نهاد که بیشترآنها درقرآن آمد ودرسنت رسول خداهم‌پذیرفته شد وآنها عبارت است از:

وفـای بنذر[4] ، وصد شتردردیه پرداختن ، وحرمت نکاح محارم ، وموقوف کردن درآمدن بخانه ها ازپشت آنها ، وبریدن دست دزد ، ونهی از کشتن دختر زنده بگور، ومباهله (نفرین کردن بریکدیگر)، وحرمت میگساری ، وحرمت زنا، وحد زدن زناکار، وقرعه زدن، وآنکه نباید هیچکس برهنه گرد کعبه طواف نماید، وپذیرایی ازمهمان، وآنکه نبایدهزینهٔ حج‌راجزازمالهای پاکیزهٔ خویش بپردازند، وبزرگ داشتن ماههای حرام ، وتبعید کردن زنان مشهور زناکار .

وچون صاحب فیل[5] به‌مکه رسید ، قریش حرم را رها کرده از لشکریان او گریختند ، پس عبدالمطلب گفت: بخدا قسم ازحرم خدابیرون نمی‌روم وپیروزی‌را

---

۱ـ درمکه. ۲ـ درطائف . ۳ـ ر.ك. ج۱ص۳۲۵ . ۴ـ ب: وفای بنذرها. ۵ـ ابرهه.

درجز آن نمی‌جویم . پس در کنار کعبه نشست وسپس گفت :

لاهم ان تعف فانهم عیالك ... الا فشیء ما بدالك [۱]

«پروردگارا اگر ببخشی که اینان بندگان تواند ، و گرنه که امری تازه تورا پیش آمده است.»

پس قریش می گفتند : عبدالمطلب ابـراهیم دوم است ، ومژده رسانی کـه قریش را بکارخدا با اصحاب فیل خبرداد ، عبدالله بن عبدالمطلب پدررسول خـدا بود ، پس عبدالمطلب گفت : همانا عبدالله نوید دهنده و بیم دهنده نزد شمامی‌رسد. عبدالله آنان راباآنچه باصحاب فیل رسیده بود ، خبرداد وقریش باو گفتند : راستی که تابوده‌ای پربرکت ومبارك فال بوده‌ای .

عبدالمطلب راده پسر [۲] وچهاردختربود [۳] :

عبدالله که پدررسول خداست، وابوطالب که عبدمناف باشد، وزبیر که ابوطاهر است، وعبدالکعبه یعنی مقوّم ومادراینان فاطمه‌دخترعمروبن عائذبن‌عمران‌بن‌مخزوم بود که‌مادرام‌حکیم‌بیضاء وعاتکه‌وبره وأروی‌وأمیمه‌دختران‌عبدالمطلب‌نیزهمواست. و حارث که بزرگترین فرزندان عبدالمطلب است و کنیهٔ عبدالمطلب [۴] بنام اوست ، وقثم ، ومادراین دوصفیه دختر جندب بن حجیر [۵] بن زباب [۶] بن‌حبیب بن سواءة بن [۷] عامر بن صعصعه بود ، وحمزه یعنی ابویعلی اسدالله واسد رسوله ، که مادرش هاله دختروهیب [۸] بن عبد مناف بن زهره است ومادرصفیه دخترعبدالمطلب نیزهمواست، وعباس وضرار که مادرشان نتیله [۹] دختر جناب بن کلیب بن نمر بن قاسط است ، وابولهب که عبدالعزی باشد و مادرش ، لبنی دخترهاجربن عبدمناف بن ضاطـر

۱- ر.ك.ج ۱ص ۳۲۹. ۲- درذیل یازده نفر نام برده شده. ۳- ر.ك. ج۱ ص۳۲۶.
۴- ابوحارث . ۵ - بضم ح و فتح ج . ۶ - بفتح ز و تشدید ب . ۷- بضم س و تخفیف و.
۸ - درجلداول‌ص۳۲۶، أهیب‌آمده . ۹- بضم ن وفتح ت .

خزاعی است ، وغیداق یعنی حجل که چون از همهٔ قریش بخشنده تر بود و طعـام فزونتر می‌داد ، غیداق نامیده شد و مادرش ممنعه دختر عمرو بن مالك بن نـوفل خزاعی بود .

اینان عموها وعمه‌های[1] رسول خدایند وهریك ازفرزندان عبدالمطلب دارای شرف ونام‌نیك وبرتری ومنزلت وبزرگواری بودند ، عامربن مالك ملاعب الاسنه بزیارت کعبه آمد و گفت : مردانی هستند که گویا شترانی سفیداند ، سپس گفت : راستی که مکه بوسیلهٔ اینان حفظ می‌شود . اکثم‌بن صیفی نیزبامردمی‌ازبنی‌تمیم بحج‌رفت وآنان رادید که دربطحای مکه باین سووآن‌سومی‌روند و گویا برجهایی ازنقره‌اند که همسایگان خودرا بزمین می‌رسانند . پس گفت : ای بنی تمیم ، هـر گاه خدا بخواهد دولتی پدیدآورد ، برای آن چنین کسانی‌بوجودآیند، اینان‌کاشتهٔ خدایند نه کاشتهٔ مردم .

برای عبدالمطلب در کنار کعبه فرشی‌انداخته‌می‌شد و کسی‌نزدیك مسند او نمی‌رفت تا رسول خدا که پسری بود می‌آمد وازشانه‌های عموهای خود می گذشت وعبدالمطلب بآنان می گفت:[پسرم راراه دهید که این‌پسرم راشأن ومقامی‌است:]

هنگامی که سیف بن ذی یزن بر یمن دست یافت ، عبدالمطلب با بـزرگان قریش براودرآمد،سیف اورا برهمگی مقدم داشت وبیش ازدیگران گرامی شمرد ، سپس بااوخلوت نمود واورا به‌رسول‌خدا بشارت‌داد وصفات آنحضرت رابرای او بیان کرد ، پس عبدالمطلب تکبیر گفت وراستی گفتارسیف راشناخت آنگاه بسجده‌افتاد، سیف گفت : آیا ازگفته‌هایم نشانی‌احساس کرده‌ای ؟ گفت : آری فرزندم راپسری است نوزاد بهمان صفاتی که‌پادشاه برای من‌شرح داد . سیف گفت : پس‌ازیهودیان و قریش براو بیمناك باش وخطرقریش از یهود بیشتراست اماخدای کارخود را بانجام

---

۱ـ ر.ك. طبقات ج۸ص۴۱ ـ ۴۵.

می‌رساند ودعوت خودرا سرفرازو آشکارمی‌سازد . ازهنگام ولادت رسول خدا ، اهل کتاب دربارهٔ او پیوسته باعبدالمطلب سخن‌می گفتند وبدانجهت شادمانی‌عبدالمطلب افزوده می گشت، [پس گفت] : بخداسو گند اگرقریش دربارهٔ آب - یعنی آبی که خدا از زمزم وذوالهرم باوداد - برمن رشك بردند، فرداست که درشرف بزرگ و بنیان رفیع وعزت همیشگی وبرتری وبزرگواری تا پایان روزگار و روز قیامت ، برمن‌رشك خواهند برد .

قریش‌درسالهای پی‌درپی بقحطی گرفتار شدند تا کشت ازمیان رفت وپستان حیوانات خشکید، پس بیمناك شدند و گفتند:خداما را بارها بواسطهٔتوسیراب کرد، هم اکنون خدا را بخوان تامارا سیراب نماید. وآوازی شنیدند که ازبعضی کوههای مکه فریادی بلند بود :

«ای گروه قریش همانا پیغمبرامی‌ازشماست وهم‌اکنون باید بانتظاروی بود، هان بنگرید وازمیان خود مردی بزرگ وتنومند دارای سنی که باو دعوت کند و شرفی که اورا بزرگواردارد ،بر گزینید، پس او وفرزندانش بیرون آیند تا از آب وضو گیرند و خود را خوشبو سازند و رکن را استلام کنند آنگاه آن مرد دعا کند ودیگران آمین گویند ودرآن هنگام آنچه بخواهید نعمت وبرکت یابید و یاری شوید .»

پس هیچکس درمکه نماند مگرآنکه گفت : این مرد شیبةالحمداست ،این مرد شیبة الحمد است.[۲] پس عبدالمطلب بیرون رفت و رسول خدا که آن روز کمر بسته بودهمراه وی‌بود، پس‌عبدالمطلب گفت: اللّهم سادّ الخلّة وکاشف‌الکربة، انت عالم غیرمعلّم،مسئول غیرمبخّل ، وهولاء عبادك وامائك بعذرات حرمك ، یشکون الیك سنیهم التی اقحلت الضرع و اذهبت الزرع فاسمعن اللهم و امطرن غیثا مریعا مغدقا .

«خدایا، ای روا کنندهٔ حاجت و برطرف کنندهٔ محنت ، تویی دانای نیاموخته وسؤال شده‌ای که نتوان بخیلش گفت واینان بندگان و کنیزان تواند که درپیرامون حرمت جای دارند و شکایت سالهای قحطی خود را که پستانها را خشك کرده و کشتها را تباه ساخته نزد تو آورده‌اند، پس خدایا بشنو وبارانی پربرکت وفراوان عنایت فرما .»

قریش از آنجا نرفته بودند که باران آسمان ریزش گرفت. ویکی ازقریش در این باره گوید :

بشیبة الحمـــد اسقی الله بـــلدتنا وقدفقدنا الکری[1] واجلوّذ المطر

منّا مـــن الله بالمیمون طـــائره و خیر من بشرت یوما به مضر

مبارك الامر یستسقی الغـمام بـــه ما فی الانام[2] له عدل و لا خـــطر

«خدا سرزمین مارا ازبرکت شیبةالحمد سیراب ساخت ، درحالیکه آسایش را از دست داده وبارانی نداشتیم، خدابآبروی مردی مبارك فال برمامنت نهاد وبهترین کسی است که روزی قبیلهٔ مضر باوشادمان شده اند ، مردی مبارك که باران ابربـه آبروی او گرفته شود ودرمیان مردم اورا مثل ومانندی نیست .»

عبدالمطلب وصیت کرد تاحکومت مکه وسرپرستی کعبه با فرزندش زبیر و نگهداری رسول خدا وآب دادن اززمزم باابوطالب باشد وباو گفت :

بزرگواری عظیمی را بدست شما می‌سپارم که باآن می‌توانید مردم را زبون خویش سازید. وبه‌ابوطالب گفت :

اوصیك یاعبد مناف بعدی بمفـــرد بید[3] ابیه فـــرد

فارقه وهو ضجیع المهد فکنت کالأم له فی الوجد

تدنیه من احشائها والکبـــد فانت من ارجی بنیّ عندی

۱ـ وقد عدمنا الحیا (سیرهٔ حلبی ص۱۳۳ ج۱) . ۲ـ ل، الایام. ۳ـ ل : بعدابیه .

لدفع ضیم اولشد عقد

«ای عبدمناف تورا پس ازخود دربارهٔ یتیمی که‌از پدرش جدامانده سفارش می کنم، اودر گهواره پدررا ازدست دادوبرای اوچون مادری‌دلسوزبودی که فرزندش را تنگ‌درآغوش می کشد، اکنون‌برای دفع‌ستمی یا محکم ساختن‌پیوندی، بتواز همهٔ پسرانم امیدوارترم.»

رسول خدا هشت ساله بود که عبدالمطلب در صد وبیست سالگی و بقولی در صد وچهل‌سالگی وفات کرد و قریش مرگ اورا بزرگ‌شمردند وباآب وسدرغسل داده شد- وقریش نخستین قبیله‌ای بود که مردگان راباسدرشستشوداد- ودر دوبرد ازبردهای یمن که ارزش آندو،هزارمثقال طلا بود، پیچیده شد و آنهمه مشك بر اوریخته شد که بدن را پوشانید وچند روزروی دستهای مردان برداشته میشد، چه اورابس‌بزرگ وبزرگوار می‌داشتند وپنهان ساختن اورازیرخاك روانمی‌داشتند.

چون‌عبدالمطلب‌دفن‌شدپسرش‌در کنار کعبه‌وپسرجدعان تیمی نیزدرناحیه‌ای و ولیدبن ربیعهٔ مخزومی در کناری خود را بجامه پیچیده، دستها گرد زانو حلقه کرده نشستند وهریك مدعی سروری شدند.

ازرسول خدا روایت شده‌است که گفت: ان الله یبعث جدی عبدالمطلب امة واحدة فی‌هیئةالانبیاء وزیّ الملوك.

«خدا جد من عبدالمطلب را بتنهایی در هیئت پیمبران و هیبت پادشاهان محشور نماید.»

رسول خدا را پس از وفات عبدالمطلب، عمویش ابوطالب سرپرستی کرد و بهتر سرپرستی بود. ابوطالب با آنکه نادار بود، سروری بزرگوار و مطاع و با عظمت بود. علی‌بن ابوطالب گفت: ابی‌ساد فقیراً و ماساد فقیر قبله. «پدرم در عین ناداری سروری کرد وپیش ازاو فقیری سروری نیافت.»

ابوطالب اورا در نه‌سالگی به بُصری درسرزمین شام برد و گفت بخدا قسم تورا بدیگری وا نمیگذارم ، و فاطمه دختر اسدبن هاشم همسر ابوطالب و مادر همهٔ فرزندانش ، رسول خدا را پرورش داد. و از رسول خدا روایت می‌شود که پس از وفات فاطمه که زنی مسلمان و بزرگوار بود ، گفت : الیوم ماتت امی، « امروزمادرم وفات کرد.» واو را در پیراهن خویش کفن کرد و در قبرش فرودآمد و در لحداو خوابید . پس بآن بزرگوار گفته شد : ای رسول خدا برای فاطمه سخت بیتاب گشته‌ای ؟ گفت : انها کانت امی اذکانت لتجیع صبیانها و تشبعنی و تشعثهم و تدهننی وکانت امی، «اوبراستی مادرم بود چه کودکان خودرا گرسنه می‌داشت ومرا سیر می کرد وآنانرا گردآلودمی گذاشت ومرا شسته وآراسته‌می‌داشت ومادرم بود.»

چون رسول‌خدا بیست ساله شد ، نشانه‌ها دروی آشکار گشت واهل کتاب‌در بارهٔ او سخن می گفتند و امراو را در میان می گذاشتند و از حال او جستجو می کردند و ظهور او را نزدیك می‌شمردند . پس روزی به‌ابوطالب گفت: یا عم انی أری فی المنام رجلا یأتینی و معه رجلان فیقولان : هوهو ، واذا بلغ فشأنك به ، «ای عمو مردی را بخواب می‌بینم که همراه دو مرد نزد من می‌آید و آن دو مرد می گویند : خود اوست، پس هر گاه (برسالت) برسد مواظب او باش . و آن مرد سخن‌نمی گوید.پس ابوطالب گفتار اورا برای‌بعضی ازدانایان مکه باز گفت وچون برسول خدا نگریست ، گفت : این ، روح پاك ، و این هم بخدا قسم پیمبرپاکیزه گشته است . پس ابوطالب باو گفت : فاکتم علی ابن اخـی لاتغربه قومه والله انما قلت لعلی ما قلت ولقد انبأنی ابی عبدالمطلب بانه النبی المبعوث و أمرنی ان استر ذلـك لئلایغری به الاعادی . اکنون امر بـرادر زاده‌ام را کتمان کن و قریش را براو مشوران بخدا قسم که من خود آنچه را گفتی به‌علی گفته‌ام و پدرم عبدالمطلب مراخبرداده است که او پیغمبر برانگیختهٔ خداست و مرا فرموده‌است

که این‌راز را بپوشانم تا مبادا دشمنان براو تحریك شوند.

## فجار[1]

رسول‌خدا هفده ساله وبقولی بیست‌ساله بود که درفجارحاضرشد. وسبب‌فجار یعنی همان جنگی که میان کنانه وقیس بود، آن شد که مردی از بنی ضمره بنام «برّاض[2] بن قیس[3]» که درمکه درپناه حرب‌بن امیه می‌زیست، بر مردی از هذیل بنام «حارث» تاخت و او را کشت، پس حرب بن امیه او را ازجوار خود راند و او به‌نعمان‌بن منذر پیوست ونزد او با عروة‌بن عتبة‌بن جعفربن کلاب فراهم‌آمدند. نعمان در هرسال چند شتر جامه و مشك را برای بازرگانی ببازار عکاظ می‌فرستاد و کسی ازعرب بآن‌کار نمی گرفت تا آنکه نعمان برادر بلعاء بن قیس راکشت و بلعاء پس ازآن برکالا و مشکهای نعمان می‌تاخت، پس چون عروه و برّاض نزد اوفراهم آمدند، گفت:شتران مرا که درپناه خود می گیرد؟ براض گفت: من.وعروه گفت من هم ازاو کم نیستم. و میان آندو نزاعی در گرفت پس چون بیرون‌رفتند و عروه رو براه نهاد تا باز گردد، براض سرراه براو گرفت و او را کشت وشتران وکالای نعمان راکه همراه داشت گرفت، پس قبیلهٔ قیس برقبیلهٔ براض فراهم آمدند و کنانه بقریش پناهنده شدند و قریش کنانه را یاری دادند و همراه آنان بجنگ برخواستند. پس درماه رجب که نزدآنان ماه حرام بود ودرآن خونریزی نمی‌شد، جنگیدند و بدینجهت «فجار»نامیده شد چه درماه حرام، فجوری(گناهی بزرگ) مرتکب شدند.

در این جنگ هرطایفه‌ای از قریش سروری داشت و سروری بنی‌هاشم با زبیربن عبدالمطلب بود و روایت شده است که ابوطالب جلو گیرشد که حتی‌یکنفر ازبنی‌هاشم درآن شرکت نماید و گفت: این کارستم و بیداد و دوری از نزدیکان و

---

۱ـ ل: ص۱۴. طبقات ابن‌سعد ج۱ص۱۲۶. ۲ـ ل: براض از(قبیلهٔ) قیس. ۳ـ کنانی.

حلال شمردن ماه حرام است ومن‌و کسی از بستگانم درآن شرکت نمی کنیم، پس زبیربن عبدالمطلب را بزور بردند. و عبدالله بن جدعان تیمی و حرب‌بن امیه گفتند: درکاری که بنی‌هاشم نباشند، حاضر نخواهیم شد، پس زبیر شرکت کرد. وبقولی ابوطالب درروز(های‌فجار) حاضرمی‌شد ورسول‌خدارا بهمراه داشت‌وهرگاه می‌بود، کنانه، قیس را شکست می‌داد و برکت را از حضور او می‌دانستند، پس گفتند: ای فرزند خوراك دهندهٔ پرندگان وآب دهندهٔ حاجیان، ما را تنهامگذار که با بودنت پیروزی و غلبه با ماست. فرمود: دست ازستم و بیداد وحق‌ناشناسی‌و بهتان زدن بردارید تا من هم ازشما جدا نباشم. گفتند: آنچه را بفرمایی انجام دهیم. پس‌پیوسته حاضرمی‌شد تا خدا آنان را پیروز کرد. و ازرسول خدا روایت شده که گفت: شهدت‌الفجار مع‌عمی ابی‌طالب و اناغلام، «پسری بودم که با عموی خود ابوطالب درحرب‌الفجار حاضرشدم.» و بروایت‌بعضی‌بیست‌ساله بود که درفجار حاضر شد وابوبراء ملاعب الاسنّه را با نیزه‌ای از اسبش در انداخت و پیروزی از ناحیهٔ اورسید. [این بود روایتهایی که ماهمه را فراهم‌آوردیم] وحرب‌بن امیة‌بن‌عبد شمس یکماه پس از (فجار) درشام درگذشت.

## حلف‌الفضول[1]

رسول خدا ازبیست‌سال گذشته بود که درحلف‌الفضول شرکت کرد و پس از آنکه خدایش برسالت فرستاد گفت: حضرت فی‌دارعبدالله‌بن جدعان‌حلفا مایسرّنی به‌حمرالنعم ولودعیت الیه لاجبت، «درخانهٔ عبدالله پسرجدعان درپیمانی شرکت نمودم که شادمان نیستم تا بجای آن شتران سرخ‌مو داشته باشم و اگر دیگربار بچنان پیمانی دعوت می‌شدم می‌پذیرفتم.»

سبب پیش‌آمدن حلف‌الفضول آن بود که میان قریش پیمانهای بسیاری بر

---

۱ـ ل،ص۱۶. طبقات ابن‌سعد ج۱ ص۱۲۸.

اساس دفاع و نیرومندی بسته شد . از جمله « مطیّبون » یعنی بنی عبد مناف و بنی اسد و بنی زهره و بنی تیم و بنی حارث بن فهر پیمان بستند که تا کوه حراء و کوه ثبیر بجا باشد و تا دریایی پشمی را تر کند ، کعبه را وانگذارند. وعاتکه دختر عبدالمطلب طیب را فراهم ساخت و دستهای خود را در آن فرو بردند . و بقولی طیب را ام حکیم بیضاء دختر عبدالمطلب همزاد عبدالله پدر پیغمبر آورد . و « لعقه » یعنی بنی عبدالدار و بنی مخزوم و بنی جمح و بنی‌سهم و بنی عدی نیز پیمان بستند که از یکدیگر دفاع کنند و بدهکاری هم را بپردازند ، و گاوی را سر بریدند و دستهای خود را در خون او فرو بردند . باین ترتیب قریش درحرم بر بیگانه و بیکس ستم می کرد تا آنکه مردی از بنی اسدبن خزیمه[1] با کالایی به‌مکه آمد و مردی از بنی سهم[2] کالای او را خرید و آنرا گرفت لیکن ازپرداخت بهای آن امتناع ورزید ، اسدی با قریش سخن گفت و بآنان پناهنده شد و یاری خواست تا حق خود را بگیرد اما کسی حق او را نگرفت ناچار بر کوه ابوقبیس برآمدو با صدای‌بلند فریادزد :

یا اهل فهر لمظلوم بضاعته　　　ببطن مكة نائی‌الاهل والنفر
ان‌الحرام لمن‌تمت‌حرامته[3]　　　ولاحرام[4] لثوبی لابس‌الغدر[5]

«ای آل فهر بداد ستمدیده‌ای دور از خویشان و خاندان برسید که در شهر مکه سرمایهٔ او را بستم برده‌اند ، همانا حرم برای کسی است که در بزرگواری تمام باشد ودوجامهٔ فریبکاران را احترامی نیست .»

و بقولی مردی از بنی اسد نبود بلکه قیس بن شیبهٔ‌سلمی کالایی به‌ابی (بن) خلف جمحی فروخت‌وابی‌حق اورابرد، پس آن شعر را گفت؛وبقول دیگراین‌شعررا:

یاالقصی کیف هذا فی‌الحرم　　　وحرمةالبیت و اخلاق‌الکرم

---

۱- حلبی ج ۱ ص ۱۵۶ : مردی‌از زبید. ۲- حلبی: عاص‌بن وائل. ۳ - حلبی: مکارمه.
۴ - سیرهٔ حلبی ج ۱ ص ۱۵۷ : حرام بمعنی احترام است. ۵ - حلبی: لثوب‌الفاجرالغدر.

اظلم لا یمنع منی من ظلم

«ای (فرزندان) قصی این چه کاریست در حرم! بحرمت خانه و مکارم اخلاق سوگند که برمن ستم می‌شود و دست ستمکار ازسرم کوتاه نمی‌گردد (کسی بدادم نمی‌رسد)».

پس قریش شرمنده شدند و ایستادند و پیمان بستند که بر بیگانه و جز او ستم نشود و حق مظلوم از ظالم گرفته شود، و درخانهٔ عبدالله‌بن جدعان تیمی فراهم شدند، و هم پیمانها هاشم و اسد و زهره و تیم و حارث‌بن فهر بودند. پس قریش گفتند: این پیمانی زائد است، پس «حلف‌الفضول» نامیده شد. و بقول بعضی سه نفر بنامهای فضل‌بن قضاعه و فضل‌بن حشاعه و فضل‌بن بضاعه[1] دراین پیمان بودند بدینجهت «حلف الفضول» نامیده شد. ونیز گفته‌اند که این چند نفر در پیمانی از قبیلهٔ جرهم حاضر شدند که بنام آنان «حلف‌الفضول» نامیده شدوپیمان این‌سال را هم بدان تشبیه کردند.

## تعمیر کعبه[2]

هنگامی که میان قریش نزاعی برخاست، رسول خدا که بیست وپنجساله بود، حجر(اسود) رابجای خودش نهاد وآن بدین‌جهت بود که‌چون سیلی‌درمکه‌آمد و کعبه را ویران ساخت، قریش، ساختمان کعبه راازهم زدند، وبقولی دیگر زنی ازقریش کعبه رابخور می‌داد پس شراره‌ای ازآتش پرید ودر کعبه راسوخت وطول آن نه‌ارش بود. پس‌آن رابهم زدند ونخست کسی که با کلنگ دست بخراب کردن کعبه شد، ولیدبن مغیرهٔ مخزومی‌بود، پس‌بنا را کندند تابپایه‌های ابراهیم‌رسیدند وازآن هم‌سنگی کندند وسنگ برجست وبجای خویش باز گشت وبدینجهت‌تعطیل

---

۱ ـ حلبی: فضل‌بن فضاله، فضل‌بن وداعه وفضل‌بن حارث. ۲ـ ل، ص۱۷.

کردند وبقولی آنکس که سنگ ازدست اوپرید، ابووهب [1] بن عمروبن عائذبن عمران بن مخزوم بود واژدهایی پدیدار گشت ومیان آنان وساختمان کعبه حایل شد. پس فراهم آمدند و گفت: چه باید کرد؟ ابوطالب گفت: شایسته نیست که هزینهٔ این کار جز ازدرآمدهای پاکیزه پرداخته شود، پس مالی را که از راه ستم وتجاوز بدست آورده باشیددرآن داخل نکنید. پس آنچه را بیشك ازمالهای پاکیزهٔ خویش می‌دانستند آوردند و دستها را بآسمان برداشتند، آنگاه پرنده‌ای آمد و اژدها را ربود تا رفت و آنان جامه های خود را نهادندو برهنه کار می کردند مگر رسول خدا که از کندن جامه‌اش امتناع کرد و ازفریاد کننده‌ای شنید که فریاد می‌زد: جامه‌ات را مکن!

و سنگهای مصرفی ساختمان کعبه از کوهی بنام «سیاده» از بالای دره آورده شد و آن را هیجده ارش قراردادند و هرقبیله‌ای قسمتی از آنرا بعهده گرفتند، چنانکه‌بنی‌عبدمناف، ربعی، ودیگرفرزندان‌قصی‌بن کلاب وبنی تیم، ربعی، ومخزوم، ربعی، و بنی سهم و جمح و عدی و عامربن فهر ربعی را عهده دار بودند و چون خواستند حجر (الاسود) را بجایش گذارند با یکدیگر نزاع کردند و هر قبیله‌ای می گفت: ما آن را نصب می کنیم. پس رسول خدا که قریش او را «امین» می‌نامید، رسید و چون دیدند که او می‌رسد گفتند: همگی بآنچه محمدبن‌عبدالله بفرماید خوشنودیم.

پس رسول‌خدا ردای خودرا پهن کرد وحجر را درمیان آن نهاد و گفت: هر قبیله‌ای، کناری از کناره‌های ردا را بگیرد آنگاه با هم آنرا بلند کنید، چنین کردند و عتبةبن ربیعه و ابوزمعةبن اسود [2] و ابو حذیفة بن مغیره و قیس‌بن عدی سهمی وبقولی عاص‌بن وائل هریك کناری را بلند کردند و چون بجای خودرسید،

1 - دائی عبدالله پدر پیغمبر (سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۲۱۱، حلبی ج ۱ ص ۱۶۸)

۲- صحیح: زمعةبن اسوداست.

رسول‌خدا آنرا گرفت ودرجای خودش نهاد ، آنگاه برای کعبه که پیش‌ازآن سقفی نداشت ، سقفی زدند .

## همسری خدیجه دختر خویلد[۱]

رسول‌خدا بیست‌وپنج‌ساله‌وبقولی‌سی‌ساله‌بود که‌خدیجه‌دختر‌خویلدرا بهمسری گرفت وازفرزندان آن‌بزرگواراز‌خدیجه، قاسم‌ورقیه وزینب وام کلثوم پیش‌ازبعثت وعبدالله که طیب وطاهر‌همواست ، چه دراسلام ولادت‌یافته‌است ، وفاطمه پس‌ازبعثت متولد شدند . ازعماربن یاسر نقل شده که گفت : من ازهمهٔ مردم بامرازدواج‌رسول خدا باخدیجه دختر‌خویلد ، داناترم چه دوست اوبودم وروزی باهم در میان صفا و مروه راه می‌رفتیم که ناگهان خدیجه دختر‌خویلد وخواهرش هاله رسیدند وچون خدیجه رسول خدا را دید ، هاله خواهرش نزدمن‌آمد و گفت : ای عمار رفیقت را نیازی به‌خدیجه نیست ؟ گفتم : بخدا قسم نمی‌دانم . پس‌بازگشتم وسخن‌هاله‌را با او درمیان گذاشتم . گفت : بر گرد وبااوقراری بگذار وروزی را وعده ده تانـزد او برویم ، چنین کردم وچون روزموعود رسید ، خدیجه نزد عمروبن اسدفرستادو آن روزباوشراب نوشانید وریش او را باروغن زردی چرب کرد و بردهای یمنی بر او پوشانید سپس رسول خدا باچند نفر ازعموهای خود که ابوطالب پیشرو آنها بود ، رسیدند وابوطالب خطبه خواند :

الحمدلله‌الذی جعلنا من زرع ابراهیم وذریة اسماعیل وجعل‌لنا بیتامحجو با وحرماً آمناً و جعلناالحکّام علی‌الناس و بارك لنافی بلدناالذی نحن‌فیه ، ثم‌ان‌ابن اخی محمد بن عبدالله لایوازن برجل من قریش‌الارجح ولایقاس باحدالاعظم عنه ، وان کان فی‌المال قلّ فان‌المال رزق حائل وظل زائل، وله فی‌خدیجة ولهافیه‌رغبة، وصداق ماسألتموه عاجله من مالی وله والله خطب عظیم ونبأشایع .

---

۱ – ل : ص ۱۹ .

«سپاس خدارا که مارا ازنسل ابراهیم وفرزندان اسماعیل قرارداد ومارا به کعبه‌ای حرام و حرمی امن ، سرفراز داشت ومارا برمردم سروری داد وشهرمارا که درآن هستیم مبارك ساخت، سپس براستی برادرزاده‌ام محمدبن‌عبدالله، اگرچه ازمال تهی‌دست است، باهیچ مردی ازقریش سنجیده نشود جزآنکه براو فزون آید وبااحدی قیاس نشود مگرآنکه ازاوبزرگتر باشد، چه مال، روزی دگر گون وسایهٔ بی‌دوامی است واوخواستارخدیجه وخدیجه خواهان اوست، و کابین آنچه بخواهید، نقدآن ازمال من‌است و اورا بخدا قسم امری است بزرگ وپیشامدی جهانگیر.»

پس خدیجه را بهمسری گرفت ورفت وفرداصبح عموی خدیجه عمروبن‌اسد از آنچه دید درشگفت ماند، پس باو گفته‌شد: داماد تازه‌ات محمدبن‌عبدالله بن عبدالمطلب اینهارا برای توهدیه آورده‌است. گفت: من کی باوزن‌داده‌ام؟ گفتند: دیروز. گفت: چنین کاری نکرده‌ام . گفتند : چرا ما خود گواهیم که چنین کرده‌ای . اما چون عمرو رسول خدارا دید ، گفت : گواه باشید که اگرهم خدیجه را دیروزباوتزویج نکرده باشم امروزتزویج کردم . .

وازآنچه مردم می گویند که خدیجه رسول خدا رابمزدوری گرفت ، خبری نبوده واوهرگز مزدور کسی نگشته است . از محمد بن اسحاق روایت شده که خویلدبن اسدبن عبدالعزی پنج سال بعد ازفجار ، دخترخود خدیجه را به رسول خدا تزویج کرد وبروایت بعضی خویلد درفجار کشته شد یاهم درسال‌فجارمرد.

## مبعث[1]

هنگامی رسول خدا مبعوث شد که چهل سال تمام از عمر او سپری گشت و بعثت آن بزرگوار درماه ربیع‌الاول[2] وبقولی دررمضان وازماههای عجم در شباط ،

---

۱ ـ ل : ص۲۰. ۲ـ روز دوشنبه دهم ربیع‌الاول مطابق۲۳ آبانماه ۱۳۵۷ ازآغازپادشاهی بخت‌نصر ، و۸ شبـاط سال ۹۲۱ ازپادشاهی اسکندر (التنبیه والاشراف ص ۱۹۸) .

وسالی که بعثت در آن واقع شد سال قرانی دردلو بود .

ماشاء الله منجم گفته است : طالع سال بعثت رسول‌خدا که قران سوم‌ازقران ولادتش بود چهاردرجهٔ سنبله بود وقمردر۱۷ [درجهٔ] میزان ، ومریخ ازطالع در۱۳ درجهٔ سنبله درحال رجوع ، ومشتری درپنجم در۲۱ درجهٔ جدی ، وزحل درششم‌در ۹ درجهٔ دلو، حد زهره درحوت ، وخورشید درهشتم دریك‌دقیقهٔ حمل وعطارد در۱٤ درجهٔ حمل ، وحد مدخل سال ازنخستین روزی که خورشید بآن درآمده‌است .

وخوارزمی گفته است : خورشید در آنروزدر۲٤ درجه و۱۵ دقیقهٔ دلو بود ، و قمر در۱۷ درجهٔ سرطان ، و زحل در۱۹ درجهٔ دلو، و مشتری [ .... ] ۱۲ درجه ، ومریخ در۱۵ درجه و۳۰ دقیقهٔ حوت، وزهره در۱۱درجهٔ حمل،وعطارد در۲۳ درجه و۳۰ دقیقهٔ دلو .

جبرئیل براو آشکارمی گشت وبااوسخن می گفت وبسا که اوراازآسمان و از درخت واز کوه ندامی کرد ورسول خداازآن بیمناك می‌شد ، سپس‌باو گفت همـان پروردگارت تورا می‌فرماید که ازبتهای پلید دوری گزینی واین نخستین امرخـدا بود . پس رسول خدا نزد خدیجه دخترخویلد می‌آمد وسخنانی‌را که شنیده بودباو بازمی گفت ، خدیجه می گفت ای پسرعموآنرا پوشیده دار بخدا قسم‌من امیدوارم که خدا خیری برای توپیش‌آورد.

جبرئیل درشب شنبه وشب یکشنبه نزداوآمد ودرروزدوشنبه وبقول بعضی‌روز پنجشنبه بادستوررسالت براوآشکار گشت وبقول کسی که‌آنرا ازجعفربن‌محمد علیه‌السلام روایت کرده است روزجمعه ده روزبآخر رمضان بوده‌است وبرای همین‌است که خدا جمعه راعید مسلمانان قرارداد .

جبرئیل جبه‌ای دیبا پوشیده بود وبرای‌آن بزرگوارتشکی ازتشکهای‌بهشت آورد واورا روی‌آن نشانید واورااعلام کرد که فرستادهٔ خداست وپیام خدا را به او

رسانید وباو یاد داد :

اقرء باسم ربك الذی خلق، «بخوان بنام پروردگارت که آفرید.» فردانیز نزداو آمد واورا درجامه پیچیده یافت، پس گفت : یاایها المدثر، قم فانذر، «ای بجامه پیچیده برخیز وبیم ده!» رسول‌خدا گفت: اول مانهانی عنه جبرئیل بعد عبادة الاصنام ملاحاة الرجال، « بعد از پرستش بتها نخستین چیزی که جبرئیل مرا از آن نهی کرد، نزاع کردن بامردان است .»

بروایت بعضی اسرافیل سه سال وجبرئیل بیست سال وبروایت دیگران پیوسته جبرئیل براو گماشته بود .»

ورقة بن نوفل به‌خدیجه دختر خویلد گفته بود: ازاو بپرس این کسی که نزد اومی‌آید کیست ؟ اگر میکائیل باشد، برای اودستور آسایش وآرامش ونرمی واگر جبرئیل باشد فرمان کشتن وبرده گرفتن آورده است . خدیجه ازرسول خدا پرسید وپاسخ داد که جبرئیل است، پس خدیجه‌دست به پیشانی زد .

نخستین نمازی که براوواجب گشت، نمازظهر بود، جبرئیل فرودآمدووضو گرفتن را باونشان داد وچنانکه جبرئیل وضو گرفت، رسول خداهم وضو گرفت، سپس نمازخواند تاباونشان‌دهد که چگونه نمازبخواند، پس‌رسول‌خدا نمازخواند . بروایت بعضی نخستین‌نمازی که رسول خداخواند . صلوة وسطی یعنی‌نمازظهراست وآنروزهم جمعه بود . سپس خدیجه دختر خویلد رسید ورسول خدا او را خبرداد، پس وضو گرفت ونمازخواند، سپس‌علی‌بن ابی‌طالب رسول خدارادید وهرچه رادید انجام می‌دهد، انجام داد .

چون رسول خدا مبعوث شد، دیوها بتیرهای شهاب آسمانی رانده شدند واز آنکه پنهانی گوش فرا دارند، ممنوع گشتند پس ابلیس گفت : این نیست مگر بدانکه پیشامدی شده وپیمبری مبعوث گشته باشد . درتمام دنیا بتها درآنروز بر رو

افتاده بودند وآتشکده ها خاموش گشته بود .

نخستین کسی که اسلام آورد ، اززنان خدیجه دختر خویلد بود و از مـردان علی‌بن ابیطالب سپس زیدبن حارثه و بعد ازاوابوذر وبقولی‌ابوبکر و سپس‌ابوذر ، سپس بترتیب ، عمروبن عبسهٔ سلمی ، خالدبن سعیدبن عاص ، سعدبن ابی وقاص ، عتبة بن غزوان ، خبّاب بن ارت ومصعب بن‌عمیر .

ازعمروبن عبسهٔ سلمی روایت شده که گفت : درآغاز بعثت که داستان رسول خدا راشنیدم نزد اوشرفیاب گشتم و گفتم : امرخویش رابرای من توصیف کن.پس امررسالت خود وآنچه را خدااورا بدان مبعوث کرده بود برای من توصیف کرد ، گفتم آیا کسی‌هم دراین امرتوراپیروی کرده است ؟ گفت : آری ، زنی و کودکی وغلامی [1] . ومقصودش خدیجه دختر خویلد وعلی‌بن ابوطالب وزیدبن‌حارثه بود.

رسول خدا سه سال درمکه امررسالت‌خودرا پوشیده می داشت وبه‌یگانگی و پرستش خدای عزوجل‌واقرار بپیامبری‌خویش دعوت می‌نمود ، وهر گاه‌بر گروهی ازقریش می گذشت می گفتند : جوان پسرعبدالمطلب ازآسمان سخن می گوید . تاآنکه‌خدایانشان‌رابر آنان‌عیب گرفت وازهلاکت پدرانشان که کافرمرده‌اندسخن گفت، سپس‌خدای عزوجل اورا فرمود تارسالت خویش‌را آشکارسازد،پس‌دعوت‌خود راعلنی‌ساخت ودرابطح بپاایستاد و گفت :

انی رسول‌الله ، ادعوکم الی عبادةالله وحده وترك عبادةالاصنام التی‌لاتنفع‌ولا تضرّولاتخلق ولاترزق ولاتحیی ولاتمیت . «همانا من فرستادهٔ خدایم ، شماراداعوت می کنم بپرستش خدای تنها ورها کردن پرستش بتهایی که سود نمی‌دهند وزیـانی ندارند ونمی آفرینند وروزی نمی‌دهند وزنده نمی کنند ونمی‌میرانند .»

پس قریش اورا مسخره کردند وآزار دادند وبه ابی‌طالب گفتند : راستی که

---

۱ـ اسدالغابه : آزادی وغلامی .

برادرزاده‌ات خدایان مارا بد گفته وخردهای مارا سبك شمرده و گذشتگان ما را گمراه دانسته است، رواست که ازاین کارها بگذرد ودر مالهای ما آنچه بخواهد انجام دهد؟ پس رسول خدا گفت: ان الله لم یبعثنی لجمع الدنیاوالرغبة فیها وانما بعثنی لابلّغ عنه وادلّ علیه. «همانا خدامرا برای فراهم ساختن دنیا و دل بستن بدان نفرستاده است بلکه مرا مبعوث کرده تا پیام اورابرسانم وباو رهبری کنم.»

پس بسخت ترین وجهی بآزاراوپرداختند وآزاردهند گان او گروهی بودند ازجمله: ابولهب وحکم بن عاص وعقبة بن ابی‌معیط وعدیّ بن‌حمراء ثقفی وعمرو ابن طلاطلهٔ خزاعی[1]، اماآزارابولهب ازهمه بیشتربود.

بعضی روایت کرده‌اند که رسول خدا دربازارعکاظ بپاخاست در حالی که جبهٔ سرخی برتن داشت و گفت: ایهاالناس قولوالااله الاالله‌تفلحوا وتنجحوا، «ای مردم بگویید لااله الاالله تارستگار وپیروز گردید.» ناگهان مردی بدنبال اودیده شد که دو گیسوی بافته داشت و روی اوبرنگ طلا بود ومی گفت: ای مردم این جوان برادرزادهٔ من وبسیاردروغگواست پس ازاوبرحذرباشید. گفتم این مرد کیست؟ گفتند: این جوان محمد بن عبدالله و این مرد ابو لهب بن عبدالمطلب عموی او است.

استهزاء کنند گان برسول خدا، عاص بن وائل سهمی وحارث بن‌قیس بن‌عدی سهمی واسود بن مطلب بن اسد وولیدبن مغیرهٔ مخزومی واسودبن عبد یغوث زهری بودند. اینان کود کان وغلامان خودرا براومی گماشتند تاآزارش دهند وکاربآنجا کشید که شتری‌را درحروره کشتند ورسول خدا بنمازایستاده بود، پس غلام خودرا امر کردند تاشکنبه وسر گین شتر را برداشت وبر میان دو شانهٔ رسول خدا که در سجده بود، انداخت. رسول خدا بر گشت و نزد ابوطالب آمد و گفت: کیف

---

۱- بیشتر: حارث بن طلاطله وبرخی‌هم: مالك بن طلاطله نوشته‌اند.

موضعی فیکم ؟ «درمیان شما چه مقامی دارم ؟» گفت برادرزاده‌ام ، چه پیش آمده ؟ پس عمورا بآنچه بااوشده بود خبرداد. گفت : پس ابوطالب درحالی که شمشیر بکمر بسته بود وغلامی همراه داشت رسید وشمشیرخودرا کشید و گفت : بخدا قسم کسی ازشما سخن نگوید مگر آنکه اورا بزنم . سپس غلامش رافرمود تاشکنبه وسر گین را برروی یکایك آنان مالید. سپس گفتند : ای برادرزادهٔ ما، توراهمین که‌برسرما آوردی بس‌است .

قریش نزد ابی‌طالب فراهم آمدند و گفتند : از توخواستاریم پیشنهاد عادلانهٔ ما راپذیری ، عمارة بن ولید بن مغیره ، این جوانی را که ازهمهٔ قریش خوشگلتر وخوش‌اندام تراست، بگیرواورا پسرت قرارده ومحمد رابماتسلیم کن‌تا اورابکشیم. گفت: بامن ازدرانصاف سخن‌نگفتید ، پسرم رابشما تسلیم کنم تااورا بکشید وپسر خودرا بمن می‌دهید که اورا پرورش دهم !

ابوطالب در این باره گوید :

عجبت‌لحلم یاابن شیبة عارف     و احلام اقوام لدیك سخاف
یقولون شایع من‌اراد محمداً     بسوء ، وقم فی امره بخلاف
اضامیم [1] اماحاسد ذو خیانة     و امــا قریب منه غیر مصاف
ولایر کبنّ‌الدهر منك ظلامة     وانت امرؤ من‌خیرعبدمناف
وان له قربی الیکم وسیــلة     ولیس بذی حلف ولابمضاف
ولکنه من هاشم فی‌صمیمهــا     الی‌ابحر فوق‌البحور طواف
فان غضبت [2] فیه قریش‌فقل‌لها     بنی‌عمّنا ما قومکم بضــعاف
فماقومکم‌بالقوم‌یخشون‌ظلمهم     ومانحن فیما سائکم‌بخلاف [3]

«ای پسرشیبه ، برای خردی شناسا وخردهای پست.مردمی که نزد تواند ،

---

۱ـ ل، ب : اصامیم . ۲ـ ل ، ب ؛ عصبت . ۳ـ ل ، ب : بخفاف

بشگفت آمدی.می گویند، کسانی را که بامحمد بدی می کنند، پیروی کن ودرامر (رسالت) اومخالف باش . جماعتهای بهم آمیخته‌ای ، یا رشك برنده ای خیانتکار ، یاهم خویشاوند اواما بدون صداقت، روزگاررا نمی‌رسد که برتوستم نماید ، چه تو ازبهترین (فرزندان) عبد منافی . می‌دانید که محمد را با شما خـویشاوندی بسیار نزدیکی‌است واوهم پیمان یا منسوب شمانیست ، لیکن اوهاشمی وازاصل‌هاشم است ازدریاهایی که ازهمه دریاها برتراست . پس اگر قریش دربارهٔ اوبخشم آمده‌انـد ، بآنان بگوای عموزادگان مردان بنی‌هاشم ناتوان نیستند. اینان مردمی‌نیستند کـه از بیداد مردم بترسند ، و ما را دربارهٔ آنچه شما را بخشم آورده است ، اختلافی نیست [1]

ونیز گوید :

وینهض قوم نحو کم غیرعزّل ببیض حدیث عهدها بالصیاقل

وابیض یستسقی‌الغمام‌بوجهه ثمال الیتامی عصمة للأرامل

«مردمی برشما حمله می‌برند که بی‌چاره نیستند وبا شمشیرهای تـازه صیقل داده شده ، مسلح شده‌اند ، و سفید رویی که باران ابربآبروی اوخـواسته می‌شود و فریادرس یتیمان ونگهدار بیوه زنان است.»

## معراج [2]

داستان معراج پیش آمد وجبرئیل براق رابرای اوآورد ، براق کوچکتراز استرو بزرگتر ازدراز گوش‌بود ، دو گوش اوپیوسته‌اضطراب وحرکت داشت، گامش باندازهٔ مدّ بصرش بود ، دوبال داشت که ازپشت سراورا می‌راند وبرپشت اوزینی از یاقوت بود ، پس اورا به بیت‌المقدس برد وآنجا نمازخواند، سپس‌اورابآسمان برد ومیان اووپروردگارش باندازهٔ دو کمان یا کمتر بود .

۱- یعنی همه دریاری محمد ودین او هماهنگیم. ۲ ـ ل : ص ۲۵.

سپس او را فرود آورد و در خانهٔ ام هانی دختر ابوطالب فرود آمد و داستان معراج را بدو گفت، پس گفت: پدرومادرم فدای تو باد این قصه را به قریش مگو که تورا تکذیب می کنند. درشبی که رسول خدا را بمعراج بردند، ابوطالب اورا نیافت وترسید که مبادا قریش اورا ربوده یاهم کشته باشند، پس هفتادمرد ازبنی عبدالمطلب که خنجرها بدست داشتند فراهم ساخت وبآنان فرمود که هرمـردی ازایشان در پهلوی مردی ازقریش بنشیند وبآنان گفت: اگرمرا دیدید که بامحمدآمدم دست نگهدارید تانزد شما بیایم وگرنه هرمردی ازشما همنشین خودرابکشد ومنتظرمن نباشد. پس محمد را بردرخانهٔ ام هانی یافتند وابوطالب اوراجلوخودآورد تا برسر قریش ایستاد وآنچه راپیش آمده بود بآنان باز گفت، پس آن را بزرگ شمردند و درنظرشان عظیم آمد وبااوعهد وپیمان گذاشتند که دیگررسول خدا راآزارندهند و هرگزبدی ازایشان باونرسد.

## انذار[1]

خدای عزوجل اورا فرمود که خویشان نزدیکترخودرا بیم دهد، پس بر کوه مروه ایستاد سپس باصدای بلند فریاد زد: یاآل فهر. پس همهٔ طایفه‌های قریش نزد اوفراهم شدند چنانکه یکنفرباقی نماند، پس ابولهب باو گفت: اینان آل فهرند، سپس فریاد کرد: ای آل غالب. پس بنومحارب وبنوحارث بن فهرباز گشتند. سپس فریاد کرد: ای آل لوی. پس بنوتیم ادرم [ابن] غالب رفتند. سپس فریاد کرد: ای آل مرّه. پس بنوعدی بن کعب وبنوسهم وبنوجمح پسران هصیص بن کعب رفتند. سپس فریاد کرد: ای آل کلاب. پس بنوتیم بن مره وبنو مخزوم بن یقظة بن مره رفتند. [سپس فریاد کرد: ای آل قصی. پس بنوزهره رفتند]. سپس فریاد کرد: ای آل عبدمناف پس بنوعبدالدار وبنوعبدالعزی، پسران قصی رفتند. سپس فریاد کرد: ای آل هاشم.

---

۱ـ ل، ص ۲۶.

پس بنوعبد شمس وبنو نوفل رفتند وتنها بنو عبدالمطلب باقی ماندند. [پس ابولهب گفت] : اینان بنی هاشم اند که فراهم گشته‌اند ، پس دریکی‌ازخانه‌های هاشم آنان رافراهم ساخت .

ابوعبدالله فضل بن عبدالرحمن هاشمی از فرزندان ربیعة بن حارث مراخبر داد که‌آنان درخانهٔ حارث بن عبدالمطلب بودند وچهل مرد یکی‌بیش یا کم‌میشدند پس برای آنان خوراك تهیه کرد و ده‌نفر ده‌نفر خوردند تاسیرشدند باآنکه تـمام خوراکشان یکپای گوسفند ونوشابه شان یك ظرف شیربود ودر میان آنان کسانی بودند که هر کدام‌یك بره‌را می‌خورد ویك پیمانه‌نوشابه را می‌نوشید. سپس آنان‌را چنانکه خدا باوفرموده بود ، بیم داد وبه‌آنهااعلام کرد که خداآنان رابرتری‌داده وبر گزیده وپیمبرخودرا درمیان آنها مبعوث کرده واورا فرموده‌است کـه بیمشان دهد . پس‌ابولهب گفت: پیش‌ازآنکه دیگران جلومحمد رابگیرند جلواورابگیرید که‌آن روزاگربه یاری اوبرخیزید کشته شوید ، واگراورا رهاکنیدخوار گردید. ابوطالب گفت : ای ننگ فامیل ! بخدا قسم برای یاری اوآماده‌ایم ودرآینده هـم یاوراوخواهیم بود . ای پسر برادرم هر گاه خواستی‌بسوی پرورد گارت دعوت کنی ماارااعلام کن تامسلح شده همراه توبیرون‌آییم .

درهمان روزجعفربن ابی‌طالب وعبیدة بن حارث و گروه بسیاری باسلام در-آمدند وامرشان‌آشکار گردید وشمارهٔ آنان بسیار گشت و با خویشان مشرك خود دشمنی کردند، پس قریش بربیچار گانشان فشارآوردند تاازاسلام باز گردندورسول خدارادشنام دهند . ازکسانی که درراه خدا شکنجه می‌شدند ، عماربن یاسروپدرش یاسرومادرش سمیّه‌اند ، تا آنجاکه ابوجـهل ، سمیّه را بانیزه‌ای که بپائین شکمش فروبرد ، شهید کرد وسمیه اول کسی‌است که دراسلام بشهادت رسید ، دیگرخبّـاب ابن‌ارت وصهیب بن سنان وابوفکیههٔ ازدی و عامر بن فهیره وبلال‌بن رباح .

خبّاب بن ارت گفت: ای رسول خدا برای مادعا کن . گفت: انکم لتعجلون، لقدکان الرجل ممن کان قبلکم یمشط بامشاط الحدید ویشق بالمنشار فلا یرده ذلك عن دینه ، والله لیتممن الله هذا الامر حتی یسیر الراکب من صنعاء الی حضرموت لایخاف الاالله والذئب علی عنزه ، «شماها شتاب می کنید ، پیشینیان چنان بودند که مردی از آنها راباشانه‌های آهن شکنجه می‌دادند و باره می‌شکافتند، واین همه اوراازدینش باز نمی گرداند، بخداقسم که خدا این کاررابانجام می‌رساند وچنان می‌شود که سواره‌ای از صنعاء تا حضرموت برود و جز از خدا واز آنکه گرگی گوسفندان او را بدرد نترسد.»

شکنجهٔ مسلمانان بسختی کشید واز مشرکان آزار فراوان دیدند ، در نتیجه پنج نفر از جمله ابوقیس [بن ولید] بن‌مغیره، و ابوقیس بن‌فاکه بن‌مغیره[1] از دین باز گشتند، به روایتی این آیه دربارهٔ اینان نازل شده است : الذین تتوفاهم الملئکة ظالمی انفسهم الی آخر الآیة[2] ، «آنان که در حال ستم کردن برخویش ، فرشتگان جانشان رابگیرند تا پایان آیه . »

## هجرت به‌حبشه[3]

چون رسول خدا دید که یاران اوسخت گرفتار ودرشکنجه‌اند واوخوددرپناه عمویش ابوطالب آسوده‌است ، بآنان گفت : بکشورحبشه نزد نجاشی هجرت کنید که اونیك پناه می‌دهد . پس درمرتبهٔ اول دوازده مرد[4] ودرمرتبهٔ دوم هفتادمرد بجز

۱ـ ازبنی‌مخزوم، وحارث‌بن زمعة‌بن‌اسود ازبنی‌اسدبن عبدالعزی، وعلی‌بن‌امیة بن‌خلف‌ازبنی جمح، وعاص‌بن‌منبه ازبنی‌سهم واینان همه دربدرکشته‌شدند (سیرهٔ‌ابن‌هشام ج۲ص۲۸۳). ۲ـ س ۴ ی ۹۷ . ۳ـ ل؛ ص ۲۸. ۴ـ وچهارزن ؛ عثمان‌بن عفان باهمسرش‌رقیه دختر رسول‌اکرم، ازبنی امیه، ابوحذیفة بن عتبة بن ربیعه باهمسرش سهله دخترسهیل‌بن عمرو ازبنی‌عبد شمس‌بن‌عبد مناف، زبیربن‌عوام ازبنی‌اسدبن عبدالعزی، مصعب‌بن عمیرازبنی عبدالدار، عبدالرحمن بن‌عوف ازبنی زهرة ←

فرزندان وزنانشان واینان مهاجرین اولین اند[1] و آنها را نزد نجاشی مقام ومنزلتی بود، نزد جعفر می فرستاد وازآنچه می خواهد پرسش می کرد ، پس چون خبر این قضیه به قریش رسید ، عمروبن عاص وعمارة بن ولید مخزومی[2] را باهدیه هایی نزد نجاشی فرستادند[3] وازاوخواستند تا آن دسته ازیاران رسول خدارا که نزد اورفته‌اند ، بسوی آنان باز گرداند و گفتند : کم خردانی ازقریش ازدین ما بیرون رفته و مردگان ما را گمراه خوانده وخدایان مارا بد گفته‌اند و اگر آنان رابا عقیده ای که دارند واگذاریم ، ایمن نیستیم که دین تورا تباه سازند. پس چون عمرووعماره این پیام‌را به‌نجاشی گفتند ، پی جعفر فرستاد وازاوپرسید . جعفر گفت: اینان‌را بدترین کیشی است چه سنگ راپرستش می کنند وبرای بتهانیایش دارند و پیوند خویشاوندی را می‌برند وستم رابکار می برند وحرامها را حلال می‌شمارند ، اکنون خدای درمیان ماپیمبری فرستاده است که ازبزرگوارترین وسزاوارترین وراستگو ترین ومحترم ترین رجال ماست، پس بفرمان‌خدا به‌رها کردن پرستش بتها ودوری کردن‌ازبیداد-گریها وحرامها وبکار بستن حق وپرستش خدای یگانه امر کـرده است . نجاشی هدیه ها را به‌عمرو وعماره پس‌داد و گفت : مردمی را که درپناه من‌آمده‌اند و دین حق دارند بشما که دین باطل دارید تسلیم کنم ؟ آنگـاه به‌جعفر گفت : چیزی از آنچه برپیمبرشما نازل شده است ، برمن بخوان . جعفر« کهیعص» را تلاوت کـرد

→ ابن کلاب ، ابوسلمة بن عبدالاسد با همسرش‌ام سلمه دختر ابی امیه ازبنی مخزوم ، عثمان بـن مظعون ازبنی جمح ، عامربن ربیعه ازعنزبن وائل ، ابوسبرة بن‌ابی‌رهم ازبنی عامربن‌لوی ، سهیل ابن‌بیضاء ازبنی حارث بن فهر(سیرهٔ ابن هشام ج۱ص۳۴۴) وحاطب بن‌عمرووعبدالله بن مسعود وزن عامربن ربیعه ، لیلی دخترابوخیثمه . (تاریخ طبری ج۲ ص۶۹ ، مصباح‌الاسرار ص۲۸)

۱ـ طبقات ابن سعد ج ۱ص۲۰۳ ـ۲۰۷ . ۲ـ ابن هشام ج ۱ ص ۳۵۷ : عبدالله بن ابی ربیعه . ۳ـ امتاع‌الاسماع ؛ بقولی پس‌ازجنگ بدر، وبقول ابونعیم حافظ عمروبن عاص را دوبـار فرستادند ، یکبارباعمارة بن ولید وباردیگر باعبدالله بن ابی ربیعة بن مغیره .

ونجاشی و کشیشهایی که در حضوراو بودند گریستند . پس عمروو عماره باو گفتند : ای پادشاه اینان گمان می برند که مسیح بنده ای است مملوك. این سخن نجاشی را بیمناك ساخت و پی جعفر فرستاد و باو گفت : پیمبر شما دربارهٔ مسیح چه می گوید ؟ گفت: می گوید که مسیح روح خدا و کلمهٔ اواست که آن را بر دوشیزهٔ شوهر نکرده افکنده است . پس نجاشی چوب را میان دو انگشت خود گرفت و گفت : مسیح از آنچه گفتی حتی باندازهٔ این چوب فزونی ندارد .

میان عمرو بن عاص و عمارة بن ولید در بین راه نزاعی پیش آمده بود چه عماره مردی بسیار شیفتهٔ زنان بود و عمرو، همسرش رابطه[1] دختر منبه بن حجاج سهمی را همراه داشت، پس عماره به عمرو گفت : زنت را بگو تا مرا ببوسد . عمرو گفت : سبحان الله ! بدختر عمویت چنین می گویی ؟ گفت بخدا قسم بکند یا تو را با همین شمشیر می زنم . عمرو بزنش گفت : عماره را ببوس . سپس عماره ، عمرو را در بغل گرفت و میان دریا انداخت پس عمرو شنا کرد و چنان پنداشت که عماره این کار را به مزاح انجام داد و گفت : ریسمان را برای پسر عمویت بینداز ، سبحان الله ! آیا شوخی چنین می باشد ؟ پس ریسمان را بسوی او انداخت و عمرو بیرون آمد. اکنون که عمرو و عماره خواستند باز گردند و از نزد نجاشی ناامید گشتند ، عمرو به عماره گفت : کاش نزد همسر نجاشی می فرستادی، شاید از او کام خود را می گرفتیم، عماره چنین کرد و با زن نجاشی چنان گرم گرفت که از عطر پادشاه برای او فرستاد . پس عمرو با عماره نیرنگ زد و به نجاشی گفت که همین رفیقم نزد همسر پادشاه فرستاده و کار با آنجا رسیده که همسرت او را بوصال خود امیدوار ساخته و از عطر پادشاه برای او فرستاده است ، پس نجاشی او را گرفت و در خایه های او زهر و بقولی جیوه دمید و او با وحوش سر به بیابان نهاد و پیوسته سر گردان و همراه ددان می رفت تا مردمی از بنی مخزوم

---

۱- صحیح آن ، ریطه است . ر.ك. سیرهٔ ابن هشام و اسدالغابه .

رسیدند وازنجاشی خواستند که آنان را در گرفتنش آزاد گذارد . پس برای او کمین کردند واورا گرفتند وپیوسته دردست ایشان مضطرب ولرزان بود تا مرد .

عمروهم ناامید نزد مشرکان بازگشت ومسلمانان درزمین حبشه ماندند تـا فرزندان برای آنان متولد گشت وهمهٔ فرزندان جعفردر کشورحبشه متولد شدند و پیوسته درآنجا آسوده وسلامت می‌زیستند ونام نجاشی «اصحم» بود .

## محاصره کردن قریش رسول خدا را وداستان صحیفه[1]

اشراف قریش آهنگ کشتن رسول خدا کردند وتصمیم آنان قطعی‌شد و خبر به‌ابوطالب رسید ، پس گفت :

والله لن یصلواالیك بجمعهم — حتی اوسّد [2] فی‌التراب دفینا
ودعوتنی وزعمت انك ناصح — ولقد صدقت و کنت‌ثمّ امینـا
و عرضت دینا قد علمت بانه — من خیر ادیان البریّة دیـنا

«بخدا قسم تاروزی که مرا بخاك نسپرده‌اند ، هرگز گروه قریش برتودست نخواهند یافت . بگمان خیرخواهی وهدایت ، مـرا دعوت نمودی و بی شك راست گفتی وردعوت خویش‌امانت داشتی ، دینی‌راعرضه کردی که‌آنرااز‌بهترین‌دینهای مردم‌دانسته‌ام.»

پس چون قریش‌دانستند که نمی‌توانند رسول خدا رابکشند ویقین کردند که ابوطالب اوراتسلیم نمی کند واشعارابوطالب بگوش آن ها رسید ، نامهٔ مهـر گسل ستمگرانه رانوشتند که بااحدی ازبنی‌هاشم خرید وفروش نکنند وبآنان زن ندهند و از آنان زن نگیرند ، وبا آنها داد وستد نکنند مگر آنکه محمدرا بآنهاتسلیـم نمایند تااورا بکشند، وبراین مضمون هم پیمان وهم عهد شدند وهشتاد مهر بـر آن

---

۱ ـ ل ،ص۳۰ . ۲ـ ل ، اغیب.

صحیفه زدند. نویسندهٔ آن [منصور بن] عکرمة بن عامر بن هاشم بن عبدمناف بن عبدالدار بود که دست او شل شد. سپس قریش، شش سال پس از بعثت، رسول خدا را با خاندانش از بنی‌هاشم و بنی مطلب بن عبد مناف در دره‌ای که بآن «شعب بنی هاشم» گفته می‌شد، محصور ساختند و رسول اکرم باهمهٔ بنی‌هاشم و بنی‌مطلب سه سال درشعب ماندند تا آنکه رسول خدا ونیز ابوطالب وخدیجه تمام دارایی خودرا از دست دادند وبسختی وناداری گرفتار آمدند. سپس جبرئیل بررسول خدافرودآمدو گفت: خدا موریانه را برصحیفهٔ قریش فرستاده تا هرچه بی مهری و ستمگری در آن بود بجز جاهای نام خدا، همه راخورده‌است.

رسول خداابوطالب‌را ازاین امر آگاه ساخت، پس ابوطالب همراه رسول‌خدا وخاندانش بیرون آمدتابه کعبه رسید ودر کنار آن‌نشست وقریش هم ازهرطرفی روی آورشدند و گفتند: ای ابوطالب هنگام‌آن رسیده است که عهد (خویشاوندی) را یادآوری ونزدیکی باقومت راآرزو کنی وسرسختی دربارهٔ برادرزاده‌ات رارها کنی. ابوطالب بآنان گفت: ای قوم‌من، هم‌اکنون صحیفهٔ خودرابیاورید، شاید گشایشی و راهی بصلهٔ رحم ورها کردن بی‌مهری پیدا کنیم، صحیفه راآوردندومهرهاهمچنان برآن بود، پس‌ابوطالب گفت: این همان‌صحیفه‌ای است که دربارهٔ پیمان‌خودنوشته اید وآن را می‌شناسید؟ گفتند: آری. گفت: آیاهیچ کاری باآن کرده‌اید؟ گفتند: نه بخداقسم. گفت: پس محمد ازطرف پروردگارش بمن گوید که خدایش‌موریانه رافرستاده‌است تاهرچه راجزنام خدا درآن بود همه راخورده‌است؛ راستی بگویید که اگرسخنش‌راست باشد، چه می کنید؟ گفتند: دست برمیداریم وکاری نداریم. گفت: من هم اگرسخنش دروغ درآید، اورا بشما دهم تابکشید. گفتند: انصاف دادی ونیکو گفتی. مهرصحیفه شکسته شد وناگهان دیدند که موریانه هر چه جز نام خدا درآن بوده، همه راخورده‌است، پس گفتند: این جز جادوگری نیست و

ما هرگز در تکذیب او مثل این ساعت جدّی نبوده‌ایم . در آن روز مردمی بسیار به اسلام در آمدند و بنی هاشم و بنی مطلب از شعب در آمدند و دیگر بآن بر نگشتند.[۱]

## وفات قاسم پسر رسول خدا[۲]

قاسم فرزند رسول خدا در گذشت پس رسول اکرم در تشییع جنازهٔ او در حالی که بکوهی از کوههای مکه نگریست گفت : یا جبل لوانّ مابی بك لهدّك ، «ای کوه اگر آنچه بمن رسید، بتو می‌رسید تورا خورد میکرد.» قاسم در هنگام وفات چهارساله بود و پس از یك ماه عبدالله که از شیر باز نشده بود، وفات کرد. پس خدیجه گفت: ای رسول خدا ، کاش زنده می‌ماند تا اورا از شیر میگرفتم. فرمود : فان فطامه فی الجنة، «ازشیر گرفتن او در بهشت خواهد بود.» خدیجه ازرسول خدا پرسید که فرزندان من ازتو کجایند؟ گفت : فی الجنه «در بهشت.» گفت : بدون عمل ؟ گفت : الله اعلم بما کانوا یعملون، «خدا بآنچه عمل می کردند، داناتر است.» گفت : پس فرزندان من از دیگران کجایند ؟ گفت : فی النار،«در آتش » گفت : بدون عمل ؟ گفت: الله اعلم بما کانوا یعملون،«خدا بآنچه می کردند ،داناتر است.»

## آنچه از قرآن در مکه نازل شده است[۳]

بروایت محمدبن حفص بن اسد کوفی ازمحمد بن کثیر، ومحمدبن سائب کلبی ازابوصالح ازابن عباس هشتادودو سوره ازقرآن درمکه نازل شد . نخستین سوره‌ای که بر رسول خدا ﷺ فرود آمد ، اقرأ باسم ربك الذی خلق بود، وسپس بترتیب : نون والقلم ومایسطرون،والضّحی، یاایها المزمل، یاایها المدثر ، فاتحة الکتاب ، تبت ،اذا الشمس کورت ،سبح اسم ربك الاعلی ، واللیل اذا یغشی،والفجر،الم نشرح لك صدرك، الرحمن ، والعصر، انااعطیناك الکوثر، الهاکم التکاثر، ارأیت الذی یکذب بالدین،

---

۱ـ ر ك. طبقات ابن سعد ج ۱ ص۲۰۸. ۲ ـ ل : ص۳۱. ۳ ـ ل :ص۳۲.

الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل، والنجم اذا هوی، عبس‌وتولی، انا انزلناه فی لیلة‌القدر ، والشمس و ضحاها ، والسماء ذات‌البروج ، والتین والزیتون ، لایلاف قریش ، القارعة ، لااقسم بیوم القیامه ، ویل لکل همزة ، والمرسلات عرفا ، ق والقرآن‌المجید، لااقسم‌بهذاالبلد ، والسماء والطارق، اقتربت‌الساعة ، ص‌والقرآن ذی‌الذکر، الاعراف، سورهٔ‌جن، سورهٔ یس، تبارك‌الذی نزل‌الفرقان، حمدملائکه[1]، سورهٔ مریم ، سورهٔ طه ، طسم شعراء ، طس‌نمل ، طسم قصص ، سورهٔ بنی اسرائیل ، سورهٔ یونس ، سورهٔ هود ، سورهٔ یوسف ، حجر ، انعام، صافات، لقمان ، حم مؤمن ، حم‌سجده، حم‌عسق ، زخرف، حمدسبا، تنزیل‌زمر، حم‌دخان، حم‌الشریعه[2] احقاف، والذاریات، هل‌اتاك حدیث‌الغاشیة، سورهٔ کهف ، سورهٔ نحل ، انا ارسلنانوحا ، سورهٔ ابرهیم، اقترب‌للناس‌حسابهم، قدافلح المؤمنون، رعد، طور، تبارك‌الذی‌بیده‌الملك، الحاقه ، سأل سائل ، عم یتسائلون ، والنازعات غرقا ، اذا السماء انفطرت ، سورهٔ روم ، عنکبوت .

درغیرروایت ابن عباس مردم را دراین ترتیب اختلاف است لیکن اختلاف اندك است .

محمد بن کثیرومحمد بن سائب از ابوصالح ازابن عباس روایت کرده‌اند که قرآن جدا جدا نازل میشد نه آنکه سوره سوره نازل شود ، پس هر چه آغازش در مکه نازل شده بود ، آنرا مکی‌میگفتیم‌اگرچه بقیه‌اش درمدینه نازل‌شود،وهمچنین آنچه در مدینه نازل شد . و فاصلهٔ میان دو سوره بنزول بسم الله الرحمن الرحیم شناخته می شد ومی دانستند سورهٔ نخستین به پایان رسیده و سورهٔ دیگری آغاز شده‌است .

بروایت بعضی‌تورات درششم رمضان ودوهزاروپانصد سال بعدازتورات ، زبور

---

۱ـ سورهٔ فاطر. ۲ـ سورهٔ جاثیه .

در دوازدهم رمضان،وهشتصد سال وبقولی ششصد سال پس از نزول زبور ، انجیل در هیجدهٔ رمضان نازل شده است .

وبروایت دیگران نزول قرآن بیست شب گذشته ازماه رمضان بوده‌است . از جعفربن محمد روایت شده است که گفت :

ان‌الله‌لم‌یبعث‌قطّ نبیاالا بماهواغلب‌علی‌اهل‌زمانه، فبعث‌موسی‌الی‌قوم کان‌الاغلب علیهم السحر فاتاهم بماضل معه سحرهم من‌العصا والید والجراد والقمّل والضفادع والدم وانفلاق البحر وانفجارالحجر حتـی خرج منه‌الماء والطمس‌علی وجوههم ، فهذه‌آیاته. وبعث داود فی‌زمن اغلب‌الامورعلی اهله‌الصنعة والملاهی‌فالان له‌الحدید واعطاه حسن‌الصوت فکانت‌الوحوش تجتمع لحسن‌صوته. وبعث سلیمان فی‌زمان‌قد غلب علی‌الناس فیه حب‌البناء واتخاذ الطلسمات والعجائب فسخّر له‌الریح‌والجن . و بعث عیسی فی‌زمان اغلب الامورعلی‌اهله‌الطب فبعثه باحیاء الموتی وابـراء الاکمه والابرص . وبعث محمداً صلی‌الله علیه وآله فی‌زمان اغلب‌الامور علی اهله الکلام و الکهانة والسجع والخطب فبعثه بالقرآن‌المبین والمحاورة .

«خدا هرگز پیامبری را نفرستاد مگر باآنچه براهل زمانش بیشترغلبه داشت، پس موسی رابسوی مردمی‌فرستاد که بیش‌از هرچیز،جادوگری برآنان غالب‌بود ، پس برای‌آنها معجزاتی آورد که جادوگری‌آنها راتباه ساخت یعنی‌عصا ویدبیضاء و ملخ و کنه و غوکها وخون وشکافتن دریا وشکافتن سنگ چنانکه آب از آن بیرون آمد و محو کردن روهایشان که اینها معجزات موسی‌بود .

وداود را درزمانی فرستاد که ازهرچیز بیشتر ، هنر وسرگرمیها برمردم‌آن زمان غالب بود، پس‌آهن رابرای اونرم ساخت واورا خوش آوازی بخشید چنانکه ددان برای خوش‌آوازی اوفراهم‌میشدند .

وسلیمان را درزمانی فرستاد که دوستی ساختمان ودنبال کردن طلسمها و کار-

های شگفت انگیز برمردمش غالب شده بود ، پس باد وجن را برای اومسخر کرد.
وعیسی را در زمانی فرستاد که پزشکی از همه کار بیشتر مردم را بخود مشغول کرده بود، پس او را بارنده کردن مردگان و درمان کردن کوران و برص داران فرستاد .
ومحمد را درزمانی فرستاد که بیش ازهر کار سخنوری و پیشگویی و سجع پردازی وسخنرانی برمردم غالب‌شده‌بود، پس اورا باقرآن‌مبین ومناظره‌مبعوث کرد .

## وفات خدیجه و ابوطالب[1]

خدیجه دختر خویلددرسن‌شصت‌وپنج‌سالگی، سه‌سال‌پیش‌ازهجرت‌درماه‌رمضان وفات کرد ، وهنگامی که جان میداد رسول خدا براووارد شدو گفت : بالکره منی مأری ولعل‌الله ان یجعل‌فی‌الکره خیرا کثیراً، اذا لقیت ضرّاتك فی‌الجنة‌یاخدیجة فاقرئیهن السلام،«مرا آنچه می‌بینم ناگواراست ، وشاید خدا درناگوارخیری‌بسیار قراردهد ، پس‌هرگاه‌دربهشت هووهای‌خودرا دیدار کردی، آنان را سلام برسان.» گفت ای رسول خدا ،آنان کیستند ؟ گفت : ان‌الله زوجنیك فی‌الجنة وزوجنی‌مریم بنت‌عمران وآسیة بنت‌مزاحم و کلثوم‌اخت‌موسی،«هماناخدای تورا ونیزمریم دختر عمران‌وآسیه‌دخترمزاحم‌و کلثوم‌خواهرموسی‌رادربهشت همسران‌من‌قرارداده‌است.» پس خدیجه گفت: باسازگاری وپسران . وچون خدیجه وفات کرد ،فاطمه‌به‌رسول خدا می‌آویخت‌ومیگریست ومیگفت: مادرم کجاست، مادرم کجاست ؟ پس‌جبرئیل براوفرودآمدو گفت: به‌فاطمه بگو که خدای‌متعال برای مادرت‌دربهشت خانه‌ای از دُرو گوهربنا کرده است که رنج وداد وبیدادی درآن نیست .

ابوطالب‌درسن‌هشتادوشش‌سالگی‌وبقولی‌نودسالگی، سه‌روزپس‌ازخدیجه وفات کرد ، و چون خبرمرگ ابوطالب به رسول خدا رسید بردلش گران آمد و سخت

---

۱ ـ ل: ص۳۴.

بیتاب شد، سپس وارد شد و پیشانی راست اورا چهار بار و پیشانی چپش را سه بار دست کشید، سپس گفت : یاعم ربّیت صغیراً و کفلت یتیماً و نصرت کبیراً فجزاك الله عنی خیراً ، «ای عمو مرا در کودکی پرورش دادی و در یتیمی کفالت کردی و در بزرگی یاری نمودی، پس خدایت از من جزای خیر دهد.» و نیز گفت : اجتمعت علی هذه الامة فی هذه الایام مصیبتان لاأدری بأیهما انا اشدّ جزعاً، «در این روزها بر این امت دو مصیبت فراهم گشته است که نمیدانم بکدام یك از آن دو بیتاب ترم.» و مقصودش مصیبت خدیجه و ابوطالب بود. واز آن بزرگوار روایت شده است که گفت : ان الله عز وجل وعدنی فی اربعة فی ابی وامی وعمی واخ کان لی فی الجاهلیة ، « همانا خدای عز وجل مرا در بارهٔ چهار نفر وعده داده است : دربارهٔ پدرم و مادرم و عمویم و برادری که در جاهلیت داشتم . »

## عرضه داشتن رسول خدا خود را بر قبیله‌ها و رفتنش به‌طائف [1]

پس از مرگ ابوطالب ،قریش بر رسول خدا گستاخ گشتند و در او طمع کردند و بارها بکشتنش تصمیم گرفتند . رسول خدا در هر موسمی خود را بر قبیله های عرب عرضه میداشت و با بزرگ هر قبیله‌ای سخن میگفت و جز آنکه اورا پناه دهند واز او دفاع کنند ، از آنها چیزی نمیخواست و میگفت : لااکره احداً منکم ، انما ارید ان تمنعونی مما یراد بی من القتل حتی ابلّغ رسالات ربی ، « کسی از شما را مجبور نمیکنم و تنها خواهش من آنست که مرا از کشته شدن نگهداری کنید تا پیامهای پروردگارم را برسانم. » پس کسی اورا نپذیرفت و میگفتند : خویشان مرد اورا بهتر میشناسند .

پس آهنگ قبیلهٔ ثقیف کرده به طائف رفت و با سه نفر برادر که آنروز سوران ثقیف بودند یعنی عبد یالیل بن عمرو و حبیب بن عمرو و مسعود بن عمرو بر خورد کرد و خود را بر آنها عرضه داشت و از قریش نزد آنان شکایت کرد . پس یکی از آنها گفت:

1 . ل: ص ۳۵، طبقات ابن سعد ج ۱ ص ۲۱۰ .

من جامه‌های کعبه را دزدیده باشم اگر خدا تورا به‌پیغمبری فرستاده‌است! دیگری گفت: مگر خداعاجز بود که جز تورا بفرستد؟ دیگری گفت: بخداقسم که یك کلمه با توسخن نخواهم گفت [هرگز، اگر چنانکه میگویی پیغمبرباشی، مقامت بالاتر از آن است که سخنت‌را پاسخ‌دهم،واگر بر خدا دروغ میگویی‌مرا سزاوارنیست که باتو سخن گویم.] پس‌رسول‌خدا رامسخره کردند و گفتارخودرا بااو درمیان مردم ثقیف شهرت دادند وبرسرراهش دوصف شدندوچون رسول‌خدامیرفت سنگبارانش کردند تا آنجا که پای حضرتش رامجروح ساختند ورسول خدا گفت : ما کنت ارفع قدماً ولااضعهاالاعلی حجر، «جز بر سنگ قدمی بر نمیداشتم ونمی‌نهادم.»

عتبة بن ربیعه وشیبة بن ربیعه همراه غلام نصرانی‌خویش، عدّاس در طائف با رسول خدا برخورد کردند وغلام خود را نزد اوفرستادند ، عداس با شنیدن گفتار رسول اکرم اسلام‌آورد ورسول خدا به مکه بازگشت .

## آمدن انصار به‌مکه[1]

اوس وخزرج پسران حارثة بن ثعلبه دربلاد خویش سرفراز ونیرومند بودند تاآنکه جنگهایی درروزهای مشهوری که داشتند میان‌آنان پیش‌آمد وآنهارا ازپای درآورد، ازجمله : روز« صَفینه[2]».وآن نخستین روزی‌است که جنگ درآن پیش‌آمد وروز« سَراره»وروز«وفاق‌بنی خَطمه» وروز«حاطب [بن]قیس»وروز«حُضیرالکتائب»[3] وروز«اطم بنی‌سالم» وروز«ابتروه» وروز«بقیع» وروز«بعاث» وروز «مضرّس ومعبّس»[4] و«یوم‌الدار» وروز«بعاث‌آخر» وروز«فجارالانصار» .

دراین جاهایی که جنگهای آنان بنام آنها معروف شده ، جا بجا میشدند و سخت نبرد می کردند، پس‌چون جنگ ایشان را ازپای درآورد وزیر فشار آن بستوه

---

۱ ـ ل ، ص۳۶ . ۲ ـ موضع بنی‌سالم وقبا . ۳ ـ پدر اسید صحابی . ۴ ـ کامل ـ التواریخ ، دو دیواراست .

آمدند ودانستند که نابود میشوند و نیز بنونضیر و بنوقریظه ودیگر یهودیان بر آنان گستاخ‌شدند، جمعی از ایشان به‌مکه رفتند تااز قریش یاری بخواهند وبدین وسیله سرفرازونیرومند گردند. قریش شرایطی بر آنها نهادند که آنان را قانع نساخت واین شرطها ازطرف ابوجهل بن‌هشام مخزومی پیشنهاد شد.

بقولی‌هم قریش دعوتشان‌راپذیرفته بود که ابوجهل ازسفری رسید وپیمان‌را بهم زد و شرایطی پیشنهاد کرد که برای اهل مدینه قابل پذیرش نبود، پس به‌طائف رفتند واز ثقیف کمك خواستند لیکن آنها هم امروزوفردا کردند و ناچار باز گشتند.

مردی از قبیلهٔ اوس‌بنام سوید بن صامت پس‌ازبعثت رسول خدا برای‌حج یا عمره به‌مکه آمد وچون‌از کاررسول‌خدا آگاه‌شد، اورا دیدوبااوسخن گفت، رسول‌خدا اورا [بخدا] دعوت‌نمود. سوید گفت: نوشتهٔ‌حکمت آمیز لقمان بامن همراه‌است. گفت پس آن را برمن عرضه کن. سویدآن را عرضه داشت ورسول خدا گفت: راستی که این، سخنی‌نیکواست، اما کلام خدا که درنزد من‌است ازآن نیکوتراست. آنگاه قرآن برای اوتلاوت کرد. سوید گفت: ای محمد راستی که این‌سخن نیکواست. سپس به‌مدینه باز گشت وچیزی نگذشت که بدست خزرجیان کشته شد. سپس چند نفری ازآنان نیز به‌مکه آمدند، آنان‌پسران عفراء بودند که بااسعدبن زراره‌تفاخر میکردند، پس رسول خدا آنها رادید وبسوی خدا دعوت نمود وقرآن بر آنها تلاوت کرد، مردی ازآنان بنام‌ایاس‌بن معاذ گفت: ای قوم من، بخداقسم این‌همان‌پیمبری است که یهودیان شمارا بآمدن‌او بیم میدادند، مبادادیگران پیش‌ازشما باوبگروند، پس‌اسلام آوردند ورسول خدا ازآنان برایمان بخدا ورسولش پیمان گرفت وسپس باز گشتند وداستان تازه رابقوم خود باز گفتند. اینان از رسول خدا خواسته بودند که مردی راازطرف خود برای‌دعوت مردم بکتاب خداباآنها بفرستند، پس رسول

خدا مصعب بن عمیررا نزدآنها فرستاد واوبراسعد بن زراره فرودآمد ومردم را به خدای عزوجل دعوت می کرد واسلام رابآنها یاد میداد واو نخستین مهاجـرمدینه بود. سپس دوازده نفرازانصارنزد رسول‌خدا به‌مکه‌آمدند واورادیدار کردند واینان اصحاب عقبهٔ اولی‌هستند پس بخداایمان آوردند ورسول خدا راتصدیق کردند وبـه مدینه باز گشتند. دراین هنگام سخن ازرسول‌خدابسیار گفته میشد واسلام درمدینه آشکارشده‌بود،درسال آینده گروهی ازاوس‌وخزرج به‌مکه‌آمدند وهفتاد مردودوزن بارسول خدا دیدار کردند واسلام آوردند واورا تصدیق کردند ورسول‌خدا ازآنان بیعت نساء گرفت، پس‌ازاوخواستارشدند که همراهشان به‌مدینه رود و گفتند هیچ مردمی ببدبختی‌امروزما گرفتار نیستند وشاید خدابواسطهٔ تومارافراهم سازد وامرما رااصلاح کندآنگاه کسی سرفرازترازما نخواهدبود، رسول‌خدا بآنان‌پاسخی‌نیکو داد وبه‌مدینه باز گشتند وقوم خودرا بسوی اسلام دعوت نمودند و اسلام تا آنجا در مدینه پیشرفت کرد که خانه‌ای‌ازخانه‌های انصارنماند جزآنکه نام‌رسول‌خدادرآن بنیکی برده می‌شد.

اینان ازرسول‌خدا خواستند که همراهشان به‌مدینه رود وبااوپیمان نهادند که علیه‌خویش و بیگانه وسیاه وسرخ اورا یاری کنند، پس‌عباس‌بن عبدالمطلب گفت: پدرومادرم فدای توباد بگذار تامن‌ازاینان پیمان بگیرم. رسول‌خدااین کاررا به‌عمو واگذاشت وعباس ازآنان عهدها وپیمانها گرفت که اوو کسانش را مانند جانهـا و کسان وفرزندان خویش نگهداری کنند ودر راه او باسیاه وسرخ بجنگند و علیـه خویش وبیگانه اورا یاری دهند ورسول خدا تعهد کرد که باین‌پیمان وفاداربماند و جای‌آنها نیزبهشت باشد.

## هجرت‌رسول‌خدا ازمکه[1]

قریش بر کشتن رسول خدا همداستان شدند و گفتند امروز کسی‌نیست کـه

---

۱ــ ل ص، ۳۹.

اورا یاری کند وابوطالب هم مرده‌است ، پس همگی هماهنگ شدند که ازهر قبیله ای جوانی نورس بیاورند تا براوبتازند وچون یکنفراورا با شمشیرهای خودبزنند و دیگر بنوهاشم رانیروی دشمنی با همهٔ قریش نخواهدبود .

چون رسول‌خدا ازاین امرخبریافت ودانست که تصمیم گرفته اند تا در شب موعود براوحمله برند ، هنگامی که هواکاملاً تاریك شد با ابوبکر بیرون رفت . خدای عزوجل درآن‌شب به‌جبرئیل ومیکائیل وحی کرد که من‌یکی ازشمادونفررا محکوم بمرگ کرده‌ام، کدامیك‌حاضراست در راه رفیقش ازخود بگذرد؟ پس‌هردو زندگی رابرگزیدند وخدای بآن‌دو حی کرد که چرا مانندعلی‌بن‌ابیطالب‌نبودید؟ من میان اوومحمد برادری انداختم وعمریکی ازآندورا بیشتر قراردادم پس علی مرگ را برگزید وزندگی‌را برای‌محمد خواست‌ودربستراوخوابید، اکنون‌بزمین فرودآیید واورا ازدشمنش نگهداری کنید . پس‌جبرئیل و میکائیل فرود آمدند و یکی‌ازآن دوبالای سرودیگری‌درپایین پای‌علی‌نشستند تااوراازدشمنش‌پاسبانی کنند وسنگها را ازاوبدور دارند و جبرئیل میگفت : بخ بخ لك یابن ابیطالب،من مثلك یباهی‌الله بك ملائکة سبع سماوات ، «به‌به توراای پسرابوطالب کیست مانندتو؟خدا بواسطهٔ توبرملائکهٔ هفت‌آسمان مباهات می نماید . »

رسول خدا علی را برای خوابیدن دربسترش وپس‌دادن امانتهایی که نزد او بود درمکه گذاشت وبغاررفت‌ودرآنجاپنهان شد، قریش آمدند وعلی‌را دربسترمحمد یافتند و گفتند : پسرعمویت کجااست؟ گفت : باو گفتید ازشهرما برووازاین شهر بیرون رفت . پس‌رد پای اورا گرفتند وبراودست نیافتند وخداسر گردانشان‌ساخت چنانکه بردرغارایستادند و کبوتری‌برآن آشیانه نهاده‌بود، پس گفتند کسی‌دراین‌غار نیست . وباز گشتند .

رسول‌خدا ازغاربیرون‌آمده رو به‌مدینه‌نهاد و گذارش به ام معبد خزاعی‌افتاد

ونزد اومنزل کرد سپس راه خودرا درپیش گرفت تابه‌مدینه رسید.

تمام مدت اقامت رسول‌خدادرمکه ازبعثت تاهجرت به‌مدینه‌سیزده‌سال بود، وبروایت بعضی، قریش نمیدانستندرسول خدا بکدام طرف رفته است تـا آنکه آواز هاتفی‌را ازبعضی‌از کوههای مکه شنیدند که میگفت:

فان‌یسلم‌السعدان یصبح محمد | بمکة لایخشی خلاف المخالف

«پس اگر دوسعد اسلام‌آورند، دیگر محمد درمکه از کارشکنی‌مخالفین‌بیم نخواهد داشت.»

ابوسفیان گفت: سعدها که باشند، سعد هذیم، سعد تمیم وسعدبکر؟پس در شب‌آینده گوینده‌ای را شنیدند که میگفت:

فیا سعد سعد الاوس کن انت ناصراً | و یا سعد سعد الخزرجین الغطارف

انیبا الـی داعـی الهـدی و تمنیـا | علـی‌الله فی‌الفردوس منیة عـارف

«ای سعد، سعد اوس تویاورباش ونیزتوای سعد، سعد خزرجیان بزرگوار. بازگردیدبدعوت کنندهٔ راه راست‌وآرزو کنیدازخدا دربهشت آرزوی خداشناسی‌را.»

پس‌قریش دانستند که به‌یثرب رفته‌است وهنگامی که رسول خدابآب بنی‌مدلج‌رسید سراقة بن جعشم مدلجی ازپی اوتاخت و چـون باورسید، رسول خدا گفت: اللهـم اکفنا سراقة، «خدایا شرسراقه را از سرما کوتاه کن.»پس‌دست وپای اسب‌اوبزمین فرورفت وفریاد زد ای پسرابوقحافه بهمسفرت بگوتاازخدا بخواهد که اسبم رهـا شودبخدا قسم اگرازمن خیری باونرسد، بدی باونخواهد رسید. سراقه‌چون به‌مکه بازگشت، قضیهٔ خود رابه‌قریش گفت‌و گفتند دروغ میگویی وبیش ازهمه ابوجهل اورا تکذیب میکرد، پس‌سراقه گفت:

اباحکم والله لو کنت شاهداً | لامر جوادی اذتسیخ قوائمه

علمت ولم تشکك بان‌محمداً | رسول وبرهان فمن‌ذایکاتمه

«ای ابوحکم بخدا قسم اگر هنگامی که دست وپای اسب من فرو میرفت تو هم تماشا میکردی دانسته بودی وشك نداشتی که محمد فرستادهٔ خداست ومعجزهٔ اورا نمی‌توان پوشیده داشت.»

## ورود رسول خدا به‌مدینه[1]

رسول خدادرروز دوشنبه‌هشتم ربیع الاول وبقولی پنجشنبه‌دوازدهم ربیع الاول وارد مدینه شد، آنروزخورشید درسرطان بود۲۳ درجه و۶ دقیقه، و ماه دراسد ۶ درجه و۳۵ دقیقه، وزحل دراسد ۲درجه، ومشتری درحوت ۶درجه در حال رجـوع، و زهره دراسد ۱۳درجه، وعطارد دراسد۱۵ درجه. پس بر کلثوم بن هِدم فرودآمدوچند روزی نگذشت که اومرد وبخانهٔ سعد بن خیثمه درمیان قبیلهٔ عمروبن عوف منتقل شد و چند روزی مـاند. سپس نابخردان و منافقان بنی‌عمرو برسول خـدا سنگ میپراندند وچون چنین دید گفت: ماهذاالجوار؟ «این‌چه پناه دادن‌است.» پس از میان آنان کوچ کرد وبرشترش سوارشدو گفت: خلّوازمامها، «مهارش‌را رها کنید» بهیچ طایفه‌ای ازانصارنمیگذشت جز آنکه‌می گفتند: ای‌رسول‌خدا برمافرودآی تا درمیان مردمی نیرومند وبسیارفرودآمده باشی. پس می گفت: خلّوا زمام‌الراحلة فانها مأمورة، «مهارشتررا رها کنید که خودش دستوردارد.» تاآنکه بردرخانهٔ ابو ایوب انصاری ایستاد وآنجا زانوبرزمین زد پس‌چوبی‌بپهلوی اوفرو کردندوازجای برنخاست ورسول خدا بخانهٔ ابوایوب فرودآمد وچند روزی نزداوماند وسپس بـه حجره های خویش منتقل گشت. بقولی شترش درجای مسجدخسبید پس‌پیاده شدو ابوایوب آمد وبارسفرش رابرداشت وبخانهٔ خویش برد وانصارازاوخواستارشدند تـا بر آنها واردشود، پس گفت: المرء مع رحله، «مرد باباروبنهٔ خویش‌است.» علی بـن ابوطالب هم فاطمه دختررسول خدارا آورد وهنوزبا او ازدواج نکرده بود. علی شب را راه میرفت وروزرا پنهان بود تابه‌مدینه رسید وبارسول خدا فرودآمد. سپس‌دوماه

[1] ـ ل، ص: ۴۱.

پس ازورود ، رسول‌خدا فاطمه را باوتزویج کرد ، بااینکه گروهی ازمهاجران اورا ازرسول خدا خواستگاری کرده بودند وچون اورا بعلی‌داد بسخن آمدند، پس‌رسول خدا فرمود : ماانا زوّجته ولکن‌الله زوّجه ، «من فاطمه را به‌علی تزویج نکردم‌بلکه خدااورااتزویج کرد.» عباس بن‌عبدالمطلب هم‌زینب دختررسول‌خدا را به‌مدینه‌آورد وهنگام هجرت پیغمبر، زینب درطائف نزدابوالعاص بن[1] بشربن عبـدد همان ثقفی بود ،سپس‌عباس به‌مکه بر گشت. مهاجران ازمکه رسیدند ودرخانه‌های انصارفرود آمدند وانصارخانه ها ومالهای خویش راازآنان دریغ نداشتند .

## واجب شدن روزه ونماز[2]

خدای عزوجل روزهٔ ماه رمضان را واجب ساخت ویکسال وپنج ماه وبقولی یکسال‌ونیم‌پس‌ازرسیدن‌پیغمبر به‌مدینه درماه‌شعبان‌قبله بسوی مسجدالحرام گردانده شد وخدای‌عزوجل نازل کرد: قدنری‌تقلّب وجهك فی‌السماء فلنولّینك قبلةترضاها فولّ وجهك شطر المسجدالحرام[3] ، « همانا گردش روی تورا درآسمان می‌بینیم ، و البته تورا بقبله ای کـه آنرا می‌پسندی خواهیم گردانید ، پس روی خودرا بسوی مسجدالحرام بگردان.» فاصلهٔ میان واجب‌شدن روزهٔ ماه رمضان و گشتن‌قبله‌بسوی کعبه ، سیزده روزبود. وبعضی روایت کرده‌اند که رسول‌خدا درمسجد بنی‌سلمه‌نماز ظهرمیخواند وچون دو رکعت‌بجای‌آورد دستور گشتن قبله بسوی کعبه براو نازل شد ، پس‌چرخید تا روی خودرا بسوی کعبه گردانید وآن مسجد «مسجدالقبلتین» نامیده شد . ومسجدی باخشت بنانهاد و سقف‌آن‌را با چوب خرما پوشانید و بـاو گفته شد : ای‌رسول خـدا کاش مسجد را وسعت میدادی کـه مسلمانان بسیار شده‌اند . گفت : لا ، عرش کعرش موسی[4] ، « نه ، سایبانی چون سایبان موسی . » وغلامی ازعباس که او را « کلاب » می گفتند ، منـاره‌ای برای مسجد ساخت با

---

۱ ـ ربیع بن عبدالعزی بن عبد شمس بن عبد مناف بن قصی قرشی .
۲ ـ ل، ص۴۲ .
۳ ـ س۲، ی۱۴۴ .
۴ ـ ظ : عریش کعریش موسی .

اینکه درزمان رسول خدا مسجد رامناره ای نبود، دراول بلال اذان میگفت وسپس ابن ام مکتوم هم بااواذان گفت وهر کدام پیشی می گرفت اذان می گفت وچون نماز بپا میشدیکی اقامه میگفت .

واقدی روایت کرده که بلال پس از گفتن اذان بردرخانهٔ رسول خدا می ایستاد ومی گفت: ای فرستادهٔ خدا ، نماز. حیّ علی الصلوة، حیّ علی الفلاح .

## آنچه ازقرآن در مدینه نازل شده است[1]

سی ودو سوره ازقرآن درمدینه بررسول خدا نازل شد ، نخست «ویل للمطففین» وسپس بترتیب سورهٔ بقره، سورهٔ انفال، سورهٔ آل عمران، حشر، سورهٔ احزاب، سورهٔ نور ، ممتحنه ، انافتحنا لك ، سورهٔ نساء ، سورهٔ حج ، سورهٔ حدید ، سورهٔ محمد ، هل اتی علی الانسان ، سورهٔ طلاق ، سورهٔ لم یکن ، سورهٔ جمعه ، تنزیل سجده ، مؤمن ، اذا جاءك المنافقون ، مجادله ، حجرات ، تحریم ، تغابن ، صف ، مائده ، براءه ، اذاجاء نصرالله والفتح ، اذا وقعت الواقعة ، والعادیات ، معوّذتین هردوباهم.

آخرین قسمتی که ازقرآن نازل شد این دوآیه بود : لقد جائکم رسول من انفسکم عزیزعلیه ماعنتم، تاآخرسوره [2] و بقولی دیگراین آیه: الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا [3] وروایت صحیح وثابت وروشن همین است ونزول این آیه روزنصب امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه درغدیرخم بوده است . وبقولی درآخرهمه این آیه نازل شد : واتقوایوماً ترجعون فیه الی الله . [4]

ابن عباس گوید که هرگاه جبرئیل وحی بررسول خدا فرود می آورد ، باو می گفت : این آیه را درفلان جای فلان سوره بگذار . وچون «اتقوا یوماترجعون

۱ـ ل: ص۴۲. ۲ـ س توبه، ی۱۲۸-۱۲۹ . ۳ـ س مائده ، ی۳. ۴ـ س بقره، ی۲۸۱.

فیه‌الی‌الله[۱]» براو نازل‌شد، گفت: آن‌را درسورهٔبقره بگذار. ابن‌مسعود گفته است که قرآن بامرونهی و بیم دادن و نوید دادن فرودآمد. و جعفربن محمد علیه‌السلام گوید: قرآن بحلال وحرام ومواریث واحکام وداستانها وتاریخ وناسخ و منسوخ ومحکم ومتشابه ومواعظ ومثلها وظاهروباطن وخاص وعام نازل گردید.

رسول خدا انتظارمی‌برد وآمادهٔ نبرد میشد تاآنکه خدای عزوجل این آیه‌را نازل کرد: اذن‌للذین یقاتلون بانهم ظلمواوان‌الله علی نصرهم لقدیر[۲]، «بکسانی که مردم بنبرد آنها برخواسته‌اند، رخصت داده شد (که نبرد کنند) چه آنان ستم شده‌اندوهماناخدابریاری آنان‌تواناست.» ونیز آیه‌ای که‌بعدازاین آیه‌است‌وخدادستور داد که: فقاتل‌فی‌سبیل‌الله لاتکلّف‌الانفسك،الی آخرالآیة[۳]«پس‌درراه‌خدانبرد کن،جز برخویش‌مکلف‌نیستی، تاآخرآیه.» پس‌یك‌مرد ازمؤمنان باده‌نفرازمشرکان برابر شمرده می‌شد تاآنکه خدا این‌آیه را فرستاد. الآن خفّف‌الله عنکم وعلم ان فیکم ضعفا فان یکن منکم مأة صابرة یغلبوا مأتین وان یکن منکم الف یغلبوا الفین[۴]، «اکنون خدا تکلیف شما راسبك نمود ودانست که در شما ناتوانی است، پس‌اگر صد نفرشکیباازشما باشند بردویست نفرپیروز آیند واگرهزارنفرازشماباشند بردو هزار پیروز گردند.»

خدا ازآسمان شمشیری درغلاف برپیمبرش فرستاد وجبرئیل باو گفت: پروردگارت‌تورا می‌فرماید که بااین‌شمشیرباقومت نبرد کنی تاآنکه بگویند: لااله الاالله، واینکه تو پیامبرخدایی و هر گاه چنین کردند خونها ومالهاشان جز برای مستحق آنها حرام خواهد بود وحساب آنان برخداست.

پس‌نخستین‌سریّه‌ای که‌رفت واولین پرچمی که دراسلام بسته شد برای حمزة ابن‌عبدالمطلب بود وما آن‌وجز آن‌را درهمین کتاب خود پس‌ازانجام یافتن‌غزوه هایی

---

۱ـ س۲، ی۲۸۱. ۲ـ س حج، ی۳۹. ۳ـ س نساء، ی۸۴. ۴ـ س انفال، ی۶۶.

که رسول‌خدا صلی‌الله علیه و آله‌وسلم داشته است، ذکر کرده‌ایم.[۱]

## جنگ بزرگ بدر[۲]

جنگ بدر هجده‌ماه پس‌از رسیدن پیغمبر به‌مدینه، درروز جمعه سیزده‌شب بپایان رمضان مانده بانجام رسید وباعث پیشامد آن، چنان بود که ابوسفیان بن‌حرب به سرپرستی کاروانی ازقریش که حامل کالاها وخواسته هایی بود، ازشام رسید پس رسول خدا بیرون رفت تاسرراه را براوبگیرد وفرستادهٔ ابوسفیان ضَمضم بن‌عمرو غِفاری به‌مکه نزد قریش آمد واعلام‌خطر کرد پس آمادهٔ کارزار گشته باشتاب روبراه نهادند، ابوسفیان راه را رها کرد وکاروان را رهایی داد وازآنسو قریش که شمارهٔ آنها هزارمرد وبقولی نهصدوپنجاه مرد بود، آمادهٔ نبرد بارسول خداروی‌آورشدند وروزی ده یانه شترمی کشتند، پس‌ابوجهل بن هشام ده شتر کشت، وامیة بن‌خلف جُمحی نه شتر، وسهیل بن‌عمرو ده شتر، وعتبة بن‌ربیعه ده شتر، وشیبة بن‌ربیعه نه‌شتر، ومنبّه ونبیه سهمی پسران حجاج ده شتر، وابوالبختری عاص بن هشام اسدی ده‌شتر. وحارث بن‌عامر بن نوفل‌بن عبد مناف ده شتر، وعباس‌بن عبدالمطلب ده شتر. بقولی عباس درروزجنگ شتر کشت ودیگها بر گردانده شد، واوهمچون اسیر با کراهت بیرون‌آمده بود. عبدالله بن عباس گفت: پدرم درحال اسیری خوراك داد وپیش‌از اوهیچ اسیری خوراك نداد. وابن اسحاق روایت کرده است که حکیم بن حزام هم ازخوراك دهند گان بود وابولهب که بیماربود ونتوانست بیرون رود آنانرا بچهار هزاردرهم کومك داد وبقولی ابولهب باعاص بن هشام مخزومی قمارزد وخود او را برد پس‌بجای خود همورا به‌قریش تسلیم کرد.

رسول‌خدا باسیصد وبقولی نود مرد بیرون رفت که ازجمله هشتادویك نفر از مهاجران و دویست‌وسی‌ودو مرد ازانصاربودند، بارسول خدا دواسب بود، اسبی از

---

۱ـ مغازی وسرایای رسول اکرم در طبقات ج۲ ملاحظه شود. ۲ـ ل، ص۴۵. (درسال دوم، سنةالامر).

زبیر بن عوّام و اسبی از مقداد بن عمرو بهرانی و بقولی اسبی از مرثد بن ابی مرثد غنوی. و نیز با او هفتاد شتر بود پس روز جمعه دهم ماه رمضان برخورد کردند و از مسلمانان چهارده مرد بشهادت رسید، از مشرکان و از سروران قریش هفتاد مرد کشته و هفتاد مرد از آنان دربند شدند پس رسول خدا فرمود تا دو نفر از اسیران یعنی عقبة بن ابی معیط بن عمرو بن امیه، و نضر بن حارث بن کلدة بن عبد مناف بن عبدالدار را گردن زدند و از شصت و هشت مرد فدیه گرفت، عباس بن عبدالمطلب فدیهٔ خود و دو برادر زاده‌اش عقیل بن ابیطالب و نوفل بن حارث و فدیهٔ هم پیمان آندو از بنی فهر را پرداخت.

عباس برسول خدا گفت: مرا مالی نیست پس بگذار تا از مردم گدایی کنم. فرمود: مالی که آن‌را به ام‌الفضل یعنی همسرش لبابهٔ هلالیه دختر حارث دادی و باو گفتی این ذخیره باشد، کجاست؟ عباس گفت گواهی می‌دهم که تو پیامبر خدایی، بخدا قسم از این راز جز من و او کسی اطلاع نداشته است. پس خود را بهفتاد اوقیه، و دو برادرزاده‌اش را بهفتاد اوقیه، بازخرید.

و در آن شبی که عباس اسیر بود، رسول خدا فرمود: امشب نالهٔ عباس عموی من که دربند است مرا بیدار داشته است. عباس اسلام آورد و به‌مکه برگشت و اسلام خودرا پوشیده می‌داشت. ابولهب چند روز پس از جنگ بدر یا نه روز پس از رسیدن خبر جنگ بآنان، بدرود زندگی گفت و نخستین کسی که به مکه رسید و خبر قریش و کشته‌های آنها را آورد، عمرو بن جحدم فهری بود.

خدای پیامبر خودرا سرفراز کرد و سرفرازان قریش کشته شدند، پس عرب نمایندگان خودرا نزد رسول خدا فرستادند، و ربیعه با کسری جنگید و نبرد آنان در «ذی قار» بود پس گفتند: برشما باد بشعار تهامی. پس فریاد زدند: یامحمد یامحمد. و لشکریان کسری را شکست دادند و کشتند. پس رسول خدا گفت: الیـوم اول یوم انتصفت فیه‌العرب من‌العجم وبی نصروا، «امروز نخستین روزی است که عرب

ازعجم داد گرفت ، و بواسطهٔ من یاری شدند. » روز ذی قار چهار یا پنج ماه پس از جنگ بدر بود .

رسول خدا درمدینه قربانی کرد ومردم دردوعیدشان بنماز گاه رفتند وپیش از این بیرون نرفته بود . عصای کوچکی پیش‌روی پیغمبر بود و درمصلّی بادست‌خود دو گوسفند وبقولی یك گوسفند سر برید وازراهی رفت و از راهی دیگر باز گشت .

## جنگ احد[1]

جنگ احد یکسال پس‌ازبدر درشوال بود . قریش فراهم شدند و برای‌خون‌خواهی کشته های بدرخود آماده گشتند وبمالی که ابوسفیان آورده بود کومك جستند و گفتند : چیزی از آن را جزدرجنگ محمد مصرف نکنید ، پس عباس بن عبدالمطلب خبر آنها رابرسول خدانوشت ونوشته رابامردی ازجهینه‌فرستادوپیغمبر هم یاران خودرا ازقضیه آگاه ساخت .

مشرکان که شمارهٔ آنان سه هزار و فرمانده آنها ابوسفیان بن حرب بود از مکه بیرون‌آمدند، ورأی رسول خداآن بود که ازمدینه بیرون نرود چه‌درخواب دیده بود که شمشیراورا شکافی‌است وشتری را برای اوسرمی‌برند وخوددست‌خویش را درزرهی محکم درآورد ، محمد این خواب راچنان تعبیر کرد که جمعی ازیاران او کشته می شوند ومردی ازخاندانش بشهادت می‌رسد وزره همان‌مدینه است .

پس‌انصاررأی دادند که بیرون رود وچون جامهٔ جنگ پوشید ، انصار امر را بخود او واگذاشتند و گفتند ازمدینه بیرون نمی‌رویم ، فرمود : الآن و قد لبست لأمتی‌والنبی اذا لبس‌لأمته لا ینزعها حتی یقاتل ویفتح‌الله علیه ، « اکنون که زره پوشیده‌ام ! بااینکه پیغمبرهر گاه زرهش راپوشد ،آن را درنیاورد تانبرد کندوخدا

1- ل ،ص۴۷. (درسال سوم: سنة‌التمحیص).

باو پیروزی دهد. »

پس بهمراه مسلمانان کــه هزار مـرد بشمار آمدند بیرون رفت تا به احـد آمدند ومشرکان هم‌رسیدند ونبردی سخت کردند، پس حمزة بن‌عبدالمطلب شیرخدا و شیررسولش کشته شد، وحشی غلام جبیر بن‌مطعم زوبینی باو انداخت، وحمزه‌افتاد و هند دختر عتبة بن ربیعه اورا مثله کرد وجگرش راشکافت وپاره‌ای ازآن را گرفت وجوید وبینی حمزه را نیز برید. پس رسول خدا سخت براوبیتابی کرد و گفت: لن اصاب بمثلك، «هرگز بمصیبتی مانندمصیبت تو گرفتار نخواهم‌شد.» وهفتادوپنج تکبیر براو گفت. مسلمانان بهزیمت رفتند چنانکه رسول‌خداتنهاماند وجزسه نفریعنی علی‌و طلحه وزبیر بااوباقی نماندند ومنافقان گفتند محمد کشته شد. وعبدالله بن‌قمئه بدو (سنگ) انداخت که درروی‌اواثر کرد، وخالدبن ولید که فرمانده میسرهٔ مشرکان بود، ناگهان ازشکاف کوه تاخت‌آورد وعبدالله بن جبیررابا گروهی‌ازتیرانــدازان مسلمانان که رسول‌خداآنان‌را برآن‌شکاف گماشته‌بود، کشت ومیان‌لشکررسول‌خدا درآمد وشکست مسلمین ازهمین بود. خدای متعال گفته است: اذتصعدون‌ولاتلون علی‌احد والرسول یدعو کم فی‌اخریکم[1]، «هنگامی که سخت پابگریزنهادید وبهیچ کس‌توجه نمی‌کردیدوپیمبرازپشت سرشما رامی‌خواند.» وخدا درآیه‌هایی‌ازکتاب خود مسلمانان‌را مورد ملامت‌قرارداد، شصت وهشت‌مرد ازمسلمانان و بیست‌ودومرد ازمشرکان کشته شدند سپس‌مشرکان بازگشتند وخدا جمعشان را پراکنده ساخت.

یکنفریهودی آمد وبردر برجی که زنان درآن بودند ایستاد، حسّان بن‌ثابت نیزبازنان بود پس‌یهودی فریاد زد: امروزجادوگری باطل گشت. سپس آغازبــالا رفتن نمود پس‌صفیّه دخترعبدالمطلب گفت: ای‌حسان بسوی اوفرود رو، پس گفت خدایت رحمت کندای دخترعبدالمطلب، اگــرمن ازکسانی بودم که با گــردان

---

۱- س آل عمران، ی ۱۵۳.

درافتند ، همراه رسول‌خدامی‌رفتم ونبرد می کردم. پس‌صفیه شمشیروبقولی‌عمودی رابر گرفت وبریهودی نواخت واورا کشت سپس گفت : پائین رووسلاح وجامه‌اش‌را بکن . گفت : مرانیازی بسلاح وجامه‌اش نیست . و روایت شده‌است که رسول‌خدا درروزاحد برای صفیه سهمی قرارداد .

چون فردای روزاحد شد ، رسول خدا فرمان داد وبا دردمندی کـه داشتند و زخمها که برداشته‌بودند ، بیرون رفتند ورسول‌خدا نیز بیرون رفت تابه‌حمراءالاسد رسید سپس به‌مدینه باز گشت ودشمنی را دیدار نکرد ، اینان همان کسانی‌هستند که پس‌اززخم وجراحتی که بدانها رسید ، خدا ورسولش رااجابت نمودند .

## جنگ بنی نضیر[1]

سپس جنگ بنی‌نضیر ،چهارماه بعد ازاحد، پیش آمد و آنان طایفه‌ای ازجذام بودند جز آنکه یهودی شدند ودر کوهی بنام « نَضیر» فرودآمدند و بنام‌آن نامیده شدند وهمچنین (بنی) قریظه .

رسول‌خداپس‌ازفرستادن کسی‌برای کشتن کعب‌بن‌اشرف‌یهودی که میخواست بارسول خدا نیرنگ کند ، نزد آنان فرستاد که از خانه‌هـای خود بیرون روید و مالهای خویش‌را رهاسازید . پس‌عبدالله بن ابی بن سلول‌ویاران منافقش نزد آنـان فرستادند که بیرون نروید چه ماشما را یاری می کنیم . پس‌بیرون نرفتند. آنگاه رسول خدا بعد ازعصر بسوی آنان رهسپارشد وبا آنها نبرد کرد و گروهی ازایشانرا کشت وعبدالله بن ابی [بن] سلول و یارانش یاریشان نکردند ، پس‌چون دیدند که نیروی جنگ رسول خدا را ندارند ، خواستارصلح شدند وباآنهاسازش نمود که‌از سرزمین خویش بیرون روند وآنچه ازباروبنه شان ، شتر بکشد بردارند لیکن‌باخود طلاونقره واسلحه‌ای‌بیرون نبرند، پس به‌شام کوچیدند وسلام‌بن[... ] ویامین‌نضیری اسلام‌آوردند وغنیمتهاشان ویژهٔ رسول خدا بود پس آنها را درمیان مهاجران‌وتنهـا

۱ـ ل : ص ۴۹. ( در سال چهارم: سنة‌الترفیه )

دونفر ازانصار یعنی ابودجانه وسهل بن‌حنیف که اظهار نیازمندی کردند، بخش کرد.
دراین‌غزوه‌بود که مسلمانان‌شراب‌نوشیدند ومست‌شدند پس‌حرمت شراب فرودآمد.

## جنگ خندق[1]

سپس درسال ششم، پنجاه وپنج ماه پس از رسیدن رسول خدا به مدینه، غزوهٔ خندق که روزاحزاب باشد پیش آمد. قریش نزد یهود ودیگر قبیله هافرستادند و آنهارا برجنگ با رسول خدا وادار می نمودند. پس مردمی‌ازقریش در جایی بنام «سَلع» فراهم آمدند وسلمان فارسی به‌رسول خداپیشنهاد کرد که خندقی‌بکنند، پس خندق راحفر کرد وبرای هرقبیله‌ای اندازه‌ای قرارداد که تا آنجا بکنند ورسول خدا خود همراه آنان می کند تاازکندن‌خندق فارغ شد وبرای آن درهایی قرارداد وازهرقبیله‌ای مردی بپاسبانی بردرها گماشت وزبیر بن‌عوّام‌را فرماندهشان ساخت و اورافرمود که اگرنبردی پیش آید، نبرد کند.

عدهٔ مسلمانان هفتصد مرد بودند و مشرکان هم رسیدند و از کار خندق در شگفت شدند وگفتند عرب این کاررا نمی‌شناخت. پنج روزبماندند وروزپنجم که شد، عمروبن عبدود وچهارنفر ازمشرکان: نوفل‌بن عبدالله بن مغیرهٔ مخزومی، و عکرمة بن ابی‌جهل، وضراربن خطاب‌فهری وهبیرة بن ابی‌وهب مخزومی، بیرون آمدند. پس علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام بسوی عمروبن عبدود بیرون‌آمد وبا اونبرد کرد واو را کشت و دیگران گریختند. اسب‌نوفل بن عبدالله بن مغیره اورا برو درانداخت، پس‌علی خودرا رساند واورا کشت.

خدا برمشرکان بادی وتاریکیی‌را فرستاد پس گریزان باز گشتند بی آنکه بچیزی‌توجه کنند تا آنجا که ابوسفیان برشتردست بستهٔ خود سوارشدوچون‌خبرش به‌رسول خدا رسید، گفت: پیرمرد بشتاب گرفته شد. بروایت بعضی سه روزبود که

---

۱ ـ ل: ص ۵۰. (در سال پنجم: سنةالأحزاب)

جنگ بتیراندازی می گذشت وشمشیرزدن ونبرد تن بتن در کارنبود وروزسوم چنان پیوسته بود که نمازظهر ونمازعصر ونمازمغرب ونماز عشای آخرفوت شد، پس رسول خدا گفت: شغلونا عن الصلوة ، ملأ الله بطونهم وقبورهم ناراً. «ماراازنماز بازداشتند، خدا شکمها و گورهاشان را پر آتش کند . »

سپس بلال را فرمود که اقامهٔ نماز گفت ونمازظهر ، سپس عصر، سپس مغرب سپس عشارا خوانـد و این پیش از آن بود که براونازل شود : فان خفتم فرجـالا اورکباناً [۱] ، « پس اگر بیم داشتید، پس پیادگان یاسوارگان.»

در این جنگ نفاق آشکار شد و منافقان گفتند : ای محمد نوید کاخهای خسرووقیصرمی دهی وحال آنکه یکی از ما برقضای حاجت توانایی ندارد ، ایـن نیست جزفریب. پس خدای عزوجل سورهٔ احزاب رافرستاد وقصهٔ احزاب رادرآن باز گفت .

قومی ازیهود از جمله حیی بن اخطب وسلام بن ابی‌الحقیق نزد رسول خدا رفته و پرسیده بودند که ای محمد « الم » نازل شده است ؟ گفت : آری . گفتند آنرا جبرئیل از نزد خدا برای تو آورده است ؟ گفت : آری . حیی بن اخطب گفت : خدا پیامبری را نفرستاده است مگر آنکه اندازهٔ زمامداری اورا باو اعلام کرده است ، پس الف یك و لام سی و میم چهـل و جمع آن هفتاد و یکسال است . آیا جز این‌هم هست ؟ گفت آری ، المص. گفت : این سنگین تر ودرازتراست، الف یك ولام سی و میم چهل وصاد شصت است [۲] و اینهاصدوسی‌ویك‌میشود. آیاجز اینهم هست ؟گفت :آری ، الر .گفت : این سنگین تر ودرازتر است ، الف یك ولام سی و راء دویست است ، و اینها دویست وسی ویك می‌شود ، پس آیـا جز این هم هست ؟ گفت : آری ، المر . گفت این سنگین‌تر و درازتر است ، الف یك و لام سی ومیم چهل وراء دویست است ، واین دویست وهفتاد ویك میشود ، راستی کـه ای محمد امرتوبرما درهم وبرهم شده ونمی دانیم که آیا اندك داده شدی یابسیار ،

۱ـ س بقره، ی۲۳۹. ۲ـ بحساب ابجد مغربیها (ر.ك. احتجاج بحار).

وشایدالم‌والمص‌والر والمر به‌تو داده‌شده‌است واینهاهفتصد[وشصت] وچهارسال‌است .
روزخندق ازمسلمانان شش نفروازمشرکان هشت نفر کشته شد.

## جنگ بنی قرّیظه[۱]

سپس بدنبال خندق جنگ بنی قریظه پیش‌آمد و اینان طایفه‌ای از جـذام برادران نضیرند و گفته می‌شود که یهود شدنشان درروزگار عادیا بن سموئل بود ، سپس در کوهی بنام « قُریظه» فرودآمدند وبآن نسبت داده شدند و بقولی «قریظه» نام نیای آنهااست .

میان اینان ورسول‌خدا قرارصلحی بود پس آن راشکستند وباقریش‌پیوستند. پس سعد بن معاذ وعبدالله‌بن رواحه وخوّات بن جبیررا پیش‌آنها فرستاد تاپیمان را بیادشان‌آوردند لیکن پاسخی زشت دادند . پس‌چون قریش روزخندق‌درهم شکسته شدند ، رسول خدا علی را خواست وباو گفت : پرچم مهاجران رابسوی بنی قریظه پیش بر، و گفت : شما راسو گندمیدهم که نماز عصررا جزدربنی قریظه نخوانید، و دراز گوشی ازخود را سوارشد وچون نزدیك آنان رسید علی‌بن ابیطالب اورادیدار کرد و گفت : ای‌رسول‌خدا، نزدیك مرو! پس گفت گمان‌میکنم اینان بد گفته اند. گفت: آری ای‌رسول‌خدا،و گفته میشود که‌بااشارهٔ دست‌چنین وچنان گفت، پس کوه شکافته شد تا اورا دیدند و گفت : ای پرستش کنند گان طاغوت،ای روهای میمونها وخوکها ، خدا باشما بکند و کرد . پس گفتند : ای ابوالقاسم تو که نا سزا گـو نبوده‌ای! پس‌شرم کرد وبپشت‌باز گشت، کسی‌ازمهاجران‌ازرسول‌خداوانماند وعموم انصاررا باز گردانید پس از بنی قریظه گشت، سپس بقلعه‌ها پناه بردند ورسول خدا چند روزی آنان را محاصره کرد تابداوری سعد بن معاذ انصاری تن‌دادند ، سعددر حال‌بیماری حاضرشد وباو گفتند: بگوای‌ابوعمرو ونیکی کن. پس گفت:سعدرا آن

---

۱ ـ ل ؛ ص۵۲

هنگام رسیده است که اورا درراه خدا ملامت سرزنش کننده‌ای نگیرد آیا بحکم من تن داده‌اید؟ گفتند: آری. [سپس گفت] حکم دادم که مردان جنگی ایشان کشته شوند و زنان و فرزندانشان اسیر گردند و خواسته هاشان برای مهاجران باشد نه انصار. پس رسول خدا گفت: لقد حکمت بحکم الله من فوق سبع السماوات، «راستی بحکم خدا از بالای هفت آسمان، حکم کردی.» سپس آنان را ده ده پیش داشت و گردن زد و شماره شان هفتصد و پنجاه نفر بود، پس رسول خدا بازگشت و از آنها شش دخترك بر گزید و بر بینوایان بنی هاشم بخش کرد و برای خویش هم یکی از آنان بر گرفت که نامش ریحانه بود. خواسته‌های بنی قریظه و زنانشان بخش شد و بخش سواره و پیاده اعلام گشت پس سواره دو بخش می گرفت و پیاده یك بخش و این اول غنیمتی بود که بخش سواره در آن اعلام شد، و اسبها سی و هشت اسب بودند.

## غزوهٔ بنی المصطلق[1]

سپس غزوهٔ بنی المصطلق از خزاعه، پیش آمد، رسول خدا در «مُریسیع» با آنان برخورد و آنها را شکست داد و اسیر گرفت و از کسانیکه دراین جنگ اسیر شدند، جویریه دختر حارث بن ابی ضرار بود که پدر و عمو و شوهرش کشته شدند و در بخش ثابت بن قیس بن شمّاس خزرجی افتاد پس با او قرار بازخرید گذاشت و او نزد رسول خدا آمد و در بازخرید خود کومك خواست. رسول خدا پول بازخریدش را پرداخت و اورا بزنی گرفت و کابین اورا آزادیش قرارداد. پس از اسیران بنی المصطلق کسی نزد او نماند مگر آنکه آزادش کرد و چون رسول خدا جویریه را بزنی گرفته بود، زنانی را که میان آنها بود بزنی گرفتند. دراین جنگ بود که دروغگویان دربارهٔ عایشه گفتند آنچه گفتند، پس خدا بی گناهی اورا نازل کرد. او برای کاری عقب مانده بود که صفوان بن معطّل سلمی رسید و اورا برشترش سوار کرد و مهار شتر را کشید، پس کسانی دربارهٔ او بهتان زدند. و رسول خدا حسّان بن ثابت و مسطح بن أثاثـه و

---

۱ ـ ل: ص ۵۳.

عبدالله بن ابی ّبن سلول همانکه معظم آن را در عهده داشت [1] وحمنه دختـر جحش خواهر زینب دختر جحش را تازیانه زد وبنی مصطلق باسلام درآمدند واسلام خودرا نزد رسول خدا پیام دادند، پس ولید بن عقبة بن ابی معیط رابرای گرفتن زکاتهاشان فرستاد، واونزد رسول خدا باز گشت [2] وخدااین آیه رافرستاد: یاایهاالذین آمنوا ان جائکم فاسق بنبأ فتبینوا ان تصیبوا قوماً بجهالة فتصبحوا علی مافعلتم نادمین، [3] «ای کسانیکه ایمان آورده‌اید، اگر فاسقی شما را خبری داد، پس رسید گی کنیدتامبادا بنادانی برمردمی بتازید وبر آنچه کرده‌اید پشیمان گردید.»

## غزوهٔ حدیبیه [4]

سپس غزوهٔ حدیبیه بود، رسول خدا درسال ششم همراه مردمی بقصد عمـره بیرون رفت وبرای کعبه هفتاد شترقربانی همراه برد ویارانش نیزشترانی بردند و مسلح بیرون شدند، پس قریش اورا از کعبه بازداشتند، گفت بقصد نبـردبیرون نیامده‌ام وتنها آهنگ زیارت این خانه دارم. ورسول خدا درخواب دیده بود که به خانه درآمد وسرتراشید و کلید را گرفت. پس قریش، مِکرز بن حفص راپیش او فرستادند لیکن رسول خدااز سخن گفتن بااوامتناع کرد و گفت: هذا رجل فاجر، «این مردی نابکاراست.» دیگر بار حُلیس بن علقمه ازبنی حارث بن عبد مناة رانـزد او فرستادند واوازقومی اهل زهد وعبادت بود، وچون شتران قربانی کعبه را دید کـه کرکهای خودرا خورده است، باز گشت و گفت: ای گروه قریش من چیزی دیدم که بازداشتن آن از کعبه روانیست. پس عروة بن مسعود ثقفی رافرستادند وبارسول خدا سخن گفت ورسول خدا باو گفت: یا عروة، افی الله ان یصدّهذاالهدی عن هـذا البیت، «آیا خدایی است که این شتران قربانی ازاین خانه باز گردانده شود؟» پس

۱ـ ر.ك. سورهٔ نور، ی ۱۱. ۲ـ وبدروغ گزارش دادکه آنان ازدادن زکات امتناع ورزیدند. ورسول خدا درخشم شد وخواست بجنگشان رود. ۳ـ س حجرات، ی ۶. ۴ ـ ل: ص ۵۴. (در سال ششم: سنةالاستیناس).

عروة بن مسعود نزدشان برگشت و گفت : بخدا قسم مانند محمد در آنچه برای آن آمده است ، ندیدم . پس سهیل بن عمرو را پیش او فرستاند و او با رسول خدا سخن گفت و نرمی بخرج داد و گفت : سال آینده سه روز مکه را برای تو آزاد میگذاریم. پس رسول خدا پیشنهادشان را پذیرفت وقرارداد صلح سه ساله رامیان خودنوشتند وچون نوشته‌شد: بسم‌الله الرحمن الرحیم،من محمدرسول‌الله، دراین‌باره نزاعی میان آنها در گرفت تا نزدیك شد که بجنگ بیرون شوند ، سهیل‌بن عمرو ومشرکان گفتند اگرمیدانستیم که پیامبرخدایی، باتونبردنمیکردیم. ومسلمانان گفتند: آن را محو مساز. پس‌رسول خدا فرمود تابازایستند وعلی رافرمود که نوشت: بسمك‌اللّهم، من محمد بن عبدالله[1] و گفت : نام من ونام پدرم، پیامبری مرا ازبین نمی‌برد . وشرط کردند که سال آینده مکه را سه روزبرای پیغمبرخلوت کنند وازآن بیرون شوندتا اوبا سلاح سواره‌بآن درآید وقرارصلح میان آنان سه‌سال‌است که نباید کسی‌ازیاران رسول‌خدارا آزاردهند ویااورا ازورود مکه بازدارند، ونیزهیچیك‌ازیاران رسول‌خدا، کسی‌ازآنان راآزارنخواهد داد.

نوشته دردست سهیل بن عمرونهاده شد ورسول خدا مسلمانان را فرمود که سربتراشند وشتران قربانی خودرا دربیرون حرم بکشند . لیکن‌آنان نپذیرفتند و بیشترمردم راشبهه‌فرا گرفت. پس‌رسول‌خداسرتراشید وقربانی کردوسپس‌مسلمانان سرتراشیدند وقربانی کردندورسول‌خدا به‌مدینه برگشت، آنگاه‌درسال‌آینده بیرون آمد، وآن«عمرة‌القضاء»است، پس‌باسلاح‌سواره برشتری‌به‌مکه درآمدوقریش‌مکه‌را سه روزبدو واگذاردند ، و حویطب بن عبدالعزی را درآن بجای گذاشتند ، رسول خدا رکن راباتعلیمی‌خود استلام کرد وخدا بحق،خواب را برپیمبرش راست گفت

[1] ـ حاشیهٔ اصل : سپس رسول‌خدابه‌علی‌گفت: توراهم چنین پیشامدی‌است. یاهرطورکه‌گفت، وهمانچه گفت پیش‌آمد، ومصنف چون بنای اختصارداشته‌آن را ذکرنکرده است .

(راست گردانید)[1] پس‌ازسه روزازمکه بیرون رفت وباهمسرش میمونه دختر حارث هلالی‌درسر ف عروسی کرد . قریش‌پیمان شکنی کرده مردی ازخزاعه از کسانی‌را که درپیمان رسول‌خدا درآمده بودند کشتند .

## غزوهٔ خیبر[2]

سپس درآغاز سال هفتم ، غزوهٔ خیبر بود ، پس‌قلعه های آنها را که شش قلعه بود: سُلالم ، قَموص ، نطاة ، قصاره، شق ومربطه[3] گشود ، دراین‌قلعه‌ها بیست‌هزار مرد جنگی بود ویکایك آنها را گشود، مردان جنگی را کشت وزنان و کودکان را اسیر گرفت . قموص ، همان قلعه‌ای که مرحب پسر حارث یهودی درآن بود ، از سخت ترین ودشوارترین دژها بود. پس‌رسول‌خدا گفت : لادفعنّ الرایةغدا ان شاءالله الی‌رجل کرّار غیرفرّار یحب‌الله و رسولـه و یحبه‌الله ورسولـه لاینصرف حتی یفتح الله علی‌یده ، « خدا بخواهد فردا پرچم را بمردی بسیار حمله کننده نه گریزنده دهم که خدا و رسولش را دوست میدارد و خدا و رسولش او را دوست می‌دارنـد ، باز نمیگردد تا خدا بردست او بگشاید . » آنگاه آن را به علی داد ، علی مرحب یهودی را کشت و درِ قلعه را که سنگی بود بدرازای چهار ارش، درپهنای دو ارش، در بلندی یك ارش ازجا کند . علی‌بن ابیطالب آن را پشت سرش‌انـداخت و بقلعه درآمد و مسلمانان نیز وارد قلعه شدند . جعفر بن‌ابوطالب درآنروز از حبشه رسید پس‌رسول خدا باستقبال اوبرخاست ومیان دودیده‌اش را بوسید و سپس گفت : والله ما ادری بایّهما انا اشدّ سروراً ، بفتح خیبرام بقدوم جعفر ، « بخدا قسم نمیدانم به کدامیك‌ازاین دوپیش آمد خوشحال ترم ، بفتح خیبریا برسیدن‌جعفر.» صفیه‌دختر حیی‌بن اخطب رابر گزید واورا آزاد کرد وبزنی گرفت وزنان ومردانشان وبارهای

---

۱ـ س حج، ۲۷ . ۲ ـ ل ، ص ۵۶. ( در سال هفتم : سنة الاستغلاب ) ۳ ـ دیگران بجای قصاره و مربطه : نا عم‌وکتیبه ووطیح را ذکر کرده‌اند .

خرما و گندم وجورا میان بنی‌هاشم بخش کرد ، سپس‌میان همهٔ مـردم بخش‌نمود . وچون ازبیچارگی ونیازمندی وسختی و قحطی اهل مکه خبریافت ، برای آنـان با عمرو بن امیهٔ ضمری مقداری بیش یا کم طلا فرستاد و باو فرمود که آن را به‌ابوسفیان بن‌حرب و صفوان بن امیة بن خلف وسهیل بن عمرو بسپارد وسه بخش سه بخش پرا کنده‌اش سازد، پس صفوان بن‌امیه وسهیل بن عمرواز گرفتنش امتناع ورزیدند وابوسفیان تمامش‌را گرفت وبر بینوایان‌قریش‌بخش کرد، و گفت: خدای برادرزاده‌ام‌را پاداش نیك دهد،چه باخویشاوندان خویش‌نیکوکاراست . زینب‌دختر حارث‌خواهرمرحب گوسفند مسمومی نزد رسول‌خداآورد ولقمه‌ای ازآن‌بر گرفت پس‌پاچهٔ گوسفند بااوبسخن‌آمد و گفت : همانا من بزهر آلوده‌ام . بشربن براء بن معرورهمراه رسول خدا میخورد ومرد . حجّاج بن علاط سلمی برسول خدا گفت: راستی که اسلام آورده‌ام ولی‌مال‌من درمکه‌است ، مرا اذن میدهی‌تا سخنی‌بگویم که خاطرشان بآن‌آسوده گردد ، شاید مال خودرا بدست‌آورم؟ باواذن داده وبیرون‌رفت تا به‌مکه رسید وقریش نزد اوفراهم شدند وباو گفتند: ای پسرعلاط خوش‌آمدی، آیاازاین مهر گسل خبرداری ؟ گفت : آری اگربرمن بپوشانید . پس عهد و پیمان نهادند که رازاورا بپوشانند تاازمکه برود . گفت : بخدا قسم که من نیامدم تاآنکه محمد ویارانش شکست یافتند وخود اورا اسیر گرفتند و گفتند : بجای سرور خود حییّ بن‌اخطب‌اورا می کشیم. پس‌خوشحال شدند ومیگساری کردند وخبر به‌عباس‌و مسلمانان‌رسید وسخت بیتاب شدند . حجاج هرچه داشت برداشت و آنگاه نـزد عباس‌آمد وباوخبرداد که خدای پیامبرخودرا پیروز کرد وبخشهای خدا برخیبـر نهاده شد وابن‌ابی‌الحقیق کشته شد ورسول خدا بادخترحیی‌بن‌اخطب عروسی کرد. سپس‌ازمکه بیرون‌آمد وعباس‌شادمان سرازخواب بر گرفت پس‌ابوسفیان‌باو گفت: ای ابوالفضل، در مقابل‌مصیبت شکیبایی ونیرومندی می‌ورزی ! عباس گفت : بخدا

سوگند که حجاج شمارا فریب داد تامال خودرا بدست آورد وبمن گفت که خود اسلام‌آورده است وپیش‌ازحرکتش خدا پیامبرخودرا پیروز کرده و ابن ابی‌الحقیق کشته شده‌ورسول خدا بادخترحیی‌بن اخطب عروسی کرده وهمه قلعه ها را گشوده است . پس زن حجاج بگریه وناله افتاد وزنان مشرکان نزد اوفراهم‌شدند وغم و اندوه مشرکان فراوان گردید .

## فتح مکه[1]

خزاعه‌درپیمان رسول خدا، و کنانه درپیمان قریش‌بودند،پس قریش کنانه‌را یاری‌دادندوبردگان‌وبستگان‌خودرافرستادند تابرخزاعه‌تاختندودرمیان آنهادست به کشتارزدند ، خزاعه نزد رسول خداآمدند وازپیش‌آمد باوشکایت بردند، پس‌خدا برای پیمبرش بریدن مدتی راکه میان اووآنان بود ، روا دانست وپیغمبر تصمیم گرفت به‌مکه‌لشکرکشی کندو گفت : اللّهم اعم‌الاخبارعنهم، «بار خدایاخبرهارا ازآنان یعنی‌قریش پوشیده‌دار.» پس حاطب بن ابی‌بلتعه باساره کنیزابولهب داستان رسول خدا وتصمیم آن حضرت رابقریش نوشت وجبرئیل فرودآمد و او را بدانچه حاطب کرده بود خبرداد ، پس‌علی‌بن ابوطالب وزبیررا فرستاد و گفت : نوشته‌رااز اوبگیرید . درحالی باورسیدند که ازراه کناره گرفته بود ونوشته را درمیان موی اووبقولی در فرج او یافتند و آنرا نزد رسول خداآوردند. پس آنچه را می‌خواست محرمانه بهریك ازسروراننشان گفت واورا فرمود که درهمانجایی که‌نام‌برد دیدارش کندوآنچه‌را باو گفت‌پوشیده دارد، پنهانی به‌خزاعی‌بن‌عبد نُهم‌فرمود که‌اورا با مُزینه درروحاء دیدار کند، وبه‌عبدالله بن مالك که اورا با غفار درسقیاببیند، وبه قدامة‌بن ثمامه که اورا با بنی‌سلیم در قُدید ملاقات نماید، وبه صعب بن جثامه که او را با بنی لیث در کدید دیدارنماید .

رسول خدا دوشب،وبقولی ده‌روز، گذشته ازماه رمضان سال‌هشتم ، روز جمعه

۱- ل، ص۵۸ .

هنگامیکه نماز عصر را خواند ، بیرون رفت وابولبابة بن عبدالمنذر را در مدینه جانشین گذاشت وقبیله‌ها درهمانجاهایی که برای آنان نام برده بود ، اورا دیدار کردند وبمردم فرمود که افطار کنند و کسانی راکه افطار نکردند ، گنهکاران نامید وخود آبی خواست وآشامید .

عباس بن‌عبدالمطلب دربین راه باستقبال‌اوآمد وچون‌رسول‌خدابه مَرّالظهران رسید،ابوسفیان بن‌حرب همراه حکیم‌بن حزام وبدیل‌بن ورقاء، بتجسس‌اخباربیرون آمدند . ابوسفیان به‌حکیم می‌گفت : این آتشها چیست ؟ گفت : خزاعه که جنگ اورا بخشم‌آورده است . گفت : خزاعه کمتروزبون تراست. دراین‌هنگام عباس آوازابوسفیان راشنید واورا فریاد کرد که ای ابوحنظله . ابوسفیان‌پاسخ‌داد و گفت:ای‌ابوالفضل این گروه چیست ؟ گفت این رسول‌خدااست.واورا پشت سر بر استرخویش‌سوار کرد، اینجابود که‌عمرباورسیدو گفت:سپاس خدارا که بی‌هیچ‌عهدو پیمانی مرا برتودست داد ، پس عباس نزد رسول خدا براوپیشی گرفت و گفت: ای رسول خدا این ابوسفیان است که آمده تا ازروی میل اسلام‌آورد . رسول خدابه او گفت: قل:اشهدان‌لااله‌الاالله وانی‌محمد رسول‌الله ، «بگو گواهی می‌دهم که جزخدا معبودی نیست وبگو که من محمد فرستادهٔ خدایم.» گفت:اشهدان لااله‌الاالله . واز گفتن اینکه توفرستادهٔ خدایی‌امتناع‌می‌ورزید، پس‌عباس براوفریادزدتا گفت. سپس عباس ازرسول خدا خواست که برای‌اوامتیازی قراردهد و گفت که اوامتیازرادوست دارد. پس‌رسول خدا گفت : من دخل دارك یااباسفیان فهوآمن ، «ای ابوسفیان هر کس بخانه ات درآید درامان است.» عباس اورانگه‌داشت تالشکرخدا رادید،پس‌به عباس گفت : ای‌ابوالفضل، برادر زاده‌ات‌راپادشاهی بزرگی‌داده‌شده . گفت : این حساب پادشاهی نیست ، بلکه پیامبری است . ابوسفیان باشتاب رهسپارشدتا بدمکه درآمد وآنهارا ازپیشامد باخبرساخت و گفت : اگراسلام نیاورید نابود می شوید و

فرموده است که‌هر کس بخانهٔ‌من‌در آید‌در‌امان است. پس بر اوتاختندو گفتند: خانه‌ات چه اندازه گشایش دارد ؟ گفت : هر که درخانه‌اش را ببندد درامان‌است،وهــر کس بمسجد در آید درامان است .

خدا پیمبر خودرا پیروزی داد ونبرد را ازاو نهاد و به‌مکه در آمد ویارانش از چهارجا به‌مکه‌در آمدند وخدا ساعتی‌ازروز،مکه‌را برای اوحلال کرد،سپس‌رسول‌خدا برخاست وخطبه خواند وآنرا حرام فرمود.

ام هانی دختر ابوطالب دوخویش شوهرش ، حارث بن هشام وعبدالله‌بن‌ابـی ربیعه را پناه داد وچون علی خواست آن‌دورا بکشد‌رسول‌خدا گفت: یاعلی، قد اجرنا من اجارت ام هـانی ، «ای علی، ما هــر کس را که ام هانی پناه داده است ، پناه دادیم . »

پیغمبر همه را امان داد مگر پنج نفرمرد که فرمودآنهارا، اگرچه بپرده‌های کعبه‌آویخته باشند ، بکشند وچهارزن‌را.

مردان اینها بودند: عبدالله بن عبدالعزی بن‌خطل از بنی تیم‌الأدرم بن‌غالب که رسول خدا اوراهمراه مردی‌ازانصارفرستاده‌بودواو‌بر‌انصاری‌تاخت‌واورا کشت و گفت تورا ومحمد را فرمانبردنی نیست. وعبدالله بن سعد بن ابی سرح عامری که برای رسول خدا می‌نوشت پس به‌مکه رفت و گفت : من‌هم‌چنانکه محمدمیگوید، میگویم ، بخداقسم محمد پیامبر نیست ، راستی که اوبمن‌می گفت : بنویس « عزیز حکیم»ومن‌می‌نوشتم «لطیف خبیر» واگر پیامبر بود میدانست . پس عثمان که‌برادر رضاعی اوبود ، اورا جای داد ونزد رسول خدا آورد ودربارهٔ اوباآن‌حضرت‌سخن‌می گفت : ورسول خدا خاموش بود. سپس گفت : هلاّقتلتموه ؟ «چرااورا نکشتید ؟ » گفتند : منتظر بودیم اشاره فرمایی . گفت : ان الانبیاء لاتقتل بالایماء ، « همانــا پیمبران بااشاره‌نمی کشند.»

و مقیس بن صبابه یکی از بنی‌لیث بن کنانه که برادرش کشته شده بود، پس دیه‌را از کشنده‌اش گرفت سپس براو تاخت واورا کشت.

وحویرث بن نقیذبن وهب بن عبد قصی از کسانی که درمکه رسول خدا را آزارمی‌داد وسخنان زشت باومیگفت.

وزنان، اینها:

ساره کنیز بنی عبدالمطلب که نام رسول خدا رابزشتی‌میبرد، وهنددختر عتبه، و قریبه و فرتنا دو کنیز ابن خطل که بدشنام و بد گویی رسول خدا خوانندگی میکردند.

قریش خواه وناخواه باسلام درآمدند ورسول خدا کلید خانه رااز عثمان بن ابی‌طلحه گرفت ودررا بادست خود گشود وسپس بخانه درآمد ودرآن دور کعت نماز بجا آورد سپس بیرون شد ودوبازوی دررا گرفت و گفت: لااله‌الاالله وحده‌لاشریك‌له انجزوعده ونصرعبده‌وغلب‌الاحزاب وحده فللّه‌الحمد والملك لاشریك له، «معبودی جز خدا نیست که تنها و بی انباز است، وعدهٔ خود را انجام داد و بندهٔ خودرا یاری کرد ودسته ها را بتنهایی شکست داد، پس ستایش و جهانداری خدا راست و شریك‌ندارد.»

سپس گفت: ماتظنّون وما انتم قائلون؟ «چه گمان می‌بریدوچه‌میگویید؟» سهیل گفت: گمان نیکی و گفتار نیکی داریم، برادری جوانمرد و عموزاده‌ای بزرگواری که هم اکنون پیروزشده‌ای. گفت: فانی اقول‌لکم کماقال‌اخی‌یوسف: لاتثریب علیکم‌الیوم، «پس‌هم‌اکنون بشماچنان میگویم که برادرم یوسف گفت: امروزسرزنش برشما نیست.»

سپس گفت: الا کل‌دم ومال ومأثرةفی‌الجاهلیة فانه‌موضوع تحت قدمیّ هاتین الاسدانةالکعبةوسقایةالحاج فانهمامردودان‌الی‌اهلیهما، الاوان‌مکةمحرمةبحرمةاللّٰه‌لم

تحلّ لاحد من قبلی ولا تحلّ لاحد من بعدی وانما حلت لی ساعة ثم اغلقت فهی محرمة الی یوم القیامة لایختلی خلاها ولا یعضد شجرها ولا ینفر صیدها ولا تحلّ لقطتها الا لمنشد، الان فی القتل شبه العمد الدیة مغلظة ، والولد للفراش وللعاهر الحجر .

«هان هرخونی ومالی وافتخارموروثی که در جاهلیت بود، زیراین دوپای من نهاده شده مگر خدمتگزاری کعبه وآب دادن حاجیان که این دو بصاحبانش داده شود. هان که مکه بحرمت خدا محترم است وپیش ازمن برای کسی حلال نشده وپس از من برای کسی حلال نمیشود، تنها برای من ساعتی ازروز حلال شد سپس بسته گشت وآن تاروزقیامت حرام است ، گیاه تازه‌اش چیده ودرختش بریده وشکارش رمانده نمیشود ، و پیدا شده اش حلال نیست مگر برای سراغ گیرنده ای . همانا که در کشتن شبه عمد ، دیهٔ سخت گرفته شده است ، وفرزنـد ازآن بستر، وبرای زنـاکار سنگ است.»

سپس گفت : الا لبئس جیران الذین کنتم فاذهبوا فانتم الطلقاء، «هان چه زشت همسایگانی که شما بودید ، بروید که شما آزاد شد گانید.»

بدون احرام به‌مکه درآمد وبلال رافرمود که بر کعبه بالارود، پس اذان گفت وآن برقریش بزرگ آمد وعکرمة بن ابی‌جهل وخالد بن اسید گفتند : راستی پسر رباح روی کعبه صدای خرمی کند. و مردمی همراه آن دو بسخن آمدند ، پس رسول خدا نزد آنان فرستاد و گفتند : راستی گفته‌ایم وازخدا آمرزش میخواهیم ، رسول خدا گفت : نمی‌دانم بشماچه بگویم ، لیکن نمازمیرسد پس هر کس نمازبخواند بـه راه اسلام است و گرنه اوراپیش‌دارم و گردنش رابزنم .

وفرمود تاهرصورتی را که در کعبه بود ، محو کردند وباآب شستند وعثمان ابن‌طلحه راخواست و گفت : در کعبه دوشاخ قوچ دیدم، پس آن دو را بپوشان، چه سزاوارنیست که در کعبه چیزی باشد . پس دربعضی دیوارها قرارداده شدوبـروایت

بعضی رسول خدا هر چه را مال کعبه بود میان مسلمانان بخش کرد . و دیگـران گفته‌اند آن را بجای گذاشت ومنادی رسول خدا فریاد کرد که هر کس درخانه‌اش بتی است باید آنرا بشکند، پس بتها را شکستند .

رسول‌خدا زنان راخواست تاباواوبیعت نمودند ، واسبان چهارصد اسب بودند، وسورهٔ «اذا جاء نصرالله والفتح» براونازل شد پس گفت : نُعیت الی‌نفسی، «بمرگم خبرداده شدم . »

هنگامی که رسول خدا در مکـه بود ، خـالد بن ولید را برسر بنی جَذیمـة ابن عامر که در غُمیصاء بودند و در جاهلیت به‌بنی‌المغیره آسیب زده و عوف پدر عبدالرحمن‌بن عوف [1] را کشته‌بودند، فرستاد . پس عبدالرحمن بن عوف باخالدبن ولید همراه مردانی از بنی سلیم بـیرون رفتند ، بنی سلیم در جاهلیت ، ربیعة بن مُکدّم را کشته بودند، پس‌جذل طعان[2] بیرون رفت وبخونخواهی ربیعه ، مـالك بن شرید را ازبنی‌سلیم کشت. خبربه‌جذیمه رسید که خالدهمراه بنوسلیم آمده‌است. پس خالد بآنان گفت : اسلحه را بگذارید . گفتند ماعلیه خدا وعلیه رسولش‌سلاح بـر نمی گیریم وما مسلمانیم ، اکنون ببین که رسول خدا تورا برای چه کاری‌فرستاده است ، پس‌اگرتورا فرستاده‌است تازکات رابگیری ، این‌شترو گوسفند ما است، پس برآنها بتاز . گفت سلاح‌را فرونهید. گفتند :راستی که می‌ترسیم مارابکینهٔ‌جاهلیت بگیری . پس ازآنان باز گشت ومـردان قبیله اذان گفتند ونمازخواندند وچـون سحر گاه شد ، اسب برآنان تاخت ومردان رزمی را کشت وزنان وفرزندان‌را اسیر گرفت‌وخبربرسول‌خدا رسیدپس گفت : اللهم انی‌ابرء الیك مماصنع خالد،«خدایا من‌نزد توازآنچه خالد انجام داد ، براستی بیزاری میجویم.» وعلی‌بن‌ابـوطالب را فرستاد تاآنچه ازآنان گرفته شده بود حتی زانوبند شترو‌ظرف آب سگ رابه‌آنهـا

۱ ـ وفاکه بن مغیره . ۲ ـ جذل الطعان بـالکسر : لقب علقمة بـن فراش از مشاهیر عرب (ق).

پرداخت ومالی را که ازیمن رسیده بود با اوفرستاد تادیهٔ کشتگان راداد وازآن باقی ماندهای نزدش ماند . پس علی آن راهم بآنان داد که رسول‌خدا راازآنچه دانسته واز آنچه نمی‌داند حلال کنند . پس رسول‌خدا گفت : لمافعلت احب‌الی من حمرالنعم ، «هرآینه آنچه کردی، نزدمن ازشتران سرخ مومحبوب‌تراست.» وآنروز به‌علی گفت: فداك ابوای ، «پدرومادرم فدای توباد.» عبدالرحمن بن عوف گفت : بخدا قسم که خالدآنان را مسلمان کشت . خالد گفت آنها را نکشتم مگر بجای پدرت عوف بن عبدعوف . عبدالرحمن گفت بجای پدرم نکشتی، لیکن بجای عمویت فاکه بن مغیره کشتی .

## غزوهٔ حنین[1]

سپس غزوهٔ حنین پیش آمد ، رسول‌خدا درمکه خبریافت که هوازن در حنین گروه بسیاری را فراهم ساخته‌اندوسرورشان مالك بن عوف نصری است و دریدبن صمه ازبنی جشم راکه پیرمردی بزرگ است نیزبهمراه دارند وبه‌رأی او تبرك می جویند ، وی خواسته‌ها وزنان وفرزندان هوازن راهم همراهشان آورده است. پس رسول خدابالشکری بزرگ که شمارهٔ آنها دوازده هزارنفربود ، ده هزاریارانش که مکه را باآنها گشود ودوهزارازاهل مکه ازکسانی که خواه وناخواه اسلام آورده بودند ، بسوی آنها بیرون رفت وازصفوان بن امیّه صد زره گرفت و گفت : عاریة مضمونة ، «عاریه‌ای ضمانت شده.» پس مسلمانان رابسیاری‌شان بشگفت آورد[2] وبرخی ازایشان گفتند : ازکمی شکست نمیخوریم . پس رسول خدا رااین گفتارشان ناخوش آمد . هوازن دردره کمین کرده بودند وبرمسلمانان تاختند وروزی بس دشواربود و مسلمانان ازرسول خدا پراکنده گشتند تاباده نفرازبنی هاشم وبقولی نه نفر باقی ماند ، اینان علی بن ابی‌طالب وعباس بن عبدالمطلب وابوسفیان بن حارث وربیعة بن

---

۱ـ ل، ص۶۳ . ۲ـ س توبه ی ۲۵ـ۲۷ .

حارث وعتبه ومعتّب پسران ابولهب و فضل بن عباس و عبدالله بن زبیر بن عبدالمطلب و بقولی ایمن بن [ام] ایمن بودند. خدای عزوجل گفته است:

ویوم حنین اذا عجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم ولّیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله وعلی المؤمنین وانزل جنودا لم تروها،[1] «وروز حنین هنگامیکه بسیاری شما، بشگفتتان آورد پس کفایت نکرد ازشما چیزی را وزمین بافراخیش برشما تنگ آمد سپس پشت کننده بر گشتید. سپس خدای آرامش خودرا برپیمبرش وبرمؤمنان فروفرستاد ولشکرهایی را که آنهارا ندیدید، فروفرستاد.»

بعضی ازقریش آنچه دردل داشتند، آشکارساختند، ابوسفیان گفت: بخدا سوگند، شکست و گریزشان به دریانرسیده پایان نمی‌پذیرد. کلدة‌بن‌حنبل[2] گفت: امروزجادوگری باطل گشت. شیبة‌بن‌عثمان گفت: امروز محمد را می کشم. پس رسول خدارا خواست تااورا بکشد. پیامبرحربه رااز او گرفت و آنرا بدلش چسبانید آنگاه رسول‌خدا به‌عباس گفت: صح، یاللانصار، وصح، یااهل بیعةالرضوان، صح، یااصحاب سورةالبقرة، یااصحاب السمرة، «فریاد کن، ای یاوران، وفریاد کن، ای اهل‌بیعت رضوان، فریاد کن، ای اصحاب سورهٔ بقره، ای اصحاب درخت خار.»

سپس‌مردم درهم شکسته شدندوخداپیمبرخودرا پیروز کرد واورابلشکرهایی ازفرشتگان نیرومندساخت وعلی‌بن ابیطالب‌بسوی پرچمدارهوازن رفت‌واورا کشت وشکست و گریزپیش آمد وازهوازن مردمی بسیار کشته شدند واز آنان بردگانی بسیار که شماره شان بهزارسوارمیرسید، گرفته شد وغنیمتهابجز ربوده شده‌ها، به دوازده هزارشتررسید، ودریدبن‌صمه کشته‌شد وآن‌برمردم گران آمد، پس‌رسول‌خدا گفت: الی النار وبئس المصیر، امام من ائمة الکفر، ان لم یکن یعین بیده فانه یعین برأیه، «رهسپار آتش است و چه بدجایی است، پیشوایی‌از پیشوایان کفر،

۱- س توبه، ی ۲۵-۲۶. ۲- یا جبلة‌بن حنبل.

اگرهم بادست خود کمك نمی‌داد، اما بارأی‌خود یاری می کرد.»مردی ازبنی‌سلیم[1] اورا کشت .وذوالخمار سبیع بن‌حارث نیز کشته شد ورسول‌خدا گفت : ابعده اللهان كان يبغض قريشاً، «خدای اورا دور کناد ، راستی که او قریش رادشمن می‌داشت.»

بردگان وخواسته‌هابدست مسلمانان افتاد و گریزمشرکان، که مالك بن‌عوف باآنان بود تاطائف رسید، وهمهٔ کسانی که‌بشهادت رسیدند چهارنفرند. شیماء دختر حلیمه ، خواهررضاعی رسول خدا نزدآن بزرگوارآمد پس‌باوبخشش کـرد واورا گرامی داشت وعبای خودرا برای اوپهن کرد ،آنگاه بارسول خدا در بارهٔ اسیران سخن گفت‌و گفت: راستی که اینان‌خاله‌ها وخواهران‌تواند. رسول‌خدا گفت:ماکان لی‌ولبنی‌هاشم فقد وهبته لك ، « آنچه مرا وبنی‌هاشم راست ، آنرابتوبخشیدم.» پس مسلمانان مانند او همهٔ اسیرانی‌راکه دربند داشتند بخشیدند مگراقرع بن حابس وعیینة بن حصن . رسول‌خدا گفت : اللهم نوه سهميهما . « خدایا دوبخش این دورا بلندآوازه گردان.» پس‌برای آن دوپیرزنی درآمد. ونیزدربارهٔ مالك بن‌عوف‌نصری امیرلشکرهوازن بااوسخن گفت واورا امان داد ، پس‌مالك آمد واسلام آورد ورسول خدا اورا برای محاصرهٔ طائف فرستاد .

از غنیمتهای هوازن به‌دل بدست آمدگان نیز بخشید و بدوازده مرد یعنـی ابوسفیان بن حرب ومعاوية بن ابی‌سفیان وحکیم بن حزام و حارث بن حارث بن کلدهٔ عبدری و حارث بن هشام بن مغیره وسهیل‌بن عمروو‌صفوان بن امیة‌بن‌خلف وحویطب بن غبدالعزی وعلاء بن حارثهٔ ثقفی‌هم پیمان بنی‌زهره ومالك بن عـوف نصری وعیینة بن‌حصن فزاری واقرع بن حابس ، بهریك ازاینان صدشترو‌بدیگران کمترازاین داد .

انصارنیزازاوخواستارشدند وزبونی وذلتی بآنها درآمد. پس‌رسول‌خدا گفت:

---

۱- ربیعة‌بن رفیع سلمی (ابن‌هشام ج۴ص۸۴).

انی‌اعطی قوماً تألفا و اکلکم الی ایمانکم، «همانا من بمردمی می‌بخشم تادلشان را به دست آورم وشما را بایمانتان وامیگذارم.» برخی‌ازآنان بسخن آمدند و گفتندمحمد بهمراهی‌ما نبرد کرد تاآنکه کارش پیش رفت وپیروز گشت آنگاه نزد خـویشان خودآمد ومارا رها کرد . پس‌خدا بخش آنها راانداخت وبرای دل بدست آمده ها بخشی‌درزکاتها بنهاد

رسول خدا رهسپارطائف گشت وعلی بن ابیطالب رافرستادتانافع بن‌غیلان‌بن سلمة بن معتب را با سوارانی ازثقیف دریافت واورا کشت ویارانش بهزیمت شدند . رسول خدا طائف را بیست وچند روزمحاصره کرد وچهل مرد نزد اوفرودآمدند . رسول خدا فرمود که تا کها راببرند، پس‌بااوسخن گفتند وآنها رارها کرد وفـرمود دیگربریده نشود. سپس‌رسول‌خداباز گشت‌وابوسفیان‌بن‌حرب‌رابرای محاصره‌داشتن طائف بجای گذاشت و علی رابرای شکستن بتها فرستاد تا آنهارا درهم شکست .

## غزوهٔ موته[1]

درسال هشتم ، جعفر بن ابی طالب وزید بن حارثه و عبدالله بن رواحه را بـا لشکری برای جنگ روم‌به‌شام فرستاد . بروایت بعضی گفت : امیرالجیش زید بن حارثة فان قتل زید بن حارثة فجعفر بن ابیطالب فان قتل جعفر بن ابیطالب فعبدالله ابن رواحة فان قتل عبدالله بن رواحة فلیرتض المسلمون من‌احبوا ، « فرمانده لشکرزید بن حارثه است ، پس اگرزید بن حارثه کشته شد ، جعفر‌بن‌ابیطالب ، و اگرجعفر بن ابیطالب کشته شد ، عبدالله بن رواحه ، و اگر عبدالله بن رواحه کشته شد ، مسلمانان هر کس‌را دوست بدارند بر گزینند.» وبقولی جعفرپیش بود ، سپس زید بن [حارثه ، سپس] عبدالله بن رواحه .

لشکربجایی درشام‌ازناحیهٔ‌بلقاء اززمین دمشق که‌بآن«مؤته» گفته‌میشدرسید،

---

۱ـ ل، ص۶۶ .

وزید پرچم را گرفت و نبرد کرد تا کشته شد. سپس جعفر آن را گرفت و دست راستش بریده شد پس بادست چپ نبرد کرد ، دست چپش هم بریده شد و سپس از میان دو نیم شد . سپس عبدالله بن رواحه آن را برداشت و کشته شد . پس هر پستی بـرای رسول خدا برافراشته شد و هر بلندی برای او پست گردید تا شهادتگاههای آنها را دید و گفت: تخت جعفر را پیش دیدم و گفتم : یاجبرئیل انی قدّمت زیداً، «ای جبرئیل من زید را پیش داشتم.» گفت: خدا جعفر را برای خویشی تو پیش داشت. رسول خدا مرگشان را خبر داد و گفت : انبت الله لجعفر جناحین من زبرجد یطیر بهما فـی الجنة حیث یشاء، «خدای برای جعفر دو بال زبرجد رویانید که در بهشت هر جا بخواهد با آن دو پرواز میکند.» و سخت بی‌تاب شد و گفت : علی مثل جعفر فلتبك البواکی، «بر مانند جعفر، باید زنان نوحه گر گریه کنند.» پس خالد بن ولید بر لشکر فرماندهی یافت.

اسماء دختر عمیس خثعمی که زن جعفر و مادر همهٔ فرزندانش بود، گفت : رسول خدا در حالیکه دست من در خمیر بود، بر من در آمد و گفت: یااسماء این ولدك؟ «ای اسماء فرزندانت کجایند؟» پس عبدالله و محمد و عون را پیش او آوردم و همه شان را در کنار خویش نشانید و آنها را در آغوش گرفت و دست برسر آنها کشید و دیدگانش به اشك آمد، پس گفتم : پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول خدا ، چرا با فرزندانم چنین رفتار میکنی که بایتیمان انجام میدهی ؟ شاید تورا از جعفر خبر رسیده است . پس گریـه بر او غالب شد و گفت : رحم الله جعفراً، «خدای جعفر را رحمت کند.» پس فریاد زدم: واجعفراه. و فاطمه دختر رسول خدا آواز مرا شنید و در حالیکه فریاد می زد: واابن عماه، «ای وای پسر عمویم» رسید . پس رسول خدا در حالیکه ردای خود را می کشید و بی اختیار اشك میریخت بیرون رفت و میگفت: علی جعفر فلتبك البواکی، «زنان گریه کننده، باید بر جعفر گریه کنند.» سپس گفت یافاطمة اصنعی لعیال جعفر طعاماً فانهم فی شغل، «ای فاطمه برای خانوادهٔ جعفر خوراکی فراهم ساز که آنها گرفتارند . »

پس فاطمه سه‌روز برای آنان خوراك تهیه کرد واین درمیان بنی‌هاشم معمول شد .

## غزوه هایی که در آنها نبردی نبوده‌است[1]

دراین‌میان غزوه‌هایی‌بود که درآنها نبردی پیش نمی‌آمد، رسول‌خدا بیرون می‌رفت وبادشمن برخورد نمیکرد وبازمیگشت . وما غزوه هایی را کــه در آنهــا نبردی بـوده است بر آنهایی کــه در آنها نبردی نبوده بدانجهت مقدم داشتیم کـه غزوه های بی‌نبرد را تنها بیاوریم :

غزوهٔ ابواء : رسول خدا رهسپار «ودان» گشت وباز گشت وجنگی پیش‌نیامد.

غزوهٔ بواط : همچنین .

غزوهٔ ذوالعشیره از بطن ینبع : درآن با بنی‌مدلج و هم پیمانانشان از بنــی ضمره قرارصلحی‌بست ومیانشان نوشته‌ای نوشت وآنکه درمیان آنها باین‌کارایستاد مَخشیّ بن عمروضمری بود .

وغزوهٔ قرقرة الکدر : رسول‌خدا درجستجوی مکدربن جابرفهری و بقولی کرزبن جابر که بر گلهٔ مدینه تاخته بود، بیرون رفت، وآن‌چنان‌بود که ابوسفیان برسلام بن‌مشکم که سروربنی‌النضیر بود، مهمان شد پس‌اورا پذیرایی کرد وشرابی باوخورانید ، سپس ابوسفیان درهمان‌شب بیرون‌رفت تابجایی بنام «عریض» رسید و درآنجا دومرد انصاری رادرنخلستانشان یافت وآن دو را کشت و به‌مکه بازگشت ، پس‌رسول‌خدا خبریافت وتاقرقرةالکدر رسید و دشمنی‌را دیدار نکرد و بازگشت .

غزوهٔ حمراءالاسد : رسول خدافردای روزاحدبیرون رفت‌وما آنــرا ضمن داستان احد گفته‌ایم .

غزوهٔ بدرصغری : که همان بدرموعد است برای وعدهٔ ابوسفیان بن حرب ، پس رسول خدا درشعبان سال چهارم بیرون رفت وهشت شب به‌انتظار ابـوسفیان در

---

۱ـ ل ، ص۶۸ .

آنجا بماند و بوقت بازار برخورد و بازاری بزرگ بود ، پس مسلمانان خرید و فروش کردند و سود خوبی بردند، منافقان بمؤمنان که برای وعدهٔ ابوسفیان بیرون میشدند، گفتند: شما را در جلوی خانه های شما کشتند تا چه رسد که در سر زمین خودشان با آنها روبرو شوید با اینکه برای شما لشکر فراهم ساخته‌اند، بخدا قسم که هر گز بر نخواهید گشت. پس گفتند: حسبنا الله و نعم الوکیل. پس خدا در این باره وحی فرستاد: الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم ایمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یمسسهم سوء و اتبعوا رضوان الله و الله ذو فضل عظیم[1]، «آنانکه مردم بآنها گفتند: همانا مردم برای شما لشکر فراهم ساخته‌اند پس بترسیدشان، پس ایمانشان را افزود و گفتند: خدا ما را بس است و چه نیکو سرپرستی است. پس با نعمتی و فضلی از خدا بی آنکه گزندی بآنها رسد ، باز گشتند و خوشنودی خدا را پیروی کردند و خدا صاحب فضلی بزرگ است.»

رسول خدا باز گشت و جنگی پیش نیامد و ابوسفیان بآنها نرسید و گفت امسال سال خشکی است و شما گروه قریش را جز سالی پر حاصل که در آن درختان را بچرانید و شیر بنوشید شایسته نیست ، و من برمیگردم. پس با اینکه تا مرّ الظهرن رسیده بودند، باز گشتند.

و غزوهٔ تبوك که رسول خدا با گروه بسیاری بخونخواهی جعفر بن ابیطالب تا تبوك شام رهسپار شد و نزد سروران قبیله‌ها و عشیره ها کس فرستاد تا آنها را وادار به بسیج کند و در جهاد رغبت دهد ، رسول خدا ثروتمندان را بچیز دادن تشویق کرد . پس بخششهای بسیار کردند و ناتوانانرا نیرومند ساختند و رسول خدا گفت : افضل الصدقة جهد المقل، «بهتر صدقه، آن است که نادار بسختی میدهد.» پس گریه کنندگان نزد او آمدند و خواستند تا سوارشان کند و آنان، هرمی بن [...[2]] عمرو بن عوف و[3]

---

۱ - س آل عمران، ی ۱۷۳ - ۱۷۴ . ۲- عبدالله، وازبنی. ۳- ظاهراً این واو زاید است.

سالم بن عمیر و عمرو بن حمام و عبدالرحمن بن کعب و صخر بن سلمان بودند. پس گفت: مااجدمااحملکم علیه، «آنچه شمارا بر آن سوار کنم، ندارم.» و گروهی ازبی نیازان نزد او آمدند ومرخصی خواستندو گفتند: ماراهم باماندگان بگذار. پس خدای متعال گفت: رضوا بان یکونوا مع‌الخوالف [۱]، «خشنود شدند که همراه بازماندگان باشند.» اینان: جدّبن قیس ومجمّع بن جاریه و خِدام بن خالداند. پس رسول خدابآنان اذن داد وخدای متعال گفت: عفاالله عنك لم اذنت لهم، [۲] «خدا تورا بخشید، چرابآنان اذن دادی؟»

رسول خدا درغرهٔ ماه رجب سال نه بیرون رفت وعلی را درمدینه جانشین گذاشت و زبیررا برپرچم مهاجران وطلحه را برمیمنه و عبدالرحمن بن عوف را بر میسره گماشت، وزنان و کودکان برای وداع با اوتاثنیّه رفتند، پس آن را «ثنیّةالوداع» نامید.

رسول خدا روبراه نهاد ومردم را تشنگی سختی رسید پس گفتند: ای رسول خدا اگرخدا را میخواندی بما آب میداد. پس دعا کرد وخداسیرابشان ساخت. رسول خدا درشعبان به‌تبوك رسید، پس یُحنّة بن روبه کشیش ایله‌نزد او آمدوتن بصلح داد وباوجزیه پرداخت وپیامبر برای اونامه‌ای نوشت، آنگاه رسول خدا برگشت. پس اصحاب‌عقبه در کمین‌او نشستند تاشترش‌را رم دهند. پس به‌حذیفه گفت: نحّهم‌وقل‌لهم لتنحّنّ اولا دعونّکم باسماءکم واسماء آبائکم وعشائرکم، «دورشان گردان‌وبه آنان بگوباید کناررويد و گرنه شما را بنامهای شما ونامهای پدران و طایفه های شماالبته صدا می‌زنم.» پس‌حذیفه آنها رافریاد زد. رفتن رسول خدا دررجب بودودر ماه رمضان باز گشت وحذیفه میگفت: راستی که من‌نامهاشان ونامهای پدران و قبیله‌هاشان را می‌شناسم.

---

۱ـ س توبه، ی ۸۷. ۲ـ س توبه، ی ۴۳.

## فرماندهان دسته ها و لشکرها[1]

رسول خدا فرماندهان بر دسته‌ها و لشکرها فرستاد و برای آنان پرچمها ورایتها بست ؛ نخست حمزة بن عبدالمطلب را بفرماندهی دسته‌ای بکناردریا فرستاد و بقولی اولشان عبیدة بن حارث بن مطلب بود که به فرماندهی‌دسته‌ای عبارت از شصت یا هشتاد نفر ازمهاجران که یکنفر انصاری هم درمیان آنان نبود ، رهسپارثنیّةالمرّه اش ساخت ، پس رفت تا بآبی درحجازدرپایین ثنیّةالمره رسید و آنجا بگروه انبوهی از قریش برخورد و نبردی ازآنان روی نداد جز آنکه سعد بن ابی وقاص در آن روز تیری انداخت ونخستین تیری بود که دراسلام انداخته شد. سپس دو گروه ازهم جدا شدند درحالی که مسلمین نیرومند بودند ومقداد بن عمرو بهرانی هم پیمان بنی‌زهره وعتبة بن غزوان بن جابر حارثی هم پیمان بنی نوفل رسیدند ، اینان مسلمان بودند لیکن ببهانهٔ همراهی با کافران بیرون آمدند و بمسلمانان پیوستند وفرمانده آنان عکرمة بن ابی‌جهل بود.

وسعد بن ابی وقاص را بفرماندهی سریّهٔ خرّار که آبی‌است ازجحفه مأمور داشت، پس بچارپایان بنی ضمره دست یافت و آنان نزد رسول خدا فرستادند، پس به پیمانی که میان ایشان وپیغمبر بود ، آنها را بازفرستاد .

وحمزة بن عبدالمطلب را باسی‌نفر ازمهاجران که کسی ازانصارهمراهشان نبود برسریّه‌ای بکناردریا از ناحیهٔ عیص فرستاد، پس به‌ابوجهل بن هشام که سیصد سوارازاهل مکه همراه داشت ، بر خورد کرد ومجدی عمّروجهنی که باهردو گروه قرارصلح داشت ، ازنبردآنان جلو گیری‌نمود و بی‌آنکه نبردی رخ دهد دو گروه ازیکدیگر جداشدند .

وعبدالله بن‌جحش بن رئاب راباهشت نفر ازمهاجران بی‌آنکه یکنفر ازانصار همراه باشد ، بفرماندهی سریّه‌ای به‌نخله فرستادو برای‌وی نامه‌ای نوشت‌واورافرمود

---

۱ـ ل ؛ ص ۷۰

که تا دوروزراه نپیماید ، بدان ننگرد ، سپس در آن بنگرد و آنچه را فرموده است بکاربندد وهیچیك ازهمراهان خودرا مجبوربهمراهی نسازد، پس چون عبدالله بـن جحش دوروزراه پیمود ، نامه را گشود وبدان نگریست ودرآن چنین یافت :هرگاه باین نوشته‌ام نگریستی رهسپارشوتا درنخله میان مکه وطائف فرودآیی تاآنـجا در کمین قریش باشی وازخبرهای آنان آگاه گردی . پس رفت ویارانش نیز، بی آنکه‌یك نفرجدا گردد، بااوهمراهی کردند وچون به‌نخله فرودآمد کاروان بازرگانی قریش که مویزی وچرمی وکالایی بارداشت ، براو گذشت و عمروبن حضرمی نیز همراه کاروان بود وبااونبرد کردند[1] وازآنان دونفراسیر گرفتندوآن دو، نخستین اسیر از مشرکان بودند ودیگران گریختند وآنچه داشتند بدست مسلمانان افتاد. پس رسول خدا خمس کالای بدست آمده راجدا کرد وباقی مانده‌اش رابریارانش بخش کرد و نخستین خمسی بود که دراسلام بخش شد .

ومرثد بن ابی مرثد هم‌پیمان حمزة بن عبدالمطلب رابرسریّه‌ای به«جمع»فرستاد وآن‌چنان بود که‌چند نفرازعضل ودیش که دوطایفه ازهون بن خزیمه‌اند ، بررسول خدا وارد شدندو گفتند : ای رسول خدا همانا درمیان مااسلامی‌است پس یاران‌خود را همراه مابفرست تاما رااحکام دین وقرآن خواندن بیاموزند ، پس‌مرثد بـن‌ابی مرثد غنوی وخالد بن بکیرهم پیمان بنی‌عدی وعاصم بن‌ثابت بن ابی‌الاقلح‌عمری وزید بن‌دثنّهٔ بیاضی و عبدالله بن طارق ظفری و خُبیب بن عدی عمری رابـمیانشان فرستادوچون درآبگاهی ازهذیل بنام«رجیع» بودند کسی ازمردم رفت تانزد هذیل رسید و گفت اینجا چند نفرازیاران محمد میباشند ، میخواهید که‌آنان را بگیریم وسلاح وجامه‌بر گیریم وبه‌قریش بفروشیم ؟ پس‌مسلمانان راجزمردان‌شمشیربدست نگران نساخت ، [که گفتند]تسلیم شوید وشما راعهد وپیمان باشد وشمارانمیکشیم

---

۱ـ ص : پس‌اورا کشتند .

بلکه به‌قریش‌میفروشیم پس مرثد که‌فرمانده دسته بود وعاصم وخالدفریاد کشیدند وبهمراهان صیحه زدند وشمشیرهای‌خودرا کشیدند وآمادهٔ‌نبرد گشتند، اما خُبیب و عبدالله وزید نرمی کردند وتسلیم دشمن‌شدند. پس‌همراهانشان نبردی‌سخت کردند ومرثد وخالد بن بکیر کشته شدند و عاصم بن ثابت هم نبرد کرد تا کشته شد.

وزیدبن حارثهٔ کلبی آزاد شدهٔ رسول خدا را[برسریّه‌ای به‌قرده] فرستاد، چه پس‌ازباز گشتن رسول خدا ازبدرصغری وعده گاه ابوسفیان ، قریش ترسیدند که راه خودرابه‌شام ازبدر قراردهند، پس آن‌راه‌را رها کردند وبراه عـراق رفتند . پس ابوسفیان وابوالعاص‌بن‌ربیع درکاروانی ازقریش بامال بسیاری رهسپار شام شدند ، پس‌رسول‌خدافرستاد تابرآنان‌وآنچه درکاروان بود دست‌یافت ومردم یعنی‌ابوسفیان وهمراهانش گریختند وازآنان پیش‌رفتند، پس‌زیدآن مال راآورد ومعاویة بن‌مغیرة ابن ابی‌العاص نیای عبدالملك بن مروان رااسیر گرفت وبقولی‌اوراهمـراه‌آورد و ابوالعاص بن ربیع آمد[۱] تابه‌مدینه درآمد وبه زینب دختررسول خداپناهنده گشت [وچون رسول خدا نمازصبح راخواند]زینب فریاد کرد که من ابوالعاص‌بن ربیع‌را پناه دادم . پس رسول خدا هنگامیکه‌ازنمازروی گردانید ، گفت: آیاشنیدید؟ گفتند آری گفت: قداجرت من‌اجارت ، ان ادنی‌المؤمنین یجیرعلی‌اقصاهم ، «هرآنکس راکه اوپناه داد پناه دادم ، همانا که کمترین مؤمنان برمهمترین‌آنان پناه‌می‌دهـد وبرخاست وبراو درآمد و گفت : لایفوتنّك ،اکرمی مثواه ، «ازدستت نرهد، جای اوراگرامی دار.» آنگاه آنچه ازاو گرفته شده بود ، بدو باز گردانید. پس به‌مکه باز گشت وبهرصاحب حقی حق اورا بازداد . سپس اسلام آورد ونزد رسول خدا بر گشت، پس زینب رابهمان‌عقداول بدوباز گردانید. ونیززید بن‌حارثه را برسریّه‌ای به‌جحوم یاجموم گسیل داشت پس برزنی از مزینه که اورا «حلیمه» میگفتند دست یافت وآنها رابمحله‌ای ازمحله های بنی سلیم راهنمایی کرد ودرآن محله‌چارپایان

۱ـ داستان ابوالعاص درسریهٔ دیگری است‌که زیدامیرآن بود(ر.ك. سیرهٔ‌حلبی‌ج۳ص۲۰۰)

واسیرانی که شوهر حلیمه درمیان آنان بود ، بدست آوردند وچون ازسریّه باز گشت، رسول خدا بخاطر مزینه خودش وشوهرش را بخشید .

باری دیگر زید را بفرماندهی لشکری برسر جُذام فرستادچه پسر خلیفهٔ کلبی درباز گشتن ازنزد قیصر گذارش بزمین جذام افتاد وهنید بن‌عارض جذامی بـراو تاخت وهرچه همراه داشت ربود وچند نفرازمسلمانان اورا دریافتند وهرچه رااز او گرفته بـود پس گرفتند و به‌دحیه بـاز دادند . پس رسول خدا زید بن حارثه را فـرستاد تا اسیر گرفت و کشت وهنیدو پسرش را دستگیر کـرد و آن دو را گردن زد.

ونیز زید را برلشکری به‌وادی‌القُری گسیل داشت چه ام‌قرفه دختر ربیعة‌بن بدر که مالك بن حذیفة بن بدراورا بهمسری گرفته بود ، چهل مرد ازنسل خـودرا نزد رسول‌خدا فرستاده و گفته‌بود : براو درمدینه هجوم آورید. پس‌رسول خدا زیدبن حارثه را باسوارانی فرستاد تا در وادی‌القری باآنها نبرد داد لیکن شکست‌خـورد وزید ازمیان کشتگان‌جان‌بدربرد، پس‌سو گند یاد کرد که‌شستشو نکند وروغن‌نمالد تاباآنان‌بجنگد. پس‌ازرسول خداخواستارشد که اورا برسر آنها بفرستد، پس‌اورابا لشکری بزرگ‌فرستاد ودروادی‌القری باهم روبروشدند ونبردی سخت کردند، پس بنوفزاره شکست خوردند و کشته شدند ودرهمان‌روزام قرفه دستگیرشد، پس‌اورابه سختی کشت ودرمیان دوشترجوان بدونیم کرد، امادخترش دربخش‌قیس‌بن‌محسر[1] افتاد پس رسول‌خدا ازاوخواست تااورابدائیش‌حزن بن ابی‌وهب بن عائذبن‌عمران ابن‌مخزوم ببخشد، پس‌عبدالرحمن بن حزن رازایید .

وباری برلشکرطرف[2] باپانزده‌مرد بسوی بنی‌ثعلبه رهسپارش کرد اما اعراب گریختند وترسیدند که رسول خدا برسرآنان‌آمده باشد ، پس‌ازچارپایانشان‌بیست

---

۱- صحیح آن : مسحراست . ۲- بفتح اول وکسر دوم، جایی‌درناحیهٔ نخل‌ازراه عراق .

شتر بدست آورد ومیان آنان نبردی نبود .

ومنذربن‌عمرو انصاری را بفرماندهی دسته‌ای روانهٔ «بئرمعونه» ساخت و آنچنان بود که اسد بن معونه[1] باهدیه‌ای ازطرف عمویش ابوبراء بن مالك ملاعب الاسنّه نزد رسول خدا آمد ودو اسب وچند شترخوب باوهدیه کرد وخود دوست پیامبر بود. پس رسول خدا گفت : والله لااقبل هدیّة مشرك ، «بخدا قسم پیشکشی مشرکی را نمی‌پذیرم.» پس لبید بن ربیعه گفت: تصورنمی کردم مردی ازمضرهدیهٔ ابوبراء را رد کند . پس فرمود : لو کنت قابلامن مشرك هدیّة لقبلتها منه ، «اگر من پذیرندهٔ هدیه‌ای ازمشرکی می‌بودم ، آنرا از اومی پذیرفتم.» گفت : هم او از بیماریی که درشکم دارد وبراوچیره گشته است ازتوشفا میخواهد. پس رسول خدا کلوخی ازخاك بر گرفت وآن‌را برزبان خویش گذراند سپس آن‌را باآبی آمیخته کرد وآنگاه آن‌را باوخورانید پس گویا که ازدستبندی رهاشد .

ابوبراء ازرسول خدا خواسته بود که چند نفرازیاران خویش‌را نزداو بفرستد تاآنان را علم دین بیاموزند وباحکام اسلام آشنا سازند. پس رسول خدا گفت : انی اخاف ان یقتلهم بنوعامر، «راستی بیم دارم که بنوعامر ایشان را بکشند.» پس ابوبراء پیام داد که آنان درپناه من‌اند ، آنگاه منذربن عمرو را بابیست و نه نفر از یاران خود که همه شان بدری بودند ، نزد اوفرستاد وعامربن طفیل برآنان تاخت وسه طایفه ازبنی سُلیم: رعل وذکوان وعُصیّه اورا پیروی کردند. پس برای‌همین‌رسول خداآنها رالعنت نمود . عامربن طفیل به‌حرام‌بن ملحان که نوشتهٔ رسول خدارا می خواند ، روی نهاد و نیزه ای باو زد. پس گفت : الله اکبر رستگار شدم ببهشت . همراهانش نبرد سختی کردند وبنی‌سلیم آنها را درهم شکستند وتاآخرین‌نفر کشته شدند مگرمنذربن عمرو که بآنها گفت: مرا واگذارید تابر برادرم‌حرام بن‌ملحان

---

۱ـ صحیح آن ؛ لبید بن ربیعه است .

نماز گزارم . گفتند آری. پس بر او نماز خواند، سپس شمشیری بر گرفت وروی بدانها نهاد وباآنان نبرد کرد تا کشته شد، وحارث بن صمّه گفت: من هم خودراازراهی که منذر درپیش گرفت دریغ نمی‌دارم ، بخداقسم البته میروم، پس اگر ظفریافت، البته ظفریابم واگر کشته شد البته کشته شوم. پس رفت و کشته شد ، وعامر بن طفیل ، اسعد بن زید دیناری[۱] را از طرف مادرش که آزاد کردن برده ای بر او بود ، آزاد کرد.

و جعفر بن ابیطالب و زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه را به بلقاء از سرزمین شام فرستاد ، پس در مؤته کشته شدند و ما پیش از اینجا آنان را یاد کرده‌ایم .

ورسول خدا غالب بن‌عبدالله کنانی[۲] را برسر بنی‌مدلج که هم پیمانان اوبودند فرستاد ، همانانکه خدا درباره شان گفته است : اوجاؤکم حصرت صدورهم[۳] ، «یا نزد شما آمدند درحالیکه سینه‌هاشان تنگ آمده‌است .» پس گفتند: نه برتوایم ونه‌با تو. واورا پاسخ‌ندادند، پس‌مردم گفتند: ای رسول‌خدا باآنها نبرد کن. گفت : انّلهم سیّداادیباالن یأخذ[۴]الاخیرةاموره[۵] ، و انهم اذا نحروا ثجّوا ، واذالبّوا عجّوا،رب غاز من بنی مدلج شهید فی‌سبیل‌الله، «همانا‌ایشان راسروری باادب است که جز‌بهترین کارها دست نمی‌برد ، وایشان هر گاه شترمی کشند خون روان می سازند ، وهر گاه لبیّك گویند ، فریاد می‌زنند . بسا جنگجویی ازبنی مدلج که کشتهٔ راه خدا است.

ورسول‌خدا نُمیلة بن عبدالله لیثی رابسوی بنی ضمره فرستاد. پس‌نزد رسول خداباز گشت و گفت : ای رسول‌خدا گفتند : نه بااومی‌جنگیم ونه میسازیم‌ونه اورا باور می کنیم ونه دروغگو میشماریم . پس‌مردم گفتند : ای رسول‌خداباآنان‌جنگ

---

۱ـ بلکه عمرو بن امیهٔ ضمری را . ۲ـ ل : کلبی . ۳ـ س نساء، ی ۹۰ . ۴ـ ن ، ان یأخذ . ۵ـ ل ، ب : خیرة امره .

کن . پس گفت : دعوهم فان فیهم عدداًوسؤدداً وربّ شیخ صالح من بنی‌ضمرة غـاز فی سبیل‌الله ، «ایشان را وا گذارید که درایشان فزونی وسروری است وبساپیرمردی شایسته کارازبنی‌ضمره که مجاهد راه خداست.»

وعمروبن امیهٔ ضمری را برسربنی دیل فرستاد، پس‌بر گشت و گفت: ای رسول خداآنان را بس‌فزون یافتم وبرسرآنها فرودآمدم. ایشان رابخدا وپیامبرش خواندم پس بسخت ترین وجهی سرباز زدند . پس مردم گفتند : ای رسول خـدا جنگشان راآماده شو . رسول‌خدا گفت : دعوابنی‌الدیل ایّاکم ألاان سیدهم‌قدصلی واسلم فیقول: اسلمو[1] فیقولون: نعم ، «-بنی دیل را وا گذارید ، از تعرض بدیشان بپرهیزید ، همانا سرورشان نماز خواند واسلام‌آورد پس‌میگوید: اسلام‌آورید، پس میگویند : آری . »

ورسول‌خدا عبدالله بن سهیل بن عمروعامری را باپانصد نفر برسربنی‌معیص‌و محارب بن فهروساحل نشینان اطرافشان فرستاد پس در«مدثرا»[2] بآنان رسید وچون برآنهاتاخت ، باسلام دعوتشان کرد پس‌چند نفری با اوآمدند و رسول خدا گفت : هاقطیعةالایمان[3] کجذع‌النخل حلواوله، حلوآخره ، «هان که جداشدهٔ ایمان‌مانند درخت خرمااست ، اولش‌شیرین وآخرش شیرین است .»

وابوعبیدة بن‌جرّاح به فرماندهی‌لشکری به‌ذات‌القصّه که مردمی‌ازمحارب و ثعلبه وانمار آنجا بودند ، فرستاد . پس‌ابو عبیده و همراهانش بیرون رفتند و آن شب راتاصبح راه می‌پیمودند وچون دشمنان ایشان را بدیدند گریختند وشتران‌خود را بجا گذاشتند پس مالها را غنیمت گرفتند ویك مرد را دستگیر کرده نـزدرسول خداآوردند ، رسول‌خدا خمس‌رابر گرفت وباقی‌مانده رابراصحاب سریّه‌بخش کرد وآن مردهم اسلام‌آورد واورا رهاساخت .

---

۱ـ ل ، ب: اسلم . ۲ـ ن : مدیرا. ۳ـ ن : تهامة قطیعةالایمان .

وعمر بن خطاب را بر لشکری مأمور «زَبیه» نزدیك طائف ساخت پس جنگی پیش نیامد.

وعلی بن ابیطالب را بر لشکری به‌فدك فرستاد ورسول خدا خبریافت که آنجا گروهی میخواهند که یهودخیبر را کومك دهند، پس علی بن ابیطالب شب راه پیمود وروز پنهان ماند تابامداد بر آنان تاخت وآنها را کشت.

وابوالعوجاء سُلمی را برسریه‌ای فرستاد وهر که درسریه بود بشهادت رسید ویکنفرهم ازایشان بازنگشت.

وعُکّاشة بن محصن بن حُرثان اسدی، اسد بن خزیمه را بر سریه‌ای به‌غمره فرستاد.

وابوسلمة بن عبدالاسد بن هلال مخزومی را به‌قطن.

ومحمد بن مسلمه انصاری برادر بنی حارثه رابر لشکری به‌قرطاء هوازن.

وبشیر بن سعدانصاری رابرسریه‌ای به‌فدك، پس همهٔ همراهانش کشته شدندو یکی ازآنان برنگشت. سپس غالب بن عبدالله مُلوّحی را برسر آنان فرستاد ومرداس ابن نَهیك فدکی راآورد وباری دیگربسوی صروحان [۱] اززمین خیبر.

و عبدالله بن رواحهٔ انصاری را دوبار برسریه‌ای [به‌خیبر،] یکی ازآن دو[بر سر]یاران یُسیر بن رزام یهودی ویارانش که غطفان را برای جنگ با رسول خدا فراهم میساخت.

وعبدالله بن انیس انصاری را برسر[خالد بن سفیان بن نُبیح] که مردم را علیه رسول خدا فراهم میساخت، تاباوبجنگد، پس اورا کشت. وبقولی دسته‌ای نبود وخود تنها بود.

وعیینة بن حصن بن حذیفة بن بدرفزاری را بر لشکری بسوی بلعنبر، پس درحالی

---

۱ـ ن: فروحان.

که مردانشان نبودند، بر آنان تاخت واسیرانشان‌را آورد و آنها‌را درمسجد انداخت، پس مردانشان سوارشده نزد پیغمبر آمدند وچون بمسجد درآمدند فریاد زدند: ای محمدنزد مابیرون آی . وبسامة بن اعور وسمرة بن‌عمرودرمیان‌ایشان بودوخدای‌عزّ وجل گفته است : ولوانهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیراً لهم[1]، «واگر آنان شکیبایی کرده بودند تاخود بسوی‌آنان بیرون می آمدی ، برای‌آنهابهتر بود » پس رسول خدا نزدآنان‌آمد وازاوخواستار شدند وخواهش کردند که سمرة بن جندب[2] راحکم‌قراردهد وثلثی‌را بآنهابخشد وثلثی‌را پس‌اندازد وثلثی‌را بگیرد، پس‌چنانکه بما رسیده است رسول‌خدا گفت : من ارادان یعتق‌من‌ولد اسمٰعیل‌فلیعتق من‌هولاء، «هر کس می‌خواهد که از فرزندان اسماعیل‌آزاد کند ، پس‌ازاینان آزادنماید . »

و کعب‌بن‌عمیر انصاری‌را برسریه‌ای بذات‌اطلاح و گفته‌میشودبذات اباطح ، پس همگی شهادت یافتند و کسی ازسریه بازنگشت .

ورسول خدا عمروبن عاص را برلشکری به‌ذات‌السلاسل اززمین شام که‌آنجا مردمی‌ازبنی عذره وبلی وقبیله‌هایی‌ازیمن‌بودند، فرستاد، وابوبکر وعمروابوعبیدة ابن جراح همراه اوبودند ، ومالی‌بدوداد و گفت : استنفرمن‌قدرت علیه، «هر کس راتوانستی براه‌انداز.»پس‌چون‌سپاهیان‌نزدیك‌رسیدندآنهارافرمود که‌آتش‌نیفروزند وآن‌دراثرسختی سرما برمسلمانان دشوارآمد، پس گفت : رسول خدا شمارافرموده است که‌امرمرابشنویدوفرمان برید.پس‌دراین‌باب‌باابوبکرسخن گفتندواونزدعمرو آمد پس‌اورا بارنداد پس ابوبکراورا فریاد زد : ای پسرزن عبافروش بیرون بیانزد من، پس ابا کرد . باز گفت : ای پسرزنی که کارش دباغی با بـرگ درخت بود ، بیرون‌آی ، بازهم ابا کرد. پس‌چون سحر گاه شد بر آنان تاخت وپیروز شد وظفر یافت،پس به‌ابوبکر گفت : تدبیرپسرزن عبافروش‌راچگونه دیدی؟ وعمروبن‌عاص

ا ـ س حجرات ، ی ۵ . ۲ـ ل،ب ، سمرة بن‌عمرو .

درحال جنابت بامردم نماز خواند پس چون نزد رسول خدا رسیدند، ابو عبیدة بن جراح اورا خبرداد، پس عمرو گفت: ای رسول خدا، سرمـاسخت بود وا گرغسل میکردم مرده بودم. پس رسول خدا خندید.

وعبدالله بن ابی حدرداسلمی رابرسریّه‌ای به‌أضم، پس عامر بن اضبط اشجعی را دیدار کرد و محلّم بن جثّامة بن قیس بر او تاخت ونیزه‌ای بدوزد پس عیینة بـن حصن نزد رسول خدا دربارهٔ دیه‌اش بااومخاصمه کرد پس نیمی رانـقد داد ونیمی را عقب انداخت، پس محلّم بن قیس پیش‌اوبرخاست و گفت: ای رسول خدا، برای من آمرزش بخواه. گفت: قتلت مسلما لعنك الله، «مسلمانی راکشتی خدایت لعنت کند.» پس بعد ازآن جزپنج روزنماند که مرد.

وعبدالرحمن بن عوف را برسریه‌ای بسوی کلب، ورسول خدا اوراعمامه‌ای سیاه برسرنهاد وازپیش رووپشت سرش آنرا آویخت و گفت: هکذا فاعتمّ فانه‌اشبه و اعرف، «اینچنین عمامه بپوش چه‌آن شبیه تروشناخته تراست.» واورا فرمود که‌اگر خدایش پیروزی دهد دخترسرورشان را بهمسری گیرد پس خدای فاتحش گردانید و تمـاضر دختر اصبغ را که ربع ثمن او (بعد از مرگ عبدالرحمان) به هشتاد هزار دینارمصالحه شد، بزنی گرفت.

وهنگامی که رسول خدا به تبوك رفت [....] علی بن ابیطالب را امارت داد.

ومهاجر بن امیّه حاکم اوبود برصنعاء، وزیادبن لبید بیاضی بر حضر موت و زکاتهای آن، وعدی بن‌حاتم برزکاتهای طیء، ومالك بن نویرهٔ یربوعی برزکاتهای حنظله، وزبرقان بن بدروقیس بن عـاصم برزکاتهای بنی‌سعد، وعلی بن ابیطـالب بسوی اهل نجران برای جمع آوری زکاتها و گرفتن جزیه هاشان، وخالدبن ولید برسریّه‌ای به‌دومة الجندل، وعتّاب بن اسید بن‌ابی‌امیه برمکه، وابوسفیان‌بن‌حرب برنجران، ویزید بن ابی [سفیان] برتیماء، وخالد بن سعید بن عاص‌بن امیه بـر

صنعاء ، پس رسول خدا در گذشت واوحاکم آنجا بود . وعمروبن سعید بن عاص بن امیه برقریه‌هایی عربی ، وابان بن سعید بن عاص بن امیه برخط دربحرین، وولید ابن عقبة‌بن ابی معیط بسوی [بنی] مصطلق ، وبرآنان دروغ گفت وماداستان اورادر غزوهٔ بنی‌المصطلق آوردیم . وعلاء هم پیمان سعید بن عاص برقطیف[۱] دربحریـن ، ومعیقیب‌بن‌ابوفاطمهٔ دوسی‌برغنیمتها،وهنگامی که بغزوهٔ خیبررفت ابو رُهم[۲] غفاری و گفته میشود ابورهم‌کلثوم بن حصین غفاری ، امیرش برمدینه بود، ونیزدرغـزوهٔ فتح ابورهم امارت مدینه داشت ، وامیرحج اوهنگامی که مردم هنوزمشرك بودند ، عتّاب بن اسید بود ، پس‌عتاب بامسلمین وقوف کرد و مشرکان تنها خودشان وقوف کردند، ودرسال‌نهم که‌بعضی‌ازمردم مشرك بودند ، ابوبکرامیرحاج بودپس‌ابوبکر بامسلمانان وقوف کرد ومشرکان درکناری درموقفهای خود وقوف کردند. و دراین سال علی‌بن ابیطالب را برساندن سورهٔ برائت فرستاد پس‌آن را ازابوبکر گـرفت ، پس‌ابوبکر گفت : ای رسول خدا آیا درباره ام چیزی نارل شده ؟ گفت : لاولــکن جبرئیل‌ُقال لی لایبلّغ هذاالاانت اورجل من اهلك ، «نه ، لیکن‌جبرئیل مرا گفت که این را کسی جزخودت یامردی ازخاندانت نمی‌رساند.» پس‌آن را براهل مکه خواند و گفته‌می‌شود که‌آن را برآبشخورزمزم قرائت کرد، وامان‌دادپس‌فریاد کرد که هر کس را ازرسول خدا پیمانی‌بمهلت چهارماه باشد ، اوبرپیمان خویش‌استوار است ، و هر کس‌را پیمانی‌ازاونباشد ، اورا پنجاه شب مهلت داده است.

عثمان بن‌ابی‌العاص ثقفی را ، برنمازفرستادگان ثقیف امارت داد، ومعاذبـن جبل رابرقسمتی‌ازیمن ، و محمیة بن جزء بن عبد یغوث زبیدی همپیمان بنی‌جمح را بربخشها درروزبدر، واسامة بن زیدآزاد شدهٔ رسول خدارابرلشکری که‌ابوبکرو عمرهم درآن بودند بطرف شام، پس‌ابوبکر پس از وفات رسول‌خدا گسیلش‌داشت.

---

۱ـ ل ، غطیف . ۲ـ ل ، ابورنم.

ورسول خداهر گاه دسته ها ولشکرها می فرستاد میگفت : اغزوا باسم‌الله‌فی سبیل‌الله وقاتلوامن کفر بالله ، لاتغلّوا ولاتغدرواولا تمثلوا ولاتقتلوا ولیداً ، «بنام خدا در راه خدا بجنگید، وباآنکه بخداکافراست‌نبرد کنید ، خیانت نورزید وعهدشکنی نکنید وگوش وبینی نبرید و کودکی را نکشید.»

رسول خدا نزد پادشاهان فرستاد وآنان راباسلام دعوت نمود ، پس‌عبدالله بن حذافهٔ سهمی را نزد خسروفرستاد وباو نوشت : بسم‌الله‌الـرحمن‌الرحیم من محمد رسول‌الله‌الی کسری عظیم فارس، سلام علی‌من اتبع‌الهدی وآمن بالله ورسوله و شهد ان لااله‌الاالله وحده لاشریك له وان محمداً عبده و رسوله الی‌الناس کافة «لینذرمـن کان حیّا ویحق‌القول علی‌الکافرین [1]» فاسلم تسلم فان ابیت فان علیك اثم‌المجوس ، «بنام خدای بخشندهٔ مهربان ، از محمد فرستادهٔ خدا به‌خسرو بزرگ ایران ، سلام بر کسی که راهنمایی راپیروی کند وبخدا ورسولش ایمان‌آورد و گواهی دهد کـه معبودی جزخدای یگانه وبی‌انبازنیست واینکه محمد بنده و فرستادهٔ اوبهمهٔ مردم است ، تاهر که‌را زنده باشد بیم دهد و گفتاربر کافران واجب‌آید ، پس‌اسلام‌آورتا سالم بمانی واگرسر باززدی همانا گناهان مجوس برتواست.»

وخسروبدونامه‌ای نگاشت وآن رامیان دوپارهٔ حریر نهاد و در میان آن دو مشکی گذاشت ، پس‌چون فرستاده آن را بپیامبر داد، آن را گشود و مشتی‌از مشك برداشت وبویید وبیاران‌خویش‌هم دادو گفت:لاحاجة‌لنافی‌هذاالحریرلیس من‌لباسنا، «ما را دراین‌حریرنیازی نه وازپوشاك‌مانیست.» و گفت: لتدخلنّ‌فی‌امری اولآتینك بنفسی‌ومن معی وامرالله اسرع‌من ذلك، فاما کتابك فانااعلم به‌منك فیه کذاو کذا، «باید البته بدین من درآیی یا خودم و یارانم برسرت خواهیم‌آمد وامر خدا ازآن شتابنده‌تراست، امانامه‌ات، پس‌من ازخودت بآن داناترم ودرآن چنین‌وچنان‌است.»

---

۱- س یس، ی ۷۰.

وآن را نگشود ونخواند وفرستاده نزدخسروباز گشت وبدو گزارش داد. و هم گفته شده که چون نامه به‌خسرورسیدوارشی ازچرم بود... آن راپاره پاره کرد پس رسول خدا گفت : یمزّق الله ملکهم کل ممزّق، «خداپادشاهی‌شان را بمنتهای پراکندگی، پراکنده سازد.»

ودحیة بن خلیفهٔ کلبی رانزد قیصرفرستاد وباو نوشت : بسم‌الله الرحمن الرحیم من محمدرسول‌الله الی هرقل عظیم الروم سلام علی من اتبع الهدی، امابعد فانی ادعوك بداعیةالاسلام فاسلم تسلم ویؤتك الله اجرك مرّتین «قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا وبینکم ان لانعبد الاالله ولانشرك به شیئا ولایتخذ بعضنا بعضاارباباً من دون الله فان تولّوا فقولوااشهدوا بآنا مسلمون» فان تولیت فان علیك اثم الاریسیین ، «بنام خدای بخشندهٔ مهربان، ازمحمد فرستادهٔ خدا به‌هرقل بزرگ روم ،سلام بر کسی که ازراهنمایی پیروی کند ، سپس همانا من تورا بداعیهٔ اسلام دعوت میکنم، پس اسلام آورتاسالم بمانی وخدای دوبارمزدت بدهد ، بگوای اهل کتاب بیایید بسوی سخنی میان ما و شما یکسان ، که جزخدا را پرستش نکنیم و چیزی را انباز وی نگیریم وبعضی ازما بعضی را جزخدا، سرورانی نگیریم پس اگر روی گردان شدند پس بگویید گواه باشید که مامسلمانیم ، پس اگر روی گردان شدی راستی که گناه کشاورزان برتوخواهد بود.»

پس هرقل نوشت : «به‌احمدفرستادهٔ خدا، همانکسی که عیسی بدونوید داده است،ازقیصرپادشاه روم،همانا که نامه‌ات بافرستاده‌ات بمن رسید وبراستی من گواهی می‌دهم که توفرستادهٔ خدایی، تورا درانجیل نزد خود می‌یابیم، عیسی بن مریم ما را بتو مژده داده است و من رومیان را دعوت نمودم تا بتوایمان آورند لیکن زیر بار نرفتند واگرفرمان مرابرده بودند ، برای آنان بهتربود وراستی که دوست دارم تا نزد تو وخدمتگزارت بودم وپاهای تورامی شستم .» پس رسول خدا گفت: یبقی ملکهم

مابقی کتابی عندهم، «تانوشتهٔ من نزد ایشان بماند، کشورشان پایدار خواهد ماند.»

وعمرو بن امیّهٔ ضمری را نزد نجاشی فرستاد، وشجاع بن وهب را نزد حارث ابن ابی شمر غسّانی، وحاطب بن ابی بلتعه را بسوی مقوقس زمامدار اسکندریه، و جریر بن عبدالله بجلی را نزد ذوالکلاع حمیری، وعلاء بن حضرمی را سوی منذر بن ساوی از بنی‌تمیم در بحرین، وعمار بن یاسر را سوی ایهم بن نعمان غسانی، وسلیط بن عمرو بن عبد شمس عامری را نزد دو پسر هوذة بن علی حنفی بیمامه، و مهاجر بن ابی امیه را نزد حارث بن عبد کلال حمیری، وخالد بن ولید را نزد دیّان و بنی‌قنان، و عمرو بن عاص را پیش جیفر وعباد پسران جلندی بعمان، وبا اینان همه مانند آنچه را به خسرو وقیصر نوشته بود، نوشت، و سلیم بن عمرو انصاری را به حضرموت.

ومردانی از یاران خویش را برای کشتن مردمی از مشرکان فرستاد، پس عمرو ابن امیهٔ ضمری را برای کشتن ابوسفیان بن حرب فرستاد لیکن اورا نکشت. ومحمد ابن مسلمه وابو [نائله] سلکان بن سلامه وعباد بن بشر وابو عَبس بن جَبر وحارث بن اوس را برای کشتن کعب بن اشرف یهودی فرستاد پس اورا درمیان بنی‌نضیر کشتند. وعبدالله بن رواحه را بسوی یُسیر بن رزام یهودی خیبری فرستاد واورا کشت. وعبدالله ابن عتیك وابوقتادة بن ربعی وخزاعی بن اسود ومسعود بن سنان را باامارت ابن عتیك بکشتن سلاّم بن ابی الحقیق فرستاد واورا درخیبر کشتند. وبرای کشتن ابن ابی جذعه[1] کسی فرستاد وبفرستاده گفت: ان اصبته حیافاقتله واحرقه بالنار، «اگر اورا زنده بدست آوردی پس اورا بکش وبآتش بسوزان» پس اورا یافت که ماری اورا گزیده و مرده است، وعبدالله بن ابی حدرد را برای کشتن رفاعة بن قیس جشمی فرستاد تا اورا کشت، و علی بن ابیطالب را برای کشتن معاوية بن مغيرة بن ابی العاص بن امیه فرستاد واورا کشت.

---

۱ـ ل، ب: حدعه.

## فرستادگان عرب که نزد رسول خدا آمدند[1]

فرستادگان عرب براووارد شدند وهرقبیله‌ای را سروری پیشرو درجلو بود پس‌مزینه باسرورشان خزاعی‌بن عبدنهم رسیدند و اشج باسرورشان عبدالله‌بن‌مالك، و[اسلم] باسرورشان بریده، وسلیم وسرورشان وقاص‌بن قمامه، وبنولیث باسرورشان صعب بن جثامه ، وفزاره باسرورشان عیینة‌بن حصن، وبنوبکر باسرورشان‌عدیّ بن شراحیل، وطیء وسرورشان عدی بن حاتم ، وبجیله وسرورشان قیس‌بن غربه ، وازد وسرورشان صرد بن‌عبدالله، وخثعم وسرورشان‌عمیس‌بن‌عمرو،و گروهی‌ازطیء آمدند وسرورشان زید بن مهلهل بود که زیدالخیل باشد وبنوشیبان [ .. و عبدالقیس] و سرورشان اشجع عصری ، سپس جارودبن معلّی بیامد ورسول خدا او را بر قومش امارت داد .

پادشاهان حمیر: حارث بن‌عبد کلال ونعیم‌بن‌عبد کلال ونعمان قیل‌ذو رعین، اسلام خویش رابوسیلهٔ فرستادگانی گزارش دادند وباونوشتند ، پس‌معاذبن‌جبل را سوی آنان فرستاد .

وعکل وسرورشان خزیمة بن عاصم ، وجذام وسرورشان فروة بن‌عمرو ، و حضرموت وسرورشان وائل بن حجرحضرمی ، وضباب وسرورشان ذوالجوشن، و بنواسد وسرورشان ضراربن أزور ، وبقولی نقادة بن‌عایف ، وعامربن طفیل همراه بنی‌عامر ، لیکن‌بر گشت واسلام نیاورد، واربد بن قیس که باز گشت واسلام‌نیاورد، وبنوالحارث بن کعب باسرورشان یزید بن‌عبدالمدان ، وبنوتمیم بسروری عطاردبن حاجب و زبر قان بن بدر و قیس بن عاصم و مالك بن نویره ، و بنو نهد بسروری ابولیلی خالد بن صعب[2] ، و کنانه باسرورشان قطن وانس‌پسران حارثه ازبنی عُلیم ،

---

۱ـ ل؛ ص۸۵، طبقات ابن سعد ج۱ص ۲۹۱ـ ۳۵۹ . ۲ـ ل،ب؛ خالد بن صقعب .

وهمدان وسرورشان ضمام بن مالك، و ثُماله و حُدّان طایفه‌ای ازازد ورئیسشان[1] مسلمة ابن هزان حـدانی ، و باهلـه و سرورشان مَطرف بن کاهـن باهلی ، و بنوحنیفه وهمراهشان مسیلمة بن حبیب حنفی، ومراد وسرورشان فروة بن مُسیك، ومهره و سرورشان مهری بن ابیض .

## نویسندگان پیامبر[2]

به‌سروران قبیله‌ها نامه‌نگاشت و آنها راباسلام دعوت نمود ونویسندگانش که وحی ونامه ها وقرارداد هارا مینوشتند عبارت‌بودند از: علی بن ابیطالب، وعثمان‌بن عفّان ، وعمروبن عاص بن امیّه ، و معاویة بن ابی سفیان ، وشرحبیل بن حسنه ، و عبدالله بن‌سعدبن‌ابی‌سرح، ومغیرة بن شعبه، ومعاذبن جبل، وزید بن ثابت،وحنظلة ابن‌ربیع، وابیّ بن کعب ، وجهیم بن صلت ، وحصین نمیری .

ورسول خدا بمردم یمن نوشت : بسم‌الله الرحمن‌الرحیم هذا کتاب من محمد رسول‌الله الی‌اهل‌الیمن فانی‌احمدالله الیکم‌الذی لااله‌الاهو وقع بنارسولکم مقدمنا من‌ارض‌الروم فلقینابالمدینة فبلغنا ما ارسلتم به‌واخبرناماکان قبلکم ونبأناباسلامکم وان‌الله قدهداکم ، ان اصلحتم واطعتم‌الله واطعتم رسوله واقمتم الصلاة وآتیتم‌الزکاة واعطیتم من‌الغنائم خمس‌الله وسهم‌النبی‌والصفیّ ، وماعلی‌المؤمنین من الصدقة عشر ماسقی‌البعل وسقت‌السماء، وماسقی بالقرب نصف‌العشروان فی‌الابل من‌الاربعین‌حقة قداستحقت‌الرحل و هی جذعة ، وفی‌الخمس والعشرین‌ابن مخاض، وفی کل‌ثلاثین من‌الابل ابن لبون ، وفی کل عشرین من‌الابل اربع شیاه و[فی] کل اربعین من‌البقر بقرة ، وفی کل ثلاثین من‌البقرتبیع ذکراوجذعة، وفی کل اربعین‌من‌الغنم‌شاة فانها فریضة‌الله الذی افترض علی‌المؤمنین فمن زاد خیراً فهوخیرله ، فمن اعطی‌ذلك‌واشهد علی اسلامه‌و ظاهر‌المؤمنین علی الکافرین فانه من‌المؤمنین له ذمة‌الله و ذمة رسولـه

---

۱ـ ن ، افتاده دارد . ۲ـ ل ، ص۸۷.

محمدرسول‌الله ، وانه من‌اسلم من‌یهودی اونصرانی‌فانه من‌المؤمنین، له مثل مالهم و علیه ماعلیهم ، ومن‌کان علی یهودیته‌اونصرانیته فانه لایغیرعنها وعلیه‌الجزیة‌فی کل حالم من ذکراوانثی حراوعبد دینار واف من قیمة المعافری اوعـرضه ، فمن ادی ذلك الی‌رسول‌الله فان له ذمةالله وذمة رسولـه ، و من منعه فانه عدولله ولرسولـه و للمؤمنین، وان‌رسول‌الله مولی‌غنیکم وفقیر کم وان‌الصدقة لاتحل‌لمحمد ولااهله،انما هی زکاة تؤدونها‌الی‌فقراء المؤمنین فی‌سبیل‌الله وان‌مالك بن مرارة قدابلغ الخبر وحفظ‌الغیب فآمر کم به‌خیرا ، انی‌قدارسلت الیکم من‌صالحی‌اهلی‌واولی کتابهم و اولی‌علمهم فآمر کم به‌خیرا فانه‌منظور الیه والسلام .

«بنام خدای بخشندهٔ مهربان ، این نوشته‌ایست از محمد فرستادهٔ خدابمردم یمن ، همانا من خدایی را که جزاومعبودی نیست ، باشماستایش می کنم ، فرستادهٔ شما درباز گشتن ماازتبوك بما رسید ودرمدینه‌مارادیدار کردپس آنچه راپیام‌فرستاده بودید بمارسانید وازآنچه نزد شمابوده آ گاهمان ساخت واسلام شمارا گزارش دادو هم اینکه خدا شما را براه‌آورده است ، اگرشایستگی نشان دهید وخداورسولش‌را فرمان برید ونمازرا بپا دارید وزکات را بدهید وازغنیمتها خمس‌خدا وسهم پیامبرو گزیده را بپردازید وهم زکاتی را که برمؤمنان واجب است ، ده یك‌آنچه بباران وآب‌آسمان‌آب خورده ، ونیم عشرازآنچه بامشکها‌آب داده شده ، وهمانادرشتر،از چهل رأس ، یك شترسه ساله که شایستهٔ بارنهادن و هنوز جوان است ، و دربیست و پنج رأس ، یك شتر بچهٔ نریکساله ، و درهر سی شتر یك شترنر دوساله ، ودر هـر بیست شتر، چهار گوسفند ، ودرهرچهل گاویك گاو، ودرهرسی گاو یك گوسالهٔ نریا مادهٔ یك ساله ، ودرهرچهل گوسفند ، گوسفندی ،چه اینهاواجب خدایی‌است که بر مؤمنان واجب‌ساخته‌است. پس‌هر کسی نیکی‌فزون کند، اورا بهتراست، پس‌هر که آن‌رابدهد وبراسلام خود گواه گیرد ومؤمنان‌را برکافران یاری دهد ، براستی‌او از

مؤمنان‌است واودرامان‌خدا وامان پیامبرش محمد رسول‌خدا است، والبته هریهودی یاترسایی که‌اسلام‌آورد، خود ازمؤمنان‌است واوراست آنچه آنهاراست‌و براوست آنچه بر آنهاست، وهر کس یهودی یا ترسا بماند، ازآن بر گردانده‌نشود وبراو است که جزیه دهد، درهرمرد یازن بالغ، آزاد یابنده دیناری تمام بارزش معافری یاهم‌کالای آن، پس‌هر کسی آن‌را برسول‌خدا بپردازد، البته درامان‌خدا وامان رسول‌خداست‌و هر کس‌آن را ندهد ، البته اودشمن خدا ورسولش و مؤمنان‌است ، وبراستی رسول خدا سرورداراونادارشمااست وصدقه برای محمد وخاندانش‌روانیست بلکه‌آن‌زکاتی است که آن را درراه خـدا به بینوایان مؤمنان می رسانید ، وراستی‌مالك بن مراره گزارش را رسانید ، ورازرا نگهداشت پس‌شما را بنیکی بااودستورمی‌دهم ، همانامن ازشایستگان خاندانم ونویسندگان واهل‌قرآن بسوی شمافرستادم وشمارابه او نیکی فرمایم چه او مورد نظراست والسلام » و فرستاده‌ای که نامه رابرد ، معاذبن جبل بود .

و به همدان نوشت : بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم ، هذا کتاب من محمد رسول‌الله الی‌عمیرذی‌مران‌ومن‌اسلم من‌همدان،سلم‌انتم ، فانی احمدالله الیکم‌الذی لااله الاهو اما بعد ذلك فانه بلغنی اسلامکم رجعنامن ارض‌الروم فابشروافان‌الله قدهداکم بهداه وانکم اذا شهدتم [ان] لااله‌الاالله و ان محمد اعبدالله و رسوله واقمتم‌الصلاة و آتیتم‌الزکاة فان لکم ذمةالله و ذمة رسوله علی دمائکم و اموالکم و ارض البورالتی‌اسلمتم علیها سهلها و جبلها و عیونها و فروعها غیرمظلومین و لامضیّق علیکم و ان الصدقة لاتحل لمحمد و لالاهل بیته ، انماهی زکاة تزکونها عن اموالکم‌لفقراء المسلمین ، و ان مالك بن مرارة الرّهاوی قد حفظ الغیب و بلغ الخبر فآمرکم به خیراً فانه منظورالیه ، وکتب علی بن ابیطالب .

«بنام خدای بخشندهٔ مهربان ، این نوشته‌ای است ازٰمحمد پیامبرخدا بسوی عمیر ذی مران‌و کسانیکه ازهمدان‌اسلام‌آورده‌اند، شما درامان هستید، همانامن‌خدایی‌را

که جز او معبودی نیست ، باشماستایش می کنم (نزد شما سپاس میگزارم) اما پس ازآن ، خبراسلام شما دربازگشت ماازروم بمن رسید ، پس شادمان باشید که خدای شما رابراهنمایی‌خود براه آورد والبته هر گاه شما گواهی دادید که خدایی‌جزخدا نیست ومحمد بنده وفرستادهٔ خداست ونمازرا بپای داشتید وزکات رادادید، براستی خونها ومالهای شما درامان خدا وامان رسول خداست وهم زمینهای بایری که بـر آنها اسلام‌آورده‌اید ، بیابانش و کوهستانش وچشمه ها وشاخه‌هایش بی آنکه ستم شوید ویا برشماتنگ گرفته شود ، وبراستی صدقه‌نه برای محمدونه برای‌خاندانش حلال‌نیست، فقط آن زکاتی‌است که‌ازمالهای خود به‌مستمندان مسلمانان‌میپردازید، ومالك بن مرارهٔ رهاوی بخوبی رازرا نگهداشت وخبررا رسانید پس شماradربارهٔ او نیکی‌فرمایم چه اومورد نظراست.» وعلی‌بن ابیطالب نوشت .

وبه‌نجران نوشت: بسم [الله] من‌محمد رسول‌الله الی‌اسقفة نجران، بسم‌الله‌فانی احمد الیکم‌اله‌ابراهیم‌واسماعیل‌واسحاق‌ویعقوب،اما بعدذلکم فانی ادعو کم‌الی‌عبادة الله‌من عبادةالعباد وادعو کم الی‌ولایةالله من ولایةالعباد فان ابیتم فالجزیة وان‌ابیتم آذنتکم بحرب والسلام ، «بنام خدا ، از محمد پیامبرخدا به اسقفهای نجران ، بنام خدا، پس همانا من ستایش می کنم باشما (سپاس میگزارم نزد شما) خدای‌ابراهیم واسماعیل واسحاق ویعقوب را ، اما پس‌ازآن ، پس‌همانا شمارا ازپرستش‌بندگـان بپرستش‌خدا، واز سرپرستی بندگان بسرپرستی خدا دعوت میکنم، پس اگر ابـا کردید ، جزیه دهید ، واگرابا کردید شمارا بجنگ بخوانم، والسلام .»

وبمردم هجر نوشت : بسم‌الله‌الرحمن الرحیم من محمد رسول‌الله الی اهـل هجر،سلم انتم‌فانی احمدالله الیکم‌الذی لااله الاهو، امابعد فانی‌اوصیکم بالله‌وانفسکم ان لاتضلّوا بعداذهدیتم ولاتغووابعداذ رشدتم، اما بعد ذلکم فانه قد جائنی وفـد کم فلم‌آت فیهم‌الاما سرّهم وانی‌لوجهدت حقی‌کله فیکم اخرجتکم مـن هجر فشفعت

شاهد کم ومننت علی غائبکم، اذ کروا نعمة‌الله علیکم، اما بعد فانه قد اتانی ما صنعتم وان من یجمل منکم لا یحمل علیه ذنب المسیء فاذا جاء کم امراؤ کم فاطیعوهم وانصروهم علی امر الله وفی سبیله فانه من یعمل منکم عملا صالحا فلن یضلّ له عندالله ولا عندی امابعد یامنذربن ساوی فقد حمدك لی رسولی وأنا ان شاءالله مثیبك علی عملك، «بنام خدای بخشندهٔ مهربان ، ازمحمد پیامبر خدابمردم هجر، شما درامانید ، پس همانا من ستایش می کنم با شما (سپاس میگزارم نزد شما) خدایی را که جـز او معبودی نیست ، وپس از آن همانا شما را دربارهٔ خدا و خودتان سفارش میکنم کـه گمراه نشوید پس ازآنکه راهنمایی شدید، وبیراهه نروید پس ازآنکه براه آمدید ،اماپس از این، پس همانافرستادگان شمانزد من آمدند وجز آنچه‌شادمانشان‌سازد ، دربارهٔ آنان انجام‌ندادم، وبراستی اگرمن در گرفتن تمام حق خود ازشماپافشاری داشتم، شما را ازهجر بیرون میکردم ، پس شفاعت حاضرشما را پذیرفتم وبرغائب شمامنت نهادم ، نعمت خدا رابرخود یادآورید ، اما پس‌ازآن ، همانا آنچه کرده ایـد بمن رسید و راستی هر کس‌ازشمانیکی کند گناه گنهکاربراو بارنخواهدشد،پس هرگاه‌فرمانداران شما آمدند فرمانشان‌را ببرید،وآنان‌را برانجام امرخدا ودرراه خدایاری دهید،پس همانا هر کس از شما کاری شایسته کند هرگزعملش نزد خدا ونزد من گم‌نخواهد شد ، امابعد،ای منذربن‌ساوی راستی که فرستاده‌ام تورانزد من ستودومن‌اگرخـدا بخواهد تورا بر کارت پاداش‌دهنده‌ام.»

واهل‌نجران‌نزداو آمدند، سرورشان‌ابوحارثهٔ اسقف،وعاقب وسیدوعبدالمسیح وکُوزوقیس‌وایهم همراه اوبودند ، پس‌برپیامبرخدا واردشدند وچون در آمدنـد ، دیبا وصلیبهارا آشکار ساختند وباوضعی داخل‌شدند که هیچکس‌باآن وضع واردنشده بود ، پس رسول خدا گفت: آنان‌را واگذارید . آنگاه رسول‌خدا را دیدار کردند و روزشان را بااوبحث کردند وآنچه خدا خواست ازاوپرسش نمودند ، پس ابوحارثه

گفت: ای محمد درباره مسیح چه میگویی؟ گفت: او بندهٔ خدا و پیامبر او است. پس گفت: ای ابوالقاسم، خدا از آنچه گفتی برتر است، او چنین و چنان است. و درباره ایشان نازل شد: فمن حاجّك فيه من بعد ماجائك من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائكم ونسائنا ونسائكم وانفسنا وانفسكم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله على الكاذبين[۱]، «پس هر که بعد از آنچه از دانش بر تو فرود آمده است در بارهٔ او با تو ستیزه کند، پس بگو بیایید تا پسران خودمان و پسران شما و زنان خودمان و زنان شما و خودهامان و خودهاتان را بخوانیم سپس نفرین کنیم پس لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.» پس بمباهله راضی شدند وچون بامداد رسید، ابوحارثه گفت: ببینید چه کسی با او آمده است. ورسول خدا در حالیکه دست حسن وحسین را گرفته داشت وفاطمه پشت سر وعلی بن ابی طالب پیش رویش بودند، بیرون آمد وعاقب وسید همراه دو پسر خود که بمروارید وزیورها آراسته بودند، پیرامون ابوحارثه را فرا گرفته بیامدند، پس ابوحارثه گفت: اینان همراه او کیستند؟ گفتند: این پسر عمویش واین دخترش واین دو، پسرانش هستند، پس رسول خدا روی دو زانوی خود ایستاد سپس رکوع کرد، پس ابوحارثه گفت: بخدا قسم چنان به دو زانو ایستاد که پیامبران برای مباهله ایستند، پس سید باو گفت: ای ابوحارثه، برای مباهله نزدیك رو. گفت: همانا من مردی گستاخ برای مباهله می‌بینم وراستی بیم دارم که راستگو باشد، واگر راستگو باشد یکسال نگذرد که یك نفر ترسا که خوراك خورد در دنیا نماند، ابوحارثه گفت: ای ابوالقاسم باتو مباهله نمیکنیم لیکن بتو جزیه می‌دهیم، پس رسول خدا بر دو هزار جامه از جامه‌های قیمتی، ارزش هر جامه‌ای چهل درهم وآنچه بیش وکم باشد بهمین حساب، با آنان صلح کرد وبرای آنها نامه ای نگاشت:

بسم الله الرحمن الرحيم، هذا كتاب من النبي محمد رسول الله لنجران وحاشيتها [اذكان له عليهم حكمه] في كل بيضاء وصفراء وثمرة و رقيق، كان افضل ذلك كله

۱ـ س آل عمران، ی ۶۱.

لهم غیر الفی حلة من حلل الاواقی قیمة کل حلّة اربعون درهماً فمازاد اونقص فعلی هذا الحساب ، الف فی صفر والف فی رجب، وعلیهم ثلاثون دیناراً مثواة رسلی [شهراً] فما فوق ، وعلیهم فی کل حرب کانت بالیمن دروع عاریة مضمونة لهم بذلك جوار الله وذمة محمد ، فمن اکل الربا منهم بعد عامهم هذا فذمتی منه بریئة ، « بنام خدای بخشندهٔ مهربان ، این نوشته ایست از پیامبر محمد فرستادهٔ خدا برای نجران و کنارهٔ آن هنگامیکه حکمش برایشان درهر سیم وزری ومیوه وبرده‌ای روابود ، آن همه را بایشان بخشید جز دوهزار جامه ازجامه های اوقیّه ، ارزش هرجامه‌ای چهل درهم و آنچه بیش و کم باشد بهمین حساب، هزاری درصفر وهزاری دررجب ، وبرای ماندن فرستادگانم یکماه یابیشتر، سی دینار برآنهاست ، ونیز درهر جنگی که دریمن باشد زره هایی بعنوان عاریهٔ ضمانت شده که آنها را بآن ضمانت، عهد خدا وپیمان محمد است ، پس هر کس از آنان پس از امسال ربا خورد ، امان و پیمان من از او بیزار است .»

عاقب گفت : ای رسول خدا راستی ما بیم داریم که مارا بجنایت دیگران بگیری ، گفت تانوشته شد : ولا یؤخذ احد بجنایة غیره ، «و کسی بجنایت دیگری گرفته نشود . » براین نوشته عمرو بن عاص و مغیرة بن شعبه گواه شدند ، و علی بن ابی طالب آنرا نوشت . پس چون به نجران آمدند ایهم باسلام درآمد و مسلمان باز گشت .

## زنان رسول خدا[1]

پیامبر بیست ویك وبقولی بیست وسه زن گرفت که بابعضی ازایشان همبستر شد، وبعضی را طلاق داد، وبابعضی همبستر نشد، اما آنها که باایشان همبستر شد، اولشان «خدیجه» دختر خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی بود و همهٔ فرزندانش جز

---

۱ ـ ل: ص۹۲ . ر . ك طبقات ج۸ ص۵۲ ـ ۱۶۰ و۲۱۶ـ ۲۲۰

ابراهیم از وی تولد یافتند، و بر سر او زنی نیاورد تا مرد.

سپس «سَوده» دختر زمعة بن قیس [بن عبد شمس] بن‌عبدودّ بن‌نصر بن مالك ابن حسل‌بن عامر بن لوی که اورا درمکه بهمسری گرفت.

سپس «عایشه» دختر ابی‌بکر بن ابی قحافه که اورا درمکه عقد کرد ودرمدینه بااوهمبستر شد.

سپس «غزیّه» دختر دودان بن عوف بن جابر بن ضباب ازبنی‌عامر بن لوی، و اوهمان «ام شریك» است که خودرا بپیامبر بخشید.

سپس «حفصه» دختر عمر بن خطاب بن نفیل بن عبدالعزی عدوی.

سپس «زینب» دختر خزیمة بن حارث ازبنی‌عامر بن صعصعه واو «ام‌المساکین» است واززنان پیمبر درحیاتش جزاووخدیجه نمردند.

سپس «ام‌حبیبه» دختر ابوسفیان‌بن حرب‌بن امیّة‌بن‌عبد شمس‌بن عبد مناف.

سپس «زینب» دختر جحش‌بن رئاب بن قیس بن یعمر بن صبرة از بنی اسد ابن خزیمه.

سپس «ام سلمه» دختر ابوامیة بن مغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم.

سپس «جویریهٔ» مصطلقی ازخزاعه که‌نامش «برّه» بود، دختر حارث‌بن‌ابی‌ضرار.

سپس «صفیّه» دختر حیی‌ّ بن اخطب ازبنی‌النجار ازسبط هارون پیامبر.

سپس «میمونه» دختر حارث بن حزن‌بن بُجیر هلالی

سپس «ماریه» مادر ابراهیم.

اینان زنانی‌هستند که باآنهاهمبستر گردید، از اینان «ام شریك» راطلاق داد وسوده وصفیه وجویریه وام‌حبیبه‌ومیمونه‌را ازنوبت کنارزد، وعایشه وحفصه‌وزینب و ام سلمه را نزد خویش جای داد.

اما زنانی که باآنها همبستر نگشت:

«خوله» دختر هذیل بن هبیرهٔ ثعلبی که پیش ازرسیدن‌نزد او درراه در گذشت.
و« شِراف»دختر دحیة‌بن‌خلیفهٔ کلبی که‌نزداوفرستاده‌شدوپیش‌ازورود‌در گذشت.
و«سنا» دخترصلت بن حبیب بن حارثهٔ سلمی که پیش ازرسیدن باومرد.
و «ریحانه» دخترشمعون قریظی که پیامبراسلام‌را براوعرضه داشت واز کیش یهودی دست بر نداشت پس‌اورا‌برانْد، سپس‌اسلام‌آورد وپیامبر همسری راباوپیشنهاد کرد وپذیرفت وحجاب براوزد. پس گفت: ای رسول خدابلکه مرابگذارتا کنیزت باشم، وپیوسته کنیزش بود تاوفات کرد.
و«اسماء» دختر نعمان کندی‌ازفرزندان«آکل‌المرار» که اززیباترین‌وآراسته ترین زنانش‌بود، پس زنانش باو گفتند: اگر بخواهی نزد اوکامیاب باشی، هر گاه براودرآمدی بخداپناه بر. پس‌چون پیامبردرآمد وپرده را انداخت گفت: ازتو بخدا پناه می‌برم. پس‌روی خویش ازاوبگرداندو[سپس] گفت:[أمن] عائذالله،الحقی باهلك، «پناه برندهٔ بخدا در امان است، بخاندانت ملحق شو.» سپس اسماء دختر نعمان کندی را مهاجربن امیه گرفت، وپس از مهاجر، بعقد قیس بن مکشوح مرادی درآمد.
و«قُتیله» دخترقیس بن معدی کرب، خواهر اشعث بن قیس بن فلان که پیش‌از بیرون‌آمدنش از یمن بقصد مدینه، رسول‌خداوفات کردوعکرمةبن‌ابی‌جهل او را بزنی گرفت
و«عمره» دختریزید بن عبید بن رواس کلابی، برسول خداخبررسید که او به‌برص مبتلا است پس‌باوی همبستر نشده طلاقش‌داد.
و«عالیه» دخترظبیان عمرو کلابی که طلاقش‌داد.
و«جونیه» زنی‌از کنده غیراز‌اسماء، که ابواسید ساعدی اورا براووارد کردو عایشه وحفصه آرایش‌وترتیب کارش‌رابعهده گرفتند. پس‌یکی‌ازآندوباو گفت:راستی

رسول خدارا اززنی خوش آید که هر گاه براودرآید و دست خویش رابسوی اودراز کند، بگوید : ازتوبخدا پناه می‌برم ، پس چنان کرد ، وپیامبردست خویش‌را برروی خودنهاد وروبدان پوشیده‌داشت وسه‌بار گفت: عذت‌فعاذت[1]، «پناه‌بردی‌پس‌پناه برد.» سپس‌بیرون رفت و[ابو] اسید ساعدی را فرمود که دوجامهٔ کتان سفید بدو دهد واو رابه خانه‌اش باز گرداند ، وچنان گمان برده‌اند که اوازغصه مرد.

و «لیلی» دختر خطیم اوسی که ناگهانی براودرآمد ودست خـودرا بر پشت شانه‌اش زد، پس گفت : من‌هذا، اکله الاسود، «این کیست؟ شیرها او را بخورند. » گفت : منم دختر خطیم وپدرم خوراك دهندهٔ مرغان ، واکنون نزد تـوآمده‌ام تـا خودرا برتوعرضه دارم. گفت : تورا پذیرفتم . پس‌نزد زنانش آمد. پس گفتند: چه بد کاری کردی، توزنی‌غیوری ورسول خدا بسیارهوو ، راستی‌بیم داریم که تورابـد آید پس برتونفرین کند وهلاك‌شوی ، ازاوبخواه تا عقد را بهم زند ، پس‌نزدپیامبر آمد وخواستارفسخ عقد شد ، پس عقد رابهم زد وآن زن داخل باغی‌ازباغهای‌مدینه شد وشیرها اورا خوردند .

و«صفیّه» دختر بشامهٔ عنبری،اورا مخیرساخت که نزدش بماند یابخانواده اش باز گرداند . پس خانواده‌اش را برگزید واورا باز گردانید .

و«ضباعه» دخترعامرقیسی که نزد عبدالله بن جدعان بود،پس‌طلاقش‌دادسپس هشام‌بن‌مغیره اوراعقد کرد وسلمه ازاومتولد شد پس رسول‌خداازسلمه خواستگاریش کرد. سلمه گفت: باخودش مشورت‌می کنم. گفت: آیا دربارهٔ رسول‌خدا؟راضی‌شدم. پس‌رسول‌خداازپیری‌وی‌خبر یافت‌وازاوخودداری کرد.[2]

## ولادت ابراهیم پسر رسول خدا[3]

ابراهیم پسررسول خدا که مادرش ماریهٔ قبطیه بـود در ذی حجهٔ سال هشت

---

۱ـ ظ: عذت بمعاذ. ۲ـ ر . ك . اعلام الوری ص۱۴۶ . ۳ـ ل : ص۹۵ .

متولد گردید وچون ولادت یافت جبرئیل نزد رسول خدا فرود آمد و گفت : سلام برتوای [ابو] ابراهیم . وزنان انصاردربارهٔ اونزاع کردند که کدامیك شیرش دهد. پس رسول خدا اورا بهام بردة دختر منذربن زیدازبنی النجارسپرد. ورسول خداقوچی ازاوعقیقه کرد ، وقابله‌اش سلمی آزاد شدهٔ رسول خدا زن ابورافع بود ، پس ابورافع نزد رسول خدا آمد واورامژده داد، پس باوغلامی بخشید وزنان رسول خدارا ناگوار آمد وبر آنها سخت دشوار بود که اورا ازماریه فرزندی نصیب شد. زُهری ازعروه از عایشه روایت کرده است ، گفت : رسول خدا در حالی که فرزند خود ابـراهیم را همراه برداشته بود برمن درآمد و گفت: انظری الی شبهه بی ،«شباهتش را بمن بنگر.» عایشه گفت : شباهت مادرش رامی بینم . گفت : مگرسفیدی و گوشتش را نمی بینی ؟ گفت : کسی که آبستنی او کوتاه باشد سفید وفربه می‌شود . ابراهیم درسالده، یك سال وده‌ماهه ازدنیارفت وخورشید درد وساعت ازروز گرفت پس مردم گفتند : برای مرگ ابراهیم گرفت . پس رسول خدا گفت: ان الشمس والقمر آیتان من آیـات الله لایکسفان لموت احد ولالحیاته فاذا رأیتم فافزعواالی مساجد کم، «همانا خورشید و ماه دو نشانه ازنشانه های خدایند، برای مرگ یازندگی کسی نمیگیرند، پس هر گاه (چنان)دیدید، بمسجدهای خود پناه برید .»و گفت : ان العین تدمع والقلب یخشع وانّابك یاابراهیم لمحزونون ولکنا لانقول مایسخط الرب ، «همانااشك چشم می‌ریزد ودل متأثرمیشود ومابتوای ابراهیم اندوهنا کیم لیکن سخنی نمی گوییم که خدا را بخشم آورد . »

رسول خدا گروهی ازغلامان و کنیزان آزاد کرد، ازجمله: زید بن حارثة بن شراحیل ، واسامة بن زید ، وابورافع مصری که مقوقس او را هدیه داد ، وانسه که حبشی بود ، وابو کبشه که ایرانی بود ، وابولبابه ، وابولقیط ، وابوایمن ، وابوهند، ورافع ، وسفینه ، وثوبان وصالح که همان شقران باشد ، وام ایمن که حبشی بود و

ابوطالب اورا بدو وا گذاشته بود ونامش «بر که» و گفته می‌شود «خضره» ، وبقولی اورا ازپدرش ارث برد[1]. پیمبر برای هرچه داشت نامی می‌نهاد ، نام رایتش «عقاب» وبساخت طیلسان سیاه بود ، شمشیری داشت که« مخذم» گفته می‌شد، وشمشیری که نامش« رسوب»بود،وشمشیری که همراه می‌داشت بنام «ذوالفقـار» وروایت شده‌است که جبرئیل آن‌رااز آسمان فرود آورد، درازی آن هفت وجب وپهنای آن یك وجب و درمیان آن کنده‌هایی بود و بندی‌ازنقره ونیزدوحلقهٔ نقره‌داشت،ونیزه‌اش« مُثوی» و حربه‌اش «عنزه» بود که درعیدهـا آن راپیش روی خود می‌داشت ومیگفت : هکذا اخلاق‌السنن ، «اخلاق آداب چنین‌است»، کمانش« کَتوم» وتیردانش «کافور» وتیرـ هایش«متصله»[2] وسپرش «زلوق» و کلاه خودش«سبوع» وزرهش«ذات‌الفضول» ودر آن دوبافتهٔ زیادی بود، واسبش«سکب» واسبی دیگر«مرتجز» واسبی دیگر«سجل»واسبی دیگر«بحر» که اسب دوانی کرد واسبش پیشی گرفت پس برسردوزانوایستادو گفت: ماهوالاالبحر، «این‌نیست جزدریا.» ومیگفت : الخیل فی‌نواصیهاالخیر، «اسبها، در پیشانیهاشان خیراست . »[3] او را شتری بنام «قصوی» وشتری بنام «عضباء» و شتری بنام«جدعاء» بود، وباشترمسابقه داد پس‌شترش«عضباء» که اسامةبن‌زید براوسواربود برنده شد ، پس مردم گفتند رسول خدا برد ، و رسول خدا گفت : اسامه برد[4] .

به‌استرشهبایش که مقوقس آن راهدیه فرستاده‌بود ، «دلدل» گفته می‌شد، و به استری دیگردرازوبلند «ابلیه[5]» وبه‌خرش «یعفور»، اورا گوسفندی بود که ازشیرش می‌خورد بنام «غیثه»وقدحی بنام«ریان» وقدحی‌بنام «عیر» وچوب‌دستیی‌بنام«ممشوق» وجبه‌ای بنام « کن» وعمامهٔ سیاهی‌بنام «سحاب»وابوالبختری گفته است که‌اورا کمر بندی‌بود ازچرم‌خوش‌رنگ که در آن سگگی وسه‌حلقهٔ مدوّرازنقره‌بود، ونیز بردهای

۱ـ ر.ك. طبقات ابن‌سعد ج۱ ص۴۹۷. ۲ـ ر.ك. طبقات ج ۱ص۴۸۹ ۳ـ طبقات ج۱ ص۴۸۹ . ۴ـ طبقات ج ۱ ص۴۹۶ . ۵ ـ ن : ایلیه .

یمنی را بصورت شلوار یا عبا های سفید، و کلاه برد وجبهٔ دیبای سبز می‌پوشید و [از] پوشیدن آنها اعراض نکرد وتا روزی که خدا اورا بجوار خویش برد، پشم نپوشید.

اورا بستری چرمی بود وجامهٔ رنگ شدهٔ بازعفران واسپرك می‌پوشید ویک جامه می‌پوشید و آن را میان دوشانه‌اش می‌بست.

خودرا چنان خوشبومی کرد که عطر،عبایش‌را ازجای سرش رنگ می کردو برق مشك ازفرقش دیده می‌شد وپیش‌از آنکه خودش دیده شود ببوی خوشی که داشت آمدنش ازدورشناخته می‌شد ، ومی گفت : اطیب‌الطیب المسك ، «از هرعطری خوشبوترمشك‌است.» وبراوعطری‌عرضه نمی‌شدمگر که‌خودرا بدان‌خوشبومی کرد وهر گاه میخواست ازخانه اش بیرون رود شانه می‌زد و سرش را درست میکرد و موی خود را مرتب می‌نمود ومی گفت : ان‌الله یحبّ من عبده ان یکون لـه حسن الهیئة ، «همانا خدااز بنده‌اش دوست می‌دارد که خودرا آراسته دارد.» وروایت‌میشود که کلاه بلند وجامهٔ گشاد می‌پوشید واورا دوجامه بود ، وانگشتری بدست میکرد ونقرهٔ نگینش راازطرف کف دست می گردانید وآن رابدست راست ودست‌چپ می کرد ودرانگشت‌میانین درجای‌بند می‌نهاد ودرانگشتان دست خویش‌میگرداند.

## خطبه ها وموعظه های رسول خدا و ادب فرمودنش بفضایل‌اخلاق[1]

برای اصحاب خویش خطبه میخواند وآنان راپند می‌داد وخلقهای نیك وکار های پسندیده رابآنهامی آموخت. روزی‌رسول خدا خطبه خواند ودرخطبه‌اش چنین گفت : ایها الناس ان لکم معالم فانتهوا الی معالمکم ، وان لکم نهایة فانتهوا الی نهایتکم، وان المؤمن بین مخافتین ، بین اجل قدمضی ولایدری ماالله صانع فیه واجل قدبقی مایدری ماالله قاض فیه ، فلیأ خذ العبد من نفسه لنفسه و من دنیاه لآخرته،فی الشبیبة قبل‌الکبر وفی الحیات‌قبل‌الممات، فوالذی نفس‌محمدبیده مابعد

۱ ـ ل : ص۹۸

الموت من مستعتب ومابعدالدنیا من دارالاالجنة اوالنار[1].

«ای مردم همانا شما را نشانه‌هایی‌است پس بنشانه‌های خود برسید، وهمانا شمارا انجامی‌است‌پس‌ازآن بازنمانید، وراستی‌مؤمن میان دوترس‌است ، میان‌زمانی که گذشته‌است ونمی‌داند خدا درآن چه‌میکند وزمانی که مانده ونمی داند که‌خدا درآن چه حکمی‌دارد ، پس باید بنده از خودش برای خودش واز دنیایش بـرای آخرتش بگیرد ، درجوانی پیش‌ازپیری ودرزندگی پیش‌ازمرگ ، بخدایی که‌جان محمد بدست او است پس از مرگ پوزشی ، وپس‌از دنیا سرایی جز بهشت یا آتش نیست .»

وروزی خطبه خواند پس درخطبه‌اش گفت : ان الله لیس بینه وبین احد قرابة یعطیه بهاخیراً ولاحق یصرف به سوءاً الابطاعته واتباع مرضاته واجتناب سخطه ، ان الله تبارك وتعالی علی ارادته ولو کره الخلق ، ماشاءالله کان ومالم یشألم یکن، تعاونوا علی البرّ والتقوی ولاتعاونوا علی الاثم والعدوان واتقواالله ان الله شدیدالعقاب .

«همانا خدا ، میان اوو کسی خویشاوندی نیست که بدان خیری باوبخشد ، ونه حقی که بدان بدیی را بازدارد ، جز بفرمانبردن و پیروی خوشنودیها و دوری جستن از خشمش ، همانا خدای تبارك وتعالی بر ارادهٔ خویش‌است اگرچه مـردم نخواهند، آنچه خداخواست‌بود وآنچه‌نخواست نبود. برنیکی وپرهیزکاری همکاری کنید وبر گناه‌وتجاوزهمکاری‌نکنید وازخدا بپرهیزید که خداسختگیراست . »

ورسول خدا خطبه خواندودرخطبه‌اش گفت: طوبی‌لعبد طاب کسبه ، وحسنت خلیقته،وصلحت سریرته ، وانفق الفضل‌من ماله ، وترك الفضول من قوله ، و کف عن‌الناس‌شره،وانصفهم من‌نفسه،انه‌من عرف‌الله‌خاف‌الله، ومن‌خاف‌الله‌سخت‌عن‌الدنیا .

«خوشابنده‌ای راکه درآمدش پاکیزه وخویش نیکوودرونش‌شایسته باشد ،و

---

۱- ر . ك . جمهرة خطب العرب ج ۱ص ۵۵ .

زیادی مال خودرا انفاق نماید، وزیادیهای گفتارخودرا رها کند، وبدی خودرااز مردم بازدارد، ودادشان رااز خود بگیرد، همانا هر کس خدارا بشناسدازخدابترسد وهر که ازخدا بترسد نفسش ازدنیا بگذرد.»

وروزی خطبه خواند ودرخطبه‌اش گفت: اذکروا الموت فانه آخذ بنواصیکم ان فررتم منه ادرککم وان اقمتم اخذکم [...] لاخیر بعده ابداً، وفرقة لاالفة بعدها، وان العبد لاتزول قدماه یوم القیامة حتی یسأل عن عمره فیما افناه وعن شبابه فیما ابلاه وعن ماله مما اکتسبه وفیما انفقه وعن امامه من هو، قال الله عزوجل: یوم ندعو کل اناس بامامهم[1]، الی آخر الآیة.

«مرگ را یادآورید همانا مرگ گیرندهٔ پیشانیهای شمااست، اگر از آن بگریزید، شما را دریابد واگر بایستید شما را فرا گیرد...[2] که هرگز خیری پس از آن نیست وجدایی که پس از آن الفتی نیست، وروزرستاخیز بنده قدم ازقدم برندارد تاازعمرش پرسیده شود که آن را درچه بانجام رسانده است وازجوانیش که آن را درچه کهنه کرده است، وازمالش که آن رااز چه بدست آورده ودرچه خرج کرده است وازامامش که او کیست. خدای عزوجل گفته: درروزی که هر مردمی‌را به امامشان می‌خوانیم، تاپایان آیه.»

وگفت: من نظر فی دینه الی من هوفوقه فاقتدی به، ونظر فی دنیاه الی من هودونه فحمد الله علی مافضّله به، کتبه الله شاکراً وصابراً، ومن نظر فی دینه الی من هودونه ونظر فی دنیاه الی من هوفوقه فاسف[3] علی مافضّله الله لم یکتبه الله شاکراً ولاصابراً.

«کسی که دردینش ببرتر ازخود بنگرد پس ازاو پیروی کند ودردنیای خویش بپائین تر ازخود بنگرد پس خدا رابر آنچه بدان برتری یافته‌است سپاس گزارد، خدااورا سپاسگزار وشکیبا بنویسد، وکسیکه دردین خود بپائین تر ازخودنظر کندودردنیای

---

۱ـ س۱۷، ی۷۱. ۲ـ باخیری که هرگز شری در پی آن نیست وپاشری (ر.ك. نهج البلاغه ك۲۷). ۳ـ ل: فاسفه.

خود ببرترازخویش بنگرد پس بر آنچه خدا اورا بدان برتری داده است اسفناك گردد ، خدااورانه سپاسگزار بنویسد ونه شکیبا .»

و گفت : من اعطی قلبا شاکرا ولسانا ذاکرا وبدنا صابرا و زوجة صالحة فقد اعطی الدنیا والاخرة ، «کسیکه دلی‌سپاسگزار وزبانی بیاد خدا و تنی شکیبا و همسری شایسته ، داده شود ، راستی که خیردنیا وآخرت را دریافته است.»

و گفت: الرغبة فی الدنیاتورث الهمّ والحزن ، والزهدفیها یریح‌القلب‌والبدن، «دل بستن بدنیا غصه و اندوه بـار می‌آورد ، ورها کردن آن دل و تن را آسوده می‌سازد.»

و گفت : السعادة فی‌اثنتین : الطاعة والتقوی ، «خـوشبختی دردوچیزاست : فرمانبری وپرهیز کاری.»

و گفت: یقول‌الله عزوجل: حسب عبدی‌المؤمن حقیقةایمانه فی‌ضمیره وصدق ورع نیّته حتی‌اجعل نومه عملا و صمته ذکرا، «خدای عزوجل میگوید : بندهٔ بـا ایمان مرا ، حقیقت ایمانش دردلش وراستی پارسایی نیتش بس‌است که خـوابش‌را عمل و خاموشیش را ذکرقراردهم .»

و گفت : من اتی‌الناس‌بمایحبّون وبارزالله بمایکره ، لقی‌الله وهوعلیه غضبان آسف ، «کسیکه بامردم آنچه رادوست می‌دارند انجام دهد ، وباخدا بآنچه ناخوش مـی دارد نبرد کند ، خـدا را در حالیکه بـر او غضبناك و خشمگین بـاشد ، دیدار کند . »

و گفت : ان‌الله یرضی‌لکم ثلاثا ، ویکره لکم ثلاثا ، یرضی‌لکم‌ان تعبدوه و لاتشرکوا به شیئا، وان‌تعتصموابحبله جمیعاولاتفرقوا،وان تناصحوا من‌ولاه‌امرکم ویکره لکم قالا وقیلا ، ویکره السؤال، واضاعةالمال، «هماناخدا سه چیزرا بـرای شما می‌پسندد وسه چیز را برای شما نمیخواهد : شمارا می‌پسندد که اورا پرستش

کنید وچیزی راانبازش نگیرید، ودیگر آنکه همگی برشتهٔ اوچنگ زنیدوپرا کنده نگردید ، وهم آنکه دردوستی وخیر خواهی کسیکه کارشما را بدو وا گذارده است، صمیمی باشید ، وخوش ندارد برای شما قال وقیل‌را، وخوش ندارد پرسش‌را ،وتباه کردن مال را .»

و گفت: یقول ابن آدم: مالی‌مالی، وان مالك[1] من مالك‌الاما کلت فافنیت ، اولبست فابلیت اواعطیت فامضیت ، «پسر آدم میگوید : مال من ، مال من، بااینکه تورا ازمال تونیست جز آنچه خوردی ونیست کردی ، یاپوشیدی و کهنه کردی ، یا بخشیدی وبانجام رساندی . »

و گفت : الدنیا حلوة خضرة ، والله مستعملکم فیها ، فانظروا کیف تعملون، « دنیا شیرین وسبزاست ، وخـدا شمارا درآن بکار گمارنده است ، پس بنگرید که چگونه کارمی کنید . »

و گفت : ان‌احبّکم الیّ واقربکم منی مجلسا یوم القیامة احسنکم اخلاقـا الموطّئون اکنافا ، الـذین یألفون ویؤلفون ، وان ابغضکم‌الیّ وابعد کم‌منی‌مجلسا یوم القیامة ، الثرثارون المتفیهقون، «همانا دوست ترین شمابنزدیك من ونزدیکتر شما بمن روزقیامت درنشیمن، نکوخلق‌ترشمااست ، آنانکه پیرامونشان رفت‌وآمد است[2] ،آنانکه انس گیرند وانس گرفته شوند . وهمانادشمن ترشمانزدمن‌ودورتراز من روزقیامت درنشیمن ، بسیار گویان وفراخ دهنان باشند . »

ومردی‌باو گفت: ای پیامبرخدامراموعظه فرما. پس گفت:اکثرذ کرالموت یُسلك عن‌الدنیا ، وعلیك بالشکرتزاد[3] فی‌النعمة ، واکثرالدعاء فانك لاتدری متی یستجاب لك، وایاك والبغی فان‌الله عزوجل‌قضی‌ان ینصرمن‌بغی‌علیه[4]، وایاك‌والمکر

---

۱ـ ب : ولیس‌لك من مالك . ۲ ـ اخلاق محتشمی ص۲۴ «الموطئون اکتافا» که ترجمه شده «وتحمل زیادت کنند» . ۳ـ ب : تزد . ۴ـس حج، ی ۶۰ .

فان‌الله قضی ان لایحیق المکر السیء الا باهله[1] ، «بسیار بیاد مرگ باش تا تورا از دنیا فراموشی دهد ، و بر تو باد بسپاسگزاری تا نعمت فزون یابی ، و بسیار دعا کن چه تو نمی‌دانی کی دعای تو مستجاب میشود ، واز بیدادگری پرهیز کن چه خدای عزوجل فرموده است که هر کس را بر او بیداد شود ، یاری کند ، ومبادا فریبکار باشی چه خدای عزوجل حکم کرده است که فریبکاری بد جز فریبکار را فرانگیرد .»

وبدو گفته شد که کدام یك از کارها بهتر است ؟ پس گفت : اجتناب المحارم وان لایزال لسانك رطبا من ذکرالله عزوجل ، «دوری کردن از حرامها واینکه پیوسته بیاد خدا رطب اللّسان باشی . »

گفته شد: پس کدام یك از همراهان بهتر است ؟ گفت : الذی اذا نسیت ذکرك واذا دعوت اعانك، «آنکه هر گاه فراموش کنی، تورا یادآورشود ، وهر گاه بیاریش خواستی یاریت کند. » گفته شد . کدام یك از مردم بدتر است ؟ گفت : العلماء اذا فسدوا ، «دانایان هر گاه فاسد شدند .»

و گفت: اذا ساد القبیل فاسقهم، وکان زعیم القوم ارذلهم ، واکرم الرجل [الذی] اتقی شره ، فانتظروا البلاء ، «هر گاه مردمی را فاسقشان سروری کند ، وسرپرست ملت پستترشان باشد ، ومردی که از بدی او پرهیز می‌شود ، گرامی داشته شود ، پس منتظر بلا باشید.»

و گفت : من ذبّ عن لحم اخیه بظهر الغیب کان حقیقاً علی‌الله ان یحرّم لحمه علی النار، «کسیکه از گوشت برادرش[2] پشت سر دفاع کند ، خدا راسزاوار خواهد بود که گوشت اورا بر آتش حرام گرداند.»

و گفت: یقول‌الله تبارك وتعالی: یاابن آدم بمشیتی کنت انت تشاء لنفسك ماتشاء وبارادتی کنت تریدلنفسك ماترید، وبقوتی ادیت فریضتی، وبنعمتی قویت علی معصیتی،

---

۱ـ س فاطر، ی۴۳. ۲ـ یعنی ازبدگویی او. اشاره بآیهٔ ۱۲ ، س حجرات .

فانا اولی بحسناتك منك ، وانت اولی بسیّآتك منی بذلك ، وانی لااسئل عما افعل و هم یسألون ، «خدای تبارك وتعالی میگوید : ای پسر آدم ، بخواست من بود که برای خود میخواستی آنچه میخواستی ، وبارادهٔ من بود که برای خـود اراده میکردی آنچه اراده میکردی، وبنیروی من واجب مرا بجاآوردی، وبنعمت من برنافرمانیم نیرو گرفتی ، پس بدین جهت من از تـو به نیکیهای تو سزاوار ترم و تو از من به بدیهای خود سزاوارتری ، و منم که از آنچه می کنم پرسش نمیشوم ، و آنـان پرسیده میشوند . »

و گفت : ان الله فرض علی الاغنیاء مایکفی الفقراء فان جاع الفقراء کان حقیقا علی الله ان یحاسب اغنیائهم ویکبهم فی نارجهنم علی وجوههم[1] ، «هماناخدای بـر ثروتمندان واجب کرده است آنچه را که بی‌نوایان‌را کفایت‌میکند، پس اگر ناداران گرسنه‌باشند ، برخدا سزاوارخواهد بود که‌حساب ثروتمنداشان‌را برسدو آنان‌را به روی در آتش دوزخ اندازد »

و گفت: یقول الله عزوجل:انی لم اغن الغنی لکرامة به‌علیّ ولکنه ممابتلیت به الاغنیاء ، ولولاالفقراء لم یستوجب الاغنیاءالجنة ، «خدای عزوجل میگوید : همانا من مالداررا بدان جهت که نزد من بزرگواری داشته است دارا نکرده‌ام ، لیـکن مالداری ازچیزهایی‌است که ثروتمندان رابدان‌آزموده‌ام ، واگر ناداران نبودنـد ثروتمندان بهشتی‌نمیشدند.»

و گفت : اربع من‌اتی‌الله عزوجل بواحدةمنهن وجبت‌له‌الجنة : من‌سقی‌هامة صادیة ، اواطعم کبداً جائعة، او کساجلدة عاریة، اواعتق رقبة عانیة، «چهارچیزاست که هر کس‌یکی ازآنهارا نزد خدابرد بهشت برای اوواجب شود، کسیکه جانداری تشنه‌را سیراب کند،یاجگری گرسنه راخوراك دهد،یاتنی‌برهنه راپپوشاند،یابنده‌ای

۱ـ ر ك . نهج‌البلاغه ، ك ۳۲۸.

گرفتار را آزاد سازد.»

و گفت : کل عین ساهرة یوم القیامة الاثلاث عیون ، عین سهرت فی سبیل الله وعین غضّت عن محارم الله ، وعین فاضت من خشیة الله ، «هر چشمی روز رستاخیز بیدار و نگران است ، مگر سه چشم : چشمی که در راه خدا بیدار بوده ، و چشمی که از حرامهای خدا فروبسته شده ، و چشمی که ازترس خدا گریسته است . »

و گفت : یقول الله عزوجل :عبدی اذا صلّیت ماافترضت علیك فانت اعبد الناس واذا قنعت بما رزقتك فانت اغنی الناس، «خدای عز وجـل میگوید : ای بندهٔ من ، هر گاه نمازی را که برتو واجب کرده‌ام بجای آوری، پس تو عبادت کننده ترمردمی ، وهر گاه بآنچه تورا روزی کرده‌ام بسازی ، پس تودارا ترمردمی »

وپسران عبدالمطلب رافراهم ساخت و گفت: یابنی عبدالمطلب، افشوا السلام وصلوا الارحام.وتهجّدوا والناس نیام، واطعموا الطعام ، واطیبوا الکلام ،تدخلوا الجنة بسلام ، «ای فرزندان عبدالمطلب، سلام را آشکارسازید ، وباخویشان نیکی کنید ، وآنگاه که مردم خوابیده‌اند ، شب زنده داری کنید ، وخوراك بدهید وخوش سخن باشید ، تابسلامت داخل بهشت گردید. »

و گفت:اربعة من کنوز البرّ: کتمان الحاجة، و کتمان الصدقة، و کتمان الوجع وکتمان المصیبة ، «چهارچیز از گنجهای نکو کاری‌است: نهفتن نیازمندی ، ونهفتن صدقه ، ونهفتن دردمندی ، ونهفتن مصیبت .»

و گفت : اقربکم منّی غدا فی الموقف اصدقکم فی الحدیث، وآداکم للامانة ، واوفاکم بالعهد، واحسنکم خلقا، واقربکم من الناس ، «نزدیکترشما بمن فردا در موقف، راستگوتر شما است وامانت رسانترشما ، ووفادارترشما بپیمان، ونکو خُلق‌تر شما ونزدیکتر شما بمردم.»

و گفت : الابقاء علی العمل اشدّ من العمل، ان الرجل لیعمل فی السرّ فلایزال به

الشیطان حتی یحدّث به اویظهره فیسبّح فی العلانیة فیکتب فی الریاء ، « نگـهداری عمل ازخود عمل دشوارتر است ، همانا مرد پنهانی عمل می کند ، پس شیطان پیوسته درمقام گمراه کردن او است تا آن را باز گوید یا آن را آشکارسازد و آشکارا تسبیح بگویدو آن بحساب ریاء نوشته شود . »

و گفت : ان علامة النفاق جمود العبرة ، وقساوة القلب ، والاصرار علی الذنب والحرص علی الدنیا ، «همانا نشانهٔ نفاق خشکیدن اشك چشم ، وسنگدلی ، واصرار بر گناه ، وحریص بودن بردنیا است.»

و گفت: السخیّ قریب من الله، قریب من الناس، قریب من الجنة، بعید من النار، والبخیل بعید من الله، بعید من الناس ، بعید من الجنة ، قریب من النار، « سخاوتمند نزدیك بخدا ، نزدیك بمردم ، نزدیك ببهشت ودوراز آتش است، وبخیل دورازخدا، دورازمردم ، دور ازبهشت ونزدیك بآتش است . »

و گفت: العبداذا استوت سریرته وعلانیته، قال الله عزوجل: عبدی حقاً، «بنده هر گاه نهان و آشکارش یکسان شد، خدای عزوجل میگوید : راستی که بندهٔ من است.»

و گفت : المؤمن من خلط حلمه بعلمه ، ینطق لیفهم [1] ، ویجلس لیعلم ، و یصمت لیسلم،[2] ویحدث امانته الاصدقاء[3] ویکتم شهادته الاعداء[4] ولایعمل شیئامن الحق ریاء ولایترکه حیاء ، حتی اذازکّی خاف مایقولون فاستغفر ممالایعلمون. والمنافق لایغیّره قول من ینهی ، ولاینتهی ، ویأمر بمالایأتی ، اذا قام الی الصلاة [...] [5] واذا رکع ربض ، واذا سجد نقر، واذاجلس سعد[6] یمسی وهمه الطعام وهومفطر ، ویصبح وهمه النّوم ولم یسهر، ان حدّثك کذبك ، وان وعدك اخلفك ، وان ائتمنته خانك، و

---

۱- کافی ج۲ص۱۱۱ ،لیفهم. ج۲ص۲۳۱ : لیغنم. ۲-کافی ج۲ص ۲۳۱ ؛ لایحدث . ۳-کافی ج۲ ص۲۳۱ : لایکتم . ۴- کافی ج۲ص ۲۳۱: البعداء . ۵- کافی ج۲ص۳۹۶: عن علی بن الحسین صلوات الله علیهما، اعترض، قلت: یاابن رسول الله وماالاعتراض؟ قال: الالتفات. ۶- کافی ج۲ص۳۹۶: شغر، وبنقل ازمجلسی درمرآت العقول : وفی بعض النسخ «شفر» وقیل هومن التشفیر بمعنی النقص والاول اظهر .

ان خالفك[1] اغتابك، «مؤمن کسی است که بردباری خویش را به دانایی خود بیامیزد، سخن میگوید تا بفهمد، و می نشیند تا بداند، وخاموشی گزیند تا سلامت باشد، بادوستان ازامانتی که نزد اوست دم (ن)می زند، وشهادت خویش را ازدشمنان پوشیده (ن)میدارد، وچیزی ازحق رابه ریا انجام نمیدهد وآن را ازشرم رها نمیکند، چنان است که هر گاه ستوده شود ، از آنچه میگویند بیم دارد واز آنچه نمی دانند خواستار آمرزش است. اما منافق گفتار کسی که نهی میکند اورا تغییر نمی دهد ، ودست بر نمی دارد، وبآنچه خود انجام نمی دهد دستورمی دهد ، هر گاه بنمازایستد [....[2]]وهر گاه بەر کوع رود فرو خسبد ، و هر گاه سجده کند چنان باشد که مرغی دانه برچیند ، و هـر گاه بنشیند دوپای بلند کند ، شب میکند وبی آنکه روزه دار باشد دراندیشهٔ خوراك است، وهنگام بامداد بی آنکه شب بیدارمانده باشد درفکر خواب ، اگر باتوسخن گویـد دروغ گوید ، واگر توراوعده دهد باتوخلف کند، واگر امانت بدوسپاری باتوخیانت نماید ، واگر باتومخالفت ورزد[3] پشت سرت بد گویی کند.»

وگفت : من اجهد نفسه لدنیاه ضرّ بآخرته ، و من اجتهد لآخرته کفاه الله ماهمّه ، «کسیکه خودرا برای دنیای خویش بتعب اندازد ، بآخرتش زیان رساند ؛ وکسیکه برای آخرتش کوشش نماید خدای مهم اورا کفایت کند.»

وگفت : من رأی موضع کلامه من عمله قلّ کلامه الافیما یعنیه ،[4] «کسیکه جای سخنش را ازعملش ببیند ، کم سخن گوید مگر در آنچه اورا بکار آید .»

وگفت: ایاکم وجدال المفتّین فان کلّ مفتّن[5] ملقن حجته الی انقضاء مدته، فاذا انقضت احرقته فتنته بالنار ، «ازجدل کردن بااهل فتنه بپرهیزید چه برهان هـر

---

۱ـ سفینة البحار ج۲ص۶۰۶، عن علی بن الحسین ، وان خالفته اغتابك . کافی ج۲ص۳۹۶: وان غبت اغتابك . ۲ـ بچپ وراست نگرد (کافی ازعلی بن الحسین) . ۳ـ واگر بـا اومخالفت ورزی (سفینه ج۲ص۶۰۶) واگرغایب شوی (کافی) . ۴ـ کافی ج۲ ص ۱۱۶ . ۵ ـ مفتین، ومفت در نسخهٔ چاپ اروپا غلط است .

صاحب‌فتنه‌ای‌تاپایان مدتش باوتلقین‌میشود ، وهر گاه‌فرصتش بپایان رسید،فتنه‌اش او را بآتش بسوزاند . »

و گفت: سباب‌المسلم[1] فسوق،وقتاله کفر،واکل‌لحمه معصیةالله‌عزوجل،وحرمة ماله کحرمة دمه ، «دشنام دادن مسلمان‌فسق، وجنگ بااو کفر، وغیبتش نافرمانی خدای عزوجل، وحرمت مالش مثل حرمت خون اواست.»

و گفت : الحیاء من‌الایمان والایمان فی‌الجنة ، والبذاء من‌الجفاءوالجفاء فی النار،والله عزوجل‌یحب‌الحیی الحلیم‌العفیف‌المتعفف ، وان‌الله یبغض‌البذی السائل الملحف ، ان اسرع الخیر ثواباً البر؛ واسرع‌الشرعقوبةالبغی ، «حیاازایمان وایمان دربهشت است ، وبی‌شرمی ازجفا وجفا درآتش است ، و خدای عزوجل ، باحیای بردبارپارسای پارسامنش رادوست می‌دارد ، وهماناخدای، بیشرم سؤال کنندهٔاصرار ورزنده را دشمن می‌دارد . همانانزدیکترین‌خیری بثواب،نیکوکاری ، ونزدیکترین شری بعقوبت ، بیدادگری است .»

و گفت : الااخبرکم بشرارکم ؟ «آیا شما را ببدان‌شما خبرندهم ؟» گفتند : چرا ای پیامبرخدا . گفت : المشائون بالنمیمة ، المفرقون بین الاحبة ، الباغون للبراءالعیب[2]،ومن کف عن اعراض الناس اقاله‌الله نفسه ، ومن کف غضبه‌عن‌الناس کف الله عنه‌عذابه یوم‌القیامة ، «سخن چینان که میان دوستان جدایی‌افکنند، وازبی گناهان عیبجویی کنند ؛ و کسیکه‌آبروی مردم را نریزد ، خدای از او بگذرد ، و کسی که خشم خویش‌را ازمردم بازگیرد ، خدای درروزرستاخیزخشم خودرا ازاو بازدارد. »

و گفت : بئس‌العبد عبداً ذاوجهین وذالسانین[3] یطری اخاه فی وجهه ویأکله

---

۱ـ کافی ج ۲ص ۳۶ ، سباب‌المؤمن . ۲ ـ کافی ج ۲ ص ۳۶۹ : المعایب . ۳ـ ب: ذاالوجهین وذااللسانین .

غائباعنه، ان اعطی حسده، وان ابتلی خذله ، «چه بد بنده‌ای‌است بندهٔ دورو ودوزبان که برادرش را روبرومیستاید ، وپشت سرازاوبدمیگوید ؛ اگر نعمتی باوداده شود براورشك می‌برد ؛ واگر گرفتارشود اورا وامیگذارد.»

و گفت : ان‌الله حرّم الجنة علی المنّان والنمّام ومد من‌الخمرة ، «همانا‌خدای بهشت‌را برمنت گذار وسخن چین ودائم‌الخمر، حرام کرده است.»

وبه‌علی‌بن‌ابیطالب گفت: علیك بالصدق فلاتخرجن من فیك كذبة ابدا ، و الورع فلا تجتریء علی‌خیانة ابداً ، والخوف من‌الله کانك تراه ، والبکاء من خشیة الله یبن‌لك بکل دمعة بیتافی‌الجنة ، والاخذبسنتی، «برتوباد براستگویی، پس نباید ازدهانت هرگز دروغی درآید ؛ وپارسایی، پس‌هرگز برخیانتی گستاخ‌مباش ؛وترس ازخدا چنانکه گویی‌توخود اورا می‌بینی،و گریستن‌ازترس خدا تابهراشکی‌برایت خانه‌ای دربهشت بسازد؛ وپیروی ازسنت من.» [1]

و گفت : السعید من سعد فی‌بطن امه ؛ والشقی من وعظ به غیره ؛ واکیس الکیس‌التقی ؛ واحمق‌الحمق‌الفجور؛ وشرالروایة‌الکذب ؛ وشرالامورمحدثاتها ، و شرالعماء عماء‌القلب ، وشرالندامة یوم‌القیامة ؛ واعظم‌الخطاء عندالله لسان کذّاب ، وشرالمآکل اکل مال‌الیتیم ظلما ، واحسن زینة الرجل هدی حسن مع ایمان ؛ و املك امریدیه قوله وخواتمه؛ من یتبع‌السمعة یسمع‌الله به ؛ و من ینوی‌الدنیاتعجز عنه ؛ ومن یعرف‌الله یصیرالیه، ولاتسخطواالله برضااحد، ولاتنفرواالی احدمن‌الخلق بمایباعد من‌الله، «نیکبخت‌آن بود که درشکم‌مادرش نیکبخت باشد ؛ وبدبخت‌آنکه دیگری بدوموعظه شود ؛ و بهترین زیرکی پرهیز کاری است ، و بدترین حماقت نابکاری، وزشت‌ترین سخن دروغگویی ، وبدترین امورنوساخته‌های آنها ، وبدترین کوری کوری دل ، وبدترین پشیمانی درروزرستاخیز، وبزرگترین گناه نزد خـدا

۱ـ حاشیهٔ اصل : وخلق علی علیه‌السلام اینچنین بود

زبانی بسیار دروغگو، و بدترین خورا کها خوردن مال یتیم به‌ستم، و نیکوترین آرایش مرد روشی نیکو همراه ایمان، و بیشتر سرنوشت وی بدست گفتار و عاقبت کارش سپرده است، و کسیکه در پی نام و آوازه باشد خدای او را بدنام کند، و آنکه دل و اندیشه‌اش در پی دنیا است از آن فروماند، و هر که خدارا بشناسد بسوی او بازمیگردد؛ و خدارا باخشنودی هیچکس بخشم نیاورید؛ و نزد احدی از مردم با آنچه ازخدا دورمیسازد تقرّب نجویید.»

و گفت: ولاتستصغروا قليل الحسنات فانه لايصغر ماينفع يوم القيامة. وخافوا الله في السرّ حتى تعطوا من انفسكم النصف؛ وسارعوا الى طاعة الله؛ واصدقوا الحديث؛ و ادّوا الامانة، فانما ذلك لكم؛ و لاتظلموا ولاتدخلوا فيمالا يحل لكم، فانماذلك عليكم، «نیکیهای اندك را کوچك مشمارید، چه‌همانا آنچه‌روز رستاخیز سود می‌دهد کوچك نمی‌باشد؛ و در نهان ازخدا بترسید تا آنجا که ازخویش داد بدهید، و بفرمان بردن خدا بشتابید؛ و سخن براستی گویید؛ و امانت را برسانید، چه آن بسود شما است؛ وستم نکنید، و در آنچه برای شما حلال نیست، داخل نشوید چه آن بزیان شما است.»

و گفت: اذا كثر[1] الرّبا كثر موت الفجأة؛ واذا طفّف المكيال اخذهم الله بالسنين والنقص؛ واذا منعوا الزكاة منعت الارض من زكاتها[2] واذا جاروا في الاحكام وتعاونوا وخانوا العهود سلط عليهم عدوهم؛ واذاقطعوا الارحام جعلت الاموال في ايدى الاشرار واذالم يأمروا بالمعروف وينهوا عن المنكر ويتبعوا الاخيار[3] سلط الله عليهم شرارهم فيدعو خيارهم فلايستجاب لهم، «هر گاه ربا بسیار شود، مرگ ناگهانی بسیار گردد، و هر گاه پیمانه کم‌داده‌شود خدای آنان‌را بقحطیها و کمبودی گرفتارسازد، و هر گاه زکات راندهند، زمین بر کتش‌را باز گیرد؛ وهر گاه درحکمها بیداد کنند، و یکدیگررا

---

۱ـ کافی ج۲ ص ۳۷۴، اذاظهر الزنامن بعدی. ۲ـ کافی، بر کتها من الزرع والثمار والمعادن کلها. ۳ـ کافی: من اهل بیتی.

یاری دهند ودر پیمانها خیانت ورزند ، خدای دشمنان را بر ایشان مسلط کند ؛ وهر گاه قطع رحم کنند ، مالها بدست بدان افتد ، وهر گاه امر بمعروف ونهی ازمنکر وپیروی ازنیکان نکنند ، خدای بدانشان رابر آنان مسلط کند ، پس نیکانشان دعا کنند ودعای ایشان مستجاب نگردد. »

و گفت: اصل المرء قلبه، وحسبه خلقه ، و کرمه تقواه، والناس فی آدم شرع سواء ، «اصل مرد دل او، وحسب اوخلق او، وبزر گواری او پرهیز کاری اوست،ومردم درآدم یکسان وبرابرند.»

و گفت : ان الله خص اولیائه بمکارم الاخلاق فامتحنوا انفسکم فان کانت فیکم فاحمدوا الله والا فارغبوا الیه . قیل له : وماهی؟ قال: الیقین والقنوع والصبر والشکر و العقل والمروّة والحلم والسخاء والشجاعة ، «همانا خدای دوستان خود را بمکارم اخلاق مخصوص گردانیده است ، پس خودرا آزمایش کنید ،آنگاه اگردرشما بود، پس خدا را سپاس گزارید واگرنه دست بدامن اوشوید. باو گفته‌شد که آنها چیست؟ گفت : یقین وقناعت وشکیبایی وسپاسگزاری وعقل ومردانگی وبردباری وسخاوت وپردلی .»

و گفت : ثلاث لایموت صاحبهن حتی یری مایکره : البغی وقطیعة الرحم و الیمین الکاذبة یبارزالله بها،وان اعجل الطاعة ثوابا لصلة الرحم، وان القوم لیکونون فجارا فیتواصلون فتنمو اموالهم ویثرون ؛ وان الیمین الکاذبة وقطیعة الرحم تترك الدیار بلاقع وتقطع السبل[1] ومن صدق لسانه زکا عمله ومن حسنت نیته زادالله فی رزقه ومن حسن برّه باهل بیته زادالله فی عمره[2] ،«سه کاراست که گرفتارآن نمیرد تا آنچه‌راخوش ندارد ببیند : بیداد وقطع رحم وسوگند دروغ که بوسیلهٔ آن باخدا مبارزه می‌شود ، وهمانا نزدیکترین بندگی بثواب، صلهٔ رحم است ومی‌شود که مردمی نابکار باشند و

---

۱-کافی ج ۲ ص۳۴۷: عن کتاب علی علیه‌السلام: وتثقل الرحم وان ثقل الرحم انقطاع النسل .
۲- کافی ج۲ ص ۱۰۵ ؛ عن ابیعبد الله علیه‌السلام، با اختلاف مختصری در تعبیر.

صلهٔ رحم کنند پس مالهاشان فزون گردد و توانگر شوند ، همانا که سوگند دروغ وقطع رحم سرزمینها را ازساکنان آن تهی میگذارد، وراهها راقطع می کند[1] و کسی که زبانش راست گوید ، عملش پاکیزه گردد ، و کسی که دارای حسن نیت باشد ، خدای روزی اورا افزون گرداند ، و کسی که نیکی اوباخاندانش فزون باشد خدای برعمراو بیفزاید.»

و گفت : ثلاث لم یجعل الله لاحد فیها رخصة: برّ الوالدین برّین کانا اوفاجرین، ووفاء العهد للبرّ والفاجر، واداء الامانة الی البرّ والفاجر[2] ومن کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلیحسن الی جاره ولیکرم ضیفه ولیقل خیراً ولیشکر[3] ، «سه امراست که خدا هیچ کس را در آنها آزاد نگذاشته است: نیکی باپدرومادر، نیکوکار باشند یانابکار. وبه انجام بردن پیمان برای نیکوکارونابکار، ورساندن امانت بنیکوکار ونابکار ، وهر کس به خدا وروزواپسین ایمان آورده است ، باید بهمسایه اش نیکی کند وباید مهمانش را گرامی دارد ، وباید بنیکی سخن گوید، وباید سپاسگزاری کند »

و گفت المؤمن اخوالمؤمن لایخذله ولایحزنه ولایغتابه ولایحسده ولایبغی علیه، فان ابلیس یقول لجنوده: القوابینهم البغی والحسد فانه یعدل عندالله الشرك ، «مؤمن برادرمؤمن است ، اورا وانمیگذارد وغمگینش نمی کند ، وپشت سر اوبد نمیگوید ، وبراورشك نمی برد ، وبراوستم نمی کند ، همانا ابلیس به لشکریان خویش میگوید · درمیان اینان بیداد وحسد بیندازید ، چه آن درنزد خداباشرك برابر است .»

و گفت : من حسن اسلام المرء ترکه مالایعنیه ، فایّاکم وما تعتذرون منه فان المؤمن لایسیء ویعتذر، وان المنافق یسیء کل یوم ولایعتذر، وللغیبة اسرع فی دین المسلم

---

۱ـ ونسل راقطع میکند (مدارك دیگر). ۲ـ کافی ج۲ص ۱۶۲ : باختلافی در ترتیب از ابی جعفر علیه السلام . ۳ـ ظ : اولیسکت .

من الأكلة فی جوفه ، وان اهل الارض مرحومون ماتحابّوا وادوا الامانة وعملوا بالحق، «ازحسن اسلام مرد است که آنچه را بکارش نمی آید رها کند ، پس بپرهیزید ازآنچه از آن پوزش می خواهید چه مؤمن بد نمی کند و پوزش می طلبد و منافق هر روز بد می کند وپوزش نمی خواهد ، وهر آینه غیبت دین مسلمان را زودتر تباه می کند تا بیماری خوره اندرونش را ، وهمانا اهل زمین تاهنگامی که بـایکدیگر دوستی ورزند وامانت را برسانند ، وحق رابکار بندند ، رحمت شده‌اند.»

و گفت : یقول الله عزوجل: ابن آدم، انا الحیّ الذی لااموت فاطعنی اجعلك حیّا لاتموت ، واناعلی کل شیٔ قدیر، ابن آدم ، صل رحمك افكّ عنك عسرك و ایسّرك لیسرك ، «خدای عزوجل میگوید : ای پسر آدم ، منم زنده‌ای که نمی‌میرم پس‌مرا اطاعت کن تاتورا زنده‌ای قراردهم که‌نمیری ومن برهرچیزی توانایم ، ای پسر آدم صلهٔ رحمت کن تادشواریت‌راازتوبردارم وتورا براه آسانت رهنمون شوم.»

و گفت: من اصبح وهوعلی الدنیا حزین اصبح علی الله ساخطا، ومن شکی مصیبة نزلت به فانما یشکوربه ، ومن اتی ذامیسرة فخشع له لینال من دنیاه ذهب ثلثادینه[1] ومن تمنّی شیئاً هولله رضی لم یخرج من الدنیا حتی یعطاه ، «کسی که اندوهناك برای دنیاصبح کند ، خشمگین برخدا صبح کرده است ، و هر کس از مصیبتی که بـدو رسیده است شکایت کند ، پس همانا ازپروردگارش شکایت می کند ، وهر کس نزد توانگری رود پس برای‌اوفروتنی کند تاازدنیایش بهره‌مند گردد، دوسوم دینش رفته است ، وهر کس چیزی راآرزو کند که خدابدان خشنود است ازدنیانرودتاهمان باو داده شود.»

و گفت : یقول الله عزوجل : ابن آدم تفرّغ لعبادتی املأ قلبك غنی ولاأكلك فی طلب معاشك الی طلبك، وعلیّ ان اسدّ فاقتك و املأ قلبك خوفامنی، وان لاتفرّغ

---

۱ـ رك نهج البلاغه کلمهٔ ۲۱۹.

لعبادتی املأه شغلا بالدنیا ثم اسدّها عنك واكلك الی طلبك، «خدای عزوجل می گوید: ای پسر آدم، کوشش خودرا برای پرستش من بکار بر تا دلت را از بی‌نیازی پر کنم و تورا در تکاپوی معاشت بجستجوی خودت وانگذارم، وهم نادار یت را برطرف نمایم ودلت را از ترس خود لبریز کنم، واگر خودرا برای پرستش من فارغ نداری آن را از گرفتاری بدنیا آکنده سازم، سپس دنیا را هم از تو باز دارم و تو را به تکاپوی خودت واگذارم»

و گفت: لاتصلح الصنیعة الاعندذی حسب ودین، فمن سألکم بالله فاعطوه، و من استعاذکم بالله فاعیذوه، ومن دعاکم فاجیبوه، ومن اصطنع معروفاً فکافوه فان لم تکافوه فاشکروه، «نیکی شایسته نیست مگر نزد کسی باشرف ودیندار، پس هر کس بحق خدا ازشما سؤال کرد، باو بخشش کنید، وهر کس شمارا بخدا پناه گرفت، پناهش دهید، وهر که شمارا خواند اورا اجابت کنید، وهر کس دربارهٔ شما نیکی کرد، بدو پاداش دهید، واگر پاداشی باو ندادید، ازاو سپاسگزاری کنید.»

و گفت: من حقّ جلال الله علی العباد، اجلال الامام المقسط، وذی الشیبة فی الاسلام، وحامل القرآن غیر الغالی فیه ولا الجافی عنه، اربع من فعلهن فقدخرج من الاسلام: من رفع لواء ضلالة، ومن اعان ظالما اوسارمعه اومشی معه وهو یعلم انه ظالم، ومن احترم بذمة، ورجلان لاتنالهما شفاعتی یوم القیامة: امیر ظلوم ورجل غال فی الدین مارق منه، والامیر العادل لاترد دعوته، «ازحق بزرگواری خدا بر بندگان است بزرگ داشتن امام عادل، وصاحب موی سفید دراسلام، وبردارندهٔ قرآن که نه درآن زیاده روی کند، ونه ازآن بگذرد. چهارچیزاست که هر کس آنها را انجام دهد ازاسلام بیرون رفته است: کسی که پرچم گمراهی‌را برافرازد، وکسیکه ستمگری را یاری دهد یاباا وهمراهی کند یاباا وبرود درحالی که اورا ستمگر بداند، وکسی که عهدی را بگسلد، ودومرداست که شفاعت من روز رستاخیز بآنان نمی رسد. امیری بیدادگر،

ومردی که دردین زیاده‌روی کند واز آن بیرون رود،وامیرداد گردعایش ردنمی‌شود.»

و گفت : لایشغلنّك طلب دنیاك عن طلب دینك،فان طالب الدنیا بماادرك فهلك بماادرك وربمافاته فهلك بمافاته ، والاکثرون فی الدنیاهم الاقلّون فی الآخرة الامن قال هکذا وهکذا . وحثابیده، وماعطی احدمن الدنیا شیئاالاکان انقص من حقه فی الآخرة حتی سلیمان بن داودفانه آخرمن یدخل الجنةمن الانبیاء لمااعطی من الدنیا ورأس کل خطیئة حب الدنیا ، «درپی دنیای خویش بودن تورا از جستجوی دینت بازندارد ، چه خواستاردنیا بسا که دریابد پس بهمانچه دریافته است نابودشود ،وبسا که ازدستش برود و بهمانچه از دست داده است هلاك گردد ، و توانگران دنیا همان بینوایان آخرت‌اند، جزآنکس که چنین و چنان بگوید ، و با دست خویش بیفشاند ؛ وبهیچکس چیزی ازدنیا داده نشده جزآنکه ازحق آخرتش کاسته‌است ، حتی سلیمان بن داود ، چه اوآخرین پیامبری است که داخل بهشت میشود، برای همانچه ازدنیا باوداده شده ، وسرهر گناهی دوستی دنیااست .»

و گفت : جاء الموت بمافیه الراحة و الکرّة المبارکة الی جنة عالیة لاهل دارالخلودالذین کان لهاسعیهم وفیها رغبتهم،وجاءالموت بمافیه الشقوة والندامةوالکرّة الخاسرة الی نارحامیة لأهل دارالغرور[الذین] کان لهاسعیهم وفیهارغبتهم ، «مرگ برای اهل‌سرای جاوید ،آنانکه برای آن کوشیده ودرآن رغبت ورزیده‌اند ،چیزی بهمراه آورد که درآن آسایش وبازگشت مبارك ببهشت برین است ، ونیز برای‌اهل سرای فریب همانان که برای آن کوشش نموده ودرآن رغبت‌داشته‌اند ، چیزی به همراه داشت که درآن بدبختی وپشیمانی وبازگشت زیانبخش بآتشی سخت بر- افروخته است.»

و گفت: افضل ماتوسّل به المتوسّلون : الایمان بالله والجهاد فی‌سبیل‌الله ، و

کلمة الاخلاص فانها الفطرة ، وتمام الصلاة فانها الملّة ، وایتاء الزکاة [1] فانها مثراة [فی] المال ، منسأة فی الاجل، وصدقة السرّ فانها تکفّر الخطیئة وتطفیء غضب الرب، وصنایع المعروف فانها تدفع میتة السوء وتقی مصارع الهوان، الا فاصدقوا فان الصادق علی شفا منجاة و کرامة [2]، وان الکاذب علی شفا مخزاة ومهلکة [3]، الا وقولوا اخیراً تعرفوا به ، و اعملوا به تکونوا من اهله، وادّوا الامانة الی من ائتمنکم ، وصلوا ارحام من قطعکم ، وعودوا بالفضل علی من جهل علیکم ، « بهترین چیزی که چاره جویان بدان توسل جسته‌اند : ایمان بخدا است وجهاد کردن درراه خدا ، و گفتن لااله‌الاالله که همان فطرت آدمی‌است ، وبانجام رساندن نماز که دین همان است ، ودادن زکات چه آن وسیلهٔ فزون گشتن مال ودرازی عمر است ، وصدقهٔ پنهانی ، چه‌آن گناه را از میان می‌برد وخشم پروردگاررا فرونشاند، وانجام دادن نیکیها. چه‌آن مردن بدرادفع می‌کند وازافتادن وزبون شدن نگه می‌دارد [4]، هان راست بگویید چه راستگو نزدیك به‌رستگاری وبزرگواری‌است، وهمانا دروغگو در پرتگاه رسوایی ونابودی‌است ، هان بنیکی سخن گویید تابدان شناخته شوید، ونیکی‌را بکاربندید تا ازاهل آن باشید ، و امانت‌را بهر کس‌شما راامین شناخت برسانید ، وباهر کس‌ازشما برید صلهٔ‌رحم کنید، و هر که با شما نادانی کرد در مقابل با اونیکی کنید . »

وگفت : من تعرّض لسلطان جائر فاصابته بلیة لم یؤجر فیها ولم یرزق الصبر علیها؛ فحسب المؤمن عزاء اذا رأی المنکر ان یعلم‌الله من قلبه انه کاره ، « کسیکه باپادشاهی بیدادگر، سربسر نهد پس گرفتاری برای اوپیش آید، نه اورادرآن پاداش است ونه بر آن توفیق شکیبایی داده شود، پس مؤمن راهرگاه منکری ببیند در

---

۱ـ ظاهراً این‌چند جمله افتاده است: چه‌آن یکی‌ازواجبات است ، وروزهٔ ماه رمضان چه آن سپری ازعذاب است، وحج‌وعمرهٔ کعبه ، چه‌آن دوناداری را میبرد وگناه رامیشوید، وصلهٔ‌رحم (ر.ك. نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۰۹)    ۲ـ ل : منجاه وکرامته .    ۳ ـ ل : مخزاه و مهلکته .
۴ـ ر.ك. نهج‌البلاغه خطبهٔ ۱۰۹ .

شکیبایی همان بس که خدا کراهت قلبی اورا بداند.»

و گفت: انّ لله عبادا من خلقه یخصّهم بنعمه، یقرّهم فیها ما بذلوها، فاذا منعوها نقلها منهم وحوّلها الی غیرهم،[1] «همانا خدا را درمیان خلقش بندگانی است، که آنان را بنعمتهای خویش اختصاص می‌دهد وتاازآن نعمتها بخشش می کنند، آنها را درآن پاینده می‌دارد، پس هرگاه آنها را باز گیرند ونبخشند، نعمتها راازایشان بگرداند وبدیگران بازدهد.»

و گفت: ماعظمت نعمةالله علی عبد [الاعظمت مؤنةالناس علیه، فمن لم یحتمل تلك] المؤنة [فقد] عرض النعمة للزوال، «نعمت خدا بر هیچ بنده‌ای بزرگ نشود جز آنکه بار نیازمردم براو بزرگ گردد، پس هر که آن نیازمندی رابعهده نگیرد، نعمت را درمعرض زوال قرارداده است.»

وبه بنی سلمه گفت: من سیّدکم الیوم یابنی سلمه[2]؟ «ای بنی سلمه، امروزمهتر شما کیست؟» گفتند: جدّبن قیس ای پیامبرخدا. گفت: فکیف حاله فیکم؟ «حال اودر میان شما چگونه است؟» گفتند: مردی است که اورا بخیل می‌شماریم. گفت: وای داء ادوأمن البخل؟ لاسؤددلبخیل، بل سیّدکم الابیض الجعد عمروبن الجموح، اوقال: قیس بن البراء، «و کدام درد ازدرد بخل بدتراست؟ بخیل راشایستگی سروری نیست، بلکه سرورشما، سفید کریم عمروبن جموح است. یا گفت قیس بن براء.»[3]

وبکسی که براووارد شد وبردروغی ازاو اطلاع یافت چنین گفت: لولاسخاء فیك، ومعك‌الله تشرب بلبن وافد، «اگر سخاوتمند نبودی..»[4]

و گفت: خلّتان لایجتمعان فی مؤمن: البخل وسوءالخلق، «دوخصلت است که درمؤمن فراهم نمی‌شود: بخل وبد خلقی.»

---

۱ـ ر.ك. نهج البلاغه ك. ۴۱۷. ۲ـ بکسرلام. ۳ـ صحیح آن «بشربن براء» است. ر.ك. سیرهٔ ابن هشام ج۲ص۷۰، اسدالغابه ج ۱ ص۱۸۳. ج۴ ص۹۳. ۴ـ حدیث افتاده دارد و ترجمهٔ تمام آن میسر نشد.

و گفت: تجافوا عن زلّة السخی فان الله عزوجلّ یأخذ بناصیته کلما عثر، «از لغزش سخاوتمند در گذرید چه هر گاه بلغزد و بیفتد خدای مـوی پیشانی او را بگیرد.»

و گفت: الجنة دارالاسخیاء، «بهشت سرای سخاوتمندان است.»

و گفت: الشابّ الجواد الزاهد هو احبّ الی الله من الشیخ البخیل العابد، «جوان بخشندهٔ زاهد، نزد خدا از پیرمرد بخیل عابد محبوبتر است.»

و گفت: ان الله جواد یحب الجواد و یحب مکارم الاخلاق و یبغض سفاسفها،[1] «همانا خدای، بخشنده را دوست می‌دارد، و مکارم اخلاق را دوست می‌دارد، و خلقهای پست را دشمن می‌دارد.»

و گفت: ان لله عبادا خلقهم لحوائج الناس یفـزع الناس الیهم فهم الآمنون[2] یوم القیامة، «همانا برای خدا بندگانی است که آنان را برای نیازمندیهای مردم آفریده است و مردم به آنان پناه می‌برند پس همانان روز رستاخیز درامانند.»

و گفت: احسنوا مجاورة نعم الله ولا تملّوها و لا تنفروها فانها قل ما تفوت من قوم فرجعت الیهم[3]، «با نعمتهای خدا نیکو برخورد کنید، واز آنها خسته نشوید و آنها را نرمانید چه کم می‌شود که نعمتها از دست مردمی برود و دیگر بار به آنان باز گردد.»

و گفت: الحوائج الی الله و اسبابها الی الناس فاطلبوها الی الله بهم فمن اعطاکموها فخذوها عن الله بشکر، ومن منعکموها فخذوها عن الله بصبر، «نیازمندیها به خدا و سببهای آن بدست مردم است، پس حوائج را بوسیلهٔ مردم از خدا بخواهید و هر که آنها را بشما بخشید، آنها را با سپاسگزاری از خدا بگیرید، و هر که از بخشیدنش

---

۱ـ ل: سَفسافها. ۲ـ ل: الآمنین. ۳ـ نهج البلاغه، ك ۲۳۸: احذروا نفار النعم فما کل شارد بمردود.

بشما دریغ کرد بازهم آنها را باشکیبایی ازخدا بگیرید.»

و گفت : انکم لن تسعواالناس باموالکم فلیسعهم منکم بسطالوجوه و حسن الخلق ، « همانا مالهای شما بهمهٔ مردم نمی رسد ، پس باید خوشرویی وخوشخویی شما آنان را فرا گیرد.»

و گفت : رأس العقل بعدالایمان مداراة الناس، فان عرض بلاء فقدّم مالك قبل نفسك ودینك ، فان تجاوزالبلاء فقدّم مالك ونفسك دون دینك، واعلم ان المحروب من حُرب دینه ، «سرِ عقل پس ازایمان مدارای بامردم است،پس اگر بلایی پیش آمد مالت را درراه جان ودینت فدا کن ، واگر بلا فزونی یافت ، ازمال و جان خود بگذر نه از دین خود، و بدان که غارت شده آنکسی است که دین او به غارت رفته است .»

و گفت : ان لکل شیء شرفا وان اشرف المنازل مااستقبل به القبلة ، ومن احبّ ان یکون اعزّ الناس فلیثق بالله ، ومن احبّ ان یکون اغنی الناس فلیکن بمافی ید الله اوثق منه بمافی یده ، ومن احبّ ان یکون اقوی الناس فلیتوکل علی الله . ثم قال : الاانبئکم بشرار الناس ؟ من اکل وحده ومنع رفده وجلد عبده ، الاانبئکم بشرمن ذلك ؟ من لایرجی خیره ولا یؤمن شره ، الاانبئکم بشرمن ذلك ؟ من یبغض الناس و یبغضونه ، «همانا هرچیزی راشرفی است وشریفترین جاها آنجاست که بدان روبقبله شود ، کسیکه دوست دارد که عزیزترین مردم باشد پس باید بخدااعتماد کند،و کسی که دوست دارد که داراترین مردم باشد پس باید بآنچه در دست خداست اعتمادش بیشترباشد تاآنچه دردست خود اوست ، وهر که دوست دارد که نیرومند ترین مردم باشد پس باید برخداتوکل نماید . سپس گفت :آیا شما را ببدان مردم خبر ندهم ؟ کسیکه تنها بخورد وبخشش خود را دریغ دارد وغلام خودرا تازیانه زند ، آیا شما را ببدترازاین خبرندهم ؟ کسی که به نیکی اوامیدواری وازبدی اوآسودگی نیست

آیا شما را ببدتر ازاین خبر ندهم ؟ آنکسی که مردم را دشمن می دارد و مردم او را دشمن می‌دارند .»

وباو گفته شد : بهترچیزی که ببنده داده شده چیست ؟ گفت : نحیزة من عقل یولد معه ، «سرشتی ازعقل که ازولادت‌همراه اوباشد.» گفتند : پس هر گاه بر آن دست نیافت ؟ گفت: فلیتعلّم عقلا، «پس باید عقلی‌را بیاموزد.» گفتند : پس اگر آنهم بدستش‌نیاید؟ گفت : فلیتخذصاحبا فی‌الله غیر حسود ، «پس‌باید دوستی‌خدایی که رشك نبرد ، بر گزیند » گفتند : پس اگر آن‌را هم بدست نیاورد ؟ گفت : علیه بالصمت ،«براوباد بخاموشی.» گفتند: پس‌اگر آن را نیز نداشت؟ گفت‌فمیتة قاضیة، «پس مرگی که‌کارش را بسازد .»

وبمردی‌ازبنی‌ثقیف گفت: ماالمروّةفیکم؟«مردانگی‌درمیان شماچیست؟» گفت شایستگی دینی واصلاح کردن زندگی ، وسخاوت نفس و خوشخویی . پس گفت : کذاك هی‌فینا، «مردانگی در نرد ما هم‌همین است.»

وگفت : من اتّقی ربّه کلّ لسانه ، ولم یشف غیظه ، ان‌الله عند لسان کل‌قائل فلینظرقائل مایقول ، «هر کس‌ازخدا بترسد ، زبانش کند شود ، وخشم‌خود راشفا ندهد ، همانا خدا نزد زبان هر گوینده‌ای است ، پس‌باید گوینده‌ای بنگرد که چه میگوید .»

و گفت : ماأتانی جبرئیل الاووعظنی وقال فی آخرقوله : ایّاك‌ءالمشارزةفانها تکشف‌العورة وتذهب بالعزّ، «جبرئیل‌نزد من نیامد مگرآنکه مرا پند دادودرپایان گفتارش گفت : از دشمنی کردن بپرهیز ، چه آن نهفتنی را آشکار میسازد و عزت را می‌برد .»

ومردی‌ازاوحاجت‌خواست، پس‌باو گفت:ماعندی شیء،«نزدمن چیزی‌نیست.»

گفت : وعده‌ام ده . پس گفت : انی لأستعمل الرجل وغیره یکون[1] ایقظ[2] عینا و امثل رجلة و اشدّ مکیدة، وانی لأعطی[3] الرجل وغیره احبّ الی منه اعطیه تألّفا، «همانا من مرد را بکاری میگمارم با آنکه جز او بیناتر وپایدار تر وزیرك تر می‌باشد ، و بسا که بمردی میبخشم با اینکه جز او را دوست تر دارم، باو می بخشم تا دلش را بدست آورم . »

وگفت : من لم یحمد عدلا ویذمّ جورا فقدبارزالله بالمحاربة ، « کسیکه‌دادی رانستاید وبیدادی رانکوهش نکند، پس راستی که باخدا جنگیده است.»

وگفت : اشرف الاعمال ثلثه :ذکر الله عزوجل علی کل حال ، وانصاف الناس من نفسك ، ومواساة الاخوان ، «شریف ترین کارها سه چیزاست : یادخدای عزوجل بهرحال ، وداد مردم ازخویش ستدن ،ویاری کردن برادران.»

وگفت : موت البنات من المکرمات،«مردن دختران ازبزرگواریهااست.»

وگفت: الصبر عندالله ضدالغیرة ولایملکه[4] احد ، وعظم الجزاء مع عظم البلاء، واذا احبّ الله عبداابتلاه ، « شکیبایی نزدخدا ضد غیرت است وکسی آن را بدست نمی‌آورد،[5] وبزرگی پاداش با بزرگی گرفتاری‌است، وهرگاه خدابنده‌ای را دوست بداردا‌ورا مبتلا سازد. »

وگفت : ان اکمل المؤمنین ایماناا‌حسنهم اخلاقاً ، « ازمؤمنان آنکه خویش بهتر،ایمان اوهم کاملتراست .»

وگفت : کل معروف صدقة، وماوقی به اللسان صدقة ، «هرنیکی صدقه‌ای است وآنچه‌بدان اززبانی پرهیزشود صدقه‌ای است.» پس به‌محمد بن منکدر گفته شد: آن چیست ؟ گفت: بخشیدن بشاعروزبان آور .

---

۱ـ ل، ب : ان یکون . ۲ـ ل، ب : انفض عینا . ۳ـ ل، ب : لا اعطی . ۴ـ ب: لایکمله . ۵ ـ ب : وکسی آن را کامل نمیکند .

و گفت : [مامن ذنب الاوله عندالله]التوبة[الا] سوء الخلق ، انه لایخرج من شیء الاوقع فی شرّمنه ، « هیچ گناهی نیست مگر آنکه برای آن نزد خدا توبه است ، جزبدخویی ، چه بد خو از چیزی رها نمی شود مگر آنکه ببد تر از آن گرفتار آید.»

و گفت : ایاك ومهلك [فان ذامهل]قتل اخاه و نفسه و سلطانه ، « ازمهلتی که داری برحذرباش ، چه مهلت یافته‌ای برادرش وخودش و پادشاهش را کشت .»

ومردی نزد اوشرفیاب شد ، پس باو گفت : آیـاراه معیشتی داری ؟ گفت : آری مالی فراوان . پس باو گفت : اذاالله انعم علیك بنعمته فلیثن [1] علیك ، «هر گاه خدا نعمتی بتوداد ، باید برتو آشکارشود.»

و گفت : لایدخل الجنة من فی قلبه مثقال ذرة من کبر، « کسیکه دردلش بـه اندازهٔ سنگینی ذره‌ای تکبر باشد، داخل بهشت نمیشود.» پس مردی گفت :ای پیامبر خدا راستی من دوست دارم که اسب من چست وچالاك وجامه‌هایم نیکو بـاشد ، و حتی بند کفش ودستهٔ تازیانه‌اش رانام برد ، پس گفت : ان الله جمیل یحبّ الجمال ، فانما الکبران یمنع الحق و یغمص الباطل [2] ، «همانـا خدا زیبا است و زیـبایی را دوست می‌دارد ، اما تکبر آن است که حق را رد کندومردم را کوچك شمارد. »

ونیازمندی ازپیامبرخدا حاجت خواست ، پس گفت : مـا اصبح فی بیت آل محمد غیرصاع من طعام وانهم لا[4]هل تسعة ابیات فهل لهم عنه غنی؟«درخانهٔ آل محمد جزیك صاع [3] خوراکی نمانده است بااینکه ایشان نه خانواده‌اند ، پس آیااز آن بـی نیازند ؟»اوهر گز نیازمندی را ردنکرد وهنگامی سر گرم اصلاح کردن تیر هایی از

---

۱ـ من ترجمهٔ « فلیبن» رانوشتم ولی نسخه‌ها «فلیثن» دارد ، یعنی : باید برتو سپاس گزاری شود . ۲ـ صحیح آن : «یغمص الناس» است، و دربرخی احادیث «من سفه الحق وغمص الناس» یا «من بطر الحق وغمط الناس» آمده‌است، ومن ترجمهٔ «یغمص الناس»و«یغمط الناس»را نوشتم ودرل: یغمض الباطل است . ر.ك. احیاء العلوم ج۳ ص ۳۴۵ـ۳۴۷، والمغنی عن حمل الاسفار فی الاسفار در ذیل آن .

۳ ـ درحدود ۳ کیلوگرم .

چوب خرما بود که مردی بدو گفت : ای پیامبر خدا من آن را برای شما انجام می دهم . پس گفت : شأنك، « بکار خود باش.» وچون از آن فارغ شد گفت: الك حاجة، «آیا تورا حاجتی است ؟» گفت آری، بهشت خدا را برای من ضمانت کن. پس مدتی سر بزیر انداخت سپس سر خود را بلند کرد و گفت : ذلك لك،«آنچه خواستی توراست.» وچون میرفت او را ندا کرد: یاعبدالله اعنّی بطول السجود، «ای بندهٔ خدا مرا باطول دادن سجده یاری ده .»

وسوار بر شترش خطبه خواند پس گفت: یاایّها الناس کأنّ الموت علی غیرنا کتب و کأنّ الحق علی غیرنا وجب، و کأنّ الذین یشیّعون من الاموات سفر عما قلیل الینا راجعون نبوّئهم اجداثهم ونأکل تراثهم ،کانّا مخلدون بعدهم ، قدنسینا کل واعظة وامنّا کل جائحة ، طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس وانفق من مال قدا کتسبه من غیر معصیة ، ورحم وصاحب اهل الذل والمسکنة، وخالط اهل الفقه والحکمة ، طوبی لمن اذلّ نفسه وحسنت خلیقته وصلحت سریرته وعزل عن الناس شرّه ووسعته السنة ولم یبعدها الی البدعة ،[1] «ای مردم گویا مرگ برغیرما نوشته شده ، و گویا حق بر دیگران واجب گشته است ؛ و گویا مردگانی که تا گورستان ازپی آنها میروند ، مسافرانی هستند که اندکی بعد بسوی ما بازمیگردند ،آنان را در گورهاشان جای می‌دهیم و میراث آنها را میخوریم ، چنانکه گویی پس ازایشان جاوید میمانیم ، هرپندی را فراموش کرده وازهر بلاومصیبتی آسوده نشسته‌ایم؛ خوشابحال آنکس که عیب خودش اورا ازعیبهای دیگران بازدارد ؛ وازمالی که نه ازراه گناه بدست آورده است ، انفاق کند؛ وبابیچارگان وبینوایان مهربانی وهمنشینی کند ، وبافقیهان وحکیمان آمیزش داشته باشد؛ خوشابحال کسی که نفس خویش راخوارسازد وخویش نیك وباطنش پاك و

---

۱ـ جمهرة خطب العرب ج ۱ص۵۲ ازصبح الاعشی ج ۱ص ۲۱۳ ، ولم تستهوه البدعه«وبدعت او را حیران نسازد» ر.ك. سرمایهٔ سخن ج۲ص۳۷۵ .

آراسته باشد وبدی خودرا ازمردم بدوردارد ، وحق براو تنگ نیاید وازسنت به بدعت نگرود . »

و گفت : جبرئیل مرا موعظه کرد وبمن گفت : احبب من شئت[1] فانك میّت ، واعمل ماشئت فانك ملاقیه ، «هر که راخواهی دوست‌می‌دار[2] که تو خواهی مرد ، وآنچه میخواهی‌عمل کن که‌توآن رادیدارخواهی کرد.»[3]

و گفت : من طلب الرزق‌من حلّه فلیبذّر علی‌الله ، «کسیکه روزی را از راه حلالش جستجو کند، باید هرچه بیشتر بحساب خدا خرج کند.»

و گفت : استر شدوا العاقل ترشدوا و لا تعصوه فتند موا ، «از خردمند راهنمایی بخواهید تا رهنمایی شوید ، واورانافرمانی‌نکنید که پشیمان‌میشوید.»

و گفت : لاطلاق الابعد نکاح ، ولاعتق الابعد ملك ، ولاصمت‌الامن غدوة‌الی اللیل ، ولاوصال فی‌صیام ، ولارضاع بعد فطام ، ولایتم بعد احتلام ، ولایمین لامرءة مع زوجها ، ولایمین لولدمع‌والده ،ولایمین للمملوك مع‌سیده ، ولاتعرّب‌بعدالهجرة ولایمین فی‌قطیعة رحم ، ولانذرفی‌معصیة ، ولوان اعرابیاحج عشرحجج‌ثم‌هاجرکان فریضةالاسلام علیه اذااستطاع الیه سبیلا، و لوان مملو کاحج عشرحجج ثم عتق‌کان فریضةالاسلام علیه ان استطاع الیه سبیلا ، «طلاقی نیست مگرپس ازعقدی ، وآزاد کردنی‌نیست مگرپس‌ازمالك شدنی،وخاموشی‌نیست مگرازبامدادی‌تابشب، ونیست وصالی درروزه‌ای،ونه شیرخوارگی‌پس از گرفته شدن‌ازشیر، ونه‌یتیمی‌پس ازبلوغ ، ونه سوگندی برای زنی باشوهرش ، و نه‌سوگندی برای فرزندی با پدرش،ونه

---

۱ـ افتاده دارد : فانك مفارقه ، وعش ماشئت : ر.ك. سفینةالبحار ۲ص۶۶۹ . ۲ـ افتاده دارد:که توازاوجدا میشوی، وزنده باش هرچه میخواهی . ۳ـ درحاشیهٔ اصل‌بجای این نسخه‌چنین نوشته شده : احبب من احببت فانك مفارقه، وافعل ماشئت فانك‌مجزی‌علیه،وعش‌ماشئت‌فانك میت . «هرکه راخواهی دوست‌میدار که روزی ازاوجدا میشوی، وآنچه میخواهی بجای‌آورکه‌توبپاداش‌آن خواهی رسید ، و هر چند می‌خواهی زنده باش‌که روزی مردنی‌هستی . »

سوگندی برای برده با خواجه‌اش، ونه بادیه نشینی پس ازهجرت، ونه‌سوگندی در قطع رحمی ، ونه هم نذری در گناهی ؛ واگر بادیه نشینی‌ده بارحج کندسپس‌هجرت نماید حج واجب اسلام هـر گاه بدان راهی داشته باشد ، براوواجب است ، واگر برده‌ای ده سال‌حج کند و سپس آزاد شود ، نیزحج واجب اسلام اگرمستطیع باشد براو واجب است.»

و گفت : اعظم‌الذنوب عندالله اصغرهـا عندالعباد ، و اصغرالذنوب عندالله اعظمها عندالعباد ، «بزرگترین گناهان نزد خدا کوچکترین آنهااست‌نزد بندگان، و کوچکترین گناهان نزد خدا بزرگترین آنهااست‌نزدبندگان.»

و گفت: لایلسع[1] المؤمن‌من‌جحرمرتین، والناس‌سواء کأسنان‌المشط، والمرء کثیرباخیه، ولاخیرلك فی‌صحبة من‌لایری لك من‌الحق مثل‌ماتری له ، والیدالعلیا خیرمن‌الیدالسفلی،المسلمون تتکافأدمائهم‌وهم یدعلی‌من‌سواهم ؛[2] والمستشارمؤتمن ولن‌یهلك امرؤعرف قدره ، ورحم‌الله عبدا قال خیراً فغنم ، اوسکت فسلم ، « مؤمن ازیك سوراخ دوبار گزیده نمی‌شود ، ومردم چون دندانه‌های شانه یکسانند ، ومرد ببرادرش بسیاراست ؛ وتوراخیری نیست دردوستی باکسیکه مانند همان حقی کـه برای اومی‌شناسی‌برای تونشناسد؛ ودست بالاتر بهتراست ازدست پایین‌تر،ومسلمانان خونهای ایشان برابری میکند ، وآنـان برنامسلمانان یکدست هستند ، وطـرف مشورت امین شناخته شده است؛ ومردی که قدرخودرابشناسد ، هرگزهلاك‌نخواهد شد ؛ وخدای بنده‌ای را رحمت کند که سخن‌نیکی بگوید پس سودبرد یا خاموش باشد تاسلامت بماند. »

وسخن ازاسب بمیان‌آمد پس گفت : الخیل معقود فی‌نواصیها الخیر، بطونها کنزوظهورها حرز،«خیردر(موی) پیشانی‌اسبان گره خورده‌است ، شکم اسبان گنج

۱- مروج‌الذهب ج۲ ص۳۰۱ : لایلدغ .

۲- ر.ك. کامل مبرد، ص۳۹ .

است وپشت آنها پناهگاه »

واسب دوانی شد واسب سیاهی که داشت برنده شد پس برسر دوزانو ایستاد و گفت ۰ ماهوالاّ البحر،«آن نیست مگر دریا . »

و گفت : یحمل هذاالعلم من کل خلف عدوله ینفون عنه تحریف الغالین و انتحال المبطلین وتأویل الجاهلین ، «ازهر نسلی عادلان آن ، این دانش رافرا گیرند ، وپس وپیش کردن ازحد گذران، وزور گویی باطل آوران،وتفسیر نادانان راازآن دور می‌سازند.»

و گفت : ان‌الله عزّوجلّ یقول : ویل‌للذین یختلون‌الدنیا بالدین،وویل‌للذین یقتلون‌الذین یأمرون بالقسط من‌الناس ، وویل للذین یسیر المؤمن فیهم بالتقیة ، ایای‌یغرّون ، ام علیّ یجترئون ؟فانی حلفت‌لأ تیحنّهم فتنه تترك‌الحلیم‌منهم حیران ، «همانا خدای عزوجل میگوید : وای بر کسانیکه دنیا را بوسیلهٔ دین می‌ربایند ، و وای برای آنانکه مردمی‌را که امر بمعروف میکنند میکشند ، ووای بر کسانیکه مؤمن‌درمیان آنان باتقیه راه می‌رود . مرافریب‌می‌دهند ، یابرمن گستاخی‌میورزند؟ همانا من سوگند خورده‌ام که برای آنان‌فتنه‌ای فراهم سازم که بردبار (وخردمند) ایشان را سرگردان وبیچاره‌سازد.»

وازآن بزرگوارروایت شده که گفت: کان تحت‌الجدارالذی ذکره‌الله‌عزوجل فی کتابه : « کنز لهما[1]» کان‌الکنز لوحا من‌ذهب‌مکتوب فیه : بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم عجبالمن یوقن بالموت کیف یفرح ، عجبالمن یوقن بالقدر کیف یحزن ، عجبالمن یوقن بالنار کیف یضحك ، عجبا لمن رأی الدنیا وتقلّبها باهلها کیف یطمأن الیها ؛ لااله‌الاالله ، محمد[2] رسول‌الله ، «زیردیواری که خدای عزوجل درقرآن گفته‌است: « گنجی برای آن‌دویتیم» آن گنج‌تخته‌ای‌ازطلاودرآن‌نوشته بود: بنام‌خدای بخشایندهٔ

۱ ـ س‌کهف، ی ۸۲. ۲ـل ، ب ، ومحمد،

مهربان ، شگفت از کسیکه یقین بمرگ دارد ، چگونه خوشحال می‌شود ؛ شگفت از کسیکه یقین بآتش دارد ، چگونه می خندد ؛ شگفتا، کسیکه دنیا را و دگرگون ساختن آن مردم را مشاهده میکند ، چگونه بدان مطمئن می‌شود ؛ جز خدا معبودی نیست، محمد فرستادهٔ خداست. »

و گفت : للطّاعم الشّاکر اجر الجائع الصابر؛ و لئن یعافی احدکم فیشکر خیر له من ان یبیت قائماً ویصبح صائما معجبا، «هر آینه برای خورندهٔ سپاسگزار، همان پاداش گرسنهٔ روزه داراست، وهر آینه اگر یکی ازشما عافیت یابد وسپاسگزاری کند برای او بهتر است از آنکه شب را بعبادت بگذراند و روزه داری خود پسند ، در بامداد آید.»

و گفت: لایحلّ لمؤمن ان یذلّ نفسه ، «برای مؤمن روانیست که نفس خودرا خوارنماید.»

گفتند : ای پیامبر خدا چگونه نفس خودرا خوارمیکند ؟ گفت : یعرضها[1] لمالانطیق من البلاء ، «آن‌را درمعرض بلایی که طاقت آن‌را ندارد ، قرار می‌دهد.»

و گفت : اتقوا فراسة لمؤمن فانه ینظر بنورالله ، «ازفراست مؤمن بپرهیزید ، چه اوبنورخدا می‌نگرد »

و درنوشته‌ای نزد اسماء دختر عُمیس از گفته‌های پیامبرخدا بدست آمد : الآجلات الجانیات المعقبات رشدا باقیا خیر من العاجلات العابدات المعقبات غیّا باقیا ؛ المسلم عفیف من المظالم، عفیف من المحارم ؛ بئس العبد عبد هواه یضلّه ، بئس العبد عبد رغب الیه بذلّة ، بئس العبد عبد طغی وبغی وآثر الحیاة الدنیا،« پیرزنان تبهکار که خیر باقی (و نسلی شایسته) بجای می گذارند، اززنان جوان واهل عبادت که کجروی باقی (و نسلی گمراه) بجای می گذارند بهترند؛ مسلمان ازستمگریها پارسا وازحرامها پارساست ، چه بد بنده‌ای است بنده‌ای که هوای نفس گمراهش کند، چه بد بنده‌ای

۱ـ ر.ك. سفینة البحار ج ۱ ص ۵۰۳ .

است بنده‌ای که بازبونی دست بدامن اوشوند ، چه بدبنده‌ای است بنده‌ای که سر کشی کند وبیداد ورزد وزندگی دنیارا بر گزیند.»

و گفت : اربع من قواصم الظهر: امام تطیعه ویضلّك، وزوجة تأمنها وتخونك، وجارسوء ان علم سوءاً اذاعه ، وان علم خیراً ستره، وفقیر اذا نحل لم یجد صاحبه ، «چهارچیز است که کمر شکن است : پیشوایی که اورا اطاعت میکنی وتو را گمراه میکند ، وزنی که باو اعتماد داری واو باتو خیانت می ورزد ، و همسایهٔ بدی که اگر بدیی بداند آن را فاش میکند ، واگر نیکیی بداند آن را بپوشاند ، وناداری که هر گاه بوی چیزی بخشیده شد ، بخشنده‌اش را سودنرساند .»

و گفت : مامن عبدالاوفی علمه وحلمه نقص ، الاترون ان رزقه یجری بالزیادة فیظلّ مسروراً مغتبطا ، وهذان اللیل والنهار یجریان بنقص عمره لایحزنه ذلك ولا [یحتفل] به ، ضلّ ضلالـه ماأغنی عنه رزق یزید وعمر ینقص ، «هیچ بنده‌ای نیست مگر آنکه دردانایی وخردمندیش نقصی است، مگر نمی بینید که چون روزیش بفراوانی می‌رسد شادمان وخوشحال میگردد، اما ازاینکه روزوشب دست بکار کم کردن عمر اویند اندوهگین نمی‌شود وبدان اعتنایی ندارد ، شگفتا ازاین گمراهی ! فزون شدن روزی بااینکه عمر کم می‌شود باوسودی ندارد .»

و گفت: ان بنی اسرائیل اذهبوا خشیة الله من قلوبهم فحضرت ابدانهم وغابت قلوبهم، وان الله لایقبل من عبد لایحضر من قلبه مایحضر من بدنه، «همانا بنی اسرائیل ترس خدارا ازدلهای خود برون کردند، پس بدنهای ایشان حاضر بود ودلهای ایشان غایب، بااینکه خدا عمل بنده‌ای را که همراه حضور بدن ، حضورقلب ندارد، نمی‌پذیرد.»

و گفت: من ازداد علما ثم لم یزدد زهدا لم یزدد من الله الا بعدا ؛ من اعان اماماً جائراً ولم یخطئه لم یفارق قدمه قدمه بین یدی الله حتی یأمر به (الی النار) [1] ،« کسیکه

---

۱ـ ل : ...

بر دانائیش افزوده شود لیکن زهد او فزون نگردد ، جز بر دوری او از خدا افـزوده نشود ؛ کسیکه پیشوای بیداد گری را یاری کند و اورا بخطا نسبت ندهد ، نزد خـدا قدم ازقدم بر ندارد تا اورا (بدوزخ) فرستد »

ومردی از بنی قشیر بنام «قرّة بن هبیره» نزد اوشرفیاب شدو گفت : ای پیامبر خدا ، مارا خدایان نر وماده‌ای بود پس خدا ما را بوسیلهٔ تو براه آورد . پس گفت : اکثر اهل الجنة البله ، واهل علیین ذووالالباب ، «بیشتر بهشتیان ابلهان، واهل بهشت برین خردمندانند. »

و گفت : الائمة من قریش ، لکم علیهم حق ولهم علیکم حق ماحکموا فعدلوا واسترحموا فرحموا وعاهد وافوفوا ، «امامان از قریش‌اند ، شما را بر آنـان حقی است، وتاهنگامیکه داوری کنند پس عدالت ورزنـد واز ایشان مهربانی خواسته شود پس مهربانی کنند ، و عهد و پیمان بندند پس بدان وفا کنند ، آنان را نیز بـر شما حقی . »

و بر درخانه‌ای که گروهی ازقریش در آن بودند ایستاد و گفت: انکم ستولّون هذاالامر ومن ولیه منکم فاسترحم فلم یرحم وحکم فلم یعدل وعاهد فلـم یف فعلیه لعنةالله ، «همانا بهمین زودی این امر (زمامداری) بشما سپرده می‌شود و هـر کس از شما زمامدارشود پس ازاو مهربانی خواسته شود ومهربانی نکند ، وداوری کندپس داد نورزد وپیمان ببندد پس وفا نکند لعنت خدا براو باد .»

و گفت : الدین النصیحة، الدین النصیحة، «دین صمیمیت است، دین صمیمیت است .» گفته شد : با که ای پیامبر خدا ؟ گفت : لله ولکتابه ولنبیه ولائمة الحق ، «باخدا وقرآنش وپیامبرش وپیشوایان حق.»

ودرخیف منی گفت: نضرالله وجه امریء سمع مقالتی فوعاها حتی یبلغها من لم یسمعها ، فرب حامل فقه الی من هوافقه منه ؛ ثلاث لایغلّ علیهن قلب مـؤمن:

اخلاص العمل، وصحة الورع، والنصيحة لولاة الامر[1]، «خدای خرّم وشاداب دارد روی مردی را که گفتارم را بشنود و آن را نگهداری کند تا بکسی که آن را نشنیده است برساند، پس بسا برندهٔ فقهی نزد کسی که از او فقیه تر است، سه چیز استکه دل مؤمن باداشتن آنها خیانت نمی‌ورزد: خالص کردن عمل و درستی پارسایی و خیرخواهی و صمیمیت بازمامداران.»

و گفت: للمسلم على اخيه المسلم من المعروف ست: يسلّم عليه اذا لقيه، وينصح له اذا غاب عنه، ويعوده اذا مرض، ويشيّع جنازته اذا مات، ويجيبه اذا دعاه، ويشمّته اذا عطس، «مسلمان را بر برادر مسلمانش شش حق است: هر گاه دیدارش کند بر او سلام کند، و هر گاه از او پنهان شود در دوستی وی صمیمی باشد، و هر گاه بیمار شد از او عیادت کند، و هر گاه مرد اورا تشییع کند، و هر گاه اورا خواند پاسخش دهد، و هر گاه عطسه زد باو «یرحمك الله» گوید.»

و گفت: انصر اخاك ظالماً ومظلوماً، «برادرت را ستمگر باشد یا ستمکشیده یاری کن.» گفتند: ای پیامبر خدا اگر ستمگر باشد چگونه یاریش دهیم؟ گفت: بكفه عن الظلم، «ببازداشتن او از ستمگری.»

و گفت: اذا مات الانسان انقطع عنه عمله الامن ثلثة: من صدقة جارية، اوعلم ينتفع به، اوولد صالح يدعوله، «هر گاه آدمی بمیرد دست او از عملش کوتاه شود مگر از سه چیز: از صدقه‌ای در جریان، یا علمی که سودمند باشد، یا فرزندی شایسته که برای او دعا کند.»

و گفت: ثلاثة لاتردّ لهم دعوة: المظلوم وامام عادل والصائم حتى يفطر، «سه نفرند که دعای آنان رد نمی‌شود: ستمدیده، و پیشوای دادگر، و روزه دار تا هنگامیکه افطار کند.»

---

۱ـ کافی ج۱ ص۴۰۳؛ اخلاص العمل لله والنصيحة لائمة المسلمين ولزوم جماعتهم. ر.ك. بحار الانوار ج۲ ص۱۴۸، اعجاز القرآن باقلانی درحاشیهٔ اتقان سیوطی ج۱ ص۱۷۹، جمهرة خطب العرب ج۱ ص۵۴، نیز همین کتاب ذیل حجة الوداع.

و گفت: ثلاث یتبعن ابن آدم بعد موته: سنة سنّها فی المسلمین فعمل بها فله اجرها واجر من عمل بها ولا ینقص من اجورهم شیء، وصدقة تصدّق بها من مال اوثمر فما جرت تلك الصدقة فهی له ، ورجل ترك ذریة یدعون له، «سه چیز است که پس از مردن آدمی باو می‌رسد : راه وروش پسندیده‌ای که درمیان مسلمانان معمول کرده است وبدان عمل میشود، پس پاداش آن وپاداش هر کس بدان عمل کند برای اوست بی آنکه از پاداش آنان چیزی کم شود، وصدقه‌ای که آن را بخشیده‌است، چه اصل مال وچه بهره‌ای . پس تا هنگامیکه آن صدقه جاری است بحساب اواست، ومردی که فرزندانی را بجای گذاشته است وبرای اودعا میکنند .»

ودرخطبهٔ خویش گفت: شرّ الامور محدثاتها، و کل بدعة ضلالة، ولکل شیء آفة وآفة هذا الرأی الهوی ، «بدترین چیزها بدعتهای آنهاست ، وهر بدعتی گمراهی است ،وبرای هرچیزی آفتی است وآفت رأی آدمی هوای نفس است .»

و گفت: اکفلوا الی ستّا اکفل لکم الجنة: اذا حدّثتم فلاتکذبوا واذا ائتمنتم فلاتخونوا، واذا وعدتم فلاتخلفوا کفّوا السنتکم،وغضّوا ابصارکم وصونوا فروجکم ، « شش چیز را برای من ضامن شویدتا برای شما بهشت را ضامن شوم: هر گاه سخن گفتید دروغ نگویید، وهر گاه امین مردم شدید خیانت نورزید ،وهر گاه وعده دادید خلف نکنید،زبانهای خود رانگاه دارید ، ودیدگان خودرا فروبندید ، وفرجهای خودرا نگهداری کنید »

و گفت :یقول الله عزوجل : لایزال عبدی یصدق حتی یکتب صدّیقا ، ولایزال عبدی یکذب حتی یکتب کذّاباً ، «خدای عزوجل میگوید : بندهٔ من پیوسته راست می گوید تا آنکه « بسیار راستگو » نوشته شود ، و بندهٔ من پیوسته دروغ میگوید تا آنکه «بسیار دروغگو» نوشته‌شود.»

و گفت : ویل للذی یتحدث بالکذب لیضحك به القوم ویل له و ویل له ، «وای بر کسی که سخن بدروغ میگوید تا مردم را بدان بخنداند ، وای بر او ، و

وای بر او.»

وروایت شده است که گفت: علیکم بالصدق وان ظننتم فیه الهلکة فان عاقبته النجاة. وایاکم والکذب وان ظننتم فیه النجاة فان عاقبته الهلکة، «بر شما باد بر استگویی اگر چه آن را باعث هلاك خویش پندارید چه انجام آن رستگاری است، و بپرهیزید از دروغ گفتن اگرچه آن را وسیلهٔ نجات خویش پندارید چه انجام آن هلاکت است.»

و گفت: من حلف علی مال اخیه ظالماً فلیبتوء مقعده من النار، «کسی که به‌ستم بر مال برادرش سوگند خورد، باید جای خویش را از آتش بگیرد.» پس مردی گفت: ای پیامبر خدا، اگرچه کم باشد؟ گفت: ولو کان قضیبا من اراك، ومن اقتطع حق امرىء مؤمن بیمینه فقد اوجب الله علیه النار وحرّم علیه الجنة، «اگرچه پاره‌ای ازچوب اراك باشد، و کسیکه حق مرد با ایمانی را باسوگند خویش برباید، راستی خدا آتش را بر او واجب ساخته وبهشت را بر او حرام کرده است.»

رسول خدا بخشنده ترین مردم بنیکی بود وفرونتر ازهمیشه در ماه رمضان بخشش داشت، و گفت: والذی نفسی بیده لو کان لی مثل شجر تهامة نعما لقسمته بینکم ثم لاتجدونی کذوبا ولاجباناً ولا بخیلا، «بخداییکه جانم بدست اوست، اگر مرا بشمارهٔ درختان تهامه چهارپایان بود، همه رامیان شما بخش میکردم سپس مرا نه دروغگو می‌یافتید ونه بد دل ونه بخیل.»

ومردی بدو گفت: ای پیامبر خدا عبای خودرا بمن‌ده. پس آنرا بر او انداخت، پس گفت: آن را نمیخواهم. گفت: قاتلك الله اردت ان تبخلنی ولم یجعلنی الله بخیلا، «خدای با تو بجنگد، می خواستی مرا بخیل شماری با اینکه خدا مرا بخیل نگردانیده است.»

و گفت: خیارکم من یرجی خیره ولایتّقی شره، وشرارکم من یتقی شره و

لایرجی خیره فان‌الله اکرمکم بالاسلام فزینوه بالسخاء وحسن‌الخلق ، «نیکان شما کسانی‌هستند که بخیرایشان امید می‌رود وازبدشان پرهیزنمی شود ، و بدان شما کسانی هستند که ازبدایشان پرهیزمی‌شود وبخیرایشان امید نمی‌رود ، همانا خدا شما راباسلام گرامی داشته است پس آن رابسخاوت وخوشخویی آراسته کنید . »

وگفت : الخیرا سرع الی‌البیت‌الذی یغشی[1] من‌الشفرة الی‌سنام‌البعیر،«خیر بخانه‌ایکه نیازمندان بدان روی می‌آورند ، نزدیکتراست ازکارد بکوهان شتر.»

وگفت: ایاکم والشح فانمااهلك من‌كان قبلکم‌الشح ، امرهم‌بالقطیعةفقطعوا وامرهم بالظلم‌فظلموا، وامرهم بالفجورففجروا ، اللؤم کفر، والکفرفی‌النار،قال‌الله عزوجل: ومن یوق شح نفسه فاولئك هم‌المفلحون[2]،«ازبخل بپرهیزید چه‌کسانی را که پیش‌ازشمابودند ، همان بخل هلاك نمود ،آنان را دستوردوری وبی مهری داد پس دوری وبی‌مهری کردند ، وآنان را دستورستمگری داد پس ستمگری کردند ، وآنان‌را دستورنابکاری‌داد پس‌نابکاری کردند؛ بخل وپستی کفرو کفر درآتش‌است، خدای عزوجل میگوید : وهر که ازبخل نفس خویش‌نگهداشته شود ، آنان همان رستگارانند.»

وگفت:رأس‌العقل بعدالایمان مداراةالناس، واهل المعروف فی‌الدنیاهم اهل المعروف‌فی‌الآخرةواهل‌المنکرفی‌الدنیاهم‌اهل‌المنکرفی‌الآخرة.وان‌اول‌اهل‌الجنة دخولااهل‌المعروف [3]، «سرعقل‌پس‌ازایمان مداراکردن بامردم است ، واهل‌نیکی‌در دنیا همانان اهل‌نیکی‌درآخرت‌اند، واهل بدی دردنیا همانان اهل‌بدی درآخرتند، و نخستین بهشتیانی که در بهشت‌آیند نکوکارانند. »

وگفت:لاتحقرن من‌المعروف شیئاً ولوان تعطی‌صلةالحبل ، ولوشسع النعل،

۱ـ ل ، ب: یعشی. ۲ـ س حشر ، ی۹، س تغابن، ی۱۶ . ۳ـ سفینةالبحارج۲ص۱۷۸ ازامام باقرعلیه‌السلام بدون جملهٔ اول .

ولوان تفرغ من دلوك فی اناء المستسقی، ولوان تنحّی الشیء عن طریق الناس یؤذیهم ، ولوان تلقی اخاك فتسلّم علیه ، ولوان تلقاه ووجهك الیه منطلق ، ولوان رجلا سبّك بامر یعلمه فیك ، تعلم فیه نحوه فلاتسبّه لیکون لك اجر ذلك ویکون علیه وزره ، «چیزی از نیکی را کوچك مشمار، اگرچه بآنکه پاره ریسمانی را ببخشی، اگرچه بند کفشی، اگرچه از دول خود درظرف آبخواه بریزی ، اگر چه چیزی را که مردم را آزار می‌دهد ازراهشان دور سازی، اگرچه برادرت را ببینی وبراوسلام کنی، اگرچه اورا دیدار کنی وروی توبااوبازباشد ، اگرچه مردی تورا بامری که درتو میشناسد وتوهم مانند آن رادراومیشناسی دشنام دهد، پس اورادشنام ندهی تاپاداش آن برای تو و گناه آن براو باشد.»

و گفت : ان الله جعل للمعروف وجوها من خلقه حبب الیهم المعروف وحبب الیهم فعاله ووجّه طلاب المعروف الیهم ویسّر علیهم اعطائه کما یسر الغیث الی الارض الجدبة لیحییها و یحیی بها اهلها[1] وان الله جعل للمعروف اعداء من خلقه بغّض الیهم المعروف و بغّض الیهم فعاله وحظر علی طلاب المعروف الطلب ، وحظر علیهم اعطائه کما یحظر الغیث عن الارض الجدبة لیهلکها ویهلك بها اهلها، اویعفوالله عن[2] اکثره ، «همانا خدا برای نیکی با مردم کسانی بزرگوار ازبندگانش برگزیده ، ونیکی وانجام دادن نیکیها رامورد علاقهٔ ایشان قرارداده، وخواستاران نیکی رابسوی آنان روان داشته ، و بخشیدن ونیکی کردن را برایشان آسان ساخته است؛ همچنانکه باران رابزمین بایر رهنمون می‌شود تا آن زمین واهل آن رانیز بوسیلهٔ آن زنده گرداند؛ ونیز خدا برای نیکی بامردم دشمنانی از بندگانش قرارداده و آنـان را ازنیکی و انجام دادن نیکیها بیزار کرده است ، وخواستاران نیکی را از خواستن وایشان را ازنیکی کـردن و بخشیدن بازداشته است ، همچنانکه باران را اززمین بایر بازمیگیرد تاهم آن زمین و

---

۱ـ احیاءالعلوم ج۳ ص۲۴۵ . ۲ـ ل : عنه .

هم اهل آن را بوسیلۀ آن هلاك سازد ، یا خدا از بیشترش میگذرد.»

و گفت : الخلق کلهم عیال الله فاحب الخلق الی الله احسن الناس الی عیاله، «مردم همگی عیال خدایند ، پس محبوب ترمردم نزد خدا کسی است که بعیال خدا بیشتر نیکی کند . »

ومردی ازاو پرسید و گفت : چه کسی خدا را بیشتر دوست دارد ؟پس گفت : انفع الناس للناس، «سودمند ترین مردم برای مردم.»(گفت) کدام یك از کارها را خدا بیشتر دوست دارد ؟ گفت ادخال سرور علی مسلم ، اطعام جوعته و کساء عورته وقضاء دینه ، «شادمان ساختن مسلمانی ، خوراك دادنش در گرسنگی وپوشیدن عورتش و پرداختن وامش. »

و گفت : ان الله ینصب للغادر لواء یوم القیامة فیقال، الاان هذا لواء فلان، «همانا خدادر روز رستاخیز برای خیانتکار پرچمی افراشته سازد و گفته شود: بدانند که این پرچم فلانی است.»

و کسی [باو] گفت : مارا بخصلتهاییکه منافق بدانها شناخته شود خبرده. پس گفت:من حلف فکذب، ووعد فاخلف ، وخاصم ففجر ، وأوتمن فخان، وعاهد فغدر، «کسیکه سوگند خورد پس دروغ گوید ، ووعده دهد پس خلف کند ، و خصومت ورزد پس ازحق عدول کند، وامین شمرده شود پس خیانت ورزد، وعهدوپیمان بندد پس نقض کند. »

و گفت: ان الله لیسأل العبد یوم القیامة حتی انه یقول له: فما منعك ان رأیت المنکر ان تنکره ؟ فاذا لقّن الله عبده حجته قال: یارب انی و ثقت بك وخفت من الناس ، «بدرستیکه خدا روز رستاخیز از بنده اش پرسش میکند تا آنجا که باو میگوید: منکری را که می دیدی چه مانعی داشتی که از آن نهی میکردی؟ وآنگاه که خدا برهان بنده اش را باو تلقین کند ، میگوید : پروردگارا راستی که من بر تو اعتماد کردم و از مردم

بیم داشتم .»

و گفت : من اعطی عطاءووجد فلیجزه [1] ، فان لم یجزه فلیثن به ، ومن اثنی به فقد شکره ومن کتمه فقد کفره ، «کسیکه باو بخششی شد ومی‌تواند باید آن را پاداش دهد پس اگر پاداش آنرا نداد باید بخشنده را بستاید وهر کس درمقابل بخشش ثنا گفت آن را سپاس گـزارده است، وهر کس آن را نهفته دارد ناسپاسی کرده است . »

و گروهی ازمهاجران بدو گفتند : ای پیامبرخدا ، برادران انصاری ما با ما همراهی کردند وبمابخشش نمودند وبیم داریم که همهٔ اجروثواب راببرند. گفت: الاّ مااثنیتم به علیهم ودعوتم اللهلهم ، «مگر آنچه آنان رابدان ستوده و بـرای ایشان دعا کرده‌اید . »

و گفت: والذی نفسی بیده لایأخذاحد شیئا بغیر حقه الالقی الله بحمله یوم القیامة، «بخدایی که جانم بدست اوست، هیچکس چیزی رابناحق بدست نمی‌آوردمگر آنکه روزرستاخیز درحالیکه آنرا بپشت گرفته است ، خدارا دیدار کند.»

و گفت : الهدیّة تذهب السخیمة ، وتجدّدالاخوة، وتثبت المودّة ، «هدیه کینه را می‌برد ، وبرادری را تجدید میکند ، ودوستی‌را پایدارمی‌سازد.»

و گفت : لواهدی الی کراع لقبلته ولودعیت به لاجبت، «اگرپاچهٔ گوسفندی بمن هدیه شود آنرا می‌پذیرم،واگر بدان دعوت شوم اجابت میکنم . »

و گفت : مااحسن عبدالصدقـة الااحسن[الله] الخلافة علی‌ترکته ، وصدقـة المؤمن ظله اوظله من صدقته ، «بنده‌ای صدقه رانیکونگرداند ، مگر آنکه [خدا] ترکه‌اش را نیکوحفظ کند ، وصدقهٔ مؤمن سایهٔ اوست ، یا (گفت) سایهٔ مؤمن از صدقهٔ اواست . »

---

۱ـ ل ، فلیجزیه .

و ازوی روایت شده است که گفت : مامن‌الاعمال شیء احبّ‌الیّ من ثلاثه : اشباع جوعة‌المسلم‌وقضاء دینه وتنفیس کربته ، من نفس عن مؤمن کربته ، نفس‌الله عنه کرب یوم القیامة ، والله فی‌عون عبده ما کان العبدفی عون اخیه ، « هیچ عملی را بیش از سه‌کار دوست ندارم : سیر کردن گرسنگی مسلمان و پرداختن وامش و برطرف ساختن اندوه وپریشانیش ؛ کسی که از مؤمنی اندوهش را برطرف کند ، خدا اندوه روز رستاخیزاورا برطرف خواهد کرد،وخدادست بکاریاری بندهٔ خویش است مادامی که بنده‌اش دست بکاریاری برادرش باشد .»

و گفت : ان‌المسألة لاتحل‌الالثلاثة : لذی فقرمدقع ولذی عسرمفظع ولـذی دم‌مفجع[1] ، «بدرستی که سؤال کردن جز برای سه‌نفر حلال‌نیست: بی‌نوایی‌زمینگیر ، و گرفتاری سخت بستوه‌آمده ، وبدهکارخونبهایی سنگین.»

و گفت : من سأل وله اوقیّة والاوقیة اربعون درهما فقد سـأل الناس‌الحافـا ، «کسی که یك اوقیه یعنی چهل‌درهم بدست دارد وسؤال کند ، راستی که درسؤال از مردم اصرارورزیده است.»

ودرحالیکه غنیمتهای خیبررا بخش میکرد ، دومرد ازاوسؤال کردند ، پس گفت : لاحظّ لغنی‌ولالقوی‌مکتسب، « نه توانگری‌رابهره‌ای‌است، ونه‌نیرومندی را که درآمدی دارد . »

و گفت : لاتحل‌الصدقة لغنیّ‌ولالذی مرّة سوی ، «زکات نه برای تـوانگری حلال است، ونه برای نیرومندی تندرست.»

و گفت : من سأل وعنده مایغنیه فانمایستکثرمن جمرجهنم، «هر کس‌باآنچه دردست داردبی‌نیازباشد وسؤال کند، راستی که‌ازآتش‌دوزخ فزون می‌طلبد .»

گفته شد : ای پیامبرخدا ، چه اورا بی‌نیازمیکند؟ گفت:لغدائـه اولعشائه ، «خوراك بامداد یاخوراك شبش.»

---

۱ــ ر.ك. سفینةالبحار ج۱ص۵۸۵.

و باو گفته شد : ای پیامبر خدا، توانگری چیست ؟ گفت غداء و عشاء ، «خوراکی برای بامداد، وخوراکی برای شب.»

و گفت: من سأل عن ظهر غنی جاء یوم القیامة بوجهه کدوح یعرف بها، «کسی که باداشتن وبی‌نیازی سؤال کند ، روزرستاخیز بارویی خراشدار بیاید که بدانها شناخته شود.» گفتند : ای پیامبر خدا ، بی‌نیازی چیست ؟ گفت : قوت لیلة او قوت یوم ، «خوراك شبی یا خوراك روزی .»

وحکیم بن حزام ازاوسؤال کرد، پس باو بخشید وچنین گفت: ان هذاالمال خضر[1] فمن اخذه بطیب نفس[2] بستر[3] بورك له فیه ، ومن اخذه باشراف[4] لم یبارك له فیه، فکان کآکل یأکل ولایشبع ، «همانا این مال زیبا ودلرباست ، پس هر که آن را با خوش نفسی بگیرد (بستر[5]) برای اوبابرکت باشد ، وهر کس آن را ازروی حرص بگیرد در آن برکت نیابد وچون خورنده‌ای باشد که می‌خورد وسیر نمی‌شود.»

وانصار نیز ازاوسؤال کردند، پس چیزی ازاونخواستند مگر آنکه بآنها بخشید تاهرچه را نزداوبود بردند ، سپس گفت: امابعد یامعشر الانصار، مایکن عندنا من خیر فلن اؤخره عنکم، وانه من یستغن یغنه الله، ومن یستعفف یعفه الله، ومن یصبر یصبره الله، ولن یعطی عبد افضل ولااوسع من الصبر، « امابعد ای گروه انصارهرمالی که نزد ما باشد آنرا ازشما دریغ نخواهیم داشت، والبته هر که بی‌نیازی ورزد خدا بی‌نیازش کند ، وهر که پارسایی کند ، خدای پارسایش دارد ، وهر که شکیبایی کند ، خدای بر شکیبایی یاریش دهد ، و هرگز ببنده‌ای بهتر و گشاده تر از شکیبایی داده نشده است .»

و گفت : من یضمن لی خلة اضمن له الجنة ،«کسی که یك خصلت رابرای من ضامن شود ، بهشت رابرای اوضامن میشوم.» پس گفته شد: ای پیامبر خدا، آن خصلت

---

۱– ل ، ب : حلو ، اسدالغابه ج۲ص ۴۱ : خضرة حلوة . ۲ – اسدالغابه : بسخاوة نفس ، ۳– ل ، ب : بشیر. ۴ـ اسدالغابه : باشراف نفس. ۵ – ترجمهٔ اینکلمه دراینجا دانسته نشد.

چیست ؟ گفت : ان لاتسأل احداً شیئاً ، «آنکه ازهیچکس چیزی نخواهی .»

وبه‌ابوذر گفت: یااباذر، أرأیت‌ان‌اصاب‌الناس‌جوع‌شدیدحتی‌لاتستطیع‌ان تنهض من فراشك الی‌مسجدك کیف تصنع ؟ «ای ابوذربمن بگو که اگر مردم بگرسنگی سختی گرفتارشوند تاآنجاکه نتوانی از بسترت برخاسته بنمازگاهت روی ، چه می کنی ؟» گفتم : خداوپیامبرش‌داناترند. گفت : تتعفف،«پارسایی می‌ورزی.»

و گفت : لایفتح رجل علی نفسه باب مسألة الافتح‌الله علیه[1] باب فقر ، «مردی برخویشتن در سؤالی نمی گشاید ، مگر آنکه خدای دری از ناداری بر او خواهد گشود .»

و گفت: الأیدی‌ثلث: فیدالله‌العلیا ، ویدالمعطی‌التی‌تلیها ، ویدالسائل‌السفلی الی یوم‌القیامة ، فاستعفف عن‌السؤال مااستطعت ، «دستها سه‌تااست : پس‌دست خدا بالاترودست دهنده پس‌ازآن ودست سؤال کننده تاروز رستاخیزپایین‌تراست ، پس‌تا می‌توانی از سؤال کردن خودداری نما.»

وبکسی گفت : مااتاك‌فی‌هذاالمال وانت غیرسائل و لامشرف ، فخذه فتموّله اوتصدّق به ، «آنچه ازاین‌مال بی‌آنکه سؤال کنی و یاحرص ورزی بدست توآید ، آن رابگیروآنگاه خواهی‌برای خویش نگهدار یاهم صدقه ده.»

و گفت: لاصدقة الاعن‌ظهرغنی وابدأ بمن‌تعول ولاتلام علی کفاف ، «صدقه‌ای نیست مگرباتوانگری ، وازخانواده ات شروع کن ، و بر آنچه رفع احتیاج کند ملامت نمی‌شوی.»

و گفت : المسألة خروج فی وجه‌الرجل یوم‌القیامة الاان یسأل سلطانه اومن لابدّمنه ، «سؤال کردن آبله مانندهایی‌است برروی مرد در روزقیامت مگرآنکه‌از پادشاهش‌سؤال کند یا کسی که ازاوناچاراست .»

---

[1] اخلاق محتشمی ص۱۹۰ ، سبعین‌بابا من‌الفقر .

وباو گفته شد : کدام صدقه بهتر است ؟ گفت : ان تصدّق وانت صحیح تخاف الفقر وتأمل الغنی ولاتمهل حتی اذا بلغت الحلقوم قلت : لفلان کذا ولفلان کذا وقد کان لفلان کذا ، «آنکه درحال تندرستی که بیم فقرداری وتوانگری راآرزومندی صدقه دهی ؛ نه آنکه بمانی تاجان بگلوگاه رسد وآنگاه بگویی: چنین چیزی مال فلان وچنان چیزی مال فلان است وآن چیزهم ازفلانی بوده است . »

و گفت : من انفق علی امرأته وولده واهل بیته فهوله صدقة ، ومن سرّه الانساء فی الأجل والمدّفی الرزق فلیصل رحمه ، «کسی که برزنش و فرزندان و خاندانش انفاق کند ، همان برای او صدقه‌است، وکسی که ازطول عمر و وسعت رزق شادمان می‌شود ، باید صلهٔ رحم کند . »

و گفت: مامن ذنب اجدران یعجّل الله عقوبته فی الدنیامع مایدّخر له فی الآخرة من البغی وقطیعة الرحم ، «گناهی ازستم وقطع رحم بپیش انداختن خدا عقوبتش را دردنیا علاوه برآنچه برای آخرتش ذخیره می کند ، سزاوارتر نیست .»

و مردی نزد وی آمد و گفت : باکه نیکی کنم ؟ گفت : امّك و اباك واخاك واختك و ادناك ادناك ، « بمادرت وپدرت و برادرت و خواهرت و بترتیب بخویش نزدیکترت .»

و گفت : یقول الله تبارك وتعالی: من وقراباه اطلت فی ایّامه ، و من وقر امّه رأی لبنیه بنین ، « خدای تبارك وتعالی می گوید : هر کس پدر خویش را بزرگ دارد، برروزهای اوبیفزایم، وهر کس مادرخویش رابزرگ دارد برای پسران خود پسرانی خواهد دید . »

و گفت : الاانبئکم باکبرالکبائر؟:الاشراك بالله وعقوق الوالدین وقول الزور، «آیاشمارا ببزرگترین گناهان کبیره خبرندهم؟: برای خدا انباز گرفتن وبرپدرو مادرستم کردن ، وسخن دروغ گفتن . »

و گفت : من ستر عورة اخیه المسلم ستر الله عورته یوم القیامه ، « هر کس نهفتنی برادرمسلمان خویش‌را بپوشاند ، خدای درروزرستاخیز نهفتنی اورا خواهد پوشاند. »

و گفت : اربع من سنن المرسلین : الحیاء والنکاح و الحلم والسّواك ، «چهار خصلت از شیوه های پیمبران است : شرم ، و زن گرفتن ، و بردباری ، و مسواك کردن . »

و گفت :قال [الله] سبحانه وتعالی : لتأمرنّ بالمعروف ولتنهونّ عن المنکر، اولاولینّ علیکم‌شرار کم ولاجعلنّ‌اموالکم فی‌ایدی بخلائکم‌ولامنعکم قطرالسماء ، ثم‌لیدعونی خیار کم‌فلااستجیب لهم ویسترحمونی‌فلاارحمهم ویستسقونی‌فلااسقیهم ، «خدای سبحانه وتعالی گفته است : البته باید امر بمعروف کنید ، والبته‌باید نهی از منکر نمایید و گرنه بدان شمارا برشما فرمانروایی‌دهم‌ومالهای شمارا بدست‌بخیلان شما افکنم وباران‌آسمان را ازشما دریغ دارم ، سپس‌هرآینه نیکان شمامرابخوانندو دعای ایشان را مستجاب نگردانم ومهربانی مرا خواستارشوند وبرایشان مهرنورزم واز من باران بخواهند پس ایشانرا سیراب نکنم . »

و گفت : اربع من کنّ فیه کمل اسلامه وان‌کان ما بین قرنه الی‌قدمه خطاء : الأمر بالمعروف والحیاءوالشکر وحسن‌الخلق،واربع‌من کنّ‌فیه‌بنی‌الله‌له‌بیتافی‌الجنة: ایواءالیتیم ورحمة[1] ... ورفق بمملوکه وشفق علی‌والدیه، «چهارچیزاست که درهر که باشد ، اسلام اوکامل است اگرچه ازسرتابپا گناه باشد : امر بمعروف ، وشرم و سپاسگزاری ، و خوشخویی ؛ وچهارچیزاست که درهر که باشد ، خدا برای او دربهشت خانه‌ای بسازد : نگهداری ازیتیم ومهربانی[2] ... ونرمخویی‌بابرده‌اش ومهر ورزی باپدر ومادرش. »

---

۱ـ الضعیف . ۲ـ باناتوان .ر.ك.خصال‌صدوق‌ص۱۰۶ ،سفینة‌البحار ج ۱ص ۵۰۳.

وگفت: التودّد الی الناس نصف الایمان والرفق نصف العیش، وماعال امرؤ فی اقتصاده[1]، «دوست شدن بامردم نصف ایمان ومدارا نصف زندگانی است، ومردی که میانه‌روی رانگه دارد، نادار نشود.»

## حجة الوداع[2]

رسول خدا درسال دهم برای انجام حجّة الوداع، یعنی همان حج واجب اسلامی، ازمدینه رهسپار مکه شد تابه «ذوالحلیفة»[3] رسید وآنجا دوجامهٔ صحاری یعنی ازاری وردایی پوشید وبقولی درحالیکه دوجامه را پوشیده بود ازمدینه بیرون رفت وبمسجد ذوالحلیفه درآمد ودو رکعت نمازبجای آورد، وهمهٔ زنانش همراه وی بودند، سپس بیرون آمد وشتران قربانی خودرا ازطرف راست نشان دارساخت، آنگاه بـرشتر خویش «قصوی»[4] سوارشد، پس چون وی‌رابفراز «بیداء»[5] برآورد، صدا بگفتن «لبیك» حج بلند کرد. وواقدی اززهری ازسالم ازپدرش، و نیزاززهری باسندی که دارد از سعدبن ابی‌وقّاص روایت کرده است که گفتند: رسول خدا برای عمرهٔ حج تمتع محرم شد، وبقول بعضی برای حج افراد، وبقول بعضی دیگر برای حجی وعمره‌ای احرام بست، ودرمیان روزازراه «کَداء»[6] که گردنهٔ اهل مدینه‌است، سواربرشترش به‌مکه درآمد تابخانه رسید وچون خانه را دید دودست خویش‌را بالای مهار شترش بلند کردوپیش ازنماز آغازطواف نمودویك روزپیش از ترویه بعدازظهر، ونیزروزعرفه هنگام زوال خورشید سوار برشترش پیش ازنمازخطبه‌خواند، وفردای آن روزهم درمنی، ودرخطبه‌اش چنین گفت: نضّرالله وجه عبد سمع مقالتی فوعاها وحفظها ثم بلّغها

---

۱ ـ سفینة البحار ج۲ ص۴۳۱، ن علی علیه السلام: ماعال امرؤ اقتصد. ۲ ـ ل، ص۱۲۱. ۳ ـ قاموس: ذوالحلیفه بضم حاء جایی‌است بفاصلهٔ شش میل تامدینه ومیقات اهل مدینه وشام است. ۴ ـ قصواء ۵ ـ قاموس: بیداء زمین هموواری‌است میان دوحرم. ۶ ـ مراصدالاطلاع: کداء بفتح ومد، گردنه‌ای است دربالای مکه.

من لم یسمعها ، فرب حامل فقه غیرفقیه ، ورب حامل فقه الی من‌هوافقه منه؛ ثلاث لایغلّ علیهنّ قلب امریء مسلم : اخلاص العمل لله ، والنصیحة لائمة‌الحق ، واللزوم لجماعة‌المؤمنین ، فان دعوتهم محیطة من ورائهم[1]، «خدای خرّم وشاداب دارد روی بنده‌ای را که گفتار مرا بشنود وآن را فرا گیرد و نگهداری کند ، سپس بکسی که آن رانشنیده است برساند ، چه بساحامل فقهی که خودفقیه نیست ، وبسا رسانندهٔ فقهی بکسی که ازخودش داناتر است . سه چیز است که دل مرد مسلمان با آنها خیانت نمی ورزد : خالص کردن عمل برای خدا ، وخیرخواهی ویکرنگی نسبت به‌پیشوایان حق ، وجدا نشدن از جماعت مؤمنان ، چه دعای ایشان همه را فرا می گیرد. »

آنگاه شترها را که صد شتر بود خواست وهمه پیش رویش رده شدند ، پس شصت شترو بقولی شصت وچهارشتررا بدست خویش قربانی کرد وعلی‌را فرمود تا باقی‌مانده را قربانی‌نمود ، وازهرشتری یکپاره گوشت بر گرفت وهمه دریك‌دیگ فراهم گردید و باآب و نمك پخته شد ، سپس خودش و علی از آن خوردند و از آبگوشت هم‌اندك‌اندك خورد، وسوار برشترش رمی‌جمرهٔ عقبه‌راانجام دادونزدزمزم ایستاد وربیعة بن امیّة بن خلف را که هنوز کودکی‌بود فرمود تا زیر سینهٔ شترش بایستاد،پس گفت: ای‌ربیعه‌بگو: ای مردم هماناپیامبرخدامیگوید : شاید شمادیگر مرا درچنین حالی که من‌دارم وچنان حالی که شما دارید دیدار نکنید، آیا میدانید این چه شهری است ، وآیامیدانید این چه ماهی‌است ، وآیامی‌دانید این چه روزی است ؟ پس‌مردم گفتند : آری ، این شهرحرام وماه حرام وروزحرام است . گفت: فان‌الله حرّم علیکم دمائکم واموالکم کحرمة بلدکم هذا و کحرمة شهرکم هذا و کحرمة یومکم هذا؛ الاهل‌بلّغت ؟ «پس‌هماناخدا خونها ومالهای شمارا مانند حرام

---

۱ـ اسدالغابه ج۲ ص۱۶۶ ، سیرهٔ ابن هشام ج ۴ ص ۲۷۶ ، کافی ج۱ص ۴۰۳ ـ ۴۰۴ .

بودن این شهر شما واین ماه شما واین روز شما ، بریکدیگر شما حرام ساخته است، هان آیا رسانیدم؟» گفتند آری. گفت: اللهم اشهد واتقوا الله، ولا تبخسوا الناس اشیائهم[1] و لا تعثوا فی الارض مفسدین، فمن کانت عنده امانة فلیؤدها ، «خدایا گواه باش، وازخدا بترسید وچیزهای مردم را کم ندهید، ودرزمین تبهکاری نکنید وهر کس نزد او سپرده‌ای باشد باید آنرا برساند.» سپس گفت:

الناس فی الاسلام سواء ، الناس طف الصاع لآدم وحوّاء ، لافضل لعربی[2] علی عجمی ولاعجمی علی عربی الا بتقوی الله ، الاهل بلّغت ؟ « مردم دراسلام برابرند ، مردم بیك اندازهٔ کامل، فرزند آدم وحوایند، عربی را برعجمی وعجمی را برعربی جز به پرهیزکاری وترس ازخداوند برتری نیست ، هان آیا رسانیدم؟» گفتند: آری. گفت: خدایا گواه باش. سپس گفت : لاتأتونی بانسابکم وأتونی باعمالکم ، فاقول للناس هکذا ولکم هکذا ؛ الاهل بلّغت ؟ «نسبهای خودرا نزد من نیاورید بلکه عملهای خویش را پیش من آورید ، مردم راچنین وشما رانیز چنین می گویم؛ هان آیا رسانیدم؟» گفتند : آری . گفت : خدایا گواه باش . سپس گفت : کلّ دم کان فی الجاهلیة موضوع تحت قدمی ، و اول دم اضعه دم آدم[3] بن ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب ، «هرخونی که درجاهلیت بوده‌است زیرپای من نهاده است ، ونخستین خونی که آنرا فرومی‌نهم ، خون آدم بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب است . »

وآدم بن ربیعه درمیان هذیل شیرخواره بود که بنی‌سعد بن بکر اورا کشتند ، وبقولی درمیان بنی‌لیث بود وبدست هذیل کشته شد .

---

۱ـ اعراف۸۵، هود۸۵، شعراء۱۸۳. ۲ـ ل : لافضل عربی . ۳ـ جمهرة خطب العرب ج ۱ ص ۵۷ نقل از البیان والتبیین ج ۲ص۱۵ ، العقدالفرید ج ۲ ص۱۳۰ ، اعجازالقرآن ص ۱۱۱ ، شرح ابن ابی‌الحدید ج ۱ ص ۴۱ ،تاریخ‌الطبری ج ۳ ص ۱۶۸ ، الکامل لابن‌الاثیرج ۲ص ۱۴۶ ، سیرهٔ ابن هشام ج ۲ص ۳۹ ؛ عامربن ربیعه . اما درشرح ابن ابی‌الحدید که‌ملاحظه شد ؛ آدم بن ربیعه ، ودرکامل و سیرهٔ ابن‌هشام؛ ابن ربیعه، و درسیرهٔ حلبی‌ج۳ص ۲۹۸ ،ربیعة بن حارث است .

هان آیا رسانیدم ؟ گفتند آری . گفت : خدایا گواه باش . گفت :

و کلّ ربا کان فی الجاهلیّة موضوع تحت قدمی؛ واول رباأضعه ربا العباس بن عبدالمطلب ؛ الاهل بلّغت ؟ «وهر ربایی که درجاهلیت بود ، زیر پای من نهاده است ونخستین ربایی را که فرو می‌نهم، ربای عباس بن عبدالمطلب است ؛ هان آیا رسانیدم؟» گفتند : بلی. گفت : خدایا گواه باش. پس گفت: یاایّهاالناس «انماالنسیء زیادة فی الکفر یضلّ به الذین کفروا یحلّونه عاما ویحرّمونه عاما لیواطئوا عدة ماحرم الله[1]» الا و انماالزمان قداستدار کهیئة[2] یوم خلق الله السماوات والارض [وان عدة الشهور عندالله] اثناعشر شهرا فی کتاب الله[3] منها اربعة حرم[4]، رجب الذی بین جمادی وشعبان، یدعونه (رجب) مضر؛ وثلاثة متوالیة: ذوالقعدة وذوالحجة والمحرم؛ الاهل بلّغت؟ «ای مردم، همانا تأخیر ماه حرام فزونی در کفر است، آنانکه کفرورزیده‌اند بدان گمراه شوند سالی حلالش وسالی حرامش شمارند تاباشمارهٔ آنچه خدای حرام کرده است موافق آرند ، هان که زمان بر گشت بهمان وضعی که داشت ، روزیکه خدا آسمانها وزمین راآفرید ؛ وهمانا شمارهٔ ماهها نزدخدا دوازده ماه است در کتاب خدا ، چهارماه آن حرام است : رجب که میان جمادی وشعبان است وآن را «رجب مضر» می‌نامند ، وسه‌ماه پی‌درپی: ذوالقعده وذوالحجه ومحرم، هان آیا رسانیدم ؟» گفتند بلی. گفت: خدایا گواه باش .

پس گفت : اوصیکم بالنساء خیرا فانماهن عوار[5] عندکم لایملکن لانفسهن شیئاوانمااخذ تموهن بامانةالله واستحللتم فروجهن بکتاب الله ولکم علیهن حق ولهن علیکم حق : کسوتهن ورزقهن بالمعروف، ولکم علیهن ان لایوطئن فراشکم احدا ولایأذنّ فی بیوتکم الا بعلمکم واذنکم فان فعلن شیئا من ذلك فاهجروهن فی المضاجع

---

۱ـ س توبه ی ۳۷ . ۲ـ ل، ب ؛ کهیئته . ۳ـ جمهرة خطب العرب ج ۱ ص ۵۸ ؛ یوم خلق السماوات والارض ۴ـ س توبه ی ۳۶ . ۵ـ ل، ب، سیرة ابن هشام ج ۴ ص ۲۷۶، جمهرة خطب العرب ج ۱ ص ۵۹ ؛ عوان . عوان جمع عانیه یعنی اسیر، وعوار جمع عاریه است .

واضربوهن ضرباغیرمبرّح ؛ الاهل بلّغت ؟ «شمارا بنیکی بازنان وصیت می‌نمایم، چه آنان را بشما سپرده‌اند وچیزی ازامرخویشتن رابدست ندارند وشَما آنان راباامانت خدا گرفته‌اید وبدستور کتاب خدا باایشان همبستر گشته‌اید ، شمارابرایشان حقی وآنان رابرشما حقی‌است ، پوشاك و خوراك ایشان‌بمتعارف (برشمااست)، وحق‌شما برایشان آن‌است که پای کسی را بفراش شمانرسانند ودرخانه‌های شماجز بااطلاع و اذن شما کسی را بارندهند ، پس‌اگرچیزی از اینها را انجام دهند ، در خوابگاه ازایشان‌دوری گزینید وآنان‌را نه‌سخت ودشوار بزنید ؛ هان‌آیا رسانیدم ؟» گفتند : بلی . گفت : خدایا گواه باش .

پس گفت : فاوصیکم بمن‌ملکت ایمانکم فاطعموهم مما تأکلون ، والبسوهم مماتلبسون ، وان اذنبوا فکلوا عقوباتهم الی شرارکم ؛ الاهل بلّغت ؟ « اکنون شما را دربارهٔ‌بردگان‌شماسفارش میکنم، پس ازآنچه میخورید بآنان بخورانیدوازآنچه می‌پوشید بآنان بپوشانید، واگر گنهکارشدند عقوبت ایشان‌راببدان‌خود واگذارید؛ هان‌آیا رسانیدم ؟» گفتند : آری. گفت : خدایا گواه باش .

آنگاه گفت : ان‌المسلم اخوالمسلم لایغشّه ولایخونه ولایغتابه ولایحلّ‌له دمه ولاشیءمن ماله الا بطیب[1] نفسه ؛ الاهل بلّغت ؟ «بدرستی که مسلمان برادرمسلمان است ، بااوغش نمیکندوخیانت نمی ورزد وپشت سرش بد گویی اونمی کندوخونش براوحلال نیست ونه‌چیزی ازمالش‌مگربطیب نفس‌خودش؛ هان‌آیارسانیدم؟» گفتند آری . گفت : خدایا گواه باش.

سپس گفت: ان‌الشیطان قدیئس ان یعبد بعدالیوم، ولکن یطاع فیماسوی‌ذلك من اعمالکم التی تحتقرون فقد رضی‌به ؛ الاهل بلّغت ؟ «هماناشیطان از اینکه پس ازامروزپرستیده‌شود، ناامید شد، لیکن درجز پرستش‌ازکارهای‌شما که‌آن‌را کوچك

---

۱ـ ل : بطیبة ؛

می‌شمارید ، فرمان برده‌شود وبهمان خشنوداست؛ هان آیا رسانیدم ؟» گفتند: آری. گفت : خدایا گواه باش .

سپس گفت: اعدی‌الاعداء علی‌الله قاتل غیرقاتله وضارب غیرضاربه، ومن کفر نعمة موالیه فقد کفر بماانزل‌الله علی‌محمد ، و من انتمی الـی غیرابیه فعلیه لعنةالله والملائکة والناس اجمعین ؛ الاهل بلّغت ؟ « گستاخ ترین دشمنان برخدا کسی‌است که جز کشندهٔ خودرا بکشد وجز زنندهٔ خودرا بزند ، وهر کس نعمت خواجگان خویش‌را ناسپاسی کند ، بآنچه خدا بـرمحمد فرستاده کافر شده‌است ، و کسی که خودرا بجزپدرش نسبت دهد، لعنت خدا وفرشتگان وهمهٔ مردم براواست؛ هان آیا رسانیدم ؟ » گفتند : آری . گفت : خدایا گواه‌باش .

سپس گفت : الاانی انماامرت ان اقاتل‌الناس حتی‌یقولوا : لااله الاالله وانّـی رسول‌الله، واذاقالوها عصموا منی دمائهم واموالهم الابحق وحسابهم‌علی‌الله ؛ الاهــل بلغت ؟ «هان که مرا فرموده‌اند بامردم نبرد کنم تابگویند : خدایی جزخدانیست ومن پیامبرخدایم ، وهر گاه‌آن را گفتند ، خونها ومالهای خودرا جزبحق از مـن نگهداری کرده‌اند وحساب ایشان برخدااست ؛ هان آیا رسانیدم ؟ » گفتند : آری . گفت : خدایا گواه باش .

(سپس گفت) : لاترجعوا بعدی کفارا مضلّین یملك[1] بعضکم رقاب‌بعض، انی قدخلّفت فیکم ماان تمسکتم به‌لن تضلوا ، کتاب الله و عترتی اهل‌بیتی؛الاهل‌بلغت؟ «مبادا پس‌ازمن‌کافرانی گمراه کننده شوید که بعضی‌ازشمامالك‌الرقاب بعضی‌باشد ، بدرستی که من در میان شما چیزی بجای گذاشتم که اگربدان چنگ زنید هر گز گمراه‌نخواهیدشد : کتاب‌خدا وعترت من، خاندان من؛ هان‌آیا رسانیدم ؟» گفتند: آری . گفت : خدایا گواه باش .

---

۱ـ ص : یضرب .

سپس گفت : انکم مسئولون، فلیبلّغ الشاهد منکم الغائب، «البته ازشما سؤال می‌شود، پس باید حاضرشما بغایب برساند.»

رسول خدا درمکه ساکن نگشت و چون باو گفته شد : ای پیامبرخدا، کاش دریکی از خانه‌های خود ساکن میشدی . گفت : ما کنت لأ نزل بلدا اخرجت منه ، « من آنکس نیستم که درشهری که مراازآن بیرون کرده‌اند ساکن شوم . »

وچون روزحرکت رسید به کعبه درآمد و وداع کرد وبدو وحی آمد : الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا [1] ، « امروز دین شما را برای شما کامل نمودم ، ونعمت خودرا برشما تمام کردم ودین اسلام را برای شماپسندیدم . »

شبانه بیرون آمد ورهسپارمدینه شدودرهیجدهم ذی‌الحجه بجایی نزدیك جحفه که آن را«غدیرخم» می گفتند،رسید وبخطبه خواندن ایستاد ودست علی بن ابیطالب را گرفت و گفت : الست اولی بالمؤمنین من انفسهم؟ «آیا من ازخود مؤمنان به‌ایشان سزاوارتر نیستم؟» گفتند : چرا ای پیامبرخدا . گفت : فمن کنت مولاه فعلیّ مولاه، اللهم وال من والاه وعاد من عاداه ، «پس هر که من سروراویم ، علی نیزسروراو است، خدایا دوستی کن باهر که اورا دوست بدارد ودشمنی کن باهر که بااو دشمنی ورزد.»

سپس گفت : ایّها الناس انی فرطکم وانتم واردیّ [2] علی الحوض،وانی سائلکم حین تردون علیّ عن الثقلین فانظروا کیف تخلفونی فیهما ، « ای مردم اینك من پیشروشمایم وشما سرحوض نزد من آیید والبته هنگامی که بر من درآیید در بارهٔ دوبارسنگین ازشما پرسش خواهم نمود ، پس بنگرید که چگونه پس ازمن باآن دو رفتارمی کنید.» گفتند: ای پیامبرخدا آن دوبارسنگین چیست ؟ گفت :الثقل الاکبر کتاب الله سبب طرفه بیدالله وطرف بایدیکم فاستمسکوا به ولاتضلّوا ولاتبدّلوا،وعترتی

---

۱ـ سورهٔ مائده ی ۳ . ۲ـ ن : و اردون .

اهل بیتی ، «ثقل اکبر قرآن است ، وسیله‌ای که کناری ازآن بدست خداو کناری بدستهای شمااست، پس بدان چنگ زنید و گمراه نشوید ودگر گونش نسازید؛ دیگر عترت من ، خاندان من.»

## وفات[1]

و چون به مدینه رسید و چند روزی گذشت ؛ اسامة بن زید بن حارثه را بـر بزرگان مهاجر وانصار فرماندهی بخشید واورا فرمود تاآهنگ شام کند ، همانجا که پدرش بشهادت رسیده بود . ازاسامه روایت شده‌است که گفت : رسول‌خدامرافرمود بامدادان بر«یُبنی»[2] درزمین فلسطین حمله برم وسپس آتش‌زنم . ودیگران روایت کرده‌اند که رسول خدا اورا فرمود تازمین «بَلقاء»[3] را زیر پای اسبان در نوردد . ابوبکروعمر نیزازلشکریان بودند ومردمی بسخن آمدند و گفتند : (اسامه) جوان وهیفده ساله است ! پس رسول خدا گفت : لئن طعنتم علیه فقبله طعنتم علی‌ابیه وان کاناالخلیقین‌بالأمارة ، «اگرهم اکنون براسامه طعن میزنید پیش‌از این بر پدرش نیزطعن زدید بااینکه هردوبراستی برای فرماندهی شایستگی‌داشتند .» رسول خدا پیش‌ازآنکه لشکـررا روانه سازد بیمارشد واسامة در «جرف»[4] توقف داشت ، پس چون بیماری اوسخت شد، گفت: انفذوا جیش‌اسامة، «لشکراسامه را روانه سازید.» واین سخن راچند بار گفت وچهارده روزبیماری کشید وروزدوشنبه دوروز گذشته از ماه ربیع‌الاول[5] وازماههای عجم درماه اذار و در قران عقرب وفات کرد . ماشاءالله

---

۱-ل:ص۱۲۵ . ۲-بضم‌اول بروزن‌مضارع مجهول‌ازفعل‌بنی، شهرکوچکی نزدیك رمله، ودرآن قبری است که گویند گورابوهریره وبقولی‌گور عبدالله بن ابی‌سرح است (مراصدالاطلاع) . ۳- بفتح‌اول شهرستانی تابع دمشق میان شام ووادی‌القری که مرکزآن «عمان» است (مراصد) . ۴- بضم‌اول وسکون دوم ، جایی‌است بفاصلهٔ سه میل ازمدینه بطرف شام (مراصدالاطلاع) . ۵- مشهورشیعه۲۸ ماه صفراست، وکلینی در کافی ج ۱ ص ۴۳۹ ، ومسعودی در مروج‌الذهب ج ۲ ص ۲۸۷ در ۱۲ ربیع‌الاول ، وحسن بن موسی نوبختی‌درکتاب فرق‌الشیعه ص۲ ، درماه‌ربیع‌الاول نوشته‌اند، وازامالی شیخ طوسی نیز۱۲ ربیع‌الاول نقل شده وهمین قول درنزد اهل سنت مشهوراست .

منجم گفته است : طالع سالی که رسول خدا در آن وفات کرد ، دز قران چهارم از ولادتش، جدی بود ۱۸ درجه، وزهره در . . . . . هیفده درجه، وخورشید در حمل یك دقیقه، ماه درحمل ۲ درجه و ۳۰ دقیقه، وعطارد . . . . . یازده درجه و ۱۳ دقیقه ، و مشتری در میزان ۲۳ درجه و ٤ دقیقه درحال رجوع ، ومریخ درجدی ۵ دقیقه . وخوارزمی گفته است: روزوفات رسول خدا خورشید درجوزاء بود ٦ درجه ، وماه درجوزاء ۲۳ درجه، وزحل درقوس ۲۹ درجه ، ومریخ درحوت ۱۱ درجه ، وزهره درسرطان ۱۸ درجه ، و عطارد درجوزاء ۲۸ درجه ، ورأس درجدی ۲۵ درجه.

سن وی ٦۳ سال بود و علی بن ابی‌طالب او را غسل داد و فضل بن عباس بن عبدالمطلب و اسامة بن زید آب می‌دادند و آوازی از خانه شنیدند کـه صدا را می‌شنیدند و شخص را نمی‌دیدند ، پس گفت : درود و رحمت و برکات خدا برشما اهل بیت باد، همانا که خدا ستوده و بزرگوار است «جزاین نیست که خدا می‌خواهد تا پلیدی را از شما خانواده دور دارد و شما را پاکیزه سازد پاکیزه ساختنی[۱] ؛ هرجانی چشندهٔ مرگ است و جز این نیست کـه روز رستاخیز بمزدهای کامل خویش می‌رسید ، پس هر که ازآتش دور بماند ودر بهشت درآید ، راستی که رستگار است ، وزندگی دنیا جز بهرهٔ فریب نیست ؛ هرآینه در مالها و جانهاتان آزموده شوید ، والبته ازکسانی که پیش از شما کتاب داده شده‌انـد ، و از کسانی که شرك ورزیده‌اند ، آزار بسیاری می‌شنوید ، و اگر شکیبایی و پرهیزکاری کنید راستی که آن از کار های شایسته است[۲] » همانا در خدا جانشینی است از هر مرده‌ای و شکیبایی‌است از هر مصیبتی ، خدای مزدهای شما را بزرگ گرداند ، و درود و رحمت‌خدا (برشما باد). پس به‌جعفر بن‌محمد گفته‌شد: شمااورا چه کسی‌می‌دانستید؟ گفت : جبرئیل .

---

۱ـ س ۳۳، ی ۳۳ . ۲ـ س ۳، ی ۱۸۵ ، ۱۸٦ .

(رسول‌خدا) در دوجامهٔ صحاری[1] و یك برد یمنی کفن‌شد وعلی‌بن‌ابیطالب و عباس‌بن عبدالمطلب و بقولی فضل‌بن عباس، وشقران غلام رسول خدا، بقبرش داخل شدند و انصار فریاد کردند که برای ماهم در پیامبرخدا پس‌از وفاتش نصیبی قرار دهید، چنانکه ما را درزندگیش بوده است. پس علی گفت: مردی از شما فرود آید. پس‌اوس بن خولی را که مردی از بنی حبلی[2] بود، فرو فرستادند. و ابوطلحة‌بن‌سهل‌انصاری قبرپیامبر را کنده بود وجز او و ابوعبیدة‌بن‌جرّاح ذرمدینه گورکنی‌نبود، ابوعبیدة‌بن جراح(زمین‌را) می‌شکافت ومیان‌آن را می کند، لیکن ابوطلحه لحد می‌ساخت، و بقولی هردو بکندن قبر شتافتند و ابوطلحه در کندن آن پیشی گرفت. چند روزی بر پیامبر نماز گزارده شد و مردم می‌آمدند و دسته دسته نماز می گزاردند، وپاسی از شب چهارشنبه گذشته پیامبر بخاك سپرده شد و پاره‌ای ازرحل او که پارچهٔ قرمزی بود، زیر او گسترده شد و قبرش را چهار گوشه ساختند نه‌برآمده.

و چون پیامبر وفات کرد مردم گفتند: ما گمان نمی کردیم که پیامبر خدا تــا برهمهٔ زمین دست نیابد خواهد مرد. و عمر بیرون آمــد و گفت: بخدا قسم پیامبر خــدا نمرده است و نمی‌میرد لیکن همچنانکه موسی چهل شب ناپدید شد، ناپدید می‌شود و سپس بــاز می گردد، بخدا سوگند که او دستها و پاهای مردمی را خواهد برید. و ابوبکر گفت: بلکه خدا خبر مرگ او را بما داده و گفته‌است «انك میّت وانهم‌میتون»[3]. پس عمر گفت: بخدا سوگند که گویا من‌هرگز این آیه را نخوانده‌ام. سپس گفت:

لعمری لقدایقنت انك میّت ولکنما ابدی الذی قلته جزع

بجانم‌سوگند که یقین‌داشتم‌توهم‌خواهی‌مرد لیکن آنچه گفتم‌ازبی‌تابی‌برزبان‌آمد. (رسول خدا) جزفاطمه فرزندی بجای نگذاشت، و او هم چهل‌شب و بقول

۱ـ صحار: شهری‌دریمن یا هم همان‌عمان‌است. ۲ـ تیره‌ای‌ازقبیلهٔ خزرج. ۳ـ س‌زمر، ی۳۰

جمعی هفتادشب، و بگفتهٔ بعضی دیگر سی شب، وبگفتهٔ دیگران شش ماه پس از وفات پدر درگذشت وبشوهرش علی وصیت کرد که او را غسل دهد، پس او را با کومك اسماء دخترعمیس غسل داد، اسماءخدمتگزاری و پرستاری فاطمه می کرد، پس باو گفت: نمی‌بینی چه‌حالی پیدا کرده‌ام؟ آیا آشکارا روی تخته‌ای برداشته خواهم شد؟ گفت نه بجانم ای دخترپیامبر، لیکن من چنانکه دیده‌ام که در حبشه می‌سازند، برای تو چیزی خواهم ساخت. گفت: پس آن را بمن نشان‌ده. اسماء فرستاد تا چوبهای خرمای تازه‌ای آوردند وآنها را برید وروی تخته از آنها نعشی ساخت و آن نخستین نعش بود، پس فاطمه لبخند زد و جز آن روز با لبخند دیده نشد.

(فاطمه) شبانه دفن شد وهیچکس جزسلمان و ابوذر وبقولی‌عمّار حاضرنبود، برخی اززنان پیامبر دربیماری فاطمه نزد اوآمدند و گفتند: ای دختر پیامبر، ما را از حضور در غسلت بهره‌مند ساز. گفت: آیا می‌خواهید چنانکه دربارهٔ مادرم گفتید، دربارهٔ من‌نیز بگویید؟ نیازی بحضورشما ندارم.

زنان پیامبر وجزآنان اززنان قریش‌دربیماری فاطمه‌براو درآمدند و گفتند: چگونه‌ای؟ گفت: اجدنی کارهة لدنیاکن، مسرورة لفراقکن، القی‌الله و رسوله بحسرات منکن، فما حفظ لی الحق، ولا رعیت منی‌الذمة، ولا قبلت‌الوصیة، ولا عرفت‌الحرمة[1]، «خودرا از دنیای شما بیزار و از جدایی شما شادمان می‌بینم، با فسوسهایی ازشما خدا وپیامبرش را دیدار می کنم، چه حق من نگهداشته نشد، و پیمان من رعایت‌نگردید، ووصیت پذیرفته‌نگشت، وحرمت ناشناخته ماند.

و سن فاطمه بیست‌وسه سال بود:

---

۱ـ ر.ك. بلاغات‌النساء احمدبن ابی‌طاهربغدادی ص ۱۹.

## شمایل رسول خدا[1]

پیامبر خدا (دردلها ودیده‌ها) با مهابت و بزرگوار بود، بزیبایی و پاکیزگی آراسته بود، خوشرو و گشاده رو و خوش اندام بود. از چهار شانه بلندتر و از بلند بالا کوتاهتر، نه عیب بزرگی شکم داشت و نه نقص کوچکی سر، خوش سیما و زیبا بود، هیچکس از مردم هر چند بلند قامت با وی راه نمی‌رفت مگر آنکه از او بلندتر می‌نمود، سری بزرگ داشت و مویی نه بس پیچیده ونه بسیار افتاده، اگرموی سرش (خودبخود) دوراه می‌شد (وگرنه آن را دوراه نمی کرد)[2] و مویش از نرمهٔ گوشش نمی گذشت، رنگی روشن و بسرخی آمیخته داشت، و چشمانی سیاه و گشاده با مژه‌هایی پرمو، در آوازش گرفتگیی بود، ریش انبوهی داشت، بیشتر سفیدی مویش ازریش درپیرامون چانه و از سرش در دوبنا گوش بود، گونه‌هایش هموارو کم گوشت ودهانش گشاده بود، گفتاری شیرین داشت، نه‌بسیار کم سخن بودو نه‌پر گو، ازسینه تا بناف، خط مویی بسیار باریك داشت، اندامش متناسب و معتدل، وسینه وشانه‌اش پهن بود، دوسرشانه‌اش ازهم فاصله داشت، پشتی پهن داشت جز ران‌وساق که زیر مفصلها است، تنی سفیدوپاکیزه وازبالای سینه‌تا ناف خطی ازمو کشیده داشت، و جز آن (درسینه وشکم) مویی نداشت، دو ذراع و دو سرشانه وبالای سینه‌اش موی‌دار بود، استخوانهای بند دستش کشیده و کفی گشاده و بخشنده داشت، دوپنجهٔ‌دست‌وپایش قوی و درشت و انگشتها[ کشیده‌وبلند] و دو کف پا ازمین برآمده بود، بسرعت راه می‌رفت و هنگام راه رفتن چنان بود که گویی ازمینی سراشیب فرودمی آید، یا ازروی سنگی بنشیب می‌رود، چون بطرف

---

۱ ـ ل، ص ۱۲۹. ۲ـ نهایه، وان انفرقت عقیصته فرق. ای: ان صارشعره‌فرقین لنفسه فی‌مفرقه ترکه فان‌لم ینفرق لم یفرقه.

کسی بر می گشت با تمام بدن بر می گشت ، دیده‌اش فرو هشته ونگاهش بزمین بیشتر بود تا بآسمان ، بیشتر نگاهش بگوشهٔ چشم بود ، بهر که می‌رسید ابتدا بسلام می کرد.[1] بیشتر نشستنش چنان بود که زانوهارا بغل می گرفت . روی زمین غذا می‌خورد و هر گاه مردی اورا صدا میزد و می گفت : یارسول‌الله ، در پاسخش «لبّیك» می گفت ، و اگر می گفت : یا اباالقاسم ، او نیز می گفت : یا اباالقاسم . و اگر می گفت : یا محمد . او نیز می گفت : یا محمد ، وهر گاه کسی دست اورا می گرفت دست خویش‌را نمی کشید تا آنگاه که آنکس‌خود دستش‌را رها می کرد ، و اگر کسی عبایش‌را می کشید با او کشمکش نمی کرد تا خود آن را رها سازد ، و هر گاه نیازمندی ازاو حاجتی می‌خواست ، اورا جزبا حاجتِ رواشده یا هم‌سخنی دلپذیر باز نمی گرداند .

## کسانی که برسول‌خدا شبیه بوده‌اند[2]

کسانی که شبیه رسول خدا بوده‌اند : **جعفربن ابیطالب** است که رسول خدا بدو گفت : اشبهت خلقی و خلقی ، « در خوی و روی مانند منی . » و **حسن‌بن‌علی** که فاطمه می گفت:

بأبی شبیه‌بابی     غیرشبیه بعلی

وبقولی‌ابوبکر هنگامی که دریکی از کوچه‌های مدینه اورا دید ، بدو گفت:

بابی‌شبیه‌بالنبی     غیرشبیه بعلی

«پدرم فدای توباد که‌شبیه پیامبری نه‌شبیه‌علی.» **وقثم‌بن‌عباس‌بن‌عبدالمطلب** ،

---

۱ـ حدیث هندبن ابی‌هاله درشمایل‌رسول‌اکرم را دراسدالغابه ج۵ ص ۷۲. وج۱ ص ۲۴-۲۸ وبحارکمیانی ج۶ ص۱۳۳ ، ومکارم الاخلاق‌ص۶-۷ ، ومعانی‌الاخبار صدوق ، وحدیث علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام درشمایل رسول خدا را دراسدالغابه ج۱ ص۲۵ ملاحظه‌کنید.   ۲ـ ل، ص۱۳۰ .

و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطّلب ، و اسهدبن عمره [1] و هاشم‌بن‌عبدالمطّلب بن‌عبد مناف ، و مسلم بن معتّب‌بن ابی‌لهب .

## نسب پیامبر خدا و مادرانش تا ابراهیم ، و عاتکه‌ها و فاطمه‌هایی که مادران او بوده اند [2]

پیامبر : محمدبن عبدالله بن عبدالمطّلب بن‌هاشم‌بن عبد مناف بن قصیّ بن کلاب بن مرّة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهربن مالك بن نضربن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضربن نزاربن معدّ بن عدنان‌بن أدّ بن أددبن همیسع بن یشجب بن أمین بن نبت بن قیذاربن اسماعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ساروغ‌بن ارغوبن فالغ بن عابربن شالخ [ بن ارفخشدبن سام بن نوح بن‌لمك بن متوشلخ] بن اخنوخ همان ادریس پیامبر ، پسر یردبن مهلائیل بن قینان بن أنوش ابن شیث بن‌آدم علیه‌السلام است .

مادر پیامبر خدا : آمنه دختر وهب بن عبد مناف بن زهرة بن کلاب است ، و مادر او: برّه دختر عبدالعزّی بن‌عثمان‌بن عبدالداربن قصی.

ومادر عبدالله بن عبدالمطلب: فاطمه دختر عمروبن عائذ بن عمران‌بن‌مخزوم .

ومادر عبدالمطلب که شیبة‌الحمدپسر هاشم است : سلمی دختر [عمروبن زید] ابن لبید بن خداش بن عامربن غنم بن عدیّ بن نجّار که نامش : زید مناة و بقولی دیگر : تیم‌اللّات بن ثعلبة بن عمروبن خزرج بود .

ومادر هاشم : عاتکه دختر مرّة بن هلال بن فالج بن ذکوان بن ثعلبة بن بهثة بن سُلیم.

---

۱ـ نسخه چنین است وصحیح آن : سائب‌بن‌عبیدبن عبدیزیدبن هاشم‌بن مطلب‌بن عبد مناف می‌باشد ، یعنی اولا مرادباین عبارت یکنفراست نه‌دونفر، وثانیاً عبدالمطلب نادرست ومطلب‌درست می‌باشد(ر.ك. اسدالغابه‌ج۲ص۲۵۵)، این‌سائب ازصحابه‌وپدرشافع جد شافعی است . ۲ـل،ص۱۳۰ .

[ و مادر عبد مناف ] که نامش مغیرة بن قصی بود : [ حُبّی ] دختر حُلیل بن حبشیة بن سلول بن کعب‌بن عمرو‌بن ربیعة بن حارثة بن عمرو بن عامر‌خزاعی .

ومادر قصی که نامش زید بن کلاب است : فاطمه دختر سعد‌بن سیل‌بن عامر جادر ...[1] ازدی ازازد شنوءه همپیمانان بنی نفاثة بن عدی بن دئل بن بکر‌بن عبد مناة بن کنانه .

و مادر کلاب بن مرّه : هند دختر سُریر بن ثعلبة بن حارث بن مـالك بـن کنانة بن خزیمه .

و مادر مرّة بن کعب‌بن لؤی : ماویه دختر‌قین[2] بن‌جسر‌بن شیع‌الله‌بن اسد‌بن وبرة بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف‌بن قضاعه .

و مادر کعب بن لؤی : [ وحشیه[3] دختر شیبان[4] .

و مادر لؤی ] بن غالب : سلمی دختر عمرو بن ربیعة بن حارثة بن عمرو بن خزاعه[5] .

و مادر غالب‌بن فهر : لیلی دختر سعد‌بن هذیل بن‌مدرکة بن‌الیاس بن‌مضر .

و مادر فهر‌بن مالك : جندله دختر‌حارث بن جندل بن‌عامر بن سعد‌بن‌حارث ابن مضاض بن عامر‌بن دبّ بن جرهم .

و مادر‌مالك بن نضر : عاتکه یعنی‌عکرَشه یاحصان[6] دختر‌عدوان : حارث بن

---

۱ . جادر لقب عامر‌بن عمرو‌بن جعثمة بن یشکر بن مبشر‌بن صعب بن (دهمان بن) نصر‌بن زهران‌بن (حارث‌بن کعب‌بن عبدالله‌بن‌مالك‌بن نصر‌بن) اسد‌بن غوث، وآنان‌را «جدره» گفته‌اند چون عامر‌بن عمرو‌بن جعثمه دختر حارث‌بن مضاض جرهمی‌را بزنی گرفت وامر کعبه در دست جرهمیان بود ، پس برای کعبه دیواری ساخت و اورا «جادر» و فرزندانش را «جدره» گفتند (سیرهٔ‌ابن هشام ج ۱ ص۱۱۷) ۲ ـ دختر کعب‌بن قین (سیرهٔ‌ابن هشام وکامل ابن اثیر) ۳ ـ ابن هشام مادر مرة ابن‌کعب را «وحشیه» ومادر کعب‌را «ماویه» می‌نویسد (سیره ج ۱ ص ۱۰۶ ـ ۱۱۵) ۴ ـ شیبان ابن محارب‌بن فهر‌بن مالك‌بن نضر (سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۱۵) ۵ ـ یاهم ، عاتکه دختر‌یخلد ابن نضر‌بن کنانه (کامل ج ۲ ص ۱۶). ۶ ـ کامل ج ۲ ص۲۲ .

عمرو بن قیس بن عیلان ابن مضر.

ومادر نضر بن کنانه : **برّه** دختر مرّ بن أدّ بن طابخة بن ألیاس بن مضر.

ومادر کنـانة بن خزیمه : **هند** دختر قیس عیلان[1] .

و مـادر خزیمة بن مدرکـه : **سلمی** دختر اسد بن ربیعة بن نزار[2] .

ومادر مدرکة بن الیاس: **خندف** یعنی لیلی دختر حُلوان بن عمران بن الحاف ابن قضاعه .

و مادر الیاس بن مضر : **حنفاء**[3] دختر أیاد بن نزار بن معدّ بن عدنان .

و مادر مضر بن نزار : **شقیقه**[4] دختر عكّ بن عـدنان بن ادد .

ومادر نزار بن معـد : **ناعمه**[5] دختر جوشم بن عـدی بن دبّ بن جرهم.

و مـادر معدّ بن عدنان : **تیمه**[6] دختر یشجب بن یعرب بن قحطان [.....][7]

و مادر أد بن أدد : **العحا** دختر عمرو بن تبّع بن سعد ذی‌فائش بن حمیر .

ومادر أدد بن همیسع : **حیه** دختر قحطان .

ومادر همیسع بن یشجب : **حارثه** دختر مراد بن زرعـة بن ذی‌رعین بن حمیر.

ومادر یشجب بن امین : **قطامه** دختر علی بن جرهم ....[8]

ومادر اسماعیل بن ابراهیم : **هاجر** کنیز مصری و بقول بعضی رومی ساره مادر اسحاق .

و مادر ابراهیم یعنی ابراهیم بن تارخ : **ادنیا** دختر برّ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ . وروایت شده است که رسول خدا بسیار می گفت : انا ابن العواتك ،

---

۱ ـ سیرهٔ ابن هشام ج ۱ ص ۱۰۱ : عوانـه دختر سعد بـن قیس بن عیـلان بـن مضر .
۲ ـ مدرك سابق : زنی از قضاعه . ۳ ـ رباب دختر حیدة بن معد ( طبری ج ۲ ص ۲۵ )
۴ ـ سوده دختر عك (کامل ج ۲ ص ۱۹ ۵ ـ معانه دختر جـوشم ( کامل ج ۲ ص ۱۹ )
۶ ـ مهدد دختر لهم (تاریخ طبری ج ۲ ص ۲۷) . ۷ ـ در اینجا نام و نسب مادر عدنان افتاده است، نام مادر عدنان «بلهاء» بود (منتهی الآمال ج ۱ ص ۳) . ۸ ـ در اینجا نام و نسب مادران امین و نبت وقیذار افتاده است

«منم پسر عاتکه ها» وبسا می گفت : انا ابن العواتك من سُليم ، «منم پسر عاتکه ها ازسلیم». درمیان مادران پیامبر دوازده عاتکه نام بودند که ده نفر ایشان مضری ویکی قحطانی و یکی قضاعی ، وازمضریها سه نفر ازقریش وسه نفر ازسلیم ودونفر عدوانی و یکی هذلی ویکی اسدی بود .

اماقرشیها همگی از طرف اسدبن عبدالعزّی براو مادر شده اند[1] ، چه مادر اسدبن عبدالعزی : حطیا یعنی ریطه دختر کعب بن سعدبن تیم بن مرّه بود ، ومادر ریطه : قیله دختر حذافة بن جمح ، ومادر او : امیمه دختر عامر بن الحان بن حارث که غسّان بن خزاعه باشد ، و مادر او [ **عاتکه** دختر هلال ] بن وهیب [ بن ضبّة بن حارث ] بن فهر ، و مادر هلال بن وهیب : **عاتکه** دختر عتوارة بن طرب بن حارث ابن فهر ، ومادراو : **عاتکه** دختر یخلد بن نضربن کنانة بن خزیمه .

سُلمیها ازطرف هاشم مادرپیامبر شدند : چه مادر هاشم بن عبد مناف [ **عاتکه** دختر مرّة بن هلال ] : بن سلیم بن منصور بود[2] ، ومادرمرة بن هلال : **عاتکه** دختر مرة بن عدی بن سلیمان بن قصی بن خزاعه، و بقولی دختر جابر بن قنفذ بن مالك بن عوف بن امریء القیس بن بهثة بن سلیم[3] .

واما دوعدوانی ، پس ازطرف مادران پدرش عبدالله ، واز طرف مالك بن نضر براومادرشده اند ؛ اما آنکه ازطرف پدرش عبدالله مادر اوست ، وهفتم یابقولی پنجم ازمادران وی می باشد : **عاتکه** دختر عامر بن ظرِب بن عمرو بن[4] یشکر بن حارث :

---

۱ ـ چه مادر مادر رسول اکرم که آمنه باشد : برّه دختر عبدالعزی بن عثمان بن عبد‌ـ الدار و مادر بره : ام حبیب دختر اسدبن عبدالعزی بوده است ( کامل التواریخ ج ۲ ص ۲۲) .
۲ـ کامل ، مرة بن هلال بن فالج ، وهمین کتاب ، مرة بن هلال بن فالج بن ذکوان بن ثعلبة بن بهثة بن سلیم . رك ص۵۱۵ . ۳ـ عاتکۀ سوم ازسلمیها، عاتکه دختر عصیة بن خفاف بن امریءالقیس مادر هلال بن فالج بوده است (کامل ج ۲ ص ۲۲) . ۴ ـ عباد بن بکر بن حارث ( کامل ج۲ ص۲۲ ) .

عدوان‌بن عمروبن قیس‌بن‌عیلان‌است[1] . و کسیکه اورا مادرپنجم دانسته می گوید : **عاتکه** دختر عبدالله بن حارث بن وائلة بن‌ظرب بن عمرو .

اما عدوانیهٔ [دوم] پس‌مادرمالك‌بن نضربن کنانه است که: **عاتکه** دخترعدوان ابن عمروبن قیس بن عیلان باشد .

اماهذلیّه ، پس ازطرف هاشم مادروی می‌باشد ؛ چه مادرهاشم : **عاتکه** دختر مرّة بن هلال است ، ومادر او : ماویه دختر حورة بن عمروبن سلول بن صعصعةبن معاویـة بن بکربن هوازن ، و مـادر معاویة بن‌بکربن هـوازن : **عاتکه** دختر سعد ابن هذیل[2] .

امااسدیّه ، که ازطرف کلاب بن مرّه مادر وی شد ، و سومین مادر می‌باشد : **عاتکه** دختر دودان بن اسدبن خزیمه است[3] .

اما قحطانیه[4] ، پس از طرف غالب بن فهر [بن مالك] بن نضربن کنانه مادر وی گشته است ، چه مادر غالب بن فهر : لیلی دختر[5] [سعدبن] هذیل بن مدر که ، ومادراو : سلمی دختر طابخة بن‌الیاس بن مضر ، و مادر او **عاتکه** دختر ازدبن غوث ابن نبت [بن] مالك بن زیدبن کهلان بن سبأبن یشجب بن یعرب بن قحطان است ، واو سومین مادر نضربن کنانه است[6] .

---

۱ ـ و عاتکه مادر زینب دختر مالك بن ناصرة بن کعب فهمی است ، و زینب مـادر هند دختر عبدالله بن حارث بن وائلة بن ظرب ، و هند مادر تخمر دختر عبد قصی ، وتخمر مادرفاطمه دختر عمرو، وفاطمه مادر عبدالله (کامل ج۲ ص۲۲) .

۲ ـ کامل : عاتکه دختر سعد بن سیل مادر عبدالله بن رزام است ، و عبدالله جد مادری عمروبن عائذ بن عمران بن مخزوم است که جدمادری رسول اکرم باشد .

۳ ـ و عاتکه مادرهند دختر سریربن ثعلبة بن حارث بن مالك بن کلاب . و هند مادر کلاب بن مره است ( کامل ج ۲ ص۲۳) .

۴ . تعبیر ابن‌اثیر «ازدیه»است.

۵ . کامل ج۲ ص۲۲ : لیلی دختر حارث‌بن تمیم‌بن سعدبن هذیل

۶ ـ چه مادر نضربن کنانه : دختر مرة بن‌أد خواهر تمیم‌است . و مادر او ماریه از بنی ضبیعة بن ربیعة بن نزار ، ومادر او عاتکه دختر ازدبن غوث .

اماقضاعیّه ، که ازطرف کعب بن لؤی براو مادر شده است ، و مادر سوم کعب است : عاتکه دختر رشدان بن قیس بن جهینة بن زیدبن سود بن اسلم بن الحاف بن قضاعه می‌باشد .

## نام فاطمه‌هایی که رسول خدا را مادر بوده‌اند[1]

گفت : چندین نفر از دانشمندان مرا خبر دادند که ( رسول خدا ) روز حنین بسیار می گفت : اناابن‌الفواطم ، «منم پسرفاطمه‌ها.» ونسب شناسها بمن خبر دادند که چهارنفر[2] فاطمه نام در مادران وی بوده‌اند : یکی ازقریش ودونفر ازقیس ویکی از ازد .

اما قرشیّه ، پس ازطرف پدرش عبدالله بن عبدالمطلب بروی مادر است واو: فاطمه دختر عمروبن عائذ بن عمران بن مخزوم بود .

ودوقیسیه : مادرعمروبن عائذ بن عمران : فاطمه دختر [ ربیعة‌بن]عبدالعزی ابن رزام بن بکربن هوازن است، و مادرش : فاطمه دختر[ حارث بن ] بهثة بن سلیم‌بن [منصور] .

وازدیّه: مادرقصی بن کلاب : فاطمه دخترسعد بن سیل بود.[3]

## گماشتگان رسول خدا هنگامی که خدا وی رابجوارخویش برد

برمکه : عتّاب بن‌اسید بن‌عاص .

بربحرین : علاء بن حضرمی ومنذربن ساوی‌تمیمی وبگفتهٔ بعضی بجای‌علاء : ابان‌بن سعید بن عاص .

برعُمان: عبادوجیفر پسران جلندی ، و بگفتهٔ بعضی : عمروبن عاص .

---

۱ ـ ر. ك. طبقات ابن‌سعد ج ۱ ص ۶۱ ل ؛ ص۱۳۵ . ۳ ـ کامل ج۲ ص۲۱ ، پنج نفر: یك قرشی و دوقیسی ودو یمنی . ۲ـ و نیز مادر حبی دخترحلیل بن حبشیة بن‌کعب بن سلول مادر فرزندان‌قصی: فاطمه‌دختر نصربن‌عوف‌بن عمروبن‌ربیعة بن‌حارثهٔ خزاعی(کامل ج۲ ص۲۲).

برطائف : **عثمان** بن ابی‌العاص .

بر یمن : **معاذ** بن جبـل و **ابوموسی‌عبدالله** بن قیس اشعری که بمـردم فقه می‌آموختند .

برمخلافهای جند[1] و صنعاء : **مهاجر** بن [ابی] امیّهٔ مخزومی .

برحضرموت : **زیاد** بن لبید انصاری .

برمخلافهای یمن : **خالد** بن سعید بن عاص .

وبرناحیه‌ای ازنواحی آن : **یعلی** بن‌منیّهٔ تمیمی .

وبرنجران : **فروة** بن مُسیك مرادی ، و بقول بعضی : **ابوسفیان** بن حرب .

وبرصدقه‌های اسدوطیء : **عدی** بن‌حاتم .

و بر صدقه های حنظله و بقول بعضی برصدقات بنی‌یربوع : **مالك** بن نویرهٔ حنظلی .

وبرصدقه های بنی عمرووتمیم : **سمرة** بن عمروبن جناب عنبری .

وبرصدقه های بنی‌سعد : **زبرقان** بن بدر .

وبرصدقه های مقاعس[2] وتیره‌های آن : **قیس** بن عاصم .

---

۱ ـ یمن را بسه ولایت تقسیم کرده‌اند : جند ( بفتح جیم ونون ) و مخلافهای آن ، و صنعاء و مخلافهای آن ، وحضرموت و مخلافهای آن (مراصدالاطلاع) . ۲ـ قبیلهٔ مقاعس (بضم میم) بنام مقاعس : حارث بن عمروبن کعب بن سعد بن زیدمناة بن تمیم منقری است که جد پنجم قیس بن عاصم باشد (امتاع‌الاسماع ج۱ ص ۵۰۹) .

## داستان سقیفهٔ بنی‌ساعده و بیعت ابوبکر[1]

روز وفات رسول خدا، انصار در سقیفهٔ بنی ساعده فراهم شدند ...[2] پس سعد ابن عبادهٔ خزرجی را نشانیده، دستمالی بسر او بسته مسندی برای او دوتا کردند و خبر به ابوبکر و عمر و مهاجران رسید، پس باشتاب آمدند و مردم را از پیرامون سعد براندند و ابوبکر و عمر بن خطاب و ابوعبیدة بن جرّاح پیش آمدند و گفتند: ای گروه انصار، پیامبر خدا از ماست پس بجانشینی او سزاوارتریم. و انصار گفتند: از ما امیری و از شما امیری. پس ابوبکر گفت: امیران از ما و وزیران از شماست. آنگاه ثابت بن قیس ابن شمّاس که خطیب انصار بود بپاخاست و سخن گفت و برتری آنان را یاد آوری کرد. پس ابوبکر گفت. شمارا از بزرگواری دور نمیداریم و آنچه از برتری یادآور شدید راستی که شما اهل آن هستید، لیکن قریش از شما به‌محمّد سزاوارترند واین عمر بن خطّاب است که پیامبر خدا گفته است: خدایا دین را باو سر بلند گردان. و این ابوعبیدة بن جرّاح است که پیامبر خدا گفته است: امین[3] این امت است. پس باهر کدام ازاین دو خواهید بیعت کنید. آن دو وزیر بار نرفتند و گفتند: بخدا قسم با اینکه تو همسفر پیامبر خدا و دوم دوتایی، ما بر تو پیشی نخواهیم گرفت. پس ابوعبیده دست بدست ابوبکر زد و عمر دومی بود، سپس هر که از قریش همراه او بود بیعت کرد و آنگاه ابوعبیده فریاد کرد: ای گروه انصار، شما نخستین یاوران بودید پس نخستین کس نباشید که تغییر و تبدیل دهد. و عبدالرحمن بن عوف برخاست و آغاز سخن کرد و گفت: ای گروه یاران پیامبر، شما هرچند برتری داشته اید لیکن مانند ابوبکر و عمر و علی درمیان شما نیست. و منذر بن ارقم بپا خاست و گفت: برتری کسانی را که نام بردی انکار نمی کنیم و راستی درمیان ایشان مردی است که اگر

---

۱ـ ل ؛ ص۱۳۶ . ۲ـ می‌شود احتمال دادکه ترجمهٔ عبارت افتاده وکلمهٔ «یغسل» که‌بعد ازافتادگی بجا مانده این باشد : « ورسول خدا هنوزغسل داده نشده بود . » ۳ـ ل ، ب ؛ امیراین امت .

این امررا خواستارمیشد ، هیچکس با اوبنزاع بر نمی خاست . و مقصود اوعلیّ بن ابیطالب بود، پس بشیر بن سعد خزرجی برجست و نخستین کس از انصار بود که با ابوبکر بیعت کرد،وسپس اسیدبن حضیرخزرجی ودیگرمردمان بیعت کردندوچنان شد که مرد ازروی مسند سعد بن عباده می‌پرید وتا آنجا رسید که سعد رالگد کوب کردند وعمر گفت : سعد رابکشید خدا سعد رابکشد،وبراء بن عازب آمد ودرخانهٔ بنی‌هاشم را کوبیدو گفت : ای گروه بنی‌هاشم باابوبکر بیعت شد. پس بعضی ازایشان گفتند : بااینکه مابه‌محمد سزاوارتریم ، مسلمانان بانبودن ماکاری‌انجام نمی‌دهند. عباس گفت: بپروردگار کعبه‌سوگند که آن‌راانجام‌دادند،ومهاجران وانصاردر بارهٔعلی شك نمی‌داشتند. پس‌چون ازخانه بیرون‌آمدند ، فضل‌بن عباس که زبان قریش‌بود گفت : ای گروه قریش بااینکه اهل خلافت ماییم نه‌شما، وسرور ما از شما بدان سزاوارتراست ، باشبهه‌کاری خلافت برای شما راست نگردد . وعتبة بن ابی‌لهب برخاست و گفت :

ما کنت احسب ان‌الامرمنصرف — عن هاشم ثم منهاعن ابی‌الحسنِ
عن اوّل الناس ایمانــاً و سابقة — و اعلم الناس بالقرآن والسننِ
وآخرالناس عهداً ابالنبیّ و من — جبریل‌عون‌له فی‌الغسل‌والکفنِ
من فیه‌ما فیهم لایمتــرون بــه — ولیس فی‌القوم مافیه من‌الحسنِ

«گمان نمی کردم که امر(خلافت) ازبنی‌هاشم ودرمیان ایشان از ابوالحسن بگذرد ، از کسیکه ازهمهٔ مردم درایمان وسابقه پیشتروبقرآن وسنتها داناتراست ، آخر کسیکه پیامبر را دید و کسیکه در غسل دادن و کفن کردن (پیامبر) جبرئیل یاورش بود ، کسیکه‌آنچه درآنهاست دراوهست وخودآنان را دراین شبهه‌ای‌نیست، لیکن‌آنچه ازنیکی‌دراوست ، دردیگران‌نیست.»

پس علی نزد وی فرستاد واورا نهی فرمود . و گروهی ازمهاجران وانصار از

بیعت با ابی بکر سر باززدند و با علیّ بن ابیطالب پیوستند. از جمله: عباس بن عبدالمطلب وفضل بن عباس وزبیر بن عوّام بن عاص وخالد بن سعید ومقداد بن عمرو وسلمان فارسی و ابوذرغفاری وعمّار بن یاسر وبراء بن عازب وابیّ بن کعب. پس ابوبکر نزد عمر بن خطّاب و ابوعبیدة بن جرّاح ومغیرة بن شعبه فرستاد وپرسید که مصلحت چیست؟ گفتند: مصلحت آن است که عباس بن عبدالمطلب را ببینی وبرای او در این امر بهره‌ای قراردهی که حق او وسپس حق فرزندان او باشد وبدینوسیله دست علی را کوتاه کنید تا آنگاه که عباس بسوی شما پیوست شمارا حجتی بر علی باشد. پس ابوبکر وعمر و ابوعبیدة بن جرّاح ومغیره رفتند وشبانه بر عباس در آمدند، آنگاه ابوبکر زبان بستایش ونیایش خدا گشود وسپس گفت: «همانا خدا محمد را پیامبر (خویش) و سرپرست مؤمنان فرستاد و ببودنش در میان آنان بر ایشان منت گذاشت تا آنکه برای محمد ثواب خود را بر گزید و کارهایی را بخود مردم واگذاشت تا آنکه بارعایت مصلت وخیرخواهی خود برای خود نظردهند، پس مرا برای سرپرستی خود ورسیدگی بکارهاشان بر گزیدند ومن هم زمامدارشدم وبیاری و راهنمایی خدای، بیم سستی وسر گردانی وبددلی ندارم وتوفیق من جز از خدا نیست، براو توکل کردم و بسوی او باز می گردم وپیوسته از بدگویی خبر یابم که سخن برخلاف عموم مسلمانان می گوید وشمارا پناهگاهی قرارمی‌دهد تا دژاستوار ورونق کار او باشید[1].

پس یا باید بامردم در آنچه بر آن فراهم گشته‌اند، هم آهنگ می‌شدید و یا هم آنان را از آنچه بدان گرویده‌اند بازمی‌داشتید، هم اکنون مانزد تو آمده ایم و

---

۱- عبارت اصل «فتکونوا» بوده است چنانکه در الامامة والسیاسه ص۱۵، وشرح ابن ابی‌الحدید ج ۱ ص ۷۴ ملاحظه شد. وترجمهٔ آن همین است که نوشته شده و اگر «فتکون» تصحیف «فیکون» باشد ترجمه این است، تا دژاو استوار وکار او تازه ورونق‌دار باشد.

می‌خواهیم تاتورا دراین امر بهره‌ای دهیم که اکنون برای تووسپس برای اعقاب تو باشد ، چه تو عموی پیامبر خدایی ، گواینکه مردم بااینکه مقام تو ومقام همکارت را دیده... ازشما ...[1] ای بنی‌هاشم تند نروید چه پیامبر خدا ازما وازشما است.»[2]

پس عمربن خطاب گفت : « آری بخدا قسم ، ومطلب دیگر آنکه ما ازروی نیازمندی نزد شما نیامده ایم لیکن چون نخواستیم بد گویی و عیبجویی درآنچه مسلمانان بر آن فراهم گشته‌اند ، ازطرف شما دنبال شود وکارشماوایشان بسی دشوار گردد، پس صلاح خودرا بنگرید .»

دراین هنگام عباس سخن راازحمد وثنای خدا آغاز کرد و گفت : چنانکه گفتی خدا محمد رابرانگیخت تاپیامبروی وسرورمؤمنان باشد وبواسطهٔاو برامتش منت نهاد، تاروزی که‌خدا اورابجوارخویش بردوثواب‌خودرابرای‌اوبر گزیدوکارهای مسلمانان را بایشان واگذاشت تابرای خویش صلاح اندیشی کنند وحق‌وصواب را پیش‌آورند نه‌آنکه باکجی هوای نفس منحرف گردند، پس‌اگر بحساب رسول‌خدا باشد، حق‌ما را[3] گرفته‌ای واگر بخاطرمؤمنان است ، ماخود ازمؤمنانیم و در کارت پیش قدم نبوده ودرمیان‌کارهم دست بکارنشده بلکه پیوسته خشمگین زیسته ایم ، و اگرهم این‌کاربدست مؤمنان برتوراست‌آمده ، بااینکه ما ناراضی بوده‌ایم روبراه نگشته است ، چه اندازه تهافت است میان این سخنت که «ازتوبد گویی کرده اند» واین سخن که «تورا بر گزیده وبتوپیوسته‌اند» وچه اندازه دوری وناساز گاری‌است میان نامیده شدنت «جانشین پیامبر خدا» و گفتارت که : او کارهای مردم را بخود ایشان واگذاشت تاخود صلاح اندیشی کنند وکسی را بـر گزینند واکنون تو را

---

۱ـ الامامة و السیاسه ج ۱ ص۱۵ ؛ و باجود این خلافت را . ۲ ـ الامامه ؛ بجای دیگر برده‌اند. ۳ـ درنسخه‌های یعقوبی«حقا»ضبط شده وصحیح آن«حقنا»است. ر. ك. الامامه ج ۱ ص ۱۵، وشرح‌ابن ابی‌الحدید ج۱ ص۷۴ .

بر گزیده‌اند، اما آنچه گفتی که آن را برای من قرار میدهی، راستی اگر حق مؤمنان باشد، تو را حق نیست که در آن داوری کنی و اگر حق ما باشد بگرفتن قسمتی و رها کردن قسمتی از آن، تن نمی‌دهیم. اکنون آهسته باش چه پیامبر خدا از درختی است که ما شاخه های آن هستیم و شما پیرامون آن، پس از نزد او بیرون رفتند. ابوسفیان بن حرب نیز از جمله کسانی بود که از بیعت با ابی بکر امتناع ورزیدند، و گفت: ای بنی‌عبد مناف آیا راضی شدید که دیگری بر سر شما زمامداری کند؟ و به‌علیّ بن ابیطالب گفت: دست خودرا پیش آر تا باتو بیعت کنم ونیز فراهم آوردن قصی بعهدهٔ من، آنگاه گفت:

بنی‌هاشم لاتطمعوا الناس فیکم و لا سیّما تیم بن مرّة او عدی

فما الامر الافیکم و الیکم ولیس لها الا ابوحسن علی

اباحسن فاشدد بها کفّ حازم فانك بالامر الذی یرتجی ملی

وان امرءا یرمی قصیا[۱] وراءه عزیز الحمی والناس من غالب قصی

«ای بنی‌هاشم، چنان نباشید که مردم وبویژه تیم بن مرّه یا عدی در (حق) شما طمع کنند، چه امر (زمامداری) جز درمیان شما وبدست شما نیست وجز ابوالحسن شایستگی آنرا ندارد؛ ای ابوالحسن با دستی کاردان ونیرومند خلافت راقبضه کن چه تو بر آنچه امید میرود نیرومند وتوانایی، والبته مردی که قصیّ پشتیبان اواست حق او پامال شدنی نیست، وتنها قصی مردمی از نسل غالب‌اند.»

خالد بن سعید بن عاص که نبود نزد علی آمد و گفت: بیاتا باتو بیعت کنم پس بخدا قسم که در میان مردم کسی از تو سزاوار تر بجانشینی محمد نیست. گروهی نزد علی بن ابیطالب فراهم شدند و خواستار بیعت باوی بودند پس بایشان گفت:

---

۱ـ ل، ب: قصی.

اغدوا علی هذا محلّقین الرؤس، «بامدا فردا بهمین منظور سرتراشیده نزد من آیید » لیکن جز سه نفردربامداد نزد وی نیامدند.

ابوبکروعمرخبریافتند که گروه مهاجران وانصارباعلی بن ابیطالب در خانهٔ فاطمه دخترپیامبرخدا فراهم گشته‌اندپس با گروهی آمدند وبخانه هجوم آورشدندو علی بیرون آمد[1] و (زبیر)شمشیری حمایل‌داشت‌پس عمرباوبرخورد وبااو کشتی گرفت واورا برزمین‌زد وشمشیرش را شکست وبخانه ریختند، پس‌فاطمه بیرون آمدو گفت: والله لتخرجنّ اولا کشفنّ شعری ولأ عجّنّ الی الله، «بخدا قسم بایدبیرون رویدا گرنه مویم رابرهنه سازم ونزد خدا ناله وزاری کنم.» پس‌بیرون رفتندوهر که درخانه بود برفت وچند روزی بماندند سپس یکی‌پس‌ازدیگری بیعت می کردند لیکن علی جز پس ازشش‌ماه وبقولی چهل روزبیعت نکرد.

۱- دراین جا نام زبیرافتاده است چه آنکس که عمریادیگری شمشیراورابسنگ زد وشکست باتفاق تاریخ نویسان که قضیه رانوشته‌اند، زبیربود، مثلاً عبارت ابن ابی‌الحدید(ج ۱ ص۱۳۴) در روایتی که از جوهری نقل می‌کند این است، فجاء عمر الیهم فقال: والذی نفسی بیده لتخرجنّ الی‌البیعة اولاحرقن البیت علیکم. فخرج الزبیرمصلتا سیفه فاعتنقه رجل من‌الانصار وزیادبن‌لبیدفدقّ به فبدرالسیف. ودرروایت دیگر: فخرج الیه‌الزبیربالسیف وخرجت فاطمة علیهاالسلام تبکی و تصیح. ودرروایت دیگر، فقال عمر للزبیر: ماهذاالسیف؟ فقال: نبایع علیا فاخترطه عمرفضرب‌به حجرافکسره.

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |

## مستدرک حواشی

ص۶ س۲۰ : اخنوخ- درتورات خنوخ آمده (سفرتکوین ، باب ۵ ، آیهٔ ۱۹ ببعد) و درتاریخ ابوالفداء (المختصر فی‌اخبارالبشر) ج ۱ص۹ : حنوخ ، بجای بی‌نقطه و نون و واو و خای نقطه‌دار ضبط شده است. خنوخ نیز نام اول زادهٔ قاین (قابیل) است . ونام اول شهری که‌در کتاب مقدس‌مذکوراست واحتراماً باسم او مسمی‌شد . (ر.ک.سفرتکوین، باب ٤ ، آیهٔ ۱۷ ، و قاموس کتاب مقدس‌ص۳٥٤)

ص۷ س۱۲ : متوشلح- درتورات (سفرتکوین ، باب ۵، آیهٔ ۲۱ ، و اول تواریخ، باب ۱ ، آیهٔ ۳ متوشالح آمده است .

ص۲۸س۱ ح: بقرینهٔ عبارت بحار- عبارت بحار این است : و امرسارة ان زوری البیت ، و احتبس الغلام ، « ساره را فرمود که خانه را زیارت کن ، و پسر را نزد خویش نگه داشت» .

ص۸۵ س۲ : نسب مسیح- عبارت متی دراول انجیل این است : «کتاب نسب نامهٔ عیسی مسیح‌بن داوذبن ابراهیم . ابراهیم اسحاق‌را آورد ، واسحاق یعقوب‌را آورد ـ تاآنکه می گوید ـ ویساداود پادشاه‌راآورد، وداود پادشاه سلیمان‌را اززن اوریاآورد ـتاآنکه میگوید ـ ومتان یعقوب‌را آورد، و یعقوب یوسف شوهر مریم را آوردکه عیسی‌مسمی به مسیح‌ازاو متولدشد، پس‌تمام طبقات ازابراهیم تاداود چهارده‌طبقه‌است ، وازداود تاجلای بابل چهارده طبقه ، و ازجلای بابل تا مسیح چهارده طبقه (ر. ک. انجیل متی ، باب اول، آیه‌های ۱ـ۱۷) .

ص۱۸۷ س۱ : ۱۳ مقاله- یعقوبی درذیل، فقط ۱۱مقاله را ذکر کرده است.

ص۱۹۳س۱۷: زوطهماسب- زو بفتح‌اول‌وسکون ثانی‌نام‌پسرطهماسب است‌که درایران پنج سال پادشاهی کرد (برهان قاطع) .

ص ۱۹۶ س۱۳ : دانش- ظاهراً بجای «علم» درمتن عربی «عالم» و بجای «دانش» درترجمه «جهان» صحیح باشد.

ص ۲۲۴ س۷ : رأس‌جمجمه- در مراصدالاطلاع بهمین‌صورت ضبط شده، اما درچاپهای مختلف کتاب «رأس‌جمحه» است .

ص۲۳۲ س ۳ : نیرور - درچاپ اروپا بهمین صورت ، ولی درچاپهای نجف و بیروت و در خطط مقریزی ج ۲ ص۹ «نیروز» است .

ص ۲۳۹ س۱۰ : طسم وجدیس- بعقیدهٔ بعضی «طسم» همان «لطوشیم» است که در تورات ، سفر تکوین ، باب ۲۵ آیهٔ ۳ ذکرشده و قبیله‌ای از اعراب‌اند که ازددان‌بن یقشان متسلسل گشتند ( قاموس کتاب مقدس ص ۷٦۷) و جدیس را هم بطلمیوس ضمن قبایل عرب ، بنام «گودیسیت» ذکر کرده است .

ص ۲۴۹س۱ : عاد ، ثمود - عاد ، و عادارم ، بعقیدهٔ برخی همان «هدورام» است که درتورات، سفر تکوین ، باب ۱۰ ، آیهٔ ۲۷ ، و اول تـواریخ ، باب ۱ ، آیهٔ ۲۱ ، جزء فرزندان یقطان ذکرشده ، وگمان دارند که قبیلهٔ وی درساحل جنوبی عربستان‌سکونت می‌داشتند (قاموس کتاب مقدس ص۹۲۰) ، اما قوم ثمود ، درشمال‌حجازمسکن داشته واز قدیمترین اقوام عرب شمالی بوده‌اند .

ص ۲۵۰س ۲ ح : سلیمه . . .- جزانی لاجزاه‌الله خیرا سلیمة انه شراجزانی

ص ۲۷۹ س ۱ :ابوقضاعه- مؤلف درصفحهٔ ۲۴۸ ازنسب شناسان نقل‌کرد که «قضاعه» پسر نزاربن معد بن عدنان ، و «ابوقضاعه» کنیهٔ نزار است، واینجا «قضاعه» را از فرزندان معد شمرده و «ابوقضاعه» راهم کنیهٔ معد دانسته است .

ص۲۹۰ س ۲ : جذام ، لخم، عامله- مؤلف درصفحهٔ ۲۴۷ ترجمه ، اینان رااز فرزندان عمروبن عدی بن حارث ، و دراینجا از فرزندان عمروبن اسدبن خزیمه دانسته است .

ص۳۱۰ س ۲ : فدلوه- ظاهراً بایدصحیح آن «فداووه» باشد ، امادرهمهٔ چاپها بهمین صورتی است که چاپ شده .

ص ۳۱۸ س ۱۲ : محمدبن حسن- ظاهراً مراد مؤلف در اینجا ، و در آنجا که فقهای زمان هارون‌را می‌شمارد، محمدبن حسن مخزومی است که ابن ندیم اورا جزء کسانی که زبیربن بکاراز آنان روایت کرده است‌نام می‌برد (ر. ك. فهرست ص۱٦۱).

ص۳۲۵س ۱٦ : ابواسحاق- ظاهراً مرادمؤلف : ابواسحاق بن‌سلیمان هاشمی مؤلف «کتاب‌التاریخ والسیر» باشد که مسعودی در مقدمهٔ مروج‌الذهب از وی نام برده ، و کتاب او را ذکر کرده است (ج ۱ص۱۵) نه ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن حارث‌بن‌اسماء ابن خارجهٔ فزاری‌متوفی بسال ۱۸۸درمصیصه‌ومؤلف «کتاب‌السیرفی‌الاخباروالأحداث»، و نه ابواسحاق اسماعیل‌بن عیسی‌العطار از اهل بغداد و ازاصحاب سیرمؤلف «کتاب‌ـ المبتدأ» و «کتاب حفرزمزم» و «کتاب‌الردة» و «کتاب‌الفتوح» و «کتاب‌الجمل» و

«کتاب صفین» و «کتاب الاُلویة» و «کتاب الفتن»، ونه ابواسحاق طلحة بن عبیدالله بن محمد بن اسماعیل بن ابراهیم بن محمد بن طلحة بن عبیدالله تیمی، راویهٔ اخباری از اهل بصره و ندیم موفق عباسی متوفی بسال ۲۷۱، مؤلف «کتاب المتیمین» و «کتاب جواهر الاخبار». ابن ندیم این سه نفر را در عداد اخباریان و نسب شناسان و وقایع نگاران می نویسد و کتابهاشان را نام می برد (ر.ک. فهرست ص ۱۳۵ وص ۱۵۹، و ص ١٦٤).

ص۴۲۶س۳: ده پسر عبدالمطلب- مؤلف در اینجا و در جلد دوم کتاب (ص٣٦٤ ترجمه) برای عبدالمطلب ده پسر گفته و یازده نفر نام برده است.

ص ۳۴۹ س ۱۱: بنی تیم طائفهٔ منذر بن ساوی- در اصل باین صورت است، اما صحیح آن «بنی تمیم» است، چه منذر بن ساوی تمیمی است نه تیمی.

ص۳۵۷ س ۵: اسحاق بن سلیمان -نظر باینکه مؤلف در جلد اول و دوم از ابواسحاق روایت کرده، و مسعودی هم در مقدمهٔ مروج الذهب ابواسحاق بن سلیمان هاشمی را نام برده، احتمال می رود که اینجا هم در اصل ابو اسحاق بن سلیمان بن علی هاشمی بوده است.

ص ۳۵۷ س ۵: ابوالبختری- ابن ندیم ذیل عنوان «اخبار ابی البختری» می گوید: وی ابوالبختری وهب بن وهب بن کثیر بن عبدالله بن زمعة بن اسود بن اسد بن عبدالعزی ابن قصی واز اهل مدینه است، گویند که جعفر بن محمد علیهما السلام مادر وی را بهمسری داشته است، او مردی فقیه واهل تاریخ و نسب شناس بود (ر.ك. فهرست ص ١٤٦).

ص ۳۵۷ س ٦: ابان بن عثمان- ابان بن عثمان بن یحیی لؤلؤی معروف به «احمر» از امام صادق و امام کاظم علیهما السلام روایت کرده، و نجاشی نام وی را در فهرست اسامی مصنفان شیعه یاد نموده، و ابوعبیده معمر بن مثنی، و ابوعبدالله محمد بن سلام از وی بهره برده و در اخبار شعرا و نسب و ایام بسیار از او روایت کرده‌اند، وی در آغاز ناووسی مذهب بود و آنگاه بمذهب شیعهٔ امامیه در آمد و بامام صادق پیوست، علامهٔ صدر عاملی وی را جزء مشاهیر ائمهٔ لغت نام برده، ونیز او را نخستین کس می شمارد که کتابی جامع «مبتدأ ومغازی ووفات ورده» تألیف کرده است (ر.ك. تأسیس الشیعة الکرام لفنون الاسلام ص١٥٤، ٢٣٥، وروضات الجنات ص٢٦٩).

ص۳۵۷س۹: ابوحسان زیادی- ابوحسان حسن بن عثمان زیادی ازهیثم بن عدی و جز او روایت می کند، ابن ندیم گوید: وی مردی فاضل وادیب و نسب‌شناس و بخشنده‌و کریم-

النفس بود و در سال ۲٤۳ در هشتاد و هفت سالگی وفات کرد (ر.ك. فهرست‌ص ۱٦۰).

ص۳۵۷ س ۹: عیسی بن یزید - ابن ندیم خود و برادر و پدرش را از علمای اخبار و اشعار عرب شمرده‌است (ر. ك. فهرست ص ۱۳۳ ).

ص۳۵۷ س ۱۰ : هیثم‌بن عدی طائی- ابن‌ندیم‌گوید : ابوعبد الرحمان هیثم ثعلی عالم بشعر و اخبار و مثالب و مناقب و مآثر و انساب بود ، و در فم الصلح نزد حسن‌بن سهل در سال ۲۰۷ درگذشت . آنگاه کتابهای وی‌را بتفصیل نام می‌برد (ر.ك. فهرست‌ص ۱٤٦).

ص ۳۵۷ س۱۰: عبدالله‌بن عباس همدانی - مسعودی در مروج الذهب (ج ۱ ص ۱۲)وی را بنام «ابوالعباس همدانی» و در نسخهٔ دیگر «ابن عیاش همدانی» در عداد مؤلفان تاریخ آورده است .

ص ۳۵۷س ۱۰ : محمدبن‌کثیر قرشی- ابن حجر وی را به عنوان « محمد بن کثیر قرشی کوفی» ضعیف و درطبقهٔ نهم ـ یعنی اتباع تـابعین ـ شمرده است (ر.ك. تقریب‌التهذیب ص٤٦۸) .

ص ۳۵۷س۱۱ :ابوصالح-ابن حجر وی را در باب کنی ذکر کرده وگوید : از ابن‌عباس روایت می کند ونام‌وی «میزان» است .ودر باب اسماء نیز گوید : ازرجال حدیث ابوداود و ترمذی و اهـل بصره و مقبول و از طبقهٔ سوم ـ یعنی طبقهٔ وسطای تابعین مانند حسن و ابن سیرین ـ و بکنیهٔ خویش ـ یعنی ابوصالح ـ مشهور است (ر.ك. تقریب التهذیب ص ۵۱۷ و ص ۵۹٤) .

ص ۳۵۷س ۱۱: مدائنی- ابن ندیم کتب وی را تحت عناوین جـداگانه بتفصیل نام برده است (ر.ك. فهرست ص ۱٤۷ـ۱۵۲)

ص۳۵۷س۱۲:ابومعشرمدنی- ظاهراً مرادمؤلف ابومعشرنجیح‌مدنی‌است‌که بگفتهٔ ابن‌ندیم عارف باحداث وسیرویکی ازمحدثین بوده، ودرایام هادی درسال ... وفات کرده و کتابی درمغازی داشته است (ر.ك. فهرست ص ۱۳٦) نه‌ابومعشر جعفربن‌محمد بلخی که درآغاز ازاصحاب حدیث بود و سپس بعلم حساب وهندسه پرداخت ، و آنگاه در پی علم احکام نجوم رفت و درسال ۲۷۲ وفات کرد ، ابن ندیم کتابهای وی را بتفصیل نام برده است (ر.ك. فهرست ص۳۸٦-۳۸۷) .

ص ۳۷۵ س ۱۲: خوارزمی ـ مؤلف در کتاب اول و دوم مکـرر از وی نقـل می کند ، وی معاصر مأمـون و سرگرم کار خزانة الحکمه بوده است ( ر.ك. فهرست ص ۳۸۳ ) .

ص ۳۵۷ س۱۲ ماشاءالله منجم - مؤلف در کتاب اول و دوم مکرر از وی نقل می کند، ابن ندیم نام وی را «میشی» بمعنی «یثرو» و نام پدرش را «أثری» می نویسد و می گوید که درایام منصور و تا ایام مأمون هم یهودی بود، و آنگاه کتابهای وی را بتفصیل نام می برد (ر. ک. فهرست ص ۳۸۲).

ص۳۵۸ س۶ : میلاد رسول اکرم - قول مشهور امامیه در میلاد رسول اکرم هفدهم ربیع المولود است، و مرحوم حاج میرزا حسین محدث نوری صاحب مستدرك الوسائل در اثبات این امر رساله‌ای نوشته و بنام «میزان السماء فی تعیین مولد خاتم الانبیاء» بچاپ رسیده است.

ص ۳۶۸ س ۳ : چون مادری دلسوز بودی- در چاپ اروپا «فکنت» بفتح تاء است، اما «فکنت» بضم تاء بهتر بنظر می رسد و در آن صورت باید در ترجمه بجای «بودی»، «بودم» گذاشته شود.

ص۳۷۶ س ۱۸: مبعث - قول مشهور امامیه در بعثت رسول اکرم بیست و هفتم ماه رجب است.

ص۳۸۹ س ۳ : شعب بنی هاشم- مراد همان «شعب ابی طالب» است که بنی هاشم وبنی مطلب بن عبد مناف ، مؤمن و کافرشان ـ جز ابولهب و فرزندانش که علیه بنی هاشم پشتیبان قریش بودند ـ در شب اول محرم، سال هفتم بعثت در آن محصور شدند و در حدود سه‌سال‌را باکمال سختی ودشواری گذراندند (ر.ك. امتاع الاسماع ص ۲۵).

ص ۳۹۰س ۱۵ : محمدبن سائب کلبی - ابونضر محمد بن سائب از علمای تفسیر و تاریخ و حوادث تاریخی و در نسب شناسی بر دیگران مقدم بود، پسرش هشام بن محمد گوید : پدرم گفت: علم نسب قریش را از ابوصالح گرفتم، وابوصالح آن را از عقیل بن ابی‌طالب گرفته بود. محمدبن سائب گوید : عبدالله بن حسن از من پرسید: سکینه بنت الحسین علیه‌السلام چه نام داشت؟ گفتم : أمیمه. گفت: راست گفتی.

محمد در سال ۱۴۶ در کوفه وفات کرد و او را کتابی بود بنام «کتاب تقسیم القرآن» (ر.ك. فهرست ص ۱۳۹). مؤلف درجلد دوم تاریخ ، وی‌را ازفقهای زمان‌منصور می شمارد.

ص ۳۹۶ س۱۶ : پسران عفراء - عوف ومعوذ ومعاذ فرزندان حارث بن رفاعة بن سواد را «بنوعفراء» گویند ، چه مادرشان : عفراء دختر عبید بن ثعلبة بن عبید بن ثعلبة بن غنم ابن‌مالك‌بن نجار بود، امااینان دراین موقع به‌مکه نیامده‌اند، بلکه ابوالحیسر انس‌بن‌رافع

با جوانانی از « بنی عبدالاُشهل » از جمله ایاس بن معاذ بمنظور هم پیمانی با قریش علیه خزرجیان به‌مکه آمدند و رسول اکرم آنان را باسلام دعوت نمود و تنها ایاس بن معاذ اظهار تمایل باسلام کرد ولی ابوالحیسر بادرشتی سخن اورا قطع کرد وگفت: ما برای کاری دیگر آمده‌ایم. ظاهراً «بنو عفراء» درکلام یعقوبی هم « بنو عبدالاُشهل» بوده و فصلی از کلام مربوط به شش نفر خزرجی افتاده است (ر.ك. سیرةالنبی ص ۳٦-۳۷).

ص ۳۹٦ س۲۰ : پس اسلام آوردند- قبل از این، فصلی از کلام یعقوبی افتاده که بآن توجه نکرده‌اند، یعنی: پس‌از آنکه «بنی عبدالاُشهل» دعوت رسول‌اکرم را نپذیرفتند، بار دیگر در موسم حج با گروهی از خزرجیان ملاقات کرد و باسلام دعوتش فرمود، «پس اسلام آوردند» . اینان عبارت بودند از :

اسعدبن زراره، عوف‌بن حارث بن عفراء، رافع بن مالك، قطبة بن‌عامر بن حدیده، عقبة بن عامر بن نابی، و جابر بن عبدالله بن رئاب (ر.ك. سیرةالنبی ج ۲ ص ۳۷ - ۳۹) .

ص ۳۹۷ س ۳ : دوازده نفر ازانصار- پنج نفر ازشش‌نفرسال یازدهم (یعنی بجزجابر بن عبدالله) و هفت نفر دیگر، یعنی :

معاذبن حارث بن عفراء، ذکوان بن عبدقیس، عبادة بن صامت، یزیدبن ثعلبه، عباس ابن‌عباده (از خزرج)، ابوالهیثم بن التیهان، و عویم بن ساعده (از اوس) .

ص ۳۹۷ س٦ : هفتاد مرد و دو زن - ابن اسحاق کسانی را که در عقبهٔ ثانیه حاضر شده و با رسول اکرم بیعت کرده‌اند، هفتاد و سه مرد و دو زن می نویسد که یازده نفرشان از اوس بوده‌اند، و آنان را بتفصیل نام می برد . (ر . ک . سیرة النبی ج ۲ ص ٦۳ - ۷۵ ) رسول اکرم ازاینان دوازده‌نفر نقیب برگزید :

اسعد بن زراره، عبدالله بن رواحه، رافع‌بن مالك، براء بن معرور، عبدالله بن عمرو، عبادة بن صامت، سعد بن عباده، منذربن عمرو ( از خزرج) اسیدبن حضیر، سعد بن خیثمه، و رفاعة‌بن عبدالمنذر (ازاوس) برخی بجای رفاعه، ابوالهیثم‌را گفته‌اند (ر.ک. سیرةالنبی ج ۲ ص ۵۱ - ۵۳) .

ص ۴۰۱ س ۵ : ابوالعاص بن بشر - شوهر زینب دختر بزرگ رسول اکرم، پسرخالهٔ وی ابوالعاص بن ربیع بن عبدالعزی بن عبد شمس بن عبدمناف بن قصی قرشی عبشمی فرزند هاله خواهر خدیجه‌است ، وخود مؤلف‌هم درذیل عنوان «امرای سرایا وجیوش» دومرتبه وی را نام برده و «ابوالعاص بن ربیع» گفته است، لذا احتمال می دهم که اینجا هم بعد

از «ابوالعاص بن» فصلی از کلام مؤلف افتاده باشد (ر. ک. ص۴۳۳).

ص ۴۰۳س ۲۰ : نخستین سریه- مسعودی می نویسد : «سرایا» از سه تا پانصد نفراست که در شب بیرون روند، وآن دسته هایی که روز بیرون روند « سوارب » ، و بیش از پانصد تاکمتر از هشتصد نفر «مناسر» ، واگر به هشتصد نفر رسید «جیش» و بیش از هشتصدتاکمتراز هزار «خشخاش»، واگر بهزار رسید «جیش ازلم» و آنچه به چهار هزار رسید «جیش جحفل» ، و آنچه به دوازده هزار رسید «جیش جرار» نامیده می شود ، و هرگاه سرایا و سوارب پس از بیرون رفتن پراکنده گشتند ، کمتر از چهل نفر «جرائد» و از چهل تا کمتر از سیصد «مقانب» ، واز سیصدتاکمتر از پانصد نفر «جمرات» است، و هرگاه چهل مرد را می‌فرستادند آنهارا «عصبه» می‌نامیدند، وبرخی «مقنب» را مثل «منسر»وهرکدام‌را میان سی‌تاچهل‌مرد دانسته‌اند، و«کتیبه» سپاهی‌است که‌فراهم گشته و پراکنده‌نگردد، و«حضیره»ازده‌نفر بپائین‌راگویند که بجنگ فرستاده شوند، و«نفیضه» آنان را که سپاهی بسیار نیستند ، و«ارعن» سپاه بزرگ بی‌مانند را، و «خمیس» سپاه عظیم را (ر. ک. التنبیه والاشراف ص ۲۴۳- ۲۴۴).

سرایا، جمع سریه، سوارب جمع ساربه، مناسر جمع منسر ، جرائد جمع جریده، مقانب جمع مقنب، و جمرات جمع جمره‌است .

ص ۴۰۴ س۲۰ : با سیصد وبقولی نود مرد - سپاهیان بدر با شخص رسول اکرم بقول مشهور ۳۱۴ نفر بودند، ۸۳ نفر از مهاجرین، ٦۱ نفر از اوس، و ۱۷۰ نفر از خزرج (ر. ک . سیرةالنبی ج۲ص۳۲۴ـ۳۴۵ ).

ص ۴۰۵ س ۱ : مقداد بن عمرو بهرانی - که چون با اسودبن عبد یغوث زهری درمکه همپیمان شد و اسود او را بفرزندی گرفت «مقداد بن اسود» معروف شد .

ص ۴۰۵س ۲ : دهم ماه رمضان- مؤلف اندکی پیش از این گفت که تاریخ جنگ بدر سیزده شب‌از رمضان‌مانده - یعنی درهفدهم آن ماه - بود، و البته دهم ماه رمضان غلط نسخه‌ها است .

ص ۴۰۵ س ۲: از مسلمانان چهارده مرد بشهادت رسیدند- باین ترتیب : عبیدة بن حارث بن مطلب، عمیر بن ابی‌وقاص، ذوالشمالین بن عبد عمرو، عاقل بن بکیر، مهجع، و صفوان بن بیضاء (ازمهاجرین)، سعد بن‌خیثمه، مبشر بن عبد المنذر، یزید بن الحارث، عمیر بن الحمام، رافع بن معلی، حارثة بن سراقه، عوف بن حارث، و معوذ بن حارث (ازانصار).

ص ۴۰۵ س۵ : و از ٦۸ نفر فدیه گرفت - و بر ابوالعاص بن ربیع، و مطلب بن حنطب

مخزومی، و صیفی بن ابی رفاعه، و ابوعزهٔ شاعر جمحی منت گذاشت و آزادشان ساخت.

ص ۴۰۵ س ۱۷ : عمروبن جحدم فهری- و بگفتهٔ ابن اسحاق : حیسمان بن عبدالله خزاعی.

ص ۴۰٦ س۳: در دوعیدشان بنمازگاه رفتند- ترجمه با «عیدیهم» چاپ اروپا و بیروت مطابق است، و ترجمهٔ مطابق «عدتهم» چاپ نجف که بهتر بنظر می رسد چنین خواهد بود : و گروه مردم بنمازگاه بیرون رفتند.

ص ۴۰۷ س ۲ : هزار مرد -اما در منزل «شوط» عبدالله بن ابی منافق با سیصد نفر مانند خویش جدا شد و به‌مدینه برگشت و شمارهٔ مسلمانان به هفتصد نفر رسید ( ر. ک. سیرةالنبی ج ۳ ص ۸).

ص ۴۰۷ س ۱۸ : یکنفریهودی- این داستان مربوط است به غزوهٔ احزاب نه احد، وباید تقدیم و تأخیری در نسخه پیش آمده باشد.

ص ۴۰۸ س ۷ : اینان همان کسانی هستند - اشاره بآیهٔ ۱۷۲ سورهٔ آل عمران یکی از ٦۰ آیه‌ای که دربارهٔ جنگ احد نازل شده است (ر. ک. سیرة النبی ج ۳ ص ۵۸-۷۵).

ص ۴۰۸ س۱۷ : و گروهی از ایشان را کشت- این مطلب را در مأخذ دیگری ندیده‌ام.

ص ۴۰۸ س ۲۱ : سلام بن- ابن اسحاق گوید : « از بنی نضیر جز دو نفر اسلام نیاوردند: یامین‌بن عمیر بن کعب، و ابو سعد بن وهب » و ممکن است که نام ابوسعد «سلام» بوده است.

ص ۴۰۹ س ۴ : درسال ششم- این جنگ درسال پنجم، وبقولی درسال چهارم بوده وخود مؤلف هم تصریح دارد که پنجاه و پنج ماه پس از رسیدن رسول خدا به‌مدینه، و شبهه‌ای نمی ماند که «در سال ششم» غلط نسخه است.

ص ۴۱۰ س ۸: ومنافقان گفتند- اگر چنانکه بنظر می رسد « تعدیا محمد » در اصل «یعدنامحمد» بوده باشد، ترجمه چنین خواهد بود : «محمد مارا بکاخهای خسرو وقیصر نوید می‌دهد».

ص ۴۱۱ س ۲ : شش‌نفر - ابن اسحاق ٦ نفر را نام می برد : سعدبن معاذ، انس بن اوس، عبدالله بن سهل، طفیل‌بن نعمان، ثعلبة بن غنمه، و کعب بن زید (ر. ک. سیرة النبی ج۳ - ص ۲۷۳ )

ص ۴۱۱ س ۱۹ : پس از بنی قریظه کشت سپس بقلعه‌ها پناه بردند- این مطلب را در مأخذ دیگری ندیده‌ام.

ص ۴۱۱ س ۱٦ : ای روهای میمونها- اگر چنانچه بنظر می رسد «یا وجوه القردة»

دراصل «یا اخوان القردة» بوده است ، ترجمه چنین خواهدبود «ای برادران میمونها» (ر.ك. سیرة النبی ج ۳ص۲۵۳).

ص۴۱۲ س ۹ : سواره‌دوبخش می‌گرفت- یعنی علاوه بریك سهم برای خود ، دوسهم هم برای اسب خویش می گرفت (ر.ك. سیرة النبی ج ۳ ص۲٦٤).

ص ۴۱۵ س۷ : مردان جنگی را کشت - یهودیان خیبر پس ازمحاصرهٔ طولانی تسلیم‌شدند وبیش ازچندنفر از آنان کشته نشد .

ص۴۱۵س۲۰:و زنان و مردانشان- ظاهراً تردیدی نیست که واو « و اوساق التمر » غلط نسخه است ، و دراین صورت ترجمه چنین خواهد بود : «وبارهای خرما و گندم را میان بنی‌هاشم، زنانشان و مردانشان ، بخش کرد».

ص ۴۱۹ س ۷ : وعبدالله‌بن ابی ربیعه- ابن هشام بجای وی زهیربن ابی‌امیة‌بن مغیره را می نویسد .

ص۴۱۹س ۱۱ : مگر پنج‌نفرمرد - مؤلف چهار نفررا در ذیل نام برده و احتمال‌می‌رود که نفرپنجم که ازنسخه افتاده است عکرمة‌بن ابی‌جهل باشد که ابن‌اسحاق اورا درجملهٔ اینان نام می‌برد (ر.ك. سیرة النبی ج٤ ص۲۹-۳۰)

ص ۴۲۱ ص ۱۲ : جیران‌الذین- در اصل «جیران النبی» بوده است ، یعنی : هان چه زشت همسایگانی برای پیامبر بودید . (ر.ك.اعلام الوری ص۱۱۸).

ص۴۲۵س ۵ : وهمهٔ‌کسانی که بشهادت رسیده‌اند چهار نفرند- ایمن بن عبید ، یزیدبن زمعة بن اسودبن مطلب‌بن اسد (ازقریش) سراقة‌بن حارث‌بن‌عدی ، و ابوعامر اشعری از انصار ، (ر.ك. سیرة النبی ج ٤ ص۹۲).

ص ۴۲۸س۳ : غزوه هائی که درآنها نبردی نبوده است- غزوه های : بنی سلیم (کدر) ، غطفان (ذی امر) ، بحران ، ذات‌الرقاع (نجد) دومة‌الجندل ، بنی‌لحیان‌بن هذیل‌بن‌مدر که (عسفان) ذی قرد (غابه) و وادی‌القری درمتن نیامده و ظاهراً جزء افتادگیهای نسخه باشد (ر.ك. مروج‌الذهب‌ج۲ص ۲۸۸ ، سیرة النبی ج٤ ص۲۸۰-۲۸۱).

ص۴۲۸ س ۱۲ : رسول‌خدا درجستجوی- این جمله تا «بیرون رفت» مربوط است به‌غزوهٔ سفوان که آن را «بدراولی» نیز گویند ، وهیچ ارتباطی با غزوهٔ «قرقرة الکدر» ندارد ودرعبارت‌تقدیم وتأخیر روی‌داده وعنوان «غزوهٔ سفوان» هم‌افتاده‌است (ر.ك.سیرة‌النبی ج۲ ص۲۳۸) . نام‌مشهور غزوهٔ قرقرة‌الکدر «غزوهٔ سویق» است .

ص ۴۳۰ س۱ : و صخربن سلمان- و علبة‌بن زید ، و عبدالله بن مغفل مزنی ، و عرباض

ابن ساریهٔ فزاری (ر.ک. سیرة النبی ج٤ص١٧٢) صخر بن سلمان درسیره ذکر نشده ولی ابن اثیر اورا ازبکائین شمرده است (ر.ک . اسدالغابه) .

ص ۴۳۲ س ۱۲ : جمع- صحیح آن «رجیع» است .

ص۴۳۳ س۱۰: و معاویة بن مغیره- پیش از این عبارتی افتاده است که ترجمه‌اش در این حدود است : «ونیز زید را بفرماندهی سریه‌ای به عیص فرستاد تاکاروان خوارو بارقریش راکه راه عراق درپیش گرفته بود دریابند، وزید برکاروان دست یافت(ر.ک. انسان‌العیون ج۳ ص۲۰۰ ،امتاع‌الأسماع ص ٢٦٥)

ص۴۳۴ س ۴: هنید بن عارض- ابن اسحاق «هنید بن عوص ضلعی» گفته‌است (ر.ک.سیرة النبی ج٤ ص ٢٨٥) و ضلیع بضم اول و فتح لام : بطنی است ازجذام . پسر هنیدهم «عوص» نام داشت .

ص ۴۳۴ س ۱۷ :قیس بن محسر- مقریزی وابن‌عبدالبر «محسر» وابن اسحاق «مسحر» بتقدیم سین بر حاء ، نوشته‌اند، وابن اثیر ازابن‌هشام نیز «مسحر» نقل کرده‌است (ر.ک. سیرة النبی ج٤ ٢٢٧، امتاع‌الأسماع ص٢٧٠، اسدالغابه ج٤ ص٢٢٦-٢٢٧، الأستیعاب ترجمهٔ قیس ابن محسر ) .

ص۴۳۵ س۱ : ومیان آنان نبردی‌نبود - علاوه برشش سریه ای که مؤلف در اینجا ذکر کرد - یعنی سریهٔ قرده ، سریهٔ جحوم ، سریهٔ حسمی (برسرجذام) ، سریهٔ اول وادی‌القری، سریهٔ دوم وادی القری ، سریهٔ طرف - زید درسه سریهٔ دیگرنیز امارت داشته است : سریهٔ عیص که مؤلف آن را ذکر کرده ولی ازنسخه‌ها افتاده است وما جای آن رانشان دادیم ، سریهٔ مدین که ابن‌هشام آن‌را ازعبدالله بن‌حسن بن‌حسن ، از مادرش فاطمه دختر حسین بن‌علی علیهما‌السلام روایت کرده است (ر.ک. سیرة النبی ج٤ص ٣١٢ ، انسان‌العیون ج۳ ص٢٠٦) ، و سریهٔ مؤته که مؤلف آن‌را بعد از غزوهٔ حنین ذکر کرد و بعد هم اشاره می کند .

ص۴۳۸ س۱۳ : ومرداس بن نهیك فدکی‌را آورد- غالب بن عبدالله لیثی کنانی سه‌نوبت‌امیر سریه بود : درصفرسال هشتم ، رسول اکرم او را بر سربنی ملوح به کدید فرستاد و ظاهر این است که «بنی مدلج» درصفحهٔ ٤٣٦ سطر١٠ دراصل«بنی ملوح» بوده است (ر.ک. سیرة النبی ج٤ص ٢٨٢ ، امتاع‌الأسماع ص٣٤٢-٣٤٣، انسان‌العیون ج۳ص٢١٣)، و نیز پس از بازگشتن از این سریه ، او را با دویست مرد از جمله اسامة بن زید به فدك فرستاد ، همانجا که اصحاب بشیر بن سعد بشهادت رسیده بودند ، و دراین سریه بود که مرداس بن نهیك باآنکه «لااله‌الاالله» گفت بدست‌اسامة بن‌زید کشته شد (ر.ک. سیرة النبی

ج ٤ ص ٢٩٨ ، امتاع الأسماع ص ٣٣٤-٣٣٥ ، انسان العیون ج ٣ ص ٢١٤) .

ونیز دررمضان سال هشتم او را مأمور میفعه کرد تا بربنی عوال و بنی عبدبن ثعلبه بتازد، وشاید «صروحان» درعبارت مؤلف دراصل «میفعه» بوده است (ر.ک. امتاع الأسماع ص ٣٣٥ ، انسان العیون ج ٣ ص ٢١١).

ص ۴۴۱ س ۱۸: بر نمازفرستادگان ثقیف- ر.ک. سیرة النبی ج ٤ ص ١٩٨ ، امتاع الاسماع ص ٤٩٣.

ص ۴۴۴ س ۶-۵: دو پسرهوذة بن علی- ابن هشام می نویسد : سلیط بن عمرو ، یکی از بنی عامر بن لؤی را نزد ثمامة بن أثال حنفی وهوذة بن علی حنفی دو پادشاه امامه فرستاد ، متن نامه در سیرهٔ زینی دحلان حاشیهٔ انسان العیون ج ٣ ص ٧٩ ، و انسان العیون ج ٣ ص ٢٨٦ نقل شده است .

ص ۴۴۴ س ۱۴ : یسیر بن رزام - که غطفان را درخیبر برای جنگ با رسول خدافراهم می ساخت (ر. ک. سیرة النبی ج ٤ ص ٢٩٣)

ص ۴۴۴ س ۱۹ : رفاعة بن قیس - که با قوم عظیم خود درغابه فرود آمد ومی خواست تا قیس را برای جنگ بارسول خدا فراهم سازد (سیرة النبی ج ٤ ص ٣٠٦)

ص ۴۴۶ س ۹ : حنظلة بن ربیع- بن موقع بن صیفی برادرزادهٔ اکثم بن صیفی (الوزراء والکتاب ص ٩) که اورا «حنظلة الکاتب» می گفتند (معارف ص ١٣٠) و جانشین هر کاتبی بود که غایب می بود ودرشهر رها بمرد (الوزراء ص ٩، ١٠)

ص ۴۴۶ س ۱۰ : و حصین نمری- وحصین بن نمیر (حسن بن نمر) وخالدبن سعید بن عاص، و عبدالله بن ارقم بن عبدیغوث ، و علاء بن عقبه ، و معیقیب بن ابی فاطمه و زبیر بن عوام ، وحذیفة بن یمان، وابان بن سعید، وعلاء بن حضرمی (ر.ک. الوزراء و الکتاب ص ٩-١٠ ، التنبیه والاشراف ص ٢٤٥).

ص ۴۵۰ س ۱۸ : ابوحارثه و .... بگفتهٔ ابن اسحاق : عبدالمسیح نام عاقب ، و ایهم نام سیداست (ر.ک. سیرة النبی ج ٢ ص ٢٠٤-٢٠٦).

ص ۴۵۴ س ۲۱: جونیه- امیمه دختر نعمان بن شراحیل (ر.ک. معارف ابن قتیبه ص ٦١).

ص ۴۸۷ س ۱۹ : زنان تبهکار - اگر چنانکه بنظر می‌رسد « الجانیات » در اصل « الحانیات » بوده است ، ترجمه چنین خواهد بود : زنان پا بسن گذاشتهٔ شوهر دوست و باوفا .

ص ۵۰۴ س ۱۴ : دم آدم بن ربیعه- گمان بیشتر آن است که در اصل « دم ابن ربیعة» بوده و در شرح ابن ابی الحدید ومتن تاریخ یعقوبی بصورت « آدم بن ربیعه» شده و آنگاه

برای تکمیل عبارت ، کلمهٔ « دم » هم بآن اضافه شده و بصورت « دم آدم بن ربیعه » درآمده‌است ، وظاهراً نام‌وی «حارث» یا «عامر» و«أیاس» درامتاع‌الأسماع (ص۵۲۲) هم دراصل عامر بوده است . ( ر.ك. بحار ج ۷ ص ۲۵، تحف‌العقول ص۳۱)

ص۵۱۴ س ۱۱ :کسانی که برسول خدا شبیه بوده‌اند-در کتاب «الأعلاق النفیسه» طبع لیدن ۱۸۹۱ ص ۲۰۱ گوید : ابن کلبی گفته است :آنان که از بنی عباس‌بن عبدالمطلب شبیه رسول خدا بوده‌اند : قثم بن عباس بود که عباس در مرثیه اش می‌گفت :

بأبی یا قثم یا شبیه ذی الکرم

و ذی الأنف الاشم

وازبنی ابی‌طالب: جعفر بن‌ابی‌طالب،وحسن‌بن علی‌بن‌ابی‌طالب که ازناف تا بقدم شبیه‌پیامبر بود ، و محمدبن جعفر بن ابی‌طالب .

و ازبنی‌الحارث‌بن عبدالمطلب : ابوسفیان‌بن حارث‌بن عبدالمطلب که درشب ولادت پیامبر تولد یافت ونامش مغیره است وعبدالله‌بن نوفل‌بن حارث‌بن عبدالمطلب .

و ازبنی ابی‌لهب‌بن عبدالمطلب: مسلم بن معتب‌بن‌ابی‌لهب .

و از بنی‌مطلب‌بن عبد مناف : سائب‌بن عبیدبن عبد یزیدبن هاشم‌بن مطلب بن عبد مناف ، وسائب روز بدراسیر شده بود، و مادرش «شفاء» دختر ارقم بن نضلة‌بن هاشم‌بن عبد مناف‌است ، ومادر شفاء «خالده» دختراسدبن هاشم‌بن عبد مناف.

وازعامهٔ مردم : علی‌بن علی رفاعی محدث ازاهل بصره بود که انس‌بن مالك داخل مسجدبنی‌رفاعه شد و علی‌را دید و گفت : شبیه‌تر برسول خدا از این‌مرد ندیده بودم . و علی‌بن علی درسال ۱۶۱ درگذشت .

ص۵۲۴ س۲ : زبیربن‌عوام‌بن عاص‌وخالدبن سعید- درعبارت عربی‌تقدیم‌وتأخیری روی‌داده‌و دراصل «زبیربن‌عوام وخالدبن‌سعیدبن عاص» بوده است (ر.ك.ص۵۲۱و۵۲۶) .

# فهرستها


۱ ـ فهرست اعلام اشخاص

۲ ـ فهرست قبایل و طوایف و سلسله ها و خاندانها

۳ ـ فهرست اعلام امکنه

٤ ـ فهرست کتابهایی که مؤلف نام برده است

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |

# فهرست اعلام اشخاص


## آ

آتاناز (کشیش) ۱۸۶ ح
آحاز ۷۵، ۷۵ح، ۷۶، ۷۷ح، ۸۰ح
آخاب ۸۰ح
آدم (ابوالبشر) ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۲۱ح، ۹۲، ۴۶۳، ۴۷۲
آدم‌بن ربیعه ۵۰۴، ۵۰۴ح
آذر نرسی(آذرنرسه) ۱۹۸ح
آذینجشنس(یزدان‌جشنس، یزدگشنسپ) ۲۰۷، ۲۰۷ح
آرکادیوس(آرقادیوش) ۱۸۹ح، ۱۹۹ح
آرکادیوس (دوم) ۱۹۹ح
آریوس (کشیش) ۱۸۶ح
آزر ۲۱، ۲۱ح
آزرمیدخت ۲۱۴، ۲۱۴ح، ۲۱۵، ۲۱۵ح
آسا ۷۳، ۸۰ح، ۱۰۶ح
آسیه (بنت مزاحم) ۳۹۳
آشر ( اشیر ) ۳۰ ، ۳۰ح، ۳۱، ۳۱ح، ۳۷ ، ۳۷ح
آصف ۷۰
آکل‌المرار (=حجر بن عمرو)
آمنه (مادر پیامبر) ۳۶۱، ۳۶۳، ۵۱۵، ۵۱۸ح
آمون ۷۷، ۸۰ح

## الف

اباشلوم (ابشالوم، ابیشالوم) ۵۸، ۵۸ح، ۶۲
ابان‌بن سعیدبن عاص ۴۴۱، ۵۲۰
ابان‌بن عثمان ۳۵۷
ابراهیم (خـلیل) ۲۱، ۲۱ح، ۲۲، ۲۲ح، ۲۳، ۲۳ح، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۴۱، ۵۱، ۸۵، ۲۴۲، ۲۷۵، ۲۸۶، ۲۸۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۶ح، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۴۹، ۵۱۵، ۵۱۷
ابراهیم (فرزندماریه) ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۶
ابراهیم دوم (=عبدالمطلب)
ابراهیم فزاری ۱۰۲ح
ابرحورس (پروخرس) ۹۹، ۹۹ح،
ابرخه(زن کردی) ۲۱۲
ابرهةبن رائش ۲۳۸
ابرهة (بن‌صباح) ۲۰۴، ۲۰۴ح، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۴ح، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۶۳، ۳۶۳ح،
ابسان (از اصحاب کهف) ۱۸۸ح
اتریب (بن‌مصر) ۲۲۷، ۲۳۱
ابن ابی‌جذعه ۴۴۴
ابن ابی‌الحقیق (=سلام)
ابن اسحاق ۳۵۷، ۳۵۷ح، ۳۷۶، ۴۰۴
ابن ام دؤاد (=ابودؤادأیادی)
ابن ام مکتوم ۴۰۲
ابن حاجب ۳۳۹ح
ابن خطل (=عبدالله‌بن‌العزی)
ابن دجاجهٔ فقیم ۳۴۷
ابن دهن ۱۱۵ح
ابن ربیعه ۵۰۴ح
ابن رمیلـهٔ ضبی ۳۴۸
ابن زبعری سهمی ۳۴۷، ۳۴۷ح
ابن عباس ۲۱ح، ۳۹۰، ۳۹۱، ۴۰۲
ابن عتیك (=عبدالله‌بن عتیك)
ابن ماءالسماء ۲۵۷ح
ابن مسعود ۴۰۳
ابن مضلل‌اسدی ۳۴۵
ابوابراهیم (=رسول خدا)
ابواسحاق ۳۲۵
ابوالأسوددئلی ۳۴۴ح
ابواسید ساعدی ۴۵۴، ۴۵۵

ابوامامه (= نابغهٔ ذبیانی)
ابوامیهٔ مخزومی ۳۸۶ح، ۴۵۳
ابو ایمن ۴۵۶
ابو ایوب انصاری ۴۰۰
ابوالبختری (= عاص‌بن هشام)
ابوالبختری (وهب‌بن‌وهب) ۳۵۷، ۴۵۷
ابوبراء (= ملاعب‌الأسنه)
ابوبصیر (= اعشی)
ابوبطحاء (= عبدالمطلب)
ابوبکر ۳۰۴، ۳۷۹،۳۹۸، ۳۹۹، ۴۹۳، ۴۴۱، ۴۵۳، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۱۴، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷
ابوثمامه (= جنادة‌بن‌عوف)
ابوالجراح (= اسودبن یعفر)
ابوجعفر (= باقر)
ابوجهل ۳۸۴، ۳۹۶، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۳۱
ابوالحارث (= عبدالمطلب)
ابوالحارث (= مطلب‌بن عبدمناف)
ابوحارثهٔ اسقف ۴۵۰، ۴۵۱
ابوحذیفة‌بن عتبة‌بن‌ربیعه ۳۸۵ح
ابوحذیفة‌بن مغیره ۳۷۴
ابوحسان زیادی ۳۵۷، ۳۵۷ح
ابوالحسن (= علی‌بن ابی‌طالب)
ابوحکم (= ابوجهل)
ابوحنظله (= ابوسفیان‌بن حرب)
ابو خیثمه ۳۸۶ح
ابودؤاد ایادی ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۴ح، ۳۴۴
ابو دجانه ۴۰۹
ابوذرغفاری ۳۷۹، ۴۹۹، ۵۱۲، ۵۲۴
ابوذویب سعدی ۳۶۲
ابوذویب هذلی ۳۴۹
ابورافع ۴۵۶
ابورهم غفاری ۴۴۱
ابوسبرة‌بن ابی‌رهم ۳۸۶ح
ابوسفیان‌بن حارث‌بن‌عبدالمطلب ۴۲۳، ۵۱۵
ابوسفیان‌بن حرب ۳۹۹، ۴۰۴، ۴۰۶،۴۰۹، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۴۰، ۴۴۴، ۴۵۳، ۵۲۱، ۵۲۵
ابوسلمة‌بن عبدالأسد مخزومی ۳۶۲، ۳۶۲ح، ۳۸۶ح، ۴۳۸
ابوسمال‌اسدی (= شمعان‌بن هبیره)
ابوسود ۳۳۷ح
ابوصالح ۳۵۷، ۳۹۰،۳۹۱
ابوالصلت (= نضربن کنانه)
ابو صیفی‌بن‌هاشم ۳۱۶، ۳۱۶ح
ابوطالب‌بن عبدالمطلب ۳۰۹، ۳۲۵، ۳۲۵ح، ۳۲۶، ۳۲۶ح، ۳۳۸ح، ۳۶۳،۳۶۴،۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۹، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۸، ۴۱۹، ۴۵۷
ابوطاهر (= زبیربن عبدالمطلب)
ابوطلحة‌بن‌سهل انصاری ۵۱۱
ابوالعاص‌بن‌بشر (؟) ۴۰۱
ابوالعاص‌بن ربیع ۴۳۳، ۴۳۳ح
ابوعبدالله‌هاشمی ۳۸۴
ابوعبس‌بن جبر ۴۴۴
ابوعبیدة‌بن جراح ۲۹۷، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۲۴
ابوعدی (= عامربن عبد نهم)
ابوعدی مازنی ۳۱۶، ۳۱۶ح
ابوعمروبن عبدمناف ۳۱۱
ابوعمرو (= سعدبن معاذ)
ابوالعوجاء سلمی ۴۳۸
ابوغبشان ۳۰۷، ۳۰۷ح، ۳۰۸
ابوالغول ۳۴۷ح
ابوالفضل (= عباس‌بن عبدالمطلب)
ابو فکیههٔ ازدی ۳۸۴

ابوقابوس (=نعمان‌بن منذربن امرءالقیس)
ابوالقاسم (=رسول خدا)
ابوقتادةبن ربعی ۴۴۴
ابوقضاعه (=معدبن عدنان)
ابوقضاعه (=نزاربن معد)
ابوقیس‌بن‌فاکه‌بن مغیره ۳۸۵
ابوقیس‌بن ولیدبن مغیره ۳۸۵
ابوکبشه ۴۵۶
ابوکبیر هذلی ۳۴۹
ابولبابةبن عبدالمنذر ۴۱۸
ابولبابه (غلام پیامبر) ۴۵۶
ابولقیط ۴۵۶
ابولوس ۱۷۹
ابولهب‌بن عبدالمطلب ۳۲۶ ، ۳۶۲ ، ۳۶۴ ، ۳۸۰، ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۷ ، ۴۲۴
ابولیلی (خالدبن صعب) ۴۴۵
ابومالك‌بن عمیکرب (عمرو)بن سبا ۲۳۷
ابومعشر مدنی ۳۵۷
ابوالمنذر کلبی ۳۵۷، ۳۵۷ح
ابوموسی اشعری ۵۲۱
ابو نائله ۴۴۴
ابوالنضر (=کنانةبن خزیمه)
ابونضله (=هاشم‌بن عبد مناف)
ابوهریره ۵۰۹ح
ابوهند ۴۵۶
ابووهب‌بن عمروبن عائذبن عمران‌بن مخزوم ۳۷۴
ابویعلی (=حمزةبن عبدالمطلب)
ابی‌بن خلف جمحی ۲۷۲
ابی‌بن‌زید ۲۶۳، ۲۶۳ح، ۲۶۴، ۲۶۵
ابی‌بن کعب ۴۴۶، ۵۲۴
ابیام (ابیا) ۷۳، ۸۰ح، ۹۰، ۹۰ح
ابیدان‌بن جذعونی ۴۲
ابیشار (اخیشار) ۶۸، ۶۸ح
ابیصان (ابصان بیت لحمی) ۵۵، ۵۵ح
ابیملك‌بن جدعون ۵۴، ۵۴ح
احزیا (اخزیا) ۷۴، ۷۴ح، ۸۰ح
احمد (=رسول خدا)
احمدبن حنبل ۳۵۷ح
احمدبن طولون ۲۲۵ح
اخنوخ ۶، ۷، ۸ ، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲
اخیرع‌بن عینان ۴۲
اخیش (ملك جت) ۵۷، ۵۷ح
اخیعازربن عمیشذای ۴۲
ادبیل (اذبل) ۲۷۷، ۲۷۷ح
ادبن ادد ۵۱۷
ادبن طابخه ۲۸۸
ادد ۲۷۸، ۲۸۶، ۵۱۷
ادد ازار (هدد عزربن رحوب، شاه صوبه) ۶۰، ۶۰ح
ادریانوس (آدرین) ۱۷۹، ۱۷۹ح
ادریس (نبی) ۱۰، ۱۱، ۱۸۰، ۵۱۵
ادنیا (مادر ابراهیم) ۵۱۷
ادونیرام ۶۸
ادونیاس (ادونیاه) ۶۶، ۶۶ح، ۶۷
اذینه ۱۹۸ح
اراطس (اراتوستنس) ۱۵۳، ۱۵۴ح
اربدبن قیس ۴۴۵
ارد (آردبن بنیامین) ۳۲، ۳۲ح
اردشیر (بابکان) ۱۷۹ح، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵ ، ۱۹۵ح، ۲۱۵، ۲۱۸
اردشیر (پسر هرمز) ۱۹۹
اردشیر (سوم، شیر زاد) ۲۱۳، ۲۱۳ح، ۲۱۴

اردوان ۱۹۴، ۱۹۵ح
ارسجانس ۱۴۰
ارسطو (ارسطاطالیس) ۱۵۰، ۱۵۰ح، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۴، ۱۷۶
ارشمیدس ۱۴۴
ارطحشاست (شاه‌بابل) ۱۰۱
ارغم بن جماهر اشعری ۲۷۸
ارغو (ارغوا، رعو) ۱۸، ۱۸ح، ۱۹، ۱۹ح
ارفخشد ۱۵، ۱۶
ارقم‌بن ثعلبه ۲۵۳ح
ارقو (شاه بابل) ۱۰۱
ارلین (امپراطور روم) ۱۹۸ح
ارمایلی (ارئیلی بن‌کاذ) ۳۲، ۳۲ح
ارمیا (ی‌پیغمبر) ۷۸
ارنیا (ادونیاه) ۵۸، ۵۸ح
ارود (ازور، شاه بابل) ۱۰۰، ۱۰۰ح
ارودی (بن‌کاذ) ۳۲، ۳۲ح
اروی ۳۲۶، ۳۲۶ح، ۳۶۴
ارباط ۲۰۴ح، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۴ح
ازدبن غوث‌بن نبت ۲۴۷، ۵۱۹، ۵۱۹ ح
اریخایل (ابیجایل کرملیه) ۵۸، ۵۸ ح
ازلا ۶۳
اسامةبن زید ۴۴۱، ۴۵۶، ۴۵۷، ۵۰۹، ۵۱۰
اسحاق‌بن سلیمان‌بن علی هاشمی ۳۵۷
اسحاق‌بن یعقوب ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۲۹ح، ۳۰، ۳۲، ۴۱، ۵۱، ۴۴۹، ۵۱۷
اسدبن‌خزیمه ۲۶۰، ۲۶۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۰ح، ۲۹۱
اسدبن ربیعةبن نزار ۲۸۰، ۲۸۹، ۵۱۷
اسدبن عبدالعزی‌بن قصی ۵۱۸، ۵۱۸ ح
اسدبن فهر ۲۹۷ح
اسدبن معونه (؟) ۴۳۵
اسدبن هاشم ۳۱۶، ۳۶۹
اسدالله واسد رسوله (= حمزة بن عبدالمطلب)
اسدةبن خزیمه ۲۹۰ح
اسرعون (شاه بابل) ۱۰۱
اسعدابوکرب ۲۳۹ح، ۲۴۰، ۲۴۰ ح ۳۳۶ح
اسعدبن زراره ۳۹۶، ۳۹۷
اسعدبن زید دیناری (؟) ۴۳۶
اسفیانوس (وسپازین) ۱۷۸، ۱۷۸ح
اسکندر (ذوالقرنین) ۱۰۱، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۷۴، ۱۷۴ح، ۱۷۵، ۱۷۵ح، ۱۷۶ح، ۱۷۷، ۱۷۹ح، ۱۹۳، ۳۵۸ح، ۳۷۶
اسماء کندی ۴۵۴
اسماء (دختر عدی‌بن‌حارثه) ۳۰۳ح
اسماء (بنت عمیس) ۴۲۷، ۴۸۷، ۵۱۲
اسماشیر (شاه‌بابل) ۱۰۰
اسماعیل (بن‌ابراهیم) ۲۴، ۲۴ح، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۴۱، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۶، ۳۰۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۳۹، ۴۴۹، ۵۱۷
اسماعیل‌بن نتنیا ۸۱ح
اسمون (لیون‌صغیر) ۱۹۰، ۱۹۰ح
اسنطرس (شاه بابل) ۱۰۱
اسعلوسرفم (شاه بابل) ۱۰۱
اسودبن اسلم‌بن الحاف ۲۸۹
اسودبن شعر کلبی ۳۱۳
اسودبن عبدیغوث زهری ۳۸۰
اسودبن مطلب‌بن اسد ۳۸۰
اسودبن منذر ۲۵۷ح، ۲۶۲، ۲۶۳
اسودبن یعفر تمیمی ۲۸۳، ۲۸۳ح، ۳۴۴
اسیدبن‌حضیر ۳۹۵ح، ۵۲۳
اسیدبن ذی‌الأصبع ۳۴۴ح

اشاجر (اشجر، یشاجر، یشاجار یساکر، یساکار) ۳۰، ۳۰ح، ۳۱، ۳۱ح، ۳۷ح، ۵۴، ۵۴ح، ۸۴
اشان (ابیشای- شوبك) ۶۰، ۶۰ح
اشبال (اشبیل بن بنیامین) ۳۲، ۳۲ح
اشج عصری ۴۴۵
اشرم (= ابرهة بن صباح)
اشعث بن قیس ۴۵۴
اشعر بن أدد بن زید ۲۴۷
اشعیا (ی نبی) ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۷ح
اشقر بن عمرو اسدی ۲۷۲
اشك سیزدهم ۱۷۸ح
اشمن (بن مصر) ۲۲۷
اشوا (یشوة بن آشر) ۳۱، ۳۱ح
اشیم بن شراحیل ۳۴۶
اصبغ کلبی ۴۴۰
اصبون (بن کاذ) ۳۲، ۳۲ح
اصحم (= نجاشی)
اصطفانس (استیفان) ۹۹، ۹۹ح
اصم فزاری (= حکم بن مقداد)
اطلوس (شاه بابل) ۱۰۱
اعشی بن قیس بن ثعلبه (اعشی کبیر) ۲۸۳ ح، ۳۴۳، ۳۴۳ح
اعشی بنی اسد ۳۴۷
اغاغ (اجاج، شاه عمالقه) ۵۶، ۵۶ح
افرائیم (افرایم بن یوسف) ۳۱، ۳۱ح، ۳۲، ۵۳
افراسیاب ۱۹۳
افرطا (شاه بابل) ۱۰۱
افریقیس بن ابرهه ۲۳۸
افعی بن افعی جرهمی ۲۷۰، ۳۳۷
افلاطون ۱۴۵ ۱۵۴
افلیمون (افلیموس) ۱۴۵، ۱۴۵ح
افلیمون ۱۴۵
افواودی ۳۴۵، ۳۴۶ ح
اقرع بن حابس ۳۳۷ح ۳۳۸ح، ۴۲۵
اقرن (تبع بن شمر) ۲۳۹
اقلیدس ۱۴۶، ۱۴۹
اقلیما ۵
اکتاو (اگوست، اغسطس) ۱۷۸، ۱۷۸ح
اکثم بن صیفی بن رباح ۳۳۷، ۳۳۷ح، ۳۶۵
اکلب بن ربیعه ۲۸۰
اگوستس ۱۴۴
الاسکندر بن ماميا (الکساندر سور) ۱۷۹، ۱۷۹ ح، ۱۹۵ ح
السنابا (الیداع) ۵۹، ۵۹ح
السیف (الیاساف) بن دعوال ۴۲، ۴۲ح
العازر (ایلعازر) ۹۴، ۹۴ ح
المفیدا (المپیاس) ۱۷۴، ۱۷۴ ح
المقرندوس (شاه بابل) ۱۰۱
الیاب بن حیلون ۴۲
الیات (الیعام) ۶۰، ۶۰ ح
الیاس (نبی) ۹۰
الیاس بن مضر ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۶ ح، ۲۸۷، ۵۱۷
الیانوس (یولیان) ۱۹۸، ۱۹۸ ح
الیسبع (الیصابات) ۹۰، ۹۰ح، ۹۱
الیشماس (الیشمع) ۵۹، ۵۹ ح
الیشمع بن عمیهوذ ۴۲
الیشوس (الیشوع) ۵۹، ۵۹ح
الیصور بن شذیاور (شدیئور) ۴۲، ۴۲ح
الیعازر (العازار) ۴۵، ۴۵ح
المحا (مادر أد) ۵۱۷
الیفلاث (الیفلط) ۵۹، ۵۹ح
الیهو (ابیهو) ۴۵، ۴۵ح

الیون (لیون کبیر) ۱۹۰، ۱۹۰ح
امالأخثم (دختر عبدمناف) ۳۱۱
ام ایمن ۴۵۶
ام برده ۴۵۶
ام حبیب (مادر بره) ۵۱۸ح
ام حبیبه ۴۵۳
ام حکیم (= بیضاء)
ام سفیـان (دخترعبدمناف) ۳۱۱
ام سلمه ۳۲۶ح، ۳۶۲، ۳۸۶ح، ۴۵۳
ام شریك (= غزیه)
ام عدی (زن هاشم) ۳۱۶
ام الفضل (= لبابهٔ هلالیه)
ام قرفه ۴۳۴
ام کلثوم (دختر پیامبر) ۳۷۵
ام المساکین (= زینب دختر خزیمه)
ام معبد خزاعی ۳۹۸
ام هانی ۳۰۹، ۳۸۳، ۴۱۹
امرءالقیس بن حجر ۲۵۷ح، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۳ح، ۲۷۴، ۲۷۴ح، ۲۷۵، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۴۳، ۳۴۳ح، ۳۴۴ح
امرءالقیس بن ربیعه (= مهلهل)
امرءالقیس بن عمرو ۲۵۶
امصیا ۷۵، ۷۵ح، ۸۰ح
امنون (بن داود) ۵۸، ۶۲
امیمه (دخترعبدالمطلب) ۳۲۶، ۳۶۴
امیمه (مادر قیله) ۵۱۸
امیمه (مادر نضلةبن هاشم) ۳۱۶
امین (= رسول‌خدا)
امین بن نابت ۲۷۸، ۵۱۷ح
امیةبن ابی‌الصلت ۲۴۴، ۲۴۵ح، ۳۴۵
امیةبن خلف جمحی ۴۰۴
امیةبن قلع ۲۹۵
اندریاس (اندراوس) ۸۵ح، ۸۹، ۹۵ح، ۹۸
انس‌بن حارثه ۴۴۵
انس‌بن مدرك‌بن عمرو ۳۴۶
انسطاسیوس (انسطاس، آناستاس) ۱۹۰، ۱۹۱ح، ۲۰۲ح
انسه ۴۵۶
انکساس ۵۵
انماربن اراش بن عمرو ۲۴۷ح، ۲۷۹ح
انماربن نزار ۲۷۹، ۲۷۹ح، ۲۸۰
انوش ۵، ۶، ۷
انوشیروان۱۹۱ح، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۳ح، ۲۰۴، ۲۱۵، ۲۱۵ح، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۴۲، ۲۴۵، ۳۵۸ح، ۳۵۹
اهرمن ۲۱۷
اهریمون (شاه بابل) ۱۰۰
اهود (ایهودبن جیرا) ۵۳، ۵۳ح
اهیب (وهیب بن عبد مناف بن زهره) ۳۲۶، ۳۲۶ح، ۳۲۷، ۳۶۴، ۳۶۴ح
اوتن (شاه روم) ۱۷۸ ح
اوجانس (دیوجانس) ۱۴۴
اوخی (ایحی‌بن بنیامین) ۳۲، ۳۲ح
اودبن معد ۲۷۸
اورانی (ارانی، ازحنفا) ۱۸۰، ۱۸۰ح
اوس‌بن حارثة بن ثعلبه ۲۴۸، ۲۴۹
اوس بن‌حجربن مالك ۳۴۴
اوس‌بن خولی ۵۱۱
اوس‌بن غلفاء ۳۴۷
اوسله (= همدان)
اوریا(ی حطی) ۶۰، ۶۰ح، ۶۱ح
اونان بن یهودا ۳۱، ۳۱ح
اوهد بن‌شمعون ۳۱ ح
اوی (آوی) ۴۴، ۴۴ح

ایادبن نزار (ایاد البرقاء = ایادالعصا) ۲۵۴ ، ۲۷۹، ۲۷۹ ح، ۲۸۲، ۲۸۵، ۳۳۱، ۵۱۷
ایاس بن قبیصهٔ طائی۲۸۲، ۲۸۲ح
ایاس بن معاذ ۳۹۶
ایتمر (ایثامار، ایتامار) ۴۵، ۴۵ح، ۵۵ح
ایرانمازعر(ایران‌آمارکار) ۲۲۰، ۲۲۰ح
ایرقلیدس(ایراقلیس) ۱۱۷ ح
ایشا ۵۶
ایعطبش ۱۴۴
ایلان (ایلون زبولونی) ۵۵، ۵۵ ح
ایلون (بن‌زفولون) ۳۱، ۳۱ح
ایله ۸۰ح
ایمن‌بن ام ایمن ۴۲۴
اینوس(شاه‌بابل) ۱۰۱
ایهم‌بن جبله ۲۵۳
ایهم ۴۵۰
ایهم بن نعمان غسانی ۴۴۴
ایوب (بن اموص‌بن زارح) ۳۳، ۳۳ ح، ۲۵۱، ۲۵۱ح

ب

باباوس(شاه بابل) ۱۰۱
بابك بن نهروان ۲۰۳
بارق ابینعم (باراق بن ابینوعم) ۵۴ ، ۵۴ح
باقر(امام) ۲۱ح، ۲۹۶ح ، ۴۷۲
بالع بن بنیامین ۳۱ح، ۳۲
بالغ بن بعور ۲۵۱
بالق (بالاق) ۵۲، ۵۲ح
بالوس (شاه موصل) ۱۰۰، ۱۰۱
بامداد (پدرمزدك) ۲۰۲ ح
باهبود (شاه هند) ۱۱۰ ح
باملة بن اعصربن قیس ۲۸۵
بتوئیل ۲۸، ۲۹ح
بجالة بن سعد ۳۰۳
بجیربن زهیر ۳۴۳
بجیله (کنیز نزار) ۲۷۹
بجیلة بن انماربن نزار۲۴۷، ۲۷۹ح
بخت نصر (نبوکد نصر) ۷۸ ، ۷۸ ح ، ۷۹ ، ۷۹ ح ، ۸۰ ح، ۸۱ ح، ۱۰۱ ، ۲۲۹ ، ۳۵۸ ح ۳۷۶ ح
بخر (باکربن‌بنیامین) ۳۲، ۳۲ح
بدر بن‌عمرو ۲۹۱، ۲۹۱ح، ۲۹۲
بدیل بن ورقاء خزاعی ۴۱۸
براء بن عازب ۵۳ ، ۵۲۴
بر بن‌ارغو ۵۱۷
براض بن‌قیس بن‌رافع ۳۴۸، ۳۷۰، ۳۷۰ ح
بربر (شاه بابل) ۱۰۰
بربر بن عیلان بن‌نزار۲۴۳
برتولما (برتلموس حواری) ۸۵ح ، ۹۸
برسبا (بت شبع، یوسف ، یوستس) ۶۰، ۶۰ح، ۶۲، ۹۸، ۹۸ح
برکه ( = ام ایمن)
برمنا (پرمنیاس) ۹۹، ۹۹ح
برموذه (پسرشابه) ۲۰۵، ۲۰۶
برنابا ۸۵ح
برهمن (شاه هند) ۱۰۲، ۱۰۲ح ۱۱۰ح
بره (= جویریه)
بره (مادر آمنه)۵۱۵، ۵۱۸ح
بره (دختر عبدالمطلب) ۳۲۶، ۳۶۴
بره (دختر مر بن‌أد) ۲۸۹ ، ۲۹۰ ح، ۲۹۴ ، ۲۹۴ح
بره (مادر نضربن‌کنانه) ۵۱۷
بروس (شاه روم) ۱۸۰ح
بریدة بن حصیب اسلمی ۴۴۵
بریعا (بریعة بن‌آشر) ۳۱، ۳۱ ح

بسامة بن‌اعور ۴۳۹
بسطام(وستهم) ۲۰۷، ۲۰۷ح، ۲۱۱، ۲۱۲
بسوس ۲۸۲، ۲۸۲ح
بشامهٔ عنبری ۴۵۵
بشر بن ابی‌خازم ۳۴۴
بشر بن براء بن معرور ۴۱۶، ۴۷۷ح
بشیربن سعد انصاری ۴۳۸ ۵۲۳
بطرس(= شمعون بن کنعان)
بطریوش (ازاصحاب کهف) ۱۸۸
بطریق رم (شاه رم) ۱۹۱
بطلمیوس اول (سوتر) ۱۷۷، ۱۷۷ح
بطلمیوس دوم(فیلادلفوس، فیلفوس) ۱۷۷ ح
بطلمیوس‌سوم(اورگت،هورجیطوب) ۱۵۴، ۱۷۷، ۱۷۷ح
بطلمیوس چهارم (فیلوپاتر، فیلوبطر) ۱۷۷، ۱۷۷ح
بطلمیوس پنجم (ابی فان ، فیفانس ) ۱۷۷ ، ۱۷۷ ح
بطلمیوس ششم (فیلومتر، فیلو بطر) ۱۷۷، ۱۷۷ح
بطلمیوس هفتم (اورگت دوم، هورجیطوب دوم) ۱۷۷ ۱۷۷ ح
بطلمیوس قلوذی ۱۰۲ ح، ۱۴۶، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۴ح، ۱۶۵ح، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۴ح
بعشا ۸۰ ح
بعنطس (شاه بابل) ۱۰۱
بغاویر ۲۰۹، ۲۰۹ ح
بقراط (ابقراط بن ایر قلیدس) ۱۱۶ ، ۱۱۷ ، ۱۱۷ح ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۳ ، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۵ح
بکاء (= ربیعة بن عامربن صعصعه)
بلاش (پسرفیروز) ۲۰۱
بلاش (شاه کرمان) ۱۹۵ ح
بلاطس نبطی ۱۸۹
بلال بن‌رباح ۳۸۴، ۴۰۲، ۴۱۰، ۴۲۱
بلعاء بن قیس ۳۷۰
بلعام بن باعور ۴۴، ۴۴ح
بلعقس (تکلات فالازار سوم، تغلت فلاسر) ۷۵، ۷۵ ح
بلقیس ۶۹، ۲۳۸، ۲۳۸ح
بلهاء (مادرعدنان) ۵۱۷ح
بلهری (شاه هند) ۱۱۶، ۱۱۶ ح
بلهه ۳۰، ۳۰ح ، ۳۱ح
بلهیت (شاه هند) ۱۱۰، ۱۱۲
بلوطس بن مناکیل (فرعون مصر) ۲۲۹
بلینوس نجار ۱۴۴
بنایا بن یویادع ( بنایاهو بن‌یهو یاداع ) ۶۸، ۶۸ ح
بندی ( بندویه ، وندوی ، بندوی ) ۲۰۷ ، ۲۰۷ح، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۱
بنیامین ۳۰، ۳۱، ۳۱ح، ۳۲، ۳۲ح، ۵۳
بهثة بن وهب بن‌جلی ۲۸۰
بهرام اول ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۸ ح
بهرام دوم ۱۸۰، ۱۹۸، ۱۹۸ح
بهرام سوم ۱۹۸، ۱۹۸ح
بهرام چهارم ۱۹۹
بهرام جرابزین (هرمزد جرابزین ) ۲۱۰ ، ۲۱۰ح
بهرام‌چوبین ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۱ح
بهرام‌گور ۱۹۹، ۲۰۰
بهزاد ۲۰۴

بوالس (ازاصحاب کهف) ۱۸۸
بودس بن درکون ۲۲۸
بوران (ابوران، بوراندخت) ۲۱۴، ۲۱۴ ح
بولس (شاه بابل) ۱۰۱
بولس ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۰ ح
بیدبا (حکیم هندی) ۱۰۷
بیشا (برادر داود) ۶۰
بیصر بن حام بن نوح ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۴
بیضاء (دختر عبدالمطلب) ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۶۴، ۳۷۲
بیطالیس (ریتلیوس، شاه روم) ۱۷۸ ح

**پ**

پارمنیدس ۱۸۰ ح
پرکلس ۱۶۵ح
پسر ابوقحافه (= ابوبکر)
پسران عفراء ۳۹۶
پسر جدعان تیمی (=عبدالله بن جدعان)

**ت**

تارخ ۲۱، ۲۲
تالع بن فوای (تولع بن فواه بن دودا) ۵۴، ۵۴ح
تئون (ثاون اسکندرانی) ۱۶۵ح، ۱۷۴ ح
تأبط شرا ۳۴۵
تبان اسعد (= اسعد ابوکرب)
تبع اول (رید بن نیکف) ۲۳۸
تبع بن حسان ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۳۳۰، ۳۳۶، ۳۳۶ح
تخمر (دختر قصی) ۵۱۹ح
تدارس بن صبا (شاه مصر) ۲۲۷
تداوس (از حواریان) ۸۵ح
تغلب بن اسد ۲۹۱
تماضر ۴۴۰
تماضر (دختر عبدمناف) ۳۱۱
تمیم ر أ ی بن مقبل ۳۴۸
تمیم بن اد ۵۱۹ح
تمیم بن سعد بن هذیل ۲۸۹
تمیم بن (مر بن) اد ۲۸۸، ۲۹۰، ۳۰۵، ۳۰۵ح
تنوخ (= مالك بن فهم)
توبة بن حمیر خفاجی ۳۴۷ح
توبل ۱۴
توبلقین ۸، ۹
توتال (شاه چین) ۲۲۳
تولع (تولاع بن یشاجر) ۳۱، ۳۱ح
توما (از حواریان) ۸۵ح، ۹۸
تیادوس (برادر قیصر) ۲۰۸، ۲۰۸ح، ۲۰۹
تیدوسوس (تئودوز، تدوس اکبر) ۱۸۸، ۱۸۸ح، ۱۸۹ح، ۱۹۹ح
تیدوسوس کوچك (تدوس اصغر) ۱۸۹، ۱۸۹ح، ۱۹۰
تیم الله بن ثعلبة بن عمرو بن خزرج ۳۱۶، ۵۱۵
تیما (طیما، طما) ۲۷۷، ۲۷۷ح
تیمائوس ۱۴۳
تیم الأدرم بن غالب ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۸ح
تیم بن مره ۳۰۳
تیم اللات بن ثعلبه ۲۸۰
تیمون ۹۹
تیمه (مادرمعد) ۵۱۷

**ث**

ثابت بن جابر بن سفیان (= تأبط شرا)
ثابت بن قیس بن شماس ۴۱۲، ۵۱۲
ثعلبة بن ایاد بن نزار ۳۳۱
ثعلبة بن سعد بن ذبیان ۳۰۰
ثقیف (قسی بن منبه) ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۴۵
ثمود بن جازر (جاثر) ۲۰
ثوبان ۴۵۶

ثور بن مرتع ۲۶۸
ثویبه ۳۶۲

## ج

جابر بن قنفذ بن مالک بن عوف ۵۱۸
جاثلیق ۱۹۰
جاد (نبی) ۶۵ح
جادر (=عامر بن عمرو)
جارود بن معلی ۴۴۵
جالوت (جلیات) ۵۷، ۵۷ح، ۶۵
جالوس (شاه روم) ۱۸۰
جالینوس ۱۳۹، ۱۴۳
جاماسب ۲۰۱
جایس (گالیگولا) ۱۷۸، ۱۷۸ح
جبلة بن ایهم ۲۵۳
جبلة بن حنبل ۴۲۴ح
جبلة بن منذر ۲۵۳
جبیر بن مطعم ۴۰۷
جحش بن رئاب اسدی ۴۱۳، ۴۳۵
جد بن قیس ۴۳۰، ۴۷۷
جداله (دختر و علان) ۲۷۹
جدعان بن یوآس (جدعون بن یوآش) ۵۴، ۵۴ح، ۵۶
جذام بن عدی بن حارث ۲۹۱
جذام بن عمرو ۲۴۷، ۲۹۰
جذع بن عمرو غسانی ۲۵۲، ۲۵۲ح
جذل الطعان ۴۲۲، ۴۲۲ح
جذیمة الأبرش (جذیمهٔ وضاح) ۲۵۴، ۲۵۴ح، ۲۵۵
جرشون بن لاوی ۳۱، ۳۱ح
جرهم بن (قحطان بن) عابر ۲۷۶، ۲۷۶ح
جرول بن اوس (=حطیئه)
جرول بن کنانه ۲۹۴، ۲۹۴ ح
جریر بن خطفی ۳۰۰، ۳۰۰ح
جریر بن عبدالله بجلی ۴۴۴
جریر بن عبدالمسیح (=متلمس)
جساس بن مره ۲۸۲، ۲۸۲ح
جشم بن لوی ۲۹۹
جعد بن صبرهٔ شیبانی ۳۳۸
جعفر بن ابی طالب ۳۶۲، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۱۵، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۹، ۴۳۵، ۵۱۴
جعفر بن حرب الأشج ۳۵۵
جعفر بن محمد ۲۱ح، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۷۷، ۳۸۲، ۴۰۳، ۵۱۰
جعفی بن سعدالعشیره ۲۴۷
جفنة بن علیه ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۳ح، ۲۵۴
جلد بن قیس (=ابن مضلل اسدی)
جلعاد ۵۴
جلندی (شاه عمان) ۳۴۹، ۳۴۹ح، ۵۲۰
جمح بن هصیص ۳۰۳
جمشاد (=جمشید) ۱۹۳
جم شاذ ۱۸
جمشید (=جمشاد)
جمعه (دختر عامر بن ظرب) ۳۳۸ح
جمعه (دختر عك) ۲۷۹ح
جملیال (جملیئیل بن فداصور) ۴۲، ۴۲ح
جمیح اسدی ۳۴۵
جناب بن کلیب بن نمر بن قاسط ۳۲۶، ۳۶۴
جنادة بن عوف ۲۹۵
جنادة بن معد ۲۷۸
جنب بن معد ۲۷۸
جندب بن حمیر ۳۲۶، ۳۶۴
جندله (مادر فهر) ۲۹۶، ۵۱۶
جندله (دختر فهر) ۲۹۷، ۲۹۷ح

جهیم‌بن صلت ۴۴۶
جهینة‌بن زیدبن لیث ۲۴۸
جوردیانوس (گردین) ۱۷۹، ۱۷۹ح ، ۱۹۷ح
جوان شیر ۲۱۴ ح
جوشم‌بن عدی‌بن‌دب جرهمی ۲۷۹، ۵۱۷، ۵۱۷ح
جومر ۱۴
جون‌بن فهر ۲۹۷ ح
جونیهٔ کندی ۴۵۴
جویریه (ام‌المؤمنین) ۴۱۲ ، ۴۵۳
جیرا (بن بنیامین) ۳۲ح
جیفربن جلندی ۴۴۴ ، ۵۲۰

چ

چهار بخت (مادر فیروز) ۲۱۵ ح
چهر زاد (دختر بهمن) ۱۹۳

ح

حاتم‌طائی ۳۴۵
حاتم‌بن عبدالله‌بن‌سعد (= حاتم‌طائی)
حاجب‌بن زراره ۳۳۷ح، ۳۳۸ح
حارث‌بن ابی‌شمربن ایهم‌غسانی ۲۵۳، ۲۶۸، ۴۴۴
حارث‌بن ابی ضرار مصطلقی ۴۱۲، ۴۵۳
حارث اصغر ۲۵۳
حارث اعرج ۲۵۳
حارث‌بن اوس ۴۴۴
حارث‌بن بهثه ۵۲۰
حارث‌بن تمیم‌بن‌سعد ۲۸۹ ، ۲۹۷ ، ۵۱۹ح
حارث‌بن ثعلبة‌بن جفنه ۲۵۳ح
حارث‌بن جبله ۲۰۳ح ، ۲۵۳، ۲۵۳ح ، ۲۵۷ح
حارث‌بن جندل‌بن عامر ۵۱۶
حارث‌بن حارث‌بن‌کلدهٔ عبدری ۴۲۵
حارث‌بن حزن‌هلالی ۴۰۵، ۴۱۵، ۴۵۳
حارث‌بن حلزه ۳۴۳
حارث‌بن خزاعه ۵۱۸
حارث‌بن زمعة‌بن اسود ۳۸۵ح
حارث‌بن شداد (= رائش)
حارث‌بن صمه ۴۳۶
حارث‌بن‌ظالم ۲۵۷، ۲۶۰، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۱ح، ۳۴۶
حارث‌بن عامربن نوفل بن عبد مناف ۴۰۴
حارث‌بن‌عبادبن‌ضبیعه ۳۳۸ ، ۳۴۶، ۳۴۶ ح
حارث‌بن عبدالعزی بن‌رفاعه ۳۶۲
حارث‌بن عبدکلال ۴۴۴، ۴۴۵
حارث‌بن عبدالمطلب ۳۱۹ ، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۶۴، ۳۸۴
حارث‌بن عمروبن جرجه ۳۴۹
حارث‌بن عمروبن حجرکندی ۲۵۷ح ، ۲۶۰ح ، ۲۶۸ ، ۲۶۸ح ، ۲۸۱
حارث‌بن‌عمروبن قیس (=عدوان‌بن عمرو)
حارث‌بن عمروبن کعب ۵۲۱
حارث‌بن عمرو (شاه‌حیره) ۲۵۶
حارث‌بن‌فهر ۲۹۷، ۲۹۷ح
حارث‌بن قیس‌بن‌عدی ۳۸۰
حارث‌بن کعب‌بن علیه ۲۵۳
حارث بن کنانه ۲۹۴، ۲۹۴ح
حارث بن لوی ۲۹۹
حارث بن مالك بن حارث ۲۲۵
حارث بن مالك بن نضر ۲۹۶
حارث بن مالك (شاه یمن) ۲۳۷
حارث بن مضاض جرهمی ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۹۶، ۵۱۶ح
حارث بن معاویه ۲۶۸
حارث هذلی ۳۷۰
حارث بن هشام بن مغیره ۴۱۹، ۴۲۵
حارث یهودی ۴۱۵، ۴۱۶
حارثة بن ثعلبه ۲۴۹، ۳۹۵
حارثة بن مدرکه ۲۸۹

حارثه (مادر هميسع) ۵۱۷
حازم بودس (شاه‌بابل) ۱۰۱
حاطب بن ابى‌بلتعه ۴۱۷ ، ۴۴۴
حاطب بن عمرو ۳۸۶ح
حاطب بن‌قيس ۳۹۵
حام بن‌نوح ۱۰، ۱۴، ۱۵، ۱۸ ، ۲۳۳
حبشة بن‌كوش ۱۴، ۱۴ح
حبى (مادر عبد مناف) ۳۰۷، ۵۱۶ ، ۵۲۰ح
حبيب بن حارث ثقفى ۳۱۶
حبيب بن عمرو ثقفى ۳۹۴
حبيبه (مادر عدى‌بن كعب)۳۰۳
حجاج بن علاط سلمى۴۱۶، ۴۱۷
حجربن‌حارث۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳ح، ۲۹۱، ۲۹۱ح
حجربن‌عمرو (آكل‌المرار) ۲۵۷ح ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۵ ، ۲۹۲ ، ۳۳۷، ۴۵۴
حجل (= غيداق)
حجى بن‌جاد ۳۲ ح
حداد (أدد، أذر) ۲۷۷، ۲۷۷ح
حدال بن كنانه ۲۹۴
حذافة بن جمح ۵۱۸
حذافة بن نصربن‌غانم عدوى ۳۰۸ ح
حذيفة بن بدر ۲۹۱ح
حذيفة بن عبدبن‌فقيم ۲۹۵
حذيفة بن‌يمان ۴۳۰
حراق بن غالب ۲۹۸
حرام بن ملحان ۴۳۵
حرايا بن‌ماليق (شاه مصر)۲۲۷
حرب بن‌اميه ۳۲۳، ۳۳۸، ۳۷۰، ۳۷۱
حرثان بن حارث (= ذوالأصبع)
حريش‌بن كعب‌بن عامر ۲۸۵
حزقيل (حزقيا) ۷۶، ۷۶ح، ۷۷، ۸۰ح
حزن بن وهب بن عائذ بن عمران بن مخزوم ۴۳۴
حسان بن‌تبع ۲۳۹، ۲۳۹ح
حسان بن ثابت ۲۴۸، ۲۵۳، ۴۰۷، ۴۱۲
حسل بن‌عامر ۳۰۱
حسن‌بن على۳۳۷ح، ۴۵۱، ۵۱۴
حسين بن‌على ۳۳۷ح، ۴۵۱
حصران (حصرون) ۳۱، ۳۱ح
حصن‌بن حذيفه ۲۹۱ ح
حصين‌بن حمام بن ربيعه ۳۴۷
حصين نمرى ۴۴۶
حضيرالكتائب ۳۹۵
حطيا (= ريطه)
حطيئه ۳۴۸
حفصه ۴۵۳، ۴۵۴
حفيم‌بن بنيامين ۳۲، ۳۲ح
حكم‌بن سعدالعشيره ۲۴۷، ۲۹۴
حكم بن زهره (= حكم‌بن مقداد)
حكم‌بن عاصى ۳۸۰
حكم‌بن مقداد بن‌حكم ۳۴۵، ۳۴۵ح
حكم‌بن هون بن خزيمه ۲۹۴
حكيم بن حزام ۴۰۴، ۴۱۸، ۴۲۵، ۴۹۸
حلحابيس (خلنجاس، شاه بابل) ۱۰۰، ۱۰۰ح
حلوان بن عمران بن الحاف ۲۸۶ ، ۲۸۶ح ، ۵۱۷
حليس بن علقمه ۴۱۳
حليل‌بن حبشيه ۳۰۷، ۳۰۷ح ، ۵۱۶، ۵۲۰ح
حليمهٔ سعديه ۳۶۲، ۴۲۵
حليمهٔ مزنيه ۴۳۳، ۴۳۴
حماد(فتق‌بابك، فاتك، پدرمانى) ۱۹۵ ، ۱۹۵ح، ۱۹۷ح
حمزةبن عبدالمطلب ۳۲۶، ۳۲۶ح، ۳۶۲، ۳۶۴،

۴۰۳، ۴۰۷، ۴۳۱، ۴۳۲
حممةبن رافع دوسی ۳۳۸ح
حمنه (دختر جحش) ۴۱۳
حمیربن سبأ ۲۳۷، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۷۹، ۲۷۹ح،
حنا (پدرزن قیافا) ۹۶
حناده (جبارین غالب) ۲۳۷، ۲۳۷ح
حنان شطی ۶۰
حنانیا ۹۹
حنظلةبن ثعلبة عجلی ۲۸۲
حنظلةبن ربیع ۴۴۶
حنظلةبن مالك بن زیدمناة ۲۸۸
حنظلةبن نهد قضاعی ۳۳۸
حنفاء (دختر حارث) ۲۷۶
حنفاء (مادر الیاس) ۲۸۵، ۵۱۷
حنه (زن عمران) ۸۳
حنه (حیه، دختر عبد مناف) ۳۱۱، ۳۱۱ح
حنه (حیه، دخترهاشم) ۳۱۶، ۳۱۶ح
حنیفة بن‌لجیم ۲۸۰
حوا ۳، ۴، ۵، ۱۱
حواس‌بن جحش‌بن مضاض ۲۷۷
حوالةبن هنوبن ازد ۲۵۱
حوثرةبن حارث (= ابودؤادایادی)
حور (شاه مدین) ۴۴، ۴۴ح
حورةبن عمروبن سلول ۵۱۹
حوریا (ملکهٔ مصر) ۲۷۷
حوسر (دخترشاه هند)۱۱۲
حوشیم‌بن دان ۳۲ح
حویدره ۳۴۷
حویرث‌بن نقیذبن وهب‌بن عبدقصی ۴۲۰
حویطب‌بن عبدالعزی ۴۱۴، ۴۲۵
حیدةبن معد ۵۱۲ح
حیرام ۶۵، ۶۵ح، ۶۸ح
حیفاء ۲۶
حیه (مادر أدد) ۵۱۷
حیی‌بن اخطب ۴۱۰،۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۵۳
حییه (دخترعك) ۲۷۹

## خ

خاران بن تارخ ۲۳
خاران بن‌ناحور (هاران اکبر) ۲۳، ۲۳ح
خاقان (شاه ترك) ۲۰۱ ، ۲۰۴، ۲۰۵،۲۰۶،
۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱،۲۲۰
خالدبن اسید ۴۲۱
خالدبن بکیر ۴۳۲ ۴۳۳
خالدبن جعفربن کلاب ۲۵۷، ۳۰۱ح
خالدبن‌سعیدبن عاص ۳۷۹،۴۴۰، ۵۲۱، ۵۲۴،
۵۲۶
خالدبن سفیان بن نبیح ۴۳۸
خالدبن صعب (= ابولیلی)
خالدبن ولید ۲۹۵، ۲۹۵ح، ۳۵۹ ح، ۴۰۷،
۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۷، ۴۴۰، ۴۴۴
خالده (ام‌خالده، دخترهاشم) ۳۱۶، ۳۱۶ح
خباب بن‌ارت ۳۷۹، ۳۸۴، ۳۸۵
خبیب‌بن عدی ۴۳۲، ۴۳۳
خثعم‌بن انماربن نزار ۲۴۷، ۲۷۹
خداش بن زهیربن ربیعه ۳۴۷ح
خدام‌بن خالد ۴۳۰
خدیجه (ام‌المؤمنین) ۳۷۵، ۳۷۶،۳۷۷، ۳۷۸،
۳۷۹، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۳، ۳۹۴ ، ۴۵۲،
۴۵۳
خدیجه (زن مطلب) ۳۱۸
خرابات (شاه چین) ۲۲۳
خزاعة بن حارثةبن عمرو ۲۴۸
خزاعی بن اسود ۴۴۴
خزاعی‌بن عبدنهم ۴۱۷، ۴۴۵

خزرج بن حارثةبن ثعلبه ۲۴۸، ۲۴۹
خزیمةبن حارث ۴۵۳
خزیمة بن عاصم ۴۴۵
خزیمةبن لوی ۲۹۹، ۲۹۹ح، ۳۰۰
خزیمةبن مدرکه ۲۸۹، ۲۸۹ح، ۲۹۴ح، ۵۱۷
خسرو (خویش یزدگرد) ۲۰۰، ۲۰۰ح
خسرو پرویز ۱۹۱ح، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۲ ح،۲۱۳، ۲۱۴،۲۱۵، ۲۸۲، ۲۸۲ ح، ۲۸۴، ۴۴۲، ۴۴۴
خسرو سوم ۲۱۴ح
خسروبن مهرجشنس ۲۱۵
خضره (= ام ایمن)
خطیب انصار (= ثابت‌بن قیس)
خطیم اوسی ۴۵۵
خفاف‌بن‌ندبه ۳۴۶، ۳۴۶ح
خلیفهٔ کلبی ۴۳۴
خمانی ۱۹۳
خمس‌بن قحافهٔ خثعمی ۲۹۹ح
خندف (مادر مدرکه) ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۷ ح، ۵۱۷
خنساء (خواهر صخر) ۲۹۲ح
خنوخ (حنوك‌بن روبیل) ۳۱، ۳۱ح
خوات‌بن جبیر ۴۱۱
خوارزمی ۱۰۲ح، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۷۷، ۵۱۰
خوشنواز (خاقان ترك) ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۱ح
خولان‌بن عمروبن سعدالعشیره ۲۴۷
خولهٔ ثعلبی ۴۵۴
خویلدبن‌اسد ۳۷۵، ۴۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۷۹، ، ۳۹۴، ۴۵۲
خویلدبن‌خالد ( = ابو ذویب هذلی)

د

دارافوس ( شاه بابل) ۱۰۱
دارم بن‌ریان( داروم، دریموس) ۲۲۸، ۲۲۸ح
داریوش (دارا ، شاه ایران و بـابل ) ۱۰۱، ۱۷۵ ح ، ۱۹۴
داریوش‌سوم (دارا پسرداراب ،شاه‌ایران وبابل) ۱۰۱ ، ۱۰۶ ، ۱۷۵، ۱۷۵ ح ، ۱۷۶ ح
دالویا (دانیال ، پسرداود) ۵۸ ، ۵۸ ح
دان ۳۰ ، ۳۰ ح ، ۳۱ ، ۳۱ ح ، ۳۲ح
دانق ( شاه هند ) ۱۱۶
دانیال ( نبی) ۷۸
داودبن‌ایشا (یسا) بیت‌لحمی ۵۶،۵۶ح،۵۷،۵۸، ۵۹،۵۹ح، ۶۰،۶۰ح،۶۱،۶۱ح، ۶۲،۶۳، ۶۵ ، ۶۵ ح ، ۶۶، ۶۶ ح، ۶۷، ۶۸ ، ۷۰، ۷۴ ، ۷۶ ، ۷۸ ، ۸۰ح ، ۸۳ ح، ۸۴، ۹۱ ، ۳۹۲
دبشلیم ( شاه هند) ۱۰۷
دبیر (= کعب بن‌عمر واسدی)
دحات (زن داود) ۵۸
دحیةبن خلیفهٔ کلبی ۴۳۴، ۴۴۳ ، ۴۵۴
دراج ( رزاح ) بن ربیعهٔ عذری ۳۰۶، ۳۰۶ح
درکون بن بلوطس ۲۲۸
دریدبن صمه ۳۴۵ ، ۴۲۳ ، ۴۲۴
دسیوس ( شاه روم) ۱۸۸
دقلیطیانوس ( دیوکلسین) ۱۷۹ ، ۱۷۹ح
دلوکه ( ملکهٔ مصر) ۲۲۸
دلیقا (دلیفه ، ملکهٔ مصر) ۲۲۷، ۲۲۷ ح
دمنوطس ( شاه بابل) ۱۰۱
دنیابن بودس ۲۲۹
دهمان بن عملق ۲۵۲
دواس ( از اصحاب کهف )۱۸۸
دودان بن اسد ۲۹۱ ، ۵۱۹

دوران بن عوف بن جابر ۴۵۳
دوشان کفری ۵۳، ۵۳ ح
دوما( دمابن اسماعیل) ۲۷۷ ، ۲۷۷ ح
دومطیانوس ( دومیسین) ۱۷۹ ، ۱۷۹ ح
دیاسقوریدس ۱۴۰
دیث بن عدنان ۲۷۸
دیقیوس (شاه روم ) ۱۷۹
دینا (دینه) ۳۰ ، ۳۰ ح
دینموس ( از اصحاب کهف) ۱۸۸ ح
ذ
ذئب بن‌فهر ۲۹۷
ذریعه ۲۱
ذفراء ( فکیهه) ۲۹۴
ذهاب فحل ۳۴۶
ذوالأذعار (= عبدبن ابرهه)
ذوالأصبع عدوانی ۳۴۴
ذوالأ عواد ( = مخاشن بن‌معاویه)
ذوالجوشن ۴۴۵
ذوالخمار ۴۲۵
ذورعین ۲۴۰، ۴۴۵
ذوشناتر ۲۴۲، ۲۴۳
ذوالکلاع ۲۴۲، ۴۴۴
ذومران (=عمیر)
ذوالمنار ( =ابرهه)
ذونواس‌بن اسعد ۲۴۳
ذوالیمینین ( =اهودبن جبرا)
ذیمقراطیس (دموکریت) ۱۱۷ح، ۱۴۵
ذی‌یزن ۲۴۵، ۳۶۰
ر
رائش (شاه‌یمن) ۲۳۷، ۲۳۸
رابطه (ریطه) ۳۸۷، ۳۸۷ح
راحیل ۳۰، ۳۰ح، ۳۱ح، ۸۳ح
رافع ۴۵۶
رامسس دوم (فرعون‌تسخیر) ۳۶ح، ۳۸ح
رباب‌بن‌أد ۲۸۸
رباب (دختر حیدةبن‌معد) ۵۱۷ح
ربع (رابع، شاه‌مدین) ۴۴، ۴۴ح
ربیع‌بن ربیعه ( =سطیح‌غسان)
ربیع‌بن زیادعبسی ۲۶۰
ربیعه ۲۶۹
ربیعةبن امیةبن خلف۵۰۳
ربیعةبن بدر ۴۳۴
ربیعةبن حارث ( = خزاعه)
ربیعةبن حارث‌بن‌مره ۲۸۱، ۳۸۴
ربیعةبن حارث‌بن عبدالمطلب ۴۲۳
ربیعةبن حارث ۵۰۴ح
ربیعةبن حرام عذری ۳۰۴
ربیعةبن خدار ۳۳۸ح
ربیعةبن رفیع‌سلمی ۴۲۵ح
ربیعةبن عامربن صعصعه ۳۵۷ح
ربیعةبن عبدالعزی بن رزام ۵۲۰
ربیعةبن عمروبن عدی ۲۵۰
ربیعةبن مخاشن ۳۳۸ ح
ربیعةبن معاویةبن سعد ( =مرقش‌اصغر)
ربیعةبن مکدم ۴۲۲
ربیعة بن نزار ( ربیعةالفرس ) ۲۷۹، ۲۷۹ح، ۲۸۰ ، ۲۸۵
رحبعم(رحبعام)بن‌سلیمان۷۱، ۷۲، ۷۲ح، ۸۰ح، ۱۰۶ ، ۳۲۸
رستم (فرخزاد) ۲۱۵، ۲۱۶
رش (بن‌بنیامین) ۳۲ح
رسول‌خدا (محمدبن‌عبدالله، پیامبرامی ، رسول اکرم، پیغمبراکرم) ۱۹۱ ، ۲۴۶ ، ۲۶۷ ، ۲۷۵، ۲۸۵ ، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴ ، ۳۱۴، ۳۳۷ح، ۳۳۸ح، ۳۴۳ح، ۳۴۵ح، ۳۴۶ح،

۳۴۸ح ، ۳۴۹ح ، ۳۵۵ ، ۳۵۶ ، ۳۵۸ ، ۳۵۹ ، ۳۶۱ . ۳۶۲ . ۳۶۳ ، ۳۶۴. ۳۶۵، ۳۶۶ ، ۳۶۷ .۳۶۸ .۳۶۹ ، ۳۷۰ ، ۳۷۱ ، ۳۷۳ ، ۳۷۴ ، ۳۷۴ح ، ۳۷۵ . ۳۷۶ ، ۳۷۷ . ۳۷۸ ، ۳۷۹ ، ۳۸۰ ، ۳۸۱ ، ۳۸۲ ، ۳۸۳ ، ۳۸۴ ، ۳۸۵ ، ۳۸۵ح ، ۳۸۶ ، ۳۸۸ ، ۳۸۹ ، ۳۹۰ ، ۳۹۲ ، ۳۹۳ ، ۳۹۴ . ۳۹۵ ، ۳۹۶ ، ۳۹۷ ۳۹۸ ، ۳۹۹ ، ۴۰۰ ، ۴۰۱ ، ۴۰۲ ، ۴۰۳ ، ۴۰۴ ، ۴۰۴ح ، ۴۰۵ ، ۴۰۶ ، ۴۰۷ ، ۴۰۸ ، ۴۰۹ ، ۴۱۰ ، ۴۱۱ ، ۴۱۲ ، ۴۱۳ ، ۴۱۴ ، ۴۱۵ ، ۴۱۶ ، ۴۱۷ ، ۴۱۸ ۴۱۹ ، ۴۲۰ ، ۴۲۱ ، ۴۲۲ ، ۴۲۳ ، ۴۲۴ ، ۴۲۵ ، ۴۲۶ ، ۴۲۷ ، ۴۲۸ ، ۴۲۹ ، ۴۳۰ ، ۴۳۱ ، ۴۳۲ ، ۴۳۳ ، ۴۳۴ ، ۴۳۵ ، ۴۳۶ ، ۴۳۷ ، ۴۳۸ ، ۴۳۹ ، ۴۴۰ ، ۴۴۱ ، ۴۴۲ ، ۴۴۳ ، ۴۴۵ ، ۴۴۶ ، ۴۴۷ ، ۴۴۸ ، ۴۴۹ ، ۴۵۰ ، ۴۵۱ ، ۴۵۲ ، ۴۵۴ ، ۴۵۵ ، ۴۵۶ ، ۴۵۷ ، ۴۵۸ ، ۴۵۹ ، ۴۶۲ ، ۴۸۶ح ، ۴۸۷ ، ۴۹۷ ، ۴۹۸ ، ۵۰۲ ، ۵۰۷ ، ۵۰۸ ، ۵۰۹ ، ۵۱۰ ، ۵۱۱ ، ۵۱۲ ، ۵۱۳ ، ۵۱۴ ، ۵۱۴ح ، ۵۱۵ ، ۵۱۷ ، ۵۱۸ ، ۵۱۸ح ، ۵۲۰ ، ۵۲۰ح ، ۵۲۲ ، ۵۲۳ ، ۵۲۴ ، ۵۲۵ ، ۵۲۶ ، ۵۲۷

رعله ۲۷۶ح

رفقا (رفقه) ۲۸ ، ۲۸ح ، ۲۹

رفاعةبن قیس جشمی ۴۴۴

رقم (راقم) ۴۴ ، ۴۴ح

رقیقه ۳۱۶

رقیه (دختر پیامبر) ۳۷۵ ، ۳۸۵ح

رقیه (دختر هاشم) ۳۱۶ح

رکاض بن اباق اسدی ۳۴۷

رهمی (شاه هند) ۱۱۶

روبیل (رؤبین بن یعقوب) ۳۰ ، ۳۰ح ، ۳۱ ، ۳۱ح ، ۸۴

روم بن سماحیر بن هوبا ۱۷۸

ریان بن ولید (فرعون مصر) ۲۲۸ ، ۲۲۸ح

ریحانهٔ قرظی ۴۱۲ ، ۴۵۴

ریطه (مادر اسدبن عبدالعزی) ۵۱۸

ریطه (دختر عبدمناف) ۳۱۱ح

ریطوفس (از اصحاب کهف) ۱۸۸ح

ز

زابودبن ناتان ۶۸

زارح (امپراطور حبشه) ۷۳ ، ۱۰۶ح

زارح (زراح بن یهودا) ۳۱ ، ۳۱ح

زارح (شاه هند) ۱۰۶

زباء ۲۵۴ ، ۲۵۵ ، ۲۵۶

زبرقان بن بدر ۴۴۰ ، ۴۴۵ ، ۵۲۱

زبید بن صعب ۲۴۷

زبیربن عبدالمطلب ۳۲۶ ، ۳۲۶ح ، ۳۳۸ ، ۳۶۴ ، ۳۶۷ ، ۳۷۰ ، ۳۷۱

زبیربن عوام ۳۸۵ح ، ۴۰۵ ، ۴۰۷ ، ۴۰۹ ، ۴۱۷ ، ۵۲۴ ، ۴۳۰ ، ۵۲۷ ، ۵۲۷ح

زرارةبن عدس تمیمی ۳۳۷ح

زر بابل (زروبابل) ۷۹ ، ۷۹ح

زردشت بن خرکان (خورگان) ۲۰۲ ، ۲۰۲ح

زردشت ۲۱۷ ، ۲۱۹

زروان (هرمز، اهورمزدا) ۲۱۷ ، ۲۱۷ح

زرعه (=ذونواس بن اسعد)

زفولون (زبولون) ۳۰ ، ۳۰ح ، ۳۱ ، ۳۱ح ، ۳۷ح

زکریابن برخیا ۸۳ ، ۸۳ح ، ۹۰ ، ۹۰ح ، ۹۱ ، ۹۲

زکریا (شاه اسرائیل) ۸۰ح

زلفا (زلفه) ۳۰ ، ۳۰ح ، ۳۱ح ، ۳۷ح

زمرن (زمران بن ابراهیم) ۲۸ ، ۲۸ح

زمری (شاه اسرائیل) ۸۰ح

زمعةبن اسود ۳۷۴ ، ۳۷۴ح

زمعةبن قیس ۴۵۳

زنج بن کنعان ۱۴ ، ۱۴ح

زنوبیا (ملکهٔ تدمر) ۱۹۸ح
زنون (شاه روم) ۱۹۰
زنون (زینون ایلی) ۱۸۰، ۱۸۰ح
زهرةبن کلاب ۳۰۴
زهری ۴۵۶، ۵۰۲
زهیربن ابی سلمی ۳۴۳، ۳۴۳ح
زهیربن ایمن ۲۴۸ح
زوطهماسب ۱۹۳
زیادبن عبدالله بکائی ۳۵۷، ۳۵۷ح
زیادبن لبیدبیاضی ۴۴۰، ۵۲۱، ۵۲۷ح
زیادبن معاویه (= نابغهٔ ذبیانی)
زیدبن ثابت ۴۴۶
زیدبن حارثه ۳۷۹، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۳، ۴۳۳ح، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۵۶
زیدالخیل (زیدالخیر = زیدبن مهلهل)
زیدبن دثنه ۴۳۲، ۴۳۳
زیدبن عمروبن نفیل ۳۳۶
زیدبن کلاب (= قصی‌بن‌کلاب)
زیدبن مهلهل ۲۹۱، ۲۹۱ح، ۲۹۲، ۳۴۸، ۳۴۸ح، ۴۴۵
زید مناة (= تیم‌اللات‌بن ثعلبه)
زینب (دختر پیامبر) ۳۷۵، ۴۰۱، ۴۳۳
زینب (دختر جحش) ۴۱۳، ۴۵۳
زینب (دختر حارث یهودی) ۴۱۶
زینب (دختر خزیمه) ۴۵۳
زینب (دختر مالك‌بن ناصره) ۵۱۹ح

## س

سائب‌بن عبیدبن عبد یزید بن هاشم ۵۱۵ح
سارخ (دختر آشر) ۳۱
سارد (بن زبولون) ۳۱، ۳۱ح
ساره ۲۳، ۲۳ح، ۲۴، ۲۵، ۲۸
سادوق (صادوق) ۶۶، ۶۶ح
سارگن دوم ۷۵ح، ۷۶ح، ۸۰ح
ساره (کنیز بنی‌عبدالمطلب) ۴۱۷، ۴۲۰
ساره (مادر اسحاق) ۵۱۷
ساروغ ۱۹
سارینوس (مارینوس، از اصحاب کهف) ۱۸۸ح
سالم ۵۰۲
سالم‌بن عمیر ۴۳۰
سالمانازار پنجم ۸۰ح
سام بن نوح ۱۰، ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸
سامة‌بن‌لوی ۲۹۹، ۲۹۹ح
سبأبن یشجب ۲۳۷، ۲۳۷ح، ۲۴۷
سبرةبن عمروبن أهنان بن دثار ۳۴۸
سبطاس (شاه بابل) ۱۰۱
سبیر (شاه بابل) ۱۰۰
سبیع‌بن حارث (= ذوالخمار)
سحیم‌بن هند (= عبدبنی‌الحسحاس)
سحیم‌بن وثیل بن عمرو ۳۴۵
سخربن یعمربن نفاثة بن‌عدی‌بن‌دئل ۳۳۷
سراطم (= سارگن)
سراقه‌بن مالك‌بن جعشم ۳۴۸، ۳۹۹
سریربن ثعلبة ۳۰۳، ۵۱۶، ۵۱۹ح
سط سفر (شاه بابل) ۱۰۱
سطیح غسانی ۳۲۳، ۳۲۳ح، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۵۹، ۳۶۰
سعالوس (شاه بابل) ۱۰۱
سعد بن ابی وقاص ۲۱۵، ۲۱۶، ۳۷۹، ۴۳۱، ۵۰۲
سعدبن بارق ۳۰۳
سعدبن خیثمه ۴۰۰
سعدبن سیل ۳۰۴، ۵۱۶، ۵۱۹ح، ۵۲۰
سعدبن ضباب ایادی ۲۷۳، ۲۷۳ح

سعد بن ظرب‌عدوانی ۲۹۶ح
سعد بن عباده ۲۹۵، ۵۲۲، ۵۲۳
سعدبن عجل بن لجیم ۲۹۰ ح
سعد بن قیس بن عیلان ۲۹۰ح، ۵۱۷ح
سعد بن کنانه ۲۹۴
سعد بن لوی ۲۹۹، ۲۹۹ح
سعد بن مالك بن ضبیعه ۳۴۴
سعد بن معاذ ۴۱۱
سعد بن هذیل ۲۸۹، ۵۱۶، ۵۱۹
سعدالعشرة بن مذحج ۲۴۷
سعدی (دختر حارثه) ۲۶۶
سعیدبن عاص ۴۴۱
سعید بن عمروبن نعمان ۲۶۷
سعلس (شاه بابل) ۱۰۱
سعید بن سهم ۳۱۸
سفاطیا (شفطیا بن ابیطال) ۵۸، ۵۸ح
سفینه ۴۵۶
سفردس (شاه بابل) ۱۰۱
سقراط ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۴ ح، ۱۴۵
سلام بن (؟) ۴۰۸
سلام بن ابی الحقیق ۴۱۰، ۴۱۷، ۴۴۴
سلام بن مشکم ۴۲۸
سلامة بن جندل ۳۴۵
سلامة بن حجر ۲۶۷
سلتایل (سلتائیل، شلتئیل) ۷۹، ۷۹ ح
سلکان بن سلامه ( = ابونائله)
سلمان فارسی ۴۰۹، ۵۱۲، ۵۲۴
سلمهٔ غلفاء ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۶۹ ح
سلمة بن حارث کندی ۲۸۱
سلمة بن خالد بن کعب ۳۴۵
سلمة بن هزان حدانی ۴۴۶
سلمة بن هشام ۴۵۵
سلمی (زن ابورافع) ۴۵۶
سلمی ( مادر عبدالمطلب ) ۳۱۶، ۳۱۶ ح، ۵۱۵
سلمی (دختر طابخه) ۵۱۹
سلمی (مادر نعمان بن منذر) ۲۶۲
سلمی (مادر لوی) ۲۹۸ ح، ۵۱۶
سلمی (مادر خزیمه) ۲۸۹، ۵۱۷
سلول بن‌صعصعة بن معاویه ۲۸۵
سلهم بن معد ۲۷۸
سلومه (دختر هیرودیا) ۹۰ ح
سلیح بن حلوان ۲۴۸، ۲۵۲
سلیط بن عمرو بن عبد شمس عامری ۴۴۴
سلیمان (سلامان بن داود) ۵۹، ۵۹ ح، ۶۱ ح، ۶۲، ۶۵ح، ۶۶، ۶۷، ۶۷ ح، ۶۸، ۶۸ ح، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۱ ح، ۷۲، ۷۸، ۸۰ ح، ۱۰۶، ۲۳۸، ۳۹۲
سلیمان‌بن عمرو بن بوی (= ابوغبشان)
سلیمان بن نوفل ۳۳۷
سلیم‌بن عمرو انصاری ۴۴۴
سلیم‌بن منصوربن عکرمه ۲۸۵
سلیمه ۲۵۰، ۲۵۰ ح
سمادان (شاه بابل) ۱۰۰
سمرة بن جندب ۴۳۹
سمرة بن عمرو ۴۳۹، ۴۳۹ح، ۵۲۱
سمحربن عانات (شمجربن عنات) ۵۴، ۵۴ح
سمعی (حواری) ۸۴
سمعیا (شمعیای پیغمبر) ۷۲، ۷۲ح
سمون (شموع بن داود) ۵۹، ۵۹ح
سمیدع بن هوبر ۵۲ ۵۲ح، ۲۷۷، ۲۷۷ح
سمیرم (شاه بابل) ۱۰۱
سموئل بن غریض بن عادیا ۲۷۴، ۳۴۶، ۳۴۷ح
سمی (عمروبن زید عبادی) ۲۶۳

سمیه (مادر عمار) ۳۸۴
سنا (دختر صلت)۴۵۴
سنان بن ابی حارثهٔ مری ۲۶۰، ۳۳۸
سخاریب (سناخریب) ۷۶، ۷۶ح، ۱۰۱
سحب(؟) ۷۹
سندباد حکیم ۱۱۵
سهل بن حنیف ۴۰۸
سهله (دختر سهیل بن عمرو) ۳۸۵
سهم‌بن هصیص ۳۰۳
سهیل بن بیضاء ۳۸۶ح
سهیل بن عمرو ۳۸۵ح، ۴۰۴ ، ۴۱۴ ، ۴۱۵ ، ۴۲۵
سوباب (شوباب بن داود) ۵۹، ۵۹ح
سوخرا (زرمهر) ۲۰۱، ۲۰۱ح
سوده (ام‌المؤمنین) ۴۵۳
سوده (مادر مضر) ۲۷۹، ۲۷۹ح، ۵۱۷ح
سوید بن‌ابی‌کاهل بن حارثه ۳۴۴
سوید بن‌ربیعة‌بن حذاربن‌مرة بن حارث بن‌ربیعه ۳۳۷
سویدبن سلامة‌بن حدیج ۳۴۷
سویدبن صامت ۳۹۶
سویدبن غطریف ۲۹۴
سویدبن کراع عکلی ۳۴۷
سیبو ۸۰ح
سیحون (شاه اموریان) ۴۴
سیده ۲۷۶ح
سید ۴۵۰، ۴۵۱
سید بطحا (= هاشم بن عبدمناف)
سیف بن ذی یـزن ۲۰۳ ، ۲۰۴ ، ۲۴۴ ، ۳۶۵

ش

شاؤل (طالوت بن قیس) ۵۵، ۵۵ح، ۵۶، ۵۷ ، ۵۷ح، ۵۸، ۵۹، ۵۱، ۸۰ح
شابه (شاه ترك) ۲۰۴، ۲۰۵
شاپور اول ۱۷۹ح، ۱۸۰ح، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۶ح ، ۱۹۷ ، ۱۹۷ح ، ۱۹۸ح
شاپور ذوالأکتاف ۱۸۸ح، ۱۹۸، ۱۹۹، ۱۹۹ح
شاپور سوم ۱۹۹
شارح (دختر آشر) ۳۷
شافع (جد شافعی) ۵۱۵ح
شافع بن عبدالعزی ضمری ۳۴۸
شافعی ۵۱۵ح
شالح ۱۶، ۱۷
شالیم (شلیم‌بن نفتالی) ۳۲، ۳۲ح
شاه بوسوش(از اصحاب کهف) ۱۸۸
شاوول بن شمعون ۳۱ ، ۳۱ح
شجاع وبن وهب ۴۴۴
شداخ (= یعمربن عوف)
شراحیل بن مره ۲۶۷
شراف کلبی ۴۵۴
شرحبیل بن حارث سکونی ۲۶۷، ۲۸۱
شرحبیل بن حارث کندی ۲۶۸ ، ۲۶۹
شرحبیل بن حسنه ۴۴۶
شرسبا ادوموس (شاه بابل) ۱۰۱
شعیب ۳۴، ۳۴ح، ۳۵ح
شفاء (دختر عبدالمطلب)۳۱۶، ۳۱۶ح
شقران (=صالح)
شقرونی (امیرسدوم)۲۵
شقری (امیرسدوم) ۲۵
شقیقه (مادر مضر) ۲۷۹ح، ۵۱۷
شلوم (شاه اسرائیل)۸۰ح

شلومیال ( شلومیئیل بن صوری شذای ) ۴۲ ، ۴۲ ح
شماخ بن ضرار بن سنان ۳۴۹
شمر بن افریقیس ۲۳۹
شمرون بن یشاجر ۳۱ ، ۳۱ ح
شمسون (شمشون بن مانوح) ۵۵، ۵۵ح
شمعان (شمعون زاهد) ۹۲، ۹۲ح
شمعان بن هبیرة بن مساحق (ابوسمال اسدی ) ۲۹۱، ۳۴۸
شمعان (شمعون بن یعقوب) ۳۰، ۳۰ح ، ۳۱، ۳۱ح
شمعون (غیور ، شمعون قانوی) ۸۵ح، ۹۸ح
شمعون قرظی ۴۵۴
شمعون قیروانی (قرنانی)۹۶، ۹۶ح
شمعون بن کنعان (پطرس ، شمعون صفا) ۸۴، ۸۵ح، ۸۹، ۹۵، ۹۵ح، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹
شمویل (سموئیل) ۵۵، ۵۵ح ، ۵۶ ، ۵۶ح ، ۵۷، ۵۸
شمیرم (ملکهٔ موصل و نینوی) ۱۰۱
شنوءه ۲۴۹ح
شهر براز (شهروراز، شهریار )۲۱۲، ۲۱۲ح، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۴ح
شوح (شوحا) ۲۸، ۲۸ح
شوسان (شاه بابل)۱۰۰
شونی بن کاذ ۳۲، ۳۲ح
شیبان بن مالك ۲۹۶
شیبان بن محارب ۲۹۷، ۲۹۹ح، ۳۰۳، ۵۱۶، ۵۱۶ح
شیبة‌الحمد (= عبدالمطلب بن هاشم)
شیبة بن ربیعه ۳۹۵، ۴۰۴
شیبة بن عثمان ۴۲۴
شیتموم (اخینوعم) ۵۸، ۵۸ح
شیث ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۷
شیرویه (قباد دوم ، کواذ دوم) ۲۱۲ ، ۲۱۳ ، ۲۱۳ح ۲۱۵
شیلا (شیلة بن یهودا) ۳۱، ۳۱ح
شیماء ۴۲۵
شیومرث (کیومرث، کیومرت) ۱۹۳


## ص


صا ۲۳۱
صاحب فیل(= ابرهه)
صادق (= جعفربن محمد)
صالح (شقران)۴۵۶، ۵۱۱
صالح بن تالح ۲۰ ، ۲۰ح ، ۲۱
صاین بن باعور ۲۲۲
صخربن سلمان ۴۴۰
صخربن عمرو سلمی ۲۹۲، ۲۹۲ح
صخره (دختر نعمان) ۳۳۸ح
صدف بن سهل ۲۴۸
صدقیا (متنیا) ۷۹ح، ۸۰ح
صرد بن عبدالله ۴۴۵
صعب بن اسد ۲۹۱
صعب بن جثامه ۴۱۷ ، ۴۴۵
صفوان بن امیة بن خلف ۴۱۶ ، ۴۲۳ ، ۴۲۵
صفوان بن حصین عنزی ۳۴۶
صفوان بن معطل سلمی ۴۱۲
صفیان (صفیون بن کاذ) ۳۲، ۳۲ح
صفیه (ام‌المؤمنین) ۴۱۵ ، ۴۵۳
صفیه (مادر زبیر) ۳۲۷، ۳۶۴ ، ۴۰۷ ، ۴۰۸
صفیه (سمراء ،زن عبدالمطلب)۳۲۶، ۳۲۶ح، ۳۶۴
صفیهٔ عنبری ۴۵۵
صلاءة‌بن عمرو (= افوه اودی)
صلت‌بن‌حبیب بن حارثهٔ‌سلمی ۴۵۴
صلت‌بن نضر ۲۹۶، ۲۹۶ ح

صهیب‌بن سنان ۳۸۴
صوحربن شمعون ۳۱
صور (شاه اسرائیل) ۴۴ ، ۴۴ح
صیفی بن هاشم ۳۱۶
ض
ضابیء بن حارث‌بن ارطاة ۳۴۶
ضباب ایادی ۲۷۳ح
ضباعة قیسی ۴۴۵
ضبة‌بن اُد ۲۸۸
ضبة‌بن حارث ۲۹۷
ضبیعة‌بن ربیعه ۲۸۰
ضحاك (بیورسب ، بیوراسب) ۱۹۳
ضحاك‌بن قیس ۲۹۷
ضرار بن‌ازور ۴۴۵
ضراربن خطاب بن مرداس‌محاربی فهری ۳۴۸، ۴۰۹
ضرار بن عبدالمطلب ۳۲۶ ، ۳۶۴
ضعیفه (دختر هاشم ) ۳۱۶، ۳۱۶ح
ضمام‌بن مالك ۴۴۶
ضمرة‌بن ابی‌ضمره ۳۳۸ح
ضمضم بن عمروغفاری ۴۰۴
ط
طابخة‌بن الیاس ۲۸۶، ۲۸۸، ۵۱۹
طاقطوس (شاه روم) ۱۸۰ح
طالوت (= شاؤل)
طاهر (= عبدالله بن محمد)
طباریس (تیبر) ۱۷۸ ، ۱۷۸ح
طرسیوس (بطریق) ۱۹۰
طرفة‌بن عبد ۲۵۷ ، ۲۵۸ ، ۲۵۹ ، ۲۵۹ ح ، ۲۶۰
طریانوس (تراژان) ۱۷۹ ، ۱۷۹ح
طریف بن مالك بن جدعان ۲۷۳ ، ۲۷۳ح
ططوس (تیتوس) ۱۷۸ ، ۱۷۸ح، ۱۷۹، ۱۷۹ح
طفیل‌الخیل ۳۴۵
طفیل‌بن عوف‌بن‌خلیف (= طفیل‌الخیل)
طلحة‌بن عبیدالله تیمی ۴۰۷، ۴۳۰
طماح‌اسدی ۲۷۴
طهمورث ۱۹۳
طیبریوس (کنت‌تیبریوس) ۱۹۱،۱۹۱ح، ۲۰۳ح
طی‌بن اُددبن‌زید ۲۴۷
طیب (= عبدالله بن‌محمد)
ظ
ظالم‌بن وهب ۲۵۳ح
ظبیان‌بن عمرو کلابی ۴۵۴
ظریف بن‌غنم‌عنبری ۳۵۱
ظلمی (طلمابن‌قومس) ۳۳، ۳۳ح، ۲۲۸،۲۲۸ح
ع
عائذه (مادرکعب‌بن‌لوی) ۲۹۹ ، ۲۹۹ح
عابیدیمون (اغاثاذیمون) ۱۸۰، ۱۸۰ح
عابربن شالخ ۱۷، ۲۳۶
عاتکه (دختر ازدبن‌غوث) ۵۱۹، ۵۱۹ح
عاتکه (مادر ام‌سلمه) ۳۲۶ح
عاتکه (مادرامیمه) ۵۱۸
عاتکه (دختر رشدان) ۵۲
عاتکه (مادر زینب) ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۱۹ح
عاتکه (دختر سعدبن سیل) ۵۱۹ح
عاتکه (دختر عبدا لمطلب) ۳۲۶ ، ۳۲۶ ح ، ۳۶۴، ۳۷۲
عاتکه (= عکرشه)
عاتکه ( مادر لوی‌بن غالب ) ۲۹۷ ، ۲۹۸ح ، ۵۱۶ح ، ۵۱۸
عاتکه ( مادر مالك بن نضر ) ۲۹۶ ، ۵۱۶ ، ۵۱۹
عاتکه (مادر مرة‌بن هلال) ۵۱۸

عاتکه (مادر معاویة بن بکر) ۵۱۹، ۵۱۹ح
عاتکه (مادر هاشم) ۳۱۱، ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۱۹
عاتکه (مادر هلال بن فالج) ۵۱۸
عاتکه (مادر هلال بن وهیب) ۵۱۸
عاتکه (مادر هند) ۵۱۹، ۵۱۹ح
عادبن عوص بن ارم بن سام بن نوح ۲۰
عادیابن سموئل ۴۱۱
هادیابن عامر ۲۵۳
عاربن یهوذا ۳۱، ۳۱ح،
عاری (عیری بن کاذ) ۳۲، ۳۲ح
عاص بن منبه ۳۸۵
عاص بن هشام اسدی ۴۰۴
عاص بن هشام مخزومی ۴۰۴
عاص بن وائل ۳۳۸ح ۳۷۳ح، ۳۷۴، ۳۸۰
عاصم بن ثابت بن ابی الأقلح ۴۳۲، ۴۳۳
عاقب ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲
عالیهٔ کلابی ۴۵۴
عالی (عیلی کاهن) ۵۵، ۵۵ح
عامربن اضبط اشجعی ۴۴۰
عامربن الحان بن حارث ۵۱۸
عامربن الیاس (= مدرکة بن الیاس)
عامربن حلیس (=ابوکبیر هذلی)
عامربن ربیعه ۳۸۶ح، ۵۰۴ح
عامربن صعصعة بن معاویه ۲۸۵، ۳۲۶، ۳۴۷ح
عامربن ضحیان بن ضحاك ۳۳۸
عامربن طفیل ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۵
عامربن ظرب ۲۸۵، ۳۳۷، ۳۳۸ح، ۵۱۸
عامربن عبد نهم ۳۱۱
عامروبن عمرو ۲۵۰ح، ۲۵۱، ۵۱۶ح
عامربن فهیره ۳۸۴
عامر قیسی ۴۵۵
عامربن لوی ۲۹۹، ۲۹۹ح، ۳۰۱
عامربن مالك بن مطلب ۳۱۶، ۳۱۶ح
عامربن مالك (= ملاعب الأسنه)
عامربن هاشم (= عبدالمطلب بن هاشم)
عاملة بن عمرو ۲۴۷، ۲۹۰
عاموربن یافث بن نوح ۱۹۴، ۲۲۰، ۲۲۱
عایشه ۴۱۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۶
عبادبن بشر ۴۴۴
عبادبن جلندی ۴۴۴، ۵۲۰
عبادبن حذیفه ۲۹۵
عباس بن امیرالمؤمنین ۳۰۹ح
عباس بن عبدالمطلب ۳۲۶، ۳۶۴، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۲۳، ۴۲۴، ۵۰۵، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۲۴، ۵۲۵
عبدبن ابرهه ۲۳۸
عبدبنی الحسحاس ۳۴۹
عبدالداربن قصی ۳۰۷، ۳۰۹
عبدالرحمان بن حزن ۴۳۴
عبدالرحمان بن عوف ۳۸۵، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۳۰، ۴۴۰، ۵۲۲
عبدالرحمان بن کعب ۴۳۰
عبد شمس بن عبد مناف ۳۱۱، ۳۱۴ح، ۳۱۵، ۳۱۵ح
عبدشمس (=سبأ)
عبدشمس بن وائل ۲۴۸ح
عبدالعزی (=ابولهب)
عبدالعزی بن عثمان بن عبدالدار ۵۱۵، ۵۱۸
عبدالعزی بن قصی ۳۰۷، ۳۰۹
عبدقصی بن قصی ۳۰۷، ۳۰۹، ۵۱۹ح
عبدالقیس بن افصی بن دهمی ۲۸۰
عبدالکعبه (=مقوم بن عبدالمطلب)
عبدالله بن ابی امیه مخزومی ۳۲۶ح
عبدالله بن ابی ربیعه ۳۸۶ح، ۴۱۹

عبدالله‌بن ابی‌بن سلول ۴۰۸، ۴۱۳
عبدالله‌بن ابی‌حدرد اسلمی ۴۴۰، ۴۴۴
عبدالله‌بن انیس انصاری ۴۳۸
عبدالله‌بن ثامر ۲۴۳
عبدالله‌بن جبیر ۴۰۷
عبدالله‌بن جحش بن‌رئاب ۴۳۱، ۴۳۲
عبدالله‌بن جدعان ۳۳۸، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۳، ۴۵۵
عبدالله‌بن جعفر ۴۲۷
عبدالله‌بن‌حارث (=ابوذویب سعدی)
عبدالله‌بن حارث کندی ۲۶۸ح
عبدالله‌بن حارث‌بن وائله ۵۱۹، ۵۱۹ح
عبدالله‌بن حذافهٔ سهمی ۴۴۲
عبدالله‌بن ربیعه (=امیهٔ‌بن ابی‌الصلت)
عبدالله‌بن رزام ۵۱۹ح
عبدالله‌بن رواحه ۴۱۱، ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۳۵، ۴۳۸، ۴۴۴
عبدالله‌بن‌زبیربن عبدالمطلب ۴۲۴
عبدالله‌بن‌سعدبن ابی سرح عامری ۴۱۹، ۴۴۶، ۵۰۹ح
عبدالله‌بن سهیل‌بن عمرو عامری ۴۳۷
عبدالله‌بن طارق ۴۳۲، ۴۳۳
عبدالله‌بن عامربن کرب کندی ۳۴۸
عبدالله‌بن عباس همدانی ۳۵۷
عبدالله‌بن عبدالعزی‌بن خطل ۴۱۹
عبدالله‌بن عبدالمطلب ۳۰۹ح، ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۲، ۳۷۴ح، ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۱۹ح، ۵۲۰
عبدالله‌بن عتیک ۴۴۴
عبدالله‌بن علی ۱۱۵
عبدالله‌بن قمئه ۴۰۷
عبدالله‌بن قیس‌بن عدی (=ابن زبعری)
عبدالله‌بن قیس (= ابو موسی اشعری)
عبدالله‌بن قیس (= نابغهٔ جعدی)
عبدالله‌بن کعب (= شنوءه)
عبدالله‌بن مالك اشجعی ۴۴۵
عبدالله‌بن مالك غفاری ۴۱۷
عبدالله‌بن محمد (طیب و طاهر) ۳۷۵، ۳۹۰
عبدالله‌بن مسعود ۳۸۶ح
عبدالمسیح نجرانی ۴۵۰
عبدالمسیح‌بن بقیله ۳۵۹، ۳۵۹ح، ۳۶۰
عبدالمطلب‌بن هاشم ۲۹۰، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۶ح، ۳۱۷، ۳۱۷ح، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۱ح، ۳۲۲، ۲۳۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۶ح، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۸، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۷۹، ۳۸۱، ۴۰۷، ۴۶۵، ۵۱۵
عبدالملك‌بن مروان ۴۳۳
عبدالملك‌بن هشام ۳۵۷، ۳۵۷ح
عبدمناة بن‌أد (=رباب‌بن‌أد)
عبدمناة‌بن کنانه ۲۹۴، ۲۹۴ح
عبد مناف (=ابوطالب)
عبد مناف‌بن قصی ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۵ح، ۳۸۲، ۵۱۶
عبدة‌بن طبیب تمیمی ۳۴۴
عبدون‌بن هلیل ۵۵ح
عبدیالیل‌بن عمرو ثقفی ۳۹۴
عبیدة‌بن حارث بن مطلب بن عبد مناف ۳۸۴، ۴۳۱
عبیدبن ابرص اسدی ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۹۰، ۳۴۳
عبیدالرماح‌بن معد ۲۷۸
عبیدالله‌بن جحش ۳۳۶ح

عتاب‌بن اسیدبن ابی‌امیه ۴۴۰، ۴۴۱، ۵۲۰
عتبة‌بن ابی‌لهب ۴۲۴، ۵۲۳
عتبة‌بن ربیعه ۳۶۱، ۳۷۴، ۳۹۵، ۴۰۴، ۴۰۷، ۴۲۰
عتبة‌بن‌غزوان ۳۷۹، ۴۳۱
عتلایا (عتلیا) ۷۴، ۸۰ح
عتوارة‌بن ظرب‌بن حارث‌بن فهر ۵۱۸
عتیك‌بن‌اسد ۲۴۷
عثمان‌بن ابی‌طلحه ۴۲۰، ۴۲۱
عثمان‌بن ابی‌العاص ثقفی ۴۴۱، ۵۲۱
عثمان‌بن حویرث‌بن اسد ۳۳۶، ۳۳۶ح
عثمان‌بن عفان ۳۸۵ح، ۴۱۹، ۴۴۶
عثمان‌بن عمر بن ابی‌بکر (=ابن حاجب)
عثمان‌بن مظعون ۳۸۶ح
عثنایل (عتنیئیل‌بن قنز) ۵۳، ۵۳ح
عجل‌بن لجیم ۲۸۰
عدادبن صدادبن جندل‌بن مضاض ۲۷۷
عداس ۳۹۵
عدثان‌بن دیث‌بن عبدالله ۲۴۷ح
عدنان‌بن‌أدد ۲۴۷، ۲۷۸، ۵۱۷ح
عدوان‌بن عمروبن قیس ۲۸۵، ۲۹۶، ۲۹۶ح، ۵۱۶، ۵۱۹
عدی‌بن اوس‌بن مرینا ۲۶۲، ۲۶۳
عدی‌بن حاتم ۴۴۰، ۴۴۵، ۵۲۱
عدی‌بن حمراء ثقفی ۳۸۰
عدی‌بن زید عبادی ۲۵۶، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۳۴۵
عدی‌بن شراحیل ۴۴۵
عدی‌بن عبدالله ۳۱۶
عدی‌بن کعب ۳۰۳، ۳۰۳ح
عذرة‌بن سعدبن زید ۲۴۸
عروس (شاه بابل) ۱۰۱
عرون (شاهچین) ۲۲۲
عروة‌بن زبیر ۴۵۶
عروة‌بن عتبة‌بن‌جعفربن کلاب ۳۷۰
عروة‌بن مسعود ثقفی ۴۱۳، ۴۱۴
عروة‌بن وردبن زید ۳۴۶
عزیا (عزریا) ۷۵، ۷۵ح، ۸۰ح
عصیة‌بن خفاف ۵۱۸ح
عطاردبن حاجب ۴۴۵
عفراء ۳۹۶
عقبة‌بن‌ابی معیط ۳۸۰، ۴۰۵
عقلون (عجلون، شاه موآب) ۵۳، ۵۳ح
عقیل‌بن ابی‌طالب ۴۰۵
عقیل‌بن کعب‌بن ربیعه ۲۸۵
علك‌بن عدثان ۲۴۷
علك‌بن عدنان ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۷۹ح، ۵۱۷، ۵۱۷ح
عکاشة‌بن محصن‌بن حرثان اسدی ۴۳۸
عکرشه (=عاتکه مادر مالك‌بن نضر)
عکران (عجران) ۵۵، ۵۵ح
عکرمة‌بن ابی‌جهل ۴۰۹، ۴۲۱، ۴۳۱، ۴۵۴
عکسه (دختر کالب) ۵۳ ح
عکل (=عوف‌بن عبدمناة)
علاء‌بن‌حارثه ۳۳۸ح، ۴۳۵
علاء‌بن حضرمی ۳۴۹ح، ۴۴۱، ۴۴۴، ۵۲۰
علباء‌بن جوشن (=ابوالغول)
علباء‌بن حارث ۲۶۹، ۲۷۰
علقمة‌بن ثعلب ۲۶۷
علقمة‌بن عبده ۳۴۳
علقمة‌بن فراش (=جذل‌الطعان)
علی‌بن ابی طالب (امیرالمؤمنین) ۶۰ح، ۳۰۱، ۳۱۶، ۳۴۳ح، ۳۴۴ح، ۳۵۵، ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲،

۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۴ح، ۴۱۵،
۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۶،
۴۳۰، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۴۸،
۴۴۹، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۶۹، ۴۶۹ح، ۴۷۱ح،
۵۰۳، ۵۰۸، ۱۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۴،
۵۱۴ح، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۶، ۵۲۷،
۵۲۷ح
علی‌بن امیة‌بن خلف ۳۸۵
علی‌بن جرهم ۵۱۷
علی‌بن‌الحسین ۴۶۶ح، ۴۶۷ح
علی‌بن‌کنانه ۲۹۴، ۲۹۴ح
علی‌بن محمدبن عبدالله (=مدائنی)
عماربن یاسر ۳۷۵، ۳۸۴، ۴۴۴، ۵۱۲، ۵۲۴
عمارة‌بن ولیدبن مغیره ۳۸۱، ۳۸۶، ۳۸۶ح،
۳۸۷
عمران‌بن‌الحاف ۲۸۶ح
عمران (پدر مریم) ۸۳، ۲۹۳
عمران‌بن قاهث ۳۴، ۳۵ح، ۷۹
عمران‌بن عمروبن عدی ۲۵۰
عمربن خطاب ۳۰۱، ۳۰۳، ۴۱۸، ۴۳۸، ۴۳۹،
۴۴۱، ۴۵۳، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۲۲، ۵۲۳،
۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۷، ۵۲۷ح
عمرة کلابی ۴۵۴
عمروالعلی (=هاشم‌بن عبدمناف)
عمروبن اسدبن خزیمه ۲۹۰، ۲۹۱
عمروبن اسدبن عبدالعزی ۳۷۵، ۳۷۶
عمروبن الیاس (=طابخة بن‌الیاس)
عمروبن امرءالقیس ۲۵۶
عمروبن امیهٔ ضمری ۴۱۶، ۴۳۶ح، ۴۳۷، ۴۴۴
عمروبن اهتم بن‌سمی‌بن سنان ۳۴۷
عمروبن تبع‌بن سعد ۵۱۷
عمروبن تبع (به‌تشدید باء) ۲۳۹، ۲۴۰
عمروبن تبع ۲۴۲
عمروبن ثعلبة‌بن خزرج ۳۱۶
عمروبن جحدم فهری ۴۰۵
عمروبن جموح ۴۷۷
عمروبن حارث‌بن مضاض ۲۷۷
عمروبن حجر ۲۶۸
عمروبن حضرمی ۴۳۱
عمروبن حمام ۴۳۰
عمروبن حممهٔ دوسی ۳۳۸
عمروبی خزیمة‌بن جعثمه ۲۵۰
عمروخزاعی ۲۹۸ح
عمروبن ذی‌قیقان ۲۴۲
عمروبن ربیعة‌بن حارثه ۵۱۶
عمروبن زیدبن خداش ۳۱۶، ۳۱۶ح، ۵۱۵
عمروبن سعیدبن عاص ۴۴۱
عمروبن‌طلاطلهٔ خزاعی (حارث‌بن طلاطله، مالک
ابن طلاطله) ۳۸۰، ۳۸۰ح
عمروبن طلحهٔ خزرجی ۲۴۰
عمروبن عاص‌بن امیه (؟) ۴۴۶
عمروبن عاص‌بن وائل ۳۸۶، ۳۸۶ ح، ۳۸۷،
۳۸۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۴، ۴۵۲، ۵۲۰
عمروبن عامربن حارثه ۲۴۹
عمروبن‌عائذهٔ مخزومی ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۶۴، ۵۱۵،
۵۱۹ح، ۵۲۰
عمروبن عبدبن سفیان بکری (=طرفه)
عمروبن عبدود ۴۰۹
عمروبن عبسهٔ سلمی ۳۷۹
عمروبن عبدی‌بن زید ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۸۲
عمروبن عدی‌بن نصر ۲۵۵، ۲۵۶
عمروبن قمئة‌بن ذریح ۳۴۶
عمروبن قیس‌بن مسعود (= مصروف)
عمروبن کلثوم ۲۵۷ح، ۳۴۳

عمروبن لحی‌بن حارثه ۳۳۱
عمروبن لحی‌بن قمعه ۲۸۶ح، ۲۸۹
عمروبن مالک‌بن نوفل خزاعی ۳۲۶، ۳۲۶ ح، ۳۶۵
عمروبن معاویة‌بن ثور (=مرتع)
عمروبن منذر (اول) ۲۵۷، ۲۵۷ح
عمروبن منذر (عمروبن‌هند) ۲۵۷، ۲۵۷ح، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۰ ح
عمروبن هلل‌بن معیص ۳۱۰
عمرقیم (شاه بابل) ۱۰۰
عمری (شاه اسرائیل) ۷۴، ۸۰ح
عملیق‌بن لاود ۵۱، ۵۶
عمیربن الیاس (= قمعة‌بن‌الیاس)
عمیرذی مران ۴۴۸
عمیس خثعمی ۴۲۷، ۴۸۷
عمیس‌بن عمرو ۴۴۵
عنترة‌بن شدادبن معاویه ۳۴۴
عنزة‌بن اسدبن‌ربیعه ۲۸۰
عنس‌بن قیس‌بن حارث ۲۴۷
عوانه (مادرکنانه) ۲۸۹، ۲۹۰ح، ۵۱۷ح
عوف‌بن امیه ۲۹۵
عوف‌بن سعد (=مرقش‌اکبر)
عوف‌بن سعدبن ذبیان (=عوف‌بن‌لوی)
عوف‌بن عامربن ربیعه ۲۸۵
عوف‌بن عبدعوف ۴۲۲، ۴۲۳
عوف‌بن عبدمناة ۳۴۷ح
عوف‌بن فهر ۲۹۷ح
عوف‌بن کنانه ۴۹۴
عوف‌بن لوی ۲۹۹، ۳۰۰
عوف‌بن معد ۲۷۸
عوف‌بن ملحم شیبانی ۲۶۸
عوف‌بن نمربن‌قاسط ۲۵۷ح
عون‌بن جعفر ۴۲۷
عویص‌بن عامر ۳۰۱
عیر (شاه‌چین) ۲۲۲
عیسی (ایسوع، یسوع جلیلی، عیسای ناصری، مسیح) ۸۳، ۸۳ح، ۸۴، ۸۴ح، ۸۵، ۸۵ح، ۸۶، ۸۸، ۸۸ح، ۸۹، ۸۹ح، ۹۰ح، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۶، ۹۶ح، ۹۷، ۹۷ح، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۷۸، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۳۸۷، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۴۳، ۴۵۰
عیسی‌بن یزیدبن دأب ۳۵۷
عیصو (عیسو) ۲۸، ۲۹، ۲۹ح
عیلان‌بن مضر ۲۸۵
عینان (شاه‌چین) ۲۲۲، ۲۲۳
عیینة‌بن حصن‌فزاری ۲۹۱ح، ۳۳۸ح، ۴۲۵، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۵

## غ

غالب‌بن صعصعه ۳۴۵ح
غالب‌بن عبدالله کنانی‌کلبی ۴۳۶، ۴۳۸
غالب بن‌عبدالله ملوحی (=غالب‌بن‌عبدالله‌کلبی)
غالب‌بن فهر ۲۹۷، ۲۹۷ح، ۲۹۸، ۵۱۶، ۵۱۹
عالب‌بن مدرکه ۲۸۹
عالب‌بن هون‌بن خزیمه ۲۹۹
غزوان‌بن کنانه ۲۹۴
غزیه ۴۵۳
غسان‌بن ازد ۲۴۷، ۳۴۷
غسان بن خزاعه (=حارث‌بن خزاعه)
غلفاء (=سلمه)
غلیاث (=جالوت)
غوث‌بن مر ۳۰۵، ۳۰۵ح
غوث‌بن نبت‌بن مالک ۲۴۸
غونی (جونی‌بن نفتالی) ۳۲، ۳۲ح
غیداق‌بن عبدالمطلب ۳۲۶، ۳۲۶ح، ۳۶۵

غیلان‌بن سلمة‌بن‌معتب‌ثقفی ۳۳۸

ف

فارس حلیمه ( = نعمان‌بن منذر)
فارس نعامه (=حارث‌بن عباد)
فارس‌بن یهودا ۳۱، ۳۱ح
فارق‌بن بیصر ۲۲۷، ۲۳۲
فارقلیط ۹۵
فاطمه ( مادر ابـوطالب ) ۳۲۶، ۳۶۴، ۵۱۵، ۵۱۹ح، ۵۲۰
فاطمه ( بنت اسد ) ۳۱۶، ۳۶۹
فاطمه(دختر پیامبر) ۳۷۵، ۳۹۳، ۴۰۰،۴۰۱، ۴۲۷،۴۲۸، ۴۵۱، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۴، ۵۲۷، ۵۲۷ح
فاطمه (دختر حارث‌بن بهثه) ۵۲۰
فاطمه (مادر حبی) ۵۲۰ح
فاطمه (دختر ربیعه) ۲۶۹
فاطمه (مادر عمروبن عائذ) ۲۰ۣ
فاطمه (مادر قصی) ۳۰۴، ۵۱۶، ۵۲۰
فاکه‌بن مغیره ۴۲۲ح، ۴۲۳
فالغ (فالج‌بن عابر) ۱۷، ۱۸، ۲۲۰
فجعیال‌بن عخرن ۴۲، ۴۲ح
فراس‌بن غنم ۲۹۵
فرتنا ۴۲۰
فرخزاد (خورزاد، خسروپنجم) ۲۱۵، ۲۱۵ح
فرخ‌هرمزد ۲۱۴، ۲۱۵
فرزدق ۳۴۵ح
فرطاوس (شاه بابل)۱۰۱
فرعون (معاصر سلیمان) ۶۷، ۶۹
فرعن لنگ ( نکو، نخو) ۷۸، ۷۸ح، ۲۲۹، ۲۲۹ح
فرمورج (شاه بابل) ۱۰۱
فروة‌بن عمرو ۴۴۵
فروة‌بن مسیك مرادی ۴۴۶، ۵۲۱
فریدون ۱۹۳
فزارة‌بن ذبیان‌بن بغیض۲۸۵
فضل‌بن بضاعه ۳۷۳
فضل‌بن حارث ۳۷۳ح
فضل‌بن حشاعه ۳۷۳
فضل‌بن عباس‌بن عبدالمطلب ۴۲۴، ۵۱۰،۵۱۱، ۵۲۳، ۵۲۴
فضل‌بن عبدالرحمان (ابوعبدالله هاشمی) ۳۸۴
فضل‌بن فضاله ۳۷۳ح
فضل‌بن قضاعه ۳۷۳
فضل‌بن وداعه ۳۷۳ح
فطیون‌یهودی ۲۴۰، ۲۴۹
فقح (شاه اسرائیل)۸۰ح
فقحیا (شاه‌اسرائیل) ۸۰ح
فلو (بن‌روبیل) ۳۱، ۳۱ح
فلیپس (فیلفوس، شاه یونـان) ۱۷۴، ۱۷۴ ح، ۳۵۸ح
فهاساطق(جالیوس‌اصغر، یولیوس، سزار،غائیوس قیصر) ۱۷۸، ۱۷۸ح، ۱۸۰ح
فهربن مالك ۲۹۶، ۲۹۶ح، ۲۹۷، ۵۱۶
فهم‌بن عمروبن‌قیس ۲۸۵
فوا (فوه) ۳۱، ۳۱ح
فور (پورس ، شاه هند) ۱۰۶، ۱۰۷ ، ۱۷۵، ۱۷۵ح
فوروس (شاه روم) ۱۸۰ح
فوقاس (فکاس) ۱۹۱ح، ۲۱۲ح
فیثاغورس ۱۴۴، ۱۵۰
فیروز (شاه‌ایران) ۲۰۰، ۲۰۱
فیروز (شاه ایران) ۲۱۵
فیلاطوس (پیلاطوس) ۹۶، ۹۷
فیلفوس(فیلیپس، برادر هیرودیس) ۸۸،۸۸ح

فیلفوس(فیلپس، ازحواریان) ۸۴، ۸۵ح،۹۸، ۹۹
فیلفوس (فلیپ عرب) ۱۷۹، ۱۷۹ح، ۱۹۷ح
فینحص(فینحاص)بن‌عدادبن‌صداد ۲۷۷،۲۷۷ح

ق

قابوس‌بن منذر (قابوس‌بن‌هند) ۲۵۷ح، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰
قابیل ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۷
قاربوس (شاه‌بابل) ۱۰۱
قارن ۲۰۱
قارة‌بن هون ۲۹۳ح
قاره(=هون‌بن خزیمه)
قاسم (فرزند پیامبر) ۳۷۵، ۳۹۰
قالوس (ازاصحاب‌کهف) ۱۸۸ح
قالی ۲۲۰ح
قباد اول ۱۹۱، ۲۱۵ح، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۶۸
قباد(پسر فیروز) ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۲ح
قبط‌بن قوط‌بن حام ۱۴، ۱۴ح
قتیلهٔ‌کندی ۴۵۴
قثم‌بن‌عباس‌بن عبدالمطلب ۵۱۴
قثم‌بن عبدالمطلب ۳۲۶، ۳۲۶ح، ۳۶۴
قحطان (یقطان‌بن‌عابر) ۲۳۶، ۲۳۷ح، ۲۷۶، ۲۷۶ح، ۵۱۷
قداربن سالف ۲۱، ۲۱ح
قدامة‌بن ثمامه ۴۱۷
قدریا (جدلیابن اخیقام) ۸۱، ۸۱ح
قردوح (؟) ۱۰۱
قرطمان (؟) ۱۰۱
قرة‌بن هبیره ۴۸۹
قروس (کاروس) ۱۸۰، ۱۹۸ح
قریبه ۴۲۰
قریش (=فهربن مالك)
قریش (=نضربن‌کنانه)
قریلس ۱۹۰
قس‌بن ساعدهٔ‌أیادی ۳۳۸
قسطنطین (کنستانس، پسرقسطنطین) ۱۸۸ح
قسطنطین (شاه‌روم) ۷۷
قسطنطین‌بن‌لاون بن‌بسیل ۱۸۰، ۱۸۰ح، ۱۸۶، ۱۸۶ح، ۱۸۷، ۱۸۷ح، ۱۸۸
قسطنطین (پسرلیون) ۱۹۲
قسطنطین (پسرهرقل) ۱۹۱، ۱۹۱ح
قسطنطین‌بن هیلانی ۱۸۰ح
قسطنطینوس (شاه روم) ۱۹۱
قسی‌بن نبت(=ثقیف)
قشیر بن کعب بن ربیعه ۲۸۵
قصیربن سعدلخمی ۲۵۵، ۲۵۵ح، ۲۵۶
قصی‌بن‌کلاب ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۵۹، ۳۷۴، ۳۸۳، ۵۱۶، ۵۲۰، ۵۲۰ح
قضاعة‌بن معد ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۷۹ح
قضاعة‌بن مالك‌بن‌حمیر ۲۴۷ح
قطامه ( مادر یشجب‌بن امین) ۵۱۷
قطبة‌بن اوس (=حویدره)
قطریس (شاه‌بابل) ۱۰۱
قطن‌بن حارثه ۴۴۵
قطوره ۲۸
قفط‌بن مصر ۲۲۷
قفلان (هوشمند) ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳
قلابه (دختر عبدمناف) ۳۱۱
قلع‌بن عباده ۲۹۵
قلمس (=حذیفة‌بن عبد)
قلوبطره (کلئوپاترا) ۱۷۴ح، ۱۷۷ح
قلودیس (کلد) ۱۷۸، ۱۷۸ح
قمربطحاء (= عبدمناف)

قمربنی‌هاشم (= عباس‌بن امیرالمؤمنین)
قمر حرم (=عبدالله‌بن عبدالمطلب)
قمعة‌بن الیاس ۲۸۶، ۲۸۹
قناصة‌بن معد ۲۷۸
قنص‌بن معد ۲۷۸
قورس اسکندرانی ۱۹۱
قوسمیس (شاه‌بابل) ۱۰۱
قوط‌بن‌حام ۱۴ح
قومس‌بن نقاس (فرعون مصر) ۲۲۹
قولا (شاه بابل) ۱۰۱
قهث (قهاث‌بن لاوی) ۳۱، ۳۱ح
قیافا (کاهن) ۹۴، ۹۶، ۹۶ح
قیدار (قیدر، قیذر) ۲۷۷، ۲۷۷ح، ۵۱۷
قیدما (قیدمان، قیذما) ۲۷۷، ۲۷۷ح
قیس‌بن أهبان ۲۹۲
قیس‌بن بجره (= اعشی‌بن اسد)
قیس‌بن براء ۴۷۷
قیس‌بن ثعلبه ۲۸۰
قیس‌بن جابر ۲۹۲
قیس‌بن زهیر ۲۸۶ح، ۳۴۷
قیس‌بن شیبهٔ سلمی ۳۷۲
قیس ۴۵۰
قیس‌بن عاصم ۴۴۰،۴۴۵، ۵۲۱، ۵۲۱ح
قیس‌بن‌عبدالله‌بن عدس (=نابغهٔ جعدی)
قیس‌بن عدی سهمی ۳۷۴
قیس‌بن عیلان ۲۸۵، ۲۸۹، ۵۱۷
قیس‌بن غالب ۲۹۸ح
قیس‌بن غربه ۴۴۵
قیس‌بن محسر ۴۳۴
قیس‌بن مسعودبن‌عامر ۳۴۸
قیس‌بن معدی کرب ۴۵۴
قیس‌بن‌مکشوح ۴۵۴
قیس‌بن ملوح ۳۴۷ح
قیس‌بن نوفل ۲۹۲
قیصر روم ۲۴۴، ۲۷۴، ۳۱۲، ۳۱۳،۳۳۶، ۴۱۰، ۴۳۴، ۴۴۳، ۴۴۴
قیل‌ذی رعین (=نعمان)
قیل (مادر ربطه) ۵۱۸
قیله (مادر فاطمه نبت‌اسد) ۳۱۶
قیم حدوم (شاه بابل) ۱۰۱
قین بن جسر‌بن‌اسد ۲۴۸، ۲۶۵، ۵۱۶
قینان ۶، ۷، ۸

### ک

کاذ(جاد) ۳۰، ۳۰ح، ۳۱، ۳۱ح، ۳۲، ۳۲ح
کاسم (کاشیم‌بن معدان) ۲۲۸، ۲۲۸ح
کاکره (شاه زغاوه) ۲۳۶
کالب ۵۳، ۵۳ح
کامیل ۲۲۹
کاهل‌بن اسد ۲۹۱
کثیر‌بن عبدالرحمان (کثیرعزه) ۲۹۶، ۲۹۶ح
کثیر‌بن غالب ۲۹۷
کدمان (=داریوش سوم)
کردویه (برادر بهرام) ۲۰۷
کردی (برادر کردویه) ۲۱۱، ۲۱۲
کردیه (گردیه، گردیگ) ۲۱۱،۲۱۱ح،۲۱۲
کرزبن جابر ۴۲۸
کرمی‌بن روبیل ۳۱، ۳۱ح
کسری (خسرو) ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۸۳، ۳۱۵، ۴۰۵، ۴۱۰
کسرحوش (شاه‌بابل) ۱۰۱
کسطوس (از اصحاب کهف) ۱۸۸ی
کعب‌الأمثال غنوی ۳۴۵
کعب‌بن اشرف یهودی ۴۰۸، ۴۴۴
کعب‌بن خزرج بن حارثه ۲۹۵ح

کعب بن زهیر ۳۴۳، ۳۴۸
کعب‌بن سعدبن تیم‌بن مره ۵۱۸
کعب‌بن سعدبن زیدمناة۲۸۸
کعب‌بن سعدبن علقمه(= کعب‌الأمثال)
کعب‌بن‌عمرو اسدی (دبیر) ۳۴۷ح
کعب‌بن‌عمرو خزاعی ۲۹۸
کعب‌بن عمیر انصاری ۴۳۹
کعب‌بن قین ۲۹۹، ۲۹۹ح، ۵۱۶ح
کعب‌بن لوی ۲۹۹، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۸،
۵۱۶، ۵۱۶ح، ۵۲۰
کعب‌بن مامه ۲۸۳، ۲۸۳ح، ۲۸۴، ۲۸۴ح
کلاب‌بن ربیعة‌بن عامر ۲۸۵
کلاب (غلام‌عباس) ۴۰۱
کلاب‌بن‌مره ۳۰۳، ۳۰۴، ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۱۹ح
کلب‌بن وبرة بن تغلب ۲۴۸
کلثوم‌بن حصین غفاری(= ابورهم)
کلثوم (خواهر موسی) ۳۹۳
کلثوم بن هدم ۴۰۰
کلدة بن‌حنبل ۴۲۴
کللی بن حرایا (شاه‌مصر)۲۲۷
کلیب بن ربیعة بن‌حارث ۲۶۹، ۲۸۱، ۲۸۲
کلیب‌بن عمیر ۳۲۶ح
کنانة‌بن‌خزیمه۲۸۹، ۲۹۰ح، ۲۹۴، ۲۹۴ح، ۵۱۷،
کنعان‌بن حام ۱۴، ۱۶، ۱۷
کودس (شاه‌بابل)۱۰۱
کورش‌کبیر ۷۹ح
کوزبن علقمه ۴۵۰
کوش (کورش)115 115ح
کوش‌بن حام ۱۴، ۲۳۳
کوشان (کوش)۵۳، ۵۳ح
کهلان بن سبأ۲۳۷، ۲۴۷، ۲۷۹ح
کی‌اردشیر (بهمن پسر اسفندیار) ۱۹۳
کی‌بشتاسب (گشتاسب، گشتسب، گشاسب،
گشسب) ۱۹۳
کیخسرو ۱۹۳
کیقباد (کیغباذ) ۱۹۳
کیکاوس ۱۹۳
کیلهراسب ۱۹۳
کینفرطو (از اصحاب‌کهف )۱۸۸
کیهن (شاه هند) ۱۰۷، ۱۷۵


## گ


گالبا (شاه روم) ۱۷۸ح
گراسین (شاه روم) ۱۸۸ح
گشتاسب برده (برادر خسروسوم) ۲۱۴ح
گورگیاس ۱۱۷ح


## ل


لابان بن بتوئیل ۲۹، ۲۹ح، ۳۰، ۳۰ح
لأم‌بن عمروطائی۲۹۱، ۲۹۲
لاوبس (؟)۱۰۱
لاوسنسر(الارسیس، شاه موصل) ۱۰۱، ۱۰۱ح
لاوی‌بن یعقوب ۳۰، ۳۱، ۳۱ح، ۳۲، ۳۴،
۴۱، ۴۲، ۵۵
لبابة هلالیه۴۰۵
لبنی (مادر ابولهب) ۳۲۶، ۳۶۴
لبیدبن‌ربیعة‌بن‌مالك۳۴۸، ۳۴۸ح، ۴۳۵، ۴۳۵ح
لخم‌بن عمرو ۲۴۷، ۲۹۰
لخیعه (لخنیعه= ذوشناتر)
لقاس‌بن بودس ۲۲۸
لقمان‌حکیم ۲۰، ۲۸۶ح، ۳۹۶
لقیط‌شاعر ۲۸۴
لمك(لامك) ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۵، ۱۶
لهم ۵۱۷ح
لوبذا ۵
لوط‌بن‌خاران ۲۳، ۲۳ح، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۵۹ح

لوطس بن مالیا (طوطیس) ۲۲۷، ۲۲۷ح
لوقا ۸۴، ۸۹، ۹۶
لوی بن غالب ۲۹۷ ، ۲۹۸ ، ۲۹۸ ح، ۲۹۹،
۲۹۹ح، ۳۰۰، ۳۰۰ح، ۵۱۶
لیا (لیه) ۳۰، ۳۰ح، ۳۱
لیلاوس (شاه‌بابل) ۱۰۱
لیلی‌اوسی ۴۵۵
لیلی (دختر ابوخیثمه) ۳۸۶
لیلی (دختر حلوان=خندف)
لیلی (مادرغالب) ۲۹۷، ۵۱۶، ۵۱۹، ۵۱۹ح
لیون (شاه روم) ۱۹۲

م

ماءالسماء ۲۵۷ح
ماجوج ۱۳
ماح‌بن بیصر ۲۲۷
ماذن (مأذن، مادن) ۲۴۶، ۲۴۶ح
ماروب (شاه بابل) ۱۰۰ح
ماریه (مادر بره) ۵۱۹ح
ماریه (مادر حارث) ۲۵۳، ۲۵۳ح، ۲۵۴
ماریهٔ قبطی ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۵۶
مازن‌بن أزد (=غسان)
مازن‌بن صعصعة بن معاویه ۲۸۵
ماسوسا (شاه بابل) ۱۰۱
ماشاءالله منجم ۸۳، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۷۷، ۵۰۹
ماش‌بن ارم‌بن سام‌بن نوح ۱۸
ماشج بن یافث‌بن نوح ۱۴
ماکس و لمان ۱۱۷
مالک‌بن جندل بن مسلمه=(ذهاب فحل)
مالک‌بن‌حذیفة‌بن بدر ۴۳۴
مالک‌بن‌حمیر ۲۷۹، ۲۷۹ح
مالک‌بن‌شرید ۴۲۲
مالک‌بن‌عجلان خزرجی ۲۴۰، ۲۴۹
مالک‌بن‌عوف‌نصری ۴۲۳، ۴۲۵
مالک‌بن‌غنم (=متنخل هذلی)
مالک‌بن فهم ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۴ح
مالک‌بن‌مرارهٔ‌رهاوی ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹
مالک‌بن‌ناصرة‌بن کعب فهمی ۵۱۹ح
مالک‌بن‌نضر ۲۹۶، ۵۱۶، ۵۱۸، ۵۱۹
مالک‌بن نویرهٔ یربوعی ۴۴۰، ۴۴۵، ۵۲۱
مالیابن حرا (شاه مصر) ۲۲۷
مالیس‌بن‌بلوطس (شاه مصر) ۲۲۹
مالیق‌بن تداوس (شاه مصر) ۲۲۷
مامه ۲۸۴ح
ماموم (پدر ملکهٔ مصر) ۲۲۷
مأمون ۱۰۲ح
مانی ۱۹۵، ۱۹۵ح، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۷ح، ۱۹۸، ۱۹۸ح
ماویه (مادرعاتکه) ۵۱۹
ماویه (دختر عوف‌بن جشم) ۲۵۷ح
ماویه (مادر مرة‌بن‌کعب) ۲۹۹، ۲۹۹ح، ۵۱۶،
۵۱۶ح
مبشام بن اسماعیل (مبشا، مشیا) ۲۷۷، ۲۷۷ح
متملس ۲۵۹، ۲۵۹ح، ۲۶۰، ۳۴۴
متنخل هذلی ۳۴۶
متوشلح ۷، ۸، ۹، ۱۰
متی (متاوس) ۸۴، ۸۵، ۸۵ح، ۹۶، ۹۸
مجدی‌بن‌عمروجهنی ۴۳۱
مجمع‌بن‌جاریه ۴۳۰
مجمع (=قصی‌بن‌کلاب)
محارب‌بن خصفة‌بن قیس ۲۸۵
محارب‌بن فهر ۲۹۷، ۲۹۷ح، ۴۳۷
محرق (=منذربن امرءالقیس)
محرق دوم (= عمروبن‌هند)
محسیلمینیا (از اصحاب کهف) ۱۸۸ح
محلم‌بن جثامة‌بن قیس ۱۰۲ح
محمدبن ابراهیم‌بن‌فزاری ۱۰۲ح
محمدبن اسحاق مطلبی (=ابن اسحاق)

محمدبن جعفربن ابی‌طالب ۴۲۷
محمدبن حسن ۳۱۸
محمدبن حفص‌بن اسدکوفی ۳۹۰
محمدبن سائب کلبی ۳۹۰، ۳۹۱
محمدبن عبدالله (=رسول خدا)
محمدبن عمرواقدی (= واقدی)
محمدبن‌کثیرقرشی ۳۵۷، ۳۹۰، ۳۹۱
محمدبن مسلمه ۴۳۸، ۴۴۴
محمدبن منکدر ۴۸۱
محمدبن موسی (=خوارزمی)
محمیةبن جزءبن عبدیغوث زبیدی ۴۴۱
مخاشن بن معاویة بن شریف بن جروه ۳۳۷
مخرمة بن کنانه ۲۹۴
مخزوم بن یقظةبن مره ۳۰۴
مخشی بن عمرو ضمری ۴۲۸
مخشیه ۲۹۹ح
مداینی ۳۵۷، ۳۵۷ح
مدرکة بن الیاس ۲۸۶، ۲۸۹، ۵۱۷
مدن (مدان‌بن ابراهیم) ۲۸، ۲۸ح
مدین (مدیان بن ابراهیم) ۲۸، ۲۸ح
مذحج بن أددبن زید ۲۴۷
مرادبن زرعةبن ذی رعین ۵۱۷
مرادبن مذحج ۲۴۷
مراری بن‌لاوی ۳۱، ۳۱ح
مر بن اد بن طابخه ۲۸۹ ، ۲۹۴ ، ۲۹۴ح ، ۵۱۷
مرتا (خواهر مریم) ۹۴۲ح
مرتع بن ثور۲۶۸، ۲۶۸ح
مرثد بن ابی‌مرثد غنوی ۴۰۵، ۴۳۲، ۴۳۳
مرثدبن عبدکلال (شاه یمن) ۲۴۲
مرح (شاه حبشه) ۲۳۶
مرحب ۴۱۵، ۴۱۶
مرداس‌بن ابی‌عامر ۳۴۸
مرداس‌بن نهیک‌فدکی ۴۳۸
مردان شاه (مرزبان) ۲۱۳ح
مرطوس (مراطوس، مرطونس) ۱۸۸، ۱۸۸ح
مرقس ۸۴، ۸۹، ۹۶
مرقس انطونینوس(مارك ارل) ۱۷۹، ۱۷۹ح
مرقش اصغر ۳۴۴
مرقش اکبر ۳۴۴، ۳۴۴ح
مرقیانوس (شاه روم) ۱۹۰
مرةبن‌أد ۵۱۹ح
مرةبن خلف فهمی ۳۲۸
مرةبی عدی‌بن سلیمان ۵۱۸
مرةبن کعب ۳۰۳، ۵۱۶، ۵۱۶ح
مرةبن هلال‌بن‌فالج ۳۱۱، ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۱۸ح، ۵۱۹
مروان القرظ ۳۴۵
مریم (مـادرعیسی) ۸۳، ۸۳ح، ۸۴، ۸۵، ۹۱، ۹۲، ۹۴ح، ۹۷، ۱۸۹، ۳۹۳
مریم (دختر قلوفا ، زن گلوبا) ۹۷، ۹۷ح
مریم مجدلانی (مجدلیه) ۹۷ ، ۹۷ح
مرینوس (فرعون مصر) ۲۲۹
مزدك ۲۰۲، ۲۰۲ح
مزینةبن أد ۲۸۸
مسا (ماس ، ماش) ۲۷۷، ۲۷۷ح
مسروق بن ابرهه ۲۰۴ح، ۲۴۴ح
مسطح‌بن اثاثه ۴۱۲
مسعربن‌مستعر ۲۶۷
مسعودبن سنان ۴۴۴
مسعودبن عمرو ثقفی ۳۹۴
مسعودبن مازن غسانی ۲۹۴ح
مسلم‌بن معتب‌بن ابی لهب ۵۱۵
مسمع‌بن اسماعیل ۲۷۷، ۲۷۷ح

مسیب‌بن رفیل‌بن حارثه ۳۴۷
مسیب بن علس ۳۴۴
مسیح (=عیسی)
مسیلمه‌بن حبیب حنفی ۴۴۶
مصر (مصرایم بن‌بیصر) ۲۲۷، ۲۷۷ح
مصروف‌بن قیس ۳۴۸
مصعب‌بن عمیربن هاشم‌بن‌عبدمناف‌بن عبدالدار ۳۷۹، ۳۸۵ح، ۳۹۷
مضاض‌بن‌عمرو جرهمی ۲۶، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۷ح
مضربن نزار ( مضـرالحمراء) ۲۷۹، ۲۷۹ ح، ۲۸۴، ۲۸۵، ۵۱۷
مضرظ‌الحجاره (=عمروبن منذر)
مطرف‌بن کاهن باهلی ۴۴۶
مطرودبن کعب خزاعی ۳۱۴، ۳۱۴ح، ۳۱۵ ح، ۳۴۷
مطلب بـن عبد مـناف ۳۱۱، ۳۱۴ح ، ۳۱۵، ۳۱۵ح، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۷ ح، ۳۱۸
المطیع عباسی ۱۸۰ح
معاذبن‌جبل ۴۴۱، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۵۲۱
معانه (دختر جوشم ) ۵۱۷ح
معاویة بن ابی سفیان ۴۲۵، ۴۴۶
معاویة بن بکربن هوازن ۵۱۹
معاویه‌بن تمیم‌بن سعد ۲۸۹
معاویه‌بن ثور ۲۶۸
معاویه‌بن عروه ۳۳۷
معاویه‌بن عمرو بن شرید ۲۹۲ح
معاویه‌بن مغیرة بن ابی‌العاص ۴۳۳، ۴۴۴
معتب بن ابی‌لهب ۴۲۴
معتسم‌بن ظلیم ۲۷۷
معدبن عدنان ۲۷۸ ، ۲۷۹ ، ۲۷۹ح ، ۳۳۱، ۵۱۷
معدی‌کرب‌بن حارث ۲۶۸، ۲۶۹ح
معرسا (شاه بابل)۱۰۱
معلی‌بن تیم‌طائی ۲۷۳ح
معوسا (شاه بابل)۱۰۱
معیص بن عامر ۳۰۱
معیقیب بن ابی‌فاطمهٔ دوسی ۴۴۱
مغیرة‌بن شعبه ۴۴۶ ، ۴۵۲، ۵۲۴
مغیرة‌بن عبدالمطلب ۳۲۶ح
مغیرة‌بن قصی (=عبد مناف)
مفیم‌بن بنیامین ۳۲، ۳۲ح
مقاعس (=حارث بن عمرو)
مقدادبن عمرو بهرانی ۴۰۵، ۴۳۱، ۵۲۴
مقوقس ۴۴۴، ۴۵۶، ۴۵۷
مقوم‌بن عبدالمطلب ۳۲۶، ۳۲۶ح، ۳۶۴
مقیس بن صبابه ۳۴۷، ۴۲۰
مکدربن جابر ۴۲۸
مکرزبن حفص ۴۱۳
مکسلمینا (از اصحاب کهف) ۱۸۸، ۱۸۸ح
مکسیمیانوس (شاه روم) ۱۷۹
مکنیوس (ماکسانس)۱۷۹ ، ۱۷۹ح، ۱۸۶ح، ۱۸۷ح
ملاعب‌الأسنه ۳۶۵، ۳۷۱، ۴۳۵
ملك‌بن‌حمیر ۲۴۷
ملك ضلیل(=امرءالقیس‌بن حجر)
ملکیزدق بن لمك‌بن سام‌بن نوح ۱۴، ۱۵، ۱۶
ملکیکرب ۲۳۹
ملیخا (تملیخا) ۱۸۸، ۱۸۸ح
ممنعه (مادر غیداق) ۳۲۶، ۳۲۶ح ، ۳۶۵
منبه‌بن حجاج سهمی ۳۸۷، ۴۰۴
منحسمت (شاه بابل)۱۰۱
منخل‌بن مسعود بن افلت ۳۴۶
منذربن ارقم ۵۲۲
منذربن امرء القیس بن‌عمرو ۲۵۶

منذربن امرءالقیس‌بن‌نعمان ۲۵۷ح
منذربن زید ۴۵۶
منذربن ساوی ۳۴۹، ۳۴۹ح، ۴۴۴، ۵۲۰
منذربن عمرو انصاری ۴۳۵، ۴۳۶
منذربن ماءالسماء ۲۵۳ح، ۲۵۷ح، ۲۶۸ح
منذربن منذر ۲۶۰، ۲۶۰ح، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۳
منذربن نعمان ۲۰۰، ۲۰۳ح، ۲۵۷
منسا (متیاس) ۸۴، ۸۵ح، ۹۸ح
منشا (منسی بن حزقیل) ۷۷، ۷۷ح، ۸۰ح
منشا (منشی،منسی‌بن‌یوسف) ۳۱، ۳۱ح، ۳۲، ۳۷، ۵۴
منصور بن عکرمةبن عامر ۳۸۹
منصور دوانیقی ۱۰۲ح
منقذبن طماح‌بن قیس(=جمیع اسدی)
منکهٔ هندی۱۱۵ح
منوچهر ۱۹۳
مه‌آذرجشنس(ماه‌آذر گشنسب)۲۱۳، ۲۱۳ح، ۲۱۴
مهاجربن (ابی)امیه ۴۴۰، ۴۴۴، ۴۵۴، ۵۲۱
مهدد (دختر دلهم) ۵۱۷ح
مهدی عباسی ۳۵۷ح
مهران ستاد ۲۰۴
مهران (وزیر قباد) ۲۰۱
مهرگشناسب ۲۱۵ح
مهری‌بن ابیض(؟)۴۴۶
مهلائیل ۶، ۷، ۸
مهلهل‌بن‌ربیعه ۲۶۹، ۳۴۳
موآب (دخترزادهٔ لوط) ۵۹ح
موبدان موبد ۳۵۹، ۳۶۰
مورق ( موریس، موریکیوس ) ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۲ح
موریان ۲۲۱
موریقوس (موریس) ۱۹۱ح
موسی‌بن عقبه ۳۵۷، ۳۵۷ح
موسی بن عمران ۳۲، ۳۳، ۳۳ح، ۳۴، ۳۵، ۳۵ح، ۳۶، ۳۶ح، ۳۷، ۳۸، ۳۸ح، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۵ح، ۴۹، ۵۱، ۵۱ح، ۵۳، ۶۰ح، ۶۶، ۶۹، ۷۶، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۴، ۹۲، ۹۴، ۲۲۸، ۳۹۲، ۳۹۳، ۴۰۱، ۴۰۱ح، ۵۱۱
موطر (از اصحاب کهف) ۱۸۸
میخل (میکال، دختر شاؤل) ۵۷، ۵۷ح، ۵۸
میمون‌بن قیس(=اعشی)
میمونه (ام‌المؤمنین) ۴۱۵، ۴۵۳
مینپتاه (منفتاح، فرعون خروج) ۳۶ح، ۳۸ح
مینسوس (شاه شام) ۲۵۱
میوسی (شاه ملل) ۲۳۶

## ن

نابت‌بن اسماعیل۲۷۷، ۲۷۷ح، ۲۷۸، ۵۱۷ح
نابغهٔ‌جعدی ۲۴۵ح، ۳۴۸
نابغهٔ ذبیانی ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۱ح، ۳۴۳، ۳۴۸
ناتان نبی ۵۹، ۶۱، ۶۱ح، ۶۶
ناتان‌بن اغلا ۵۸
ناحور ۱۹، ۲۰
نادب (ناداب بن هارون) ۴۵، ۴۵ح، ۸۰ح
ناعمه (مادر نزار) ۲۷۹، ۵۱۷
ناموما ۲۲۰
نافاق( نافج‌بن داود) ۵۹، ۵۹ح
نافس (نفیس، نبش‌بن اسماعیل) ۲۷۷، ۲۷۷ح
نافع بن غیلان بن‌سلمه ۴۲۶
ناموسا ۱۲
نبانه ۲۹۹ح

نبیط ۱۸
نبیه‌بن حجاج سهمی ۴۰۴
نتیله (مادر عباس) ۳۲۶، ۳۶۴
نثنیل (نتنائیل‌بن صوعر) ۴۲، ۴۲ح
نجار (= تیم‌الله‌بن ثعلبه )
نجاشی ۲۳۵، ۲۴۳ ، ۲۴۴ ، ۳۱۲ ، ۳۱۵ ، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۴۴۴
نحشون بن عمیناذاب (عمیناداب) ۴۲ ، ۴۲ح
نخشون (نحشون بیت‌لحمی) ۵۵، ۵۵ح
نخع بن عمروبن عله ۲۴۷
نروا (نرواس، شاه روم) ۱۷۹، ۱۷۹ح
نرسی (نرسه) ۱۹۸، ۱۹۸ح
نرسی (پسریزدجرد) ۲۰۰
نرن (شاه رم) ۱۷۸ح
نزار بن معد ۲۴۸ ، ۲۷۸، ۲۷۹ ، ۲۸۹، ۳۳۷، ۵۱۷
نسطور ۱۹۰
نصربن موف‌بن عمرو ۵۲۰ح
نضربن حارث بن‌کلدهٔ عبدری ۴۰۵
نضربن کنانه ۲۹۰ح، ۲۹۴، ۲۹۴ح، ۲۹۵، ۲۹۶، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۱۹ح
نضلهٔ‌بن هاشم ۳۱۶، ۳۱۶ح
نطرا (برادر شاه ترك)۲۱۱
نعمان بن امرء القیس ۲۵۶ح
نعمان‌بن بنیامین ۳۲، ۳۲ح
نعمان بن عدنان ۲۷۸
نعمان‌بن عمروبن مالك ۲۵۲
نعمان (قیل ذورعین) ۴۴۵
نعمان کندی ۴۵۴
نعمان بن منذر ۱۹۹ ، ۲۵۳ح، ۲۵۵، ۲۵۵ح، ۲۵۷ح ۲۶۱ح، ۲۸۱ح، ۲۸۳ح، ۳۵۹
نعمان‌بن منذربن منذر ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۲ح، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۸۲، ۲۸۲ح، ۳۷۰
نعیم بن عبدکلال ۴۴۵
نفتالی ۳۰، ۳۰ح، ۳۱، ۳۱ح، ۳۲، ۳۲ح، ۵۴
نقادة بن‌عایف ۴۴۵
نقاس بن مرینوس (فرعون مصر) ۲۲۹
نمادس بن مرینا (فرعون مصر) ۲۲۹
نمرود ۱۸، ۲۱، ۲۱ح، ۲۲، ۲۲ح، ۲۳، ۱۰۱
نموئیل بن شمعون ۳۱، ۳۱ح
نمیلهٔ‌بن عبدالله لیثی ۴۳۶
نهدبن زیدبن لیث ۲۴۸
نهشل‌بن حری بن ضمره ۳۴۷ح
نوبهٔ‌بن کنعان ۱۴، ۱۴ح
نوتان (ناتان‌بن داود) ۵۹، ۵۹ح
نوح ۹، ۱۰، ۱۱ ، ۱۲، ۱۳ ، ۱۴، ۱۵، ۱۶ ، ۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۳۳
نوشر (شاه روم) ۲۵۲
نوفل‌بن حارث ۴۰۵
نوفل‌بن عبدالله بن مغیرهٔ مخزومی ۴۰۹
نوفل بن‌عبدمناف ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۱۴ح، ۳۱۵، ۳۱۵ح
نوله‌بن مناکیل (فرعون مصر) ۲۲۹
نویب بن عیا (پدر شعیب) ۳۴
نیرویس (از اصحاب کهف)۱۸۸ح
نیقانور (نیکانور) ۹۹، ۹۹ح
نیقولاوس انطاکی ۹۹
نیقوماخوس (پدر ارسطو) ۱۵۰ح
نیقوماخوس جهراسنی فیثاغورسی ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۰ح، ۱۵۴
نینوس (بسوس، شاه موصل)۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۱ح

و

وائل بن حجر حضرمی ۴۴۵
وائل‌بن قاسط ۲۹۰ح
واقده (مادر نوفل) ۳۱۱

واقده (زن هاشم) ۳۱۶
واقدی ۳۵۷، ۴۰۲، ۵۰۲
والن سین (امپراطور روم) ۱۹۹ح
والنطیانوس (والان تینین اول) ۱۸۸، ۱۸۸ح
والنطیانوس ۱۸۹، ۱۸۹ح
وحشی ۴۰۷
وحشیه (مادر کعب بن لوی) ۳۰۳، ۳۰۳ ح، ۵۱۶، ۵۱۶ح
ورقة بن نوفل ۳۳۶، ۳۷۸
وعلان بن جوشم جرهمی ۲۷۹
وقاص بن قمامه ۴۴۵
وکیع بن حسان ۳۳۷ح
وکیع بن سلمة بن زهیر أیادی ۳۳۸
ولریانوس (والرین) ۱۸۰، ۱۸۰ح، ۱۹۷ح
ولیدبن دومع (شاه عمالقه) ۲۲۸
ولیدبن ربیعهٔ مخزومی ۳۶۸
ولیدبن عقبةبن ابی معیط ۴۱۳، ۴۴۱
ولید بن‌مصعب ۳۲، ۳۳، ۳۳ح، ۳۴، ۳۵،۳۶، ۳۶ح، ۳۷، ۳۸، ۳۸ح ۴۷، ۲۲۸
ولید بن مغیره ۳۳۸، ۳۶۰، ۳۷۳، ۳۸۰
ولیعةبن مرثد (شاه یمن) ۲۴۲
وهب بن حارث ۲۶۸
وهب بن عبدمناف ۳۶۱، ۳۶۳، ۵۱۵
وهب بن غالب ۲۹۸
وهب بن وهب قرشی(= ابوالبختری)
وهرز ۲۰۴، ۲۰۴ح، ۲۴۴
وهیب بن عبدمناف (=اهیب‌بن عبد مناف)

ه

هابیل ۵، ۶، ۷، ۸، ۹
هاجر ۲۴، ۲۶، ۵۱۷
هاجربن(عبد)مناف‌بن‌ضاطرخزاعی ۳۲۶، ۳۶۴
هادی عباسی ۳۵۷ح
هارون‌مبا-ی ۳۵۷ح
هارون بن عمران ۳۵، ۳۵ح، ۳۶، ۳۶ح، ۳۸، ۳۸ح، ۳۹، ۴۰، ۴۱،۴۴، ۴۵، ۵۱، ۷۶، ۷۹، ۸۳ح، ۹۰، ۹۰ح، ۴۵۳
هاشم‌بن عبدمناف ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۲ح، ۳۱۳، ۳۱۴،۳۱۴ح، ۳۱۵، ۳۱۵ح، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۷ح، ۳۲۸، ۵۱۵، ۵۱۸، ۵۱۹
هاله (مادر حمزه) ۳۲۶، ۳۲۶ح، ۳۲۷، ۳۶۴
هاله (دختر خویلد) ۳۷۵
هاله (دختر عبدمناف) ۳۱۱، ۳۱۱ح
هاله (مادر نضر) ۲۹۴
هامان ۳۶
هانی‌بن مسعودبن عامرشیبانی ۲۶۶،۲۶۷،۲۸۲
هبیرة بن ابی‌وهب مخزومی ۴۰۹
هدهاد (هدادبن شرحبیل) ۲۳۸
هذیل‌بن مدرکه ۲۸۹، ۲۸۹ح، ۳۵۰
هذیل بن هبیرهٔ ثعلبی ۴۵۴
هرام بن یعقوب ۸۴
هرقل (هراکلیوس)۱۹۱، ۱۹۱ح، ۲۰۳، ۲۱۲، ۲۱۲ح، ۲۴۴، ۲۴۵، ۴۴۳
هرم‌بن قطبه ۳۳۸، ۳۳۸ح
هرمز اول ۱۹۷، ۱۹۷ح، ۱۹۸ح
هرمز دوم ۱۹۸، ۱۹۸ح
هرمز سوم ۲۰۰
هرمز چهارم ۲۰۴، ۲۰۴ح ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۴ح
هرمز پنجم ۲۱۵ح
هرمز جرابزین ۲۰۵
هرمس (هرمیس) ۱۸۰، ۱۸۰ح
هرمس قبطی ۲۲۹
هرمی‌بن عبدالله ۴۲۹
هریمون (شاه بابل) ۱۰۰

هشام بن محمدبن سائب کلبی (=ابوالمنذر)
هشام بن‌مغیره ۳۶۰، ۴۵۵
هشران (شاه هند) ۱۰۹
هصیص بن کعب ۳۰۳، ۳۸۳
هلال‌بن فالج ۵۱۸ح
هلال بن وهیب بن ضبه ۵۱۸
همدان بن خیاربن ربیعه ۲۴۷
همیسع ۲۷۸، ۲۷۹، ۵۱۷
هندبن ابی هاله ۵۱۴ح
هندبن اسد ۲۹۱
هندبن کوش بن حام ۱۴، ۱۴ح
هند (دختر حسن) ۳۳۸
هند (دختر عبدالله‌بن‌حارث) ۵۱۹ح
هند (دختر عتبه) ۴۰۷، ۴۲۰
هند(مادرعمروبن‌منذر) ۲۵۷، ۲۵۷ح، ۲۶۰ح، ۲۶۹
هند (مادر کلاب) ۳۰۳، ۵۱۶، ۵۱۹ح
هند (مادر کنانه) ۵۱۷
هند (همسر هاشم) ۳۱۶، ۳۱۶ح
هنیدبن عارض جذامی ۴۳۴
هنریوس (شاه روم) ۱۸۹ح
هنی‌بن بلی بن عمرو ۲۹۴
هودبن عبدالله بن رباح بن خلود ۲۰، ۲۳۶، ۳۴۹
هوذة بن علی حنفی ۴۴۴
هوریا (شاه بابل) ۱۰۰
هوسیر (شاه روم) ۲۵۱
هوشع ۸۰ح
هون بن خزیمه ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۳ح
هیثم بن عدی طائی ۳۵۷
هیرودوس ( هیرودیس دوم ) ۸۵ ، ۸۸ ، ۸۸ح، ۹۰، ۹۰ح
هیرودیا (زن فیلپس) ۸۸ح، ۹۰ح
هیرودیس اعظم ۸۸ح
هیکل(دختر ناموسا) ۱۳
هیلوس انطونینوس ( آنتن پارسا) ۱۷۹، ۱۷۹ح
هوشنگ (اوشهنج فیشداد) ۱۹۳

ی

یائیر جلعادی ۵۴ح
یابار (ییجاربن داود) ۵۹، ۵۹ح
یابین (شاه کنعان) ۵۳
یاجوج ۱۴
یاح بن بیصر ۲۲۷
یاسر (پدر عمار) ۳۸۴
یاسرینعم (ناشرینعم) ۲۳۹، ۲۳۹ح
یافث بن نوح ۱۰، ۱۴، ۱۵، ۱۸
یافیا (یافیع بن داود) ۵۹، ۵۹ح
یاکین بن شمعون ۳۱ح
یامین بن شمعون ۳۱، ۳۱ح
یامین نضری ۴۰۸
یاوزدق ۱۵
یبصر (یصربن نفتالی) ۳۲، ۳۲ح
یتبونس (از اصحاب کهف) ۱۸۸ح
یترعام بن عجله ۵۸ح
یتیم (= بلینوس)
یثرون (یترون) ۳۴ح
یحصیل (یحصئیل بن‌نفتالی) ۳۲، ۳۲ح
یحلائیل (یا حلئیل بن زفولون) ۳۱، ۳۱ح
یحنة‌بن رؤبه ۴۳۰
یحنیا(یکنیا) ۷۸، ۷۸ح
یحیی‌بن خالد ۱۱۵ح
یحیی‌بن زکریا ۸۳ح، ۸۵، ۸۸، ۸۸ح، ۸۹، ۹۰، ۹۰ح ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۹۲،
یخطیانوس (شاه‌روم) ۲۰۳

یخلدبن‌نضر ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸ح، ۵۱۶ح ۵۱۸
یربعام‌دوم ۸۰ح
یربوع بن حنظلة بن مالك ۲۹۷ح
یرد ۶، ۷، ۸، ۹
یزدجرد (یزدگرد)۱۹۹، ۱۹۹ح، ۲۰۰، ۲۰۰ح
یزدجرد دوم ۲۰۰
یزدجرد(پسرخسرو) ۲۱۵، ۲۱۶
یزیدبن ابی سفیان ۴۴۰
یزید بلاش ۲۲۰
یزیدبن عبدالمدان ۴۴۵
یزیدبن عبیدبن رواس کلابی ۴۵۴
یسره (مادر سعدبن لوی) ۲۹۹
یسیربن رزام ۴۳۸، ۴۴۴
یشباق ۲۸، ۲۸ح
یشجب بن امین ۲۷۸، ۵۱۷
یشجب بن یعرب بن قحطان ۵۱۷
یشکربن بکربن‌وائل ۲۸۰
یشکربن قیس ۲۵۰
یطور (وطوربن‌اسماعیل) ۲۷۷، ۲۷۷ح
یعرب قحطان ۲۳۷
یعقوب بن اسحاق ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۰ح، ۳۱، ۳۱ح، ۳۲، ۳۷ح، ۴۱، ۵۱، ۵۳، ۸۴، ۹۱، ۴۴۹
یعقوب بن حلفی ۸۴، ۸۵ح، ۹۸
یعقوب بن‌زبدی ۸۴، ۸۵ح، ۹۸
یعلب بن غالب ۲۹۸
یعلی بن منیهٔ تمیمی ۵۲۱
یعمربن عوف بن کعب ۳۰۶، ۳۰۶ح، ۳۳۷
یفتح (یفتاح جلعادی) ۵۴، ۵۵ح
یقشن (یقشان) ۲۸، ۲۸ح
یقظةبن مره ۳۰۳
یکسوم بن ابرهه ۲۰۴، ۲۴۴ح
یمامه ۲۳۹
یمنة بن آشر ۳۱، ۳۱ح
ینوف (= لخیعه)
یهو (ییهو) ۷۴، ۷۴ح، ۸۰ح
یهواخز (یهوآحاز ، یهوآخاز) ۷۸، ۷۸ح ۸۰، ۲۲۹ح
یهودا بن یعقوب ۳۰، ۳۱، ۳۱ح ، ۵۳، ۵۷، ۵۸، ۸۴، ۳۴۷
یهودای اسخریوطی (لبثی، لبیوس، تدی) ۸۴ ، ۸۵ح، ۹۵، ۹۸ح
یهودس(= نرواس)
یهوشافط (یهوشافاط) ۷۳ ، ۷۳ح، ۸۰ح
یهوه ۴۰، ۴۱، ۴۵ح
یهویاکین (یحنیا) ۷۸ح، ۷۹ح، ۸۰ح
یوآب ۶۰، ۶۲، ۶۶، ۶۷
یوآش ۷۴، ۷۴ح، ۷۵، ۸۰ح
یوب‌بن یشاجر ۳۱، ۳۱ح
یوباب (= ایوب)
یوبل۸
یوبنیانوس (یویان) ۱۹۸ ، ۱۹۸ح
یوتام ۷۵، ۸۰ح
یوحنا (یحیی بن جابربن فالی) ۸۴، ۸۵ح ۸۸، ۸۸ح، ۹۳، ۹۸، ۹۹
یورام (یهورام) ۷۳، ۷۴ح، ۸۰ح
یوربعم (یربعام)۷۲، ۷۲ح، ۷۳، ۷۳ح، ۸۰ح
یوسطوس دوم (ژوستی نین، امپراطور بیخواب) ۱۹۱، ۱۹۱ح، ۲۰۲ح، ۲۰۳ح
یوسطوس سوم ۱۹۱
یوسطینوس (ژوستین، ژوستن) ۱۹۱ح، ۲۰۲ح
یوسف‌بن‌یعقوب‌بن‌اسحاق ۳۰، ۳۱ح، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۵۱، ۸۴، ۲۲۸، ۴۲۰
یوسف‌بن یعقوب‌بن ماثن ۸۴، ۸۵، ۹۱، ۹۲، ۹۳

یوشبع (یهوشبع) ۷۴.۷۴ح
یوشع (هوشع، یهوشع‌بن نون) ۴۴. ۴۵، ۴۵ح، ۵۱.۵۱ح، ۵۲، ۵۳، ۵۳ح، ۵۵ح
یوشیا ۷۷، ۷۸ح، ۸۰ح
یولیانوس (ژولین) ۱۸۸، ۱۸۸ح
یونان بن یافث‌بن نوح ۱۷۴، ۱۷۷
یویدع (یهویاداع کاهن) ۷۴، ۷۴ح
یوکابد (مادر موسی) ۳۵ح
یویقیم(الیاقیم، یهویاقیم)۷۸،۷۸ح،۷۹ح،۸۰ح
ییشع بن هون‌بن خزیمه ۲۹۴، ۲۹۴ح

# فهرست قبایل و طوایف و سلسله ها و خاندانها


آ

آرا میان دمشق ۶۰
آل افرائیم ۵۴
آل جفنه (بنی جفنه، پادشاهان غسان) ۱۹۲، ۲۵۳ ح
آل عبد مناف (=بنی عبدمناف)
آل غالب (=بنی‌غالب)
آل فرعون ۳۴
آل فهر (=بنی فهر)
آل قصی (فرزندان قصی) ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۸۳
آل‌کلاب (= بنی‌کلاب)
آل لؤی (=بنی لوی)
آل‌محمد (= اهل بیت)
آل مره (=بنی مره)
آل مرینا ۲۶۳
آل هاشم (=بنی‌هاشم)
آل یزن ۳۶۰

**الف**

ابناء ۳۵۰
احابیش ۳۱۰، ۳۱۰ح
احزاب ۴۰۹، ۴۱۰
احلاف ۳۲۲ح
ادومیان ۷۰
ارمن ۲۲۰
ازد ۲۴۶ح، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۵، ۴۴۵، ۴۴۶، ۵۲۰
ازد شنوءه ۲۴۹، ۲۹۴، ۵۱۶
اسباط (بنی اسرائیل) ۴۴ح، ۵۹، ۶۸، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۸۴
اسقفهای نجران ۴۹۹
اسلم ۳۴۶، ۴۴۵
اشبان ۱۴
اشجع ۴۴۵
اشعر (اشعریان) ۲۴۷، ۲۷۸، ۳۳۴
اشکانیان ۱۹۳، ۱۹۳ح
اصحاب جوهر (ارسطوییان) ۱۸۵
اصحاب عقبه ۴۳۰
اصحاب فیل ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۵۸ح ۳۶۴
اصحاب کهف ۱۸۸، ۱۸۸ح
افریقائیان ۲۳۲، ۲۳۳
الان ۲۲۰
الهان ۳۳۴، ۳۳۴ح
اموریان ۲۸، ۴۴، ۴۴ح، ۴۷، ۴۷ح
انصار ۲۴۱، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۱۱، ۴۱۹، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۳۱،

۴۵۶. ۴۹۸، ۵۰۹، ۵۱۱، ۵۲۲، ۵۲۳،
۵۲۷، ۵۲۷ح
انعم ۳۳۲ح
انمار ۴۳۷
اهل‌بیت(عترت، آل‌محمد)۴۸۲، ۵۰۷،۵۰۸،
۵۰۹
اهل تهامه ۲۸۱
اهل جرش ۳۳۲
اهل کتاب ۳، ۴، ۸۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۶،
۳۶۹، ۴۴۳
اهل مدینه ۵۰۲ح
اهل نجران ۴۵۰
اهل هجر (مردم هجر) ۴۴۹، ۴۵۰
اهل‌یمن (یمنیها)۲۴۹،۲۵۱،۲۵۴،۲۶۷،۴۴۶
اوس ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۴۹، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۹۵،
۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۹
اياد ۲۵۴،۲۸۰،۲۸۳،۲۸۴،۲۸۷،۳۰۵،۳۳۲
ایرانیان۱۹۶، ۱۹۸ح، ۲۰۰،۲۰۱،۲۱۲،۲۱۴،
۲۱۶، ۲۱۷

ب

بارق ۲۵۰، ۲۵۰ح
باهله ۲۸۵، ۴۴۶
بجیله ۲۴۷، ۲۸۰، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۴ح، ۴۴۵
بذرعه ۲۳۲
بذقون ۲۳۱
براجم ۲۸۸، ۲۸۸ح
بربر(ها) ۲۳۲، ۲۳۳
برجان ۱۴، ۲۲۰
برقشانه ۲۳۲
بطالسهٔ مصر۱۷۴ح، ۱۷۷ح
بکربن وائل ۲۵۹ح، ۲۶۶، ۲۸۲، ۲۸۳ح،
۲۸۹،ح، ۲۹۰ح
بلان ۱۹۴ح
بلعنبر ۴۳۸
بلی ۴۳۹
بنی‌آشر (سبط آشر) ۴۲، ۸۴
بنی ابی ربیعةبن ذهل‌بن شیبان۳۰۰ح
بنی ادرم( = بنی تمیم بن‌غالب)
بنی اسدبن خزیمه ۳۷۲، ۴۳۸
بنی اسد بن عبدالعزی ۳۷۲، ۲۷۳، ۳۸۵
بنی اسد ۲۶۰، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۲،
۲۷۳، ۲۷۳ح، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۰ح،
۲۹۱،۲۹۱ح، ۲۹۲، ۲۹۲ح، ۲۹۳، ۳۲۱،
۳۲۲، ۳۲۲ح، ۳۳۳، ۳۳۳ح، ۳۳۶، ۳۳۸ح،
۳۵۰، ۴۴۵، ۵۲۱
بنی اسرائیل(اسرائیلیان، اسرائیل) ۳۱، ۳۲،
۳۳، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۳۷ح ۳۸، ۳۸ح، ۳۹،
۳۹ح، ۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۴ح، ۴۵، ۴۵ح،
۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۵ح،
۵۶، ۵۶ح، ۵۸، ۵۹، ۵۹ح، ۶۱، ۶۲، ۶۳،
۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲،
۷۳، ۷۴، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۰ح،
۸۱، ۸۳ح، ۹۰، ۹۲، ۹۹، ۱۰۶، ۲۲۹،
۲۵۱، ۴۸۸
بنی اسماعیل ( = فرزندان‌اسماعیل)
بنی افرائیم(سبط افرائیم) ۴۲، ۷۲ح
بنی امرءالقیس بن زید مناة ۲۶۱، ۳۳۶
بنی امیه ۳۸۵ح
بنی بغیض ۳۰۰، ۳۰۱
بنی بکربن (عبد مناة بن) کنانه ۲۹۳، ۳۰۵،
۳۰۶، ۳۳۲، ۳۵۰، ۴۴۵
بنی بنیامین ۴۲
بنی تمیم ۲۶۹، ۲۸۱ ح، ۲۸۸، ۲۸۹ح ۳۳۳،
۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷ح، ۳۳۸ح، ۳۶۵، ۴۴۴.

۴۴۵، ۵۲۱
بنی تمیم‌بن سعد ۲۸۹
بنی تمیم‌بن غالب ۳۰۸
بنی تیم ۳۰۴، ۳۲۲، ۳۲۲ ح، ۳۴۹، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۴
بنی تیم‌الأدرم بن غالب ۳۸۱،۴۱۹
بنی تیم‌اللات ۲۸۰
بنی تیم بن مره ۳۸۳، ۵۲۶
بنی ثعلبه ۲۶۹، ۴۳۴
بنی ثعلبة بن سعد ۳۰۰، ۳۰۱، ۴۳۷
بنی ثقیف ۲۸۳، ۲۸۳ح، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۳ح، ۳۳۵، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۴۲۶، ۴۴۱، ۴۸۰
بنی جذیمة بن عامر ۲۹۵، ۲۹۵ح، ۴۲۲
بنی جشم ۳۰۰، ۴۲۳
بنی جمح ۳۲۲، ۳۲۲ح، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۶ح، ۴۴۱
بنی جهینه ۲۴۸، ۴۰۶
بنی حارث‌بن تمیم ۲۸۹
بنی حارث بن عبدمناة بن‌کنانه ۳۱۰، ۳۱۰ح، ۴۱۳
بنی حارث بن فهر ۳۰۸، ۳۲۲، ۳۲۲ح، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۸۳، ۳۸۶
بنی حارث‌بن کعب ۳۳۶، ۳۳۷، ۴۴۵
بنی حارث‌بن معاویه ۲۶۷
بنی حارثه ۴۳۸
بنی حبلی ۵۱۱
بنی حجربن عمرو ۲۷۴
بنی حنظله ۳۵۰، ۴۴۰
بنی حنیفه ۴۴۶
بنی حواله ۲۵۰، ۲۵۰خ
بنی خزیمه ۲۸۹
بنی خطمه ۳۹۵
بنی دارم ۲۵۷، ۲۸۸، ۲۸۸ ح
بنی دبیر ۳۴۷
بنی دئل بن‌بکر ۲۹۵
بنی دان ۴۲
بنی دیل ۴۳۷
بنی رباب ۲۶۲، ۳۲۲، ۳۲۳
بنی روبیل ۴۲
بنی زرارة بن عدس ۲۸۸
بنی زهره ۳۲۲، ۳۲۲ح، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۸۳، ۳۸۵، ۴۲۵، ۴۳۱
بنی ساعده ۲۹۵ ۵۲۲
بنی سالم ۳۹۵ح
بنی سعد ۳۰۰
بنی سعدبن بکربن هوازن ۳۶۲، ۳۹۹، ۴۴۰، ۵۰۴
بنی سعدبن ثعلبة بن کاهل‌بن اسد ۲۷۱، ۲۷۲
بنی‌سعد العشیرة‌بن مذحج۲۴۷، ۲۵۲ح، ۲۹۴ح، ۳۹۹
بنی سعدبن هذیل ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۹۹، ۵۲۱
بنی سلم‌بن مالک‌بن طیّ ۲۹۳، ۲۹۳ح
بنی سلمه ۴۰۱، ۴۷۷
بنی سلول ۲۸۵
بنی سلیح ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۲، ۳۳۶
بنی سلیم ۲۸۵، ۳۴۶ح، ۴۱۷، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۴۵، ۵۱۸
بنی سهم ۳۲۲، ۳۲۲ح، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۸۳، ۳۸۵
بنی شمعون ۴۲
بنی شیبان ۲۶۶، ۲۶۶ح، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۲ح، ۳۵۱، ۴۴۵
بنی صلت ۲۹۶

بنی صیداء ۲۹۱، ۲۹۲
بنی ضبیعه ۲۸۰
بنی ضبیعةبن ربیعةبن نزار ۵۱۹ح
بنی ضمرة بن بکر ۲۹۵، ۳۷۰، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۶، ۴۳۷
بنی عامر ۲۵۰، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۹ح، ۳۰۱، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۳۵، ۳۵۰، ۳۷۴، ۳۸۶ح، ۴۳۵، ۴۴۵، ۴۵۳
بنی عباد ۲۵۹
بنی‌عبدالدار ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۲ح، ۳۷۲، ۳۸۳، ۳۸۵ح
بنی عبد شمس ۳۲۱، ۳۸۴، ۳۸۵ح
بنی عبدالعزی ۳۸۳
بنی عبدالقیس ۲۵۰، ۲۶۸، ۲۸۰، ۴۴۵
بنی عبدالمطلب ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۲۰، ۴۶۵
بنی عبدمناة ۲۹۵
بنی‌عبدمناف (فرزندان‌عبدمناف) ۳۲۲، ۳۲۲ح، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۸۱، ۳۸۳، ۵۲۵
بنی عجل ۲۸۰
بنی عدی بن حارثه (=بارق) ۲۵۷
بنی عدی بن کعب ۳۲۲، ۳۲۲ح، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۸۳، ۵۲۵
بنی عدی‌بن نجار ۳۱۷، ۴۳۲
بنی عذره ۲۴۸، ۳۰۴، ۳۳۲، ۴۳۹
بنی عصیه ۴۳۵
بنی عقیل ۲۸۵، ۲۹۱ح
بنی علیم ۴۴۵
بنی عمروبن تمیم ۲۸۸، ۲۸۸ح، ۳۵۰
بنی عمون (عمونیان) ۵۴، ۶۰، ۶۰ح، ۶۹
بنی عمروبن عوف ۴۰۰، ۵۲۱
بنی عنزه ۲۸۰
بنی عنس ۲۴۵ح، ۲۴۷
بنی عوف ۲۸۵، ۳۰۱
بنی غالب بن فهر ۲۵۰، ۲۸۸ح، ۲۸۹، ۳۸۳، ۵۲۵
بنی غفار ۲۹۵، ۳۴۶ح، ۴۱۷
بنی فراس بن غنم ۲۹۵
بنی فزاره ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۱، ۳۰۰، ۴۳۴، ۴۴۵
بنی فقیم‌بن عدی‌بن عامر ۲۹۵
بنی فهربن مالك ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۷۲، ۳۸۳، ۴۰۵
بنی فهم ۲۸۵
بنی قریظه ۲۴۰، ۳۳۶، ۳۹۶، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۱۲
بنی قشیر ۲۸۵، ۴۸۹
بنی قصی ۳۰۱، ۵۲۵
بنی قنان ۴۴۴
بنی قیس بن کنانه ۳۰۵
بنی قین بن جسر ۲۴۸
بنی کاذ ۴۲
بنی کاهل‌بن اسد ۲۷۱، ۲۷۲
بنی کعب ۲۸۸
بنی کلاب ۲۸۵، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۸۳
بنی کلب بن عوف ۳۴۷
بنی کلب‌بن و بره ۳۳۲
بنی کلب ۲۴۸، ۲۶۲، ۳۴۹، ۳۵۱، ۴۴۰
بنی کنانه ۲۴۶، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۴ح، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۳۲، ۳۳۲ح، ۳۳۳، ۳۳۵ح، ۳۳۷ح، ۳۷۰، ۳۷۱، ۴۱۷، ۴۴۵
بنی کنعان ۴۴، ۴۵
بنی‌لاوی ۴۱، ۴۲، ۴۵
بنی لوی ۳۰۰، ۳۰۰ح، ۳۰۱، ۳۸۳
بنی لیث ۲۹۵، ۴۲۰، ۴۲۷، ۴۴۵، ۵۰۴

بنی مازن ۲۸۵
بنی مالك بن ایاد ۲۸۳
بنی مالك بن‌کنانه ۲۹۵
بنی محارب‌بن‌فهر ۲۸۵، ۲۹۷، ۲۹۷ح، ۳۰۸،
۳۴۸ح، ۳۸۳، ۴۳۷
بنی مجید (بنی‌نجید) ۲۴۶، ۲۴۶ح
بنی مخرمة بن کنانه ۲۹۵
بنی مخزوم ۳۲۲، ۳۲۲ح، ۳۷۲،۳۷۴، ۳۸۳،
۳۸۵ح، ۳۸۶ح، ۳۸۷
بنی مدلج بن‌مره ۲۹۵،۳۹۹، ۴۲۸، ۴۳۶
بنی مرادبن مذحج ۲۴۷، ۴۴۶
بنی مره ۲۹۲، ۳۰۰، ۳۸۳
بنی مرینا ۲۶۲
بنی‌مزینه ۲۸۸، ۳۳۵،۴۱۷،۴۳۳، ۴۳۴،۴۴۵
بنی مصطلق ۳۱۰ح، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۴۱
بنی مطلب بن عبد مناف ۳۲۱، ۳۸۹، ۳۹۰
بنی معاویةبن تمیم ۲۸۹
بنی معدبن عدنان ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۶۵، ۲۶۷،
۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۲، ۳۲۰
بنی معیص ۴۳۷
بنی مغیره ۴۲۲
بنی مقاعس بن عمرو ۵۲۱، ۵۲۱ح
بنی ملیح بن عمرو ۲۹۶ح
بنی منشا ۴۲
بنی منقر ۲۸۹ح
بنی نجار ۲۴۱، ۳۶۲، ۴۵۳، ۴۵۶
بنی نزار ۲۴۷، ۲۸۰، ۲۸۳
بنی نصر ( = منادزه)
بنی نضربن‌کنانه ۲۹۶، ۲۹۶ح
بنی نضیر ۲۴۰، ۳۳۶، ۳۹۶، ۴۰۸، ۴۱۱،
۴۲۸، ۴۴۴
بنی نفاثة بن عدی ۵۱۶
بنی نمربن قاسط ۲۶۸، ۲۸۰، ۲۸۱
بنی نمیربن عامر ۲۹۱ح
بنی نهد ۲۴۸،۴۴۵
بنی نوفل بن عبدمناف ۳۲۱، ۳۸۴، ۴۳۱
بنی هـاشم ۳۱۴، ۳۲۱، ۳۲۵، ۳۵۷، ۳۷۰،
۳۷۱، ۳۷۳، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴،
۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۸، ۴۱۲، ۴۲۳،
۴۲۵، ۴۲۸، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۲۶
بنی هنوبن ازد ۲۵۰ح
بنی هون‌بن خزیمه ۲۹۳، ۳۱۰ح، ۴۳۲
بنی وائل ۲۸۲ح، ۲۹۰، ۲۹۰ح
بنی یربوع ۲۶۰ح، ۵۲۱
بنی یشاجر ۴۲
بنی یشکر ۲۵۰، ۲۸۰، ۲۸۱
بنی یهودا (آل یهودا ) ۴۲، ۵۷، ۵۸، ۵۹ ،
۵۹ح، ۶۱، ۶۵، ۷۲، ۸۰ح، ۸۱ح
بهثه ۲۸۰
بهراء ۳۳۶

پ

پادشاهان بابل ۱۰۰، ۱۰۱
پادشاهان بلادحبشه ۲۳۵
پادشاهان بنی‌اسرائیل ۱۰۶، ۲۵۱
پادشاهان پارس (ایران) ۱۷۴، ۱۹۳، ۱۹۴ح،
۲۱۸
پادشاهان چین ۲۲۱
پادشاهان حمیر ۴۴۵
پادشاهان حیره ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۶۶ح
پادشاهان روم ۱۷۷، ۱۸۰ح
پادشاهان سریانی ۱۰۰، ۱۰۱
پادشاهان شام ۲۵۱
پادشاهان عمالقه ۲۷۷
پادشاهان غسان ۲۶۱، ۳۱۴

پادشاهان مصر ۲۲۷، ۲۳۳
پادشاهان موصل و نینوی ۱۰۰
پادشاهان نصرانی مذهب روم ۱۸۶
پادشاهان هند ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۷
پادشاهان یمن ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۴۵، ۲۴۹
پادشاهان یونان (و روم) ۱۷۴، ۱۷۴ح، ۱۸۰
پارسیان (ایرانیان)۱۰۹ح، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۲۹، ۲۸۲، ۳۵۹
پیشدادیان ۱۹۴ح

ت

تبر ۲۲۰
ترک (ترکها) ۱۸۹،۱۴ح، ۲۰۴،۲۰۱، ۲۲۱، ۲۲۵
ترک کیماکی ۲۲۱
تغزغز ۲۲۱، ۲۲۵
تغلب ۲۶۸ ، ۲۸۱ ، ۲۸۲ ، ۲۸۲ح، ۲۸۳ح، ۳۳۶
تنوخ (تنوخیان) ۲۴۸، ۲۵۲، ۳۳۶

ث

ثماله ۴۴۶
ثمود ۲۴۹
ثور ۳۳۵

ج

جاء ۲۴۶
جثانیان (حتیان) ۷۰، ۷۰ح
جدره ۲۵۰، ۲۵۰ح، ۵۱۶ح
جدیس ۲۴۹، ۲۴۹، ۳۳۰
جدیله ۲۷۴
جذام ۲۳۳، ۲۴۷، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۳۴، ۳۳۴ح، ۳۳۶، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۳۴، ۴۴۵
جر(جا)شیان ۴۷، ۴۷ح
جرهم ۲۶ ، ۲۴۹ ، ۲۷۷ ح، ۲۷۸، ۲۷۸ ح، ۲۸۵ح، ۳۳۰، ۳۷۳، ۵۱۶ح
جعفی ۲۴۷
جیلان (گیلان) ۲۲۰

چ

چینیان ۲۲۵، ۲۲۶

ح

حارث ۳۰۰
حاشد ۳۳۴، ۳۳۴ح
حبشیها (حبشه) ۲۰۳، ۳۰۴، ۲۰۴ح، ۲۳۳، ۲۴۴، ۲۴۴ح
حتیان ۴۷ح
ححاب (؟) ۲۳۴
حدان ۴۴۶
حدرات ۲۳۴
حذاقه ۲۸۳
حرثان ۲۹۱
حریش ۲۸۵
حضرموت ۲۶۷، ۲۷۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۴۴۵
حکم ۲۴۶، ۲۹۴
حکمای یونان ۱۵۰، ۱۶۱
حلوان ۲۱۸
حمس ۳۳۵،۳۳۵ح، ۳۳۶
حمیر (حمیریان) ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۶ح، ۲۴۸، ۳۳۰، ۳۳۲، ۳۳۴،۳۳۴ح، ۳۳۷
حنظله ۲۸۸، ۵۲۱
حنیفه ۲۸۰
حوضن (؟)۲۳۶
حویان ۴۷، ۴۷ح
حسن(؟) ۲۳۳

خ

ختل ۲۲۱
خثعم ۲۴۶ح، ۲۴۷، ۲۸۰، ۳۳۲، ۴۴۵

خرلخیه ۲۲۱
خزاعه (خزاعیها، خزاعیان) ۲۴۸، ۲۸۶ح، ۲۸۹، ۲۹۶، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۰ح، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۵ح، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۱۷، ۴۱۸، ۴۵۳
خزر ۱۴، ۲۲۰، ۲۲۱
خزرج (خزرجیان) ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۴۹، ۳۳۲، ۳۳۶، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۹، ۵۱۱ح
خولان ۲۴۶ح

د

داوران (قضات) بنی‌اسرائیل ۵۵ح
داوران عرب ۲۸۹، ۳۳۷، ۳۳۸ح
دبان ۲۹۱
دهریه ۱۸۲
ده‌سبط (اسباط عشره) ۷۲ح، ۷۳ح، ۷۴، ۷۵
دودان ۲۷۳، ۲۷۳ح، ۲۹۱
دودانیه ۲۲۰
دوس ۳۳۲، ۳۳۲ح
دیان ۴۴۴
دیش ۲۹۳، ۲۹۳ح، ۴۳۲
دیلم ۲۲۰

ذ

ذادهٔ محرمون ۲۵۰
ذکوان ۴۳۵

ر

رئاب ۲۹۱
رباب ۲۶۸، ۲۸۸، ۳۳۵
ربیعه ۲۵۰، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۹ح، ۳۰۰، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۴ ح، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷ح، ۳۴۴ح، ۴۰۵
رسمه (؟) ۲۳۴
رعل ۴۳۵
رومیان (روم) ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۸ح، ۱۷۹ح، ۱۸۰، ۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۵ح، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۳ح، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۲ح، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۵۱، ۲۵۲، ۴۲۶، ۴۴۳

ز

زبید ۲۴۷، ۳۷۲ح
زغاوه ۲۲۳، ۲۳۶
زنافج ۲۳۴
زنان رسول خدا ۴۵۲
زنج (زنگیان) ۲۳۳، ۲۳۵

ژ

ژرمنها ۱۸۹ح

س

ساسانیان (بنی‌ساسان، ساسانی) ۱۷۹ح، ۱۸۰، ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۱۶، ۲۶۰، ۳۶۰
سامره (سامارتین) ۷۵، ۷۵ح، ۷۶ح
سبط بنیامین ۵۵، ۵۵ح، ۷۲
سبط زبلون (زبولون) ۴۲، ۵۵، ۸۴
سبط منشا ۵۴، ۵۵
سبط نفتالی ۴۲
سبط یشاجار (یساکار) ۵۴، ۵۴ح
سبط یهودا ۵۵، ۷۲، ۳۴۷
سکون ۲۶۷، ۲۶۷ح
سوریان ۸۴ح
سوفسطائیان (سوفسطائیه) ۱۵۸، ۱۸۰، ۱۹۱
سودان ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶

ش

شامیان ۴۴
شعرای عرب (شعرای جاهلیت)۳۴۲، ۳۴۸
شیبان ۳۰۰

ص

صابئان (حنفا، ستاره‌پرستان) ۱۸۰، ۱۸۰ح، ۱۹۴
صدف ۲۴۸
صقالبه ۱۴، ۱۰۴ح، ۱۹۳
صنهاجه ۲۳۶
صوفه ۳۰۵
صیدانیان (صیدونیان) ۷۰، ۷۰ح

ض

ضباب ۴۴۵
ضبه ۲۶۹، ۲۸۸، ۲۸۹ح، ۳۳۵

ط

طسم ۲۳۹، ۲۴۹، ۳۳۰
طیلسان ۲۲۰
طیّ ۲۴۷، ۲۵۷ح، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۷۳ح، ۲۹۱، ۲۹۱ح، ۳۳۲، ۳۳۲ح، ۳۳۶، ۳۵۰، ۴۴۰، ۴۴۵، ۵۲۱

ظ

ظلیم ۲۸۸ح

ع

عائذه ۳۰۰، ۳۰۰ح
عاد ۲۴۹
عامله ۲۴۷
عبرانیان ۳۶ح
عبس ۲۴۸، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۹۱ح
عترت (=اهل بیت)
عجم ۲۶۶ح، ۲۶۷، ۲۸۲، ۴۰۵، ۴۰۶
عجیسه ۲۳۲
عدنان ۲۴۷، ۲۷۹ح
عدوان ۲۸۵، ۳۳۵
عرب ۲۱، ۸۴ح، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۵۴، ۲۶۰، ۲۶۰ح، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۲ح، ۲۶۶، ۲۶۶ح، ۲۶۷ح، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۰۱، ۳۰۶، ۳۰۷-۳۱۳، ۳۱۵، ۳۲۳، ۳۲۸، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۷ح، ۳۳۸، ۳۳۸ح، ۳۳۹، ۴۳۲، ۴۴۳ح، ۳۴۶ح، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۹، ۳۷۰، ۳۹۴، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۴۵
عرب شام ۲۵۲
عربرىعه (؟) ۲۳۴
عضل ۲۹۳، ۲۹۳ح، ۴۳۲
عك ۲۴۶ح، ۲۴۷، ۲۴۹، ۳۳۴، ۳۳۵
عکل ۳۳۵، ۳۴۷ح، ۴۴۵
علوه ۲۳۴
عماعر ۲۳۴
عمالقه (عملاق، عمالیق، پادشاهان شام) ۵۶، ۵۶ح، ۵۸، ۲۲۸، ۲۴۹، ۲۷۷، ۳۳۱
عنزبن وائل ۳۸۶ح
عواتك (عاتکه‌ها) ۵۱۷، ۵۱۸

غ

غانه ۲۳۳، ۲۳۶
غسانیان (غسان، آل غسان) ۲۰۳ح، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳ح، ۳۳۴، ۳۳۴ح، ۳۳۶، ۳۳۷ح، ۳۴۹
غطفان ۲۶۰، ۳۰۰، ۳۳۲، ۴۳۸
غنم ۲۶۸

## ف

فحول شعرا ۳۴۲ ، ۳۴۸
فرازیان (فرزیان) ۴۷، ۴۷ح
فرزندان اسماعل (بنی‌اسماعیل) ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۶، ۲۸۷
فرزندان عدنان ۲۷۸
فرزندان معد ۲۷۹، ۲۸۱، ۳۳۱
فرستادگان عرب ۴۴۵
فرماندهان دسته‌ها و لشکرها ۴۳۱
فقعس ۲۹۱
فلاسفه ۱۵۰
فلسطینیان۵۵ح، ۵۷ح، ۵۹
فواطم (فاطمه‌ها) ۵۲۰
فیلان ۲۲۰
فینیقیان ۸۴ح

## ق

قاره (=بنی‌هون‌بن‌خزیمه)
قاقو ۲۳۳، ۲۳۶
قبط (قبطیان) ۲۲۷، ۲۲۸ ، ۲۲۸ح، ۲۲۹، ۲۳۱ ، ۲۳۲ ، ۲۳۴
قحطان (قحطانیان) ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۸۲
قرن ۳۰۱
قریش۳۰۰، ۳۰۱ ، ۳۰۳ ، ۳۰۴ ، ۳۰۵،۳۰۶ ، ۳۰۷ ، ۳۰۹ ، ۳۱۰، ۳۱۱ ، ۳۱۲ ، ۳۱۳ ، ۳۱۴ح، ۳۱۵ ، ۳۱۸ ، ۳۱۹ ، ۳۲۰ ، ۳۲۱ ، ۳۲۳، ۳۲۴ ، ۳۲۵ح ، ۳۲۷ ، ۳۲۸ ، ۳۲۹ ، ۳۳۱ ، ۳۳۲ ، ۳۳۲ح، ۳۳۳ ، ۳۳۵ ، ۳۳۶ ، ۳۳۷ح ، ۳۳۸ ، ۳۳۸ح، ۳۴۶ح ، ۳۴۷ ، ۳۵۰ ، ۳۵۹ ، ۳۶۰ ، ۳۶۱ ، ۳۶۳ ، ۳۶۴ ، ۳۶۵ ، ۳۶۶ ، ۳۶۷ ، ۳۶۸ ، ۳۷۰ ، ۳۷۱ ، ۳۷۲ ، ۳۷۳ ، ۳۷۴ ، ۳۷۵ ، ۳۷۶ ، ۳۷۹ ، ۳۸۱ ، ۳۸۲ ، ۳۸۴ ، ۳۸۶ ، ۳۸۸ ، ۳۸۹ ، ۳۹۴ ، ۳۹۶ ، ۳۹۷، ۳۹۸ ، ۳۹۹ ، ۴۰۴ ، ۴۰۵ ، ۴۰۹ ، ۴۱۱ ، ۴۱۳ ، ۴۱۴ ، ۴۱۵ ، ۴۱۶ ، ۴۱۷ ، ۴۲۰ ، ۴۲۱ ، ۴۲۴ ، ۴۲۵ ، ۴۲۸ ، ۴۳۱ ، ۴۳۲ ، ۴۳۳ ، ۴۸۹، ۵۱۲، ۵۱۸ ، ۵۲۰ ، ۵۲۲ ، ۵۲۳
قضاعه ۲۴۶ ، ۲۴۷ ، ۲۴۸، ۲۵۱ ، ۲۷۹، ۲۷۹ح، ۳۰۵ ، ۳۰۶، ۳۱۶ح، ۳۳۲ ، ۳۳۴، ۳۳۴ح، ۳۳۵ ، ۳۳۷ح، ۳۵۰ح، ۵۱۷ح
قطعه ۲۳۵
قطوراء۲۷۷ح
قعین ۲۹۱
قلامس (=نسأه)
قوادیان ۲۲۱
قوم لوط ۲۴۳
قیس ۲۸۰ ، ۲۸۸ح، ۳۷۰ ، ۳۷۱
قیس‌بن‌عیلان۲۶۸ ، ۲۷۲ ، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۳ح، ۲۸۵ ، ۲۸۶ ، ۲۸۹ح، ۳۲۱ ، ۳۲۳ ، ۳۲۴، ۳۳۳ ، ۳۳۳ح، ۳۳۵ ، ۵۲۰

## ك

کاهنان یهود ۳۵۹
کتامه ۲۳۲
کلفه ۲۸۸ح
کنده۲۴۶ ، ۲۶۷ ، ۲۶۷ح، ۲۶۸ ، ۲۹۱ ، ۳۳۴ ، ۳۳۷ ، ۴۵۴
کنعانیان ۴۷ ، ۴۸ح
**کوکو ۲۲۳**
کهلان ۲۴۷ ، ۲۹۴ح، ۳۳۴ح، ۳۴۸ح
کیانیان ۱۹۴ح

## ل

لاحق ۲۹۱
لخم ۲۲۸، ۲۳۳، ۳۴۷، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۳۶
لعقه ۳۲۲، ۳۷۲
لمایه ۲۳۲
لمطه (عمالات) ۲۳۳
لواته ۲۳۲

## م

ماجوج ۱۴
ماش ۱۴
مانساس ۲۲۶
مانویان ۱۹۶ح
مجوس ۸۵، ۲۳۴، ۴۴۲
محلون ۳۵۰
مداسه ۲۳۳
مذحج ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۷۲، ۲۸۱، ۲۸۱ح، ۲۸۹ح، ۲۹۴، ۳۳۲ح، ۳۳۴، ۳۳۶
مرنده ۲۳۳
مریون (مرویون) ۲۳۳
مزانه ۲۳۲
مسلمین (مسلمانان، مؤمنان) ۶۱ح، ۷۱ح، ۱۰۲ح، ۲۲۶، ۲۳۴، ۳۷۷، ۳۸۵، ۳۸۸، ۴۰۱، ۴۰۳، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۶، ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۹، ۵۲۳، ۵۲۴، ۴۲۵، ۵۲۶
مشرکان ۳۸۵، ۳۸۸، ۴۰۳، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۷، ۴۲۵، ۴۳۲، ۴۴۱، ۴۴۴
مصالین ۲۳۲
مصریان (اهل مصر) ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱
مضر ۲۷۹، ۲۸۶ح، ۲۹۰، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۵، ۳۵۰، ۳۶۷، ۴۳۵
مطیبین ۳۲۲، ۳۷۲
معافر ۲۴۶ح
مقره ۲۳۴
مکناسه ۲۳۳
ملوك آل نصر (=مناذره)
ملوك مدیان ۴۴ح
مناذره ۲۶۰، ۲۶۶ح
مناسه ۲۳۴
منافقان ۴۰۷، ۴۱۰، ۴۲۹
منقذ ۲۹۱
موآبیان ۶۹
مهاجران ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۱۱، ۴۳۱، ۴۹۶، ۵۰۹، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۷
مهاجرین اولین ۳۸۶
مهره ۳۵۰، ۳۵۰ح، ۴۴۶

## ن

نابلسیان ۴۷
نبهان ۲۷۴
نخع ۲۴۷
نسأه ۲۹۵، ۳۰۴
نسطوریان ۱۹۰
نصرانیان (نصاری، مسیحیان) ۸۹ح، ۹۷، ۱۸۰ح، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۹
نفوسه ۲۳۳
نقیس ۲۳۴
نوبه ۲۳۳، ۲۳۴

## و

والبه ۲۹۱
وبار ۲۴۹
وهیله ۲۳۲

ه

هارونیان ۳۵ح
هذیل ۲۴۱، ۲۸۹ ؛ ۳۳۲ح ، ۳۳۳ ، ۳۳۳ ح، ۳۷۰، ۴۳۲، ۵۰۴
هزان ۳۰۰
همدان ۲۴۷، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۳۴ح ، ۴۴۶، ۴۴۸
هند ۳۳۲
هندیان ( اهل هند)۱۰۲ ، ۱۰۲ ح ، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۷۵
هواره ۲۳۲
هوازن ۴۲۳؛ ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۳۸
هیاطله ۲۰۰، ۲۰۱ح، ۲۰۲

ی

یاجوج ۱۴
یبوسیان ۴۷ح
یعقوبیان (یعقوبیه) ۱۹۰، ۱۹۱ح
یقدم ۲۸۳
یونانیان (ملت‌یونان) ۱۱۶ ، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۸ح، ۱۸۶ ، ۲۳۰، ۲۳۱
یهود (یهودیان) ۳۹ح، ۷۹ح، ۸۰ح، ۸۲، ۸۳ح، ۹۲ح، ۹۴، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۶ح، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۴۰، ۲۴۱ ، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۹، ۳۱۴، ۳۳۶ ، ۳۶۵، ۳۹۶ ، ۴۰۹، ۴۱۰
یهودیان خیبر ۳۳۶، ۴۳۸
یهودیان یثرب ۲۴۹
یهودیان عراق ۷۸

# فهرست اعلام امکنه


## آ

آتشکدهٔ فارس ۳۵۹

آذربایجان ۱۹۴، ۲۰۴،۲۰۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۸

آسیای صغیر ۱۸۶ح

آشور ۷۶ح، ۷۷ح، ۸۰ح

آنکارا ۲۷۵، ۲۸۳، ۲۸۴

## الف

ابرشهر ۲۰۲

ابرقباد ۲۱۹

ابطح ۴، ۳۰۶، ۳۷۹

ابلیل ۲۳۱

ابواء ۳۶۳، ۴۲۸

ابوقبیس ۴، ۲۷

ابین ۲۴۶

اجأ ۲۶۶ح، ۲۷۳ح

اجدابیه ۲۳۲

اجیاد بزرگ ۲۷۶ح

اجیاد کوچك ۲۷۶ح

اجیاد (جیاد) مکه ۲۷۶ ، ۲۷۶ح، ۲۷۷ح

احد ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸ ۴۲۸

اخروج ۲۴۶

اخنا ۲۳۱

اذنه ۱۹۲

اران ۲۲۰، ۲۲۰ح

اردشیر خره ۱۹۴، ۲۱۸

اردکان ۲۱۸

اردن ۴۶، ۷۵، ۸۹، ۱۹۲، ۲۵۳

ارمنستان ۱۹۴، ۱۹۵ح، ۱۹۹ح، ۲۲۰، ۲۲۱ح

ارمنستان چهارم ۲۲۰، ۲۲۱

ارمیك ۲۳۲

ارور ۲۳۶

اریحا ۵۱ح

استخر ( اصطخر) ۱۹۳، ۲۱۸

اسکندریهٔمصر ۱۰۵، ۱۷۴ح، ۱۸۶، ۱۸۶ح، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۲، ۴۴۴

اسوان ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۳۴

اشروسنه ۲۲۱

اصفهان ۱۰۵، ۱۹۴، ۲۱۸

اضم ۴۴۰

اطم‌بنی‌سالم ۳۹۵

افامیه ۲۰۳

افرائیم ۷۲ح

افراحون ۲۳۱

افریقا ۲۰۳ح

افسوس ۱۸۹

اقلیم اول ۱۰۳ ، ۱۰۳ح، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۷۳

اقلیم دوم ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۷۳،

اقلیم سوم ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۷۳

اقلیم چهارم ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۷۳

اقلیم پنجم ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۷۳

اقلیم ششم ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۷۳

اقلیم هفتم ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۷۳

الان ۱۹۳

الهان ۲۴۶

اماسیه ۱۹۳

انبار ۲۱۹، ۲۵۴
انطاکیه ۱۰۰، ۱۸۶، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۳، ۲۵۲
اواره ۲۵۷ح
اوسیه ۲۳۱
اورشلیم ۵۹ح، ۶۰، ۶۲، ۶۶ح، ۶۹، ۷۲، ۷۳، ۷۵ح، ۷۸، ۷۹، ۷۹ح، ۸۰ح، ۸۳ح، ۸۴ح، ۹۲، ۹۲ح، ۹۴، ۹۴ح، ۹۷، ۹۹، ۱۷۸ح، ۲۲۹
اهواز ۱۰۳ح، ۱۹۴، ۲۱۸
ایتالیا ۲۰۳ح
ایذج ۲۱۸
ایران ۷۹ح، ۱۰۶، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۹۱ح، ۱۹۷ح، ۱۹۸ح، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۳ح، ۲۰۵، ۲۲۰، ۲۲۹، ۴۴۲
ایله ۳۸ح، ۲۲۷، ۲۳۲، ۴۳۰
ایوان کسری ۳۵۹، ۳۶۰

ب

باب‌الجابیه ۳۶۰
باب‌الحزوره (باب‌عزوره) ۳۱۷ح
بابل ۱۸، ۲۲ح، ۷۵، ۷۵ح، ۷۶، ۷۷ح، ۷۸، ۷۸ح، ۷۹ح، ۸۰ح، ۸۱ح، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳ح، ۱۰۶، ۱۷۵، ۱۹۷ح، ۲۱۳ح، ۲۱۸ح، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۳۳
باختر ۱۸
باختر دور (مغرب اقصی) ۲۳۳
بادرایا ۲۱۹
بادغیس ۲۱۸
بادوریا ۲۱۹
بارق ۲۸۳
باروسما ۲۱۹
بازارهای عرب ۳۴۹
بازین ۲۳۵
باضع ۲۳۴
باکسایا ۲۱۴
بالس ۱۹۲
باورد (ابیورد) ۲۱۸، ۲۱۸ح
بئرمعونه ۴۳۵
بجوم ۲۳۱
بجه ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵
بحراخضر ۱۰۳
بحرین ۱۴، ۲۵۰، ۲۵۹، ۲۶۰، ۳۴۹ح، ۴۴۱، ۴۴۴، ۵۲۰
بخارا ۲۱۷
بداه ۲۱۹
بدر ۳۲۶ح، ۳۸۵ح، ۳۸۶ح، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۲۸، ۴۳۳، ۴۴۱
براز روز ۲۱۹
بربسما ۲۱۹
بردی ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۴ح
برذعه ۱۰۵
برقه ۲۲۷، ۲۳۲
برزجسابور (بزرگشاپور) ۲۱۹
برکات ۲۳۴، ۲۳۵
بره (=زمزم)
بریص ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۴ح
بسطه ۲۳۱
بسفرجان ۲۲۰
بشرود ۲۳۱
بصری ۲۵۲، ۳۶۹
بصره ۱۰۵، ۲۵۴، ۲۸۱ح، ۲۸۲ح، ۲۸۹ح
بطحا ۳۲۸، ۳۶۵
بطن عرق ۲۸۰، ۲۸۰ح
بطن ینبع ۴۲۸

بعاث ۳۹۵
بغداد ۲۸۳ح
بقه ۲۵۴
بقلین ۲۳۴، ۲۳۵
بقیع ۳۹۵
بکیل ۲۴۵ح
بلجه (بلحه)۲۴۶، ۲۴۶ح
بلخ ۱۰۴، ۱۹۴، ۲۱۸
بلغر (بلغار) ۱۸
بلقاء ۵۲، ۲۵۱، ۲۵۲، ۴۲۶، ۴۳۵، ۵۰۹
بلنجر ۲۲۰
بلوس ۱۹۳
بنا ۲۳۱
بند نجین ۲۱۹
بنی عامر (از مخلافهای یمن) ۲۴۶
بهرسیر ۲۱۹
بُواط ۴۲۸
بوصیر ۲۳۱
بیتِ عینا ۹۴، ۹۴ح
بیت‌لحم ۸۳، ۸۳ح، ۸۴، ۸۵
بیت‌المقدس ۳۵، ۵۹، ۶۸، ۶۹، ۷۴، ۷۶، ۷۹ح، ۸۱، ۸۲، ۱۰۰ح، ۱۰۶ح، ۱۷۸، ۱۷۹، ۳۸۲
بیداء ۲۸۶، ۵۰۲، ۵۰۲ح
بیش ۲۴۶
بین‌النهرین ۱۹۸ح

## پ

پارس ( فارس = ایران) ۱۹۳ ، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۶۵

## ت

تابور ۸۴ح
تاهرت ۲۳۲
تباله ۲۴۶
تبت ۱۸ ، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶
تبوك ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۴۰، ۴۴۷
تدمر ۱۹۸ح
ترك (ترکستان) ۱۸، ۱۰۴، ۱۰۴ح، ۱۰۴، ۲۰۱، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۱
ترنوط ۲۳۱
تکریت ۲۸۳، ۲۸۴
تمی ۲۳۱
تنوا ۲۳۱
تنیس ۱۹۲
تورغه ۲۳۲
تهامه ۵۲، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۷۶، ۲۸۱، ۲۸۱ ح، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۱۵ح، ۳۱۶، ۳۶۰، ۴۳۷
تیده ۲۳۱
تیسفون ۱۷۹ح، ۱۹۸ح
تیماء ۲۷۴، ۴۴۰
تیه (بنی‌اسرائیل) ۳۸، ۳۸ح، ۴۳، ۴۴، ۵۱

## ث

ثبیراعرج ۲۸، ۳۱۰، ۳۱۰ح، ۳۷۲
ثبیرغینی (=ثبیراعرج)
ثبیر (مغرب) ۲۳۶
ثجه ۲۴۶
ثعلبیه ۱۰۳
ثمانین ۱۳
ثنیة‌المره ۴۳۱
ثنیة‌الوداع ۴۳۰

## ج

جات (جت) ۵۷، ۵۷ح
جارین ۲۳۵

جازان ۲۴۶ح
جازر ۲۱۹
جبلان ۲۴۶
جبله ۲۸۶، ۲۸۶ح
جبه ۲۱۹
جحفه ۲۴۹، ۴۳۱، ۵۰۸
جحوم (=جموم)
جده ۲۴۶
جدود ۲۸۹، ۲۸۹ح
جربی (جرنا) ۲۲۰، ۲۲۰ح
جرزان ۲۲۰
جرش ۲۴۶، ۳۳۲، ۳۳۲ح
جرف ۵۰۹
جزیره ۳۰ح، ۱۰۴ح، ۱۷۵، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۵۴، ۲۸۴
جلجال ۵۶
جلعاد ۵۱، ۵۴، ۶۰ح
جلق ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۴ح
جلولاء ۲۱۹
جلیل ۸۴ح، ۹۱
جمجمه (جلجتا، ایماخاله) ۹۶، ۹۶ح
جمرهٔ عقبه ۲۸، ۳۰۴ح، ۵۰۳
جمع ۲۷ح، ۲۷ح، ۳۳۱
جموم ۴۳۳
جند ۲۴۶، ۵۲۱، ۵۲۱ح
جندی شاپور ۱۹۵، ۱۹۸ح، ۲۱۸
جودی ۱۳
جور (=فیروزآباد) ۲۱۸
جولان ۲۵۳، ۲۵۳ح
جیشان ۲۴۶

## چ

چاچ (=شاش) ۲۲۱، ۲۲۵
چین (صین) ۱۸، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۴ح، ۱۱۶، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۹

## ح

حبرون ۵۹ح، ۶۶ح
حبشی ۳۱۰ح
حبشه ۷۳، ۱۰۳، ۱۰۵ح، ۲۰۴، ۲۳۳، ۲۳۶، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۲۸، ۳۳۶ح، ۳۸۵، ۳۸۸، ۴۱۵، ۵۱۲
حجاز ۱۸، ۱۰۳، ۲۷۸، ۲۹۵ح، ۳۱۳، ۴۳۱
حجر اسماعیل ۲۷۷، ۳۲۲، ۳۱۸
حجر (ثمود) ۲۰
حجر (یمن) ۲۴۶
حجرالاسود (رکن) ۲۷.۴، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۷۳، ۳۷۴، ۴۱۴
حجون ۳۱۰، ۳۱۵
حدیبیه ۴۱۳
حراء ۳۱۰، ۳۱۰ح، ۳۷۲
حراز ۲۴۶
حران ۲۳، ۲۹، ۳۰ح، ۱۹۲، ۱۹۵ح
حرده ۲۴۶
حرض ۲۴۶
حرم ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۵ح، ۳۶۳، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۶، ۴۱۴، ۵۰۲ح
حزوره ۳۱۷، ۳۱۷ح، ۳۱۸، ۳۳۸، ۳۸۰
حشبون ۴۴ح
حضرموت ۱۴، ۲۰، ۲۴۶، ۲۴۸، ۳۵۰، ۳۵۰ح، ۳۸۵، ۴۴۰، ۴۴۴، ۵۲۱، ۵۲۱ح
حضور ۲۴۶

حقلین (حقل) ۲۴۶، ۲۴۶ح
حلب ۲۰۳
حل‌الدجاج ۲۳۴
حله ۳۳۵، ۳۳۵ح
حمراءالأسد ۴۰۸، ۴۲۸
حمص ۱۹۲، ۲۰۳
حمضه ۲۴۶
حملان ۲۴۶
حنین ۳۴۶، ۴۲۳، ۴۲۴، ۵۲۰
حیا ۲۳۶
حیران ۲۴۶
حیره ۲۰۳ح، ۲۵۳ح، ۲۵۴، ۲۵۴ح، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲، ۲۶۸، ۲۷۳، ۲۸۲ح، ۲۸۳، ۲۸۳ح، ۲۹۱، ۳۳۷ح
حیس ۲۴۶، ۳۳۲، ۳۳۲ح

## خ

خانفو ۲۲۵
خانقین ۲۶۶
خرار ۴۳۱
خراسان ۱۸، ۱۰۳، ۱۰۳ح، ۱۰۴، ۱۹۴، ۲۰۴، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۳۹، ۲۵۱
خربتا ۲۳۱
خرشنه ۱۹۳
خزاز (خزازی) ۲۸۱، ۲۸۱ح
خزر ۱۸، ۱۰۴، ۱۰۴ح، ۲۰۴
خصوف ۲۴۶، ۲۴۶ح
خط ۴۴۱
خطرنیه ۲۱۳ح، ۲۱۹
خندق ۴۰۹، ۴۱۱
خورنق ۲۵۶، ۲۵۶ح، ۲۸۳، ۲۸۳ح
خولان ۲۴۶
خیبر ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۴، ۴۹۷
خیف‌منی ۴۸۹
خیوان ۲۴۵

## د

دارابجرد (دارابگرد) ۲۱۸
دارالنابغه ۳۶۲
دارالندوه ۳۰۷، ۳۰۹
دان ۵۱ح
دثینه ۲۴۶
دجله ۱۷۹ح، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۸۳، ۳۶۰
دربند (الان) ۱۹۲، ۲۲۰
دریاچهٔ ساوه ۳۶۲
دریای بزرگ (اقیانوس کبیر) ۲۳۴
دریای چین (=صنجی)
دریای سرخ (قلزم) ۳۸ح
دریای جلیل ۸۴ح
دریای طبریه ۸۴ح
دریای فارس ۲۲۴
دریای قلزم (=دریای سرخ)
دریای میانه ۵۹ح
دسکره ۲۱۹
دشت سینا ۵۶ح
دمسیس ۲۳۱
دمشق ۶۰، ۹۹، ۱۹۲، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۳ح، ۲۵۴ح، ۳۵۹، ۴۲۶، ۵۰۹ح
دمیاط ۱۹۲
دنقله (دمقله) ۲۳۴، ۲۳۴ح
دهلك ۲۳۵
دهناء ۱۴، ۲۵۲ح
دهیرناطه ۱۹۳

دو ۱۴
دومة‌الجندل ۳۳۲، ۳۴۹، ۴۴۰
دیاربکر ۲۸۲ح
دیارمضر ۱۹۲
دیبل ۱۰۳، ۱۰۵ح، ۱۱۶
دیلم ۱۸، ۱۰۴ح
دینور ۲۱۸

ذ

ذات اباطح ۴۳۹
ذات‌اطلاح ۴۳۹
ذات‌السلاسل ۴۳۹
ذات‌القصه ۴۳۷
ذمار ۲۴۵
ذنائب ۲۶۸، ۲۶۸ح
ذوالحلیفه ۵۰۲، ۵۰۲ح
ذوالعشیره ۴۲۸
ذوالمجاز ۳۵۰
ذوالهرم ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۶۳، ۳۶۶
ذی‌جره ۲۴۶
ذی‌قار ۲۶۶، ۲۶۶ح، ۲۶۷، ۲۸۲، ۲۸۲ح، ۴۰۵، ۴۰۶

ر

رابیه ۳۵۰
راذان بالا ۲۱۹
راذان پائین ۲۱۹
رأس جمجمه ۲۲۴
رامهرمز ۱۹۷، ۲۱۸
رئام ۳۳۶
رجیع ۴۳۲
رحرحان ۲۸۶، ۲۸۶ح
ردمان ۳۱۵ح، ۳۱۸
رستقباذ ۲۱۹
رشید ۲۳۱
رضی (بتخانهٔ بنی‌ربیعه) ۳۴۶، ۳۴۶ح
رعین ۲۴۰، ۴۴۵
رفح ۲۲۷
رفیدیم ۵۶ح
رقم ۲۸۶، ۲۸۶ح
رکب ۲۴۶
رمع ۲۴۶
رمله ۵۰۹ح
رنیه ۲۴۶
روم ( رم ) ۷۷، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۴ح، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۸ح، ۱۸۰ح، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹۸ح، ۱۹۹ح، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۲۳، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۸۳، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۴۸، ۴۴۹
روم شرقی(بیزانس) ۱۹۸ح، ۱۹۹ح، ۲۰۳ح، ۲۷۵، ۲۸۳
رومقان ۱۹آ
روحاء ۴۱۷
رومیه ۱۹۳
رها ۱۹۲، ۲۰۳، ۲۰۸
رهاط ۳۳۲
ری ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۸
ریا ۳۴۹
ریحان ۲۴۶
ریشان ۲۴۶

ز

زاب بالا ۲۱۹
زاب پائین ۲۱۹
زاب میانه ۲۱۹

زابیان ۲۱۹
زبید ۲۴۶
زبیه ۴۳۷
زمزم ۲۴ ، ۳۱۲ ، ۳۱۸ ، ۳۱۹ ، ۳۲۲ ، ۳۶۱ ، ۳۶۳ ، ۳۶۶ ، ۳۶۷ ، ۴۴۱ ، ۵۰۳
زمین مقدس (ارض‌مقدس) ۳۸ ، ۴۶ ، ۵۰
زنجان ۲۱۸
زندورد ۲۱۹
زنیف ۲۴۶
زیانیر ۲۳۶

س

سابور (شابور) ۲۱۸
سارع ۵۷
ساعل ۲۴۶ ، ۲۴۶ح
ساعیر ۴۴
سامره (ساماری) ۷۵ح ، ۷۶ح ، ۸۰ح
سامه ۲۳۶
ساوه ۳۶۰
سبأ ۶۹ ، ۱۰۵
سبسطیه (سباستیه) ۷۵ ، ۷۵ح
سجلماسه ۲۳۳
سخا ۲۳۱
سدمأرب ۲۵۱
سدوم ۲۴ ، ۲۵
سدیر ۲۵۶ ، ۲۵۷ ، ۲۸۳
سراة ۳۸ح ، ۲۴۹
سراره ۳۹۵
سراندیب ۱۱۶ ، ۲۲۴
سرخس ۲۱۸
سرف ۴۱۵
سرندیب (=سراندیب)
سرو ۲۴۶
سرین ۲۴۶
سغد ۲۲۱ ، ۲۲۵
سقلاغ (صقلغ) ۵۷ح ، ۵۸ ، ۵۸ ح
سقیا ۴۱۷
سقیفهٔ بنی‌ساعده ۵۲۲
سکون ۲۴۶
سگستان (سیستان) ۲۳۹
سلالم ۴۱۵
سلان ۲۸۱ ، ۲۸۱ ح
سلاعط ۲۲۵
سلسل ۲۱۹
سلع ۴۰۹
سلمان ۳۱۵ ، ۳۱۵ح
سلمی ۲۶۶ح ، ۲۷۳ح
سلندوا ۱۹۳
سلنیقه ۱۹۳
سلوقیه ۱۹۳
سمنود ۲۳۱
سمیساط ۱۹۲
سنحان ۲۴۵
سند ۱۸ ، ۲۳۵
سنداد ۲۸۳ ، ۲۸۳ح ، ۳۳۲
سوبا (صوبه) ۶۰ ، ۶۰ح
سورا ۲۱۹
سوریه ۷۴ ، ۱۷۹ح
سوبه ۲۳۴
سودان ۲۳۳ ، ۲۳۶
سوس‌اقصی ۲۳۳
سوق‌الذنائب ۲۶۸
سهام (=کدراء)
سیاده ۳۷۴
سیراف ۲۲۴
سیسجان (سیسگان) ۲۲۰

سلیحین ۲۱۹
سینا ۴۴

ش

شام ۱۶ ، ۲۰ح ، ۲۳ ، ۲۸ ، ۳۰.۳۸ح.۴۴،
۵۱ ، ۵۲، ۵۳، ۵۴ ، ۶۰ ، ۱۰۴ ح، ۲۰۳،
۲۲۹، ۲۴۹ ، ۲۵۱، ۲۵۲ ، ۲۶۱، ۲۶۸،
۲۷۵ ، ۲۷۷، ۳۱۲، ۳۱۳ ، ۳۱۵، ۳۱۵ح،
۳۱۶، ۳۳۱، ۳۵۹ ، ۳۶۰ ، ۳۶۱، ۳۶۹،
۳۷۱، ۴۰۴، ۴۰۸، ۴۲۶ ، ۴۲۹، ۴۳۳،
۴۳۵ ، ۴۳۹ ، ۴۴۱، ۵۰۲، ۵۰۹، ۵۰۹ح
شباس ۲۳۱
شجرتین ۲۲۷
شحر ۳۴۹
شرجه ۲۴۶
شرعب ۲۴۶ ، ۲۴۶ح
شعب‌ابی‌طالب ۳۲۵ح
شعب‌بنی‌هاشم ۳۸۹ ، ۳۹۰
شق ۴۱۵
شکیم ۲۷ح ، ۷۵ح
شوافی ۲۴۶
شوش (سوس) ۲۱۸
شوشتر ۱۹۵ ، ۲۱۸
شهر داود ۶۷
شهر زور ۲۱۸
شیراز ۲۱۸
شیو ۱۱۷ح

ص

صا ۲۳۱
صامغان ۲۱۸
صان ۲۳۱
صحار ۳۴۹ ، ۵۱۱ح
صروحان (؟) ۴۳۸
صعده ۲۴۶
صعید (مصر) ۲۳۱
صفا ۳۳۲ ، ۳۷۵
صفینه ۳۹۵ ، ۳۹۵ح
صقلیه (سیسیل) ۱۹۳
صمله (صمالو) ۱۹۳
صنجی (کنجلی) ۲۲۵
صنعاء ۲۴۶ ، ۳۳۲ ، ۳۸۵، ۴۴۰ ، ۴۴۱، ۵۲۱،
۵۲۱ ح
صنف ۲۲۵ ح
صور ۵۴ ، ۶۵ح ، ۶۸ح ، ۸۰ح
صیلمان ۱۱۶
صیون(صهیون، شهرداود، شهرعلیا ، بازارعلیا،
قلعهٔ صهیون) ۵۹، ۵۹ح ، ۶۴

ض

ضنکان ۲۴۶

ط

طائف ۳۲۲ ، ۳۲۵ ، ۳۳۲ ، ۳۴۶ح ، ۳۶۳ ،
۳۹۴ ، ۳۹۵ ، ۳۹۶ ، ۴۰۱ ، ۴۲۵، ۴۲۶،
۴۳۲، ۴۳۷ ، ۵۲۱
طافن (کشوری درهند) ۱۱۶
طالقان ۲۱۸
طبرستان ۲۱۸
طبرسران (طبرستران) ۲۲۰، ۲۲۰ح
طخفه ۲۶۰ح ، ۲۸۱ح
طرابلس ۲۳۲
طرابیه ۲۳۱
طرسوس ۱۹۲ ، ۱۹۳
طرسول (ازکشورهای هند) ۱۱۶
طرف ۴۳۴
طمام ۲۴۵
طموء ۲۴۵

طنجه ۲۳۳
طورسینا ۴۱ ، ۵۲ ، ۸۱ ، ۹۸
طوس ۲۱۸
طوه ۲۳۱

ع

عاقل ۲۸۱ح
عالج ۱۴
عام ۲۳۶
عثر ۲۴۶
عجول ۳۰۹
عدن‌ابین ۱۰۳ ، ۱۰۵ ، ۲۲۴ح ، ۲۴۶، ۳۵۰
عذیب ۲۸۳
عراق ۲۲ح، ۷۸، ۱۰۳، ۱۰۳ح، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۷۵ ، ۱۹۰ ، ۱۹۴ ، ۲۱۸، ۲۵۴، ۲۶۵، ۲۷۳ ، ۲۸۳ح ، ۲۸۴ ، ۳۱۵ ، ۳۱۵ح ، ۴۳۳ ، ۴۳۴ح
عربات موآب ۵۱ح، ۵۹ح
عربستان ۱۹۸ ، ۲۷۸
عربه (عربات) ۲۷۶ ، ۲۷۶ح
عرش ۲۴۶
عرفات (عرفه، بطن‌عرفه) ۲۷،۴، ۲۷ح ، ۲۸۶ح، ۳۰۵ ، ۳۱۲، ۳۳۱ ، ۳۳۳ح ، ۳۳۵
عرق (=بطن عرق)
عریش ۲۲۷ ، ۲۳۲
عریض ۴۲۸
عقبهٔ (منی) ۳۹۷
عکاظ ۲۸۶ح ، ۳۴۳ ، ۳۵۰ ، ۳۵۱، ۳۷۰ ، ۳۸۰
علقان (علان) ۲۴۶
علوه ۲۳۵
عمان ۱۴ ، ۲۲۴ح، ۲۴۹ ، ۲۵۰ ، ۲۵۲، ۲۹۹، ۳۴۹ح ، ۳۵۰ح، ۴۴۴، ۵۰۹ح، ۵۱۱ح،
۵۲۰
عموره ۲۴
عموریه ۱۹۳
عنس ۲۴۶
عنه ۲۴۶
عنیزه ۲۸۲ح
عواصم ۱۹۲ ، ۲۰۳
عیان ۲۴۵
عیص ۴۳۱
عین‌اباغ ۲۵۳ح ، ۲۵۷ح
عین‌شمس ۲۳۱

غ

غارثور ۴۹۸
غدیرخم ۴۰۲ ، ۵۰۸
غزه (غزات) ۳۱۵ ، ۳۱۵ح
غلافقه ۲۴۶
غمره ۴۳۸
غمیصاء ۲۹۵ ، ۲۹۵ح، ۴۲۲
غوطهٔ دمشق ۲۵۴ح

ف

فاران ۲۷ ، ۷۲ح
فاریاب ۲۱۸
فاربط (ناربط) ۱۱۶
فارس(پارس) ۱۰۳ ح ، ۱۷۵
فدان ارام ۲۹ح ، ۳۰، ۳۱ح
فدك ۳۳۲ ، ۴۳۸
فرات ۱۸ ، ۱۷۹ح ، ۱۹۲ ، ۱۹۵ ح ، ۲۱۸ ، ۲۱۹ ، ۲۵۴ ، ۲۵۶ ، ۲۵۷ ، ۲۸۳
فرات بادقلا ۲۱۹
فرغانه ۲۲۱ ، ۲۲۵
فرنگ ۱۹۳
فسا (پسا) ۲۰۲ح ، ۲۱۸

فلسطین ۲۳ ، ۵۴،۳۲ ، ۶۱ح ، ۷۵ ، ۷۵ح،
۷۶، ۷۹ ، ۸۱ح ، ۸۳ ، ۸۵ ، ۱۸۲، ۲۳۳،
۳۶۱
فلوجهٔ بالا۲۱۹
فلوجهٔ پائین ۲۱۹
فیف‌الریح ۲۸۶ ، ۲۸۶ح
فیکون ۲۳۵
فینیقیه ۳۷ح

ق

قادسیه ۲۱۵ ، ۲۱۶
قالیقلا (قالیقاله) ۲۲۰ ، ۲۲۰ ح
قباء ۳۹۵ح
قبة‌الزمان ۳۸ ، ۳۹ح ، ۴۲ ، ۴۳ ، ۴۵ ، ۵۱
قدم ۲۴۵
قدید ۴۱۷
قربی ۲۴۶
قربیط ۲۳۱
قرده ۴۳۳
قرطاء ۴۳۸
قرطسا ۲۳۱
قرقرةالکدر ۴۲۸
قریظه ۴۱۱
قزوین ۲۱۸
قسطنطینیه۱۸۶ ، ۱۸۸، ۱۸۹ ، ۱۸۹ح، ۱۹۰ ،
۱۹۳
قصاره ۴۱۵ ، ۴۱۵ح
قصیبات ۲۸۲ح
قطن ۴۳۸
قطیف ۴۴۱
قعیقعان ۲۷۷ح
قفاعه ۲۴۶
قلمیه ۱۹۳
قلهٔ فسجه ۵۱ح
قم ۲۱۸
قمار (کشوری درهند) ۱۱۶
قموص ۴۱۵
قنسرین ۱۹۲ ، ۲۰۳
قنونا ۲۴۶
قهستان ۱۰۳ح ، ۲۱۸
قوانه ۱۷۹
قونیه ۱۹۳
قوه ۱۹۳
قیروان ۲۳۲

ك

کازرون ۲۱۸
کانم ۲۳۵
کبیبه ۲۴۶
کتیبه ۴۱۵ح
کداء ۵۰۲، ۵۰۲ح
کدراء ۲۴۶ ، ۲۴۶ح
کدید ۴۱۷
کردنج ۲۲۵ ، ۲۲۵ح
کرك۲۳۵
کرمان ۱۹۵ح ، ۲۱۸
کرمل ۳۷ح
کشمیر ۱۰۴
کعبر ۲۳۵
کعبه (بیت‌الحرام ، خانه) ۲۰ ، ۲۴، ۲۷، ۲۸،
۲۴۱ ، ۲۴۲ ، ۲۷۷ ، ۲۷۸ ، ۲۷۸ ح ،
۲۸۶ ، ۳۰۲ ، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸،
۳۰۹، ۳۱۲ ، ۳۱۵ح، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱،
۳۲۱ح، ۳۲۸ ، ۳۲۹ ، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳،
۳۶۳ ، ۳۶۴ ، ۳۶۵ ، ۳۶۷، ۳۶۷، ۳۷۲،
۳۷۳، ۳۷۴ ، ۳۷۵ ، ۳۷۶ ، ۳۸۹، ۳۹۵،

۴۰۱، ۴۱۳، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲،
۵۰۲، ۵۰۸، ۵۱۶، ۵۲۳
کفرالعمونی ۵۳
کلاب ۲۸۱، ۲۸۱ح، ۲۸۹، ۲۸۹ح
کلاه بار ۲۲۴
کلیسای قسیان ۱۹۲
کمکم (کشوری درهند) ۱۱۶
کنبایه (کشوری در هند) ۱۱۶
کنعان ۳۷، ۵۳، ۵۶ح
کوثی ۲۱۹
کوثی‌ربا (کوثی‌الطریق) ۲۲، ۲۲ح
کوس (جزیره) ۱۱۷ح
کوفه ۱۰۵، ۲۶۶، ۲۸۱ح، ۲۸۲ ح، ۲۸۳ح، ۲۸۹ح
کوکو ۲۳۶
کوه ابوقبیس ۳۲۵، ۳۷۲
کوه جلیل ۸۴، ۸۴ح، ۸۵، ۸۹، ۹۲
کوه زیتون (= طورسینا)
کوه طور (= طورسینا)
کوه مقدس ۵، ۷، ۸، ۹، ۱۰
کوه نابون(نبو) ۵۱، ۵۱ح
کوههای ترک ۱۰۵

گ

گرجستان ۱۹۹ح، ۲۱۸
گرگان ۲۱۸

ل

لاذقیه ۱۹۲
لاروی (دریا) ۲۲۴
لاریسا ۱۱۷ح
لاکیش ۷۵ح
لبنان ۳۷ح
لحج ۲۴۶
لد ۲۵۱

م

مأرب ۲۴۶، ۲۵۱
مأزمین ۲۷، ۲۷ح
ماسبذان ۲۱۸
ماوراءالنهر ۲۲۱
ماید (کشوری‌درهند) ۱۱۶
مبارك ۲۱۹
مجیح (مجنح) ۲۴۶، ۲۴۶ح
مخفق ۲۵۲
مداین ۲۱۶، ۲۱۸، ۲۱۹
مدثرا (؟) ۴۳۷
مدینه ۲۰ح، ۲۴۱، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۷ح، ۳۳۶ ح، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۹۱، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۱۸، ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۳، ۴۵۴، ۵۰۲، ۵۰۲ح، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۰۹ ح، ۵۱۱، ۵۱۴
مدین (مدیان) ۳۴، ۴۴، ۴۴ح، ۵۴
مران ۴۴۸
مربطه ۴۱۵، ۴۱۵ح
مردبه (؟) ۲۳۶
مرالظهران ۴۱۸، ۴۲۹
مرو ۱۰۵، ۲۱۸
مرو (افریقا) ۲۳۶
مروت ۲۸۹، ۲۸۹ح
مروروذ ۲۱۸
مروه ۲۳۲، ۳۷۵، ۳۸۳
مریسیع ۴۱۲
مزدرع ۲۴۶
مزدلفه ۲۷، ۲۷ح، ۳۳۱ح، ۳۳۵
مسجد اقصی ۸۶، ۱۷۸

مسجد بنی‌سلمه ۴۰۱
مسجدالحرام ۳۱۷ح، ۳۳۵، ۴۰۱، ۴۱۱
مسجد ذوالحلیفه ۵۰۲
مسجدالقبلتین (=مسجد بنی‌سلمه)
مسجدمدینه ۴۰۰ ، ۴۰۱ ، ۴۰۲ ، ۴۳۹
مسور ۲۴۶
مشرق (خاورزمین) ۱۷۹ح، ۱۸۹، ۲۳۳
مشعرالحرام ۲۷،۲۷ح، ۳۱۲، ۳۳۱، ۳۳۱ح
مشقر ۳۴۹
مصر ۳۱، ۳۱ح، ۳۲، ۳۳، ۳۳ح، ۳۴، ۳۶، ۳۶ح، ۳۸ح، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۳، ۴۵ح، ۴۶، ۵۶ح، ۷۲، ۷۸، ۸۰ح ، ۸۱، ۸۵ ، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۹۰، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹ ، ۲۲۹ح، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳
مصیل ۲۳۱
مضرس ۳۹۵
معافر ۲۴۶
معبس ۳۹۵
معقر ۲۴۶
مغارةالکنز ۴، ۶، ۹، ۱۱، ۱۲
مغرب (باخترزمین) ۱۴ ، ۱۸۰ ح ، ۱۸۹ح ، ۲۳۲ح، ۲۳۵
مقدونیه ۱۷۴ح
مقری ۲۴۶
مکه ۴، ۱۳، ۲۴، ۲۷ح، ۱۰۵، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۷۷، ۲۷۷ح، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱ح، ۲۸۲ح، ۲۹۵ح، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰ح، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴ ، ۳۱۴ح ، ۳۱۵ ، ۳۱۶ ، ۳۱۷ ، ۳۱۷ح، ۳۱۸، ۳۲۵، ۳۲۸، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۳۷ح ، ۳۴۳ح ، ۳۴۶ح ، ۳۴۷ ، ۳۴۷ح، ۳۴۸ح، ۳۵۰ ، ۳۵۸ح، ۳۶۳ ، ۳۶۳ح، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۵، ۳۹۶ ، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷، ۴۱۸ ، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۴۰، ۴۴۱ ، ۴۵۳، ۵۰۲، ۵۰۲ح، ۵۰۸، ۵۲۰
ملبط ۲۸۶، ۲۸۶ح
ملطیه ۱۹۲
ملل ۲۳۶
ملویه ۱۹۳
ملیدش ۲۳۱
منا ۱۶، ۲۷، ۳۱۲، ۴۸۹، ۵۰۲
مناذر ۲۱۸
منبج ۲۰۳
مندب ۲۴۶
منعج ۲۸۱ح
منف ۲۲۷، ۲۳۱
منوف‌سفلی ۲۳۱
منوف‌علیا ۲۳۱
موآب (بلادموآب) ۵۳، ۵۳ح ، ۵۹ ، ۵۹ح ، ۶۰ح
موته ۴۲۶، ۴۳۶
مور (=بلجه)
موریا ۵۹ح
موشه (کشوری درهند) ۱۱۶
موصل ۱۳ ، ۱۰۰ ، ۱۰۳ح ، ۲۵۱، ۲۸۳ح ، ۲۸۴
مهجم ۲۴۶
مهرجا نقنق ۲۱۸
مهره ۳۴۹، ۳۵۰ح
مهروذ ۲۱۹

میسان ۱۹۴، ۲۱۹
میلان ۱۸۶ح

ن

ناصرهٔ جلیل ۸۴،۸۴ح،۸۵، ۸۹، ۹۱
ناعم ۴۱۵ح
نجد ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۸۶ح، ۳۵۰
نجران ۲۰، ۲۴۹، ۲۸۰، ۴۴۰، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۵۲۱
نخل ۴۳۴ح
نخله ۳۳۲ح، ۴۳۱، ۴۳۲
نسار ۲۸۹، ۲۸۹ح
نستر ۲۱۹
نصیبین۱۰۳، ۱۰۴، ۱۷۹ح، ۱۹۱، ۱۹۵ح، ۲۱۵
نضیر ۴۰۸
نطاة ۴۱۵
نقیزه ۲۳۱
نوبندجان ۲۱۸
نود ۵
نوسا ۲۳۱
نهاوند ۲۱۸
نهراردن ۶۰، ۶۲
نهربلخ (جیحون) ۱۰۳، ۱۰۴، ۲۲۵
نهربوق ۲۱۹
نهربین ۲۱۹
نهرتیری ۲۱۸
نهرجوبر ۲۱۹
نهرحیره ۲۵۹
نهردرقیط ۲۱۹
نهرملک ۲۱۹
نهروان ۲۰۷
نهروان پائین ۲۱۹
نهروان میانه ۲۱۹
نهم ۲۴۶
نیشابور ۲۰۲ح، ۲۱۸
نیقیه (نیسه) ۱۸۶، ۱۸۶ح، ۱۸۷، ۱۹۳
نیل‌مصر ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۳۴
نینوی ۱۰۰، ۱۰۱

و

وادی جادو (وادی‌جرار) ۲۹، ۲۹ح
وادی‌فرات ۲۸۰ .
وادی‌القری ۲۰ح، ۴۳۴، ۵۰۹ح
وادیان ۲۴۶
واسط ۲۸۲
وبار ۱۴
ودان ۴۲۸
ودان (افریقا) ۲۳۲
وزو (کوه) ۱۷۹ح
وزیره ۲۴۶
وسیم ۲۳۱
وصاب ۲۴۶
وطیح ۴۱۵
وقواق (جزیره) ۲۲۴

ه

هباءه (جفرالهباءه) ۲۸۶، ۲۸۶ح
هجر ۲۵۰، ۳۴۹، ۴۴۹
هجر (افریقا) ۲۳۴
هراة ۲۰۵، ۲۱۸، ۲۵۱
هرقله ۱۹۳
هرکند (دریا) ۲۲۴
هریر ۲۳۶
هفت‌اقلیم ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۷۴
هکان ۲۳۳
همدان ۱۹۷، ۲۱۸
همل ۲۴۵

هند (هندوستان) ۱۸، ۷۳، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶ ۱۰۶ح، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۱۶ح، ۱۷۵، ۱۷۵ح، ۱۹۷ح، ۲۳۹
هوزن ۲۴۶
هیت ۲۵۴ح، ۲۸۰ح
هیکل (بنی‌اسرائیل) ۳۸، ۳۹، ۶۸، ۶۸ح، ۷۵، ۷۸، ۷۹، ۷۹ح، ۸۶، ۹۰، ۹۱، ۱۷۸

ی

یأجوج ومأجوج (سرزمین) ۱۰۴
یبنی ۵۰۹
یبرین ۱۴
یثرب ۲۴۰، ۲۴۹، ۲۵۲، ۳۱۷، ۳۹۹
یحصبین (یحصبیین) ۲۴۵، ۲۴۵ح
یکلی ۲۴۵، ۲۴۵ح
یمامه ۲۴۴، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۲ح، ۲۸۳
یمن ۱۴، ۱۸، ۱۰۵، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۴ح، ۲۲۸، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۴ح، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۶۸، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۷۷ح، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۷۹ح، ۲۸۰، ۳۱۸، ۳۳۲ح، ۳۳۶، ۳۳۶ح، ۳۴۹ح، ۳۶۰، ۳۶۵، ۳۶۸، ۴۲۳، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۲، ۴۵۴، ۵۱۱ح، ۵۲۱، ۵۲۱ح
یونان ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۷۸ح، ۱۸۰
یهودیه ۶۱ح

# فهرست کتابهایی که مؤلف نام برده است


آ

آراء بقراط وافلاطون ۱۴۲

الف

ابیذیمیا ۱۱۷

اربع مقالات فی‌الصوت ۱۴۰

ارثماطیقی ۱۵۰، ۱۵۰ح، ۱۵۱

ارجبهر ۱۰۲

الأرکان ۱۱۷، ۱۳۹

ارکند ۱۰۳

الأسابیع ۱۱۷

اسماء العقاقیر ۱۱۵

الأشجار والعقاقیر ۱۴۰

اشعیای‌نبی (کتاب،صحیفه) ۸۹، ۹۲

الأمزجه (کتاب‌مزاجها) ۱۴۳

انجیل ۸۴، ۸۶، ۹۴، ۳۹۲، ۴۴۳

انجیل لوقا ۸۹

انجیل‌مانی ۱۹۶، ۱۹۶ح

انجیل‌متی ۸۵، ۸۶

انجیل‌مرقس ۸۹

انجیل‌یوحنا ۹۳، ۹۶

انولیطیقا (آنالوطیقا، تحلیل‌قیاس)۱۵۷، ۱۵۷ح

الأهویة والأزمنة ( والمیاه والأمصار ) ۱۱۷، ۱۲۹، ۱۳۹

اوجاع‌النساء ۱۱۷

ایساغوجی (مدخل) ۱۵۴

ب

البلدان والمیاه والأهویة ۱۱۷، ۱۳۱

البیان‌والبرهان (ابودقطیقا،برهان، آنالوطیقای دوم) ۱۵۷، ۱۵۷ ح

ت

التشریح‌الکبیر (کتاب تشریح‌بزرگ) ۱۴۰

التشریح فی‌عدة مقالات (کتاب تشریح در چند مقاله) ۱۴۱

تعلیمات (=الفصول)

التفسیر (تفسیر ، باری ارمیناس ، تعبیرات ، عبارت، احوال قضایا) ۱۵۶، ۱۵۶ح

تقدمة معرفة فی‌ست عشرمقالة (کتابی درپیش - گویی راجع به‌بیمار در۱۶مقاله) ۱۴۳

تقدمة‌المعرفه ۱۱۷، ۱۲۶

تورات ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۶۶، ۷۶، ۷۸، ۷۹، ۸۱، ۹۳، ۲۴۵، ۳۹۱

ث

ثلاث مقالات فی‌حرکة‌الرئة والصدر (سه‌مقاله در حرکت شش وسینه) ۱۴۰

ج

الجنین ۱۱۷

ح

حفظ الأصحاء ( کتاب حفظ الصحة تندرستان ) ۱۴۳
حیلة البرء (کتاب چارهٔ بهبودی) ۱۴۳

ذ

ذکر الفلسفة وکیف اشتقت ( ذکر فلسفه و آنکه چگونه مشتق شده است ) ۱۵۴

ر

ریطوریقا ( خطابه ) ۱۵۸

ز

زبور ۶۳، ۶۵، ۳۹۱، ۳۹۲

س

سسرد (ششرذ) ۱۱۵
سفر الأسرار ۱۹۶
سفر الجبابره ۱۹۶
السماء والعالم (آسمان وجهان) ۱۵۹
سمع الکیان (سماع طبیعی) ۱۵۸
سندهشان (سندستاق) ۱۱۵، ۱۱۵ ح
السندهند ( دهر الدهور ) ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۵
سوفسطیقا ۱۵۸

ش

شابرقان ( شاهپورگان ) ۱۹۵، ۱۹۵ح
شرك ( سیرك ) ۱۱۵، ۱۱۵ ح

ص

صورة النجح ( صفة النجح = سندهشان )

ط

طوبیقا (جدل) ۱۵۸، ۱۵۸ح
طوفا ۱۱۵

ع

العناصر ۱۴۲

غ

الغذاء ۱۱۷

ف

الفصول ۱۱۷
فوایطیقا (شعر) ۱۵۸
فی الأبانة عن علل النبات وکیفیاته و خواصه و عوامه و علل اعضائه و المواضع الخاصة به و حرکاته (کتاب نبات) ۱۵۹ ح ، ۱۶۰
فی ازمان الامراض ( کتابی درمواقع بیماریها ) ۱۴۳
فی الأطعمه (کتابی در خوراکها) ۱۴۳
فی الأمور و انها ثلثة (کتابی درامور وآنکه آنها سه قسم است) ۱۵۴
فی البحرانات (کتابی در بحرانها) ۱۴۳
فی التدبیر الملطف ( کتابی در وسایل تلطیف ) ۱۴۳
فی تشریح الرحم ( کتابی درتشریح رحم) ۱۴۰
فی تشریح العروق والأوردة ( کتابی درتشریح رگها و وریدها ) ۱۴۰
فی تشریح العصب ( کتابی در تشریح اعصاب ) ۱۴۰
فی التوحید (کتاب ارسطو در توحید) ۱۶۱
فی الجنس (کتابی در جنس) ۱۵۴
فی الحس والمحسوس (کتابی درحس ومحسوس) ۱۵۹ ح ، ۱۶۰
فی طب اصحاب التجربة (کتابی درپزشکی اصحاب تجربه) ۱۴۰
فی الطعام (کتابی درخوراك) ۱۴۰
فی عسر النفس (کتابی در نفس تنگی) ۱۴۳
فی علامات العین ( کتابی در نشانه های چشم ) ۱۴۰

فی‌فرقة اصحاب الحیل ( کتابی در بارهٔ اصحاب حیل ) ۱۴۳
فی‌فرق‌الطب ( کتابی در فرقه های پزشکی ) ۱۴۰
فی‌الکلام‌الروحانی ( کتابی درگفتار روحانی ) ۱۶۰
فی‌الکیموس الجیدوالردی ( کتابی در کیموس خوب وبد ) ۱۴۳
فیمااختلفت فیه‌الهندوالروم من الحار والبارد و قوی الأدویة و تفصیل‌السنة ( کتابی در اختلاف هندیان و رومیان در بارهٔ سرد و گرم و نیروهای داروها و فصول سال ) ۱۱۵
فی‌المناسبة (کتابی در مناسبت ) ۱۵۴
فی‌منافع الأعضاء ( کتابی در فوائد عضوها ) ۱۴۰
فی‌المنطق ۱۵۴
فی‌نبض العروق (کتابی در زدن رگها ) ۱۴۰
فی‌نبض‌العروق و معرفة کل واحد من اجناس النبض والأسباب الفاعلة لأصناف النبض (کتابی در زدن رگها و شناختن هریك از انواع نبضها و سببهایی که انواع نبضها را بوجود می‌آورد ) ۱۴۳

ق

قاطیغوریاس (مقولات) ۱۵۵، ۱۵۶
قانون ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۷۴
قرآن مجید (کلام‌الله،کتاب‌خدا) ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۶، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۳۲، ۴۸۶، ۴۸۹، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۲۳
قوی‌النفس التی‌هی بالفکر والغضب والشهوة ( کتابی در قوه‌های نفس که ناشی از فکر و غضب و شهوت است) ۱۵۴

ك

کتاب اکبر (= مجسطی)
کتاب اقلیدس در حساب ۱۴۶
کتاب بطلمیوس ۱۰۳
کتاب حروف ( الهیات ) ۱۵۹ ح
کتاب ذات الحلق ۱۶۱. ۱۶۴، ۱۶۸
کتاب ذات الصفایح ( اصطرلاب) ۱۶۱، ۱۶۹، ۱۷۱
کتاب قوی‌الطبیعیة فی‌الأفعال‌النفسانیة (کتاب نیروهای طبیعی در کارهای نفسانی) ۱۴۲
کتاب یذکرفیه انقسام الأشیاء ضربین ( کتابی که در آن منقسم شدن چیزها بدوقسم‌ذکر می‌شود ) ۱۵۴
کتاب یذکرفیه مالایتجزأ ( کتابی که در آن از غیرمتجزی سخن می‌رود) ۱۵۴
کلیله و دمنه ۱۰۷
الکماش ۱۴۰
کنزالأحیاء ( کنزالحیات ، سفرالأحیاء ) ۱۹۶
الکون والفساد ۱۵۹

م

ماءالشعیر ( کتابی درآب جو ) ۱۱۷. ۱۳۹
ماتفاوت فیه فلاسفة الهند والروم ( کتابی در بارهٔ آنچه فیلسوفان هندوروم درآن‌اختلاف کرده‌اند ) ۱۱۵
مجسطی ۱۰۳، ۱۴۶، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۴ ح ، ۱۶۵ ح
مزامیرداود ۸۱
المعادن ( کتاب معدن ) ۱۵۹ ح ، ۱۶۰
مقالتان فی‌تصنیف الحمیات والأمراض الباطنة ( دو مقاله در اصناف تبها و بیماریهای

درونی ) ۱۴۳
مقالتان فی‌علل‌النفس ( دو مقاله در بیماریهای روانی) ۱۴۰
مقـالتان فی علل‌النفس (دومقاله در بیماریهای روانی) ۱۴۲
مقالة فی‌الأُدویة‌المسهله ( دومقاله در داروهای اسهال‌آور) ۱۴۲
مقالة فی‌الأُمتلاء (مقاله‌ای درامتلاء) ۱۴۳
مقالة‌فی‌البول من‌الدم (مقاله‌ای درپیشاب خونی) ۱۴۲
مقالة‌البول من‌الدم فی‌البدن ( مقاله‌ای درپیشاب از خون‌بدن) ۱۴۳
مقالة‌فی‌تدبیرابقراط للأُمراض‌الحادة (مقاله‌ای‌در معالجهٔ بقراط برای بیماریهای تند) ۱۴۳
مقالة فی‌تصنیف‌الأُمراض (مقاله‌ای درطبقه‌بندی بیماریها) ۱۴۳
مقالة فی‌السل (مقاله‌ای در بیماری سل) ۱۴۳
مقالة‌فی‌علاج‌صبی‌یرضع (مقاله‌ای‌در درمان‌کودک شیرخوار) ۱۴۳
مقالة فی‌علل‌الأُمراض (مقاله‌ای درعلل‌بیماریها) ۱۴۳
مقالة فی‌العلل الواصله ( مقاله‌ای در بیماریهای مسری) ۱۴۳
مقالة فی‌الغلظ الخارج من‌الطبیعة ( مقاله‌ای در درشتی وسفتی خارج‌ازطبیعت)۱۴۳
مقالة‌فی‌فصدالعروق (مقاله‌ای در رگ‌زدن) ۱۴۳
مکرالنساء ۱۱۵
منافع‌الأُعضاء (کتاب‌فوایداعضا در۱۷مقاله)۱۴۲
المنطق فی‌الآثارالعلویه (گفتار درآثار علوی ) ۱۵۹ ، ۱۵۹ح
موسیقی‌کبیر ۱۵۰ح

ن

ندان ۱۱۵
النفس (کتاب‌نفس) ۱۵۹ح ، ۱۶۰

هـ

الهدی والتدبیر ۱۹۶

# توضیحات

ص چهارده س ۱۵ بخوانید: بعنوان «واضحی» و «عباسی» معروف شدند (ابن‌اثیر در کتاب اللباب فی تهذیب الأنساب ج ۳ ص ۲۵۸ در ذیل کلمهٔ «واضحی» می‌نویسد: نسبت است به «واضح» جد ابوعمر عامر بن اسید بن واضح اصفهانی)

ص شانزده س ۷ جز آنکه یعقوبی می‌نویسد: جعفر بن وهب منشی محمد بن صالح بن منصور، بجای وی سوار می‌شد و به‌دربار خلیفه می‌رفت (ر.ك. ص ۴۷۳)

ص بیست‌ویك س ۱٤ از این کتاب خود مؤلف درالبلدان نام برده است (ر ك. ترجمهٔ البلدان ص ۱۳۱ س ۷)

ص بیست‌ویك س ۱٦ این کتاب در سال ۱۹٦۲ میلادی از روی نسخه‌ای ظاهراً منحصر بفرد در بیروت بچاپ رسیده است.

ص بیست‌وچهار س ۲ بخوانید : در مطبعه حیدریه تأسیس سال ۱۳۳۷ هـ - ۱۹۱۸ م

ص بیست ونه س ۱ بخوانید : مفاتیح الأسرار و مصابیح الأبرار

ص سی‌وسه س ۸ و ۱٦ بخوانید : ۱۰۹٦ هـ .

ص ۴۱٦ س ۳ بخوانید : مقداری جو، و بقولی هسته‌فرستاد

ص ۴۲۰ س ۲۰ بخوانید : سرزنشی برشما نیست

# Al - Ya'qūbī
## The History

I

Translated into Persian by

M.E Ayati

**Center for Scientific & Cultural Publications**

Tehran - 1983

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |

| Borrower's No. | Issue Date | Borrower's No. | Issue Date |
|---|---|---|---|
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |
| | | | |

مجموعهٔ

میراث ایران و اسلام

دلائل النبوة

شرح قصیدهٔ برده

رسالهٔ قشیریه

المقالات والفرق

مختاری نامه

تفسیر محمد مؤمن مشهدی

ترجمه فرق الشیعه نوبختی

الدرر فی الترجمان

آئین شهرداری

رسالة العلية

کیمیای سعادت

شهاب الاخبار

ملخص اللغات

تاریخ یعقوبی یکی از کتب مهم در تاریخ عمومی است که در قرن سوم هجری تألیف یافته است. یعقوبی سیّاحی تیزبین و مورّخی چیره‌دست است و در تاریخ نویسی تنها به ذکر تاریخ پادشاهان و حوادث دوران سلطنت ایشان اکتفا نمی کند، بلکه دربارهٔ هر ملتی به تحقیق می پردازد و مذاهب، سنّتها، فلاسفه، دانشمندان و کتب آنان را نیز ذکر می کند.

مجلّد حاضر ترجمهٔ کتاب اول و قسمتی از کتاب دوم تاریخ یعقوبی را در بر دارد و از هبوط آدم آغاز می گردد و پس از ذکر سرگذشت پیامبران و شاهان بنی اسرائیل و زندگی مسیح، به تاریخ فرمانروایان سریانی و پادشاهان موصل، بابل، هند، یونان، روم، پارس، چین، مصر، بربر، حبشه، سودان، شام، یمن، حیره می پردازد و در پایان تاریخ مفصلی از قوم عرب در جاهلیت، ولادت رسول اکرم(ص) و تاریخ زندگی و وفات او به دست می دهد.